دیوان علی سپهری

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

دیوان علیؔ بہری

مصنفہ

سرتاج شاعران باکمال و سرآمد سخنجان عدیم المثال سلطان کشور سخندانی
و خاقان اقلیم سخنوری ابو الکمال مولانا مولوی میر انتظام علی المتخلص بہ علیؔ بہری

(و مؤلفہ)

خلف حضرت مصنف

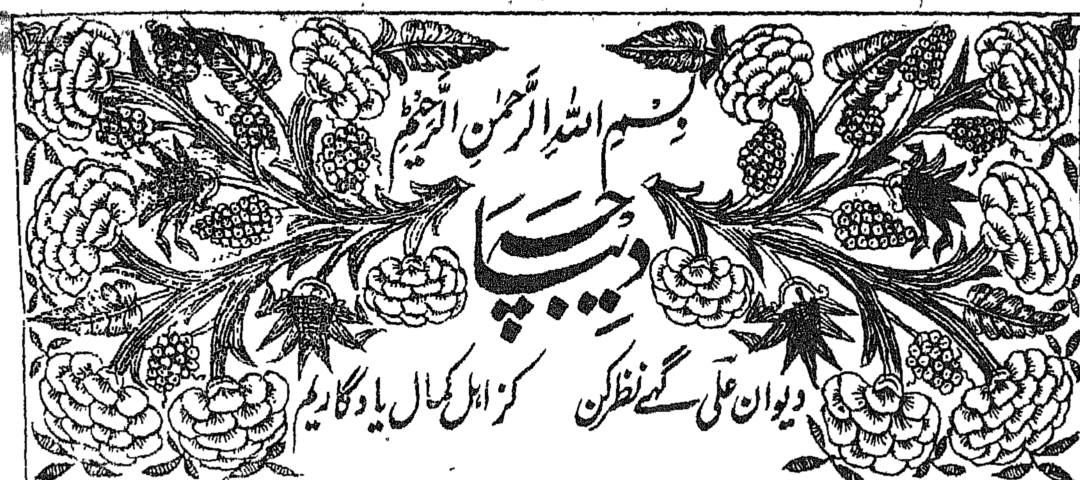
مولوی سید محمد رضی عالی - بی - اے (علیگ)

سابق ہیڈ ماسٹر اسلامیہ ہائی اسکول اٹاوہ (صوبہ متحدہ)

باہتمام مرزا محمد جواد مالک و مہتمم مطبع

در نظامی پریس وکٹوریہ اسٹریٹ لکھنؤ طبع گردید

طبع اول ۵۰۰ جلد — ۱۹۳۰ء مطابق ۱۳۴۸ھ — قیمت فی جلد تین روپیہ



حمد بیکران وثنائے بے پایان بلکہ بالاتر ازان آن حکیم مطلق را سزد کہ بحکمت کاملہ و صنعت نادرہ جمیع موجودات را از کتم عدم بعرصۂ شہود آوردہ بہ لباسے مرتب و مزین ساخت کہ تمامی عقول حیران و سائر فہوم انگشت بدندان مانند عجب ترین حکمت مضمر بخلقت مصداق احسن التقویم کہ ادنی ترین کرشمۂ قدرت اوست خیال آفرینی بیاشد کہ دل و دماغ انسان بدو مشغوف و تمامی کاروبار دنیا برو موقوف۔ ہر خیالی را کہ در دل آید زبان کہ آلۂ نطق است ادا میسازد پس بر ہر خیال واجب است کہ شکر آن حکیم خیال آفرین بجا آرد۔ سخنوری کہ لطیف ترین فنون است نوعے ازین حکمت و شاخے ازین صنعت است۔ شعرائے باکمال خیالات و جذبات خودشان را بطرز پسندیدہ آراستہ و بالفاظ شستہ پیراستہ قلوب عالم را مسخر سازند بحیثیت آنکہ غایت شعرا از ان فکر و تلاش کہ آنہا در تصنیف و تنظیم کلام بکار برند بجز این چیزے نباشد کہ دلہائے قارئین مسرور و دیدہ ہائے ناظرین پرنور شوند و این بہترین خیر باشد۔ خداوند جل وعلا ہمہ شعرا را بصلۂ این خیر کہ از ایشان بدنیا بظہور مے آید بہ پیشگاہ نشور فائز المرام و شادکام گرداناد۔

و نعت بے اندازہ آن نبی مرسل را سزد کہ بحکم خالق سماوات و الارضین خود را بخلعت رحمۃ للعالمین آراستہ ہمہ مخلوقات را بجانب حق رہنمونی فرمود و ہمچنین کار تبلیغ را کہ از حضرت حق سبحانہ و تعالےٰ تفویض شدہ بود بوجوہ احسن و اکمل باتمام رسانید۔ و صلواۃ و سلام روز افزون بر ائمہ طاہرین المعصومین اجمعین کہ یکے بعد دیگرے آن شمع ہدایت را کہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم افروختہ بود چنان روشن و منور داشتند کہ اشعۂ انوارش تا قیام قیامت بر عالمیان پرتو افگن خواہد بود۔

اما بعد مخفی نماند کہ مصنف دیوان ہذا سرتاج شاعران باکمال و سرآمد سخن سنجان عدیم المثال سلطان کشور سخندانی و خاقان اقلیم سخنوری **ابو الکمال مولانا مولوی میر انتظام علی المتخلص بہ علی پہسری** اعلی اللہ مقامہ و رفع اللہ درجاتہ پدر عالیمقدار این خاکسار بمقدار است در سنہ ۱۸۲۸ء مطابق سنہ ۱۲۴۴ھ از خاک پاک پہسر

برخاست که قصبهٔ مشهور در علاقهٔ ریاست بھرت پور ملک راجپوتانہ متصل اکبرآباد واقع است و بطور معافی عطیۂ سلطان شہاب الدین غوری تا اینددم درقبض و تصرف سادات عظام است. الحال بدین اسناد قدیم بتحقیق حقیر رسید که در ۱۲۳۴ ہجری سید نور علی طاب ثراه جد امجد حضرت مصنف ازہیلک که قصبهٔ دیگر اندر حدود ریاست مذکور از عہد سلطان ممدوح الشان در جاگیر سادات ذوی الاحترام بوده است تشریف آورده در قصبه بهسر آباد شدند۔ الغرض بعد حصول علوم متداوله و فنون مروجه که بوطن میسر آمده بغرض تکمیل تعلیم در عہد معدلت مہد حضرت واجد علی شاه قدس الله سره در ۱۸۵۲ء مطابق ۱۲۶۹ ہجری بشہر لکھنؤ شتافت و سه سال آنجا قیام کرده بعلما و فضلائے عصر رجوع کرد و خود ہم یکے از افاضل و اکابر زمانه گشته در آخر ۱۸۵۶ عیسوی مطابق ۱۲۷۲ ہجری بوطن باز گردید۔ بعد چندے بتلاش معاش بجانب ملک متوسط رو نهاد و آنجا سند وکالت حاصل کرده پیشهٔ وکالت را وجه قوت لایموت گردانیده در ضلع سیونی چهپاره ملک متوسط مستقل اقامت گزید چنانچه میفرماید ؎

علی قدر بوطن معلوم در سیونی چهپاره شد زمن داب صبح و ساخاک پہرسر

ازبسکه بنده دران زمان خیلے خردسال بودم ولے خوب یاد میدارم که علم و فضل و زہد و اتقا که مغفور را حاصل بود بتدریج بافواه افتاد و در مدت قلیل از ہمه مردمان عصر پایۂ قدر و منزلتش بیفزود و حکام وقت ہم مغفور را بنظر احترام مے دیدند مرحوم در فن شاعری ید طولیٰ داشت و ہرگاه که از کارہائے منصبی فراغ می یافت در تدوین و تکمیل کلام صرف مینمود چنانچه میگوید ؎

سالها خدمت سخن کردم صفها روکش چمن کردم

مرحوم بفحوائے اَلشَّاعِرُ شَاعِرٌ اِذَا کَانَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ در فن شاعری زانوئے تلمذ پیش ہیچکس تہ ننمود چنانچه خود میفرماید ؎

نیست کس آموزگار ما چو عیسیٰ در سخن فیض آن روح القدس باشد علیٰ استاد ما

وجائے دیگر میگوید ؎

جائے غم نیست اگر نیست کسی استادم طبع من شعر بتعلیم الٰہی دانست

حالا کلامش چاپ نه شده ہمه کلام بلاغت نظام را بطور یادگار گذاشته در ۱۸۹۰ء عیسوی مطابق ۱۳۰۸ ہجری بقضائے الٰہی و بحکم کُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ ازین دار فانی رہگرائے ملک جاودانی شد و بمقام سیونی چهپاره مذکور در موضع زیارت که معافی شاہی است و قریب نیم فرسخ از سواد شہر واقع است در مقبره که بنام درگاه محمد شاه رحمة الله علیه معروف است در احاطهٔ مزار بگوشهٔ جنوب مغرب برحسب حکم ازمرقد شاد صاحب صوفی حسب وصیت خود آن یگانهٔ روزگار پیوند خاک گردید چنانچه درین باب میگوید ؎

جز بچشم نگران به بہر خاکم مکنید داد داین ذره در آغوش بیابانی چند

بنده حقیر بدرگاه رب قدیر ہزار ہزار شکر بجا می آرم که باینکه انقلاب عظیم بعد از وفات پدر بزرگوار در حالات خاندانی راه یافته جمله کلامش از دستبرد زمانه محفوظ و مصؤن ماند و وقتیکه بنده ناچیز بسن تمیز رسیدم دیوان ہذا

ویک بیاض مخمسات وقصائد بزبان فارسی ویک نسخه ده مجلس مع یک رساله توبه ویک رساله صرف ونحو بزبان عربی بحفاظت تمام
بدست این ذرهٔ ناچیز افتاد۔

بر سخنوران پوشیده نیست که در موزون کردن یک بیت چه قدر فکر و خوض کرده میشود چه جائیکه مرحوم علاوه دیگر کلام محض درین دیوان
حسب تفصیل ذیل یعنی (۱) غزلیات در هر دو حصص دیوان هذا یک هزار و پنج صد و بست و هفت (۱۵۲۷) مشتمل بر هفده هزار و نود (۱۷۰۹۱)
ویک اشعار (۲) قطعات و رباعیات سه صد و هشتاد و دو (۳۸۲) مشتمل بر هفت صد و شصت و چهار (۷۶۴) اشعار (۳) مخمسات دو عدد
یکے بر غزل قدسی و ثانی بر غزل حافظ مشتمل بر پنجاه و چهار (۵۴) بند یعنی بحساب سه مصرع فی بند هشتاد و یک (۸۱) اشعار و (۴) قصائد پنج عدد
مشتمل بر هفت صد و هفتاد و نه (۷۷۹) اشعار جمله هیژده هزار و هفت صد و پانزده (۱۸۷۱۵) اشعار آبدار در اصناف مختلفه و مضامین جدیده
گذاشته چنانچه درین معنی میفرماید ؎

هیچ مضمونی دیگر نیست شعرم علی　　مرده را بیرون کند از آب خود دریائی من

نیز باید دانست که بنده در تدوین و ترتیب دیوان هذا هیچ مشکلے نیافتم زیراکه حضرت مصنف خود جمله کلام را حسب مرضی خود مرتب
نموده بود۔ این نسخه بجنسه مطابق اصل مسوده می باشد البته در اصل مسوده بعض اشعار چنین یافته شدند که حضرت مصنف مرحوم
بدوران تدوین شاید بخیال نظر ثانی بطور یادداشت نشان کرده بود حالا نوبت اصلاح نرسید که داعی اجل را لبیک گفت
این بندهٔ ناچیز چنین اشعار را بنظر غور دیدم و بیشتر از آنها را بگمان ناقص خود درست با معنی پنداشته در دیوان هذا بجنسه حواله قلم نمودم۔ آرے
من بعد نظر بر سهولت قارئین و آسانی ناظرین را در جسته جسته تحشی کرده ام یعنی معانی و مطالب بعض الفاظ مشکله و مصطلحات [illegible] بحواله لغات صحیحه
برحاشیه نوشته ام تا هر یک از ناظرین حسب قابلیت استعداد خود از حقائق و دقائق کلام بلاغت نظام بهره اندوز گردد و بروقت مطالعهٔ دیوان هیچ
دشواری در تفحص معانی و تصفح کتب راه نیابد و بشرط ضرورت جمله الفاظ مشکوک و محکوک را بحواله صفحه و غزل در صحت نامه در آخر دیوان ملاحظه فرمایند راقم اثم هزاران عجز و انکسار
اعتراف هیچمدانی و اقرار بے بضاعتی خود میکنم و بموقف عرض بلغای و فصحای روزگار میرسانم که اگر احیاناً خطائی یا سهوی معائنه کنند بر جهل این حقیر مبتلا
تقصیر محمول نموده در اصلاح کوشند و بدامن عفو پوشند۔ بنده متردد بودم که مبادا این سرمایهٔ حیات مرحوم از دستبرد زمانه تلف گردد بنا برین از ابتدا قصد مصمم کرده بودم
که ان شاء الله العزیز جمله کلام مرحوم را چاپ نموده بخیال ابقای نام حضرت مصنف و بامید ثواب آخرت شائع خواهم نمود اما تا حال بواسطهٔ موانع چند در چند از این سعادت
محروم ماندم درین زمان اندک فرصتی که از دست خواهم داد بحصول پیوست غنیمت شمرده بمقتضای اشارتی که حضرت مصنف درین شعر فرموده ؎

ابوالای وای برین برفکر من علی　　گر منطبع نشد چه بدیوان خیم [illegible]

باستثنای بعض مخمسات که در دیوان هذا مندرج نشده جمله کلام مرحوم را که درین چاپخانه [illegible] به دیوان علی [illegible] ناظرین [illegible]
دارین و یک گونه از حقوق فرزندی عهده برآ میشوم و مترصد ام که بعد ملاحظه این کلام بلاغت نظام مرحوم را بدعای مغفرت یاد فرمایند۔ خداوند جل و علا
حضرت مصنف را بطفیل محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین بجوار رحمت جائے کرامت و فردوس جنت النعیم فائز گرداناد و ما را نیز [illegible] باد ؎

وراہل زمانه بعد مردن　　دیوان ز علی بود نشانے

خاکسار محمد رضی [illegible] خلف حضرت مصنف [illegible]

فہرست کلام

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحه	نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحه
۵۶۲	آنست مشک خاص که بر عام بو کند	۱۶	۱۴۶	۵۸۶	ای گل حسن ز عشقت که برا تم داوند	۱۰	۱۵۲
۵۶۳	یاران نماز میت من تا نکو کنند	۲۱	〃	۵۸۷	در خرابات چه مایه کاتم دادند	۱۰	〃
۵۶۴	مرا امید کان یار م شتاب آید نمی آید	۱۵	〃	۵۸۸	نسیم جنت الماوی که از کوی تو می آید	۱۱	〃
۵۶۵	مرا صد آرزو در دل که یار آید نمی آید	۱۳	۱۴۷	۵۸۹	صفات یار چنانستش بدل اندر نمیگنجد	۱۲	۱۵۳
۵۶۶	گر پیر گشتیم ولی عشق جوان است که بود	۱۲	〃	۵۹۰	امید آشیان داریم و اینجا نمیگنجد	۸	〃
۵۶۷	انتظارت به لحد نیز خیال است که بود	۱۲	〃	۵۹۱	دارم دلی که میل بحرص و هوا نکرد	۱۲	〃
۵۶۸	گفتم که دلم از پی نام تو نگین بود	۱۱	〃	۵۹۲	دارم دلی که جو تیا لش خفا نکرد	۱۳	〃
۵۶۹	همچو آئینه اگر روی تو بینم چه شود	۱۱	۱۴۸	۵۹۳	دوش گلزار و کناریم عانی بود	۲۰	۱۵۴
۵۷۰	آنانکه نقش غیر تو در دل نهاده اند	۱۶	〃	۵۹۴	حسن سبزم که بسبزان ید طولی دارد	۱۰	〃
۵۷۱	گلی از باغ نچیدیم و بهار آخر شد	۶	〃	۵۹۵	ز لیس آن شوخ در ایفا ریما نها خلل دارد	۱۰	〃
۵۷۲	طفیل روی تو آئینه گنج زر گردد	۱۵	〃	۵۹۶	قاصد روانه ساختن از بس ضرور بود	۱۵	۱۵۵
۵۷۳	کسی چو باده گلرنگ در ایاغ کند	۸	۱۴۹	۵۹۷	صبح شب هجر تو میدان نشناسد	۱۲	〃
۵۷۴	قاضی و محتسب امشب در میخانه زدند	۱۱	〃	۵۹۸	گل تو در چمن انگاره تصویر تو بود	۱۰	〃
۵۷۵	آنانکه غیب را بتو تقریر میکنند	۱۳	〃	۵۹۹	در بزم شب آن گل صد رنگ بود	۱۳	〃
۵۷۶	آنانکه خویش را بر هت خاکپا کنند	۱۳	〃	۶۰۰	دل نقطه بی تو نه محزون گردد	۹	۱۵۶
۵۷۷	آنانکه خاکپای ترا توتیا کنند	۸	۱۵۰	۶۰۱	چو ابرویش مه نو رو ندارد	۱۳	〃
۵۷۸	شب که بر مرقد ما تذکره روی تو بود	۷	〃	۶۰۲	مه کامل کمال او ندارد	۱۲	〃
۵۷۹	شام بر بام که وصف قد دلجوی تو بود	۱۰	〃	۶۰۳	یاد رخسار بتی مائل به قرآنم کشد	۹	۱۵۷
۵۸۰	همه دادم بود هر انچه ز دیده ادهمی یه	۱۳	〃	۶۰۴	روی آن مهروی چون آئینه حیرانم کند	۱۳	〃
۵۸۱	بیا که جلوهٔ رویت بچشم نور دهد	۹	۱۵۱	۶۰۵	وه چه دلشی ل ز قرب عذابت میرسد	۱۰	〃
۵۸۲	بهانه واعظ ما وعده ظهور دهد	۱۱	〃	۶۰۶	ز لیستن آه مرا یکشبه مقدور نبود	۶	〃
۵۸۳	زاهدا بر تو ظهور خلد ارزانی بود	۹	〃	۶۰۷	سود از سر چو رفت دوا ما را رسید	۱۱	〃
۵۸۴	زاهدا تا کی بمسجد سجده گردانی بود	۱۱	〃	۶۰۸	من بعد مرگ نامه دلا ما را رسید	۱۱	۱۵۸
۵۸۵	ز الف یار باد صبا بر سر خ او بهم زد	۱۴	۱۵۲	۶۰۹	زان نگهتی که از سر زلف تو وارسید	۱۲	〃

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
۸۷۳	جان نثار توام از راه خطرناک چه باک	۱۱	۲۲۹
۸۷۴	منکه جان سپیدیم از یار غضبناک چه باک	۹	〃
۸۷۵	ای یار ترا خط سیه باد مبارک	۱۱	〃
۸۷۶	رسید مژده که آن شوخ هم رسد نزدیک	۱۱	۲۳۰
۸۷۷	نتوان دید مرا با تو دمی پیر فلک	۹	〃
۸۷۸	بر سر جنگ بود با زمن پیر فلک	۹	〃
۸۷۹	میکنند سوی من آن بت نظر اندک اندک	۱۴	〃
۸۸۰	مائیم بی نوای گل امید رونجاک	۹	۲۳۱
۸۸۱	ای سرو ناز بی تو چمن آبرو نجاک	۷	〃
	ردیف (ل)		
۸۸۲	مهمان رسیده است بلب گرچه ز بیماری دل	۱۵	〃
۸۸۳	براه عشق چه خیزد ز نگساری دل	۹	۲۳۲
۸۸۴	کوی تو هست جان جهان یکجهان دل	۹	〃
۸۸۵	ایوای ندیدم برایی اثر دل	۱۲	〃
۸۸۶	دل را خصومت است بجان جان عدوی دل	۱۶	〃
۸۸۷	جم را خبر نشد ز نشیب و فراز دل	۱۵	۲۳۳
۸۸۸	آن زلف دراز است امید هوس دل	۱۰	〃
۸۸۹	من و صد شوق و خلوت خانهٔ دل	۸	〃
۸۹۰	عرش است فرش در حرم کبریای دل	۱۵	〃
۸۹۱	در جسم جای سینه و در سینه جای دل	۱۴	۲۳۴
۸۹۲	دل آشنای یارم و یار آشنای دل	۱۲	〃
۸۹۳	دل رهگرای یارم و من رهگرای دل	۱۵	〃
۸۹۴	چشمها گرد شست و شوی دل	۹	〃

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
۸۹۵	بعهد گل شدم از توبه شباب خجل	۱۳	۲۳۵
۸۹۶	شنیده ام که شد از عهد وصل یار خجل	۱۰	〃
۸۹۷	ز داغ سینهٔ من گشته لاله زار خجل	۱۲	〃
۸۹۸	او رفت در چمن که خزان شد بهار گل	۱۱	۲۳۶
۸۹۹	آباد شد ز فیض قدومت دیار گل	۱۰	〃
۹۰۰	سوی چمن کشید دلم را بهار گل	۱۰	〃
۹۰۱	حاجت تیغ نبوده است برای قاتل	۱۱	〃
۹۰۲	شد بغلگیر بمن تیغ جفای قاتل	۱۰	
۹۰۳	زیر چرخ است علم تیغ جفای قاتل	۷	۲۳۷
۹۰۴	گاهی ندیدم خویش را با گلعذاری در بغل	۱۰	〃
۹۰۵	دیدم چو آن عیار را امید واری در بغل	۹	〃
۹۰۶	دارم غمی اما چه غم صد راحت جان در بغل	۱۰	〃
۹۰۷	ایوای من دارم همان آلوده دامان در بغل	۱۳	〃
۹۰۸	ایدل ز سر جنگ به تقدیر چه حاصل	۱۰	۲۳۸
۹۰۹	چشم کرم از یار غضبناک چه حاصل	۹	〃
۹۱۰	با سبزه خطان عشق تو خاشاک چه حاصل	۷	〃
۹۱۱	چون نباشد سر افلاک دماغ بلبل	۷	〃
۹۱۲	جا به پهلوی فلک یافت دعای بلبل	۱۰	۲۳۹
۹۱۳	کردیم بعشق تو پیری ز شباب اول	۱۱	〃
۹۱۴	ایکه حجت میکنی در سر زنبیل	۱۲	〃
۹۱۵	ای جمال روی تو از بس جمیل	۲۲	۲۴۰
	ردیف (میم)		
۹۱۶	قائل زلف درازت بدل ای یار شدم	۱۱	〃

فہرست حصہ دوم دیوان علی ہمہ سری

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
۹۶	نوری چو زخشش قمر ندارد	۱۷	۳۵۶
۹۷	ماہ کامل بجالش نرسد	۱۰	۳۵۷
۹۸	زماکے بریدسے بپاسش برد	۱۰	〃
۹۹	بہ ز آہو کہ چشم یار بود	۱۳	〃
۱۰۰	چون قد تو سروکے سرکش بود	۱۱	〃
۱۰۱	ہیچیک گبر و مسلمان نبود	۱۲	۳۵۸
۱۰۲	ہیچ شئے جز تو مرا یاد نبود	۹	〃
۱۰۳	جان راکہ مقام دربدن شد	۱۲	〃
۱۰۴	بند بیشت زبان طوطی شد	۹	〃
۱۰۵	روئے تو آفتاب راماند	۱۵	۳۵۹
۱۰۶	دیرو نیا شتاب راماند	۱۲	〃
۱۰۷	خط روسے تو راغ راماند	۹	〃
۱۰۸	یارگر وعدۂ وفا میکرد	۱۴	〃
۱۰۹	چون روسے تو نا دبر تیامد	۸	۳۶۰
۱۱۰	دردلم ازچہ فکر جا نکند	۱۰	〃
۱۱۱	سوی من آن نگار سے آید	۱۳	〃
۱۱۲	آنشوخ کہ از درم درآمد	۱۱	〃
۱۱۳	برباہم کہ یار برآمد	۸	۳۶۱
۱۱۴	از بزم چو آن نگار خیزد	۹	〃
۱۱۵	بسوزش شب کہ درتن تپ بسوزد	۹	〃
۱۱۶	آنگونہ دلم نگار باشد	۹	〃
۱۱۷	چشم ز تو اشکبار باشد	۹	〃
۱۱۸	آنگونہ ترا جمال باشد	۱۰	۳۶۲
۱۱۹	ہرکرا درد سرمنی باشد	۱۴	〃
	ردیف (ذ)		
۱۲۰	کو پیک بردہ نبیارد کاغذ	۹	۳۶۲
	ردیف (ر)		
۱۲۱	یوسف شود ت بجان خریدار	۱۳	〃
۱۲۲	میرو د یار جانب گلزار	۱۵	۳۶۳
۱۲۳	زلف آن مہ بود شب دیجور	۱۳	〃
۱۲۴	میکدہ نیست بے تو جائے سرور	۱۱	〃
۱۲۵	مرا بے روئے تو اسے روکش حور	۱۲	۳۶۴
۱۲۶	ایکہ روئے تو ہست رشک قمر	۱۳	〃
۱۲۷	رخت از شمس و ز قمر بہتر	۱۲	〃
۱۲۸	اسے آنکہ نگاہ تست شمشیر	۹	۳۶۵
۱۲۹	وصل تو نشد ہنوز تقدیر	۱۱	〃
۱۳۰	آمد آن شہسوار ما آخر	۱۱	〃
	ردیف (ز)		
۱۳۱	ہمہ نازاست یار ما ہمہ ناز	۹	〃
۱۳۲	اسے ز حسن تو ناز را صد ناز	۹	〃
۱۳۳	جانا سوئے خاک من بیا باز	۱۱	۳۶۶
۱۳۴	ما منتظریم تا بامروز	۹	〃
۱۳۵	اسے ساقی گلعذار برخیز	۱۰	〃
۱۳۶	برمیا بیش عدو بہر ستیز	۶	[illegible]
۱۳۷	جان عالم بقتل ما برخیز	۱۰	۳۶۷

فہرست قطعات و رباعیات

صنف کلام	تفصیل	تعداد اشعار	صفحہ
قطعات تاریخ	(۱۲۲۵ ... ح حضرت واجد علیشاہ بادشاہ اودھ خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ	۲۵۸	۴۲۱
طبع دیوان ہذا		—	—
صحت نامہ		—	—

تمت



ردیف الالف

تاج توحید است زیب تارک سلطان ما / نقش تحمید است طغرای سر فرمان ما

قائل عدل قدیم الا تغیر فضل نیست / از برای مصطفی بخشی حجه صبیان ما

بی نبوت حکم خالق چون کسی یابد همی / باد قربان بر مزار پاک حیدر جان ما

جانشین احمدی را امامی بایدی / کان امام انس و جن باشد شه مردان ما

از برای کار خیر و زشت شد دوزخ بهشت / حصر این حشر باشد و خوشا ایمان ما

این اصول پاک ایمان است و بنیاد فروع / عرضه میداریم در پیش شما اخوان ما

آن صلوة و صیام و حج و خمس و زکوة است و جهاد / جمله اینها واجب این است اقران ما

خمس نعت مدح خوانی در بیان اعتقاد / اعتقاد ما چنین ثابت شد از قرآن ما

واجب است بر مطلع غزل از ما علی / می بود سر دفتری باشد در این دیوان ما

ای محمد سکه شاهی به سر دیوان ما / در همه عالم روان سکه سلطان ما

از صفا بینائی [illegible] / فرش نعلین است آری در ایوان ما

مثل اقبال سکندر در همه [illegible] / واجب [illegible] بود در عالمی فرمان ما

منقضی گردد [illegible] ظهیر انوری / [illegible] کشور تابع فرمان ما

شوکت [illegible] / [illegible] خاقانی ز خاقان ما

جرعه دارد زلالی از زلال [illegible] / [illegible] دارد [illegible] از ثنا گویان ما

[illegible] / [illegible] گوهر از بیان ما

[illegible] / روغنی باد [illegible]

طبع ما باشد ز بس سالم تر از طبع سلیم / در فغان باشد فغانی بلبل بستان ما

آذری چون اختری باشد ز [illegible] ما / بود [illegible] قطره باران ما

عرفی و عارف [illegible] / گوئی [illegible] چوگان ما

صائب [illegible] / [illegible] شیدا از شیدایان ما

فیضی [illegible] / بیدل [illegible] از علو شان ما

واقف [illegible] / حاکم [illegible] محکومان ما

[illegible] / خوش [illegible] غالب [illegible]

[illegible] / [illegible] از خیر داران ما

[illegible] / [illegible] بر در دیوان ما

[illegible] / چون [illegible] بود [illegible]

در شمار [illegible] / [illegible] حافظ بود [illegible] ما

[illegible] دیوان ما / [illegible]

[illegible] / چون [illegible] ما

[illegible] / [illegible] ما

[illegible] الف [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] می شود ۱۲

وانگه ما و آله هست شد سیر ما اسیر | آگاهی فی آهی بود هر یک ز گل چینان ما
کی تواند پیش ما حرفی بحرفی دم زدن | ناطقه گردیده است ناطق ز لال گردان ما
داد نظم ما نظامی را نظامی در کلام | برده جام آب جامی نیز از عمان ما
همچو خسرو خسرو ملک سخن ما بوده ایم | رنج سعدی رحتی می باید از ریحان ما
رودکی گر رود با رخوش کلامی کج دهیم | فرخی فرخنده طالع گشت از فیضان ما
تا کی نام همه نام آوران گردد بپا | عالمی باشد ز دل وابسته دامان ما

همچو فردوسی علی ما هم استاد زمن
عنصری چون عسجدی باشد ز شاگردان ما

ای محبت کش فردوس شد دیوان ما | با تجلیهای فراوان شد نثار ریحان ما
گو بهر مقصود باشد حصار در راه تو | خار و خاشاک درست باشد گل ریحان ما
جلوه رویت شب ما کند گر شک روز | قند تسلیم چیست پیش کلبه احزان ما
گر به بیند روی [illegible] | کاش باشد خاک پای شیر یزدان ما
قرب می خواهیم باشد لقیه فردوس [illegible] | سهل گردد [illegible] مشکل [illegible] ما
جز کلید فیض تو کی وا شود قفل امید | عقده غم بشکند [illegible] ما
سیر باشد چشم ما از سیر جنات النعیم | آرزوی بهشت باشد گل دامان ما
نیست غم گر نیست کف مال دنیا و فنا | حب آل ما کی باشد دولت پایان ما

یا نبی بهر علی باشی شفیع
گرچه ما را کرد وا ز دهنیت بردن [illegible] ما

ای حیات کوثر شعر در دیوان ما | بهر تسلیم تو هم گردن [illegible] شان ما
بر فلک شد [illegible] | نیست غیر از سایه در دروازه [illegible] ما
خضر را آب حیات [illegible] باشد بود | نیست غیر از نقش پا [illegible] چشمه حیوان ما
[illegible] سلطنت با [illegible] گدائی [illegible] | [illegible] ما
گنج باد آورد خسرو را مبارک باد [illegible] | دولت [illegible] ما

گشته در روز ازل وابسته دامان تو | بود دانا تر ز دانا تر دل نادان ما
وکیف خالی و راثی غم نباشد داروی | [illegible] بود از درد جان فرسا گردان ما
هشت باغ خلد میخواهی علی در هشت خلد | هشت شهر [illegible] بخشی شه مردان ما

حب حیدر را علی دانم صراط المستقیم
جاده جنت بود کوی شه مردان ما

بلبل عشقیم کهساری بود بستان ما | ناله باشد بسم الله در دیوان ما
زاهدان نازند بر صوم و صلوة خویشتن | قفل باب خلد باشد حلقه رندان ما
بی خرد تر شد ز مجنون حال [illegible] ما | بود دانا تر ز افلاطون دل نادان ما
دشمنی با خویشتن داریم نی با دیگری | خار راه دوستان باشد گل دامان ما
خنده برقی نشان گریه ابر را | گریه باران باشد لب خندان ما
چشم چون [illegible] | چاه کنعان [illegible] حجره زندان ما
چون گل خندان [illegible] غنچه [illegible] | عقده غم [illegible] بستان ما
همچو دریائی که گردد سیل ها جزو [illegible] | گشته جزو عقده غم ناخن دندان ما
از شهنشاهی [illegible] گدائی [illegible] | باشد از اطفال عالم [illegible] سلطان ما
[illegible] باشد [illegible] | [illegible] ما
با کسی [illegible] | بی [illegible] سامان ما
[illegible] داریم [illegible] | آبروی ما بود [illegible] چشمه حیوان ما
راحت عالم [illegible] | کاروان [illegible] یوسف کنعان ما
[illegible] | جای جانانه غم دنیا بود مهمان ما
نعمت الوان [illegible] تقسیم شد | خون دل لخت جگر [illegible] ما
آفتاب [illegible] | ماه نان [illegible] باشد ز دستر خوان ما
در نظر [illegible] ذره [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما

[illegible]

یا الٰهی رحم فرما بر علی بهر علی
هیچ کوثر در نباید قعر عصیان ما

۱۱

وا فراقا خیط اسود زان شب هجران ما — مدلهم شد اینک سر دیوان ما
تا نباشد جستجوی سنگها اطفال را — کوه ها دارد جنون در گوشه دامان ما
همچو ما در غم نباشد میزبان و میهمان — میزبان غم خویشتن باشیم غم مهمان ما
نامه عصیان ما شد غرق در بحر سرشک — کار کشتی کرد اینک دیده گریان ما
ترک شد آب و خورش بی زندگانی زنده ایم — اشک شد یعنی غم خوری گردید آب و نان ما
دست و پا بیکار باشد دوستان را چیست چاره — بعد مرگ افتادنی افتاد بر پای جان ما
کس نیاید اینچنین خواری سر هر کسی — غصه و طنز رقیبان بین لب و دندان ما
ره نیابد سوی ما هرگز نشاطی در فراق — برق افگن ها بهای بود و ریان ما
محشری برپا گذشت و بر نیامد آفتاب — شایدش گم کرد گردون در شب هجران ما
علم حق تعلیم دیگر دارد از علم مجازی — درس مصحف میدهد آری الف با خوان ما

گوهر اشک است میگوئی بهای وصل دوست
چند چل سال طی کرده علی نیسان ما

۱۲

بر دو عالم چار تکبیرست با ت افغان ما — اب بینی یقیناً باشد مطلع دیوان ما
هم ز عمر خضر و طول [illegible] — شام سازد صبح محشر را شب هجران ما
میکشد و در آسیا گردش اندر روز و شب — چرخ نامید فلک را اختر گردان ما
کاروان در کاروان از گرد رسید اکنون — گر کسی جای جرس بندد دل نالان ما
میکند غارت گل امید را آخر خزان — دائما دارد بهاران نو گل حرمان ما
هیچ پروا نیست گیرا شد دماغت ای فلک — بوی کاکل میدهد از سنبل و ریحان ما
طعنه زن باشی چرا آخر بیا خود ببین — کم ز جمعیت نیست فی حالت پریشان ما
میدهی تهدید ما را از عذاب جهنم چو خویش — وای عقلت نمی آتش سوزان ما

۱۱ سیاهی شب از منتخب و کنز ۱۲

۱۲ کنایه از ترک خیریست چه این کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه چار تکبیر میباشد ۱۲ از غیاث

حلقه ماتم چه میگوئی ز روی طعنها — چشم عرفان ماست لیک حلقه زندان ما
حال ما دیدند غمین گردید از راه کرم — خورده لیکن خون دل غم دهر که شد مهمان ما

یا الٰهی گو علی ناکردنیها کرده است
لیک چیزی نیست پیش عفو تو عصیان ما

۱۳

تا بود توصیف ابروی بتی تبیان ما — کنده شد بر طاق کعبه مطلع دیوان ما
شاید آن گلرخ تصور کرده سیر باغها — بو ز خون زاهدان شد گل بستان ما
رو کند گر سوی من آن آفتاب نیکوی — روکش افلاک گردد کو شکست ایوان ما
رفت جان همراه جانان سحرگاه فراق — ماند اندر خانه ویران تن بیجان ما
سوی من آن رشک حور ار جا گزین کند — روکش فردوس گردد خانه ویران ما
زد به پهلوی عدو یک مشت صید جان ما — می خلاند خار را در دل گل خندان ما
دانه ناکس مخور زین آب خویشتن — تا کف افسوس شد در کف نان ما
نان دونان خوردن شیشه با مهتاب — وز زمین آسمان باشد مقدر خوان ما
رخ نمای بحر خوبی تا نیفتد زیر پا — خانه گردون بسیل دیده گریان ما
در دل ما گره ستحکم بدی امید وصل — کاخ گردون را فکندی موج طوفان ما

نام او آمرزگار شد کار آمرزش ضرور
باعث غفران ما باشد علی عصیان ما

۱۴

مصحف یاقوت باشد عارض جانان ما — خط سبزه آیه رحمت بود در شان ما
میخورد هر صبح خون دل غم جانان ما — اندرون جسم گنجینه است جان پنهان ما
سر که رفته از خودی خود را اندیکر — سخن با او دی چرا چو دیده ریحان ما
از کدورتها دشمن شیشه ساعت شده است ۱۵ — می شمارد ساعت عمر شب نالان ما
خاکساری چه دانی ای فقیه المتر — کاین همین صحن است این قصر البیان ما
سر گرا دیدیم زیر آسمان بی مهر بود — خانه معمور هم همیگیر در دامان ما

۱۴ یا آنکه مصدر است از باب تفعیل به معنی روشن و هویدا شدن از شرح نصاب و صراح و لطائف اللغت و کنز نوشته اند که گاهی بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود ۱۲

طالب بای جنت بد عشق جین یار — زیر پر دارند تو با همه مرغان ما

بسکه تو ام آمد شادی غم بر باغ دهر — اشک از شبنم بریزد نوگل خندان ما

بوسه ها چیدیم اندر خواب زان لعل لبش — بهر آن هم روزی لب بدندان ما

گوش خوش شنو امیدداری تو بهر گرد عطا — در صفیر بلبل سدره بود افغان ما

تخم الفت هی نشد سرسبز در کشتی علی
دشت‌ها را بحر کرده بارش باران ما

در فرقت تن بود از بهر جان زندان ما — مشرق الانوار گردان کلبهٔ احزان ما

آهنی دل موم شد از نالهٔ سوزان ما — نغمهٔ داود شد فریاد بی‌سامان ما

مردم آبی است هم اندر بن چشمان ما — مجمع البحرین شد سر دامان ما

تا نهفتی رو ز خود از ما تو ای ابر کرم — مجمع البحرین باشد گوشهٔ دامان ما

حشر برپا سکندر زیر پا تا فتاده است — گر نمی سازی [illegible] دل لالان ما

سیر گلشن هر ترا باد امبارک دائما — داغ دل در سینه باشد لالهٔ نعمان ما

غم بخور شادان مشو بر نقشهای دنیوی — رنج اینجا عاقبت آنجا بود خسران ما

سر و مهر نیست شد باعث حفظ فلک — در رنج خاکستر شدی از آتش سوزان ما

چون زلیخا دید آن یوسف [illegible] — خنده زد بر باغ رضوان چهرهٔ زندان ما

پرتو افکن تا شده بر ما هم رشک مسیح — می‌زند پهلو بچرخ هفتمین ایوان ما

بود بیتاب آتش اندر [illegible] خال او — شد زلیخا [illegible] مقدر روز [illegible] ما

قطع با دامن سر کرایی ما [illegible] آمده — می‌برد هر جا که مقسوم است آب و نان ما

چون بیامد در با خسرو خوش [illegible] — خنده زد بر قیصر و کلبهٔ احزان ما

تا نشسته [illegible] کلبهٔ صیاد افگنان — می‌بیند [illegible] مژگان ما

وقت شد [illegible] عمر [illegible] این کار [illegible] — کس نگوید [illegible] ز حال پریشان ما

آتشیار [illegible] — نیست کوثر [illegible] کشتان ما

گر بسر گردیم چون بر سینه گیسو حال علی
مجمع البحرین گشته گوشهٔ دامان ما

[illegible] جبرئیل علیه السلام ۱۲ [illegible] ۱۲

بیا من [illegible] — درود بی‌عدد با صد درود [illegible] پیمبر را

ثنای مستمندانه نیاز خاکسارانه — علی و فاطمه را بعد از آن شبّر و شبیر را

از آن پس عابد و باقر از آن پس جعفر و کاظم — رضا را هم تقی را هم نقی را نیز عسکر را

از آن پس مهدی هادی [illegible] — تمامی انبیا و اوصیا و آل اطهر را

شهیدان حد بدر و حنین و کربلا را بس — خصوصا نسل حیدر جمله و عباس [illegible] را

همه علما همه فضلا همه طلبا همه [illegible] — از آن پس مؤمنین و مؤمنات [illegible] مختصر را

خصوصا جد و جد از باب و ام تا عهد آدم — از آن پس والد مرحوم مغفور برادر را

خدایا دوستان و دشمنان را شاد کن [illegible] — خصوصا هر دو خواهر [illegible] دختر را

علی قدر [illegible] معلوم [illegible] شد
زمین [illegible] صبح [illegible] خاک [illegible] را

[illegible] فتق و [illegible] — برآید حاجت دنیا و عقبی [illegible] را

[illegible] — که نقل محفل خود کرد این نوبت کبوتر را

[illegible] — نه بینم چشم [illegible] رشید انور را

اگر این بوسه یا قوت لب [illegible] — که دارد نوجوانی [illegible] را

[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible] را

[illegible] — [illegible] غنچهٔ گل [illegible] را

[illegible] — [illegible] سنگریزه [illegible] را

با [illegible] — [illegible] را

یقین دارم که در حشر خود زیر لوا باشم
علی من نیز مولا هم [illegible] قنبر را

[illegible] لطائف ۱۲

[illegible] آه و افسوس [illegible] لطائف ۱۲

[illegible] اول [illegible] فوج و نشان لشکر [illegible] ۱۲

[illegible] آمد [illegible] ۱۲ [illegible] لطائف [illegible]

[illegible] قنبر [illegible] امیر علیه السلام باشد ۱۲ مؤلف

کدامی شعله رو مد نظر شد دیده تر را — که می بینم سر مژگان بجای اشک اخگر را

به پهلو می طپد دل در هوای او چو بسمل — چه پروا هست مانند آشیانه مرغ بی پر را

طلب بینم چو بسمل پیش محراب خم ابرو — مؤذن گفت صبح وصل حی الله اکبر را

شود داغ جگر سوز اندرون سینه ام پیدا — شب وصلش اگر بینم سر دیوار اختر را

بهار از سوخت سوز سینه ام درگنج پنهان — نسوزد آتش صد ساله شهبال سمندر را

چو آب زندگی باشد لهب را آتش عشقت — بود امواج دریا شعله بال سمندر را

کنم شو باز راز بی پر مرغ نامه ای — کند شاید که حسد دشمنان پر کبوتر را

چو آن با هم از معشوق و عاشق شوق وصل — اگر دفتر کشید خط سیاه شد رخسار انور را

علی ساغر بدهم از تو من کنت مولاه — وصی دانم بلافصل از پیمبر حیدر را

فدا سازم به رخسار او خورشید انور را — تصدق میکنم صد بار بر قامت صنوبر را

فدا سازم بخال عارضش مشک اذفر را — تصدق میکنم از بوی موی او عنبر را

نهاده خال مشکین بر لب شیرین جانان — لبی حد گرد بر دهان این تنگ شکر را

بیفتاده سر مژگان نگاه گوی دلبر — چسان ضبط دارم طفل اشک دیده تر را

بود هر دم عاشق و معشوق را داور — کشش از هفت اندام تو ای قبله فصاد نشتر را

نمیدانم چه عیبم از عطاء دم دلبر — که باشد لوح بگرد فرق کلها بستر را

ز چشم شمار سکه من اندر شب تاریک — نمیدانم چه شغلی داده اند آشنا پیکر را

کرم فرما بچشم نشسته ندارم گویه — نشد شاید خبر از عشق ما حال دلبر را

چرا برگشت لبریز دم من قفا یا رب — ندیدم اینچنین تشنگی بار می مقدر را

زمین زاده از سحر حلالم ساغر — بود هر چند جای آن پهلو سنگ کافر را

چنان سوزن خلانید علی خیاط دورانم — که می دوزد بجای سیحل از طیلسان خود را

فدا سازم چشم مست آن ابرو ساغر را — تصدق میکنم بر ابروی خمدار خنجر را

فدا سازم بر آن لعل لبش گوهر احمر را — تصدق میکنم بر ساعدش شاخ گل تر را

نباشد ابر دی پیش دندان تیغ گوهر را — نباشد بو بسر موی پیش گیسوی عنبر را

بیا وا گر بیائی باز گردی بند گریانی — مثال چشم خود دارم گشاده وصل در را

زدم صد بار ناله پهلوی جانان شب و هم شب — نباشد ضبط عادت غنچه گل با خوگر را

ز دیدار جمال خوشان دل فرحت لب — خدا خوش وقت دارد در جهان همسایه منظر را

شها اقلیم نیکوئی ز رخش سعد لب دارد — که خود در وصف باشد انت پایان بود را

دل خود را بدست او بیک رخ داد کشتن را — چه می باشد گر جا به سر شوب گلفر را

از آن لبهای شیرین جان داریم تا لب — دو باره شکر باید کرد این قند مکرر را

بشب بیشه و بخوابم تو شاید سفر — سخن هم فرستاده اقبال سکندر را

جمال دلبران از حسن بود بیگانه — جمال دلبرم افزون تا جهت بود را

تو ای سلطان خوبان باز بستیم بر شاهین — که شهبازی به یک عندلیب داد کشته را

بیا و آن سمن بیبر روزانه در گلشن — زخم صد بار بعش برگ گل تر را

رقیبم قتل گرده یا شیدم سکند ظالم — ندانم بخشید یا من قربان گرده خنجر را

---

[1] کنایه از حدیث غدیر خم باشد که رسول کریم بحکم رب جلیل بقبله حجاج را جمع کرد و فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَولاهُ یعنی هرکه من آقای شما هستم همچنان این علی آقای شماست ۱۲ المؤلف

[2] کنایه از هفت زینت زنان آن هفت اکلیل است زنان یا داوان سرمه حنا و گلگونه وسمه آب ... و غالیه و سرمه باشد از بهار عجم ۱۲

[3] اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا از مؤلف ۱۲

[4] شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد از برهان و لطائف ۱۲

[5] بالضم و تشدید پوشش ستوران از غیاث ۱۲

[6] ردای که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند ۱۲ از صراح و منتخب

[7] بفتح بمعنی امید از منتخب و لطائف ۱۲

[8] بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و نیز بمعنی چیزی ... که آنرا گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند ۱۲ از برهان

همه شب فکر دارم چون بیابی حال خود گویم / چو طی آنی زدم از خویشتن گویم چه دلبر را
بیا اداغ دل از سینه‌ام این بیر گردون را / که در مهتاب امشب گسترم بر بام بستر را
شبانه روز میگردم سرپا چو مهر و مه / که من هم یکنظر بینم رخت وا کنی در را
بچشم بت پرستان دیده غفلت بود پرده / که بیدانند صانع بهر خود مصنوع آذر را

نمیدانم زبان فارسی را چون زبان دانان
علی اعراض باید کرد بر علیم سخنور را

بنام شاه خوبان ابتدا کردیم دیوان را / همای اوج معنی آشیان کرده قلمدان را
سپاهانا بهر جهان آمده عزم سفر دارم / دهی از بوسه تحفه شهر و شهر خموشان را
زبان در تن بجسم نیک باشد بهترین اعضا / ولیکن در تن بد بدترین اعضا انسان را
را در زمرهٔ عشاق گردی سر خود آخر / جزاک الله بد است خویش دادی بیر پایان را
چرا بندی ز آه من نمی بندد با عالم / که من خود کرده‌ام طوق گلو گیسوی پیچان را
کجا برگ گل تازه کجا لبها جانانه / بعکس روی او بیمار سازم گلستان را
کجا خشخاش کجا نرگس نگویم دیده را دانی / که بر یک غمزه‌اش قربان کنم صد گلستان را
حلاوت گیر لبها گشته جان شیرینم / ز تلخی تلخ تر شد زندگانی شور بختان را
دماغم را قوی کرده خیال چشم فتانش / مبارکباد یاران روغن بادام سلمان را
برآمد سبزه خطش نصاب حسن کامل شد / زکوة حسن باید داد اکنون مستحقان را
فرو شد قافله در قافله انبان ثنا را / نشد معلوم حد قعر این چاه زنخدان را
نبیند جانب خورشید و گل هم بد آئینه / بر آن چشمی که یاری دیده باشد روی رخشان را
نه بیند سوی شمشاد و صنوبر سرو طوبی هم / کسی کو دیده باشد یکنظر هم قامت آنان را

علی در خود نم آغشته چو روحی در تنم باشد
چرا در قالبم جای است یا رب دیو شیطان را

بنام حق تعالی میدهم ترتیب دیوان را / که بهم مطلعم باشد گهر همچو شاهان را
تصدق کن سجال نام ای سلطان محبوبی / ترحم بر گدا معروض خصوصاً هست شاهان را

سله بالفتح خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که مبسندی بیا گویند ۱۲ از غیاث —

ملاحت تلخی بخشیده اندر جان شیرینم / سر زخم دلم باید شکستن صد نمکدان را
ز کوی یار چشم را چرا برده در صحرا / بویرانه قبر هم باید اگر مجنون نصیبان را
کجا خط رخسار مهر رویان کجا سبزه / نباشد رتبه تفسیر قرآن ام رغان را
چرا بیرون کشد تیر ز پهلو غمگسار از بر / به پهلو دوست دارم ز دل را یار پیکان را
چرا انداختند اینجا مرا از آنجا نمیدانم / بود سر کوهستان گر فرهاد بختان را
همه اوصاف لفظیه خوبان زبان دارم / درین الفاظ عاجز میتوانم کرد بهتان را
به سرو اکنون آرام دیگر باچو شاباشه / ببیند از زند مردم از نظر با چاه کنعان را
رقیبی را نمودی قتل اکنون بوسه لب ده / اطال الله عمرک خونبها باید رقیبان را
به پهلوی حشمت کشتی دنباله از سرمه / فسان سازی ابی قتل من تیغ صفاهان را
نمیدیدم ترا اگر بر زمین در صورت انسان / نهان کی داشتم در چشم چون نوح طوفان را
چسان سازم گذر در بزم آن شوخ پریزادان / نمی بینم شبی در خواب هم یک بستان را
چها خفت کشم یارب بحشر از سنگساران / اگر نقل گناهم بشکند شاهین میزان را
بیا ای طفلک لیلی صفت مجنون نوازی کن / که مرفوع القلم کردند هم مجنون طفلان را

بجز نون هم سه شیطان کرد شر یا هم کمین گاهی
خدا حافظ علی زین دزد خانه نقد ایمان را

چه نسبت با کلاله هم رخسار جانان را / که داغ رشک ریشش کرد ناقص ماه تابان را
چه سازد لعل یاقوت در و الماس با عکس / که یاری هیچ چشم او لب دندان جانان را
چه سازد جام و باده امشان تیر را با عکس / که یاری دیده باشد دیده او چشم و مژگان را
نگر در چهره پر نور سبزه سر برآورده / چه خوش خط و غبار است تمام صفحه وی قرآن را
چلیپای بت ترسا دلم را برد از پهلو / مسیحا کشیده بر سر زناری مسلمان را
صبا از هم جدا باشد اگر گذرد در بزم آن گلرو / نشد آخر زنده مرگ من خبر احوال جانان را

سمچه بالفتح خانه که در زیر زمین رسانند تا دیگرها آن پناه برند ۱۲ از برهان مؤید
[illegible] بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و نیز بمعنی چیزی باشد همین و دو دیگر که آنرا گرد کرده آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند ۱۲ از برهان
... چوبی است دراز که بهر دو جانب سر در دیوار آویزند ۱۲ از برهان رشیدی

چو کرده بردم جانان قدر بخود فهم / برای پیشکش خالی نمودم خانهٔ جان را
بخوابم آمدی اندر برم بیدار گردیدم / بجوش بختمان منت صلابت نصیبان را
خدا غالب کند اسلام را بر کفر هندی آمین / علی من بس بگفت و سیر هم دین ایمان را
تعالی الله چون یابم فراغت از غزل گفتن / برای آشیان گیر بیا از من قلمدان را

بلی روز قیامت من اند علی زاهد
بنقد مغفرت واشود اجناس عصیان را

یقین دارم که خواهم برد زر روی جانان را / که شب در خواب می‌بینم پیش غنچه دهن خندان را
خدا حافظ بحال عاشقان حسن‌پرستان را / که از دنیا ابرهای سر دادی تیغ ستان را
چنان بایم نکردی ای روان خنجر مژگان / که از آتش بسستی است تیغ زبان را
از آن کس که دیدی نظر جان نشد آخر / فرو بردی تا به سر قاتل تیر مژگان را
نمی‌شنوم شکایت‌ها ز مهرویان بقهر اندر / در این غم‌خوشان چه بی‌قدری است خوبان را
کسی گر تو در دیده نظر دیدی زری بی‌ستیر / ز لبس خوشش بوی کارد آخر خوش نگاهان را
بر چمن پرستد آفتاب چرخ را آری / ندیده شاید آن بخت این و ز خشان را
شکیبائی ندارد زهرهٔ عشاق و عالم / وفاداری نباشد همچنان نو خوبان را
بیان خویشتن مستی بحال خویشتن مستم / چو شاهان نیز استغناست عالم گدایان را

ز رنگ و دامن صحرا شده تغسیل و تکفینم
علی خوش آمد این تجهیز من جوشی مرجان را

اگر شبی بوصل آن شوخ دسترس باشد مرا / مدتی العمر دو عالم یک نفس باشد مرا
وای بر من گم کسی صیدم کرد در زندان / آشیانم چیست خود گلشن قفس باشد مرا
فکر صیادان فزون از فکر آب و دانه بود / گوشهٔ آرام جان کنج قفس باشد مرا
اگر گویم حال من از خود بخبر خود یا بنصیب / بسکه بیداد کو فریاد رس باشد مرا
خود برا و دشت عشق اکنون حتی / ناله‌ام از جای که پهلو چون جرس باشد مرا
آنچنانم خوفناک از دشمنان سگال / بسکه از عکس خود هم بیم عسس باشد مرا

مرده‌ام را در ره محمل نشینی افگنید / قم باذن الله آواز جرس باشد مرا
ای هما اوج خوبی برگدایان یک نظر / استخوانی در گلوی تو نفس باشد مرا
زخمی تیغ نگاهت تن سراسر گشت / نوحه‌گر بر نعش چون بیکس مگس باشد مرا

واگذارندم به تنهائی علی چون بسیر
تا ابد مصحبتی خویش بس باشد مرا

یک نظر دیدن گل روی تو بس باشد مرا / سیر باغ هر دو عالم در قفس باشد مرا
من کجا جانان کجا وصلش کجا بختم کجا / بهر یک بوسی صد هوس باشد مرا
صبح وصلش بهر از آن رزه دارم لک / گو بشام روز هجران یک نفس باشد مرا
همت ضعیفم در ره دشت بلا / بوقبیس اندر نظر نیم عدس باشد مرا
خاک بادا بر سر این خاکدان کش ذلتش / آنقدر خون در دل من کو که بس باشد مرا
وا نمایم داغهای سینهٔ خود را اگر / صد چمن پیدا بیک کنج قفس باشد مرا

عمر شد با علی را منت دونان ظهیر
آب حیوان آبروی خویش بس باشد مرا

بسکه خون الفت سراپا بیت هوس باشد مرا / بوسه‌ای لعلت چه غارت گر چه بس باشد مرا
خونبها آن جلوه تیغ تو بس باشد مرا / خنده بر فریاد کردن نادرس باشد مرا
یا الهی شیشهٔ الفت صبا وا گسلد / درمیان سینه تا تار نفس باشد مرا
عقدهٔ موی ترا صد بار در بسیارم شمار / شبنم خاشاک راهت عطر خس باشد مرا
صدگمان دارم شب وصلت ز عیش خویش / گر تو هم ای جان من هم عسس باشد مرا
همتم باشد بلند از قامت چرخ فلک / گردن عنقا رگ پای مگس باشد مرا
تا بکی با جنگ لا یشتاقیم با اجل / با قریب عید دشمن با نفس باشد مرا
ذره گردیده‌ام از مهر بهم از دست غم / بوقبیس آسا گران نیم عدس باشد مرا

کار عالم بسکه آزار علی باشد کلیم
تا کسم تا کس اگر کاری بکس باشد مرا

۵ بضم اول و فتح دال و بعده الف بصورت یا سرود کلید عرب شتربانان آینه و شتربان ... شده چالاک میگردد - از مدار منتخب -

۵ نام کوه در جوار مکهٔ معظمه از غیاث ۱۲
۵ تملق و چاپلوسی - انگشت در بیان -

بی تو ای گل در نظر گلزار قفس باشد مرا
جای گلشن تا سحر با تو بس باشد مرا

چون جرس از ناله یا کردن نفس باشد مرا
همسر یاران زغم در تن چو قفس باشد مرا

تا بسا ابها صبر ساز نیارم در خیال
قطرهٔ خون از جگر هر سال [illegible] باشد مرا

سینه‌ام از آنها شد دولت بی [illegible]
آتشم جای بهشت جا قفس باشد مرا

نسیم صیادان [illegible] خار [illegible] در شکست
آشیانی زیر بر زین خار و خس باشد مرا

گر غبار دوستان [illegible] دل [illegible]
[illegible] گلستان قفس باشد مرا

تا تو میدانم قفس را وسعت آباد جهان
وسعت آباد جهان بی تو قفس باشد مرا

در میان کاروان فریاد من گرد [illegible]
زخمها در سینه زچاک جرس باشد مرا

با دصابت علی آزاده گذراندن حرام
گر بجز برگ سوسن در دل هوس باشد مرا

٢٤

ناله بی تاثیر تا کی چون جرس باشد مرا
عاقبت محمل نشینی یاد رس باشد مرا

کشتنی باشم به تیغ مهر [illegible] هیچ
بی نوا ایجان [illegible] قفس باشد مرا

خاک کوی یار من چون بلبل و سیر چمن
گر ز رنگ و برگ گل تنها زخس باشد مرا

در شب [illegible] آسمان [illegible]
گر ظهور سایه‌ام هم جرس باشد مرا

عافیت عاقبت [illegible] نصیب من شود
باعث درد و الم [illegible] نفس باشد مرا

مستحقان [illegible] حسن یا تا کی جواب
در سوال بوسه دندان [illegible] باشد مرا

نیست هم ناطق نباشد کس [illegible] علی [illegible]
بیکسی تا هست پروای کس باشد مرا

٢٥

نیست [illegible] و اگر کس فریاد رس باشد مرا
تا [illegible] زندگی [illegible] چون جرس باشد مرا

هفت اقلیم جنون را پادشاهم پادشاه
لشکر [illegible] پیش و پس باشد مرا

در [illegible]
جز اجل [illegible] فریاد رس باشد مرا

گر خیال وصل جانان [illegible]
پیش [illegible] اجل [illegible] باشد مرا

[illegible]
آشیان بر شاخ گل بی خار و خس باشد مرا

له بضم اول و فتح دال و بعده الف بصورت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] شده [illegible] میگردد - از [illegible]

جز بهم سود نباشد فعل و ستم را نصیب
کاین کیف افسوس [illegible] پای گلشن باشد مرا

بهر ناطق از سر خنجر مشو خون علی
اینقدر رحم از تو ظالم ملتمس باشد مرا

٢٦

آنقدر از خار و خس اندر قفس باشد مرا
کاشیان اندر قفس از خار و خس باشد مرا

بهتر از آزادگی دائم اسیرم گر کنی
بی نوای گل در صحن رضوان قفس باشد مرا

آب بحر و خاک خوردم کی زمان آن قدر
گر بنا سازم چو شاهی قصر بس باشد مرا

همچو تنوری که طوفانی بر آورده زبر
کوه الوند الم نیم عدس باشد مرا

آنچنان [illegible]
شور [illegible] پر و از مگس باشد مرا

تا بکی غافل بیابی در امور عاشقان
صد هزاران از تو ظالم ملتمس باشد مرا

همچو ناطق [illegible] کس [illegible] علی
تا بجز [illegible] خویش خوردن دسترس باشد مرا

٢٧

بی تو نالیدن ز بس بلبل هوس باشد مرا
جای دل در سینه میخواهم جرس باشد مرا

آن اسیرم من که قبل از خلقت [illegible]
قبه‌های آسمان کنج قفس باشد مرا

گر جدا [illegible]
گر رسد عیسی هم دم [illegible] باشد مرا

[illegible]
قاضی شهرم چه پروای عسس باشد مرا

آن چنان [illegible]
هر دو عالم [illegible] نفس باشد مرا

گر [illegible] خیال [illegible]
اندرون قبر خود [illegible] باشد مرا

[illegible] خلقت بود
کی چنین [illegible] فریاد رس باشد مرا

[illegible]
[illegible] باشد مرا

جای [illegible] علی
برق تا بارد [illegible] خس باشد مرا

٢٨

[illegible]
تا بیالش [illegible] بستر [illegible] باشد مرا

[illegible]
[illegible] نفس باشد مرا

[illegible]
[illegible] عسس باشد مرا

[illegible]
[illegible] باشد مرا

میوهٔ جنات عدن با د زاهد را نصیب
بوسهٔ سیب ذقن یار این باشد مرا

بس علی شد واقف از ذوق اسیری قفا
گر روم سوی چمن دل در قفس باشد مرا

بوسهٔ لعل لبت را صد هوس باشد مرا
یک نظر کردن بحالت گر همین باشد مرا

هر که در عشق تو دارد باد یا رشک صبا
گر چه صد منزل بود در پیش لیس باشد مرا

بر امید وصل تو با سوز سازم در فراق
برق گر دود چراغ عمر خس باشد مرا

با هزاران آرزو در عرصهٔ یک بوسه است
در پس و پیش تو [illegible] باشد مرا

نیست هم را علاجی از دوا نی از دعا
گر مسیحا هم کجا عیسی نفس باشد مرا

بسکه در قید تو آزادم ز فکر دو جهان
صبح امید دل ز چاک قفس باشد مرا

شوق دیدار تو ظالم آنقدر دارم [illegible]
بسکه هر زخم بدن چشم هوس باشد مرا

نسخهٔ اکسیر اعظم خوشتن را کشتن است
اینچنین [illegible] ز خاک کوی او الهوس باشد مرا

آدمی [illegible] شکر لب بلکه اندر عشق تو
دشمن بدخواه هر مور و مگس باشد مرا

حقهٔ اکسیر اعظم را در آتش [illegible]
مشت خاک از رهگذار یار بس باشد مرا

نیست ممکن تا [illegible] از تو بریدن جان من
رشتهٔ الفت کی از تار نفس باشد مرا

نیست غم گر گشتی از خنجر ستم مرا
چشم دیدار آرزو از چاک قفس باشد مرا

با وجودی یاد [illegible] برای دیگران
صحبت با دامان تو لیس باشد مرا

تا زبان باشد علی با چشم بد یاد و فغان
سینه کی کینه از [illegible] جرس باشد مرا

شوق دیدار پری رویان همین باشد مرا
بی تماشای چشم چون انجم [illegible] باشد مرا

زیر گردون [illegible] تلاش قبر سنگ [illegible]
[illegible] زیر [illegible] باشد مرا

آنچنان [illegible] شد هم نسبت [illegible]
[illegible] تا نفس باشد مرا

در تماشای گلشن عالم [illegible]
خواهم از آفاق دامان [illegible] باشد مرا

[illegible]
رشتهٔ [illegible] از نفس باشد مرا

[illegible] حاصل [illegible]
اگر چه [illegible] از آفاق دامان [illegible] باشد مرا

[illegible]

گر برا نفاس مسیحا دسترس باشد مرا

جز دمی کرد نه چون آئینه حیرانی مرا
بسکه باشد زلف سان فراق پریشانی مرا

بو مجنون لیلی اول و مجنون ثانی مرا
شد میسر چون تیغ [illegible] مرا

چرخ با تو هم کند شام و مهر از آفتاب
غرقه با گریه بود در خانه ویرانی مرا

برد و عالم دست افشانده ز پا افتاده ام
بوریا میباید از تخت سلیمانی مرا

[illegible]
عیب هم آن باشد که سازد [illegible] مرا

[illegible]
کرده دانائی همه تعلیم نادانی مرا

[illegible] جگر چون [illegible] بر خوان دگر
رفتن خود خوش نمی آید بمهمانی مرا

[illegible] گردی خود [illegible]
میدهم خود را تو گر [illegible] بستانی مرا

جز [illegible] نیست آخر [illegible]
سوی کوثر می برد آلوده دامانی مرا

[illegible] گریبان [illegible]
طوق گردن میکند آخر گریبانی مرا

زاهدا از میکده [illegible] اندر ساختی
بسکه سرگردان [illegible] گردانی مرا

چون [illegible] باده کشی
گر خط آید [illegible] باشد خط پیشانی مرا

میرود اینک علی [illegible]
باز لیس [illegible] اشک پشیمانی مرا

داغ [illegible] دست [illegible] مرا
[illegible] پریشانی مرا

[illegible] سلطانی مرا
نیست [illegible] عریانی مرا

جوهر عشق است [illegible] شمشیر عریانی مرا
بسکه آبادی [illegible] کرد ویرانی مرا

زلف [illegible] پریشانی مرا
آئینه استاد [illegible] حیرانی مرا

[illegible]
گر کند [illegible] مرا

[illegible]
[illegible] افشانی مرا

[illegible]
جامه [illegible] عریانی مرا

[illegible]
[illegible] مرا

[illegible]

[illegible]

قسمت صندل کشم چون برهمن ناصیه / درد سر پیدا نماید سبحه گردانی مرا
برق آهنگم ازین کتابی چه برات درس / سوخت دل از طعنه ملای قرآنی مرا
سربلند از انبیا شد همت بی‌پیری / هیچ تیره جامه اوج است عریانی مرا

گرچه چون صائب علیا شمع این محفل / نیست رونقی جز سر انگشت پشیمانی مرا

رشک خورشیدم نماید سجده افشانی مرا / گر ز راه یار گردد نور پیشانی مرا
خوانده چون آئینه‌اش استاد حیرانی مرا / زلف شبگون گفت بنیاد پریشانی مرا
میکشی هر چند با تیغ تغافل ظاهرا / زنده دارد لیک شستشهای پنهانی مرا
دیر و کعبه نیست در نزد نسیدم کرده است / خواهش لبیک گفتن هر کجا خوانی مرا
داغ عشقم یا الهی من وصل تمام / چون زلیخا عمر رفته باز گردانی مرا
سجده با امید این آستان هیچ جا / کاش بسیار زند از خورشید پیشانی مرا
هست باران بلا نازل غم گشته عالم / نیست چون تن طپان مقسوم بارانی مرا
یکستان تیغ از نیزارم همچو کاه دشت / همچو سنگ گرده باشد صد گرانجانی مرا
در لباس غیر هم دیدیم از من میکشی / من نمیدانم که تو اینگونه میدانی مرا

هیچکس نازک‌مزاجی چون علی پیدا نشد / تیغ خونخوار است بیدل چین پیشانی مرا

بود با ناز دعوای سلیمانی مرا / صد گواه آورد تسبیح سلیمانی مرا
عارضت آئینه استاد حیرانی مرا / همچو زلفت افگند در پریشانی مرا
کرد افزون مفلسی حکم سلیمانی مرا / میکند در نبودن بخیه امانی مرا
شعله باشد خامه تحریر پیشانی مرا / فطرتی چون دود میباشد پریشانی مرا
آنقدر سرگرم گشتند با صد هم ز عطر و پیه / غسل توبه داد از آب پشیمانی مرا
مرد فاضل بوده‌ام با شمله و دستار خود / شمع فاضل کرد اکنون جاهل زمانی مرا
صبح وصلش چون جوان گشتیم من پیر فرا / عمر رفته وا پس آید یوسف ثانی مرا
پرده‌های دیده‌ام باشد ابر بسنقال / نیست غیر از جلد تن پیراهن عریانی مرا

۱ ابرو سحاب ۱۲ از منتخب

جز لقای یار بیدار دو فنا خویشتن / نیست باقی آرزو در عالم فانی مرا
بوسه میخواهم که گیرم زان لب شیرین یار / تا بکی بی لقاهای بخت نوشانی مرا
گر نخواهم همچو مه بر خوان دونان نان خویش / همچو شمع از من تو یارب تن گردانی مرا
بار بار خود نمودم پروانه‌ام کن شمع‌ها / تا بکی هر روز همچون شمع سوزانی مرا
نیستم گر گنج معنی از چه رو در فلک / کرده زیر خاک پنهان در ویرانی مرا

میبرد در بزم آن جان جهان بیدل علی / همچو عمر رفته یارب برنگردانی مرا

هشیارم هندی چه یارای زباندانی مرا / کن زبر بیوا لهم میگوی ایرانی مرا
آنکه چون سگها زبان خویش میرانی مرا / کاش در جنت شود مقسوم دربانی مرا
ظاهر خود بردم ستم سازی برای مصلحت / شادمانی از پرستشهای پنهانی مرا
همچو تار سبحه کان در گردن زاهد بود / شیوه کفر است پنهان مسلمانی مرا
پیش شیخ شهر شد کفر نهانم آشکار / شد عیان زنار تسبیح سلیمانی مرا
پیش زمین بوسه سجده پاسبان یار / کاش جا دادند امروز دربانی مرا
آنکه میداری سر چرخ برین پای غرور / تو اگر خود را نمیدانی چه میدانی مرا
میکنم سیر چمن بی نوبهاران در قفس / میکند از زخم پیدا گل افشانی مرا
صبح محشر تیم نسازم جانب خورشید رو / جامه شبنم اگر از گل تو پوشانی مرا
بر سر خورشید قیامت تا بکی از هجر تو / عاقبت از گریه باران است طوفانی مرا

غالبا ده پابوس او کند پیشش از علی / سجده شوقی که میبالد به پیشانی مرا

دارد آن زلف پریشان پریشانی مرا / روی همچون آینه کرد بسکه حیرانی مرا
در سر زلف کمان ابروی دل گم کرده‌ام / چون کند غیر از خضر کس رهبر گردانی مرا
لاله داغم از لب لعلش بگو بی دندان او / در گریه عشقبازان کرد دندانی مرا

۱ آنست که چون چیزی گم شود اسماء حاضران بر کاغذ پاره نوشته در پیاله نویسنده تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بر نام دزد الیته ۱۲ از مصطلحات
۲ بوسه نیم از مصطلحات ۳ شرمنده از مصطلحات الشعرا

عاقبت جان بر نشد از درد تو کس ہیچ جا
ای کمان ابرو شنیدم چون بنا گوشت نسیم
چشم بیمار تو کردہ اینچنین بیمارم چو خویش
ہی نشد حاصل مرا جز درد و رنج از دو چشم
با وجود صد زبان غنچہ لبستم گرچہ لب
روز و شب یاری نشد جز نا دیای چو خویش
نیست کارم جز نوا خوانی بگلزار سخن
بوسہ ام دادہ گرفتہ سیر از لب چو از باغ خویش
جان بقربانش کہ یاری بہر من نرد انگرد

جانب ملک عدم بر آب گرد انی مرا
بسکہ پیکان زد بسینہ نعل ہیکانی مرا
بایدا از بوسہ کناریت آگہ گرد انی مرا
عمر شد آخر درین ولا گہ دانی مرا
بازاز دشمن بعد بیم دہن خندانی مرا
خوان دو سینہ میل شانہ گردانی مرا
باز دار و خستہ جسم از نا خوانی مرا
وہ چہ خوش کردہ دل این لاگہ گردانی مرا
کردہ بود آخر عدم تنگ از دہن انی مرا

غم عارض غم دید غم کاکل غم ابرو
مسافر خانہ را در سفر آباد میسازی
بو گو کلبہ ویرانہ ام ویران بکلی بیت
بجانم غیر ممکن شد ز دست کشتی دیدہ
زہر گشت یادی آید اگرچہ غافلی ہر شب
خیال خجلت و شد گل ز رنگ روی معشوقہ
بلطف فارسی مشہور کن ہند دیوانم

یکی این ناتوان جانست این چنین ہجر لہا
بیا دین کہ غیبت جہ ویرانہ منزلہا
زفیض مقدمت آباد میگردند منزلہا
شبا شد بحر اشکم را چہ طوفان دو ساحلہا
کف افسوس بیا شد شادی جلاجلہا
کہ نتوانند با من گفتگو کردن عنادلہا
عروس فکر من باشیخ ناظور کہ دلہا

علی از شب نصف ہم رندان شد سحر خوان حافظا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا

ادیبات کہ بہ معشوقہ ۱۲

الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
سبحانک جاہ یا سلیمی الی دار فاجملہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
بسیل آب جام این ہیچ بر کن چہ مشکلہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
خدا حافظ چرا گفتی بمن آراحت لہا
بروایدل آملاش را کن کہ این بدر شد آخر
شکستہ بیعوت بہر گردون با غم دلہا
بود ام تبان را ابرو داد شد ایمان
بود یک خطرہ و یرادی عشق انتمار چو آن را

عالیاً الہم من اوراق اعمالی فا بطلہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
بموج بادہ از بنیاد بر کن کوہ مشکلہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
کہ ریبم در شوق جمالت راحت لہا
زخصت گشتہ باشد خانم ہر دم گاہ منزلہا
ہلال چرخ چون بجنبید گرد قطع منزلہا
چہ گلہ دیان لحق مینم زر رفتہ درین گلہا
تباشد برق انجا غیر از لبرزدن دلہا
من تا ساق سودا بادہ یش تو نخواہم لہا

الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
بفیضان تو شد تا قند ای بحر کرم دلہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
بیک ساغر رسان ساحلم از بحر مشکلہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
خدا حافظ بہر جاست نہا دی بمنزل بساہا
از ان ہر ورزیکہ بگشودی مگر سیلاب دریا
بگرداب افتادم از دست من بیدیا
عجب بی دست شدم ہلالی خاک قدم ای دل
کرم فرما بیا ہم تو ای دریا محبوبی
چہ بردریا کرم فرمود آن فریاد محبوبی
چرا کردی نہ ای صیاد در بند قفس قیدم
ملا یک سیر تا قید بند رحاہ ز بخدا نیست
بہر نوعی کرم فرما تو ہم چون ہما شب

بدیدار تو شتاقند ای بحر کرم لہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
برای عاشقان کن حل بجام بادہ مشکلہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
مشکلیا ہم ستیدہ کن بری شیشہ دلہا
غریب الدیار وطن کردی مرا ای دلہا
سر خود میزند ہر موج او بر سنگ ساحلہا
نخواہم دنیا روز قیامت ہی ساحلہا
بلند از ہر طرف گرد سوا و نا لہا
کہ از دیدت بشوقت مست اغوش ساحلہا
شوق قصہ کس نشد اورا در آغوشش ساحلہا

بنود از نا زلفت یہ بر پا ہم سلاسلہا
درین یک قطرہ جان بجان تو دادی جسم با بالہا
کہ بیند نہ مشتاقان نیا مست محفلہا

علی گو بنیم الامی شیر از حی نوشتم
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا

لہ تغیر دادن آب و مکان بیمار را ۱۲ از فرہنگ انندراج - ٹہ یعنی گر آنرا بشکل پیکان تراشیدہ باشند و نان از ان گوشوارہ می سازند ۱۲ از مصطلحات سلہ الزام دادن ۱۲ از مصطلحات کہ یعنے ای ساقی بگردش کاسہ عشق ہ ادراک اعمالنا مہ را از شراب جام باطل کن ۱۲ مولف ہ ایر معشوق الوف خانہ ام آمدہ لیس ادا شرین ان مولف شہ بالضم گاہ یعنی ما لیمیان نزد یا بوقت

چہ فرزند و چہ اخوان و عیال ای ہاشمی بی‌سلہا — متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و ملہا
متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہلہا — ولا ضایع مکن خود را بفکر مال و منزلہا
فقیحت ما تو فیض ایدل الہی قطع منزلہا — فقصہ ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہلہا
فقصہ ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہلہا — تمرس ای اہل راہ عشق از آفات منزلہا
مقامی نیست دنیا کہ بینم راحت دلہا — متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہلہا
تیشہ دیدی تو از آفتاب افتاد مشکلہا — کہ جایی دوست افلاک و جای نیست دلہا
گذر افتاد و دارتا و جانان حیف مشکلہا — کہ در سر کوچہ بیا باشد یکی دیگر از دلہا
چو بربستند خدا ایمان شیرازی ساغرہا — جرس کرده فریادی کہ شیخ سوز خانست از دلہا
والا سیلوہ جانان گذر افتاد مشکلہا — کہ حالی نیست جانا نہر مظہر در مجمع دلہا
بود یکگام صد مشکل براه عشق منزلہا — ولا نصر با محبت ایدن مشکلہا
نگر حالی یار عشق اقرار سوید است فیض دلہا — کہ ہر ذکر شریعت جانست وہم عقد محفلہا
ز گریہ پای در گل شمع آسا ہیشم جانا — بلا آمد و یاران کی تو اں سے ستم محفلہا
نشد کاہی خیالش بستہ کہ کاہی باز کشایم — بر این سید بیار ستم عقد محفلہا
چنان سیلاب اشکم خون شد از عشق لبی — کہ زین ای ان موج انگشت بہ لب ہا ساحلہا
ولا تیغ ستم بر سینہ مژگان رہ عشقی — خدا یاد انگہ باشد درین خونخوار منزلہا
رفیقانم ہمہ رفتند سوی شہر خاموشان — چو جای من نیا بختا لی انیجا چہ منزلہا

علی در لوح سینہ نقش کن از گفتۂ حافظ
متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہلہا

بہ حاصل کرد تیغ ستم قاتل تنگ محفلہا — بگردون رفت بیتاب است موج خون بسملہا
ز بس یاد تو کرده گریہ میکردم لبہا — گنون چہ رہ باشد بہ تنگ آسا بگلہا
براه عشق دریکی گاه باشد سفر جان بجا — خداوندا مدد فرما درین خونخوار منزلہا

نباشد ایچ در قسمت بیابانی ہمہ قربت — کہ آب بحر پا بوسش لب خشک است ساحلہا
چہ خوش باشد گشاده بخت انوری منزلہا — گشادی عقده گیسو کہ بستی عقد دلہا
ہمہ مشکل شود آسان اگر ہمت است آری — ہمہ آسان ہمت شود گویم مشکلہا
قریبان را بری زیاده دور از ایبادی آری — بلی روشن نسازد پای خود در شمع محفلہا
بہ بدی شوخ چشم ای شیخ پیش من فرستادی — سلام خشمناک تر کرده چشم آسمان محفلہا

علی بر معنی خطا ہر طرح ہر گز مگو مشکل
کلام عشقبازان ز الہام بود گویند مجملہا

بود نام خدا دیوان با سر تاج دیوانہا — نقوط شعر ما باشد بوج صفحہ گیسوانہا
تعالی اللہ شعرم ہست شیرین در دبستانہا — گر آید خضر النبی سوی نیستانہا
و سیلی سیاہ در گلشن گاہی رفت سا — گذر کرده شتر ثنا صید بیابانہا
ندیدم ہیچکس از بحر او در صورت و سیرت — لبسا دیدم درین خلق عالم یوسفستانہا
حباب بحر بیا باشد باشد شک درین گوہر — بچشم خویش دیدم نہان پرده عالمہا
تعلق یافتہ با صحرا مراامن فطرت نہم — کفن را بین کہ می‌گویند با غیبا ہمسا یانہا
شہنشاہ و سیستہ بیرون نہم خاری سکندرم — خوار جم بوی گل باشد بلبلان گلستانہا
ندیدم استخوانی ہم بہ جیحون با جو ساغرم — بپی ہدر خود دیدن چشم جاگریبانہا
بحق صحبت عاشق لب لبی بوسہ نا کردم — درین ہر ابر پوشیده شود آنها بزندانہا
گشتم آن ہمہ شب ہجران از ہر سو گری — نمودند ہم بعشق ہر قدم آخر چراغانہا
بمیدان قیامت چون شود نکہبانی آنکہ میگری — کہ ہم ہم بود مجید دہر با عصیانہا
نیکویم از فراقش با زبر خوان قصہ ہمکی — کہ من دیدم بچشم خود جانان بی‌نیاز فرقہا
بیابانی بینم بوسہ بہر خسار سرسبزی — بگیرم ہیئہ الکرم ختم کردن بہ قرآنہا
ز دست فیض رحمن سینہ تا تخم محبت بہ — ز بس بالیدہ چشم تر بہ کال انداز بار انہا

بجانبازی کہ ای ہاشم از قید عیال رہی
کہ در گردم بسر کوی علی آوارہ زندانہا

سلہ یعنی اگر ارادہ ملاقات کسی را کہ دوست میداری داری تو چنبہ گی ری بگذار دنیا و خویشتا و دنیا ۱۲ سولف سلہ طائفہ شود بار کہ بیان ۱۲ از سراج و بیا ہشم سلہ کلام ۱۲ از منتخب سلہ عبادت از ہفت منزل راہ کی بستم از ارادہ برا اخلاص مرا و ولایت را گواہی قلندر بیا ان قیامت کرد بود نہم ہفت روز رفتہ بود در ہر منزل آگہی پیش میکا آمد و رستم

سلہ اگر کسی معنی آن محتاج تفصیل باشد بخشنده سلہ نام ستارہ لیست کہ فلک ہشتم از سراج اللغات سلہ منتخب ببینید ازمنتخب سلہ نام کوہی کشتی نوح وقت منزل طوفان بر آن قرار گرفتہ ۱۲

[illegible vertical marginal note]

صباح عید شد یارا باطرفه ما نها — بعید فطر قربان بود بیا از او جانها
صباح عید بود آن کان غنی بحر احسانها — گهر لعل گهر از دیدنش شد جیب دامانها
براه استغنا بشد بیم آخر فنا گردم — دل من شکسته تا چند بشکنی تو پیمانها
بچشم ابرو رخسار زلف جانان دام — برای آن جمع کردم همچو سامانها
نشد آخر نشد آخر شبی دل خوبان — شکستم بارها گو آخذ نکو آن سندانها
حذر کن ای فلک تیر های آه سحر از غم — بجای اشک خون از هم دل من سفینه قربانها
نشد گردش مقدر را اسیر سواد زندانها — زلیخ گردش نشوم دبیب دو دامان یکتا نها
نوشتم خط سوی گلرو زلالی بهار اینک — به برگ گل فرستادم حکایات گلستانها
فتاد از خنده دندان برق سحر صبح — لبسا خون گشته و دانهٔ خضر تکی ایانها
چگونه باهم آرمی یک پهلو بستر — سوزن بیادار دم خار بادل از کانها
زبیش پا ولیس نقیب زن گذرها — عفا نخت کمتاع خویش از دزد ایمانها

زآب زندگی جوی بود بیرون سطور آری
گریا سطر هم باشد علی از رشتهٔ جانها

نخواهد داد عشقم دین ز تهاد بیگانه را — تو آخر گر دعای کعبه ابرو بت چین را
کمال ماست محو خال از حسن فنا — احسان بر تحسین خال آن گیسو را
نسیم خلد از صحرای لیلی سیه چشم — نکن با دو صبا موی ناقه چین را
مدام از باده نخم غدیر اینک سیم — چه بخورشید برین شد ریحان را
فتادم جای مضمون سواد شد — سواد شد کحل الجواهر چشم جهان بین را
اگر داری لخ و دلنوی همت دشمن — ندانی جز سفال چیز جهان بین را
چه خانه نشستی خسرو چیزی کتب کاخ — هنر مندی نشانید بدست شاهین را
عجب چی باغم اگر رفته از گل هر قد — خوشا وقتیکه بردار از جا کم یاسمین را

۱ در تعبیر فارسیان یعنی کمان قران دو وسیله باشد که در کرش
دو خصه حمائل وار در گردن اندازند ۱۲ از منتخب
۲ چیزیکه تحمل عیش و سبب دماغی باشد ۱۲ از بیاض هم و چراغ هدایت ۔
۳ بالفتح ظاهر کردن چیزی را بر کسی ۱۲ از کشف منتخب ۔

ریا و سمعه طاعت خرابی آورد زاهد — بنه بینی بجاک برکن از سر گوش تحسین را
ترا بالین سر خاب بستر زنیا باید — مرا کافیست خاک و سنگ بستر و بالین را
شنیدیم زر اگر خونبهای نیست عشق — به کفن های قتال آن دامان نگین را
همه احوال عالم نقش بر لوح دلت بینی — همینست جام جم گر کنی جا سینهٔ بی کین را
حدیث قیس و لیلی فقره باشد ز کشکولم — کتم سر نامهٔ حفظ قصه فرهاد و شیرین را
سپرده نزد حرفی گوش کرده ایم — مداد شعر من شد سرمهٔ آهوی چین را

الهی بخشیان بهر علی حسنی بیا لم ده
فلک منظم من اشیا رسا ز عقد پروین را

چون فلک ناصیه سائی ست رفعت ما — سجده دست و سلسلهٔ دولت ما
در خیال رقم حمد خداوند جهان — خامه گیرم که بجنبش نیست حقیقت ما
هیچگاه چو ما هیم ادا در سبب — بر در خلد انوار نامکه نسبت ما
انقلابی ست و آن چه کز سبب — هر گناهی که نمودیم شود طاعت ما
گر روشنیم انطرف عرش بر بین شود — باشد آفاق فلک اثره عزلت ما
فارغ از خوف و رجای ستر و قدیم — بنده از قهر و رضای حق بود حقیقت ما
آن خفیفیم که دار بجز خویش که هست — آسمان از خردل برد خفت ما
ما همه حلقه فروع دو جهان ایم — تا بچه بر سلسلهٔ کثرت ما
ما و صد فسق و فجور آه درین میخانه — بود از بهر عبادت بجهان خلقت ما
خصم در بزم تو از ما چه سخن چینی کرد — دشمنان را نگذارد نکرم همت ما

جز به سجده نزند حرف به دنیا علی
گرد تأثیر نگاه اثر صحبت ما

۱ بفتح سین و سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا
نمودن افعال حسنه را بر اینکه بینند ۱۲ از منتخب ۲ حریری که منقش باشد
منقول از شرح خاقانی ۳ سیاهی دوات ۱۲ از منتخب ۴ شتر ستاره که چیکی با هم مجتمع اند
و آن در ایام زمستان از اول شب نمایان شود ۱۲ از غیاث ۵ بالفتح و دال مهمله مفتوح
و آنکه باشد بسیار کوچک تیز قره که آنرا سندی الی گویند ۱۲ از منتخب ۔

۴۵

تاج بر فرق نهادیم بداد ولیت ما — بر در دوست فتادیم خوشا غربت ما

سوخت انگشت طبیبان ز تب دشمن ما — مانع نبض شناسی ست کنون حیرت ما

شاکر رحمت تعمیم بر نعم خویشیم ما — کثرت لطف خدا است سر قلت ما

بو بیاد همه غنچه بویی بیابی دانی — زاهدا گر به دماغ تو رسد نکهت ما

اول و آخر آدم که بود خاک ضعیف — خاکساری نبود باز چرا طینت ما

غیر ایام جنون آه چه باید کردیم — به ز هشیاری ما بود همه غفلت ما

رخ سوی کعبه چو خورشید و فلک افتیم — گر به جمعیت شود ادا هم کسی زلت ما

شاکر عشق مجازی بجهان گردیدیم — که از آن عشق حقیقی شده حقیت ما

ختم شد نامه پیغام بنور اول — آخرین نقش شده زیب قلم ملت ما

گرچه در کنج خموشیم چو عنقا پنهان
جمله آفاق گرفته است علی شهرت ما

۴۶

ور بیکده دل عشق تو مستانه ایم ما — در بتکده حسن تو دیوانه ایم ما

گشتیم در تلاش تو از شرق تا بغرب — دیدی بعجب که بشهر و بیگانه ایم ما

نزدیک زجبل وریدیم گفته — گنج نهان تو باشی و ویرانه ایم ما

از سنگ طفل آیینه داریم پیش رو — محو خیال جلوه جانانه ایم ما

دیدیم در سراچه دل جان دو جهان — جام جهان نمای جم آلانه ایم ما

کاریکه میکنیم به تسلیم دل کنیم — پابند پند واعظ و ملانه ایم ما

افسوس هم رکات قفس در شکسته بود — در بند آب و دانه و کاشانه ایم ما

سوداگر گران نشود مال زرچه نیست — حاضر بنقد جان هم بیعانه ایم ما

گرمای جانگداز نگر آشیان نگر — گر زاده سر و خویش بیخانه ایم ما

یارب جز بدخشان نیست نام زر — امیدوار فضل کریمانه ایم ما

زین گریه میکنیم علی بر خرد هنوز
زخمی بدست طعنه ز دیوانه ایم ما

۴۷

در کوهسار عشق تو دیوانه ایم ما — در شمع زار حسن تو پروانه ایم ما

واعظ حدیث کم بکن اینک بسنگ کن — اکنون بهر قابل افسانه ایم ما

نفتیم گر بپای مغان زاهدا مرنج — کز باده طهور تو مستانه ایم ما

آه و فغان و ناله و درد و دریغ حیف — تنها مدان بلشکر شاهانه ایم ما

چون خار خشک در ره او افتاده ایم — در پای خصم خویش خسک[1] دانه ایم ما

ای قبر رحم رحم که بی زر مسافریم — در زاد و رسم خاک تو بیگانه ایم ما

غارت کند بحشر نهی کشیر گناه — مشتاق بارگاه شفیعانه ایم ما

جام طهور بود امید از غدیر خم — مست الست ساقی و پیمانه ایم ما

تا مرد پیر و شیر مردان نشد نه شد
امداد یا علی دم مردانه ایم ما

۴۸

ای بسوز عشق تو سازیم ما — شمع آسا تا نه جان بازیم ما

حسن تو بیرون ز درک چشم ماست — همچو عنقا گرچه پروازیم ما

از محیط آسمان بالاتری — منزلت در دل برین نازیم ما

به ز خود باشد اگر تشبیه رخ — تا بچرخ هفتمین تازیم ما

گر بود تشبیه تو در وهم نیز — تا بسجد لامکان تازیم ما

سیر نی حرصے بحرکات نظر — با حریفان نیز همرازیم ما

کی نهان ماند درون دل — گر شکست ننگ غمازیم ما

هر که ما را دید یادت میکند — در میان خلق ممتازیم ما

از مدد نامه کبوتر کے برد — ز آه آتشبار شهبازیم ما

تا کجا باشد فراز بام تو — در هوایت طائر آزیم ما

گر رهی مسکن بکوی خویشتن — خانه تن را براندازیم ما

شد عتابت باعث شهرت بمن — غائبانه با تو انباز[2] یم ما

در کشتی در خود حباب آسا بوم — قطره از دریا ز آغازیم ما

۴۵ گمنامی از منتخب و صراع ۴۶ رگی ست در گردن ۱۲ منتخب
۴۷ کمبر یعنی تیره ۱۲ از غیاث ..

۱ بفتحتین دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو گویند ۱۲ از سراج
۲ بالفتح شریک ۱۲ از غیاث

میکده هر چند هند است ای علی
سرخوش صهبای شیرازیم ما

بود تا در سر حمد خدا جنبش زبانم را
بده توفیق یارب تا پی حمد و ثنا [illegible] را
الهی شهرتی تا روز قیامت ده زبانم را
بکش از تن اگر خواهی تو [illegible]
الهی تا قیامت دار خندان دوستانم را
بگردان در زبان تا هجران آن مهربانم را
بچشم دوستان [illegible] نخل گلفشان باشد
بیا ای سرو قد کز ضعف پیری ناتوانم
متاع وصل جانان را بصد منت خریدارم
بخود در قبر دل [illegible] دیدار او بردم
سحر را ساگریبان چاک شد [illegible]
چراغی حرفی زدی بار [illegible]
غم او [illegible] سر کرده اند از خاک گورستان

علی بر عرش پرواز است عنقای بیانم را
که باشد عرش کرسی زیب نقش بیانم را
نمک از شور [illegible] بسکه فرمای بیانم را
ندارد دست دندان [illegible] رزاق نانم را
الهی تا قیامت دار گریان دشمنانم را
بگردان یارب آن نامهربانم را
سنان در سینه پیوسته نگاه دشمنانم را
بقربانی اکنون تیر میباید کمانم را
اگر منظور میباید بقیمت نقد جانم را
نشد [illegible] در آب دادن میزبانم را
چو شب خوابند [illegible] بستانم را
مگر فاسد شود جان من از غم و گمانم را
بپیش [illegible] نماند جا [illegible] مهمانم را

گذشت آن سوار از پیش علی تا [illegible]
بیک جلوه [illegible] ربود از کف عنانم را

بتوصیف دانش تا بود جنبش زبانم را
عیانم را تو می‌بینی نمی‌بینی نهانم را
زبانم میکند دشمن [illegible] دوستانم را
گران کردی تو ای جان [illegible] جانم را

علی بشکست شکر [illegible] در دهن بیانم را
نهانم را نمیدانی تو میدانی عیانم را
[illegible] زبانم دشمنانم را
که چندین [illegible] دشوار جسم ناتوانم را

۱ کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او باعتدال باشد ۱۲ از برهان وغیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد از آن تر دماغ
۵ بعد از آن [illegible] بعد از آن خراب ۱۲

اگر بر خنده من دارد فلک گردش [illegible]
اگر تشبیه دندانت دهم با لولوی لالا
دل و جانم نثار آن سنگ نامهربان من
زبان [illegible] هست جسم لاغر [illegible]
شدم منظور شاید تیر [illegible] از لطافت
زبانم بسکه بستوده دو لعلش را بیک عمری
دل [illegible] خاکستر بزم دوستان گردد
بوصف [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
بزیر آستان روضه شاه نجف یارب

تار نور [illegible] فوج چاک کتانم را
کشتی از نگاه من [illegible] فشانم را
که از مقتل بکویش بر دست استخوانم را
پر عنقا مبارکباد یارب [illegible] جانم را
ببرق خنده کردی سرمه آسا استخوانم را
بود قدرت [illegible] بیانم را
بحق دشمنان برقی نهانی شد بیانم را
اگر گرد و سینه دشمن گذرگاهی نشانم را
[illegible] میباید زبان شمع سانم را
عطا کن جای یک انگشت استخوانم را

علی زان سبزه خط مضمون رنگین را [illegible]
ولیکن بلبلی باید بهار گلستانم را

الهی نغمه در قیامت کن کلامم را
نثار شاخ خشک خامه را کیفیتی بخشی
کلام عام [illegible] فهم بطرز خاص [illegible]
سر [illegible] ظفر [illegible]
جواب من چو غنچه گل [illegible] باخندد
زند بر سنگ دندانم هزاران جام [illegible]
بوقت آفتاب [illegible] شهر [illegible] یارب
نمی بینم [illegible]

بده تاثیر اعجاز مسیحا باز نامم را
خریداری کند با نقد جان [illegible]
بنقد جان خریداری کنند [illegible]
فسان از استخوان [illegible] دشمن [illegible]
نسیم صبح با غنچه اگر گوید سلامم را
اگر کس منتظر در خواب بیند [illegible] جامم را
دل مشکل پسندان [illegible] قیامم را
[illegible]

کمالم شد علی باعث نقصان [illegible]
[illegible] لطف عید الفطر شد ماه تمامم را

۱ جامه است معروف که شاعران پاره شدن آن سبب [illegible]
۲ [illegible] ۱۲ از سراج و برهان
۳ [illegible] ۱۲ از منتخب ۱۲

داد از برای سجدهٔ ابروی جبین مرا
بهر نجات خواندنی یاسین دین مرا

زود آنکه چشم داشت بفرزم در انتظار
نومید میکند نفس واپسین مرا

اسپند زد صبا بود از بوی زلف یار
موج دماغ عیش شد از مشک چین مرا

فریاد من که همدم [illegible] نشد بلبل
بنهبوح کرد از نگه سحر آگین مرا

در صفحهٔ زمانه سیه دست نامور
کرده رقم بصفحهٔ خاطر نگین مرا

فرقی نبود در من و او هیچ [illegible]
از دست کرده اند جدا آن و این مرا

خاکم ز آب شرم [illegible] گل شود
صورت آمد است از این آب و طین مرا

اکنون که نشئه میخورم از [illegible] غفلت
نوشی دهی ز لعل لبت انگبین مرا

حیرت با [illegible] دل [illegible] شستم
پر از شراب کن کفی ساتگین مرا

گردید شوق [illegible] بخاطرم
تعلیم داد هند دهی رسم دین مرا

ایام [illegible] میگذرد [illegible]
داغی بدل نهاد چرا مه جبین مرا

از سوز ناتوان [illegible] میان خلق
بیم چه میکند کمر نازنین مرا

جانم فدای یار که عیبم بستر کرد
گوید هنر نکرد عدو آفرین مرا

بخت سیاه کرد بطفلی سپید مو
پیری نموده است جوان حسین مرا

گشتم اسیر [illegible] دگر
گردید آشیان قفس آهنین مرا

[illegible]
تا راه خواب زده آن مه جبین مرا

تا دیده [illegible]
حرفی نماند یاد بجز یاسین مرا

عیبم نمود کاز شعر در مشاعره
گر اهل [illegible] حمید علی نکته چین مرا

خاطر بسوز بود چو [illegible] مرا
[illegible] انداز من جمع مردمان

خالی مکان گذاشته اینک نگین مرا
نوشتم آمدم بسوز لقب خوشه چین مرا

لیلی نشانه بسوز و در وادی جنون
جز محمل قیس نیست کسی همنشین مرا

یاری که ریخت بر سر لب کام من
بهتر ز دشمنی که دهد انگبین مرا

نه چنان نمود سبک بخال لب
گویا اگر مدید مگس انگبین مرا

روزی زنی ز سبزهٔ خط [illegible] رقم
ای آنکه سید هی لبت انگبین مرا

صوفی صفا دل نفر و شد آینه
خالی ز هند [illegible] ساتگین مرا

ساقی ز روی فیض کشاده [illegible]
مفهوم نیست [illegible] ساتگین مرا

شد پاره پاره پیرهنم از حجاب یار
بی شرم کرده است [illegible] مرا

یارب کجا روم چو دل [illegible] اگر
در جنب خویش [illegible] زمین مرا

باشد فقیر [illegible] توانگر برای خود
پر کرده است [illegible] آستین مرا

صد پاره شد ز دست جنون چاک دامنم
[illegible] سیل [illegible] آستین مرا

خون علی و سپید و روی او سیاه
چون گلعذار داد گل یاسمین مرا

[illegible] کجا بکشد باز یا آیه
خالی نکرد جا به سجده گر زمین مرا

شد سینه ام چو دانه گندم شگافته
تا دست داد پاره نان جوین مرا

شاید که ابر بارش رحمت [illegible]
زاهد ز روی نامه سیه [illegible] مرا

با سامری مقابله سازم [illegible]
معلوم گرد شود روح الامین مرا

دامن هزار پاره برای [illegible] ام
جز محمل فاضلی نبود همنشین مرا

صاحب هنر نگردد نظر سوی من نکرد
جانم فدا که حمید علی نکته چین مرا

گر بر زده بند کسی آستین ترا
بود بند دشمن ازلی [illegible] کین ترا

داغی نهاد بر جگر حسن ربا
[illegible] گفت [illegible] خامه جبین ترا

بر حسن دیگران چه توجه [illegible] مرا
آئینه گیر تا بنمایم جبین ترا

ساقی برای خاک [illegible]
یا داد آفتاب فلک ساتگین ترا

دست کسی [illegible] کشیده
[illegible] است [illegible] ساتگین ترا

[illegible]
[illegible] دل کین ترا

[illegible]
[illegible]

[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

[illegible]

[illegible] ۱۲ مولف

بر اوج وصل بلند نخجو ای فلک مناز
تا دیده ایم فرق بپای زمین ترا

شادان مشو بمرگ عدو هرگز ای عزیز
شاید که غیر خنده کند بر جبین ترا

حالات عاشقان همه گو بی‌چه مو بمو
مشاطه شاید است صنم شانه بین ترا

تا جنت آفتاب کابت ز ماه نو
گردند هیچ ابلق ایام زین ترا

یاد رودگان ابقر امو شیت مده
یک عرضه سیم دم حلبت بین ترا

با هر کس علی سخن هیچ کس بدل
تا هیچو روی او نشود دلنشین ترا

بایدعنایت کرم ای نازنین ترا
عیب است پیش اهل نظر خشمگین ترا

ساقی بیا که گردن مینا ست بلند
چشمی بانتظار بود ساتگین ترا

خود را کشت آنکه شب سیاه عدو تو دید
باشد نیام تیغ قضا آستین ترا

خیط سحر که حلقهٔ انگشت بود
باشد ز آفتاب منور نگین ترا

باد بهار رفت بهار چمن رود
بلبل خزان نمود دریغا غمین ترا

افروختی چو شمع چو بیرون دانه سوختم
ای شعله دیده کرد ز من خشمگین ترا

ای غنچه لب خموش نشستی خراب ام
آیا زبان نداد دهن آفرین ترا

ای بت چنان سکوت نمودی بانجمن
گویا زبان نداد سخن آفرین ترا

امید من روا نکنی جان من بکش
آخر که آرزو نشود همچنین ترا

فریاد این گدای زمین کی رسد بچرخ
باشد ز آفتاب فلک خوشه‌چین ترا

ای عندلیب زخم الفت است مرغ
گردید آشیان قفس آهنین ترا

یا دم فنا دران لب بنداز کشش
یا قوت هم شوط است چهاوسین ترا

از دست اپرانر دو دل سببار
آئینه گیر تا بدل آید یقین ترا

امروز گشت صاحب من برای خود
دیروز بود هر که علی خوشه‌چین ترا

دشنام داد یار بسر انجمن مرا
شد زخم دل به شکر گذاری دهن مرا

ملا کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بیشانهٔ دیغا شده ۱۲ از بهار عجم
ملا روشنائی صبح ۱۲ از منتخب –

بر روی غیر نیز بدم گفت گر چه یار
مهر سکوت بود تو گویی دهن مرا

چون لاله داغ دل بفشانم سرفراز
افتد اگر نظر بلحد کو بکن مرا

تا کی ز دست هجر تو عریانی تنم
کن قطع از غبار دولت پیرهن مرا

نازش کنم بجلوه فردوس روز حشر
باشد اگر زخاک رهش پیرهن مرا

آخر شده غبار بچشم عدو تنم
بیجان نکرده بود و غبت جان من مرا

آسان بود تحمل صد طعن دشمنان
انگوست شکر گران ببدن جان من مرا

تیر نگاه زد بسپلو غزال چشم
کرده شکار آهوی ناوک فکن مرا

بی روی گلعذار من سیر بوستان
صرصر بود نسیم سحر در چمن مرا

گلگشت باغ بی رخ او دوستان بلا
دار است نخل سرو سهی در چمن مرا

گو نیست هیچ نوبت شاهانه بر درم
فخری بست بس علی زد رنجن مرا

یار است سنگسار عدو دل شکن مرا
خار است لعل کدار ره انجمن مرا

نقش محبت است اگر نقش پا دود
نعلی در آتش است سر راهزن مرا

گو گرد احمر است اگر گرد کوی دود
گر دست سنگ لعبت بوسان سیمتن مرا

اکسیر اعظم است غبار دل قریب
بر زعم او بیام کند سیمتن مرا

ایمان ز من ربوده بیک جلوه آن صنم
کافر نموده آه بت برهمن مرا

زارم بیاد آن کمر نازک خیال
گز مو بهم ضعیف تر از گور کن مرا

تا داریم ز خاک بر افلاک بر رساند
گردید نور رهبر نو سر کفن مرا

چون تار کو است تنم زار ناتوان
می بایدا ز حباب سبند ارکفن مرا

فریاد دار عاشق شیرین بنوده ام
دامان کوهسار نیز دلکفن مرا

صد پاره کرد دست تنم لباس
دامان پشت قفس نیز زد کفن مرا

گردند گرد باد سر کوش ام دریغ
می باید از غبار رقیبان کفن مرا

ملا بیقرار چه هرگاه کسی را محبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته
در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب طالب خود بیقرار میگردد و حاضر شده مطیع میشود
از رشیدی و لطائف ملا کار سنگ بکسی کردن از منتخب –

عریان نهی بگور تن ناتوان من
باریست چون غبار بدلها کفن مرا

داغم برای نام چو نقش نگین بسر
می باید از شقایق نعمان کفن مرا

دشنام میرسد بکمر های نازکان
تنگ است جای از میان تن مرا

صیدم نشد ز بخت سیه هیچ طایری
زاغ کمان پرید ز کف باز غن مرا

جان داده ام بحسرت دیدار گلرخان
باید که عندلیب شود نوحه زن مرا

از ترس تیغ من سر خود میکشند خلق
خود سینه بود سپر گردن مرا

باشد نیاد عیب جوان ای جهان پناه
داغی بود برو سپر گردن مرا

بعد از نبی نبوت غیر است زندقه
مهر فصاحت علیا دهن مرا

یک گفت گلبدن دگری سیمتن ترا
الا ندید هیچکس آن جان تن ترا

اینک بملک سید بی نقد جان بخر
تا چند انتظار کشم راهزن ترا

بهمان کن چو بوی ز نخ تو شیرین لبانم
فرهاد گو مباش صنم کوهکن ترا

دشنامم ده برو حکیمانم پری
ثابت نشد بهیچ دلیلم دهن ترا

ای سرو قد نیست ز نیرنگ جسته
ای گل کنم ز سینه بلبل لگن ترا

سازی اگر ز مغز فلاطون سر شمع
سازم ز حسن سینه زاهد لگن ترا

ای سیمتن نبند رد بد عطر شبنمت
بیند اگر بباغ گل یاسمن ترا

بیرون شدی چو بوی اندر پیرهن
ای مشک قد نیست ازین در ختن ترا

عطر از برای تحفه گل نو آمده ام
گر در خور میان چمن گلبدن ترا

باشد نگر بچشمک نرگس ...
ای سیمبر ندید گل نسترن ترا

رفتم بکوی لبر دگفتم بدل کرا بش
گوئی بود روضهٔ رضوان وطن ترا

ای بت سیاه پوش شدی هیچ میکنم
شاید ز کعبه برده بود برهمن ترا

گر نیست هیچ از دست بانه بر درست
فخر است یعنی علی ز در تحسین ترا

ـــه پارهٔ شاخ سیاه باشد که بر سر دو گوشهٔ کمان وصل کنند از برهان جهانگیری
ـــه یعنی سپر از کشته شدنی برهان ـــه کرا و ابهندی کنید امیگو بند از برهان

آنکس که دید سیر کنان گلبدن ترا
حوری گمان نمود میان چمن ترا

ای بت نیامدی مگر از کعبه و حرم
کس بیستم که سجده کند برهمن ترا

ای بت چنان بزور گرفتی با کفر
کس بیستم که سجده کند برهمن ترا

دندان فشرد بر جگر خود ز روی شرم
در خواب دیده است مگر نارون ترا

می ریخت زهر دیک چشم آهوی
کی زیب سینه بهر سپر گردن ترا

حسن تو چو روا نشد آن زیب نیست
بستند چون قبا بهر پیرهن ترا

اکسیر از خاک هست میکند دل
شاید که کرد دید بو الهوسای سیمتن ترا

بر زر خود مغرور مکن ای ...
سعدی نگفته است مگر شستن ترا

باشم پیاده گو زنگمان تو زاهدا
فرموده اند لیک بحسن ظن ترا

افتی بپای خویش چو آئی براه پیش
چاه دگر چه الکنم ای چاه کن ترا

بعد از نبی نبوت غیر است زندقه
مهر فصاحت علیا دهن ترا

پیام وصل فرستاد گلعذار مرا
بهار جای خزان کرد در کنار مرا

میان مردمکش جای خویش دهیم
بحیرم دیدن یخ کرد در حصار مرا

چه سبزه ها بچمن بد از خط تو آهوی چشم
خزان گلشن جنت بود بهار مرا

بهشت عشق شهید بلند اقبالم
نصیب شهادت نه نیزه دار مرا

ز خشت بدیدم و دیدم شقایق نعمان
چه انتهای جگر داد لاله زار مرا

مزاج من بود آخر جنون ز مژگان
کنی چو فصد زنی رگ بنوک خار مرا

بپهلویم بنشین ای مسیح بیمارا
گرفته است بر شدت بخار مرا

چرا نمیشدم از فرق تا قدم زخمی
که بود با صف مژگانش کارزار مرا

بیاد قامت و سحر اشک شد جاری
چه بار بود درین سرو جویبار مرا

کدام روز دو شه سال نوجوان ز سیاهی
که پیر کرد به یک لحظه انتظار مرا

مقام تست ظلم جای من ق صبا
نه آرزوست بجنت خوف نار مرا

ـــه قسمی از انار ۱۲ از بهار عجم
ـــه جائیکه باندن ۱۲ از لطائف و منتخب

بخواب لطف ترا دیدم چون شدم بیدار — تمام شب بفغان مانده یار مرا
جدا شدم ز بر دوست ای فغان ای قهر — ز روی لطف کرم گیر در کنار مرا
چگونه سیر کنم از ره دور در محشر — بود گران ز معاصی بدوش بار مرا
باحتیاط کشی بدست شانه گیسو — که هر شکن رگ جانست موی یار مرا
جواب نامه فرستم بسوی آن گلرو — اگر بدست فتد که صبا سوار مرا
کدورتی بود از من بخاطرش شاید — نوشته است از آن در خط غبار مرا

نظر فتاده علی بر کدام مه پاره
که کرده است چو سیماب بیقرار مرا

٦١

چو سیم در رخ تو شهد هست ناگوار مرا — که جان نگار بود تنها غمگسار مرا
چه ذلتی که نداند در ره عشقت — وگرنه بد چو فلک بر زمین قرار مرا
خوشا مزار که بازیچه گاه اطفال است — شکست سنگ لبش هم سبوی سودا مرا
خیال سرو قدان و چو چشم با ناز — ولیک نیست یکی نخل باردار مرا
ز چشم خواب پرید و ز خط ... — گرفته است پری زاد در کنار مرا
ز خط سبز تو دل زیر چه اگر دیده — نموده اند مقید بزنگبار مرا
بود بوعده واثق بیا دیار زنده — که عمر نوح شود صرف انتظار مرا
ظهور رحمت یزدان شود بعصیان — بخوان تو زاهد خطا و گنهکار مرا
صبا سلام نیازم رسان بمغبچگان — خیال میکده آورد در خمار مرا
طفیل عشق تو گردید فخر و عزت من — بهر چه بود از این پیش ننگ و عار مرا
دلا ز آه شرربار نیزه باز کنم — که دشمنی ست باین چرخ کجمدار مرا
نظاره ام مشکل ار چه سرو سر سبزم — نداده اند بشاخ امید بار مرا
امید هست که چو یوسف عزیز شوم — نموده اند اگرچه ذلیل و خوار مرا
مریض عشق طلبگار شربت دیدار — موافقت چه کند شربت انار مرا
کنم بدانه خالت هزار یار نثار — اگر دهند فردوس صد انار مرا
بترس از غضب حق تو زاهد مغرور — نموده مغفرت او امیدوار مرا
ز سنگ لعل برون آمد و بتاج رسید

٦٢

کشیده اند علیا بکوهسار مرا

چه غرقی که نبوده است در کنار مرا — چه ذلتی که گذشته است در صفا مرا
طفیل عشق تو آن بود و انچه آخر شد — عزیز داشته کرده تو خوار مرا
بمن ز گفتن ناگفتنی آنچه خواهی گو — سوای سامعه باشد نه رازدار مرا
تو نیز ناصحا در سینه آنچه داری گو — که با نصایح کس نیست هیچ کار مرا
دلا ز گریه یار باز نو نوشتم — شود ز اشک اگر جامه تار تار مرا
بکوچه های بتان تا بکی تلاش کنم — کجا فتاد که دل نیست در کنار مرا
بجنب خویش نشانیده جام ده ساقی — که تا بحشر نگیرد سر خمار مرا
بوصف روی تو خوانم چو پیش گل غزلی — جواب هم ندهد در چمن هزار مرا
امام سجده دلیل است از فضیلت خویش — بجمع خویش نیارند در شمار مرا
نشسته ام سر راه تو با رخم بر دوش — نمیده شهید سر بزم سرو یار مرا
کدام از نظر خاطرش کدر ساخت — نوشته آینه رو در خط غبار مرا

علی بدام خود افتاد و عاقبت جلاد
شکار کرد مرا هر که شد شکار مرا

٦٣

چه نسبت است الهی بکوهسار مرا — که آن دو دانه کشید در چنین یار مرا
چه عرض حال کنم به زمین تو میدانی — نه مونسی نه رفیقی نه غمگسار مرا
چه سروها نشد از آه بار بار مرا — چه رودها نشد از چشم زار زار مرا
برای سیر تو نیز آوادیم امید است — که داغهای جگر گشت لاله زار مرا
نتیجه میدهد این بخت خلاف مراد — که غرق ساخته کشتی چشم زار مرا
بدست آمدم آن زلف سیه هم تعبیر — گزیده است بخوابم سیاه مار مرا
رود ز پهلوی من هر کجا که میخواهد — نمانده بر دل شیدای اختیار مرا
مقابله نکند عشق حسن را هرگز — تکبر تو نموده ست خاکسار مرا
چو سنگپاره دیوار قصر او نزنند — خوشا زمانه که سازند سنگسار مرا
چه گفتنی بجواب نصایح واعظ — که دل شکستن او بود ناگوار مرا
بلند چون نشود خاک من سوی افلاک — که کرده است چه بر باد نیزه دار مرا

حیا نمیکنی ای قبر و رحم بر حالم
الو ترا بهم و میدهی فشار مرا

وفا بوعده ات ای دست شکل تو علی
اگر وصال شود باشد اعتبار مرا

٦٧

نشسته خبر زبالم هنوز یار مرا
که رشک خلعه نمودی کهی هزار مرا

بدوش خویش نهادند نعش من یاران
ولی نبرد کسی از گناه بار مرا

نماند زیر فلک غمگسار من بجهان
که خورد مورچه و پشت خار مرا

رسید بر سر اسپیدل ز خاک قدش
ز دامنت مفشان نگرما غبار مرا

آیا نبود شب وعده را مقدر شام
که طول روز قیامت شد انتظار مرا

نشانه کرده ام این سینه را بشوق تمام
بیا و بهر صید نیزه دار مرا

بجای اشک بزم تو خون همی گریم
نمیکنند ولی پاک چشم زار مرا

پاسبان لعوادی که گفت غرم شکار
چه انتظار کشیدند شهسوار مرا

نموده اند بره تو ز رنگ از گل تر
چو خار خشک نمودند چشم زار مرا

گزیده است دل افعی زلف سیاه
فسون چه سود که کرده زهر کار مرا

تو نیز برق بشد از بر من خنده
زابر پرده نمود چشم زار مرا

دریده اند علی دامنم ز دست جنون
نموده اندر رگ عندلیب تار مرا

٦٨

چه انمود فلک باز گلعذار مرا
خزان ربود بغارت همه بهار مرا

بعرض خنده ز انگشت بهم زلیخو عصیانها
که دشمنان نیاز بند عشقدار مرا

پیالک میکند این چیقل شهسوار مرا
نگاه ها زنند ا یا تو نی سوار مرا

چه گفتمی ز پیام و سلام با گلرو
نداده اند صبا ز افشان یار مرا

چه شعرها که نگویم بوصف آن گلرو
هزار گونه بود چه هزار مرا

چه انتظار کشیدم بقتل عشاق
که باز داشت این غرم شهسوار مرا

ترا بخنده اگر داده اند جلوه برق
رگ سحاب بود رشته چشم زار مرا

پیام یار بیاورد و عرض ما نشنید
چه پیش آمد ازین هفته راز دار مرا

بیاد دار که من پر کنم کنار حسد
اگر تو میکنی امسال تهی کنار مرا

بقبر داغ بدل بردم و بچشم سرشک
نمانده حاجتی با بر لاله زار مرا

ز خط سبزه او یافت حسن سبز نمود
خزان مباد ز فردوست روی یار مرا

کسی نگفت حدیثش زنم سبز ایام
کجا مقام بود و خزان بهار مرا

برای پرسش بلبل روانه شد انگل
خزان کشید سو بوستان بهار مرا

کنم دو پاره دل دشمنان علی بسخن
نهاده اند زبان نام ذوالفقار مرا

٦٩

نیافتم بزمین و سپهر پایه ترا
نبوده است مگر خوی کم قرار ترا

نبوده است مگر زندگانیم امروز
نیافتم چو دل خویش در کنار ترا

همه امید بر فتند در کنار حسد
که غیر تو گرفته است در کنار ترا

بخواب نیز اگر یابمی تو بر چشم
بجای دل بنشانم درین کنار ترا

ز خط سبزه چه تفسیر مصحف عارض
نوشته خوش شاد خط غبار ترا

گذشته گر ز خاک کشتگان بدست
گرفته است سر تا بپا غبار ترا

ور آفتاب بسر گرد راه دیدن
غبار با شهد ... سایه دار ترا

هزار بار کشتی گرم را تو محبوب
شوم نثار ... شوق با ربار ترا

برای من نبود همچو تو یکی در خلق
بود همچو من ایدوست صد هزار ترا

ز سبزه بختی خود یافتم بسبز انبر
که سبزه رسانده سر مزار ترا

علی سجاب شده ام خاکسار ...
عروس حسن نیارد سر مزار ترا

٧٠

بقبر نیز کشیدم چه انتظار ترا
کدام وعده بیارد سر مزار ترا

بغیر چشم ندهی گوش با رقیبانم
به هیچ کار نیاید نا بکار ترا

امید بود که بر دامنت گرد هم
نشد براه غریبان مگر گذار ترا

ترا بدار کشیده بر جای منصور
ایا نساخته بود نه راز دار ترا

سه چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی دعاج و امثال آن بصورت پنجه آدمی که بر چوبی باریک مدور نصب کنند و پشت بدان خارند ۱۲ از بهار عجم

ندارم از تو عزیز الوجود چیز دگر
نثار جان همه مکسوب و جان نثار ترا

نقاب نیست نباشد چه تاب دیدارت
که تاب روی تو خود گشته پرده دار ترا

غبار من نرسیده بدامن تو دریغ
فشانده اند بجا طرز من غبار ترا

برای خوردن دل عاشقان چو آگه شد
بدوش هست دو زلف سیاه مار ترا

نموده است خط سبز بر رخ تو نمو
بر دم حسن فزوده نگبار ترا

در انتظار عیادت گریز تا کی نرگس
بقصر نیز نیایی چرا عتبار ترا

روند تا بلب قبر جمله از یاران
بود نه نیک و بد اعمال یار غار ترا

ز جرم کرده و نا کرده عذر خواه کنی
که از گناه بتر باشد اعتذار ترا

مقر است خادم بود بر مخدوم
طفیل آل علیا چه خوف نار ترا

ز جامهای شراب گذشتم ای ساقی
بصحن میکده بینم لاله زار ترا

سیاه مست شود هر که می بینی
چگونه کیفیت بود چشم پرخمار ترا

نظر نکرد بمهر و مه و گل و مرآت
کسی که دید بیکبار هم عذار ترا

ز سنبل و ز سحاب بار و رشک گذشت
هر آنکه یافت سیه زلف تابدار ترا

چگونه گشت خجل از مشابهت نرگس
که باز دانش و چشم شرمسار ترا

میان معرکه عشق آن بود منصور
بجان خرید نباید کسی که دار ترا

بچرخ می نگرم تا بکی نه برآید
هزار هست تمنا امیدوار ترا

چه انبساط ندیدم چو صبح از شدیها
هلال عید رکاب است راهوار ترا

به تنگ گیرم او را ببر دریغ خورم
لحد چو می نگرم صد هزار فشار ترا

کدام سبزه خط از بهر فاتحه آید
که رشک خلد نموده علی مزار ترا

گل مراد شناییم ما عذار ترا
خزان مباد که قربان شود بهار ترا

غبار راه شود از سر جدا یک گام
دوان بچرخ چو بینیم راهوار ترا

کجا روم چکنم چاره نمی بینم
نمی دهند نشان ره دیار ترا

تو تیغ میزنی و من سینه را سپر سازم
که تا معاینه سازند کارزار ترا

بر آفتاب نه طعنه آینه ز رخت
چه نسبت است بآن روی مشار ترا

مرا تو نیز شناسم ز گرد باد رهت
که سر باوج فلک بود خاکسار ترا

تو نیز دست بخون شهیدان رنگین کن
همیکشند یا ضحی گناهگار ترا

هزار نغمه سرایم هزار بار ای گل
هزار حیف و دل نه مر هزار ترا

برای تحکم چه عرضه دهد علی بحضور
که ظلم و جور بود شیوه نابار ترا

گرفته اند دریغا ز من کنار ترا
کنار گور تلاش است جان نثار ترا

زبون شود ز سختی زبان خویش مرا
بسینه زخم رسید از سنان خویش مرا

عبث زدم غلط تو را بهول افتادم
که بود شور قیامت فغان خویش مرا

نموده اند بیا بجای مدفونم
به هیچکار نیاید مکان خویش مرا

معاف دار فضولی من که مجذوبم
بفهم می نه درآید بیان خویش مرا

بگو چه های بتان هم مقابله کنم
گهی تو واعظ تنها جنان خویش مرا

چگونه آدمیت یافتم ز همجنسان
بروی خاک نمیند خبیث اشان خویش مرا

نه هیچ نان بخورم جمله نعمت دو جهان
اگر نبرده ای بخوان خویش مرا

بسنگ‌باست جبین عجز دو کلات
بسا نمود بمن تا زمان خویش مرا

گشود کار زنا خن جبیش شدی
که جز بعقده غم شد بنان خویش مرا

بدود آه نهان ماند شعله فریاد
گلو گرفت بحبس دخان خویش مرا

۱ پس خورده ۱۲ از منتخب -
۲ سنگی که بهندی جهانوا گویند ۱۲ از غیاث اللغات -
۳ بفتح سرهای انگشتان ۱۲ از بحر الجواهر و کشف -

۴ لفظ ده آک مرکب است از ده و آک یعنی عیب یعنی خداوند ده عیب معرب آن ضحاک است ده آک یا ضحاک نام بادشاهی ظالم بود که ده عیب داشت در میان شانه او جراحت پیدا شده دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد ۱۲ از منتخب و لطائف غیره ۵ بالفتح نزدیک شدن ۱۲ از منتخب

نشان بیاض قباش چگونه بیند قاصد   کنون نماند خبر از نشان خویش مرا
شب فراق سیاهی سوی تو چشم برد   نمود پیر هجران جوان خویش مرا
شکایتم ز جوانان لبرم بیجاست   گذاشته است به پیری توان خویش مرا
نظر بدولت دیگر نمیکنم هرگز   ز آفتاب عزیز است نان خویش مرا
زلف تو بود دلم را سوار صید افگن   بدست نیست علی عنان خویش مرا

چو غنچه کرد تحلقت عیان خویش مرا   لب شگفته ز خجلت نهان خویش مرا
چه غفلت است الهی بشهر خاموشان   نکرد یاد کس از همرهان خویش مرا
چه احتیاج بشیر ز معانی روشن   دهن نبود پر از در زبان خویش مرا
زحل نبود سر مشتری بطالع من   سر تیغ دهی تو از آن خویش مرا
دهم بدرد سر تست قسم مرغ جهان آری   عزیز نیست بجسم تو جهان خویش مرا
چرا ندیده قاتل شوم نهان جانا   که نیست نظر فرو از آن خویش مرا
فتاد عکس ز آئینه رخ که بر رخ   شده است جام جهان بین حنا خویش مرا
متاع بیش بهارا کجاست اهل نظر   کسا دداد ز قیمت کان خویش مرا
شنیم ز بهر غم تا زهات سحر مطلع   نظر نمی فتد اکنون گران خویش مرا
هزار حیفی از کس بحسن یقین بکشم   خجل نبود بهمه جا گمان خویش مرا
بجز کفن که بود هم عنایت وزشم   به هیچ کار نیاید از آن خویش مرا
علی شکایت محبوب نوجوان چکنم   که ترک کرد به پیری روان خویش مرا

چه خوش نما نماید عیان خویش ترا   چرا خبر نبود از نهان خویش ترا
اگر فروخت کنند چه یوسف خوش خو   خریده میکنم اینک بجان خویش ترا
اگر چه غنچه لبی عندلیب با غم شو   که شاخ گل نظر آید بیان خویش ترا
بیان عارض گلرنگ با رقیب مگو   که بلبل است به گلشن زبان خویش ترا

۱۵ باصطلاح علم نجوم یکجا شدن دو کوکب جمله سبعه کواکب سیاره سوای شمس
در یک برج بیک درجه یا بیک دقیقه ۱۲ از غیاث ۱۵ نجم مجمع جل ۱۲ از کشف قاموس منتخب

بحسن خلق کنی خلق را بدام اسیر   ز نقش هست نبود کم زبان خویش ترا
بخلق کار کند خلق نیک بداری   که دوست وعده خود زبان خویش ترا
شمار رگ انگشت سهل انگاری   خبر شود اگر از کشتگان خویش ترا
نظر کنی همه عالم اگر بغور صحیح   ز جام جم نبود کم جهان خویش ترا
بیاوه گوئی دشمن علی لب آتش شکن   که هست مهر خموشی دهان خویش ترا

اگر شود خبر از عاشقان خویش ترا   برای مرهم نباشد نشان خویش ترا
و لا بخاک سر کوی کیستی پنهان   بیاد نیست کنون از مکان خویش ترا
ز گفتگوی رقیبان تو قدر من مشکن   که مهر حسن نبود دهان خویش ترا
اگر خیال کنی بوی خلق بدر سخن   چو کهنه زخم نماید دهان خویش ترا
اگر بلذت کام دگر رسد کامت   تمام سود نماید زیان خویش ترا
بجز فروشی خود بیهنری هزار عزیز   ز یوسف است بهر روان خویش ترا
درون آئینه ابروی خود ببین فره   مباد تیر رسد از کمان خویش ترا
که قتل من زار و ناتوان سستی   چه نازها که نبید بر میان خویش ترا
چو قدر خود تو علی باز مشکنی هرگز   که هست مهر خموشی دهان خویش ترا

دوباره خواند صنم اندرون خانه مرا   نداد فرصت یک سجده هم زمانه مرا
نصیب بود لعاب دهان و خال لبش   کجا کشید ز فردوس آب و دانه مرا
بریز تخم محبت بدام ای صیاد   نمانده هست کنون میل سوی دانه مرا
چو هشت گنج که چشم و چراغ خسرو بود   ز داغهای جنون نیست خزانه مرا
پرست دامن جیبم ز لخت‌ها جگر   نماند درهم و دینار در خزانه مرا
کباب دل خورم از می کشیده زخون جگر   نفقه نیز ز راه است خسروانه مرا
گدای کوی تو باشم سوال من از تست   نظر کنی به عنایات خسروانه مرا
مریخ شیشه نهادانیم تو دانائی   که در شبانگ راه است بیگانه مرا
رسید تیر دعا هم سحر بدست کنون   که کرده ست کمان ابروی نشانه مرا

بخون من نگرفتند دامن قاتل
هزار شکر ز صد نیست یگانه مرا

چو نیست گوش تو مانند گل کنم افسوس
چه شد که هست سر نغمه بلبلانه مرا

بکار دخش نکنم التجا چو مرغ چمن
لبش [illegible] آشیانه مرا

بکشت تیغ جدائی میان خصمت گاه
سنان بسینه زن اینک حرام میانه مرا

صنم به تیغ جدائی بکشت وقت وداع
سنان بسینه زن اینک و دشمنانه مرا

بعیدگه رسیدی همچو گل صد جیب
هزار رنگ [illegible] یکدوگانه مرا

به تیغ ابرو و تیر مژه کنم تشبیه
هنر دکه دفن کنی در سلاح خانه مرا

به تیغ ابرو و تیر مژه شده مجنون
هنر دکه قید کنی در سلاح خانه مرا

طهور جنت فردوس [illegible] باشد
گذاشته اند بسی بر [illegible] انجانه مرا

اسیر یا ندهند ز عالم آزادی
هنر دکه دفن نمائی بقید خانه مرا

چو رانده اند هزاران بخانه ام سر و [illegible]
هنر دکه یار بخواند درون خانه مرا

علی بکنج خمولم تو نیز جلوه نما
که نیست عاقبت این خلوت شهانه مرا

فتاده ام بر تو چو [illegible] چشم آیت
الکد ز بند فرسم یار تازیانه مرا

اگرچه کرده مهمان بخانه ات آید و
ولیک می هنر [illegible] مهربانه مرا

سر زبان تو دیدم میان لعل لبت
جگر بسوخت ازین آتش زبانه مرا

چگونه زار چو شبنم بجسم من گیرد
که چوب خشک نیابند زاهدانه مرا

هزار وعده نماید اگر کشم صد بار
امید نیست ازو غیر از بهانه مرا

ندا دهیچ بجز داغ دل ازین خوبان
هر آنکه دید پس خویش سالانه مرا

ز عارض آئینه ناشکر بیامید و
دهند تا سخن لطف طیبانه مرا

بسا لها ز اطبا نشد علاج مرض
نمود یار بیک غمزه چارچانه مرا

پیام غیر رسیدی که کام من بچه دی
نکرد سوی یارش کسی روانه مرا

خلاف وعده نمودی سر [illegible]
ترا است سر [illegible] جان [illegible] مرا

دل [illegible] تو شاید دل و زبان من است
ترا است تیغ جدائی [illegible] مرا

بکیسه انچه تو داری [illegible] پیشم
ترا است [illegible] صاحبانه مرا

نبود چند من آدم که تر [illegible]
ترا است جنت فردوس [illegible] مرا

بیا کشید ز [illegible] لطف شعر استادان
نبود گرچه علی طبع شاعرانه مرا

نداده اند ازین ملک خسروانه مرا
که بود لطف سخن ملک [illegible] دانه مرا

اسیرهای جهان است [illegible]
صدای کوس جلیل ست شادیانه مرا

به شیخ شهر بگوئید کاین سیه صنم
جبین خویش کند سنگ آستانه مرا

چه نسبت است که پیر چرخ یاد [illegible]
که آفتاب نباشد چراغ خانه مرا

شنیده ام که قدم رنجه میکند سلمی
ز چشم قیس نبایند فرش خانه مرا

فلک شبی که ببرم ما [illegible]
ز آفتاب نمائی چراغ خانه مرا

بخوان ز قصه شیرین کوهکن [illegible]
ز چشم خواب برد کاینچنین فسانه مرا

قدم بخانه ام ای [illegible] نو [illegible]
که دست حاتم طائی است آستانه مرا

اگر جدا کند از زلف یار مشاطه
گزد چو کفچه مار سیاه شانه مرا

ز بام چرخ تماشا مگر کند [illegible]
گذاشت یار سر قتل بسملانه مرا

ازان زمانه که دستم ز گردنت جدا ست
بود چو حلقه [illegible] در دو شانه مرا

۵ گنامی ۱۲ از منتخب و صراح

بود چو کاهکشان سنگ آستانه ترا
ز آفتاب بود شب چراغ خانه ترا

قدم نها ز چو خفیا گری مرغ جان
بود ز دیده عشاق فرش خانه ترا

[illegible] پرده [illegible]
درون دیده عشاق [illegible] خانه ترا

شدی ز کعبه بسوی [illegible]
بقید خانه [illegible] قمارخانه ترا

کسی چگونه بیارد بجلیتی نزدم
شنیده اند بیک [illegible] صد بهانه ترا

اگر خیال کنی عهد خویش و شکست
هزار بار شمارند صد بهانه ترا

فتاده اند بهمن بسر بپیش [illegible]
مگر بود ز نبات سنگ آستانه ترا

۱ پانسه [illegible] ۱۲ از غیاث اللغات

۲ دو پانسه باشند [illegible] ازیک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند ۱۲ از کشف

منظر به سیری عاشق کن ای جوان حسین — چرا مزاج حسین است کودکانه ترا
برای صید کجا میشوی کمان ابرو — بیا که سینه عاشق بود نشانه ترا
سگ کلیسا چه سلطان اقلیم [illegible] — ز سینه کوی خلق است دیانه ترا

نگار خانه چین گشته قصه لیست علی
بود در آینه خانه نگار خانه ترا

نشد دمیکه حنا گشت بهانه ترا — هزار حیف که فرصت نداشت شانه ترا
حباب‌ها چو کشتی سنگیا است دریا — سنر در پنجه مرجان کنند شانه ترا
محال نیست که با چشم [illegible] — اگر ز بار نظر باست در نشانه ترا
هنوز درد دل عاشقان آگاه — گهی مباد نشستگاه در نشانه ترا
سبز دیبای [illegible] — سنبلم ز پنجه مژگان خویش شانه ترا
صنم ز کعبه برون کرد نیست سبب — اگر که در دل مردم کنند خانه ترا
عطا بود عطار ز حشر یاد [illegible] — مرا است جنت فردوس با بهانه ترا
اگر ز وصل کنی ترک [illegible] — مرا است رنج جدائی بهمن بهانه ترا
[illegible] — ندا دگر سخنم لطف شاعرانه ترا

بهمن با تش [illegible] چو آمدی اینجا
کشته بجای دگر [illegible] آستانه ترا

از این [illegible] ز یاران جدا یا — [illegible] دیدم [illegible] صحراها
[illegible] — [illegible] سیماها
[illegible] — سر سنگ آستان او علی [illegible] سیماها
[illegible] — سر خشت [illegible] سیماها
[illegible] — سر [illegible] خشتها
[illegible] — [illegible] فرداها
[illegible] — [illegible] تماشاها
[illegible] — [illegible] سراپاها
[illegible] — سر از خوشی [illegible] دریاها

ندیدم غیر دل گنجایش از بهر تو جاها — درین آینه میگنجد زمین با آسمانها
جبین مهر درخشان رخ گل چشم شهلاها — دهانت غنچه لب یاقوت احمر چهره اعضاها
دل خود صاف کن تا بنگری در قطره دریاها — سر من از خاک مجنون [illegible] ذره صحراها
صبا زان [illegible] پیغام — که بس از حسرت [illegible] یادها
بچشم [illegible] انتظار [illegible] — [illegible] شهلاها
هنوز ای سرو [illegible] زنده گردم — بیا گر خاک من بجای سبزه شهلاها
مرا بایست [illegible] حرف [illegible] — بجای لفظها دارم میان [illegible] ایماها
گشاید [illegible] علی [illegible] — بتوصیف هلال یار [illegible] معماها
بیا [illegible] باشد — بزیر پای خم دیدم بجای خشت سیماها
گذر کرده [illegible] — [illegible] نقش سیماها
چراد [illegible] — نظر کن اختیار [illegible] خلقت مینا ها
منم آن باده [illegible] ساقی — ز خاک قبر من [illegible] بجای سبزه میناها
چه می بینی تماشای گل و سنبل [illegible] گلشن — بسوی آینه بنگر تا ز خود بینی تماشاها

زهم برآفتاب آینه در گلبازی بلبل
علی اندر خیال عارضش دارم تماشاها

چنان [illegible] گردد ندا [illegible] — که [illegible] صحراها اکنون [illegible]
[illegible] — [illegible] نقش جادوها
[illegible] — [illegible] جان عاشقان خلق این [illegible]
[illegible] — [illegible] زلف مشکین [illegible]
[illegible] — [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] — [illegible]
آلهی [illegible] — [illegible] خاک این کوها
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] چشم جادوها
[illegible] — [illegible] افزوده موها

شنم قنفذ بگرد دشت عشق آن کمان ابرو
که تا وکهای مژگانت درسینه ترازدها

زغاضن الی گلی شدم ز کاکل تو مشک آید
عرق عطری بود از خاک آدم زیب پهلوها

طبیبا از علیا هیچ تقصیری نمی بینم
که دردم را زیاده میکند تاثیر داروها

ربود از مشک و عنبر هر یکی از زلف تو بوها
دماغم را پریشان ساخت اندر بزم گیسوها

چه میخوانی حکایات بلا کو خان عیاش
درین دشت تشنه ماند دل که اینک [illegible] کوها

بلا باشد نصیب عاشقان از بد بد اندیش
دلم را کی دو یار از پی تعویذ بازوها

نشستم چو کاکل شد بلا گردان رخسارش
بی عین الکمال سینه باشد عین آهوها

چو می بوسم لب شیرین دهد دشنام آن ظالم
ملی شربت شو خوش ذائقه [illegible] لیموها

خدا باشد نگهبان عجایب نیستی دیدم
برای چشم [illegible] گر تعویذ بازوها

چه صحرایی است یارب یا بجا خانقه باشد
که از هر گوشه گوشم همی آواز یاهوها

ازان بودی نیکه قنی فرق من شد پل زانو
بیا جانان که یاران دگر بنشین به زانوها

زنم تا چند از حسرت سر زانو
کجای پهلو گریا شد [illegible] زیب آن زانوها

یکی را فرحت دل شد یکی را درد و پهلو
کلام یار من دارد سر [illegible] حریف پهلوها

بود تیر سه پهلو استخوان سینه و پهلو
ازان قتیله از پهلو جدا شد زیب پهلوها

دل من هست مینای جگر گشتی صهبا
خورم چون باده خون [illegible] کاسات پهلوها

کدامی طوق منت در گلو افتاده بدی
دلم را در گرفت افتادن [illegible] از کوها

ندیدم کعبه مقصود چون قبله تا مرغی
زبد دافریش گو [illegible] افتادم در تکاپوها

چنان پروازها دارم علیا در غزل گویی
پری شاید خجالت هم من زنگ النیس روها

اگر باشد [illegible] گوشت کبوتر وها
اگر دشت [illegible] طوق گردد دلوها

بسکه در آزادگی فکر اسیری میکنیم
کس نشد از دوستان و دشمنان [illegible] صباها

با همه ضعف کاضرا ره عدم طی میکنیم
گر کند از بوشه [illegible] کسی امداد ما

تیز کرد خار طوق ما چو مژگان بتان
سخت تر بود ز آهن هم دل حداد ما

واد ریغا صورت محبوب سنگ بیستون
نقش شیرین بر عقیق دل کند فرهاد ما

زاهد اگر نور حق بینی بچشمت نیست خیر
به ز حور جنت الماوی ست آدم زاد ما

میشو بهشت قدیم فانی حبابی هیچ سر
بر سر عمر روان باشد بنیان بنیاد ما

باغبانا چشم نرگس را بمال و راست گو
سرو آزاد است بن [illegible] شمشاد ما

طعنه احباب آن کرد بدل در عشق تو
انچه با عدا نکرده خنجر فولاد ما

سرگشته همی عشاق است بام آن پری
جنت فردوس باشد صحن آدم زاد ما

مرغ دل را دام گردد عاقبت تفسیر خط
درس این مصحف [illegible] از چه استاد ما

مرد نفس با رشادی گن [illegible] از خضر باد
شاد کرده هر که در روز [illegible] ارشاد ما

گو بخوان از برای خرفگیر [illegible] غزل
چشم دشمن باد [illegible] یار جلاد ما

ذکر اسلام ست اندر دیر پیش مغان
کار ایمان کرد آخر زاهد الحاد ما

نیست کس آموزگارا چو عیسی در سخن
فیض آن روح القدس باشد علی استاد ما

فرق یارا ما بود اختر منکوب ما
کار خ ما را خاک کرد صنعت مقلوب ما

در خیال یار از خود شد فراموش این جهان
هر دو بان الست [illegible] را مصلوب ما

خوبی تقدیر گر دیده بدی دوستان
بد مزاج آمد نه بهر [illegible] کان خوب ما

طالع ما نیک شد شاید برین دوران
گر رقیبان بد گمان بوده است [illegible] ما

زلف را کردی پریشان همچو حال عاشقان
جمع سازد تا خوش خویشتن مسلوب ما

میکشد اندر بران پیش [illegible] سرکش
بد بود الا بچشم خصم نیک اسلوب ما

ساختیم آیینه حال غیر بهر خویشتن
تا که پوشیده نماند همچو [illegible] معیوب ما

مینهد چون بر سر دیوار ساغر محتسب
بشکند مینای دل ما را شکست [illegible] ما

١ بالضم و سکون نون و ضم قاف و ذال معجمه یعنی خارپشت که بهندی آن را سیهی گویند ١٢
٢ بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا و آغاز ١٢ از غیاث اللغات
٣ چشم زخم یعنی نظر بد که چیز زیبا و خوش را ضرر رساند ١٢ از غیاث اللغات

١ آهنگر ١٢ از غیاث۔
٢ ستاره بزرگ روشن ١٢ از کشف و سروری۔
٣ خراب بدحال ١٢ از منتخب۔

صد ملک پادشاهی قیقهٔ لیلی اربود / کس نیاید هر که رفته سوی او در نیعوبا

رفعت ما بین پستی کر بهر پابوس / سرنگون کرده فلک را اختر منکوب را

طی کند صد منزل مقصود را در یک قدم / قطع پی گردد چو اسپ خامه گرم کوبها

آنچنان یار حشمت بر علی کرده ستم
عاقبت دامان صبری چاک کرد ایوبها

۴۴

مهربانی سیکند ای دوستان مهر و بها / نیک خصلت گشته است ای خوبها

آنچه کرده میکند یک غمزه مهر و بها / گر نکرد است نخواهد کرد صد جادو بها

ماه نو شد ناخن غم از برای عاشقان / تا نوبتی با شام عید هم ابرو بها

تا نباشد همسر زلف پیدا در جهان / گشته یاران را و گفته نکته اش را سو بها

داغ عشقی گر بخواهی از دنیا ترک کن / بر در میخانه گفته سر و میزو بها

زلف ضربه ناوک آن تیر بیک غزال دشت را / تا زحوران میفروشد سایهٔ آهوبها

بیقرارم آنچنان در هجر او بر فرش خواب / میکند فریاد هردم هر یکی پهلو بها

زینت زانو کجایی که برای خواهند / میکند از ضرب کف فریاد بازو بها

ترش گشتی غصه کردی شد عرق جاری زیخ / میدهی در ساغری شربت لیمو بها

می پرستم در حریم دل بت من نژاد / پیش عداوت چه دارد مسلم و هندو بها

رشک طوبی سرو در گلزار باغ گل / میشود شیدا و قمری دم کوکو بها

تا خون غم میشود ایجان هلال ماه نو / تا نشان داده بر حلقه بازو بها

همچو دو شمع حال ما پریشان شد علی
شب که داد یاد زلف کس گل شبو بها

۴۵

تا بکف داد غزال سیه چشم گیسو مرا / موی چینی شد ز مشک نافه چنین مرا

با وجود آنکه دارم واسطه شب / در نیاید در زخواب الا سر ابرو مرا

شام عیدم بود صبح عیدم نصیب / گر بالش خود نشان داد کمان ابرو مرا

آسمان عشق را باشد گر بیاری هلال / گر کنی خنجر بوقت ذبح از ابرو مرا

له کرده ۱۲ از ساز مجسم

کعبهٔ دلرا کنم محراب بر هندیان / گر نماید آن بت دیر عرب ابرو مرا

امتیازی کرد می تو دبت بی ابدان / گر نمودندی بخواب شب رد دیر هندو مرا

سوخت خود را بر سر پروانه پیش پریان / بو شمع بزم از پیرزن هندو مرا

گرچه قولم باطل و ناراست پیش مدعیست / راست با دا بهر پیر گوید اهد حق گو مرا

تا تو رفتی از کنارم ای پریزاده بهشت / طعنه تا چند هم شد زلبن پهلو مرا

آن فقیرم در دستان گر شاه و درانم کشند / کاسهٔ گدایی شود تا جم سر کو مرا

ترک کردم آب و نان تا دیدام نقش قدم / قوت جانم میرسد از کاسهٔ زانو مرا

در پیشرفت خود شود کعبه پرده سجده ام / در تو لی ... حق با سر سو مرا

جست تیر از کمان تیغ نظر اغوشم کشی / قوت حسرت گشت آخر قوت بازو مرا

خود شدم محراب کعبه از عبادات هم بس
شفقت میشه علیا قوت بازو مرا

۴۶

ز لوی گیسوی شبرنگ او عنبر شود پیدا / ز آب دیدهٔ گریان من گوهر شود پیدا

بیک آه و سک گریه من هجر او دارم / اگر خواهم میان شهر بحر و بر شود پیدا

من از دست تن عشق او خوش تماشا دارم / که هر جا میرسم از کودکان لشکر شود پیدا

چنان ذوق شهادت دارم از دست تو ای قاتل / کشتی صید را گر جان شمع سر بسر شود پیدا

ندیدم تشنه خون عزیزان همچنین قاتل / که شد گر تیغ ابرو از مژه خنجر شود پیدا

منم آن بیرهٔ آشوق پیدار پر پروان / کنند گر قطع صیادم پری تا پر شود پیدا

اگر گویم که ابسی باشد از شب این جانانا / چو زردی از سر لو ارباب اختر شود پیدا

اگر دعوی یکتایی است خود بین هرگز / که اندر آینه هم صورت دیگر شود پیدا

نیاید غیر رد گشت ان لپس پشت من هرگز / که خارش چون خلید در پا چو شمع از سر شود پیدا

بیان زلف و کرد میان کارزدان آید / ز جای دیدن چشم هردان اژدر شود پیدا

چه میخواهم که آن ساقی چو بهر فاتحه آید / بجای لالها از خاک من ساغر شود پیدا

بود احوال شوقم همنگ بودن شهلا / بجای سبزه از خاکم گل عبهر شود پیدا

علاج با دیه گردان شود از ریب مشت / ز بهر آبله از خار نشتر شود پیدا

له نرگس که در میان آن زرد باشد خلاف شهلا که سیاه باشد ۱۲ از غیاث اللغات

ز هول حشر بر زانم چه باشد گر بسر آئی / که می‌شنوم به یک گام تو صد محشر شود پیدا
گل یاران همه مست است از می خم غدیر آری / خم گر فتم و میکده کوثر شود پیدا
منم مست حب قسیم النار والجنة / بدوزخ گر بگریم چشمه کوثر شود پیدا

خیال گلعذاران حجاب راحت اند علی زده
چو خار بستر از رشتهٔ بستر شود پیدا

بعکس خط او آئینه را جوهر شود پیدا / بهر گامم بسوزد دل در آب اخگر شود پیدا
نویسم گر خط شوق از برای سبزه آغازی / بشوق بندش از لفظ بال و پر شود پیدا
اگر جوش جنون رخ جانب صحرا کند باری / بر دمم شوق شود دیوار زندان در شود پیدا
چو تو با صدق سر کنی براهی مقصودی نیت / اگر ره گم کنی در سایه‌ات رهبر شود پیدا
دلم شکستن بی آئینه شکن یا تو کیائی / مبادا در حجابش روح سکندر شود پیدا
تو نقش اولین باشی صنم ثانی بود شکست / چه شد گر در جهان بار دگر آذر شود پیدا
خیال یوسف کنعان ز خوبی‌ها ربد دل آرم / نشان او به بر عارض انور شود پیدا
ز موج آب دریا است تا بود و نابود انم / فشانم آستین کوه ابر تر شود پیدا
ستم‌ها بیند از پیش جزای ظالم / که روزی در میان ما و تو داور شود پیدا
اگر دعوی کیمیائی ترا باشد مشو خود بین / که از خود بینیت در آئینه هم ششدر شود پیدا
چنان ترسیده‌ام از شیخ کاندر صحن میخانه / اگر در خواب آیم ز عمامه منبر شود پیدا
نگردی قتل تا با رم دگر نه این سو سفینه / ز نقش روز با داغ‌ها محشر شود پیدا
جبین حبیب الهم سر دردا نیکند باز / خوابم جمع تا گردد غبار گر شود پیدا
ز شوق شهادت کجا باشد به قبر اندر / بیا قاتل که زیر سنگ بالین سر شود پیدا

علی من هم بعد از علی چون قطره و گوهر
نکو گر رود زین بحر نیکوتر شود پیدا

شبیه شهید[1] بر کنار ریگ او انور شود پیدا / درین آئینه رخسار جوهر شود پیدا
نباشد عیب در آئینه بینی آنچه بر دل / بسی بیگانه همچو دیگر شود پیدا
بفکر رزق خود مخور الکن جناب آب اراضی / ندیدستی قبل اطفال شیر مادر شود پیدا

[1] غالبا مراد از علی حزین باشد ۱۲ مؤلف

چو رفت از شاخ بر بر دوش آسمان گردن / غرور اندر سر بیخ اکثر شود پیدا
چرا کعبه نگردد کربلا در ره ز ظالم / بدل از نوک مژگان تو خنجر شود پیدا
مخالف شد جهان تخم گرگشتی روان اسباب / ز موج باد شرط اوای لنگر شود پیدا
هوای شوق او از منت اغیار بی دارد / که از سر نامه کبوتر شود پیدا
ز بهر آنکه با صحن مست صباحی ساز / بکف جام آب صهبا در شود پیدا
چه مرغ نامه بر قاصد نتوان این نامه / که از تحریر حال یک دفتر شود پیدا
بهجر سرو قدی جان من از تن برون رفته / شد از تن بین جو بی صنوبر شود پیدا
بنا یافت جنان گر بدیم زخم تازه در پهلو / که چون ناخوانده مهمان نوگر شود پیدا
اگر خواهی سعادت همنشین خاکساران شو / نمی بینی که از اکسیر چون زر شود پیدا
بود ملهید ز من فی الحقیقت شبا کامل / که مضمون بدیع[2] از سخنور شود پیدا
سرود صحبت دل سخت که زینهار کنی کل / تاک ببین که از آب گهر شود پیدا
کند تکلیف لطف بهر تکلیف ساقی / برای جان من هر جا ستمگر شود پیدا
کنار آب دریا شعله دیدار خودی / کنون از سینه ماهی سمندر شود پیدا

علی باید توکل صبر کن بر نیک و بد هر دم
شنیدستی همه شی از مقدر شود پیدا

اگر جائی درین عالم سخنور شود پیدا / برای شمع چون پروانه دل بسیر شود پیدا
ز دربانان جانان پرس گر آستین خون / که از خاک درش گوگرد احمر شود پیدا
سنا نهادم دلم بشکست ز گفتار او حسنی / که از آواز نیکو حسن پیکر شود پیدا
قیامت برد دل بکل از رفتار هر کس / بعالم نیچنین هم ماه پیکر شود پیدا
چو بیگر هم چو بحر آتشین رخسار در سا / سر مژگان بجای اشک اخگر شود پیدا
نوی سبزه خط بر خوابه کرد سر نگاهم / هجوم مور بر باران شکر شود پیدا
نمود کرده سست خط نه لب باشی / هجوم مور گرد تنگ شکر شود پیدا
اگر صدف نیست تا نگرسی هرگز / چو سایه از عقب چون خضر رهبر شود پیدا

[1] با دو موافق از ... ازلال الکن و سراج۔
[2] بضم میم و دال نکسه یعنی خود چیزی پیدا کننده ۱۲ از کشف۔

شهید نازنگاهم فرازم در چمن باید — که از هر قطرهٔ خونم گل تر میشود پیدا
بوقت وعظ کردن گر شکوه باشد واعظ — صدای گسیخته از چوب منبر میشود پیدا
جنون ابدا و ها دارد بزندان خانه آری — ز نقشم گر بسر دیوار آن در میشود پیدا

سیستم پایی گر غدیر خم بیاوردم
علی از خط جامم موج کوثر میشود پیدا

۹۰

اگر از خویش گویی گل ز خاک من میشود پیدا — وگر بینی جام غنچه سوسن میشود پیدا
باب گریه‌ام گر شعلهٔ غم سر فرو آرد — برای اشتعال از دشت دامن میشود پیدا
شهادت نیست در کشتی صید یار گر قاتل — مرا چون شمع سر بار از گردن میشود پیدا
متاع دین مابیان را ز لطف خفا همچو جان باید — درین مژگان ز سرها رهزن میشود پیدا
خداوندا مدد فرما که اندیشه‌ها هوشم — براه عشق صید وادی ایمن میشود پیدا
چنان زخمی سخت می زد بر دل که گر بیند — ز رشته تا ز اشکم از دیده سوزن میشود پیدا
جنون سعی دل بشکست جاه عریانی — که گلگشتم ز کوه دشت اگر دامن میشود پیدا
امید به نقشم ز محبوبان عجب نبود — که دیدم از سینه بارها دامم روغن میشود پیدا
اگر خاک حریفان را به آب تیر تسازی — بقربانت شمع مساقی که یک گلشن میشود پیدا
نباید عرض شاعران بر شعر یکدیگر — زبان این تندر و هم زمردان میشود پیدا

علی هر کار را وقت معین شد درین عالم
چه کار آید حکیمی کو پس از مردن شود پیدا

۹۱

الهی یاد ذوقش چهره روشن شود پیدا — میان شب بدی کاروان رهزن شود پیدا
بسینه داغها بردم که انگشت گر بافروزم — اگر خاک مرا صبح کنی گلخن شود پیدا
بیا و لعل لب از دیده با خون جگر بارم — میان کوه هر جا را کنی معدن شود پیدا
جنون زنجیر بالشکست جا بی دزن کین بار را — که از ذرات خاکش حلقهٔ آهن شود پیدا
ز کیسی سهم حساب کشتگان گو اشتر یا رب — بهر جایی که کنم بهر دو مدفن شود پیدا
چرا در بریخ بالبشته خانه نهان باشی — غبار عاشقان دید بروزن شود پیدا

علی صد چند الفت نسبتم محبوب را باشد
نمی بینی که از تخمی چها خرمن شود پیدا

۹۲

اگر گندم نمایی خانه مدفن میشود پیدا — وگر گندم برای قبر مسکن میشود پیدا
چنان خوشی است در خشم که گر یک قطره افشد — دگر تا میرسد یا ز دامن میشود پیدا
نه بینی هیچ آزاری ز دستم هیچ چیزی را — که چون شمع مرا از خویش روغن میشود پیدا
نشد شاید رفو چاک دلم تا حال ای گلرو — که سنجد بر قرار این سوزن میشود پیدا
چه حاجت طوق آهن را کنی گردنم حلقه — که از چاک گریبان طوق گردن میشود پیدا
ندانی گر به سر هم درامان باشی ز جا نهبازان — نهان شد دانه در خاک خرمن میشود پیدا

علی با خرم باید رفت اینسان ز رفیق خود
براه عشق هم از سایه رهزن میشود پیدا

۹۳

دُر لعلی که اندر کان معدن میشود پیدا — ز اشکم حالیا بینی بدامن میشود پیدا
غنیمت دان اگر بر دو رخ نقدی بیندازی — نه هر دم نور در وادی ایمن میشود پیدا
نثار رحمت دان که مهر جسم عرش باشم — برو در دشت پای کوه دامن میشود پیدا
امید عرض مطلب نیست مرا ازین هم زرفت ازل — سر قبرم ببین تا حال سوسن میشود پیدا
فراغم نیست از سوز آتش شب وصلش — که آتش از دلم چون سنگ و آهن میشود پیدا
همه اضداد دوران که می بینی عجب نبود — زنان است که هر سید مرد از زنان میشود پیدا
غنیمت دان زبر چرخ صاحب کمالی را — که در صد قرن یک مرد بافن میشود پیدا

علیا گر چه رنگی نیست بر خاکم چه غم کآخر
ز برق آتش افشان شمع روشن میشود پیدا

۹۴

دبستان رحمت با حال بدکاران شود پیدا — ز بخشش گر شده‌ام یار دو نقد باران شود پیدا
تو چون آیی طرب در بزم میخواران شود پیدا — چو اندر خشکسالی همچو باران شود پیدا
جها خجلت کشید در آفتاب حشر زاهد — چو ابر رحمت اندر بهر گنهکاران شود پیدا
رود دامن کشان از شهر خاموشان مسیحا دم — غبار از بسکه از خاک سواران شود پیدا
حباب سیل گرد سیل در ره آرد بیمار — چها طوفان در انجام سبکباران شود پیدا
نهد سر قافله صد سلسله بر پای یکدیگر — اگر یوسف لقایی گرفتاران شود پیدا
بهوی سرو اندامان دلم را سر میآرد — هزاران داغ دل از لاله زاران شود پیدا

له دراز دستی از حیابان

فلاطون را خجل کردن تواند در زمین حکمت
ببرهانی که اندر بحث میخوار الی شود پیدا

علی با افغانی بیان دری باز از بیان
نهفتم قدر خود تا قیمت باران شود پیدا

اگر گریم بدنیا موسم باران شود پیدا
دگر خندم شرار برق و باران شود پیدا

تنم غربال گردیده ز تیر نرگس خوبان
چو آن صیدی که در پیش کمانداران شود پیدا

نگوئی هیچ گردد از من گه گهی خطا هر
چه بینم گاه از دست نکوکاران شود پیدا

چو گریم در خیال زلف مشکین سیه دستی
بجای سبزه هر جا حلقهٔ ماران شود پیدا

یقین دارم سیه بختی من باشد شب فرقت
که خواب وصل او از بخت بیداران شود پیدا

مسلمانم بکفر اندر پلید ارهم تی الا
بتی کز آستین هم دستیاران شود پیدا

همه یا سیم بهر مطلب علیا جز بفضل رب
چو آثار اجل در چشم بیماران شود پیدا

چها خجلت کشیده زوندان آب گوهرها
چه شرمنده شود از بوی گیسو بوی عنبرها

چسان از دست نازک کشته‌ئی خلقت چنین
گردیدم جا بجا در کوی تو انبار از سرها

برای قتل عاشق بود کافی غمزه نازت
ز مژگان هم چشمت چه بستند خنجرها

بود طاوس را نقش و نگار بال و پر حلیه
نباشد حسن خوبان جهان محتاج زیورها

کند حسنت بلا بی غمزه چشم تو دیده
ز خال شعله رویان جهان اسپند مجمرها

بشارت میبری شهر دل ایجان سپاه غمزه
کند هر مردم چشمت بعالم کار لشکرها

نشد انجم شماری هم نصیب الا بی برهم
شب هجران تاریکی خود پوشید اخترها

جهانی سوخت سوز آهم و لیکن درد تو دیدم
که دارم استخوان در سینه از بال سمندرها

دلم خود داد تعلیم ز حالات همه دشمن
علی در خواب شب دیدم چو سر کو بیند از دلها

خطوط عاشقان هم بود در خانهٔ قفس
که می بینم سر بام تو ابری از کبوترها

سر چشمم تو هم بابی نشین ای جا سیل طوفان
که خوش استاده می بینم سر چشمه صنوبرها

بجز شعله و سینه ام شد کوه آتش
بدامن قصه از چشم جای اشک اخگرها

کبوتر برده مکتوبم دلم سر بریده جنبش
هوا شوق و بیدار بی تو پیدا کند پرها

پرد تا خود بخود خطم ز دست اندر هوای او
قلم باید مرا در وقت تحریرش ز شهپرها

شکار تیغ انسان بار بار از بس بود آسان
که صید آهوان چشم او دیدم غضنفرها

کنارم گر کنی از وصل تشنه کشته جنت
که زاهد فرق خود در التماس بند بر منبرها

ندانم آن چه کامل کنارم را کند منزل
صباح عید و باشد هلال ابروی ساحه بربا

چو نیم خود معالج شد مبارک باد خوشی
ز نشتر گانش بندی بر سر رگ و هر ریشه نشترها

علیا بعد مردن هم نکردی ترک میخواری
کن چه نیم سر بالین تر از لاله ساغرها

از آن روزیکه دیدم آن صنوبر رشک قامت را
نهادم بر سر طاق فراموشی قیامت را

تو بالا نظر آمد مرا بر گوشهٔ گلشن
قیامت شد که دیدم در چمن آن سرو قامت را

چرا باشد ترا بالای سرو فاخته کو کو
نگر گاهی که دیدی آن صنوبر رشک قامت را

سویدا و دلم شد چون بیاض گردش زمین
بلوح سینه هر دم مشق کردم اسم قامت را

غم دلدار هم راهم درون قبر هم رفته
بلی باید رعایت این چنین حق قدامت را

شکار جان عالم میکنی ای صید با مردم
بجای قصه می باید رگ عشاق را قامت را

اگر عمر خضر یابیم بس باشد من صد
در تجدید تلسانم ختم از قصد قیامت را

گر خلق تو از آب و گل مردان نبود
که هر کس خاص پیدا بنجود اخلاق علامت را

توانم گفت این را حرف طاق بلند
که اندر خواب دیدم شب دل و از امت را

نداده کس نشانم سر زمین آسمان از تو
ولیکن یافت تحقیق یافتم در دل مقامت را

چون شد ۱۲ — نبی مبعوث گردیده پی هر اسود و احمر — گشته بر سر ۱۲
علیا شد علی مخلوق در عالم امامت را

زدامان من کالی شد ندامت را
کمن آلوده دامن با عیبا از من ملامت را

بیا قاتل مرا هم سر خرد کن پیش جانبازان
دعا کردم ته محراب سجده با صباحت را

قربان تیغ ترا باید که باشد فرق جانبازان
ز بلا با شتاقت چشم حق نیابت را

بود زخم کهن خندیده من گل خندان
که من با چشم خود دیدم سمن را اثبات را

له نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است ۱۲ از سراج اللغات ۲ه کنایه از
ملک حبش و روم بعضی عرب و عجم نوشته ۱۲ از غیاث ۳ه بتسم ۱۲ از غیاث۔

غذا خوردن جلالت نیست ساقی در زمان دوران
اگر رفتی که با بستان خوری آب حیات است را

چنان شرمنده از کرده‌های خود گشتم
اگر دشمن شود با من زمین دانی امت را

ندانم تا کجا قد بلندت باشد ای سرو
که دیدم زیر پایت فتنهٔ روز قیامت را

مثال آسیا کردم سفر گرچه نجنبیدم
چنان دوش بستم با اسباب اقامت را

گهی گرد ترا دیدم سمن رو گه نظر کردم
تماشاگاه حسنت یافت چشم زنگ خامه را

اگر باشد رخت خورشید محشر در سر عالم
که بینم شام تو بینید اگر صبح قیامت را

چه باید کرد ای ابرو چو دادم قاتلش آمد
از آن دادی تو لیکن سهو کردم من اقامت را

کمند زلف عیاری کشیدن گر ندانم یا بود
تسلیم خم کردم چو پیر با کرامت را

ز خجلت پیش قمری آب حیات خویشتن گردد
اگر سرو سهی در باغ خود بیند خرامت را

طبیبا تا زماده الزام ای غمخوار من هرگز
که در عالم دوائی نیست امراض غرامت را

زمین باشد فریب مکر و حیلهٔ این صوفی
بسا دیدم ز خلقت این چنین کم کرده قامت را

چنان حقی بر سر منبر علی داد مرا واعظ
که هول صورتش برده ز من هول قیامت را

ای قد دست دل و جانم فدا
فرق ما بر پای مهمانم فدا

پیر گردون را بود درد سحر
بر جبینت مهر تابانم فدا

از عرب پیغام می آرد دلبر
غمغبت را چاه کنعانم فدا

از عجم گوید صبا با صد ادب
بر لبت لعل بدخشانم فدا

صبح چون خیزد بگوید باغبان
بر قدت صد سرو بستانم فدا

موج دریا را بود با هم کلام
ساعدت را شاخ مرجانم فدا

از در و دیوار گلشن بشنوم
بر سخنهای تو مرغانم فدا

گفت نیسان در سر دندان تو
بر صباحت در غلطانم فدا

ای نثار قد روانت علی
جان من بر جسم جانانم فدا

جان من بر می پرستانم فدا
می پرستانم بجانانم فدا

ای ز تو حسن جهان باید نمک
بر ملاحت زخم خندانم فدا

با غبار آرزو باشد بدل
دیده‌ات را نرگستانم فدا

از چمن آید صدا ای جان من
کاکلت را سنبلستانم فدا

زال[1] میگوید چو مژگانت بدید
ای بنوکت تیر دستانم فدا

ابروی تو دیده رستم عرض کرد
ای ترا تیغ نریمانم فدا

بر سر کوی تو در گوشم رسد
خاک من بر خاکسارانم فدا

بر سر خاک کز زیر بامت نیست
در اشک چشم گریانم فدا

چشم گوید علی یادم کند
روح من بر سر غزل خوانم فدا

صبا و صبا سوخت دل پر سوسم را
آویخت سر شاخ بگلشن قفسم را

با جور فلک‌سای تو زین گیر شدم آه
بشنید بر اش چه پیش و پسم را

فریاد ازین شکر غزالان تتاری
کز دست ربودند عنان فرسم را

خون بود دل از بیم شب ماه جمالش
قاضی چو خویش گرفته عسسم را

باشد بسر چرخ نهم پای دماغش
آنکس که بگیا رشتهٔ بوی حسم را

مهر دگر افروخته شد نار جهنم
خود آتش من سوخته خار و خسم را

تقصیر فغان نیست که تهمت ز ترحم
دانند همه عادت فریاد رسم را

دل داده‌ام جان داده‌ام آگاه نشد او
آیا خبر داد کسی دادرسم را

لب های شکر بار تو در مردم دیده
در شهد گرفتار نمودی مگسم را

بیزور تن خویش بناز در قفا
عنقا نتوان صید نمودن مگسم را

از شوخی اشک است جنون شد دل تنگ
نعل است علی چاک گریبان فرسم را

تا تیر نظر ربود نهان هر نفسم را
آه جگری سوخته همه رو خسم را

باقی است میان لب سینهٔ من آخر
آگاه نمایید مسیحا نفسم را

[1] زال بمعنی مرد پیر و نام پدر رستم که سفید مو متولد شده بود ۱۲ برهان

[1] عزام یعنی جستن تیغ قتلی ۱۲ از کشف و منتخب۔
[2] بالفتح باد نسیم یعنی بادی که از طرف مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا که بر عکس این وزد ۱۲

بر پاکی سم رشک برد فوج ملائک   گوئی اگر آید بمن تحکیم را
امید هر اخاک در سیمتنان است   اکسیر مبارک بود آن لب الوسم را
با سنگ تراز و نشود تخته اعدا   باکوه اگر وزن نمائی عدسم را
افشان شده از کندن سر پنجه خویشم   دانند خیابان چمنها قفسم را
بارگنه آن روز فزودن سبک زردا   همپایه الوند نسنجی عدسم را
هر سنگ کند نوحه فرهاد بفریاد   گر گوش کند کوه صدای جرسم را
هر نخل کند ماتم مجنون بجنبش   گر گوش کند دشت صدای جرسم را
هر قول از آن بن زبان سست نگوید   گر دوست وفا آنکه بی‌هضم قسم را

هم سنجو ردا مروز علی یاد نمائی
هر روز فراموش نمائی چه قسم را

۱۰۴
آن کیست که گوید به مسیحا نفس ما   اکنون بلب تست دم بازپس ما
منظور باشد ای دای تمنا   زلفی که دراز است نزد هوس ما
در شیشه ازین قید کند شیشه‌گرم را   زنار مغان است نه تار قفس ما
بر هر قدم جلوه گری عیب نباشد   برق فلک افتاد سر خار و خس ما
از روز ولادت سفر ملک عدم بود   گوشی نشنیده است صدای جرس ما
شد حشر بپا در شهر بی شحنه دشت   گویا که بود صور قیامت جرس ما
امشب بدلارام با ایام سحر گشت   در خانه قاضی است شنیده عسس ما
بی صدق طلب نیست برون جامه مطلب   دیدیم که خضر است همین سالیس ما
داریم عجب همت عالی بهمه الیش   پرواز کند بر سر عنقا مگس ما
روشن کن عالم شده حسن از رخ عشق   سر بر کند المهر چراغیست خس ما
همت نگران است سوی ملک سلیمان   هر چند بود مور ضعیفی فرس ما
امید صالت نتوان داشت ز بعد ضحی   از یار جدا انگشت لب ملتمس ما

چون کلک گهر سلک حزین است علی ما
در جلوه گری خامه مشکین نفس ما

سله نام کوهیست بلند در نواحی همدان ۱۲ از برهان ۱۳ شر انگوری ۱۲ از کنز

۱۰۵
تنگی میدان ما خسته دل و جان ما   خسته دل و جان ما تنگی میدان ما
بر سر احسان ما هست غزلخوان ما   هست غزلخوان ما بر سر احسان ما
حال پریشان ما باد بر زلفش فدا   باد بر زلفش فدا حال پریشان ما
خار بیابان ما قصد جنون میکند   قصد جنون میکند خار بیابان ما
همت چشیان ما دامن ما برکند   دامن ما برکند همت چشیان ما
مصرع دیوان ما رو کش طوبی بود   رو کش طوبی بود مصرع دیوان ما
چاک گریبان ما صبح قیامت بود   صبح قیامت بود چاک گریبان ما
گیسوی جانان ما ظل همای بود   ظل همای بود گیسوی جانان ما
شمع شبستان ما آه فلک سوز هست   آه فلک سوز هست شمع شبستان ما
تار رگ جان ما رشته زنار هست   رشته زنار هست تار رگ جان ما
کار نمایان ما نیست پسند عدو   نیست پسند عدو کار نمایان ما

کار حریفان ما غیبتی باشد علی
غیبتی باشد علی کار حریفان ما

۱۰۶
تار گریبان ما هست رگ جان ما   هست رگ جان ما تار گریبان ما
گر نشدی جان ما یکشبه مهمان ما   یکشبه مهمان ما گر نشدی جان ما
نیست غزلخوان ما غیر سخن آشنا   غیر سخن آشنا نیست غزلخوان ما
سرو گلستان ما مصرع برجسته هست   مصرع برجسته است سرو گلستان ما
حجت برهان ما گردن اعدا شکست   گردن اعدا شکست حجت برهان ما
دیده گریان ما آب نیسان بود   آب نیسان بود دیده گریان ما
گوهر غلطان ما بندش مضمون بود   بندش مضمون بود گوهر غلطان ما
باده ریحان ما خون دل ما بود   خون دل ما بود باده ریحان ما
دولت ایمان ما دزد حنائی برد   دزد حنائی برد دولت ایمان ما
نغمه الحان ما هست صریر قلم   هست صریر قلم نغمه الحان ما
کلبه احزان ما کم نبود از جنان   کم نبود از جنان کلبه احزان ما

مشکل آسان ما هست مثالش علی

هست صالش علی مشکل آسان

کمن نسبت به برق تیغ هرگز اضطرابم را / که افزون کرد از خود رفتن شوخی تب و تابم را
نگاه معرفت باید درین غفلت‌گه عالم / که صد تحریر بست یک غنچه دامان حبابم را
همه الوان نعمت یک مزه دیدم در این عالم / نمک باید ز شور صد قیامت یک کبابم را
اگر در چرخ گوشم ذکر بد هرگز نمی / چها نفرت نباشد بر سر زخمی ذبابم را
هزاران بار از خورشید گردد شمع بیرنگی / برهمن گر نظر دیدی اگر آن قبایم را
دماغ یار من هیچ نشد عطسهٔ مرادی / نباشد تاب سودا از سر بامش نقابم را
برآمد سوار من به دشت بدر نشد / رکاب ماه نو کردند اسپ آفتابم را
من و صدق قد آنهم و سیر عالم بالا / هلال عید بوسد صد منت کلاهم را

بیا ساقی ز خوف حشر می‌میرد علی امشب
بجام باده کن بی‌تر قاب طلب‌بار حسابم را

یقین دارم نخواهد شد ادا قاصد کتابم را / زبانی عرض کن بشنو حال خرابم را
من از شرمندگی طوفان اشک دامن تر / دهند امروز کفم روز جزا فرد حسابم را
نظر می‌بندم و صد جلوه می‌بینم به دل اندر / هزاران ماه در یک سینه پیدا شد صحابم را
اجل از سنت علیها شستن آن تیر الیمن / به سنگ ... شکستن سر حبابم را
دماغ معرفت باید سر عمر عزیزان را / هزاران شیشه باشد بیک قطره گلابم را
دلم ابر دیگ پاره ز پهلو طفل سیپاره / بتر کرده ز سیرابی سری عهد شبابم را
نهان در پردهٔ دلها همچون ماه در ابر / ندیده دیده خورشید آن حسن الهامم را
ز صد پاره زده در پهلو خالی / ندیدم گاه خالی مکان آن عتابم را

بعشق آن ستمگاره علی چون طالب یار
اثر در عکس پیدا شد دعای مستجابم را

این قدر یاد بتان از دلها در دل چرا / غیر حق را خانه حق ساختن منزل چرا
عاقبت لازم بود رفتن به سوی عاقبت / در میان ره نشستن این چنین غافل چرا

تا بکی در دل علی یا صاحب آسان فکر شعر / میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
هست نیاز از برای عاقبت عافیت / صرف کردن عمر را در کار لاحاصل چرا
جان فدا کردن بجانان می‌سزد پروانه را / شمع آسا خویش را سوزی سر محفل چرا
ما و تو باشند یک جان و دو قالب عاشقان / در میان ما و تو باز این چنین حائل چرا
بر غبار خاطر احباب گریه ساختن / تا بزانو فرو بردن زمین گهگل چرا
زندگانی را نباشد اعتبار دم زدن / همسر عمر خضر طول امل در دل چرا
بحث واجب با خردمندان خردمند کند / گر حماقت نیست پس این جنگ با جاهل چرا
انتها دریابد افهمیدنت لازم بود / پیش هر کاری پشیمان بعد ازین عاقل چرا
دامن قاتل مبادا خاک آلوده شود / دست دریا افشاندن آبی ادب بسمل چرا
قرب طالب هر قریب باطن اسمی باشد دلیل / زیر پا دریا روان پس تشنه لب ساحل چرا
جلوهٔ او در سیه لیلی بیشتر نگاه دل / گشتن بیهوده چون مجنون پس محمل چرا
گردنت را دور دست خصم تو موج کنار / زینچنین آن صفا با غیر دریا دل چرا
اگر چه چنگی یار را در غالب انسان بجز / می‌نشینی از پی گوهر شر گهگل چرا
عاقبت هر کار را مرهون قضا کرده اند / اضطراب بهر دین انقدر ای اقبال چرا
سوی دشمن گر رود جانان بجا اعتراض / ماه را در خانه عقرب بگو منزل چرا
می‌نهم انیک دلا خود را به تیغ کسی / گشتن بیهوده در دنبال هر قاتل چرا

همتی باید علی هر کار آسان می‌شود
با دم عشقی که داری ناله از مشکل چرا

عکس خود در آیینه رقیب خویشتن دانم چرا / در خیال آیینه رو هیچو حیرانم چرا
با رقیب و سیه چون مغز اندر پوست اند / داغ حسرت بر جگر از لاله رویانم چرا
از برای گریه کردن حکم برمن کرده اند / بار برق آسا ورق هر شعله‌ام چرا
سبزهٔ خط لعل لب باید برای عاشقان / پس تلاش خضر و فکر آب حیوانم چرا
درد عاشق را نباشد هیچ درمان / در سر یاران نجیب سودا دارم چرا
نیستم گر پادشاه کشور عشق این چنین / راس حسب پیش و پس افواج اطفالم چرا
نامهٔ خود را نخواهم ابر بال کی / در میان حلقه میگیرند مرغانم چرا

له سنگی که بندی چهار گوسند ۱۲ از غیاث۔
له دوست ۱۲ از مصطلحات۔

بر نخوردم از وصال سرو باغ نیکوئی — نقش بر دل یا نشد بجم از نگاه تا هم چرا
عاقبت سازد فنا همچون حبابم جوش — در هوای خوی و حسد از آب عالمم چرا
خیز کفن جبری نخواهم پرداز اسباب ها — باز اندر جمع کردن همچو ساما نم چرا
بی طلب گر نخواهم رفت اندر قبر — می شناسی جان من تا خواند مهمانم چرا

کشش بیم بر عقب آن قد و امق و مجنون علی
صرف شد عمری بنادی علی خوانم چرا

همچو حالی بر زدست خوی خر بانم چرا — داغ بر دل از فراق الله بانم چرا
چون شدم آدم که مسجود الملائک بوده ام — می شوی از سجده ای آتی تو ایمانم چرا
همچو تابی و گریه فراق و وصل او — بهر کشت خرمن خود برق بارانم چرا
عاقبت بر تنم از طعنه های دشمنان — وای دل باز زد دل شوق کمانم چرا
زلف او را نچه مشاطه میا زد درست — با چنین جمعیت اینگونه پریشانم چرا
لطف لطف دیگران بردم جور و جفا — ورنه بر تازه ستم ممنون احسانم چرا
رشک طوطی با فرستادم به پیغام وصل — او فتاد زیر پای سر نشانم چرا
یک نگاه از بهر قتل صد عاشق بس است — میزنی از قصد کشتن تیغ برانم چرا
نیست حاصل هیچ جز سم حسرت و گریه — گل صفت در شام بر چرخ خندانم چرا
وصل او هم زاد در قسمت ندیدم باز از — در میان بهار سیر بستانم چرا
آیۂ لا تقنطوا شد مانع کافر شدن — با امید خلد رفته ذوق عصیانم چرا

من نمیخواهم که بینم روی داعی اجل
باز بر خوان کش علی تا خواند مهمانم چرا

گر زنی تیغ تا گل افشانیم ترا — ور برانی بسر چشم نشانیم ترا
بد بگو سنگ زن تیغ بنه بر سر ما — دامنت را هم از دست نه افشانیم ترا
گر نشانی بسر سنگ بخود ما را — بر سر مردمک چشم نشانیم ترا

ور برانی تو بیکبار نه بزمست ما را — آن نباشیم که صد بار نخوانیم ترا
ز آه ما خرمن انجم بحفاظت میدار — در شب هجر فلک تا ق جهانیم ترا
نیست تشبیه تو خشت نه بخورشید و — اشب شکر با فلاک دوانیم ترا
شو شو و سینه با پیش خشت در نظم — در شب وصل تو ایا و کجا نیم ترا
گر چه از وسعت افلاک زمین بر نی — در دلم باش که چون روح نگاهیم ترا
گر کنند شکوه قیب تو بیا فرمای — بی زبان باش که با هیچ نپاسیم ترا
سیر دریا چه کنی لائق شانت نبود — کشتی چشم تر بود اب روانیم ترا
شکوه جور و جفا رنگ خجالت بدهد — از دست صبا باد خبر ایم ترا
عارضت صحف یا قوت بود زیبو چشم — ان مگس از پر طاوس بر انیم ترا
خاک گرد و چو زبان لبش آیان سبزه — بر سر قبر پی سیر نخوانیم ترا
گر کنی جور و ستم از حد امکان بیرون — آن نباشی که سر رحم نه انیم ترا

می بری نام علی گو سبدی پیش کسان
صد الحمد که قابل بزبانیم ترا

بوکه ما طعنه شمشیر و سنانیم ترا — لله الحمد که اینک بزبانیم ترا
قاصدی نیست میسر که نویسم خطی — جای تسلیم سر خویش رسانیم ترا
ساقیا خون عدو گر بخوری هیچ ترا — نقل از لخت دل خویش خورانیم ترا
بی وفا گرچه بود عمر و لیکن چو تو نیست — مطلع باش که آگاه ز آنیم ترا
سرو آزاد کند آنکه دی بندگیت — بر رو شبها چمن گر بکجا نیم ترا
باش خاموش ولی شکوه ما شنو — بی دهان بود نشت بازیدانیم ترا
جز تشخص نبود باعث هجران از تو — چشم بد دور که پیوسته بجانیم ترا

غیر دشنام نداری علی چیز دگر
از اعضای تو مشکوری یانیم ترا

ہی کجا رفت آنکه بود اینجا — جلوه چون ماه می نمود اینجا
در نظر باغبان نهان گردید — گوئیا در میان نبود اینجا
زلف را همچو ابر برهم زد — روی چون مه صبا نمود اینجا

له بابِ پنجم گلستان سعدی در بیانِ عشق و جوانی میباشد ۱۲ مؤلف
سه کنایه از آیۂ کریمه میباشد لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ یعنی نا امید مشو از رحمت خدا ۱۲ مؤلف۔

سوخت جانها بجسم زفت چو برق
آتشی رفت تا بزدود اینجا

در دلم بسته عقده از غمها
زلف مشکین که برگشود اینجا

بعد الحمد دیر کرده اجل
قاصد من رسید زود اینجا

حسن رخ شد فزون بسبزه خط
زنگ آئینه را نزدود اینجا

دامن او نیامد اندر دست
کف افسوس جمله سود اینجا

هر شنا نیست قیصر علی
جان من باید ست در دود اینجا

۱۱۵

زنگ مرآت دل زدود اینجا
هر که خود را بخود نمود اینجا

هیچ من عقده غم عالم
نه کسی بست نی گشود اینجا

خواند در بزم ما که دیهیم بکهر
نه کسی گفت نی شنود اینجا

کی توان خواند حرف تقدیرم
همزه باشد خط عمود اینجا

خضر را هم نظر نمی افتد
هر که بیدار شد غنود اینجا

دیر در مرگ من نخواهد شد
نامه بر گر رسید زود اینجا

امتحان دگر چه خواهد کرد
هر که خود را نیازمود اینجا

برق ناجسته سوخت عالم را
جلوه ناکرده دل ربود اینجا

هی کجا رفت تا که دیدم خواب
مهرخی در کنار بود اینجا

تا نبودی زخت لیک شکر
بی جبین میکنم سجود اینجا

جمله تن همچو گوی صد چوگان
میکنم در رهت سجود اینجا

زر در و شهر بعالم شقیی
هر که خود را بزر ستود اینجا

گشته بدنام انتظام علی
یار خود جلوه ها نمود اینجا

۱۱۶

آشنای عقلش کردم بیگمان بیگانه را
بیگمان بیگانه می بینم زخود جانانه را

سینه ام خالی بود از حب دنیا چون حباب
سنگریزه می شمارم گوهر یکدانه را

می فرستم نامه بعد از تا نامد جواب
میکنم برباد در شوقش کبوتر خانه را

ننگ می آید زنام غیر همراهی شمع رو
کی ز هم پرخفن ولتیانه پروانه را

کوره نار است سینه در فراق شعله رو
در زمستان هم زنم در آب آتش خانه را

هرچه بادا باد آب کوثر و نار جحیم
با خط تقدیر ضم کردم خط پیمانه را

شرم می آید مرا الا چه سازم غیر هم
خویش را چون بینم و آن بام چون شیبانه را

سرو چو انگشت حیرت شد لب در چمن
چشم نرگس به چیدن فتاد آن شتانه را

آن نسیمم که بعد از دو فن گلشن چاک گل
دوست میدارم نخاک خویش دگل پیمانه را

ای جنون گرد تو گردم فارغم کردی ز حشر
با چنین عصیان بگیرد کسی دیوانه را

چون ظهیرم نیست پروا از سیه بادی علی
شب ز داغ سینه روشن میکنم کاشانه را

۱۱۷

چو لاله پر بود از خون دل پیاله ما
بود ز بخت جگر همچو مهر نواله ما

تلاطم است چه عمان لب شهر خاموشان
بود ز شور قیامت زیاده ناله ما

سحاب ما بود از دود شمع گلرویان
بود ز بیضه بلبل ز بسکه ژاله ما

کنیم صد شب را انتظار یک شب وصل
بود ز عارض و زلفت تو ماه و هاله ما

با انتظار تو مردیم و چشم سوی در است
چه سود بود دلیم هزار ساله ما

چنانکه شد دل عاشق حواله آن شوخ
نشد بی دلش بیشی کاشکی حواله ما

خریده است بی ادایی ریا را
که هست مصحف خسارت و قباله ما

بدست محتسبان میکشیم ساغر می
که دخت قاضی ملک آمد حباله ما

نگر که آه علی گوش کرده است ظهیر
که می برد سبق ناله از رساله ما

۱۱۸

چه دولت بود که بی تو بسر میشد مرا
چو سیل شد همه تن گریه هر که دید مرا

نگو ز لوست پدیدار گشته تر بهایم
شده است رشته الفت تن پدید مرا

بیا چه مرگ بهانه گمان دل تنگم
نوید آمدنت میدهد برید مرا

بخط سبزه بت سبز رنگ تو نه دم
بنوک خار شگفته گل امید مرا

هزار گنج مراد هم در آستانه تست
ولیک جنبش ابرو بود کلید مرا

ز جوی شیر که فرهاد کند کم مشمار
صباح روز جدائی که شب رسید مرا

شاه رام بسن انتخب ۱۲

بچشم سوخت کنون سوز دل مبارکباد | گر آگهی ز لب بسته باد دیده مرا
بروز عید کنون گر نه مبارکباد | که جان ز هجر تو اینک بلب رسید مرا
ز دست من نشود غیر کار کفر پدید | خدا ز بهر عبادت میافرید مرا

شب فراق چو زلف بتان که بود دراز
بروز حشر علیا سحر دمید مرا

۱۱۹
گل مراد نشد از گلی پدید مرا | هزار قطره بیکجا ز خون چکید مرا
سیاه بختی من بین که بار گل اندم | نشسته پیش عدو کرد روسفید مرا
کمر شکسته از دست بخت واژونم | که سید هند ترقی چو چوب بید مرا
نشانه کرد عدو را شکار گردیدم | خطا یار ز بس شد صوا بدید مرا
بهانه خار بره تو هیچو رشته شمع | کشید سر ز سرم گر بپا خلید مرا
چگویم از سر کنعان خود که در بازار | نگفته قیمت خود جبید مرم خرید مرا
نداد بوسه گلبرگ یعنی یار لب | بجا ز زار خط سبزه در کشید مرا
نهان بسینه من هست غم ز شادی جگر | سیاه فرده وصلت اگر رسید مرا
چها نخوف بجان هیچو مرز شادی مرگ | نوید وصل تو داده عبث برید مرا
نکرد هیچ اثر جذبه دلم بد کشش | چگونه خاک مزارم بخود کشید مرا

علی بقوت بازوی دشوم قربان
برای قتل ز عشاق برگزید مرا

۱۲۰
بصد جامت نیابی ساقیا کیفیت غم را | هزاران غم کده شاید که بر ساده ایام را
فضای هر دو عالم تنگتر از دیده ما دست | دیغالم چرا جوید اسباب فراغم را
بود سر سبز دائم هیچو خط سبز خوبان | نباشد احتیاج آب دادن گاه غم را
اگر بلبل نباشد در قفس جا نیست در گلشن | بجز کویش نیابی جهان جای مر غم را
چه شد گرد دوستان من دست بربند تاختها | نگر یزی ز ذات و جود هنگامه ات غم را
چنار آسا کند از جوش سیه اشعله سوزد | نباشد حاجت جهان نمایا غم را
ز خون چشم حیوان و خال لبش نقطه | شر فها در سعادت ها دادند اغم را
شب ظلم هزاران باد بر گرد نامم رو | سفیدی دشمن گر کند روشن چراغم را

علی از بس تنگ آید از دست بیدردی
باده دور کن از سینه ما ساقیا غم را

۱۲۱
بود از بس قد ست زون لباس میرزائی را | ندانم خبر تو کس دانند طریق دلربائی را
ز من آنانکه می بینند حالات گدائی را | نمی آرند بر لب باز نام آشنائی را
بخاک اند از آتش زن صفات بی وفائی را | علاجی نیست جز وصل بتان کی درد جدائی را
وفاداری ز من مشهور شد در شهر با صحرا | بنا کردند بنام تو رسم بیوفائی را
رسی هیچون صبا شوخ چو بوی سوسن آئی | به پیکا کار فرمائی بر رست بادپائی را
بود خلقی بر خسارت مثال آئینه حیران | بهیچ هیچ سخن نیست بردی دماغ خودنمائی را
بنوعی در نیاید در کف من دامن دلبر | تمامی عمر کردم گر قیمت آیه مائی را
برآید گر امید دل بسان مردن غنچه زان | مزار من شود یاد لب تیز ریائی را

علی دنیاست رهی شو حاصل بود آخر
برای عیب کردن پرده سازی پارسائی را

۱۲۲
با تو چون آئینه حیرانیم ما | بی تو چون زلفت پریشانیم ما
میتوان با یک نظر ما را خرید | همچو مال مفلس ارزانیم ما
همچو موج بحر اندر حال خود | گاه پیدا گاه پنهانیم ما
شد سفینه تختی لباس پاک شب | در نگاه خلق عریانیم ما
عشق پخته خام سازد عقل را | همچو یار خویش نادانیم ما
دست ما تا چند دور از دامنت | نو گل خوبی و دامانیم ما
چون صباح هجر از دست سپهر | چاک دامن تا گریبانیم ما
تو به محفل ما به صحرا بی رفیق | باده پیما باد پیمانیم ما
تو چو گل اندر حسن انجمن | خار آسا در بیابانیم ما

چون ظهوری ما علی زیر فلک
عید میخواهیم و قربانیم ما

۱۲۳
اینکه یاد تو بود جلوه ده سینه ما | سکه بر نام تو دارد زر گنجینه ما
حلقه سند ش فردوس تا نصیب | خاک کوی تو بود خرقه پشینه ما

دوش در وصل جانا لطف نکردی صبح
غم هجرستان راحت دوشینهٔ ما

میتوان گفت به ران طلبی پیش مسیح
گر به بیمار الم شوق تا فلک سینهٔ ما

مشق کردیم بنام تو چو بر صفحهٔ دل
با تعلق و شده از صدمه طلب آئینهٔ ما

گر به صد رنج همه قفس کشان آمده
گشته پامال بیا گو بی تو کینهٔ ما

شیشهٔ سلطنت عبادت تو تابانی
گر برد ماندگیت بادهٔ پارینهٔ ما

آنچنین بود به دام دگران افتادی
شد فراموش ترا الفت دیرینهٔ ما

همه عشق با تو علی تا چو نظیری شده است
خوش بود سینهٔ ما بسکه ز اندوه دینهٔ ما

۱۲۳

نیست جلوت و منزل ای [illegible]
نیست خلوت دل منزل جانانهٔ ما

منزل جنت رضوان توجه ای ابد
قدمی رنجه کنی جانب غمخانهٔ ما

گر نه [illegible] ملک نیست عجیب
خصم بر دل [illegible] ویرانهٔ ما

سبب این است که از [illegible]
خوانده بودی که بیا ای [illegible] ویرانهٔ ما

هیچ دانی که شما [illegible] فلک
می فتد صد قدم از [illegible] پیمانهٔ ما

برقی را دست شبی [illegible] ما
می فتد [illegible] ما

ز آتش [illegible]
گر تو [illegible] کاشانهٔ ما

صبح ما است علی [illegible]
بال [illegible] مستانهٔ ما

۱۲۴

نثار جان جانان در دریا نها
بود انبار شکر در دلها نها

تن هر کس بود در زیر [illegible]
فدا باشد بر رخسار تو جانها

مضامین لب و دندان آنم
بود لعل و گهر در جیب دکانها

ز طوفان است دریای سرشکم
نمی بینم کشتی اندر کرانها

بود آه رسا شمع مزارم
که فانوسش بود از آسمانها

هوای شوق دامش گر [illegible]
فرو شد کشتیم اندر بادبانها

۱ ای روز جمعه ۱۲ از غیاث
۲ شیر گردون برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان ۱۲

شراب سرخ در مینای بلور
بود اندر گلویش رنگ یا نها

چه [illegible] آه صیاد خزان است
ز مرغان کرد خالی آشیانها

کتاب قصهٔ وحدت سینهٔ خلق
گواه صحبتش مهر و ماهها

به هجر شهسوار نیزه بازان
بود انفاس در حلقم سنانها

ز آب چشم دریاها روان کرد
علی دارد به راه خود نشانها

۱۲۵

عارض جلوه نما ماه تمام است اینجا
خال و سبزه خط دانه و دام است اینجا

زاهدا عاقبت از [illegible] کعبه [illegible] است
لا [illegible] مست بیت حرام است اینجا

غمزه [illegible] تو [illegible]
صبح محشر ز شب هجر تو شام است اینجا

مجلس [illegible] از بسکه [illegible]
دین [illegible] باده حرام است اینجا

ساغر باده به از چشمهٔ آب خضر است
خاتم ملک سلیمان [illegible] تمام است اینجا

زاهد [illegible]
واعظم گفت که [illegible] باده حرام است اینجا

[illegible] را قتل نکرده است مرا [illegible] نمود
از چه گویند در [illegible] عام است اینجا

قامت یار [illegible] شکست [illegible]
سرو بستان بود آزاده غلام است اینجا

کار [illegible]
هیچ دانی که [illegible] مقام است اینجا

غیر از فکر [illegible] که [illegible]
کار دنیا همه [illegible] ناتمام است اینجا

از عدم آمده ام سوی عدم خواهم رفت
همه گفتند علی چند مقام است اینجا

۱۲۶

نامراد همه مخلوق بکام است اینجا
سند ملک سر است خط جام است اینجا

گشته مینا [illegible] چو طوبی بهشت
خط آزادی در زنج خط جام است اینجا

در شب هجر بود آنچه [illegible] است
سحر روز قیامت سر شام است اینجا

جای تسلیم نمودیم با و جان تسلیم
بسکه دشنام بتان به سلام است اینجا

حسن را ملک دگر نیست [illegible] ز دنیا
که بیازش شه جمجاه غلام است اینجا

قاصد یار به [illegible] وصل آمده است
لذت بوسه اظهار پیام است اینجا

۱ بهار در شجاع ۱۲ از غیاث اللغات ۲ سوم [illegible] که بر آن مهر کنند ۱۲ از لطائف و صراح

باده پیمانه بود هر که نه پیمانه باد
ابجد مکتب عشقت خط جام است اینجا

مستی و بیخبری بیخودی و هوشیاری
سر خط لوح ضمیر [illegible] خط جام است اینجا

عشق را نیست سر و کار به تدبیر عقل
هر فلاطون سخن چون دد و دام است اینجا

آن قیامت چه بود یار خدایا اینجا
سیر سیاره قیامت به خرام است اینجا

تا قصان را همه قدسیست و دل چو هلال
زر کامل صفت ماه تمام است اینجا

دامن آلوده بخون نیست بتان را از قتل
چشم مخمور به پیچیده حسام است اینجا

عاشقان را نبود چیز بجز تو بدل [illegible]
خنده صبح بر دلگیری شام است اینجا

سر و در چشم بتان نیست دل لاغر کنی
میتوان گفت که در تیغ نیام است اینجا

تا تو شمشیر جدا از کمر خویش کنی
عاشق زار ترا کار تمام است اینجا

تا به کی تذکره کوثر و [illegible]
تشنگی سوخت لبم باده جام است اینجا

صائبا تا کی ز ارباب [illegible] علی
دعوی پختگی اندیشه خام است اینجا

۱۲۱

ای آنکه زیا [illegible] نیست اثرها
شادی سر سودا [illegible] کرده ز سرها

ای آنکه بود خاک [illegible] گلشن [illegible]
آئینه گرفته است [illegible] ز نظرها

ای ماه نکوئی [illegible] چند
گر [illegible] سحرها

ای [illegible] قتل [illegible]
[illegible] شده [illegible]

چون تیغ تو عشق تو جوان [illegible]
تیغ نگه [illegible] خون آب جگرها

خلقی [illegible] شیفته دیوانه شد آخر
کز برق جمال [illegible] سوخت لب‌ها

افتاده به [illegible]
[illegible] اشک [illegible] افتاده [illegible] نظرها

[illegible] نیست کسی [illegible]
در زار [illegible] شکستیم کمرها

خاقانی از [illegible] که [illegible]
از بیخبری زد [illegible] جهان رفت خبرها

۱۲۹

دیدم به ره عشق تو صد گونه خطرها
بی نور شد از نور [illegible] نظرها

از اهل [illegible] بجز [illegible] گویم
پیداست [illegible] سفرها

خالی کف افسوس [illegible] نداریم
گو خامه [illegible] ریخته صد جگر گهرها

عاجز شده جلاد فلک [illegible]
انداخته از [illegible] تو سپرها

هر اهل دل [illegible] است [illegible]
هر اهل [illegible] شد از دست [illegible]

[illegible] فضل [illegible] خود [illegible]
[illegible] نفع [illegible] دفع ضررها

[illegible] علیم
مرغ خرد [illegible] ریخته صد جا همه پرها

ترک ساغر گفته‌ام [illegible]
تا [illegible] شکفته [illegible]

جلوه [illegible] نیست [illegible]
گرچه [illegible] ساخته [illegible]

گشته بهار [illegible]
[illegible] قبا [illegible]

[illegible] نقش پای تو
تا پای تو [illegible]

[illegible] دل [illegible]
سایه بام آن پری [illegible]

ای خیال [illegible]
نیست [illegible]

[illegible] عاشقت [illegible]
[illegible] اثر [illegible] را

[illegible] خاک [illegible]
[illegible] خویش [illegible]

[illegible] ساقی [illegible]
[illegible]

[illegible] زلف [illegible]
[illegible] کیمیا را

[illegible] عاشقان [illegible] وصل [illegible]
[illegible] طفل [illegible] را

برق [illegible] کشته [illegible]
گر تو [illegible] را

ساقی [illegible] دل [illegible]
خرقه و باده [illegible] را

[illegible] تازه شود [illegible]
[illegible] را

راز [illegible] دلم [illegible] یار شد
[illegible] جام جهان [illegible] را

ناله بیاور [illegible] کرده علی [illegible]
گریه [illegible] بلبل خوشنوا را

اگر شکار [illegible] بلبل خوشنوائی را
رشک چمن [illegible] خانه [illegible] را

عاشق زار [illegible] جان [illegible]
[illegible] اگر بود صورت [illegible] را

شور [illegible] از دل تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] را

جادهٔ عشق تو خطان گشته کمند سعادت — تا نگی نیست جهان طائر رشته‌پا را
کوفش و فکر معما بجان نیست تماشا — ابتی بینگ آید عقل گره کشای را
خام خیالیم نگر آید شهسوار بین — ره نبود بخاک من نذر به سینه پا را

از چه دل تو خون بود حالت حشر تو چون بود
عفو ز جرم فزون بود بسکه علی خدا را

۱۳۲

آب چشم غدیر است می پرستی ما — بلندی فلک هفتم است پستی ما
رضای حق طلب کار رنگ کن ز دل — برای نیستی ماست بسکه هستی ما
بعاجلت به ره آجلت نهفتاد — ز تنگدستی ماست تنگدستی ما
سر رقیب شکستیم پیش دوست مثت — بهانه نیز بر کرد چیره دستی ما
بغیر ساقی و ساغر نمیکنم امید — بهوش رخ نکند نشاء السستی ما
مثال لاله بخون جگر سیستیم[۳] — برابر است طلوع و خمار مستی ما

بیاد دار تو لا تقربوا الصلوة علی
که کار آمد ازین آیه هست مستی ما

۱۳۳

سبز باغ است رنگ لیستی ما — گر نه نیستی ست هستی ما
بوسه دادیم سنگ اسود را — برد تا کعبه بت پرستی ما
می آب غدیر خواهد داشت — تا ابد نشئهٔ الستی ما
خاکساریم و اصل ما خاکست — سر اوج ست پای پستی ما
گرد گشتیم بهر بوسهٔ رخ — در غبار است صاف مستی ما
گرچه دریا دلیم هیچ بکف — تنگ کرد است تنگدستی ما

چون اسیریم بی خمار علی
از می دیگر است مستی ما

۱۳۴

مستست آب غدیر خمیم ما — یک قطره در برابر صد قلزمیم ما
از بادهٔ محبت شاه نجف پریم — هر چند کیسه بسته و خالی کمیم ما
خاک سیهیم و نیز اعظم کلاه ماست — از توسن که چشم نقش سمیم
ما را هلال عید نباشد کلید کار — زین شکم خمیده پشت چه نقش سمیم ما
مطلوب ما ز چرخ نباشد هلال عید — از خاک راه طالب نقش سمیم ما
مهر تما ز عید نمانیم نه ابدا — تا چاشت در تر و خشت [illegible]
بیدار مانده ایم بصد شب ز نخوت نجف — یک شب چراغ انجمن انجمیم ما
بی مرگ جان بهر گه سپردیم در فراق — عیسی بیا که گوش بصوت قمیم ما
ما را خبر ز جلوهٔ آن شهسوار نیست — گم گشته در نظارهٔ پای قدمیم ما
با مردم اندر مردم دنیا بچشم غور — از ما مفر محو به ازین مردمیم ما
شیراز و اصفهان بسخن در گرفته ایم — در هند بلبلی بنوای قمیم ما

ما کیستیم دیار که باشد علی میر
آخر نه در تصورش از خود کمیم ما

۱۳۵

نیست آرام بجز مردن ما دلبر را — هست خاکستر ما شعله صفت بستر را
نیست جز سایه براه تو کسی همبر را — خضر خود نیز نشسته است گرفته بر ما
استخوان گر شکند بر سر ما ست آئیم — بال پرواز بود بسکه شکسته پر ما
آتش و آب بهم شمع صفت سیدا ریم — ابر و برق است بهر ملک ز خاکستر ما
آب از سر گذرد ما چو یک جا گریم — آه غرقاب کند کشتی ما لنگر ما
خاکساریم چنان از لف عشقت که بود — نقش پای که بکوی تو بود افسر ما
شب با عارض به نور صنم روشن کرد — روز ما کرد سیه زلف بتی کافر ما
نسبتی نیست بما بوالهوسان را اصلا — آنچه زاید بود از غیر بود کمتر ما
دل گدازست بس آتش عشقت که اگر — آب گردید به نکس که گذشت از سر ما
واژگون است چنان طالع ما از همه خلق — گر بود نقش سم گاو زمین اختر ما
بی تامل تو کنون قتل کن ای مه پاره — مهر از مهر نمودند سر محضر ما

۱ کنایه ازین دنیا باشد ۱۲ منتخب صراح
۲ کنایه از عالم آخرت باشد ۱۲ از کشف و منتخب
۳ مرد قریب نماز آیه کامل اینست لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
معنی مرد و قریب نماز بحالت نشه این تصرف شاعرانه باشد که برای لطف کلام آخر جزو آیه
۴ بالضم و تشدید میم یعنی آستین ۱۲ از جواهر الحروف

حیدرا آن خمکده نوش است علی از می عشق
بی گدا از دو جهان پر نشود ساغر ما

ما نخواهیم که سر در رسانیم کسی را / پر تیری نشود بار خدایا پر ما
خواب راحت نکند نیز شب همه ایتیم / تا نه صیاد کند تکیه بال و پر ما
بی وصال است همه [illegible] حال محال / بادبان است پی کشتی با لنگر ما
هم کنند و اغلط او غلط [illegible] خویش / خالی از ماست به بینید سر منبر ما
غیر هجر تو چنان کاست کرد [illegible] / حالیا غیر رگ جان نبود پیکر ما
نیست امید سحرگاه دل [illegible] / [illegible] دل هیچ بود اختر ما

نوش کردیم علی باده ز خم غدیر
غلط آزادی ما بود خط ساغر ما

۱۳۷

تاج شاهی است قلادهٔ سگان [illegible] / تا شد از درد غم رنج و الم لشکر ما
سینهٔ ما است [illegible] آن تیر جفا / [illegible] ساخته باشند هم از شهپر ما
هیچ پروا لب ما را نبود با دریا / سنگ بر بهار است خط ساغر ما
حالیا زار اگر هیچ به بینید ما را / پیش از این بود هر آنکس که ملاشکر ما
آخر [illegible] شکل فرح و عیش ترا / خلق کردند ز هر درد و الم پیکر ما
سوز این آتش عشقت که [illegible] / [illegible] بود هشت جهنم شرر از اخگر ما
هیچ آیینه بروی تو تماشا [illegible] / که بجای نرود [illegible] تو شد ما
بکشی خوار [illegible] طفل [illegible] / که بجز پیر فلک نیست کسی بر سر ما
جان جان تا به سفر رفته [illegible] / طفل اشکم نکند خواب بچشم تر ما
خشک کرده است [illegible] / گر خرابست پی اختر ما پیکر ما
صد جهان گوش پی قصهٔ ما [illegible] / گر بود هر دو جهان یک ورق از دفتر ما
خلعت حسن ز جسم تو [illegible] / جامهٔ عشق بریدند پی پیکر ما
چه عجب شد [illegible] سر گردون [illegible] / آه گر سر کشد از دوری مه پیکر ما
قیمتش حاصل محصول جهان است [illegible] / که بود آبروی هر دو جهان گوهر ما
آن نکوبخت سر تخت [illegible] / که بود هر دو ملک پیر فلک اختر ما
نیست ممکن که کنند [illegible] / [illegible] ما

ناطق اسما بتمامیم علیا در عشق
که بود بلبل و پروانه نصیحت گر ما

۱۳۸

الله الله [illegible] هست [illegible] پیکر ما / تشنگی شد چشمهٔ خورشید ز مشعر ما
چه عجب [illegible] هست پیکر ما / گر کند رشک بهجرت تن لاغر ما
آنقدر قدر [illegible] چشمهٔ خضر / بر سر خاک نشسته است ز شعر تر ما
تا شود کم ز جهان [illegible] / آب دریاست خجل بسکه ز چشم تر ما
نخل امید نشد بار [illegible] نصیب / کشت حرمان شده سبز ز چشم تر ما
در صفا تو نوشتیم غزلهای غریب / رگ جان است [illegible] سخن مسطر ما
آنچنان از ستم [illegible] کاهیده / رگ جان است [illegible] دهر تن لاغر ما
دامن [illegible] کسی / گر کشد دامن کهسار بچشم تر ما
مرد هر کس که [illegible] / کرم با خورد فغان مغز [illegible] گستر ما
دانه در دام [illegible] بهانه گردد / رزق صیاد رسانند ببال و پر ما

صلح کل مرتبهٔ داد علی را ناطق
که خورد برهمن و شیخ قسم بر سر ما

۱۳۹

نیست جز خون جگر آدمی احمر ما / نقل بزم تو نشد گاه سر اختر ما
باش ای چرخ [illegible] سویدا دل است نقل [illegible] / گرنه جز خون دل ما است می احمر ما
سبز با غیبت [illegible] عشق جهان [illegible] / حسن سبزی است [illegible] باده زدن [illegible] ما
بوسه [illegible] زدن از لعل لبش [illegible] / موج سرچشمهٔ خضر است خط ساغر ما
باز نخوت ننهادیم دمی بر سر خاک / پای خلق است کنون [illegible] ما

۱۴۰

تا برون رفته فغان از پر و بال و سر ما / بیقراری است چو بسمل دل ما در بر ما
آتش عشق کسی خست ز خلقت اول / بعد خلقت [illegible] خاکستر ما
گم کند راه اگر خضر بوادی جنون / نیست پروا اگر شود [illegible] از سر ما
یک نظر دیده آن ماه لقا دیده بیا / نخوری ناصح بی مغز تو مغز سر ما
بر سر خاک [illegible] می گفت / آفتی بود سر تخت [illegible] ما

یاد ایامی که پا بنهادیم به تاک / گرم خوردند ته تاک دماغ سر ما

کشتی میکدهٔ ما است حباب گشتیم / خط پیشانی ما هست خط ساغر ما

خالی از عیب ندیدیم علی جوهر شعر / همچو آیینه بود عیب هنر جوهر ما

۱۲۳۱

اگر زمانه نهد پای یار بر سر ما / ز آفتاب فرازتر نهند افسر ما

نه محض خار بود تار بستر ما / که بی تو هر رگ پهلوی ماست نشتر ما

تمام روی زمین را کنیم گوشهٔ تخت / به خاک کوی تو گر بخت گرد بستر ما

رساند تا به سر دام ما آخر کار / برای دشمن ما بود بود شهپر ما

اگر بسیم سر آتش جحیم ابدال / ز آب دیدهٔ ما بود بود کوثر ما

خوشا که آب سرشک ز آتش جحیم فرو / نشاند عاقبت کار دیدهٔ تر ما

هزار شکر که شد خشک چون تن ابر / ز آفتاب بهار دامن تر ما

چه فیض داد به چشم سرشک دو چشم / که یک نگاه ز فلک سیر شد فرو تر ما

بدانکه خال سیاهی است بر رخ جانان / ز آتش رخ او سوخته است اختر ما

غم فراق تو نه است که چه سر تا پا / ولی نکرد ز خوف تو جای در بر ما

بسجده ننکشیدیم منت ساقی / بود ز خون جگر پر چو لاله ساغر ما

عیان شدیم چو قطره فیض بحر چو بحر / شده چو گم شد کیمیا بخویش رهبر ما

ز نامه یار شود شوق تا علی مدهوش / بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما

۱۲۳۱

دارد هزار جوی پر از خون درون ما / باشد غبار خاطر ما بیستون ما

داریم از هلال گریبان بلوغ چو / باشد ز مهر پنجهٔ دست جنون ما

فال نکو چه دید از حال بد ما هم / باشد خلاف آرزوی ما شگون ما

باشد دلیل اهل هنر فی زمانها / عیب مجسم است کنون فن و فنون ما

بنشینم تا کجا کشد جور سپهر چرخ / غالب بود هنوز سپهر زبون ما

با هیچکس جهان نکند بخت دشمنی / تاثیر خلاف نماید فسون ما

ما را بخود فروشی ارزان چو کن / ای مهربان نظر نکنی چند چون ما

شاهیم ما به تاج فلاکت بزیر چرخ / از رنج گنج باشد و از غم قشون ما

ما ایم شهسوار ممالک سخنوری / از کلک برق دود بود اسپ گلگون ما

مانند گرد باد به کوی بتان گم ایم / خضر رهی کجا که شود رهنمون ما

بود ندیدش ... برآوا علی حزین / دارد نوای اصفهانی ارغنون ما

۱۲۳۲

در عشق بتان گرم عنان است دل ما / چون برق به هجر گلطیان است دل ما

در انجمن یار کسی کر رقیب است / چون کوه سر کوه گران است دل ما

خاکیم براه کر بیا ز سر لعنت / در کوی بتان سنگ روان است دل ما

پر از غم نمک نالش بود مرهم زنگار / سم خورده این سبزه خطان است دل ما

از جور و جفای که تو خواهی بعمل آر / از یار کند شکوه نه آن است دل ما

در وصل تو چون در هجر تو نالیم / چون نای سر سود و زیان است دل ما

وزارت سر قبر نباشد که بصد چشم / تا حال به سوی تو نگران است دل ما

یا آنکه دو صد تیغ زنی یک نشانی / در عشق رخت باز نهان است دل ما

صد بیند نمودیم یکی هم نشنود / دیدیم بدست گران است دل ما

در هجر تو ای دولت بیدار بکیمیر / تعبیر ز صد خواب گران است دل ما

خواهیم بجان هر چه که نخواهد تو ما / هر چند بجور تو بجان است دل ما

در زندگی و مرگ ندانیم چه فرق است / در کشمکش جور بتان است دل ما

ما را خبر از حال عیان نیست علیا / گنجینهٔ اسرار نهان است دل ما

۱۲۳۳

با هم عیسی است همدم نالهٔ رنجور ما / روشنی گیر است خورشید از شب دیجور ما

جامی کنون پری شیشه پیدا کنیم / همدم برق است تاک از بادهٔ پر زور ما

گردش ایام در دوش ما اینش گرد / پر بود از زهر عالم خانهٔ زنبور ما

دامن شب قیامت گوشه از قبر ماست / صبحگاه حشر شد بو کردن کافور ما

نغمه را گوش کردن کار هر نامرد نیست / گر رگ ضرغام باشد تار در طنبور ما

۱ نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکند و دران [illegible] بعضی گویند که تا از آن راه جوی شیر برای شیرین روان سازد ۱۲ از غیاث [illegible] بمعنی گرد بی زنگ ۱۲ از سراج [illegible] بمعنی سرکش ۱۲ از مدار الافاضل

بشمارد در کف پا شد فلک آبله / سبزهٔ پامال دارد دار را منصورها
کم بود از قطرهٔ شبنم بجام آفتاب / چشمهٔ آب خضر در کاسهٔ فغفورها
همتی با پای سلیمان را ضیافت کی مور / آشیان گیرد هما در سایهٔ عصفورها
بی تجلی توتیا دارد ز نور خویش چشم / برق باشد خار بوسید بکوه طورها
یک نظر شاید که واگردد خمار آلوده‌ام / گر فشاند آستین قاتل ز موج مخمورها
زندگی تلخ است بی سیر چمن / صد قیامت شور دارد زیر شان سورها
حلقهٔ دروازه از گرداب باشد چشم / جوش طوفانها بود خاکستر تنورها
ما دسوز ما که از بدگویی خود فارغ شدیم / بسکه میسوزد زبان خصم را انگورها

رتبهٔ فکر علی کز صائب افتاده بلند
کی رسد هر کوته اندیشی بفکر دور ما

۱۴۴

صلح کل با همه عالم جنگ است اینجا / شور قمری اهل نغمه جنگ است اینجا
غلبت سرکش شده زردی رنگ است اینجا / مرده دل بساخته از هنگ است اینجا
عشق کو بی که برآرد کنش شوق از / خانهٔ آتش بنیران تنگ است اینجا
عشق بحری است که غواصی آن آسان / ادبیش هم که کام نهنگ است اینجا
دارم امید وصال صنم سنگین دل / صورت آئینه از آئینه سنگ است اینجا
پیر چرخ است چنان سخت دل ای اهل جهان / که گل افشانی آن بارش سنگ است اینجا
گر کند شاه نظر همچو گدا بر انجام / لعل و یاقوت و گهر همه سنگ است اینجا
گوشهٔ عافیتی نیست در این دار فنا / که دعا گوی بفارغ خدنگ است اینجا

میشوم سوی عدم زانکه فراخ است آنجا
دل تنگ علی بسکه به تنگ است اینجا

۱۴۵

با پریچهره دل از گیسو شنگ است اینجا / زندگانی بتر از قید فرنگ است اینجا
تو و سیر چمن عیش و من کوه الم / عاشق زار ترا با نه سنگ است اینجا
تیغ صد چو هر مژگان دل صد جا کم / کار دشوار تر از جنگ پلنگ است اینجا
سبزهٔ خط بر رخ صاف جانا زیب داد / خوشنما آینهٔ حسن بزنگ است اینجا
عشقبازان ترا ننگ ز ناموس بود / ما بگوئیم که ناموس ننگ است اینجا

صد طلب شهر توان گشت پی جانانرا / صورت آئینه صافی زنگ است اینجا
تو بسر گردم چینی خانه و رفتم پی غسل / باز از موج خوشی در رگ سنگ است اینجا

دل شیدای علی و صنم سنگین دل
آخرین کیفیت شیشه و سنگ است اینجا

۱۴۶

خضر از چشمهٔ حیوان کند جام آورد مستانرا / نوید عمر تا روز قیام آورد مستانرا
صبا از منزل سلمی سلامت آید و بس / سلام حور از دار السلام آورد مستانرا
هوس تا رگ جان بر سر خمخانه از کعبه / ز ذات خیر دستی پرده عطام آورد مستانرا
عجب سرگرم شاد و جد و اعظ بود دیدست / هوای جنت المأوی ز کام آورد مستانرا
لبالب بود پیمانه ز نور آفتاب آیا / که ساقی باده در ره تمام آورد مستانرا
سر خمخانه برقی اوفتاد از آه جانسوزم / اجل در جلوهٔ جانان بکام آورد مستانرا
پریشان حال را جمع سازد گیسوی جانان / که بوی نافهٔ چون زر شام آورد مستانرا
نخواهد رفت جان آن تحکی از سر / اجل از خود بصد حیله بدام آورد مستانرا

علی را صد سلامی ده حزین از عارفی
که ساقی هر چه در باید تمام آورد مستانرا

۱۴۷

سلامی گو صبا زین در کف باد خوارانرا / ز حال مور لنگ آگاه کن خیل سوارانرا
عجب باشد از آن گیسو لب بستن لب / که نتواند بد شنامی دهی امیدوارانرا
مشان با ختم انگشت ناامل قطع گردانی / خدایا مبتلا کن در غم خود غمگسارانرا
ز بس آئینه حیرانست هم بغرا سرگردان / که نمود و پری صورت رخش صورتنگارانرا
ز دست عشقبازان جهان نعمت بیرون هم / مزارم بسکه جولانگاه باشد شهسوارانرا
گدایانرا که می‌آید بکوی آن شه خوبان / غلامی فخر می‌باشد در اینجا شهسوارانرا
اگر چهره شود در خواب هم آنماه بی مهرم / زمین چون تیغ تقوی می‌شکند بر سرنگارانرا
فگار عشق از زنگار هرگز نه نخواهد شد / بیا مرهم شود تا شور نشتر زخم یارانرا

حزین ما بجا گفته علیا شعر وا سایش
کمند از پیچ و تاب خود بود معنی شکارانرا

سفر زد مستان سیگر ۱۱ غیاث اللغات ۵ چهره شدن بمعنی مقابل شدن ۱۲ از چراغ هدایت

تا بود در سر سر منزل دیگر مرا / نیست جز فرسودن پا حاصل دیگر مرا

همچو امواجی که آید هر یکی سوی حباب / می شود هر لحظه پیدا قاتل دیگر مرا

روی او چون آفتاب و بوی او همچون گلاب / آن گل خوبی است از آب و گل دیگر مرا

غیرت آن شمع که باشد شعله رو همچو شمع / همچو پروانه بسوزد محفل دیگر مرا

آتشم از خون دل است و بنا از سنگ سخت / گرچه خلقت نیست از آب و گل دیگر مرا

جلوه‌گاه یار باشد خلوت دل یا دگر / جز دو دیده نیست هم حائل دیگر مرا

دیده‌ام تا اشک ریزی میکند در بحر او / نیست غیر از موج طوفان ساحل دیگر مرا

سیل سیدارم بدل گو باکس ... / نیست غیر از تیر ترکش بال دیگر مرا

نسبت خورشید با ذره نباید داد لیک / خوش کنم دل گر تو گوئی بیدل دیگر مرا

صائب آسا شد علی دل خون در عشق کسان / در بساط سینه بودی صد دل دیگر مرا

مرگ بی ساقی عبارت شد ز بیهوشی مرا / چون لب لعلش جان بتن آید ز بیهوشی مرا

میزند صد تیغ یکباره نگاه شرمگین / تا اندازد یاد ... خنده خاموشی مرا

قاتلا بر دوش من بست ... / بار احسانت ده شاید سبکدوشی مرا

غرقه میسازم بآب چشم کتاب هوش خود / چشم مخمورت کند تعلیم مدهوشی مرا

میزند خنجر به پهلوها به پهلوی قرار / خار در بستر بود شوق هم آغوشی مرا

قمری بی خانمان گفت پیش صیاد خود / جز بطفل ... هر روز نهان زنجیر وشی مرا

جز نوید وصل او چیزی نمی آید بدل / گر کسی از خود سخن گوید بسرگوشی مرا

ور نمی‌گنجد گناه من بطومار حساب / سوی مرقد میکشد از شرم روپوشی مرا

بود نادانی همه دانی علیا قبل عشق / نیست حالا یاد غیر از خود فراموشی مرا

آرزو در دل نباشد دولت دنیا مرا / خاک کویش خوش بود از سینهٔ دیبا مرا

باد دشمن را مبارک سیر باغ گلستان / سایهٔ بام تو باشد روضهٔ علیا مرا

میکشم از بس ذلت از ذلیلان جهان / پست کرده حسن بالادست صد جا مرا

داشما ماندم چو تیغ کوه عریان چون تیغ / کس نکرده جز کفن آلودهٔ دنیا مرا

برق آسا می طپم اکنون ز بیم چرخ / جلوهٔ حسن گلوسوز که برد از جا مرا

یار نادان را نیاز ... / صد تسلی داد آخر دشمن دانا مرا

تو کجا و منزل دشمن کجا ای ماه رو / می برد این رفتن بیجای تو از جا مرا

زینت جسم زاهدم صد حله فردوس باد / بس بود از خاک کویش جامهٔ دیبا مرا

سینه‌ام اکنون عبارت شد ز جولانگاه برق / قامت بالای کرده دل تهٔ بالا مرا

مینماید جلوهٔ رخسار گلزار ... / سرمه شد نور نظر در دیدهٔ بینا مرا

میکنم محشر بپا چون یاد محشر میکنم / میکشد امروز بی قاتل غم فردا مرا

آن قد بالا از آن روزی که افتاده نظر / دل نمی چسپد بغیر از عالم بالا مرا

در فشانی دل گنجیدهٔ علی و صاف دست / همچو طوطی کرد آن آئینه رو گویا مرا

ذلت عقبی مباد و عزت دنیا مرا / مینماید سنگریزه گوهر یکتا مرا

کار خصمی میکند در پردهٔ الفت همین / دوست نادان است گوئی دشمن دانا مرا

قاتل کو تا به این بدوشم بیش پا / اینچنین شاخی که گردد سر بپایش پا مرا

گر مکانم از زمین تا لامکان باشد چه سود / وا دریغا گر در جانان نباشد جا مرا

آمده از بسکه تنگ از اهل این محفل دلم / جز زمین شعر خالی کس نکرده جا مرا

شانه آسا دسته دارم چو از بهر دعا / یاد آید زلف جانان در دل شبها مرا

تشنه روز الستم مست دارد تا ابد / مینماید نه مینو در نظر مینا مرا

می برد یعنی علی از بی‌زبانی داغ‌ها / ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا

آرزو باشد اجل در گوشهٔ صحرا مرا / تا نسازد همچو کفن آلودهٔ دنیا مرا

نیست آرامم به بستر نیز شب تنها / میکند بند خموشی صورت دیبا مرا

پای جانان را زند بوسه به پا روز و شب / رشک می آید چها بر صورت دیبا مرا

دوستان عشقم همچو ابرم گریه دوست / دفن می باید نمودن بر لب دریا مرا

تا نگیرد دامن من تنگی روز حساب / دوستان با یک کفن از دامن صحرا مرا

ساختم معلوم از اظهار صفائی ... / جز زمین شعر خالی نیست جا جا مرا

غزلی دیگر علی از بوالهوسیها کلیم
می گذارد هرکجا خاریست سر در پا مرا

تا گرفته منزلی در مغز سر سودا مرا
جز زمین شعر هرگز نیست خالی جا مرا

غزلی دیگر بود در عالم سودا مرا
می نهد تا آهنی زنجیر سر در پا مرا

حاجت مرهم نباشد گاه در دنیا مرا
پنبه داغ ار بود از پنبه دنیا مرا

خنده دندان نمایش صبح بردار جا مرا
می نماید سنگریزه لولوی لالا مرا

آتش عشقت چو شمع خسته تا پا مرا
شکر شد رزق غمت آخر همه اعضا مرا

تا شدم شد بی نوای گل هیچ در صحرا مرا
آبله گر پا گرفتاری خدا بر پا مرا

می برد نی بست زین بوستان آیا مرا
کاش قسمت میوه دی رشته بیجا مرا

پاره پاره شد شود دامان هیچ از دو هجر
کرده یک پرده نشینی در بیابان ها مرا

گه گهی آن دولت بیداری بید خواب
خوش بود زین عالم ایدل عالم رؤیا مرا

ناشده ایوان نصیبم بوسه زان لب دراز
عاقبت شد صرف عمر پی زین دامن مرا

زان دو چشم و ابرو دیتی هیچ هیچ علی
خوش بود بر چهره آن یار این طغرا مرا

بشاه راه محبت فرق پا ست مرا
زبسکه جاده گم گشته رهنما ست مرا

بود ز زهر هلاهل بتر دوای حکیم
نگاه گرمت داروی شفا ست مرا

قد خمیده ز محراب ابروان دارم
فراق بدر دجی چون هلال کاست مرا

فضای هر دو جهان تنگنای طلب است
هوای وصل پری روی یاد پاست مرا

گدای کوی تو امروز شاه دوران است
بفرق سایه هامت پر هماست مرا

اگر درشت بمن میکنی درست کنی
که جا بکرده تیغ جفای تو بجاست مرا

کفن زجامه رنگین شهید خود را کن
که خون بدامن پاک تو خونبهاست مرا

هزار زخم که دارم بتن ز تیر نگاه
برای دیدن روی تو دیده هاست مرا

علی رخ تو بچشم ظهیر می بیند
غبار راه تو در دیده توتیاست مرا

شب فراق تو بر سر سیه بلاست مرا
بیا که روز وصالت امید هاست مرا

ز هفت قلزم چرخ است پرده چشم
ز آبهای بلا دامن تبا ست مرا

ز رنجهای فراقت قوی ضعیف شدم
نفس بیاد قدت حالیا عصا ست مرا

دعا به هیچکسی در حقم اثر نکند
از آن زمانه که وصل تو مدعاست مرا

تمام خرمن من دانه دانه شد آرد
که نه فلک بزمین سنگ آسیاست مرا

قدم شد است کمانی ز بهر ادای یار
نگر چشم عنایت چو تیر راست مرا

مناسبت نکند نیستش بطول امل
بوصف لعل تو هر فکر نارساست مرا

باب بحر حوادث نمیشوم غرقه
که ناخدا بسر زورق خداست مرا

علی ز بوی خوشت گشته همدماغ ظهیر
نسیم زلف تو امشب گره گشاست مرا

جز هوای وصل او در تن نباشد جان مرا
همچو نیها زنده دارد ناله و افغان مرا

نوبهار باغ صیاد است بهر بلبلم
سایه گلها قفس باشد درین بستان مرا

درد پنهانم چه داند کس نظارا خوشدلم
گر صبا واچاک سازد همچو گل دامان مرا

راست میدان هر چه میگویم ز بخت واژگون
گوی آسای سر و اگر دامن چوگان مرا

یاد دست ای کان فلاخت زخم از آن شد
بی تو باشد سر که ساقی باده ریحان مرا

تیغم از آزادگی باشد درین بستان چو سرو
پای در زنجیر کرده حلقه زندان مرا

هی ندیده گلشنم روی خزان هیچ سال
زینت بستانست دائم نوگل خندان مرا

حالیا جز صورت انسان بدانی آدمی
کرد آیینه رخی آیینه سان حیران مرا

آتشم سوزد علیا جان بتن همچون ظهیر
موج اشکی گر نباشد در شب هجران مرا

آتشم چون شمع بزمش میکند گریان مرا
آب دیده کرد افزون آتش سوزان مرا

آنقدر کرده فلک بی سر و سامان مرا
نیست در کف حالیا جز دولت ایمان مرا

خانه آباد حسنش خانه بربادی نمود
گردباد آسا نماید یار سرگردان مرا

فکرت موی میانش آنچنان لاغر نمود
می نماید مور در ره رستم دستان مرا

شد زبس دردیگر افزون سرگشتگی
بد مژه شد شد نگاهی نی بکف پاشان مرا

پیر گردون عینکی از مهر و مه دارد بچشم
مینماید فلک یک دیده حیران مرا

شادی و ماتم هم باشد بیک قالب جدا
مینماید شمع هم گریان و هم خندان مرا

سبزه خط رخ یارست کشت آرزو
چون گلستان خوش نماید همچو خارستان مرا

موجه سیل سرشکم از فلک دارد حباب
پرده اندر چشم باشد آن طوفان مرا

جامه آلوده ام مشتاق آب کوثر است
دوستان باید کفن از دامن پاکان مرا

عهد جانان خاطرم را چون شکست خود شکست
[illegible] کرد در دشت بلا پیمان مرا

شد علی در عشق او باریک تر [illegible]
[illegible] داشت چشمش در صف مژگان مرا

کی جدا گردد علی زان شکل چون زنجیر دل
نزهت آباد ارم بی او بود زندان مرا

چاک کرده سینه صد جا خنجر ابرو مرا
سوی قبله دوستان سازند اکنون رو مرا

برد آرام دلم درد دلارام دلم
جای جانان است اکنون درد در پهلو مرا

گر بود سنگ در دلدار با این رحم
تا قیامت خواب خوش باشد بیک پهلو مرا

ده سواد خوش نماید در بیاض حسن تو
چشم بیمار تو [illegible] نسخه جادو مرا

یاد می آید قیامت گر ز دندان [illegible]
دامنی باید ز تار [illegible] مرا

عاشقا [illegible] توان [illegible]
بر دل خود نیست عشق بتان [illegible] بو مرا

وه چه خوش باشد ز وصل [illegible]
[illegible] این شربت لیمو مرا

حالیا در فکر [illegible] زانوی [illegible]
گرد تنها و النصیب این نشستن زانو مرا

می شود [illegible]
نسبت بدخو علیا میکند بدخو مرا

گر نمی پرسد کسی احوال علی صاحب حشم
سر بسر سنگ ملامت [illegible] از هر سو مرا

۱۵۹

سوخت [illegible] جلوه رخسار آن بدخو مرا
می سزد [illegible] مرا

صد چمن گل دیده باشم [illegible]
[illegible] دیدن [illegible] مرا

قامت یار [illegible] بهشت
گوشه [illegible] نماید بهتر از مینو مرا

تا قیامت چشم [illegible]
گر شود پیدا زبان شکوه از هر مو مرا

خون [illegible] با تیغ نگاه [illegible]
[illegible] پیدا نمود این قوت بازو مرا

شهید [illegible]
[illegible] جا نداره مرا

گردش چشم کسی تا آمد [illegible]
وحشتی در دل کند پیدا [illegible] آهو مرا

مشک چین و ملک چین باد انثار زلف یار
بوی آورده نسیم صبح زان گیسو مرا

حافظ شیراز گر بودی علی در عصر من
در سخن سنجی شمردی بهتر از خواجو مرا

۱۶۰

کی بتیر از [illegible] شفقت شمع افزود مرا
هان مگر زین حیله [illegible] سود مرا

دشمنم را زنده [illegible]
گر [illegible] شمع افروز مرا

عاقبت امید دارم تا بروز عاقبت
حسن روز افزون [illegible] مرا

دامنم را حلقه غم کرد یاد ابروش
ناخنی در دل [illegible] مرا

آنچنان دیوانه در عشق پری رو شدم
می سزد [illegible] دشت [illegible] مرا

[illegible] همدرد علی
خنده با بسیار کردم گریه آموزد مرا

۱۶۱

[illegible] کار مرا
چراغ بزم خودم باسحر چه کار مرا

[illegible]
[illegible] جهان با [illegible] چه کار مرا

[illegible]
[illegible] چه کار مرا

[illegible]
[illegible] چه کار مرا

[illegible]
[illegible] چه کار مرا

[illegible]
[illegible] شکر چه کار مرا

[illegible]
[illegible] چه کار مرا

[illegible]
[illegible] چه کار مرا

علی [illegible] نظیری [illegible]
[illegible] چه کار مرا

۱۶۲

کمند زلف [illegible] اسیر کرد مرا
نگاه ناز بدل زخم تیر کرد مرا

[illegible]
نظر ز لطف [illegible] حقیر کرد مرا

زوال حسن [illegible]
خط سیاه [illegible] ضمیر کرد مرا

گرفته ام [illegible]
[illegible] گردون [illegible] کرد مرا

زکوة حسن بده تا [illegible]
هوای وصل تو آخر فقیر کرد مرا

غم جدائیت ای سرو باغ رعناخیز / ز صوت صور فغان و صفیر کرد مرا

بنوجوانی من رحم بایدت ای طفل / غم فراق تو صد ساله پیر کرد مرا

هزار شکر که در نوع خویشتن فردم / اگرچه عیب سخن بی نظیر کرد مرا

فدای قیمت لیشم علی که روز الست / غلام خاص جناب امیر کرد مرا

۱۶۳

ختم کردند بر رخسار تو زیبائی را / زینتی داد قدت خلعت رعنائی را

در حریم حرم کعبه ندیدم صیدی / ختم کردند بمژگان تو گیرائی را

صد چمن بند نمودا زنی رخسار تو گل / کوه با [illegible] بهمه خارائی را

یار نادان نشده حیف شما بستوجه / صرف کردیم بفکرت همه دانائی را

تا کشوده است کسی لب بدر شیرین سخنی / بر دهان تو بود ناز معمائی را

تا قیامت شده و هیچ شفق سرخی آن / خون مالبت حنای کف [illegible] را

گرد آخر بجهان بر همه پایان ثابت / شاهد زلف و تا دعوی یکتائی را

هیچ تو اندکه بگیرد ز انگشت تبان علی / آنکه بخشیده بمژگان تو گیرائی را

۱۶۴

کرده ختم بخود یار خود آرائی را / آئینه ساخته چشم تماشائی را

برد فیض تو گرد ید بلال آخر کار / [illegible] آموخته زیاطر جبین سائی را

شیره جان بود اکه چو حرف [illegible] / از که آموخته لعل تو شکرخائی را

ای که سیاح شدی باده پیمانه بگیر / قطع یکجنبه کنی بادیه پیمائی را

گو تو یاد هم نکنی در شب هجران یارت / در خیال تو بریم وحشت تنهائی را

چون اجل ملک جهان بشکنی و از کرد / بر در اسکندر روی همه دارائی را

یک جهان بست بزنجیر تو بی تقلیدی / یوسف آموخت بعشق تو زلیخائی را

آخر کار اجل تا بکجا صبر کند / تا بکی بر سر ما رحم شکیبائی را

یک نظر بین تو آنسو ز طوبی تا کی / بر سر طاق بنه شیخی و ملائی را

داتقا خرده نگیری که علی از ره شرع / اعتباری بنود گفته سودائی را

۱۶۵

ایکه دادند بلعل تو مسیحائی را / دار مخلوق مکن زلف چلیپائی را

چیست تقصیر دگر عاشق شیدائی را / پرده داری تو کرد این همه رسوائی را

سر دهی تو ام کرد حیا گرم نفس / هیچ رتبه نبود صرصر صحرائی را

آهوی چشم تو بس صید کند شیران را / سر کهسار رود آهوی صحرائی را

تیر مژگان تو گردد دل شاهی گذرد / لشکر شاه دهند صف آرائی را

آنچنان لطف تو همه جهان را [illegible] / یا دگر کس نکند دولت کسرائی را

هیچ خناس نباید بطرف نفست / اگر ز دل در کنی وسوسه فرمائی را

قطرات جای نه جنبید ز گفت چرخ علی / هیچ آفت نرسد گوشه تنهائی را

۱۶۶

گرچه صد عالم هوس اندر هوس بودی مرا / از لب لعل تو بس یک بوسه بس بودی مرا

داد خواهی نیست جز در محبت حقت / کاش آن ظالم دمی فریادرس بودی مرا

نافه مشک ختن باید بجا کرد انداختن / موی از گیسوی آن رو یک نفس بودی مرا

در دست ما هم جهان [illegible] / [illegible]

قید خود را بهتر از آزادگی دانستمی / سایه رنگین اگر دام قفس بودی مرا

بعد مرگم گر مسیحا بر سر [illegible] / [illegible]

گشته ام آخر علی تا خاک زیر پای خلق / عاقبت بودی [illegible] اگر [illegible] بودی مرا

۱۶۷

وصل آنجانان بجا گر گمان بودی مرا / زیر ره تا با تو پای فرسوده مرا

گر نشانی داشتی آن بی نشان جانان / ز رفتنی تا زندگی و پای ز سر بودی مرا

جان جانان را همه تن صرف میکردم بجان / کار خود دانستمی کاری که فرمودی مرا

لذت دشنام [illegible] / کاش همچون [illegible]

یا [illegible] / خون دل [illegible] دامن مژگان که پالودی مرا

سوختم جانرا [illegible] / [illegible]

جمله تن شد داغ همچون لاله [illegible] / در ره [illegible] که دیده مردودی مرا

درگرفته رفتی زین باغ عالم [illegible] / گر [illegible] وصل بودی مرا

احسن الاحوال عالم حال من آید بدم — اگر کسی از روی جانان فال بگشودی مرا
باز بیایم بهشت بد نصیبی کاشکی — ساقی در باغ عشرت باده پیمودی مرا
در رنگ و تابم همه تن گر چه مهر لیلی شاد — جز وصال ماه روی نیست مقصودی مرا
روی خود را آئینه از مهر گردون کرده سعی — گر علیا روی خود را بنمودی مرا
عشق زلف مه جبینان کرده سودائی مرا — الفت محمل نشینان کرده رسوائی مرا
برده سودایت بخلوتگاه تنهائی مرا — کرده تنها ماندم الحال سودائی مرا
نعل نادان میدهد تعلیم دانائی مرا — گوهر شتری سفزاید نور بینائی مرا
آنقدر زار و نزارم کرد عشق مه‌وشان — می‌شمرد عاشقان عوای تنهائی مرا
ساقیا گاهی نظر با لطف دانی کن — بی تو کرده با دیبا باده پیمائی مرا
دیدن لیلی از امکان نیست لیکن آن مجنون — خوش سود دیبا چشمس کرده صحرائی مرا
جای ما در برقرار سوز در زیر پا — برده از جا دل زبس شوخی عنائی مرا
عقده هیچ اسم یاران گفته‌ها گفته — می‌ستریم انچه باشد از دم نائی مرا
لاله آسا می‌نوییم خون جگر از جام خویش — جام معکوس است ری چرخ مینای مرا
پوست تن بنمای از قبای در — تنگ است از لبس این جامه زیبای مرا
رفت از دستم عنان صبر و شکیب — کرده قریب شد اکنون ناشکیبائی مرا
ساختن با مردم دنیا ضرور آید بسر — خوار کرده عاقبت خلق خود آرائی مرا
عاقبت در کنج مرقد هر کسی تنها بود — لازم عقل است خو کردن تنهائی مرا

گریه با کرده علیا در فراق مه‌جبین
همچو یوسف برد از یعقوب بینائی مرا

بی نوای بحر کرم چشم پر آب است مرا — زندگانی هوائیت چو حباب است مرا
همچو دولاب هر عضو بدن میگریم — همچو سیلاب صفت کار آب است مرا
شکوه از جور و جفایت نکنم ای ظالم — پیر گردیده‌ام عهد شباب است مرا
بی تو ای ساقی گلفام سر سکیده‌ام — تیغ خون ریز نگه موج شراب است مرا
من به پا یره غنچه لطف همه ناز و نیاز — بخت بیدار گر دیده بخواب است مرا
در نور دیده سحر نوشب ما شوره است — شام هجرت سحر روز حساب است مرا

نعل در آتش ام ای جان جان طلعت — تا کمر تیغ کنم سینه کباب است مرا
همچو محرم نوازی نگاهی گاهی — لطف تو با دگران همچو عتاب است مرا
تا شنیدم که ترا شوق شکایت بدل — خون دل لخت جگر دانه آب است مرا
دل صد پاره چو با هم دهد گلبن باغ — خوشتر از سیر چمن سیر کتاب است مرا

چون خیالی که بجو بی نظرم می‌آید
نبض در دست علی موج سراب است مرا

بسکه در عشق بتان نام ز ننگ است مرا — سنگ هر کس که زند ضربت سنگ است مرا
دل کم از وسعت اخلاق تو تنگ است مرا — سر از آن نیست بدان سر تنگ است مرا
بی دل آرام نیاید بجهان دل آرام — زندگی بی تو صنم قید فرنگ است مرا
بی تو لیس با همه تن ابر صفت میگریم — هر بن مو به بدن تیغ کنگ است مرا
همچو مرغان طرف خانه لبسویم آید — از همه خلق گر دوست نمک است مرا
سبزه خط که زبس سبز چمن گشت فزود — خوشنما آئینه رخ تو زنگ است مرا
لطف تسبیح مگر ستم داد جفا و جور است — ناله کردن بر هست نغمه چنگ است مرا
همه تن داغ شدم لاله رخا در هجرت — گوئیا جلد بدن پوست پلنگ است مرا
غیرت عشق تو ام ذبح نماید بی تیغ — با عدو گل زدنت ضربت سنگ است مرا
کیسه پر شد ز تهیدستی من آخر کار — بین که گنجینه زر زردی رنگ است مرا

تا که در بحر غم عشق بتان غرقه شدم
خلوه گاه علی کام نهنگ است مرا

تا شد خبر ز حال تو بیداد گر مرا — از حال خویش نیز نباشد خبر مرا
بی روی تست چاک گریبان سحر مرا — هر ذره سوخته است بداغ دگر مرا
دنیا لعشق ترک ز بس ترک کرده‌ام — اکنون برابر است کف خاک و زر مرا
از زندگی خویش بعشق تو میرم — باشد هوای شوق نخست بال و پر مرا
تیغی ز برق ساخته آن ماه نیم ماه — از مهر نیم زنده که سازد سپر مرا
ای مهربان اسیر کرم موسیا وصل — بشکسته است در غم هجرت کمر مرا
آن نکهتم شکسته همه استخوان تنگش — باشد بهای وقت اگر تو خرد گر مرا

چون رشته گهر نشدم تا نحیف و زار — هرگز نگشته در دل سخت گذر مرا
گردید خاک آبروی من بکوی دوست — چون خار خشک کرده ز بس چشم تر مرا
آخر شبی قیام بآن سر نشد نصیب — عمرم چو مهر رفته همه در سفر مرا

تا شد بزم یار شبها علی چو شمع
از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا

۱۶۱
با آنکه شد بکوی تو عمری بسر مرا — روزی نیامدی تو چو عمری نظر مرا
یاد لب تو داد چو خوردم شکر مرا — یاد رخ تو داد چو دیدم قمر مرا
بستی کمر برای سفر دامصیبتا — کرده غم فراق شکسته کمر مرا
جز استخوان و پوست ز جسمم نمانده است — کرده است خشک لب غمت چشم تر مرا
از بخت خلاف من ایجان عجب مکن — در شاهراه خضر کند گم اگر مرا
از برگ گل اگرچه تنت نرم تر بود — از سنگ مرمر است دلت سخت تر مرا

گفتم علی که وصل بخیر است هر شبت
آخر شبی طفیلی خسر دشمر مرا

۱۶۳
گردیده بیرد ی تو د و سفر مرا — همدرد نیست آه بجز درد سر مرا
کحل الجواهر است همه خاک کوی یار — خورشید وار کرد ز بس دیده ور مرا
افگند چون سرشک که یار از نظر مرا — اکنون شده سرشک ز خون جگر مرا
بی عیب گشتمی ز گروه هنروران — جز عیب دیگری نه بدی گر هنر مرا
ساقی سلیم ساق ببین یک نظر مرا — بگداخته است آتش خوبت چو زر مرا
ای بیخبر ز اهل خبر می شوم دمی — قاصد خبر دهد که کند بیخبر مرا
تنها تو هم گذاشته در فراق یار — شد آب جدائیت ایدل جگر مرا
یارب بجز دروغ مبادا نچه گفت خصم — یعنی خلاف من خبر یار خبر مرا
افتاده ام بدام شکار افگنی خوش — شکل اجل گرفته همین بال و پر مرا
همسایه ز رنج ازغم همسایه میکشد — سوراخ در دل است آه جگر مرا
امید نیست یار بسر آیدم شبی — ای بخت خفته گاه بجنبش بسر مرا
امروز یار وعده فرداقیامت است — تا جدائیت نبود ایقصد مرا

واقفت چه بیکسانه فتاده علی بحبر
ترسم که عمر بسر نیاید بسر مرا

۱۶۲
تا نظر بر روی آن نازک پسر باشد مرا — خاطر نازک چو طفل نیم پدر باشد مرا
تا بسوی آن سهی قامت نظر باشد مرا — هر نهال آرزویم بی ثمر باشد مرا
تا کسی بی مهربان شبها بسر باشد مرا — همچو ماه چارده داغ جگر باشد مرا
بسکه در شوق رخت این چه گرد می گیم — دیده ها بر جانب بام و در باشد مرا
کاروانی گر بود شب باش نزدیکم قدم — از زبان شمع بالینم سحر باشد مرا
آمد و رفت نفس را سینه ام باشد سرای — بر مقام خویش تخلیف سفر باشد مرا
قاتلا مانند برقی تیغ سر کرده بیای — سینه بی کینه مانند سپر باشد مرا
نیستم محتاج تکیه اندرین مهمانسرا — دست خود همچون سبو از زیر سر باشد مرا
زاهدا بادت مبارک سلسبیل باغ خلد — کوثر و تسنیم از دامان تر باشد مرا
تا نشیمن فگنده یار بادام سیاه — نخل تابوتم کنخیل خوش ثمر باشد مرا
گرم پروازم چو رنگ روی عمر و دیر یاود — وز شعاع آفتاب خشتر باشد مرا
باشد از گردنیمی بستر درج خلق — آبرو با آب خود همچون گهر باشد مرا
همسر زلف تو می بینم شب هجران دراز — باشد از روز قیامت گر سحر باشد مرا
حاجت قاتل نباشد بی قلم بیسر — تیغ از خود همچو که بالای سر باشد مرا

صد هنر انگیزی قدری نمی بینم علی
یکچو طالع چو صد خرمن هنر باشد

۱۶۵
در نظر گر دشمن کیا دمی آید مرا — کید خسرو یاد با فرهاد می آید مرا
هی چه جا نکند شده دشوار دشتها — یاد هر دم تیشه فرهاد می آید مرا
باغبان چینید چو گل انگبنی بیشتر من — گر چه همچون بلبل ناشاد می آید مرا
همصفیران مرا یارب مبادا ذبح کرد — بوی خون بار از جانب صیاد می آید مرا
آمدن در دار فانی از برای رفتن است — گریه بر مردن سر میلاد می آید مرا
امر دیگر غیر از مرگ ندر و یار میا — در نظر هر کس که ونیش شاد می آید مرا
حاصل پیدائش من باشد ایشنو — جان بحکم ناکی فرهاد می آید مرا

[illegible]

می طپد دل بسر خاک این کهنه سرا
در نظر گر خانه آبادی آید مرا

چون قفس باشد ز آسمان [illegible]
در نظر هر خانه‌ای بنیادی آید مرا

جسم او [illegible] برگ گل تر [illegible] دل
در نظر یک پاره فولادی آید مرا

داقفا بیند علی چون سایه سری
سر بپای یار سودن یادی آید مرا

هر کسی دشمن بعشقت در نظر باشد مرا
[illegible] ای قاتل کشی سر در خطر باشد مرا

می برد بر طرف دامی شکوه از صیاد
[illegible] چگویم دشمن جانان [illegible] باشد مرا

بی خبر دارم [illegible] شد فزون [illegible]
[illegible] گر [illegible] چون گهر باشد مرا

می زنم بر خاک صندل [illegible]
[illegible] در زیر سر چون [illegible] باشد مرا

شکوه از قاتل نمی سازم میان [illegible]
تیغ از خود کوه سان بالای سر باشد مرا

اینقدر لب خشک دارد با وجود [illegible]
ساحلی اگر [illegible] چشم تر باشد مرا

با وجود آنکه دارم آشنا [illegible]
در تلاش یار چون گردون سفر باشد مرا

کس نمی یابد [illegible]
[illegible] صندل [illegible] درد جگر باشد مرا

[illegible] بود [illegible]
در بهشت خود [illegible] چون قمر باشد مرا

دیده در گریه [illegible] آفتاب [illegible]
خاک کوی آن پری کحل البصر باشد مرا

خار می چینم بکوی یار در دیوانگی
سبزه آن سبزه خط در نظر باشد مرا

سایه [illegible] شد [illegible]
یار [illegible] باشد مرا

[illegible]
تا قیامت داغ تازه چون سحر باشد مرا

یاد [illegible]
حوض کوثر [illegible] دامان تر باشد مرا

[illegible] از رحمت [illegible]
روز محشر نقد عصیان [illegible] باشد مرا

گر رود [illegible] تو علی [illegible]
سبزه و گل تیغ [illegible] در نظر باشد مرا

۱۴۶

گنبدان [illegible]
گلشن شود ز گریه خونین قفس مرا

فریاد با که گویم [illegible]
پیدا شود بصورت [illegible] عسس مرا

بینم که [illegible]
تا دادرس [illegible] دسترس مرا

گردم فراز [illegible]
[illegible] مرا

دیدم کشاد کار جهان در [illegible]
روشن کند چراغ لب [illegible] کس مرا

شاید کنون [illegible] کافور شود
زخمی بدل رسید ز فریادرس مرا

اکنون شفای من [illegible]
بیمار کرده دست مسیحا نفس مرا

تنها چو شعله سوزم و خاکستری شوم
همراه [illegible] ناله بود چون جرس مرا

صد طلبه مشک [illegible]
در زلف عنبرین تو [illegible] مرا

تدبیر بود [illegible]
تقدیر بود دانه و دام قفس مرا

این تازه [illegible] که سر [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] مرا

آخر [illegible] مردنم نبود
با راحتی نداشت فلک یکنفس مرا

با همه می نساخت علی داقفا چولی
نالم اگر مسیح شود همنفس مرا

۱۴۷

میکشد [illegible] دامن سوی صحرا مرا
باید [illegible] بیا [illegible] دریا مرا

نیست [illegible] از دامن صحرا مرا
[illegible] مرا

[illegible] ترک دنیا ساختن [illegible] مرا
گر کفن [illegible] دامن صحرا مرا

وسعت آباد عدم [illegible]
در غم او تنگ کرده تنگی دنیا مرا

جز خیالش هیچ چیزی نیست [illegible]
یار [illegible] پروای من [illegible] بی پروا مرا

[illegible]
زین دو زخم تازه گشته دیده بینا مرا

[illegible] قیامت گشته [illegible]
در بلا انداخت اکنون [illegible] بالا مرا

خاک عالم [illegible]
گر میسر شد وصال یار [illegible] مرا

سایه [illegible]
خاک کوی یار باشد مسند [illegible] مرا

خالیم از هر [illegible]
[illegible] زندگی باشد حباب آسا مرا

هر صباح و شام [illegible] شفق [illegible]
غیر خونابه نباشد [illegible] مینا مرا

عزت دیوانگان [illegible]
می نهد زنجیر سر [illegible] مرا

همچو گوهر [illegible] غوطه در [illegible] خویشتن
یاد داده [illegible] مرا

اهل همت غیر [illegible] خود [illegible] کنند
خود [illegible] تشنه [illegible] دریا مرا

صفحه [illegible] منتخب [illegible] ۱۲ [illegible]

ناگوار خاطرم از لبش بود بیجان اگرم — کس بیکمویت بها صد قیمت دنیا مرا
طوق قمری بیدم دیا و دم فتادن آتش زن — عالم بالا نظر آمد ته و بالا مرا
حالیا امید دانی بکف دست یا و بس — در تلاش یار سوده تا بزانو پا مرا
سجده ها امیدوارم بر در آن ماه رو — یا بدا از مهر تو ای پیر فلک سیما مرا
راست باشد ترک نیام چون دم تیغ — گر کفن شد ابد مردن دامن صحرا مرا

از در بزم کسی بیرون کشیدندم علی
جز لحد اکنون نمانده بر زمینی جا مرا

بروی عشق تو جهان قید درتنی ست مرا — برای دیدنت این دیده روزنی ست مرا
تمام جسم چو مینا ز گردنی ست مرا — رفیق ره العشق تو رهزنی ست مرا
چمن مبارکت ای عندلیب سرا — که چهره بی تو اخانه گلشنی ست مرا
فراخ حوصله ام ساقی من بسحاب — ز تاب ق بکسا دامنی ست مرا
نهاده تیغ میانه قمر لقا خوابید — شب وصال چو دیوار آهنی ست مرا
ترا که زخم نباشد مرا اجل نبود — اگر تو سنگدلی جان ز آهنی ست مرا
منم مسافر بی خانمان چو مهر سپهر — بهر کجا که رسد شام مسکنی ست مرا
چنان ضعیف و نزارم ز تیغ فراق — که مور دشت میدان تهمتنی ست مرا
بشوق قتل شدن همچو شمع ای قاتل — هزار فرق ز پا تا بگردنی ست مرا
تنم بگردش جانم بکوی یار مقیم — بعکس خواب چو پیراهن تنی ست مرا
عرق بچهره نمودار شد ز باده دلن — ز آفتاب فلک باد بیزنی ست مرا
هزار وعده نمائی ولی وفا نکنی — امید نور نه از چشم روزنی ست مرا

بکمال خویش علیا چنان گرفتارم
که دوستی ست ندانم که دشمنی ست مرا

از شعلهٔ الی بدل از هجر تپان ست مرا — هر رگ اندر بدن از برق طپان ست مرا

۵۱ گیاهی که شبیه آن بشکل تمام جسم آدمی میباشد ۱۲ از برهان
۵۲ قید خانه از برهان و بهار عجم وغیره
۵۳ سندان از کریم اللغات۔

چشم بیداری بخم مکن ای پیر فلک — کوه قاف رنگی از خواب گران ست مرا
سنگ تمکین تحسن کاوسوز نشد — داغ عشق تو که در سینه نهان ست مرا
روی من گرچه نهان ست ته خاک فرار — رویت امید نه چشم دگران ست مرا
عاقبت بهر سلیمان که بجا فرد نیاست — عاشقم من به تو این از آن ست مرا
خود فروشی بخریداری جانان کردم — چشم امید نه بر سود و زیان ست مرا
آنچنان نی از فراق — مو ربی بر سر را دیل و مان ست مرا
الحذر از فلک عربده جو کج رفتار — کاخر آه و خم قد تیر و کمان ست مرا
فارغ از آب خوش اهل جهانم بجهان — خون دل لخت جگر روغن و نان ست مرا
داستان دل من خوش پر پروانه — شمع زیست صنا نوک زبان ست مرا
نیزه بار آسو دلخسته خود هم نظری — بی تو در سینه نفس نوک سنان ست مرا
حدقه دیده من خاک شده زیر مزار — حلقه در تو چشم نگران ست مرا

شهسوارا بره ات خاک شده گرچه علی
پابوس تو لبس از رگ روان ست مرا

چو کوه لاله که از عشق چمن بت ست مرا — می حدود قدم تر به یک سبوست مرا
در آه هجر بزم تو آرزوست مرا — چو لاله خون جگر باده در کدوست مرا
نظر که در طلب یار چار سوست مرا — بگوش جان ز همه جا صدا هوست مرا
شده ست شاخ گل نو بهار داغ غم — که با ناخن انگشت در نموست مرا
چو لاله ام همه تن داغ در بهار دریغ — بلبل بهانه غم هجر لاله رست مرا
غم جدائی جانان که میخورد خونم — بیار گوی که هر موی تن زلوست مرا
رسید یار بتن تیر بار خدا ایے — بچاک سینه ز دست جنون رفوست مرا
دلم که شد هدف تیر چشم آهوی — چو نافه زخم سر پهلو مشکبوست مرا
فسان تیغ نگاهش بسبز سبیا زند — هزار ناله بیک تخته در گلوست مرا
نماز من مخواره آه میخواهند — خیال میکده در نیت وضوست مرا

۱ه اسے کاسهٔ چشم ۱۲ از قاموس و صراح وغیره۔
۲ه کرمے در تالاب باشد که هندی آنرا جونک گویند از کشف۔

علی بباده خم غدیر سرشارم
هزار میکده گوئی بیک سبوست مرا

تا زاو نمیکند پسند مرا   میکند یا رہ بند بند مرا
یاد می آیدم چو بالایش   می شود ناله بس بلند مرا
از منت خرد بد نظر که دماند   میتوان سوخت چون سپند مرا
بی تو ای یوسف است حال نزار   در کف گرگ گوسپند مرا
دوستان می شود بیا جولان   در رہ عاشقی سمند مرا
یا رہی درد قدر من نشناخت   قدردان هست دردمند مرا
بوسهٔ لب اگر نصیبم نیست   هست دشنام یار قند مرا
وای بر بخت بد که هر سر سد   زان نکو روی جز گزند مرا
حاجت بند نیست بر پایم   بند بنداست بسکه چند مرا
می برد دل ز کف خم ابروش   شد کمان تو جان کمند مرا
باد و آتش بود جز آنکه نشد   تا تمنا حرف حرف بند مرا

گر دهد صبح حشر از شب وصل
نیست این شب علی پسند مرا

آهسته تر درو و بخوان بر مزار ما   از بسکه نازک است دماغ غبار ما
رفتی پیاده گرچه بری سوار ما   در دامن برد بوسه دامن غبار ما
غافل مشو بدهر که هر دم غنیمت است   وقتی که رفته باز نیاید بکار ما
بر سنگ سنگ افتد مقصود ما   از کودکان چه گشته خجل سنگسار ما
و اخط معاف از خدا که وقت ما   بر دل نمانده است کنون اختیار ما
نامه گرفت گفت پی قتل حکم داد   رسمی است قتل نامه بران دیار ما
صد مرده را بیکدم قم زندگی دهد   گر دعوی مسیح کند گلعذار ما
ما با تعلقات جهان بی تعلقیم   دیدی پیاده راه رود بی سوار ما
دعوای بی دلیل پذیرا نمیکنیم   منصور را بدار کشد نوک خار ما
تا کردن گناه شود سنگسار سری   حمال وار کرده سبک سیر بار ما

ازخویش پیر دیم چو آیینه پیش   بخت سعید نیز نیاید بکار ما
هر وقت جنگ نیست با نشان بار با   آخر ندیدیم نیست همین رهگذار ما

اکنون امید دیدن رویش علی نماند
در دیده نیست نور نظر انتظار ما

بخشد شفا برای مریضان علیل ما   دریا نهید دامن صحرا قلیل ما
دل همچو آتش سوخت آتش خلیل ما   فردوس آرزوست زرد شب رحیل ما
از بهر آب منت رضوان نمیکشیم   گر آبروی خویش بود سلسبیل ما
تقریر است باعث تحقیر ما که خشم   ثابت نمود دعوی ما دلیل ما
در زیر بام پا چو شاهی نشسته ایم   بال هما ست سایه ظل ظلیل ما
اکنون نهال خویش بدار یم الهی   چون سکاه رکوه بود غنیمت ثقیل ما
آن تیغ ست عزیز چو خاست شد از نظر   دامان ز آب دیده بود رود نیل ما
در جام آفتاب کشیدیم آب خضر   هر مور زیر راه بود زنده پیل ما
یکسر روند اہل زمانه بیک طریق   گر رہنمای غیر نباشد ضلیل ما
دیدی چگونه پیر فلک سر بپا نهاد   از بس بلند مرتبه باشد ذلیل ما
صد کار و ان قطره سیراب شوند   از خون دشمن است غریزان سبیل ما
با پیر چیم قدر هر دشمنان برش   باشد از آن یا کثیر و قلیل ما
هر مصرع در برابر صد بیت دیگر است   یا رب کتی شریف نماند زذیل ما
دنیا و هر چه هست و نشیب است   باشد خدای عز و جل بس کفیل ما

در مصر عشق غافت این هستم میکنم
یوسف جمال هست علیا جمیل ما

تا لب یار گشته مطلب ما   نیست جز شرب باده شرب ما

۱ه تشنه ۱۲ از لطائف و منتخب
۲ه سایه کرد اکم ماند ۱۲ از منتخب و سراج و غیره
۳ه بزرگ عظیم از برهان و سراج و بعضی معنی مست نیز نوشته اند۔
۴ه گمراه ۱۲ از منتخب۔

هست فریاد ما بخاموشی   نیست با حرف آشنا لب ما
بُد احسان شد سنان کی بود   نیش عقرب نوش شد اقرب ما
یار قصد عیادت ما کرد   بود شاید علاج ما تب ما
هر دم ما فغان بود یا رب   لب ما گشته بای یارب ما
عشق ما نیست عالم دیگر   روی او روز و زلف او شب ما
خاک کویش به از بهشت نعیم   عاشقی تا شده است مذهب ما
فارغ از بحث و نشر گردیدیم   گم شده روز حشر در شب ما

گشته دیوانه تا علی حزین
عقل پیرست طفل مکتب ما

۱۸۶

اگر هر دم زنی صد تیر ما را   بریدن از تو نیست امید یارا
وبال عاقبت برده بگردن   پی دنیا سکندر گشت دارا
بعشقت ترک سر گفتم ولیکن   نکردی ترک تو جور و جفا را
چها طوفان نکرده آب چشمم   نهانم گشت آخر آشکارا
بود شهد و گر زهرم به حلقوم   بود زهر تو چون شهدم گوارا
اگر روزی رسد آن شهسوارم   تبرکان رفته ام صد گونه جا را
بیمارم را شفا بخشی ز گفتار   کنم قربان بلعل لب بخارا
بیک مدت شده مهمان آن بت   هزاران شکر و منت مر خدا را

خزان تاراج کرده صد گلستان
علی یک گل نچیده وا بها را

۱۸۷

تا دل او چسبان بر هم آه دل دیدیم را   نیست بکوی آن پری دل امیدیم را
گویا سپید برسه اش حلیه کنم مرگ خویش را   آه نمی بدکسی حال من سقیم را
لام شده شکسته دل از سر زلف پرخمش   ده کرد بهان زمین ز خجل چه میم را
ساخته ام خویش را قطره اشک پر ز کسید   جا می دگوش او بسکه در یتیم را
جمع حواس بر نمی بسکه نشسته ام دمی   دیده تلاش سکیند چار طرف غنیم را
زر نشده جبا نجل از رخ سرخ یار من   یاد نی بسکه کرده است ای سپید سیم را
آرزوی دلم بود بهشت ز فضل او   گرچه بگناه من از بسکه جحیم را
آه چگونه سازدت آگه حال من کسی   ره نبود بکوی تو ای گل من نسیم را

نیست بزیر چرخ کس غیر ظهوری ای علی
تازه کند بنیشتی دوستی قدیم را

۱۸۸

ای برده نور او هنا شد دلیل را   بر بال خویش هم بود جبرئیل را
آب آوری ز خاک بصد حاجت علیل را   بخشی شفا بخیر دوا علیل را
ناقص شود ز مکنت صاحب کمال   باشد جمال از دنیست جمیل را
خواهی اگر کثیر بحکمت شود قلیل   خواهی اگر کثیر نمایی قلیل را
خواهی اگر عزیز بحکمت شود ذلیل   خواهی اگر عزیز نمایی ذلیل را
در وصف لطف نفس بگوشش بسر است   دادی بآهوان تو که چشم کحیل را
تا زجیم ساز زر او کنون که نیست   جز خاک گور حاصل دنیا بخیل را
خرمای تر نخیل برآرد بحکمت   خرمای خشک بار برآرد نخیل را
صنعی رقم نگردد و گردد دوات خشک   گر صرف مدا کنی رود نیل را
جز وهم نیست درک تو جز عاجزی درک   دیدیم سنگ راه قیاس و دلیل را
جانم گران ترین جهان است هیچو آسی   کاین لفظ جمع کرده حروف ثقیل را
از تشنگی بفیض خود دم بتحرکن بخلق   زان قدرتی که خلق کنی سلسبیل را
روزی بقعر عرض رسان بحال ما   تسلیم ما بگوی صبا جبرئیل را

لب را فرو ببند که عجز از ثنا ثنا است
اینجا علی که جا نبود قال و قیل را

۱۸۹

سوزد بر سینه و چشم و سر شیدا نهی پا را   نمی زیبد ترا ای جان من هر جا نهی پا را
اگر فردا کنی ای جان امید حاصل عقبی   سزد امروز نگه بر سر دنیا نهی پا را
خزان گردد بهار باغ از رد دست ای آدمی   اگر روزی تو ای جان بر سر صحرا نهی پا را
چرا ای جان من آخر هم نهی پا بر سر دشمن   از آن ترسم که بر سر ما نهی پا را
چها دل خون کنی از رفتنت گل سوسن   از آن ترسم که بر خاک نهی پا را

۲ نسخه از ... نعت و منقبت -

بیا و آب اشکم را بقطرات مسلسل بین
تو هم بجز کرم بر لولوی لالا نهی یارا

امید بوسه نقش قدم را پشت لب چون
مثال برق تابان کجا هرجا نهی یارا

همه تن آب گرد و موج و سر پای ترا بوسد
تو ای ابر کرم گر بر لب دریا نهی یارا

کجا طالع که سوی منزل ما رخ کنی ای مه
گهی بر دیدهٔ ما گاه بر سینا نهی یارا

نمود قد بالایت اگر چندی چنین باشد
عجب نبود تو هم در عالم بالا نهی یارا

هزاران بار ای دل دان نهی پا بر سر تقصیر
سزد ده و ز بسکه هم بر دل انا نهی یارا

ز خورشید منور هم نشود روشن ترا بود
اگر در خواب هم بر چشم نابینا نهی یارا

بود فرش بهشت چشم عزیزان دل عالم
چه حیرانم چرا بر مسند دیبا نهی یارا

بیا گو در دل جلوه فرما انگلی
چرا بر سرزمین دیر کعبه دا نهی یارا

دلم برده علی از جا حزین زین مصرع کس بس
بیکر و آنچنان کامرد نه بر فردا نهی یارا

۱۹۰

نیام از سینهٔ خلق است تیغ سرفشانت را
ندیدم غیر دل‌ها جبههٔ تیر بی‌امانت را

ز خون خلق آب شستن نشود وز کیسانت را
نباشد در عشق اقبال بلند کشتگانت را

بی چشم تو هشت منقر سر سنگ فسان باشد
تو آن ای به خونم نگاه ناتوانت را

من و تو عاشق زاریم گل از داغ دل باید
نبخشد تا تحمل مرغ بلبل آشیانت را

نسازد عاشقی از آفتاب و مهتاب اصلا
کنند تحمل الحجاب هر که خاک آستانت را

امید از کس ندارم هم عرض ...
اگر برسد زبان تیغ حال بیکسانت را

مثال برق خلقی میکشد چندی بیک گردش
سبک جان کرده چشم سرگرانت را

اثرها در کشش باشد امید از بخت ...
دل من مهربان سازد دل نامهربانت را

تو در راحت من از اختر شماری ... هجران
بود تحقیق عبارت خواب چشم سرگرانت را

بیک پیمان شکستن صد هزاران حیله انگیزی
شماری نیست همچون غنچه با گل زبانت را

علی از کشتگانت پیشه را دیده حزین آسا
بخون خلق دادی دست چشم سرگرانت را

۱۹۱

از درد من آگاه نگردید کسی را
حالم که کند عرضه مسیحا نفسی را

گویا که مرا رشتهٔ الفت گسست
بی یاد تو در سینه نیابم نفسی را

دیدیم که در سایهٔ دیوار تو دادند
اقبال هما ای شه خوبان کسی را

احوال عدو هم مکن ای یار سماعت
گوشت چو کند پنبه ز من ملتمسی را

ما و همه شب سیر سر گوشهٔ کویت
دزد تو لگدکوب نماید عسسی را

همدرد مرا نیست کس انگیل سرمست
خالی ز غنا دل نگذاری قفسی را

خالی شدم از خود که پر از ناله نمودند
بر یاران مهر انید عوضی نام جرسی را

چاک دل نادان نتوانیم رفو کرد
گویند کسی دوخته چاک جرسی را

فریاد ز جور تو بود مایهٔ عیشم
در خواب نخواهم رخ فریادرسی را

بی یار برابر نه نهم عمر بکیدم
صد عمر شمارم بی او نفسی را

شاید که نمودند همی سینه چاکم
سرکوب نباشد تو نه بینی کسی را

گاهی گل فردوس چینند بدامن
آنانکه بکوی تو به چینند خسی را

آن خام نشد رام بصد منت زاری
هرچند که یکبار نه سنجیم هوسی را

از حال من آگاه علی نیست حزین هم
آری خبر از درد کسی نیست کسی را

۱۹۲

داغ دل است عشق تو ماه دو هفته را
صد چاک نه غم تو گل نو شگفته را

گفتم به نیم ماه هلالی چو نیم ماه
دلکش نیافتم چو تو ماه دو هفته را

حرفیکه نا رسیده بلب گوش خورده
دیدم ترانه پیش تو راز نهفته را

جامی زدی ز خون دل عاشقان خویش
کردی کباب نقل جگرهای تفته را

طوفان نوح میرود از دیده‌ام هنوز
دیدم هزار بار حدیث شنفته را

خاشاک خاک کرده ره دور میکند
امیدگاه شاه کنم راه رفته را

گفتم بخواب شب شرف اندوز دیده
دادی فضیلتی سر بیدار خفته را

مضمون غیر یافته زینت بحرف ما
تا سفته میکنیم گهرهای سفته را

له فرش ۱۲ از کشف و بهار عجم -

له بر وزن کعبه مبنی ترکش از بهار عجم -

له نخل تابوت هم گویند و آن نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شائع بود حالا در هند هم یافته میشود از چراغ هدایت

قاآنیا ز شعر تو خویشتن علی
بر خاک ریخت آب سخنهای گفته را

۱۹۳

خواهم درون با دوستان هم جنگ را هم جام را — راهم برون با دشمنان هم ننگ را هم نام را
کور است چشم طامعان تا بیندای طایران — دانند با هم در میان هم دانه را هم دام را
خواهد مرا خویشتن اندر جهان هر مرد و زن — دیدم همه اندر تن هم پخته را هم خام را
دلها ز خلقی بشکنی و ز عاشقان ای کج‌نهی — کز نور رخ روشن کنی هم باب را هم بام را
ای آنکه دلها می‌بری از ما عاشق پروری — بگذار تن بیا ای پری تا صبح را هم شام را
خواهم که تسلیح کل شوم در شیشه‌ها چون تا شوم — چون تو نمی اندر گل شوم هم خاص را هم عام را

قاآنی آسا برکنی دل را علی همت بنی
یکباره در هم بشکنی هم شیشه را هم جام را

۱۹۴

ای که داری چشم زان شکر لبم پابوس را — چون مگس میبال تا مردن کف افسوس را
با کسی کاری ندارد هر که شد آتش بجان — شمع سوزان که نسوزد پرده فانوس را
دشمنان اکثر بمطلب وا نماید دوستی — در مقام دوستان ای بد جاسوس را
و ز محبت جان نمی‌بودی ز چنگال اجل — تا قیامت هم نخوردی خاک جالینوس را
گر به دولت زیستی کس زیر گردون کی شدی — مرگ وقت مقرر در جهان کاووس را
گر به بیند یار را فریاد بردارد دلم — لاجرم باشد صدا پیش صنم ناقوس را
با رقیب روسیه آید صنم در خانه‌ام — طالع مسعود دانم اختر منحوس را
تا بکی کوچ و مقام شاه بینی در جهان — کوس رحلت ای میان این نوح ضرب کوس را
ایکه می‌میری برای زیستن گوشه‌ای — مدتی شد خورده خاک گور و قیانوس را
چشم امیدی زین پیر فلک حاصل است — کس ندیده پر ز باده ساغر منکوس را

در سر زلفش دل بی‌دماغ من گم شد علی
این عجب ماری است کان خود میخورد طاووس را

۱۹۵

گو نسیم بخلوت تو یار رعنا را — به بزم خویش طلب چون نمکینی ما را
غرور حسن تو باغت بابیان برده است — فکنده از نظر عاشقان شهلا را
ای سرنگون از صراحی و تنخب
چه خوش بود که در آن محفل بهشت صفت — به پنجره بند کنی طوطی شکرخا را
هزار حیف که مجنون قضا بصحرا کرد — ندا دهید به کسی وحشیان صحرا را
سیاه پوش بماتم شدند اهل دیار — هزار حیف که شد بوم سیل لیلی را
صبا اگر گذری سوی تربه پیمایت — بیاد ده من سرگشته بادپیما را

امید بود قدم رنجه یار فرمودی
خبر نگشت ز مرگم علی مسیحا را

۱۹۶

صبا بغنچه بگو سروان رعنا را — بیا ز نامه سیاهی شفیع عقبی را
رجا که سهو نگردد ز یاد من اینجا — بشرط موقع وقت آرد زبان یارا
دلم فدای شمائلی که آن سرور — سه بار داد طلاق این عجوز دنیا را
بدا خیال بتان چنین که مرشد من — ز کعبه دور نموده است جمله بتها را

ز چشم اشک فشان کشتی علی است تباه
بدست لطف بگیری غریق دریا را

۱۹۷

ساقیا برد و در گردان جام را — دور کن از ما غم ایام را
گو که بدنامی است سودای عشق — کوزش تسلیم ننگ و نام را
آمدی بیرون درمن بعد غسل — رشک مشرق ساختی حمام را
همچو مهر حشر بر سر آمدی — صحن رستاخیز کردی بام را
دیر شد یارب چرا مهر شتاب — گفته بودم پیک آتش گام را
پیش خاکی است اکسیر طلا — جان فدا کردیم سیم اندام را

صاف کن دل را چو آئینه علی
تا که بینی روی آن گلفام را

۱۹۸

ساقیا لبریز فرما جام را — خاک بر سر کلفت ایام را
شد دلم از بهر جانم دشمنی — تا بکس گویم ز خاص و عام را
این گریبان چاک و آن جامه سیاه — همچو خود بینم صبح و شام را
بهر فرمانت بدشواری تمام — رام کردم نفس نافرجام را
روز دیگر شهسوار دیگر است — از نخستین ابلق ایام را

دانا بهرام کردی صید گور را — گور کرده صید آن بهرام را

آن ضعیف و ناتوان گشتم علی
بعد شرق و غرب دانم گام را

۱۹۱
گو ای صبا آن گل پیغام جان ما را — رازم ولی نگردد بر غیر آشکارا
در هجر تو مسیحا تنگ است جان بر قد — تکلیف ده زسنگم لند پشت یار
ای صاحب ولایت تا از خوان نعمت — لایق بود که چیزی سلطان دهد گدا را
گر انطرف بیایی بوی از زلف کاکل — گوید کسی خدا را از جانم صبا را
او آفتاب دولت من ذره دولت — باشد چگونه وصلت با شاه بی نوا را
یارب چه شد بریدی آتش بپای جانان — گر انتظار مقدم بی تیغ کشت ما را
بی اختیار ستم بر دل چو نیست قابو — ای شیخ از نصیحت معذور دار ما را
اینحالتی که دارم بودی اگر تراهم — آنوقت دیدمی من این وعظ خوشنما را

جانان اگر ببخشد یک مشت خاکپایش
سازم علی نثارش صد کوه کیمیا را

۱۹۲
ای قاضی الحوایج منظور کن علا را — باشد که گاه بینم آن روی مه لقا را
گر عزم جزم داری تو بهر خدا را — ای جان بانتظار رحت جان بر لب است یارا
تشبیه و به بینه باشد چه خوش تماشه — تن همچو گل ملایم دل سخت همچو خارا
از شام تا بدیدم مژگان بهم نکردم — ارشاد خواب پامال چشم ما را
ایدل چه انتظارش قدر نیست بازی — دیدی خلاف عهده صد بار بیوفا را
این شرس نیابی فردا تو شاه و دربان — امروز کن تفقد درویش بی نوا را
زیر فلک نماند اوج کسی همیشه — دیدی چه شد فریدون کسری قباد دارا
جانم فدای فیضت دولت وصالت — قارون وقت کردی درویش بی نوا را
جانم زتن برون شد در تنگنای عاشق — در واگذر نباشد بر آسمان عا را

آن روز هم علیا پیدا شود بدنیا
بینم چو دل به پهلو آن روی دلربا را

نیردی خبر کفن چیزی گر از مال دنیا را — بیاد آنی سکندر گشت بهر ملک دارا را
چو دیدم اکثری را دشمن جانی در آبادی — کشیدم خویشتن را جانب ویرانه ها یا را
کشیده هر کسی با خار سوخویش دامانم — ز مردم مهربان تر یافتم اشجار صحرا را
چو شد سوی عدم یعنی با صلم باز گشت من — چه تقدیر است اینحالت همه اشیا و دنیا را
گذشتم همچو بوی گل ازین باغ خزان موطن — کسی از من ندیده در جهان نقش کف پا را
بهار آمد در اینجا رندمی آمیدی نزاهد — ز روی آب کتان یاد برداری مصلی را

علیا اینجهان آخر گذشت آخرت باشد
مقدم دار بر هر کار دنیا کار عقبی را

۱۹۳
بحال زار می باید نگاه رحمت یا را — اگر دل زبیقراری می شگافد پهلو ما را
گل لاله تصدق میکنم بر زلف جانان — نثار گیسوی او با ددایم عنبر سارا
شکستم شیشه دنیا و بس یک عالم عقبها — بجای دل اگر داری بپهلوی صنم خارا
نهان شد کثرت صفا ز بر زیست قیاس — نمی بینم که باشد جای خالی پای مینا را
زچشم زخم نرگس جان من پرهیز می باید — برو گر میروی از بهر گلگشت چمن یارا
شنیدم مرد مجنون از فتم آه بهنوی — دهد پرسه کسی از من حوش و طیر صحرا را

دل لیلی بسوزد هی علی روزی ازین مجنون
خزان داده در اینجا داغ لاله سرو بالا را

۱۹۴
بسکه مشتاق است جان دیدار هاروت را — ای شه خوبی چه پوشی از گدا ها روت را
از گدا ها گو نپوشیدی تو شاها روت را — همچو ره مهری ندیدیم ما روت را
همچو هاروت است پیرین قبا در عشق تو — گل اگر دیده است بیجان در جهان هاروت را
شل شاها روم گرفتار بلا در عشق تو — قید کردی در چه بابل چرا هاروت را
همچو هاروتیم محبوس عذاب اندر عذاب — یکنظر ایکاش میدیدیم شاها روت را
بسکه می بینم شاها روت را در دل نهان — صورت آئینه باشد سینه هاروت را

هی چه پیوستی تو شاها روت را گفتم علی
بلبل شیدا است ای گل دیده هاروت را

[1] هاروت و ماروت نام دو فرشته ۱۲ از کاتب۔

چو آن بحر لطافت ابر بخشید دریا را — ندیده آب داده بوسه دریا ناخن پا را

صد نگاه لطف بر تو عالم لاهوت را — یک جهان امید از تو عالم ناسوت را
کور باطن بیخبر در کل بود از سر خویش — توتیای چشم بینا زیم خاک کوت را
التماس میهمان منظور کردن لازم است — قاضی الحاجات بر آرد هم مرجوت را
غایت مهمان نوازی هست سیب ذقن — بعد از آن لب بخششی من عوت را
جان عشاق است حیات تو گر رای تو بی عسل — بر فشان جام حیات آهسته گیسوت را
بیوفائی تو بود هزار شیبان هیر — کار با افتاده با این پیر که فرتوت را

تحمل با غم و ده چه خوش باشد ز هی گم علی
شد قد استاد جانان دید چون تابوت را

تا بسوی عرش آن نهضت به تعجیل صلا — خاصگان را حصه بر آمد بلا اندر بلا
بعد تقسیم حصص حسب مشیت ... — خاتمه بالخیر شد بر سبط کربلا
کاش میبودم فدا بر آن شه حسین — ای که بی عز و شرف دین که زیست قتل علی
خاک بر سر لشکر کفار بی کاین نابکار — دفعتهٔ بر باد داده وعدهٔ قالوا بلی
پیش حق بینم جواب شان چه باشد روز حشر — آخر هر کار باید دید ای اهل اولا
جای خود را در جهان اندر فراق جان — کس ندید غیر از شهیدان کربلا
در ره حق گر چه بسیاری شهادت یافتند — کس نشد هم رتبه با شهیدان کربلا

جان من قربان علی بر همت حر جری
کاش میبودم فدای خامس اهل اولا

یا که خواهم ساخت یا رب نیست ... — راز من افتاده اندر خلق عالم بر ملا
روی جانان را میان هر دو چشم ... — فرصت جان یافته و اهل میان دو بلا

۱ عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام فنا فی الله حاصل میشود غیاث اللغات
۲ عالم اجسام که دنیا و جهان باشد از غیاث اللغات ۳ مرجو یعنی امید و رشته شد
از منتخب ۴ گفتند بلی یعنی اقرار کردند اشارتست از آیهٔ الست بربکم قالوا بلی
یعنی خداوند عالم بروز ازل از ارواح سوال کرد که آیا من رب شما نیستم همه ارواح
جواب دادند بلی یعنی ربوبیت ان خلاق عالم اقرار کردند ۱۲ مولف ۵ جمع فرد
از منتخب ۶ از خانمان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن از بهار عجم

التجا دارم بطفیل مقبلان بارگاه — گر نبود وی التماس و انما مقربان بلا
حق اکرام است انعام است ای نایم — در جواب سائلان گوی نعم دائم بلا

جای خاکی هم بود ملوا زامر کن علی
بیجا باشد به حکمت غیر ممکن شد خلا

نیارم وصف کردن چهرهٔ چون آفتابش را — که یاری بود دیدم از رگ جان نا نقابش را
نیارم وصف کردن کاکل چون مشک نابش را — که از خون شهیدان است رنگ آن خضابش را
حباب از چشمهٔ حیوان بود ... شرابش را — بود از چشمهٔ خورشید شبنم آفتابش را
ندیده عقل هم شاید که حسن بیحجابش را — گداز از غیر تا داد شبنم آفتابش را
ندیده دیده تا حال حسن بیحجابش را — پرستش ... آفتابش را
نباشد هیچ جا و هیچ جا خالی ز وی بود — دل ... اندر این کیف شرابش را
سوی من تیر افگند بر ... سینهٔ دشمن — نیارم وصف کردن این خطابش را
چو می بوسد صباح عید نعلین ... — ... اول هلال عید ... رکابش را
خداوندا ... — که باشد ... خضر ... سرابش را
دل خود را ... کرده ام قربان — که می باید ... عاشق کبابش را
از آن روزی که رفت آن لب ... — بجوانی هم نیابیم با زنجیر جوابش را
چه می پرسند از حال دل بیتاب من یاران — که موجی هست بر ... اضطرابش را

بدین شوخی غزل گفتن علی بس از علی آید
با یاران منتظر ستم تا که میگوید جوابش را

حجاب اندر پردهٔ چشم است حسن بیحجابش را — گداز از دل بود ... شبنم آفتابش را
خطوط جام می باشد نه گیسای دل عاشق — بود در سینه آتش تا نفس ... شرابش را
از این شهسوار ... میگردد — مبادا بوسه گیرد گرد ... رکابش را
نمیدانم چه میدانم از آن کیست این صحرا — حباب از چشمهٔ خورشید ... شرابش را
دل عالم کنم قربان بر قد ... — که از کان ملاحت ... کبابش را
کنم از تاج قیصر کاسه ... گدایی — ... شرابش را
دل من بیقرار کیست یا رب حیرانم — که برقی هم ... اضطرابش را

علی هرچه آید از نکو بر سر نکو باشد
خریدارم زمین یا دین دل لطف و عتابش را

چه می پرسد از من دشمنان لطف خطابش را
ز لطف دوستان بهتر بدان گفتن عتابش را

بهار گر دید یطاق کعبه بر یاد خم ابرو
شبی دیدیم زاهد را و زهد با ثوابش را

زکوة حسن گر یابم شوم صاحب نصاب یکی
کر باشد سبزه خط خوش فردی نصابش را

به هجر و بر نخواهد قبضه کردن عاشق شیدا
بتاج سلطنت گیرم نبندم گر حبابش را

بو صلش نیز محرومم چو بحرش از نظر بر بی
که نتوانم بخوبی دید چشم برق تابش را

نمی باشد فردا از آب حیوان تشنگی ما را
ازان روزیکه یا دیدیم شمشیر خوش آبش را

ز خود کرده مرا بر دل هر گونه نیکی
که از کلها امید است بر دامن نقابش را

چه شد گر چشم من آب گهر ریزد بدامانم
نیاوردم بکام خویش لعل کامیابش را

نگیرم میوه فردوس با سیب زنخدانش
نفروشم آب خضر گر یابم سحابش را

شب هجرم سحر از شام بود خشری باید
اگر مانده زمانی را قرار و انقلابش را

علی فارغ بودانه باز پرس حشر میدانم
نمی پرسد کسی او را که می پرسد حسابش را

سر گل باغ امروز دیدم باغبانش را
بجان او دختر بایم تیری بانش را

به پهلو دوست تا یارم از دل هم نشانش را
چنان تنگ آمده از باغبان فصل گل بلبل
که گر بلبل ز گلشن بر جای آشیانش را

که راه سر نگردش آتشی زد آشیانش را
دلم را خست حرف گفتگوی یار چون شعله
شان برق آن آتش توان گیرم زبانش را

ز بر قسمت چرخ هم بردهٔ کس در تیر رفتاری
که گر در ره لنگر کرده هستند خوش عنانش را

چه آسان است وصل مشکل او یار اگر خواهد
بیا بایست قصه بخوابانم شب چندی باسبانش را

ز سر کرده است عاشق با تیر آب خنجر با
که دیدم جادهٔ مقصود تیغ سر فشانش را

نشان بی نشان یابی نشان پیدا نشان گوید
تلاش یار اگر خواهی ز عنقا جو نشانش را

نمی دارم دل خیابان کر خیر تم ز دست آن
ببستگی سر زند کوهی چه خواهم داستانش را

ز خود رفته است بلبل در بهار گل عجب نبود
که خود را گم کند در باغ و جوید آشیانش را

اگر خواهی که خضر راه گردی خویش را گم کن
که چون یوسف شده گم نمود کاروانش را

نمی خواهم درین عالم مکینی بی مکان باشد
درون سینه ام جوید تیری نشانش را

کمانی کرد پیری قامت راست مرا لیکن
سر مردن همی خواهم تیری کمانش را

علی گلشن به بلبل وا گذارانی که چون گلچین
بها زندگانی دیده ام فصل خزانش را

ای مسیحا هم نمانده هیچ کاری کار را
چشم بیمار تو برده از دلم آزار را

بی رخت یک گل شکسته در دل من خار را
چشم خون پالا کند پیدا بره گلزار را

ترک صحبت کن لا از تارک الدنیا ام
نقش کن بر لوح سینه حال بو تیمار را

چشم بیمارت شفا بخشد زهر درد و الم
بسکه باشد بی تو دنیا خانهٔ بیمار را

چشم من از گریه گردن شد کنون ابر سفید
دامنم در هجر تو گردیده دریا بار را

پیک جانان از برم رفته اجل بر سر رسید
وای گم یار را باشد هنوز اقرار را

شاید هم بوی ز مهر و دماغم خوش کند
با دیدم مرقد برادر خانهٔ خمار را

یا الهی همچو خضرت با دعمر جاودان
با دعا کردیم و عیسی گفت آمین بار را

تیر رو در کار خیر و سست در کار شر
کار در ره گیر از گرمی رفتار را

تا ببینی بر تو چون تو کان کن خود الیک
یاد کن از کرد گار هست همه کردار را

همچو دریا دور دار یار تو تا دیدم هنوز
گر چه دیدم کهیبان در یا بها خود بار را

نیست جا هر جا که باشی خبر تر از ایجاد من
اگر چه پیوسته از تو باشد زر و تن بازار را

زنده ضمیر را بنا کرد تا گور شک فلک
گور در رفتم گشته خانه معمار را

نقش الحب نیست عالم بخیر خلق حسن
نسخهٔ تسخیر باشد نرمی گفتار را

بلبل از نغمه سازم تا که غم در گلو
هر بن موی تنم پیدا کند منقار را

مجمع خوبان ز خاکم دانی کم بعد من
صد گلشن داده ز نورم جلوه رخسار را

آرزو دارم نشیمن شاخ سدره ساختن
نیست پروانه هم علیا تا سر دیوار را

٢١١

مگر بخت سیاهم باشد از تاریکی شبها
که خواب از چشم برده انتظار او چو کوکبها

چه غم گر تشنه لب میرم کنار چشمهٔ حیوان
نشوئیم چه غم آبی بغیر از جام غبغبها

سرود محفلم شاید بود از ناله افغانها
که طنبور هم از مضراب باشد نیش عقربها

شود هر طفلکی مجنون معلم گر خورد افیون
کنم تصویر لیلی نقش بر دیوار مکتبها

مکین باید مکان را تا شود آباد این عالم
توئی ای زیب نو جان ما قیم قالبها

دهان اژدر درنده باشد دره کوهم
بود خاری ره صحرای من از نیش عقربها

کنم تار خود را تا تسبیح از پی زاهد
تواند کرد با این رشته ام پیوند مذهبها

مکانی را مکین باید مکین را مکان باید
توئی ای زیب عالم جان ما قیم قالبها

بود لا مذهبی هم صاحبش را مذهبی آخر
نیارد کس کشد پا پیچ و ان از بند مذهبها

بیا ساقی بزن آبی ز باده بر رخ غفلت
بدور جام می بر زیم بدر آن رنگ مشربها

نمی خیزد نفس از سینه‌ام جز بفریادی
که مانند جرس ماتم بهر ناله قالبها

خمیدم چون هلال عید شادان غم ادا ابرو
با میدی که سازدش تنم را نعل مرکبها

علیا نامرادیها است شاید نقش تقدیرم
ندارم مطلبی در دل کنون جز ترک مطلبها

۲۱۳

مگر باشد غذا جسم نزارم از پی تبها
که چون شمعم دم فریاد شد لب صرف یاربها

معلم را سر کرسی نشاندی نقش مطلبها
شوند از مشق نامت خوشنویس اطفال مکتبها

بهم بسته زناری گرفته شیخ تسبیحی
تراشیدند یاران در تلاش یار مذهبها

شب انتظار ره سر کردم سرماهی
نمک سودند اندر دیده‌ام تا صبح کوکبها

دلم را ساخت غربال آن صنم از شوخی مژگان
رفو باید بچاک سینه‌ام از نیش عقربها

نیاید دم چونی از سینه‌ام بیرون پی ناله
لبم شاید که پیدا کرده اندر پای یاربها

نمی‌ترسی ز انصافی که باشد صبح محشر
تو و خواب خوش ای مه من و بیداری شبها

برون سر آورد شاید بروز حشر از کوثر
دل من کآشنایم غرقه شد در چاه غبغبها

ازان روزیکه شوق سیمیا[۱] شهرت دارد
تهی داریم در شوق وصالت پیکر قالبها

نمی‌آییم از نغمهٔ شادی چونی باهم
ازان روزیکه ای یاران شها دم لب ان لبها

علی در خواب سیم لب آشنا بهری
کنون در حسرت آن بوسه هر دم میگزم لبها

۲۱۴

زبزم یار می آیم نثار یار بر لبها
ز لعل آبی بخاک فشانده‌اش از رنگ مشربها ایجان

۱ سیمیا علم طلسم که از ان انتقال روح در بدن دیگرے کنند ۱۲ از مدار منتخب

همه عمرم بسر آمد بهجران لیک در شبها
گرشد هر روز تیره همچو شب از دود یاربها

خیال ماه رویان من بیداری شبها
مگر باشد سواد دیده‌ام از نور کوکبها

من بدخوابی یا دریغ آن ماه و یاربها
ندیده هیچ کس خواب هم روز چنین بی شبها

جدا گردید از ان روزیکه لبهایم از ان لبها
نیاید هیچ لفظ از سینه بیرون غیر یاربها

ازان روزیکه بوسیدم لب لعل ترا ایجان
جهانی بر سر کوی تو بر من میگزد لبها

برای خود نمکدان ساخت سینهٔ ام یاران
که پر باشد تهی خمخانه‌ام از شور یاربها

تفحص ما نباید مر ترا در شش جهت عالم
ازین ره شد بهر جانب نزار از گونه مذهبها

گشاد عقدهٔ دل برد با خود سالک ناظم
اگر هم گفتها کنون ز حسرت وندان از ان لبها

من اختر شماری در فراق یار روزانه
بود شاید که خوابم گشتم از بیداری شبها

ازان روزیکه حسنت شهرهٔ آفاق گردید
نمی‌خوانند طفلان سورهٔ یوسف بمکتبها

جهان را شوق گردیده مشق نامت ای دلبر
ز تو چون خانهٔ آیینه شد آباد مکتبها

شنیدم یار شکوی بما ساز دپی خستنش
هنر داد استخوان سینه‌ام سازندهٔ قالبها

عیادت کرده ما را از ان روزیکه ای دلبر
جهان نخوت فرو شد پیش صحت جهان تبها

بعرض بوسه دادن اد آخر یارد تمنای
سرد در جرعی شناسی ده بد بوسه‌ام از ان لبها

شود صحرای من آباد از لطف جنون آری
بروز هجر ویران میشود در خفتنه مکتبها

نمی‌خواهم دوای درد الا از پی درد
برون آید خار پای من از نیش عقربها

عیادت کرد آن رشک مسیحا تا نشد خوشی
کشیدم تا بروز مردن خود دست تبها

چه امید نظر دارم علی زان شوخ بی پروا
کشد دنباله در چشم جفا از دود یاربها

۲۱۵

شاید ز سیه بختیم خلق است چنین شبها
گر زدیده فرو ریزم بی ماه تو کوکبها

چون روز شود روشن از ماه رخت شبها
از موج می افتد برقی سر مشربها

سوزد بدلم اندر از سوز جگر تبها
جنبش نگرم باشد ضرب دم عقربها

از گریه زمین گل شد چندان بر جاها[۱]
تا زین زمین رفته در کوی تو مرکبها

دیدیم ترا جانان مجمع محبوبان
چون ماه که می‌تابد در حلقهٔ کوکبها

۱ که هندی آنرا سانچه میگویند ۱۲ از بحر الجواهر

در هجر تو ای جانان ضایع شد عمرمن — هر دم که بر آوردم شد صرف یاربها
احوال پریشانم ای یار چه می پرسی — گز برهمی زلفت برهم شد مذهبها
بیهوده بود گفتن یک آه صد کوزه — هرگز نتوان کردن یک خشت ز قالبها
امید عیادت شد قطع بدل شیدا — نی آمدی مرده یک خلق شد تنها
سیراب نگردیدم از چشمه حیوان هم — غرقاب شدم آخر خود در چه غبغبها
جز زق زق جز بق بق از علم نشد حاصل — ناحق بتلاش تو رفتیم به مکتبها

گر شغل علی پرسد گوئید بآن گلرو
در حسرت یک بوسه صد بار گزد لبها

۲۱۶

زهی سیم تنی ماهتاب مذهبها — خهی بباده زنی آفتاب مشربها
دعای روی تو خوانیم تا بنصف نهار — ثنای موی تو گوئیم تا دل شبها
برای فاتحه خوانیم تا بنصف نهار — امیدوار عیادت شوم ز تبها
مرو بهفته چها یا دم از زیح تو تداد — نمک بداغ دلم سود شب کوکبها
اگر قناعت ما دستگیر ما گردد — ز دامن تو بر آریم دست مطلبها
بیا ببشر بهت دیدار ساز سیر اکم — که خشک تر شده لبهای من زیاربها
هنوز نعل در آتش بود دلم در عشق — اگرچه شد کرم هیچو نعل مرکبها
سر و زنخانه همیر گوی پردازی — قرار نیست دمی خشت یا بقالبها
شب فراق نه روز شمارکم نبود — بخواب نیز مبینا دکس چنین شبها

علی ذلیل کن خویش را بفیض عزیز
که هست نوش اقارب چو نیش عقربها

۲۱۷

ختم است آن باده زمین جلوه گریها — ختم است بر آن آهوی چین پس خوش نظریها
ختم است بر آن عهد شکن طفل مزاجی — ختم است بر آن تیغ بکف بی کمریها
بی سود بود سود من سر بره خوبان — حاصل نه بهر سر و تجربی ثمریها
اکنون بهر کاسب تو زده بوسه شمار هم — زین رو برهست بود بلبل بی سپهریها
برخیز بران چند قدم سوی حرم — ای خاک کف پا تر اکیک دریها

سلو بمعنی پائمالی ۱۲ از غیاث اللغات

گویا مژه ام خلق نشد از پی انکار — جاروب تست چرا زلف پریها
هر چند درین دوره کسم قدر نداند — آیا نبود به هنر از بی هنریها
صیاد چه حاجت که کنی بند به پنجره — آخر نه اسیرم به بی بال و پریها
آنگو نه لبیس یا هم تو ماگریه نمودیم — در دیده نمانده است کنون نام تریها
دانیم ترا خالق و معبود خدایا — هر چند بشر راست بسر بی بصریها

نوشابه حسن که علی حیرتم افزود
اسکندر دل میکند آئینه گریها

۲۱۸

ختم است بر آن زینت زین جلوه گریها — ختم است بر آن نرگس چشمش خوش نظریها
ختم است بر آن غنچه دهن تنگ دهانی — ختم است بر آن دامن نشین پی در بدریها
کار تو تمام است تو بیکار نباشی — عشق است غنیمت سر پر دیده بریها
هرگز خبر پا نیا بی سر راهی — تا از همه خلقت نشود بیخبریها
شام سحر خضر بود شام غریبان — با زلف بتان است مرا همسفریها
ابر چمن آموخت ز من گریه نمودن — گل هم ز من سبق حیا پرده دریها
بی تو چه کنم سیر چمن شام فراقت — تیغی است مرا موج نسیم سحریها
در شوق لقای تو ندارم سر عشق — کردم ز رقیبان خود این نامه بریها
شاید که شود مطلب آسان تو بهر کار — دل در کف خود دارد صد جگریها
گویند عدد مردیس با هم تو امروز — من نیز مگر دهم ازین خوشخبریها

نورسیست برخسار علی گرد یتیمی
افزود بهای گهر از بی پدریها

۲۱۹

زهی بکوی تو چون خانه خاکساریها — خهی بروی تو چون شعله بیقراریها
زهی به پیش تو چون آئینه نظر بازی — خهی به بزم تو چون شیشه باده خواریها
زهی بروی تو چون جام باده خنده لبی — خهی بکوی تو چون اشکبار زاریها
زهی بروی تو چون ببر بیدها لرزشی — خهی بکوی تو چون طفل بی سواریها
زهی بشعله خوبیت نسوخت شاخ آتش — خهی ببوسه رویت امیدواریها
زهی بوصل تو چون صبح خوش نفس عمر — خهی بهجر تو چون شمع دم شماریها

زهی زمرهم لطف تو مندمل بودن
خهی ز تیغ نگاه تو زخم کاریها

زهی بکوی تو اظهار دوستی کردن
خهی بروی تو اقرار دوستداریها

زهی بروی تو انکار دوستی کردن
خهی بکوی تو اظهار رسم یاریها

زهی جفای تو بر عاشقان ز حد خسته
خهی بپای تو از خلق جان نثاریها

زهی ز قهر تو گم کرده دست و پای علی
خهی ز مهر تو عفو گناهگاریها

۲۲۰

زهی بکوی تو از من شعار زاریها
خهی ز روی تو بر من ستم شعاریها

زهی بیاد نظرهای لطف تو سر زدن
خهی ز خنجر مژگان جگر فگاریها

زهی ز شهد دگر چیدن تو به پیشانی
خهی ز تلخی زهر تو خوشگواریها

زهی بگرد عزیزان بعیش باده خوری
خهی بهجر دل اغیار سوگواریها

زهی نگاه نکردن بعیش عاشق خود
خهی به پرسش بیمار غمگساریها

زهی بروی تو کردن نگاه حسرت
خهی بکوی تو بیهوده سنگساریها

زهی بقهر تو شان علی چو برگ خزان
خهی بمهر تو سامان نو بهاریها

۲۲۱

زهی بره تو چون ترک کشتازیها
خهی بکوی تو چون مرغ خاکبازیها

زهی ز چشم سیاه تو تیغ بازیها
خهی ز لعل لب ناز تو برق بازیها

زهی ز دیده دست تو سحر سازیها
خهی ز عاشق چشم تو دیده بازیها

زهی نیازمندی ز عاشقان خسته
خهی ز شوخی چشم تو نیم بازیها

زهی بلعل لبت بوسه زدن بچشم
خهی بسایه سرو تو سرفرازیها

زهی بجسم لطیف تو جامه سیاهی
خهی بدامن ناز تو خوش طرازیها

زهی ز عاشق سید الشوق اشتیاق
خهی ز امید شب وصل حیله سازیها

زهی بگوشه کوی تو حریف گلشن
خهی بوادی عشق تو یکه تازیها

زهی بهجر تو در خاک فرش بودن
خهی براه خیال تو اسپ تازیها

زهی بعارض ناز تو چشم خوش کردن
خهی ز زلف دراز تو عشقبازیها

زهی ز فیض سانی غیر دست کشی
خهی بخاک ره دست پاکبازیها

زهی بصحن مکانت برقص پا کوبی
خهی ببزم سرور تو نی نوازیها

زهی علی نظر الفیض ربانی
خهی ز رازق کونین کارسازیها

۲۲۲

زهی ببزم تو چون برق اشک باریها
خهی ببزم تو چون شمع جانگدازیها

زهی بروی تو چون شعله جانگدازیها
خهی بکوی تو چون مرغ خاکبازیها

زهی ببزم تو پروانه وار جان دادن
خهی ببزم تو چون نیزه سرفرازیها

زهی بپای تو چون چرخ سجده افشاندن
خهی ببزم تو اعزاز بی‌نیازیها

زهی ببزم تو چون شیشه باده خوردن
خهی بدور تو ترویج ناجوازیها

زهی نیاز فروشی علی ز ناز بیار
خهی نیاز رسید ناز بی‌نیازیها

۲۲۳

اکنون خمار باشد همتای هستی ما
گنبد بچشم مستی مینا دستی ما

از تیر آه گشته غربال سینه چرخ
حاصل نگشته [illegible] ما

چون شاخ پر بریده بردیم سر فرو تر
پیش کریم طبعان اوج است پستی ما

هر صبح نسیم آسا زین باغ در گذشتیم
گل بشگفند بر تو بر رنگ پستی ما

چون شیشه تهیه کرده زاهد گره بباده
هرگز نه برگشته از حق پرستی ما

دوران خالی از جز غم نخورده ساغر
آمد به تنگ زاهدان از تنگدستی ما

عالی بحشر نگرفت کس دامن علی را
آخر بکار آمد کوتاه دستی ما

۲۲۴

نیست امیدم بر آرد یار مطلوب مرا
نغمه وصل چه داند حرف دلکوب مرا

حسن خسارش نمود خط سبز ناخوش
در لباس نو بهار آمد خزان خوب مرا

کرده تا بنشسته خون مژگان فنم
آشیان کرده هما خاشاک جاروب مرا

برقی تا بدل پرسوز من احسان غیر
چون حباب آتش بود از خویشتن محجوب مرا

عالمی را رشک من وا حسرت میکشد
میکند قصد زیارت یار محبوب مرا

چون آمد خط بعارض یار آمد به بزم
کاین حجاب آید پرده بر آورد محجوب مرا

سله استهزاء و تمسخر ۱۲ از کشف و لطائف —

نعل طالب کف مطلوب شادی می‌شود / خنده‌ها با نغمه باید به مندوب مرا

همچو شبنم در کشم خورشید را خواهم اگر / جذبه‌ها چون شمس تبریزست مجذوب مرا

میکنم عزم سفر سوی یار آن پری / می‌سزد پا از نسیم خلد مرکوب مرا

نعل در آتش شود هر کس ببیند در رهش / نقش پا از نقش اسحب است محبوب مرا

پرده‌هایش را علی صائب چه اندیشه شمار / شرم یک پیراهن چاک است محجوب مرا

۲۲۵

تا بچشم غور بیند حرف مطلوب مرا / میکند آن شوخ کاغذ باد مکتوب مرا

گوئیا منظور کرده جمله مطلوب مرا / چکسه سرمه نمود آن شوخ مکتوب مرا

بر دو از جا خواندن سرنامه مطلوب مرا / زد بروی قاصدم ناخوانده مکتوب مرا

می‌نویسد خامه حال گریه زاری یکتا / باید از گرداب پا تر مکتوب مرا

درد بی پایان من پایان ندارد در رقم / جمله شکل یک گره فهرست مکتوب مرا

ختم شد بر اشتیاق دیدنی پا رقم / مهر باید کرد از بادام مکتوب مرا

درد دل را سر بسر کرده رقم نوک قلم / یکجهان داغ جگر فهرست مکتوب مرا

پیچ در پیچ ست از سطر شکسته حال هم / صد شکن باشد بهر یک سطر مکتوب مرا

یا الهی چون نه حال خویش آگاه کشم / داغ رسوائی شمارد مهر مکتوب مرا

توتیای دیده عشق است گرد قاصدم / یار من خوانده بچشم خویش مکتوب مرا

می فرستم ساده کاغذ بر رسول زد بهار / بر زبان شعله مضمون سنج است مکتوب مرا

شیوه نو در جواب نامه پیدا کرده یار / رد بروی قاصد من سوخته مکتوب مرا

شوق پابوسش بغایت گشته بود هر بار بار / زیر پایش نامه بر انداخت مکتوب مرا

رشک لیلی شد نظارت میکشید هیچ / چشم صد مجنون بود یک حرف مکتوب مرا

اشتیاق دیدن روی تو نوشتم سر بسر / بین که مهر از مردم چشم است مکتوب مرا

می‌نویسم حال دل با گریه و سوز جگر / گر بیاهی آب آتش و ان تو مکتوب مرا

عاشقانش را نباشد احتیاج نامه بر / شهرت عالم برد تا یار مکتوب مرا

کرده فارغ از تلاش قاصدم از چشم تر / سیل اشکم می‌برد تا یار مکتوب مرا

اصطلاح تازه پیدا کرده‌ام با یار خویش / کس نفهمد معنی الفاظ مکتوب مرا

می‌نویسد نامه مجنونم سوی لیلای خویش / چشم آهو مهر باید کرد مکتوب مرا

ظلم نو ایجاد کرده برد چون یک غمزه‌اش / مینویسانند جواب از خصم مکتوب مرا

صورت عالم بلبلی صورتم باید نوشت / مهر از داغ جنون سازید مکتوب مرا

اضطراب حال من شد باعث هر وقت راست / میکند از بهر خواب افسانه مکتوب مرا

شوق پابوسش ملک اهم میزند ناخن بدل / زیر پایش قاصدا انداز مکتوب مرا

یار خواند یا نخواند خوب میداند بدل / جز شکایت هیچ مضمون نیست مکتوب مرا

حال داغ دل نوشتم خدمت نامه بر / مهر از مهر فلک سازید مکتوب مرا

میکنم تحریر با آن گل هوای وصل او / می‌برد باد صبا تا یار مکتوب مرا

تا نباشد بیم از آن بیدار و بازم نصیب / می نهد در روزن دیوار مکتوب مرا

با معلم دوستی کردن قلم تعلیم کرد / شایدت روزی کند تعلیم مکتوب مرا

شوق پیدا کن کسی منکر که خصم رو سیه / در لباس قاصدان دست مکتوب مرا

بوتری کز چاه یوسف بو خط ظلم ابر / غرقه در چاه وطن شد داد مکتوب مرا

قاصدش بد نام کرده در نه چون فطرت علی / صد جواب الله پاره کردن داد مکتوب مرا

۲۲۶

کس نیارد راست کردن بخت منکوب مرا / گو بود الفا بدل منظور مرغوب مرا

نور چشمم را نخود همراه برد آن نور عین / روز روشن شد شب تاریک یعقوب مرا

همچو پروانه بسوزد خویش را هم الفت داد ز آن / غیر شمع کس نداند صبر ایوب مرا

بر رخ صافش نگو کاین نیست خط سبز / میبرد خط غلامی حسن محبوب مرا

مانع همه ادب کرده پیش بی ادب / ورنه صد امید باشد طبع محجوب مرا

جز تو ایجان نه سازد صد هزاران بر کمال / گر علی هم نشنود یک حرف مکتوب مرا

---

۱ بالفتح گریستن بپرده نخواندن محاسن او از کشف منتخب

۲ بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود ۱۲ از غیاث

۳ پارچه کاغذ یا برگ درخت که در آن دوا بسته پیچیده باشند بهندی آن را پڑیا گویند

۱ نام مرد در دنگلو در عرب کنایه از معشوق عهد شکن ۱۲ از صراح

۲ بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام در وقت طوفان آن قرار گرفته بود ۱۲ از سروری

صد کتاب عقل یکجانب دو حرفم یکطرف کس نفهمد لیکن رمز مجذوب مرا
ایکه بر تکرار مضمون آمن چندی مخند صد هزار انواع باشد خامه محجوب مرا
بار که گویم حال خود را تا کند عرض یار با کسی مطلب نباشد جیب مطلوب مرا
یا الهی تو بفضل و رحمت خود کن نظر بر سر خاکم ببیند ازین و خوب مرا

گرچه نا خوانده علی را و نامه ام صد پاره کرد
خوب میداند بدل آن شوخ مطلوب مرا

ردیف الباء

۲۲۷

ندیده ام بحقیقت مکان آن در خواب نموده اند مرا روضه جنان در خواب
بحیرتم بکه گویم کجا روم چه کنم کشاده است در یار و پاسبان در خواب
اگر گناه کنی خواب ز بیداری هزار شکر نشد عمر رایگان در خواب
نیاورند بلب نام گاه نام بهشت اگر بگوی تو افتند زاهدان در خواب
مرا بعشق بتان گرچه خفتنا نیست چنانکه گریه نماید کودکان در خواب
زغفلت است اگر تر شده آدم من چنانکه لعل نمایند کودکان در خواب
اگر بریک رت ان هست گذر افتد به پیر باز نماید باسیان در خواب
بغیر وصل تو عیش جهان باد ماند که سیر باغ نماید دوستان در خواب

جلا دیده صفا سواد شعر علی است
ندیده است چنین سرمه اصفهان در خواب

۲۲۸

کجا نصیب که بینم آن مکان خواب درش کشاده بیابیم و پاسبان در خواب
زیاد کم شود و باز ماندن از بیداد چه رایگان شود عمر ظالمان در خواب
مشابه است ازین جوان پسند که خانه رفت بیا فرحرامیان در خواب
خرام ناز تو ایشان اگر نظاره کنند ز رقص باز نمانند لولیان[1] در خواب
سفیدیش سیه ان مشابه بود که دزد برده همه نقد کاروان در خواب

[1] بے شرم و بے حیا کنایه از زنان بازاری که رقص پیشه باشند ۱۲ از غیاث اللغات۔

هزار بار گذشتم بروز از در یار گهی نیامده شب نیز ناگهان در خواب
اگر صباح نصیبم کنند منزل دوست که برده اند مرا شب بر آسمان در خواب
چها نه خنده سحرگاه کرد دامن چو غمگسار مرا دید خسته جان در خواب
چها نه گریه سحرگاه کرد دامن چو غمگسار مرا دید شادمان در خواب
چه خوش بود که من و یار بر سر بامی بفکر خویش بر آئیم و شادمان در خواب
برای دیدن او هم بروز خوابیدم تمام عمر مرا رفته رایگان در خواب
اگر ز دیده کور است بخت بیدارم که رفته پهلوی من یار مهربان در خواب

ز انقلاب زمانه علی عجب نه کنی
که میهمان به برد نان و میزبان در خواب

۲۲۹

ایکه بردی زرم ساختی از غصه چون رو رقیب از نسیم لطف تو هم آید بلو می رقیب
استخوان الشش سرمه باد اچشم جادو ترا قبضه کرده بزلف انگو نه جادو رقیب
می شود مانع ترا از فاتحه خوانی چرا سخت تر باشد ز سنگ مرقد هم خو رقیب
صاف گردد اگر با من حبیب باهمرو خنجر در زنگ باشد چین ابرو رقیب
شانه کش باشد گیسو تو دست نابکار خاک خون آلوده یارب باد گیسو رقیب
ضعف هم چون کمانی زد زرم هم چو تیر میزنم چوگان قد خویش بر گو رقیب
جانب کوی تو خلقی آمد از هر طرف وین عجب میروی خود جانب کوی رقیب
بوسه زد و دیدم مژگان ترا گستاخ بود سوزنی با داچو سر خشک همو رقیب
گفت پیغام وصال تو مرا از روطنز باشم از بهر وصال اینک دعا گوی رقیب
لائق خنجر بود یا قابل نوک سنان وای بر دستی نشستی تو به پهلو رقیب
هم گشته از دولت حرم عدو بد نصیب حیف آب رفته آمد باز در جوی رقیب
دامن و جمع الجمن بیا زم زین دو چشم گر تو بینی پیش من با غیظ هم سوی رقیب

دامنش را گرفته از الم وا نحبت من
اینچنین باشد علیا زور بازو رقیب

۲۳۰

کم نباشد از قصور خلد مشکوی حبیب همچو طوبی خوشنما باشد قد دلجوی حبیب
جای دیگر هیچ آرامی ندیدم در جهان باغ جنت یافتم در خوابگاه پهلوی حبیب

تا چو من گرد دیری در کوی خاشاک حسن — یکنظر بیند اگر تعویذ بازوی حبیب

نرگس جنت ندارد رتبه پیش چشم یار — خوش بود داد سنبل فردوس گیسوی حبیب

شد کتاب سحر بابل کهنه تقویمی بدهر — می نویسم نسخه از چشم جادوی حبیب

نیست مشکل کشتن با ترک مژگان داد — عاشقان را تیغ خون ریز است ابروی حبیب

نور چشمش را نمایم گرد میدان نبرد — روز کی بیند عدو گر بیش من سوی حبیب

من چه باشم گر دعاگویان شمارم خویش را — پنجه خورشید می بینم دعاگوی حبیب

ماهی یارم تا بتغیظ آن آتش مزاج — شعله می بینم که لرزان است از خوی حبیب

کودکی باشم به پیرانه سری از راه عشق — خم شدم مانند چوگان از پی گوی حبیب

گر ستم آید به سر من از دست فلک — آنچه ما را زو فدا سازم به یک موی حبیب

رهگذار مهر و مه یارب مبادا راه او — نقش پا را از جبین بینم در کوی حبیب

مهربان سازم علی نامهربان خویش را
آب رفته میتوانم باز در جوی حبیب

٢٤١

هزار شهر بگشتم بصد تمنای محبوب — بجستم غمور چو ندیدم قولی زبان [illegible]

یکی وفا نکنی از هزار عهده اگر — هزار عهده یکی را وفا کند عجب

کشودن چو بدر بکن زلف و چهره خویش — که آفتاب زنهایت شبانه دو کرد غروب

شبم سفید بکن از رخ بعکس آنکه نمود — سیاه روز زلیخا جدا ز یعقوب

قلم ز آه نمودم و رق ز پرده دل — ز حال خویش نوشتم بیا بخوان مکتوب

مرا چه کار بجبل بجواهر خوبان — که میکشم بدر دوست از شره جاروب

نهاده پنجه بگوشت پیری چشم — هزار درس محبت بره ز مهد مجذوب

ستاده ایم براه امید از نگاه — نشسته است بر رحمت امید از ذنوب

خراب باده خم غدیر باش علی
که هست حب علی پاک از ذنوب آتش و چوب

٢٤٢

صبح روشن شد سیاده از حبیب — گشته روزم تیره چون روی رقیب

سید از یاد خود حب الوطن — در دیار شهر که میگردد غریب

نیست جز وصلش دوا درد من — هم من خوفم شود ناحق طبیب

گر رود بعد از نماز آینه برزن — سهو سازد وعظ کردن را خطیب

کی ز بختی نرم گردد شوخ من — نرم میگردد ز بخشش ادیب

سایه تیغت سعادت ها است — هر کرا باشد شهادت در نصیب

با جوانان چمن گوئی صبا — کان جوان شد در ره گم شد غریب

ای پری هرگز نیارم در شمار — گر عدو باشد مرا دیو مهیب

بی لبت اینک علی جان میدهد
در خزان بی برگ گل چون عندلیب

٢٤٣

شام عید ماه در آمد فرو شد آفتاب — ساقیا پر ساز مینا و صراحی از شراب

تا نخوردم لعل است آن تیغ نیکوان — بیمزه شد زندگانی من سینه کباب

آنچنان [illegible] رسته است چمن در انجمن — می شود پیدا ز صد گل نه طنبور رباب

مطرب اهل انجمن را تا سحر بیدار داشت — شور مرغان چمن از چشم نرگس خواب

در فراقت ای گل رعنا ز بلبل [illegible] — میرسد هر جان من هر روز دو فرسخ عذاب

در ره عشق تا بان ای اگر عزم سفر — بی تامل کن بنام پای از سر با شتاب

کو فنان ل لبسکر یا کوئی [illegible] — چشم در میدار لبو [illegible] یافت آفتاب

محض احسان است گر روزی آخر علی
بر سر آبی که میرفتم ندیدم جز سراب

٢٤٤

گوش کردم دوش از رضوان [illegible] — بی حساب آید درین روضه محبت ترا

آسمان عز و تمکین بود ماه تمام — ذره کان دم زند ذره بمهر تو ترا

جان من قربان شود خاک آستانه — سوسنم یکنظر از لطافت یا علیا

همچون تنور طوفان خیز گر گریه کنم — گنبد گردون در آن [illegible] حبا

وای در فردا چه گردد حال امروزم — شل من گر [illegible] خرابیها خرا

دامنم چون دامن دریا که باشد آب خیز — موی مژگانم نباشد کم زرگهای سحاب

می شنیدم دوش از هاتف علیا بار بار
کار بند پند پیران باش در عهد شباب

سلام اکبر [illegible] دیوان [illegible] غم خول [illegible]

[illegible]

۲۳۲

زآب دیده من یافت باغ رضوان آب / ز آتش جگرم برو نارد و رخ تاب
ندیده دیده فرهاد خواب شیرین گاه / بعشق یار همه زیست کرد در تک و تاب
هزار حیف نشد ظلم حسن پایان نیست / بزندگانی خیالش زچشم شیرین خواب
خطوط هر عدد موی پیش من هر سم / بحکم عشق نوشتم همه شتاب شتاب
غرور حسن اجازت اگر نداد هنوز / خطش دمید لیکن نزد دمی بجواب
نگشت کشت امیدم نزیر گردون سبز / هزار چرخ زده گو سپهر چون دولاب

بخاک قبر ترا خفتن است آخر کار
مناسبت علی ترک بستر سنجاب

۲۳۳

نشد نگاه من قطره همچو جام حباب / اگر چه بر د همه رخت مستیم سیلاب
کسی نداد نویدم ز آمد جانان / بقا و قاه سر بام گرچه میرد غراب
نیاز مند مشو خود بلند همت باش / که نیست خیمهٔ افلاک پای بند طناب
کباب چون نشود دل که وا بر مطیر / که غیر خون جگر نیست هم قطرهٔ آب
سیاه بختی من بین که همچو اینش سفید / ز تیرگی شب وصل کس نیافت خضاب

امید هست علی را ز دوستی علی
که بی حساب بجنت روم بروز حساب

۲۳۴

آفتاب روی جانان در حجاب / پیش مردم بی حجاب است آفتاب
زیر پایش ناله های عاشقان / نظم الفت را بود درس کتاب
مهر با ما هم بود داغ جنون / ماه بی مهرم برخ بسته نقاب
در بر تیرت امان عاشق است / در خطا کردن نباشی صواب
گرچه باشد یار من دریای فیض / کاسه ام خالیست چون جام حباب
محتسب گر بشکند مینای می / گردنش را بشکنم بی احتساب

عهد من باشد کنقش فی الحجر
بو علی گو بستیم نقشی بر آب

۲۳۵

سبو و انس است من عهد شباب / ساقیا خون جگر تا کی شراب
توجه فهمی گفتگویم را غلط / نیست رمز عاشقان درس کتاب
ساقیا امروز خبر کن یار را / بر سر دیوار بام آمد سحاب
خوی از آن بد خوی می باید مرا / نی پی بیهوشی عاشق گلاب
گر به کردم با گدا از دل چو شمع / نقد جان انداختم اندر خلاب
آه من بیرون در استاده ام / رفت سگ در خانه و شد باریاب
نیست گر شیطان رقیب سیاه / سنگ آهم چرا کار شهاب

از طفیل پنجتن بی شک علی
داخل جنت شوم روز حساب

۲۳۶

رحم فرما شاه خوبان گاه گاه بر تیغ غریب / تا کجا جورت کشد آخر دل سنگین غریب
بو العجب چند ان نباشد سبزه و گلزار را / می نماید سبزهٔ خط بر رخ رنگین غریب
سر برار از غرفه همچون آفتاب رو سپید / زیر بامت منتظر باشد دو چندین غریب
تو نداری بوریا در خانهٔ خود ای امیر / گر ندارد در مکان خویش قالی این غریب
برنخیزد در نگاه حشر هم از خواب خویش / گر نشاید از سنگ در بالین غریب
غم نداری گر فلاطون آب باشی بی / خورد چیزی یا نخورده آب هم مسکین غریب

بی تامل لذت بر جنت سیم و زر علی
گر بیابد خشت لوارث بی بالین غریب

۲۳۷

ست در حرم عشق عاشقان آیین غریب / نیست چندان قصهٔ فرهاد با شیرین غریب
سنگ در انیست تیر آیینه هیچ کجا / در جهان دیگر نباشد آنچنین و این غریب
در جهان با تیر صحبت را چه باشد اعتبار / آنچنین تسلیم تو نرم دل خوبان سنگین غریب
هست فرق تو از لبش لو العجب عقد گهر / نیست چندان بر فلک هم خوشهٔ پروین غریب
عکس رو یار افتاد در آب نهر باغ / ارغوانی رنگ آورده گل نسرین غریب
شاخ هر جانب نه بینیم چشم عاشق بر غلط / می نماید در نظر با ساعد سیمین غریب
خال هندوی ترا جان بسته اسجانش / سنگ از فرمانده کس ملک چین غریب
در زبان تاثیر اگر داری تو زاهد کن دعا / از برای ترک عشق سنگ دل آمین غریب

بر تن آن خانه بر دوستان علی خاک در هم
در وطن کرده هر آن کاکل مشکین غریب

دوش بعد از نیمه شب دیدم بخواب ‌ ‌ ماهتابم داد جام آفتاب
بعد بیداری ز لبس حیران شدم ‌ ‌ یوسفی کو تا دهد تعبیر خواب
در تفکر بودم و کس در ملکوت ‌ ‌ بر گشادم زد و تو جای جواب
دیدم آدم زاد در شکل ملک ‌ ‌ در کف خود داشت مینای شراب
چشم من خیره شد و من بی خبر ‌ ‌ همچو مدهوشی که در رفته بخواب
او تامل کرد و افشانده برخ ‌ ‌ قطره چند از میش چون گلاب
بعد یک لحظه در خود آمدم ‌ ‌ لیک در حالیکه باشد بعد خواب
او تشفی داد و تسکینم نمود ‌ ‌ با تلطف کرد با من انخطاب
خیز و بر مسند نشین گفت نیست ‌ ‌ آنچه از تعبیر میخواهی جواب
همره پیش گشتم نشسته پیش من ‌ ‌ تیر را ابها نموده بی حجاب
گفت میخواهم تو هم اندکی بنوش ‌ ‌ همچنان کردم به راه صواب
گفت حالا میروم سوی مکان ‌ ‌ بود تعبیر از من و بود از تو خواب
نیستم یوسف که تعبیری دهم ‌ ‌ بلکه تعبیری نمایم بر صواب
اینچنین گفت و بدر شد از درم ‌ ‌ دائماً بینیم الان همچو خواب
جمله کار دنیوی خوابی بود ‌ ‌ اقتضا سازد چنین نه اصواب

هیچ میدانی حقیقت را علی
کان دوباره بود بیداری که خواب

تا ترا دیدست با من آفتاب ‌ ‌ شرم دارد از بر من آفتاب
ما و تو بر مسند دیبای عیش ‌ ‌ چون خدم بیرون مسکن آفتاب
بوسه می چینم ز رخسار نکو ‌ ‌ نور می چیند ز روزن آفتاب
چادر اطلس بشو بر هر قدم ‌ ‌ هست بر سر سایه افگن آفتاب
گرمی حسنت عرق بر رخ کشید ‌ ‌ مینمایم باد بیزن آفتاب
تخم عشق خام را بریان کنم ‌ ‌ مهر من سازید گلخن آفتاب
کشته احسن که شد زیر زمین ‌ ‌ سر برهنه شد به مدفن آفتاب
چون در آید شام وصل ای علی ‌ ‌ در کمینگاه دست بزن آفتاب

برنگیرم پیش رخسار تو نام آفتاب ‌ ‌ بو به چمن با هزاران جان غلام آفتاب
بر فلک باشد داغ مهر گردون گوییا ‌ ‌ بوی گیسویت شنید در شام آفتاب
در دل صاحبدلان از دلستان هم جا بست ‌ ‌ بوسه افلاک گر باشد مقام آفتاب
سرفرازان را چه سرگردان کند گردون دون ‌ ‌ ساعتی یکجا نمی بینم مقام آفتاب
بر امید دیدنت سیاره دید از روی چنگی ‌ ‌ عاشقان را میرسد صبح پیام آفتاب
کشته عشق توام از شرق انوار حسن ‌ ‌ می سزد لوح مزارم از رخام آفتاب
صد قیامت بر سر عشاق رفت و میرود ‌ ‌ صبح محشر میشود هر روز شام آفتاب
گرد ساقی ز دست خود مرا مینای می ‌ ‌ بر سر سنگی زنم چون سنگ جام آفتاب
همچو ما شاید که سرگردان بود در روز هجر ‌ ‌ از چه یارب زمانه هست شام آفتاب

گل چه میباشد که مینازد علی در بوستان
بر نگیرم پیش رخسار تو نام آفتاب

آتشی زد در بهاران نالهای عندلیب ‌ ‌ گوش گل آخر شنید ماجرای عندلیب
شاخ گل تا آشیان بلبلان آمد پدید ‌ ‌ نوبهاران آتشی زد در سرای عندلیب
عشق خوبان چیست گر شیر از مرگ خود ‌ ‌ نقد جان در پیش گلها داده تا عندلیب
عشق گل رویان اینک جنون پیدا نمود ‌ ‌ سلسله دارم بپا از نالهای عندلیب
چون رها شد از قفس فی الفور در گلشن رسید ‌ ‌ شهرت پیدا از گل شد رهنمای عندلیب
پاره پاره کرد دامان گل بعشق بلبلان ‌ ‌ پای گیر سلسله شد نالهای عندلیب
جز رقیبان نیست شاید عاشقان را جان دادن ‌ ‌ غنچه دارد در تبسم خونبهای عندلیب
سیر گلها میکند چون باغبان اندر چمن ‌ ‌ وه خوشا بخت تفرج اشتهای عندلیب
عشق اندر پرده حسنت پنهان بود هی ‌ ‌ بیا کجا گل نیز با من همصدای عندلیب
باغبان صیاد گردید قفس گلشن شده ‌ ‌ سایه گلها بود گلدام پای عندلیب
آنچنان جوش بهار امسال بینیم باغ ‌ ‌ گل به پهلوی گل افتاده است جای عندلیب
میکند سیر چمن صبح و مسا در نوبهار ‌ ‌ شد صدا از گل به گلشن باد پای عندلیب
دارد اندیشه ز چشم زخم خود حسن رو ‌ ‌ صبح میخواند برو گل دعای عندلیب
حسن را [illegible] ‌ ‌ خنده ها گل میزند بر گریه های عندلیب

گوش کس نشنود الحق نغمه علیا همچو گل
گو صریر خامه‌ام دارد نوای عندلیب

٢٤٢

می‌وزد باد صبا اندر هوای عندلیب — غنچه را البته میباید ثنای عندلیب

شعلهٔ گل سوخت شمع را اینجا عندلیب — شد پر پروانه بالش خاک پای عندلیب

گوییا جوش بهارست از هوای عندلیب — جنبش گلبن کند کار نوای عندلیب

زخمها از خون خود دیدند حنای عندلیب — خار گل مژگان دزدیده‌ها عندلیب

کرد تاثیری عجب گل در هوای عندلیب — گر شکست رنگ گل آید صدای عندلیب

سوخت هر پروانه خود را در میان انجمن — شهرهٔ آفاق گردیده وفای عندلیب

گشت گلها صبا را شکر شد در چمن — نیست جز برگ آشیانه از برای عندلیب

باغبان چون صید کرده از چمن برد برون — رنگ گل پژمرده در قفای عندلیب

گوش گل شنوا اگر بود به گلشن گفتمی — داستان خویش را در نغمه‌های عندلیب

جنبش گل برق دود آه بلبل آمده — نوبهار بوستان باشد بلای عندلیب

عاقبت گل شد همه تن گوش بهر استماع — غنچه بر لب برداشت از برای عندلیب

حسرت دیدار رخسار تو دارد قصه‌ها — سوخت بر گل شمع پروانه برای عندلیب

در زمانه آفت جان صورت و سیرت است — کس نکرده صید زاغی را بجای عندلیب

نیستم من همترانه با علی و باغنی
نغمه‌ام باشد علیا در نوای عندلیب

٢٤٣

آتش گل سوخت یارا آشیان عندلیب — نیست غیر از مشت پر اکنون مکان عندلیب

تا گریبان چاک کردم امشب همچو گل — گر لب غنچه شنفتم داستان عندلیب

شنفتم باشد نوای بلبل بشر گل — عاقبت رونق شود در صف نغمان عندلیب

آه مظلومان بود قهر خدا با باغبان — نیست غیر از ناله تیری در کمان عندلیب

جابجا پر باست افتاده گلشن در خزان — جز نجابت خس نمی‌بینیم نشان عندلیب

ای گل خندان خدا را کشته شد از خوی تو — میرود از کف قلم بر داستان عندلیب

گل چرا خندد زند غنچه تبسم میشود — عاقبت جز صبا کرده بیان عندلیب

گرد گل ز زینت وشان زان یوسف جمال — در چه حیرت فرو شد کاروان عندلیب

کاغذ دارم بکف از برگهای تازه گل — خامهٔ من تا گل آورد از زبان عندلیب

عاشقان را آئینه باشد ز رنگ گلرخان — پر بود از گفتگوی گل دهان عندلیب

سوختند پروانه‌ها با شمع اندر انجمن — زیر پر پس استخوان سوخته جان عندلیب

جز نگاری چند چندی هم نشان گل نماند — خار و خس گردید یا استخوان عندلیب

گریه‌ها بر حال بلبل تا سحر شبنم کند — از چه رو گردید گل نامهربان عندلیب

امتیاز صورت و سیرت نمانده در بهار — باغبان زاغی گرفته بر گمان عندلیب

خاص بی‌باشد محبت در دل خاصان علی
جز متاع گل ندیدم در دکان عندلیب

٢٤٤

در بهاران آتش گل سوخت جان عندلیب — گلخنی گردید گویا آشیان عندلیب

بوی گل دانم که باشد بوی جان عندلیب — گر نباشد از رگ گل استخوان عندلیب

خوان یغما شد بهار بوستان اندر بهار — غارتیده یوسف گل کاروان عندلیب

در چمن رفتم برای سیر گل در نوبهار — بر سرم برداشت گلشن از فغان عندلیب

نوبهار از جوش زد در بوستان گلها شگفت — باز اندر رونق افتاده است شان عندلیب

سرمه آواز شد دیدار چشم نرگست — ناله‌ها تنها نه شد اندر دهان عندلیب

عاشقان را غیر از اوصاف خوبان کار و — لطفها دارد بوصف گل بیان عندلیب

عاشق زارم مرو در حسن بس از من مپرس — حال گل باید شنفتن از زبان عندلیب

یا شب انجم از گلستان تا مه باید یار را — می‌تراشم بهر خامه استخوان عندلیب

یار ناکرده پذیرا دعوت یار امروز — گل ز چندین بی‌زبانی شد بیان عندلیب

گل همه تن گوش گردیده برای استماع — غنچه دارد بر لب از بر داستان عندلیب

غیر از گل هیچ چیزی را نمیخواهد دماغ — خار گل در سینه میباشد سنان عندلیب

هر صدا معنی دارد و لیکن گوش — جنبش گلبن سراید داستان عندلیب

صورت نیکو بود بر سیرت نیکو گواه — کس نکرده صید زاغی بر گمان عندلیب

می‌سرایم مثل گلها مان علیا در غزل
داستان خویشتن اندر بیان عندلیب

له انچه مانند رشته از میان قلم [illegible]

شب وصل است و من ناکام امشب / چو بختم خفت آن گلفام امشب
ولیکن بخت را بیدار گویم / که آمد ماه من از شام امشب
ولیکن خواب او را در گرفته / نسازم بخت را بدنام امشب
چه خواب ناز بیداری بخت است / هما اوج شد در دام امشب
ز خواب ناز او هم خوش کند دل / که آرام دلم شد رام امشب
چو بخت خویشتن بیدار باشم / دلارامم کند آرام امشب

بساقی تا سحر ماندم ملاقی / ز جیم بردم علیا جام امشب

۲۴۹

بخوابم آمد آن گلفام امشب / بدستم باده بود و جام امشب
دل و دین برد و جان هم باز گیرم / خریدم یوسفی بیدام امشب
بخوابم آمد و بیدار گشتم / همای شد رها از دام امشب
برای صدقه آن نرگس چشم / مهیا میکنم بادام امشب
ندیدم سایه را هم در شب تار / بکس گویم ترا پیغام امشب
رسیده کافری در خواب سحر / بمشکل داشتم اسلام امشب
برون آرم ازین شب صبح محشر / اگر یابم ز دستت جام امشب
درون دیدم که بیرون از شب آن شوخ / چرا آمد برای نام امشب
بصد سوگند خود با یک نگه گرفت / نیاید باز خوش فرجام امشب
خیال آفتاب حشر کردم / که این فتنه شد بر بام امشب
درآمد بر درم با وعده آن شوخ / هما صید شد در دام امشب
پس از زینت قدم رنجه نمودی / چها شکرت کنم گلفام امشب
بسر کردی تو گویا دین و دم / هزاران صبح صد با شام امشب

عدو هم همنشین آمد علیا / نفرد ایوامی بد انجام امشب

۲۵۰

بیا کان یار جهان است امشب / شب قدرم نمایان است امشب
قدم بر در نهاد آشنا خوبی / ز خورشیدم چراغان است امشب
زلم بر گنج قارون پشت پای است / همه دولت بفرمان است امشب
تماشاگاه عالم گشته بزمم / فلک یک چشم حیران است امشب
زده آتش بگلشن نوبهاران / نشور از شور مرغان است امشب
برون آرد بجای دانه خرمن / زمین خود میر سامان است امشب
گل امید گشته زیب دستار / چو باغ خلد دامان است امشب
تماشا میکند اهل بصیرت / بگردون زهره رقصان است امشب
چو پرکاری که گردد گرد مرکز / بچشمم چرخ گردان است امشب
گدا گویند یا شاهم شمارند / مرا هر امر شایان است امشب

علی چون این غزل خواندم بمحفل / از بسکه حیران است امشب

۲۵۱

نمیگردد دلم گرد درش چون نور ماه امشب / بلی خواهد با چه پرده نالی که امشب
بیا امشب و یا پرده یا بیا امشب / مبادا جان من باشد بعمرم انتها امشب
زهی طالع اگر خوش آمدی آیینه لقا امشب / بیا ساقی بده جام از می دارزها امشب
اجل بر در نشسته انتظار میکند ظالم / بخوان امروز در پیش خود با خود بیا امشب
بفردا قیامت وعده بنیاد از هم بفریادی / اگر خود نشنوی اینجا تو از من ماجرا امشب
نمی‌گویی بمن لفظی نمی‌شنوی من چه / اگر از مهر یکبار آیدی بیکار امشب
ز خطی لعل که آمد یار بعد از سالها امشب / زند تنهاد و از آن دم هم گویا امشب
بیکیدم گرچه از وقت مقرر پیش باید / چو جانانه نیست چشم اجل گو بیا امشب
بیا تا کی بفردا قیامت خسته اندام / چرا گویی بمن ایم تو امروز بیا امشب
ز روی شوخ لعل ساغر چیدم بیا پیش خاطر کردم / زهی قسمت که شد از دست من انکار ها امشب
نگویم در فراقت یا بوصلت جان بلب آمد / چو شمع انتظار سوخت از تاب سر بیا امشب
چرا می‌سوزیم بی سود چون شمع سر / نمی‌دانم که خود آیی اجل گو بیا امشب
بیا امروز گل باز از شمار جان یا سازش / ز بام لیلی الود یار آمد عبا امشب
شب تاریک است بخت سیاهم خوش بیا جانا / بکش تیغ نگاهش از برق جلوه تو بیا امشب

له ردیف یے انداختن متوجه شدن از مصطلحات الشعرا

نشنیدم ترا جانی کردم یاد ربانی | شده در نظارت یارگانی عمر ما امشب

دلا هر چه باشد آن زر و سیم گو با این گلرو | نیاید چه پی انی بازو ایام ما امشب

بده جامی پر از باده به جوان صد نشاطی | ز ساقی نامه ظهوری سیاه فتاده امشب

علی بعد از بلالی هیچ یاران خویش غزل خواند | چه خویش لب دوی گر می دحاضر صبا نبات امشب

٢٥

هر اسکان نو گل خوبی سوی خود خوانده امشب | دلم بر باغ رضوان آستین افشانده امشب

مرا آن جان عالم جانب خود خوانده امشب | ز اعضا و شتابی بر منزل مانده امشب

دل من ناقه در وادی ایمن رانده امشب | کلیم الله در زیر بامت خوانده امشب

مگو کان آتشین رو هم ز محفل رانده امشب | بگو کان آتش موسی ز طور هم خوانده امشب

مرا از بزم خود آن شه عدو از پیش خود خوانده | نمیدانم که این گوهر چه افسون خوانده امشب

عروس ماه هر خجلوه زیری کرد در بزم | ز انجم سپر گردون بس گهر افشانده امشب

به یک نظاره انجم شه ملک قناعت شد | دل من بر سر عالم آستین افشانده امشب

دلم شد چاک از شوق سخن چه اگر دیدم | که در پهلو قمر ماه را ز خواب مانده امشب

دل از افسانه ام غمگین نبازی ختم بنیادم | بروز حشر گویم آنچه در دل مانده است امشب

نباشد بهتر سخن گر گیسوان اگر باشد | که در پهلو مرا آن شمع قد بنشانده امشب

گمان دارم نماز صبح شاید بر در بشخوانم | هزاران کاروان قاصدم بس مانده امشب

دلم آن که این بزم آن دعوی کرده | که بزر ایشان ماه را ز خانه ها گردانده امشب

دل من عاریت کرده آیا از برق مینایی | بیا کان آتشین رو هم به عجز خوانده امشب

من از هر جدا باشم ز سر هیچ دادم | هم چشم و خس کویش همچو با نده امشب

هزاران طوق غم در گردنم افتاده در ما | که از بجز بزم خود از من جفا بنده امشب

ندانم ساقی من تا به خط گردد جامم را | که ساقی نامه خود را ظهوری خوانده امشب

علیا هیچ غالب مختصر کن قصه ذری | به عنبر سیوان گفت آنچه در دل مانده امشب

علی چون این غزل خوانم ز حسرت غالبا گفته | نگه در چشم و آهم در جگر وا مانده امشب

١ نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است ۱۲ از سراج اللغات

٢٥

بیا کان آتشین رو را عجب خوانده ام امشب | ز مشعل کعبت پر فلک دانده ام امشب

بیار از نخل طور وادی ایمن تماشا کن | کلیم الله را در وادی خود خوانده ام امشب

بیا ای یار عشرت پیشه آدمی نشین | که بر سر گنج عالم را از در خود رانده ام امشب

اگر خاک وطن از کنشت از ذوق من افزون | که آن سر کاروان عرب لیس باز خوانده ام امشب

نیاید ماه همدم پی یک لحظه در بزم | چو کوکب ها از اشک گردانده ام امشب

عجب نبود سحر ساز دگر بیان چاک سر | چو شمع خویش را در اشک ها افشانده ام امشب

بیار تا ملک از سینه بیرون جان سوزم | سر گشت جهانی بر قبا بجهانده ام امشب

رقیب روسیاه فریب عوتش داده | درد ادرار از نخجیر خود جنبانده ام امشب

بود افسانه ام ساز دم هر جانب ز نگوش | ز بربام لیلی را قدر خوابانده ام امشب

بیا ای دو هجران با هجی کن از ره شفقت | زلیس در راه تدبیر صبا نشانده ام امشب

شب هجران نخواهد رفت جز وصلش گرم آ | با چشم نم سیم زار را خیسانده ام امشب

صبوحی بر سر خم غدیر اکنون شده لازم | نماز شام در کعبه علیا خوانده ام امشب

٢٥

چهره ات را نیست دنیا جواب | بیو اند گفت الا آفتاب

لیک آن رسوز را زنگ است زرد | بیو اند گفت الا ماهتاب

لیک آن از کلفت برعارضش | بیو ان آینه گفتن بحجاب

لیک آن حیرت زده خیره بود | بیو ان گفتن گل نکهت ما ب

لیک آن بر صوت نظم آمده | شمع روشن باید کردن خطاب

لیک آن بر سوز خود گریان بود | لا له احمر بود شاید صواب

لیک آن دارد سیه داغی به دل | چشمه حیوان بود از بس صواب

لیک آن گم گشته اندر ظلمت است | این همه تشبیه کردم انتخاب

نقص هر شی هم بیان کردم علی | چهره است را نیست دنیا جواب

ردیف التاء

۲۵۵

کسی مغرور بر مال و منال است ‌ ‌ کسی مغرور بر حسن و جمال است

غرور کس بود بر حکمرانی ‌ ‌ غرور کس بر او از کمال است

منم بی نفس و درد وران کز ترحم ‌ ‌ نه مال و حسن نی حکم و کمال است

درین مصحف فلا تنهر نخواندی ‌ ‌ برای بوسهٔ عارض سؤال است

بیا ای مرگ مهجوران مدد کن ‌ ‌ که مردن عاشقان را هم وصال است

رقیبان و مرا یکسان ندانی ‌ ‌ مرض را نیز نام آخر طحال است

مرا از دوزخ و جنت چه غلط ‌ ‌ سعیرم هجر و فردوسم وصال است

دل من شاد شد من بعد عمری ‌ ‌ که از چندی رقیبان را ملال است

سبکدوشم شما ای همنشین رو ‌ ‌ سر من برد و بر گردن وبال است

مشو مغرور بر حسن دو هفته ‌ ‌ که آخر ماه کامل را زوال است

زمین او را کجیلیت و غلامید ‌ ‌ رقیبا نه رود طرفه شغال است

به بدرویان مخند ای نیک منظر ‌ ‌ که رنگ و صورت ظرف کلال است

ترحم چند بر در ای قابض روح ‌ ‌ وفا از بیوفا هم احتمال است

که گوید هی بآن عیسی دوران ‌ ‌ که بیمارت قریب الانتقال است

علی از تو که میگوید بآن شوخ
که حال عاشقت را غیر حال است

۲۵۶

کسی مشغوف بر غنج و دلال است ‌ ‌ کسی ملهوف از رنج و ملال است

کسی بر ناکسان خویش سرور ‌ ‌ کسی رنجور از اهل و عیال است

مرا چون سرمه اندر چشم کن جای ‌ ‌ که خاکم از ره عز و کمال است

کنی پرهیز از افراط و تفریط ‌ ‌ حصول عافیت بر اعتدال است

رقیبم را بسی پهلو نشاندی ‌ ‌ که قدرش لایق صف نعال است

بیا ای رشک گل در تخت بلبل ‌ ‌ که بر دیدار رد بیت انفصال است

کجا ایفاء وعده و کجا شوخ ‌ ‌ دلا بیهم چو غمز آتش مثال است

کرم فرما زحال اتم چه پرسی ‌ ‌ سرم بر دوش چون او وبال است

خطت را سوخت گرمی نظرها ‌ ‌ که سبزه بر سر ره پایمال است

وفا از عمر خواهم تا وفات ‌ ‌ که روزش هفته باشد ماه سال است

نفرما دیگر هر آنچه خواهی ‌ ‌ زبان اعتذارم بسکه لال است

کجا با رحنائی پای نازک ‌ ‌ اگر اینهم زخوبان احتیال است

علیا او کجا و تو کجائی
گدا را صحبت سلطان خیال است ‌ ‌ محال

۲۵۷

جمال یار من طرفه جمال است ‌ ‌ که هر عضوش بعالم بی مثال است

سرا و شمسهٔ ایوان خوبی ‌ ‌ ز فرقش اندران شمع جمال است

جبینش مطلع انوار والشمس ‌ ‌ خم زلف سیه رشک هلال است

دو ابرویش کمانی از کیانی ‌ ‌ دو چشمش صید انداز غزال است

سنان جان ستان بینی آن شوخ ‌ ‌ سر مژگانش پیکان نهال است

دهانش غنچهٔ باغ تبسم ‌ ‌ ز نخدان چاه بابل را مثال است

دُر ابلق مسی مالیده دندان ‌ ‌ زبانش ماهی بحر جمال است

---

۱ گرد آوردن ۱۲ از صراح ۲ آیه کامل این است واما السائل فلا تنهر یعنی سائل را سرزنش مکن ۱۲ مؤلف ۳ نام عضوی ست که در شکم باشد و نیز نام بیماری که دران عضو لاحق شود ۱۲ از غیاث ۴ نام طبقهٔ چهارم از هفت طبقات دوزخ ۱۲ از لطائف ۵ کسی که ظروف از گل سازد ۱۲ از منتخب و برهان ۶ ناز و کرشمه ۱۲ از منتخب ۷ غمزه و اشارهٔ چشم ۱۲ از برهان ۸ اندوهگین ۱۲ از صراح و منتخب ۱۲

۱ جمع نعل که بمعنی کفش ست ۱۲ از غیاث اللغات
۲ درترکی بمعنی گنگ ۱۲ از بهار عجم و برهان و سراج
۳ حیله انگیختن ۱۲ از لطائف
۴ قرص زر اندوده که در قبه یعنی کلس میباشد ۱۲ از غیاث اللغات
۵ بمعنی بزرگ و خرد ۱۲ از شرح نصاب و صراح -

دو گل از گلشن خوبی دو گوشش / خط لب سبزهٔ بر جوی زلال است
دو گلبرگ تر و تازه لب یار / دو رخسارش دو جام پرتگال است
علیا مطلع ثانی رقم کن / اگر گوش سامع مشتاق مثال است

۲۵۸

بینی بر سر بینی چه نال است / سر گلدستهٔ نازنین بلال است
صراحی می حسن است گردن / دو بازو مرغ خوبی را دو بال است
دو دستش شاخ مرجان لطافت / چه سینه زورق بحر کمال است
بود هر عظم صدرش ماهی نور / شکم سرچشمهٔ غنج و دلال است
بود گرداب بحر ناز نافش / میانش موی زلف خرد سال است
هر آئینه بود آئینه عانه / سرین دشت نزاکت را تلال است
دو زانو کاخ نازش را ستونی / دو ساقش شمع بزم قیل و قال است
غرض بر بستر خوبی عالم / نهالی از قد رعنا نهال است
بنادانی چو گفتم چند تشبیه / ز دانایان علی را انفعال است

۲۵۹

دلا هم حال عاشق طرفه حال است / که هر تمثیل جای خود ملال است
سرش چون کوه بر دوشش وبال است / ز راهش فرق راه اشتغال است
جبین تقویم بدبختی است پیدا / دو کاکل حلقهٔ ماتم مثال است
دو ابرو ناخن غم در نصیب است / دو چشم از گریه جام پرتگال است
بود بینی بر دلش شعلهٔ آه / ز مژگان خار غم چون در کلال است
دو لب شاخ نهال خوش کلامی / دو رخسارش گو خاک هزال است

دهان مرغ سخن را آشیانه / ز نخدان میوهٔ شاخ ملال است
گهرهای مضامین سلک دندان / زبانش طوطی شکر مقال است
گل شاخ کلام تلخ گوشش / خط سبزه غبار ابتذال است
علیا مطلع دیگر رقم کن / کر سامع حیرت آگین مثال است

۲۶۰

سر بینی عاشق هیچ حال است / سر شاخی غراب البین فال است
زبیلی فلک گردن هلال است / دو بازو زیر بار احتمال است
دو دستش وقت عزت وصال است / ز سوزش سینه آتش منقل مثال است
ز عظم صدر پهلو انفصال است / شکم شل سحاب خشک سال است
گره داده ز ناف خویش ماهی / ز بار غم میان بشکسته بال است
بود عانه بروی زخم پیاها / نگون دنبل سرین خسته حال است
دو زانو مضرب دست تاسف / دو ساقش خشک شاخ پرتگال است
قدش در باغ عالم قصه کوتاه / سر بی‌راه خشکیده نهال است
تن زارش براه عشقبازی / فتاده بر سر کویش خلال است
کجا تشبیه جانباز و کجا من / ز هر شعرم علیا انفعال است

۲۶۱

عکس روی یار در جام شراب افتاده است / نی غلط کردم بجوی آفتاب افتاده است
از رخت داغ غم دل همچون آفتاب افتاده است / در دل زلف خاطرم در پیچ و تاب افتاده است
روی جانان در دو زلف مشکتاب افتاده است / بالکه گویم در دو شب آفتاب افتاده است
جلوه گر رویش نظر تا از نقاب افتاده است / از نظرها نور ماه و آفتاب افتاده است

۱ بالفتح استخوان ۱۲ از غیاث
۲ زیر ناف ۱۲ از غیاث
۳ پشته‌ها ۱۲ از غیاث
۴ توشک ۱۲ از غیاث
۵ آهن درازکه در چرخ ریسمان باشد ۱۲ از برهان ۶ لاغری ۱۲ از کشف و منتخب

۱ زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود میان دوستان مفارقت اندازد ۱۲ از غیاث ۲ تضرع و زاری از کشف ۱۲ ۳ مجمر و آتشدان ۱۲ از کشف ۴ پیکان‌ها ۱۲ از غیاث ۵ نام ماهی است او را بهندی ناگه گویند در آن ماه نهایت شدت سرما باشد ۱۲ از غیاث اللغات

صد نغمه پنهان تو چو حسن باید مرا | دفتر حسن تو اکنون بحساب افتاده است
راز دل افشا نمود طفل اشک چشم من | شهره شد ست میان شیخ و شاب افتاده است
کم ز فردای قیامت نیست هر فرد ز من | زانکه شبی رو بجانم در عذاب افتاده است
نی ز دست محتسب گشته خرابم خراب | عالمی از چشم مستی گونت خراب افتاده است
میکند گلگشت باغ و میوزد باد نسیم | سنبل پیش قد او در اضطراب افتاده است
موجه سرچشمه خضر است شعر تر من | هر ورق گویا ز دیوانم در آب افتاده است

بهر دریا میکند آن آتشین رو نیم علی
حیرتی دارم که چون آتش در آب افتاده است

۲۶۳

آنکس که بکوی تو کند عزم اقامت | مشکل که خورد جرعه جز آب ندامت
قد قامت تو دام اشوب و شور است | شاید که ندیدند هنوز آن قد و قامت
بی من بود ابسکه همه عیش و مسرت | بی تو بودم ابسکه همه رنج و ملامت
امروز بس ماست بکوی تو فتاده | دیروز که میکرد درین شهر امامت
ساقی نشد از کشف و کرامات کم خواهش | باید که کنی ساغر باده کرامت
دانم که اجل هم نرسد بر سر بیکس | آنکس که زکوی تو برد جان سلامت

در هجر که باشی تو علی همچو بلالی
امروز تو کم نیست ز فردای قیامت

۲۶۴

دل صفا طلبم رشک شیشه حلبی است | خیال لعل لبش بر زبانه عنبی است
بهانه دوخته ام چشم عفو عفو | ازان کلام که گوئی خلاف شرع نبی است
اگر بسجت مقابل بود ز بی عجمی است | بیاد خواستنم وا نماند دست تهی است
جواب داشتن امید جز خجالت نیست | سوال بوسه نمودن ز بی ادبی است
هزار رنگ تماشا ز باغ حسن پیدا | ظهور حسن تو از خاندان بوالعجبی است
هزار بار زدی صولت[1] و در و صلت | زبان چو ساحل بحرم تمام تشنه لبی است
بیا درون تو ای همه چو شعله میسوزم | شعاع مهر ز تف ناله های نیم شبی است
بباغ گو که درین بوستان خشم زنده دلم | هر آنکه شور قیامت بحرف زیر لبی است

[1] بیار در گذر و در گذر از گناه کسی ۱۲ از غیاث

ندیده جای علی حافظا گل بی خار
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

۲۶۴

عدو ز روی حسد و سیاه بی ادبی است | که حسن یار سیم با فصاحت عربی است
چه گل چه شعله چه شمع چه آئینه چه قمر | که وصف روی تو با آفتاب بی ادبی است
چه شد چو پیش کسی جای من گشته عدو | که کار و بار خلائق تمام بوالعجبی است
چو گرد باد چرا سر کشیم بیهوده | که خاکساری ما از شرافت نسبی است
امید بوسه از آن بت نبوده ام کورا | خیال بوسه دل آمدن فزون طلبی است
ندانم آن چه حلاوت بود ببوسه لب | که حرف تلخ تو با این حلاوت رطبی است
هزار شست زمال گردن جانم | بدین بهانه ز خاک درت بد نسبی است
کلاغ و سیر چمن عندلیب قید قفس | بدور چرخ چنین جورهای بوالعجبی است
بهانه رنج کشم هیچ بوده نود اباد | عروس راحت دنیا بحجله عربی است

هزار جان علی باد فدیه زنان
ز خاک من کف دست آن نگار حنبی است

۲۶۵

می برد رنگ عزیزان حالت بیمار چیست | میرود شد رخسار عیسی لب این آزار چیست
شد مل گردید زخم طفلی من در شباب | در بر این سبزه خط هم زنگار چیست
هر که می بیند دل او میخورد پیچ و تاب | تیره شوخی نسبته بندش دستار چیست
میشود پامال جان هر دو گان بر قدم | یارب این محشر بپا از شوخی رفتار چیست
هر کجا باشد سنگدل فی الفور گردد موم دل | دشمنان را دوست سازد نرمی گفتار چیست
عرض مطلب سر هزاران بار کردیم گفت یار | پیش خود دادم ندادم اینچنین اقرار چیست
چون مرا استاد بشنید و کشید از عشق | ساکنان جحیم آتش را یارب این او بار چیست
لام تعلیق الف قد بنا شد پیش از | پیش خط سبزه عارض خط گلزار چیست

له شیرینی ۱۲ از کشف و منتخب

ی نهی بالفتح پنهان ۱۲ از منتخب

ی عزب بفتحتین مرد مجرد که زن نداشته باشد و بمعنی زن شوهر نیز آمده ۱۲ از فرهنگ انندراج ی پشت دادن دولت از منتخب وغیره.

الیسا ده نقد جان برکف علی نثار
شاه خوبان در قبول نذر من انکار چیست

۲۶۶

بت پرست عشقم ای بت بت پرستی کار چیست — رشته الفت بگردن دیگر زنار چیست

بوسه ام ده یا بده دشنامی از لب بار بار — با گدای کوچه گردی اینهمه تکرار چیست

می فشرد در ره کی بر دگر جان میدهد — بشکنید جام مستی رفتار چیست

هیچ حاله بت ز تنگ گویش می فشد — از چه با یکسر نگاه لشکر می زاده چیست

بسکه حسن خلق را تسخیر عالم کرده است — هیچ میدانی زبان خوبی گفتار چیست

بحر خوبی تشنه اثر شمار حرعه نیست — از خط فرد حساب بوسه خسار چیست

گر کند سودا بزلف مشکبو شبرنگ یار — نقد جان میانه دارم درهم و دینار چیست

دلبرا اعجاز حسنت عیب را کرده هنر — وه خط علی رصفت سینه خوبتر از چیست

گر من حقدار را دادی زکوة حسن تو — هیچ میدانی قیامت را دگر آثار چیست

برگ گل را نیست نسبت با حسن رخسار — پیش زاغ ما قصه بلبل گلزار چیست

جان من طرز ستم دیگر نماند مر ترا — این عنایت این کرم این لطف اغیار چیست

من گدای مستحق باشم زکوة حسن را — ای بقربان سخت انکار با حقدار چیست

چون دهی انی خود تو بیرون حق ماندی[1] — بر فلک گوید فنا فی الله این زار چیست

ساقیا می ده علی را آب کوثر در لحد
کوچه گردان ترا با سیر جنت کار چیست

۲۶۷

میکند پامال جان یار این رفتار کیست — میکشد از دل سیلوی یار این گفتار کیست

نیست صحت نا شد غیر از لا تقنطوا — دست سبز مسیحا یارب این بیمار کیست

نیزه بازی میکند با شهسوار آفتاب — چون نگاه آهوان جولانی سوار کیست

میکند گردش مثال آسیا سر روز و شب — بیسر افلاک یارب دربی آزار کیست

حسن را چیند آنکه باشد ناز عاشق را نیاز — میکشد از رحم سیما یارب این سرکار کیست

میدهد فکر و سودا یوسف غزیزرا — در دیار حسن یارب گرمی بازار کیست

داشا بسر فلک یا رب سر تیار کیست — عکس روی لاله شهیدان جلوه در سرخی نمود

جان نما آیینه رشک جام جم رخسار کیست — رنگ می تو رشته زنی سبز لوبگل

جان نما آیینه رشک مهر رخسار کیست

سر گرداده چون عصیان گرد دیوان نوا
غیر از مولا علی این رتبه ز دار کیست

۲۶۸

میدهد جان مرد کا شرا یارب این گفتار کیست — میکند برپا قیامت یارب این رفتار کیست

کس نمی پرسد ز خون عاشقان بیگناه — یا الهی تیغ اقلیم است این دربار کیست

خار دامن عکس مژگان است هر گاه — دلکش و با نکش خدایا این در و دیوار کیست

جعد مشکین حلقه زنجیر با عاشق است — هیچ تیغم میکشد این ابرو خنجر کیست

میشود ویران برای شوق چون دل — سینه ام با دانشانه یارب این منقار کیست

غرفه بام است رشک مشرق مهر — هیچ خاطف جان این جلوه دیدار کیست

از سحر تا شام سر بر چرخ است از طلوع — یارب این خورشید خاور قالب دستار کیست

تیرها در سینه ز دار نوک مژگان نیم ابرو — هیچ بر قلم گشت این جولانی رفتار کیست

سر به بینم هیچ فریادی ادیم آفتاب — کس نمی پرسد ز حالش یارب این بیمار کیست

تیر مژگانست پهلوی آن بیمار چشم — تیغ در دست ابروی خمدار کیست

آنچنان محو کتابت گشته ام اندر خیال خویش — گفتم از فاصد بگفتن یار این طومار کیست

تا به شام از صبح حیران است سرگردان علی
آفتاب چرخ یارب طالب دیدار کیست

۲۶۹

آنکه از دل برد تا ثیر آزار من است — وانکه مردم را کشد بیمار من است

ای من صلح جهان و دستی با دشمنان — از برای مصلحت با دوست بیکار من است

ذبح کن صیاد تا هیچی نیاید در میان — هر یکی از دشمنان جان خریدار من است

از برای دو عدو گره در بند داد — باز بینم تا یکی این عقده درکار من است

قطره باران چکیدن را نگر میکند — در بهار یا در خزان ابا دگلزار من است

[1] آیه کامل اینست لا تقنطوا من رحمة الله ٥ یعنی مایوس مشو از رحمت خدا ۱۲ مولف۔

[2] یعنی با چنین وصفت برق خاطف از ان واقع شود که بینایی مردم برباید ۱۲ [illegible]

تو بر سازم من ز خم از ساقی و بنت الکرم / در خیال حور و غلمان شیخ دیندار من است
زانکه زخم دلم از مرهم زنگار سم / شور بختی بسکه از عمری نمکخوار من است
بعد مردن مانده‌ام در خانه باشد گر گوار / هر کی از بهر نفع خود طلبگار من است
اینچنین گشته بزیر چرخ دوار گون / میخورد خونم علی آنکس که غمخوار من است

۲۷۰

رفته‌ام از خویش سر بر زانوی یار من است / اینچنین دشمن نیما بخت بیدار من است
از چه رو بینی گل نرگس سفیدا گلعذار / تا ندانی زیر باغت چشم خونبار من است
در خور دانم چو آید زسنگ اینچنین سپهر / این گرانباری جرم پشت خمار من است
یا الهی آبروی تو ایم در دست نیست / باز ساقی رقیبان شوخ عیار من است
همچو شیخ شهر از زینت کناره میکشید / در چه پایه ساقیا از باده انکار من است
لطف باشد گر ببینم سایه است بر بام خویش / سایهٔ خورشید گردون برد یوار من است
ذبح می‌سازد مرا از رشک غزال حرم / در میان حاجیان طفل کماندار من است
یار می‌آید لا سامان مهمانی بکن / وه چه مژده قافه قافه زاغ دیوار من است
تا بدانم خویش را از وی جدا و درهم ازو / مانعم از وصلت مجنون شب از من است
غیبت اندر دیم در میان میکده / بر لب واعظ به منبر ذکر خمار من است
بس علی حسن قبول از غیب باید کلام / بین که نا مطبوع خلقی هجو اشعار من است

۲۷۱

آن حسن که محبوب عالم باو است / سینه مهر خزینه دل محرم باو است
آن حسن که محبوب عالم باو است / کف موسی لب عیسی رخ آدم باو است
با مقبول نظر هم بجنابش هر دم / آن سلامی که تحیات و عالم باو است
راز دل باکه توان گفت که تا گوش خورد / هم صبا خوف کند کاکل خم باو است
زاهد اسجده تعظیم کنم پیش حبیب / زیر محراب آن ابروی پر خم باو است
هر گل عرق رو خجالت گردید / پیش آن شاه که برهان مسلم باو است
گر دلیل بطلان مذهب لیل روشن / آن مه مهر که قرآن معظم باو است
نور آن چهرهٔ انور که سبق برده زخور / دل من برد که این روی سیاهم باو است

خاک نقش قدمش کرده مرا بخت سپید / از ازل تا به ابد روی سیاهم باو است
ای علی دار معظم تو دل خود از آنکه / دولت لطف شهنشاه کرم باو است
پیشکش کن ز علی پیش نبی با دو صبا / آن سلامی که تحیات و عالم باو است
تلخ کرده است زلیسن عیش علی ای حافظ / آن سیه چرده که شیرینی عالم باو است

۲۷۲

دلم آنست که آتش نه نعیم باو است / چشمم آنست که آب همه عالم باو است
تبسم آنست که صد حلقه ماتم باو است / چشمم آنست که آب همه عالم باو است
آن دلارام که این روسیاهم باو است / حسن ایشان است که سرسبزی عالم باو است
وا دریغا بکه فریاد توان در دل / قاتل آن شد که لب عیسی هم باو است
غم ما را بدلش نیست از این ره آهی / که بدیدم دو صد باغ بهشت هم باو است
بوسه‌ام زان لب شیرین نهد و دشنامم / عیشم آنست که صد تلخی زمزم باو است
صورت آدمیم آب و گلم درد و غم است / عیدم آنست که صد ماه محرم باو است
باید از چشم خورد و خمار مستی / جامم آنست که صد میکده جم باو است
خاطرم شاد نباید دریغ آن تیغ تن است / زخمم آنست که صد مرهم باو است
داغ عشق است لاله را نظر هم با سپهر / ماتمم آنست که محبوبی عالم باو است
گل بلبل عرق از شرم شبنم دارد / حکمم آنست که صد جامه شبنم باو است
آتش حرص علی هر که چو صائب بکشد / گرچه در باغ بهشت است جهنم باو است

۲۷۳

پیک مسیح وقت سید از دیار دوست / شد نسخه شفا رقم مشکبار دوست
ما هم سر بلند بدوران که بودی ما / آمد بدست نامه اشتر سوار دوست
بالین بر آستانه میسر نشد مرا / گو بود در ضمیر امیدم کنار دوست
جانم از آن یار و تنم هم از این یار / باید سر رقیب نمودن نثار دوست
خوش داد آنچه داد و نشان ز جلال او / خوش گفت آنچه گفت جمال و وقار دوست

سله بمعنی ریحان که آنرا ناز بو گویند بواسطه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپر ست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری۔

باد غبار راه کسی توتیای چشم
آشوب کرده است مرا انتظار دوست

چشمم بیان نمود عدد پیش دلبرم
او خیره شد به بهرهٔ بی اعتبار دوست

بر عارض نکو نشده سبزه خط عیان
گردیده است تحت جلب نگبار دوست

روزی رسی بمن و دلدار با یقین
من خاک جسم خویش برین بگذارد دوست

چشمی آفتاب رسی هیچ شبنمی
گر گریه ها کنی همه شب قرار دوست

شاید غبار ما برسد تا رخ نکو
مدفن نصیب باد مرا رهگذار دوست

چشمم [illegible] فنا وصالی نصیب
زاغ فراق بود که خال عذار دوست

در کار و بار خویش علی نیست دخل ما
بر جسم و جان ماست همه اختیار دوست

۲۴۴

باد سحر اگر برسی در دیار دوست
بوی بسوی ما ز ره مشکبار دوست

چون آمد آن حبیب بباغ بهار
باشد نسیم صبح گر راهوار دوست

شهد عدو ز زهر حبیبت ناگوار
خوشتر ز برگ گل بود هم نوک خار دوست

خط سیاه گشت نمودار بر عذار
در عنفوان حسن خزان شد بهار دوست

گو ساده رو نماند و صاف دل شد ای
بر آمده بصورت خط غبار دوست

خالص هزار باش و لی اعتبار نیست
تا آنکه کاملت ننماید عیار دوست

گو دیده ام چه ابر بهار است از فراق
سیراب باد یار خدا کشتزار دوست

افزود حسن سبز بدان خط سبز رنگ
فصل خزان نمود چندان بهار دوست

من با گدایم رفتی که خواهش وصال
آنجا که آفتاب شده آئینه دار دوست

کافی نمیشود دو جهان گر فدا کنم
جانم چه چیز بود که گردم نثار دوست

گل گل شگفت باغ مراد همه جهان
ور دا نگشته ایم علی سنگسار دوست

۲۴۵

مدتی شد کس نیاورده بمن پیغام دوست
از زبان دیگران یارب تو بشنوا نام دوست

تا سحر بیدار ماندم گوش بر آواز پا
بخت خواب آلوده ام شد صبح آید شام دوست

دوش خم پیدا است شاید عیسی دوران من
مشتبه شد صبح با چرخ چهارم بام دوست

از پی دفع بلای چشم بد آن نیک فال
میکنم دائم تصدق دسته بادام دوست

اینچنین صد وعده خواهد کرد بی بنیاد محض
با سلامت حال و ادب زبان در کام دوست

چشم مشتاق دیدار رخ پر نور اوست
آرزوی گوش ما باشد علی دشنام دوست

۲۴۶

خیر مقدم ای پیک خوش بیان پیغام دوست
گو بمشتاقان باشد ابتدا بر نام دوست

در شکر گفتار دشمن میدهم لذتی
آنچه لطف داد یاران تلخی دشنام دوست

صید کرده جان صدها خط سبز آن صبیح
گو نبوده باز زین هم رنگ تنگ دام دوست

داد ریعا ناسزا گفته مرا پیش رقیب
سینه ام شق میشود زین ظلم بی هنگام دوست

از ره بغض و حسد دشمن اهانت میکند
باعث تحقیر باشد هم ما اکرام دوست

وعدهٔ محبوب را یارب چه روز و شب بود
شام او گر صبح باشد صبح و شام دوست

جمله اعضایم علی با اوست یادش در دلی
صورتش در چشم میگیرد و لبها نام دوست

۲۴۷

آنکه بر لب هم نشود تا شیر فریاد شماست
و آنکه در دل هم بود خاصیت یاد شماست

تا شنیده قصه صید حرم ماهی از فلوس
با همه تن چشم سر بر راه صیاد شماست

رتبه بنده با آقا کی برابر میشود
ای سر گردون قیامت سرو آزاد شماست

تیغ در دست یار بود ناحق ستیزه در میان
رونق باغ حریم و دیر شمشاد شماست

گونیا شد کلبه احزان میوه السفر[1]
خنده زن بر ساغر جمشید بنیاد شماست

بر تبسم ای دوستان [illegible] بلبل که
شیوه جور و جفا و ظلم ایجاد شماست

داغها دارم بدل چون لاله نعمان سرخ
بر امید وصل این هم ویرانه آباد شماست

در همه جا عشق را فرمانروا باشد علی
خانه آباد جن و انس برباد شماست

۲۴۸

سهو و نسیان و فراموشی ز بنیاد شماست
جور و بیداد و ستم بر عاشقان ایجاد شماست

بلبل و پروانه را با شمع و گل باشد ظهور
عشق را بنیاد در عالم ز بنیاد شماست

هر عمل را روز محشر پرسشی باشد ضرور
بی جزا و بی سزا کی ماند این بیداد شماست

طوق گردن ساخت زلف خار دار تنگ
از شما ظالم تر و بی رحم جلاد شماست

[1] قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود و بغایت خوبی و نزهت ۱۲ از غیاث

عاشق شیرین شهر شکرکن مشهور شد
جانکنی اندر عالمی مشهور فرهاد شماست

میکشم هر سال دو تازه برنو امید وصل
پانزده در دل گره از سال میلاد شماست

بهر ندو قاضی حدم فریاد ای پیر مغان
شوهر بنت العنب آخر ندا ماد شماست

ان معانی دار جا گیر بد در اقلیم حسن
سبزهٔ خط سیه فرمان اسناد شماست

عکس تصویرست بی شبهه ز اصلی سایه
از رهٔ خفت نهان از خلق همزاد شماست

محتسب در سیده بشکنم خم بایش
ساقی بزم سیه مستان چه ارشاد شماست

در سراپا موشگافیها کنم با خیال خط
خامهٔ نیرنگ مضمون نیز بهزاد شماست

پاره پاره میکنم جیب گریبان همچو گل
چاک دامان ساختن تعلیم استاد شماست

نیست امید رها گشتن در ایام حیات
تا درین جسمم است جان محبوس صیاد شماست

از برای حق تعالی و رسول پاک او
یا علی هر کار من موقوف امداد شماست

۲۷۹

سهر من در ره تو بی سپر است
بخردی عیب صاحب هنر است

تپ دل دور شد ز گفتارت
که سخن از لب تو گلشکر است

خواستگاریم دختر رز را
پیش ما همچو ذره قدر زر است

بی اجل مردنم ز هجر کی است
بیکسی بر مزار نوحه گر است

در خیال رخ و لب جانان
سخن ناتمام گلشکر است

چه زمانه درین زمانه رسید
هر شبیر را که یافتم به شر است

هوش من میبرد ز بیهوشی
با خبر از تو بسکه بی خبر است

یکجهانست بس زلیخایش
دلبر ما که یوسف دگر است

گنج قارون مرا کند پابوس
خشت دیوار یار زیر سر است

دل شیداست مصحف ایمان
صورت دوست سورهٔ قمر است

ساقی ماست سیم ساق بدور
چهرهٔ عاشقان برنگ زر است

هست شعر علی چو خاقانی
تا سمرقند قند او سمر است[۱]

[۱] افسانه از کشف و منتخب

۲۸۰

چهرهٔ یار من که چون قمر است
تنم اندر فراق چون کمر است

وصف دندان او رقم کردم
تا الف کلکم چو رشته گهر است[۱]

لب و دندان او توان گفتن
که ثریا توت دو یک گهر است

یار را سرو قد ازین گویم
که نهال مراد بی ثمر است

نیست آئینه آفتاب فلک
طوطیم را زبان زنیشکر است

از پی رفتن آمدم اینجا
دار دنیا سرای رهگذر است

باغ بی یار داغ در نظر است
رگ گل نوک خار در جگر است

رگ گل بی تو خار در نظر است
خار ره با تو یک رگ جگر است

آه فردا کنم اگر امروز
امشبم بسکه از دیم تر است

ملک دیوانگی است کشور من
داغ عشق تو افسرم بسر است

سایهٔ بام یار برد و شم
مور را از هما به پشت پر است

کوه طور است میل سرمه مرا
بر سر بام یار جلوه گر است

شد سیه پوش شام بر عدم
چاک دامان مگر که هر سحر است

کم ز زلف دراز خوبان نیست
قصه ام گو تمام مختصر است

دلربایم ز بسکه سیمبر است
رنگ رویم بعشق همچو زر است

آنقدر تیز رفت جانب یار
گوئیا پای پیک یار پر است

گشته مانند رگ تن زارم
نوک مژگان یار نیشتر است

یکجهان و هلال می بینم
بر رسیما ستاده چون بدر است

قد آن سرو باغ ناز علی
چون سخنهای من بلندتر است

۲۸۱

بیا که کنج قفس صحن خانقاه من است
دو دام قید دعاهای صبحگاه من است

علم به لشکر دلدادگان آه من است
بیا بیا که ز داغ جنون کلاه من است

بقید عشق گرفتار شل پا بودم
چو بابلش که زنخدان یار چاه من است

براه عشق تو آن خاکسار گردیدم
که تا به تربه نقش قدم نگاه من است

[۱] انچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید از کشف و منتخب

فدای قاتل جانم که گفت بی تیغ — قضای عاشق جانباز خیرخواه من است
اگر تا بکجای کنم نماز خسوف[1] — همیشه زیر نقاب سیاه ماه من است
مجال بود که دزدیده دید می رو — معاف دار صنم کاینچنین نگاه من است

علی ز روز نخستم گدائی کوی نجف
وزیر احمد مختار پادشاه من است

۲۸۱

گران ز کوه بعصیان اگرچه کاه من است — چه سود از آنکه ز خلقت نهان گناه من است
ازان ملامت و تشنیع اعدا ایست بسیار — که ننگ و عار بعشق تو عزّ و جاه من است
نداشت یار قدم باز بر زمین چو شنید — که نقش های کف پاش بوسه گاه من است
گدای کوی توام شاه کشور عشقم — در مبارکت اندیشه تختگاه من است
نموده اند مرا پادشاه کشور غم — ز درد و رنج و ملال و الم سپاه من است
فراخنای جهان است قابل گلگشت — کشودن دل مغموم سیرگاه من است
سرم دو پاره کن امروز جان بجاست — که بازوی تو زعمری امیدگاه من است
سپهر عشق نخوانی مرا بر دو زمین — که گرد آن فلک مهر حسن ماه من است
هلال کرده مرا چرخ بعد رشد دن — دریغ موجب نقصان کمال جاه من است
صبا بیا و بمنصور این نوید رسان — هزار دار بیک نوک خار راه من است
هزار بوسه زیک لعل کشید بزور — سفید بخت ز بس خصم روسیاه من است
جبین بسنگ دری سوده ام هلال مثال — ز قرص مهر درخشنده سجده گاه من است
بغیظ آمد گفته جبینتمش مهرو — که آفتاب فلک گوشه کلاه من است
طفیل عشق امان یافتم ز تاریکی — بجای شمع درین کنج قبر آه من است

غزال معنی صاحب علی شکار رم نیست
برون ز دایره چرخ صیدگاه من است

۲۸۲

شائق تیغ زنی می شنوم یار من است — پیش او سینه سپر میکنم انکار من است

رو بر دیم ز رخ یار برانداخت نقاب — شکل یاری که صبا نیز طرفدار من است
چشم انجم بصباحی و دو آخر زخواب — وانکه خوابش نبرد دیده بیدار من است
هول دل گشت عرق شربت و اندیشه — روغن آتش دل شربت دیدار من است
ای بت عربده جو شکوه مکن بیش جفا — کز رگ جان کلفت رشته زنار من است
ای جنون دست بیاز و که کاری تختم — بسکه بی شغل پریشان دل افکار من است
این جنون بس که هنوز است امید وصلش — باقی از جان و تن یک رگ جان تار من است
یا الهی بمن آن کن که ترا می زیبد — آن مکن یارب خدایا که سزاوار من است

مهربانی نکند چون بت کافر به علی
سنگ را موم کند زین گفتار من است

۲۸۳

دشمنم هر دو جهان بر طرف یار من است — دوستدارم زهمه خلق جفا کار من است
برلب میگذرد در حق من تلخ کلام — واعجب قند و نبات لب تو نمکسار من است
ای دلارام قدم نحر بطرف کردم — من طلبکار توام مرگ طلبکار من است
کس خریدار متاعم ز گرانی بها — سر دو بازارم از گرمی بازار من است
عیب بین است غزل بین من ای واعظ — بر سر هیچ بود هر که خریدار من است
پادشاهی جهان است قناعت بیشک — سایه بال هما سایه دیوار من است

گر بفردوس روم رحمت محض است علی
قابل نار دگر نه همه کردار من است

۲۸۴

الفت شیر خدای و جهان بین تن من است — شادمان در غم دین خاطر غمگین من است
فقر را فخر نبی گفته علیه الصلوات — بس گدای درش عزت و تمکین من است
لطف جنبیدن گل دام خرام ناز — شکل تحریک صبا نسخ تسکین من است
با دم مهر و مه ز تحسین حسینان جهان — سر گرانند و حسد بر پی تو بین من است
بهتر از چادر گلهای جنان می نیم — سنگ دروازه تو بستر بالین من است
مرغ جان بود پریشان بتلاش صیاد — دلبرا پنجه مژگان تو شاهین من است
جلوه حسن بخت عالمی دارد بنظر — دیدم جان جهان جام جهان بین من است
ساق عرش است اگر مطلع نجمم — زانوی یار بهر دیدن بالین من است

[1] گرفته شدن ماه منجب
[2] نیک بخت از غیاث

هر که از تهمت من بر علی فایده جست
خوشه چین است ز خرمن که سخن چین من است

٢٣٣

خار در چشم عداوت گل نسرین من است
همچنین کوری چرا دیده بد بین من است

حال گیتی است عیان پیش نظر چون کف دست
بین که این دیده من جام جهان بین من است

همچو آن شاخ که از بار همی شکنند
آری افتادگیم از ره تمکین من است

بلبل خامه کند نغمه سرایی شب و روز
لوح مکتوب گلستان مضامین من است

زاهد این کم رخ منبچه کافر کیش
مصحف اندر نظر دیده حق بین من است

وقت جان کندن عاشق شود چون آسان
ذکر دندان و لبش سوره یسین من است

دیده باید چه کند چشم برهمن بچه
طالب دین مسلمان شیخی دین من است

اشک خونین ست امان همه لعل جگری
مائل عارض و خاطر رنگین من است

دلبرا از اثر فیض شما بهر غزلم
پیش احباب علی موجب تحسین من است

٢٣٤

شادمانی به کوی جانان جان ناشاد من است
قید و زندان عشقت سرو آزاد من است

ای فدا جانم هجر آنکه در یاد من است
کشتگان را زنده کردن کار جلاد من است

انجمن شانجم که در … بنیاد من است
هیچ آب زندگانی تیغ جلاد من است

گرچه هر جور ز کج … بیداد من است
شاد اندر یاد جانان جان ناشاد من است

باغبان ناشاد فرمای دل شاد من است
قید سازند … آن سرو آزاد من است

آنکه پیدا باشد بد در لبش ستم باشد ستم
وانکه گم شد نهان آن و از فریاد من است

خود … نیستم که آید کسی در گلشنم
صید نخواهم کسی را آنکه صیاد من است

این خطا ممکن نباشد … …
پر ز سامان آسمان ارض فرهاد من است

سرکوبش چرا خاکی نباشد …
آدمی زاده ام آخر خاک بنیاد من است

می‌کشم تصویر پیش چشم از سر تا پا
در دماغ من خیال یار بهزاد من است

آخرین دیدار می بینم جمال یار را
زود ای دیده که چابک دست جلاد من است

بعد صد منت برای قتل یک تن …
باش ای زناله که نازک طبع جلاد من است

باش … مشتاق فرد …
بهتر از حور ان غلمان آدمی زاد من است

این نسخه گر مطلع میان … خیال
… تا خاطر … سیاد من حفظ

از میان آدمی … دان بر زاد من است
… خورده اگرچه طوق فولاد من است

اینهمه مستی ز عرش اعظم آورده ام علی
خود چه گویم در خبر آمد که استاد من است

٢٣٥

آنکه از دزدان شود چون باده بیداد من است
وانکه نقصان پذیرد همچو شمشاد من است

آنکه از فردا کنی امروز بیداد من است
وانکه از امروز به فردا بری داد من است

همچو گنج اندر خرابه یاد تو در دل است
زیر گردون … برانداز باد من است

رد بر دی آن تابان چراغ …
بحر خون جاری است … فصاد من است

نیش دل خون گشته سو ای ذات طبیب
همچو نشتر بخطا و با ک فصاد من است

بوسه عارض عطا کن کاین خط روشن سواد
از نشه حسن رخت فرمان استاد من است

دشمنم را جام از دست من … داد
با فلک … گرد گفت … ایجاد من است

دیده باید بار سر از دوش گرد و جدا
رحم دل باشد … کس که جلاد من است

لام زلف خطان … لب … دهان
چشم … کلک … من است

عشق داد دست میگویم … جان من
… که این حسن خدا داد من است

یا علی مشکل گشا باشی ولیکن از جناب
در امور سهل هم امید امداد من است

٢٣٦

رعد غران نیست کاین ناله … جلاد من است
برق تابان نیست هیچ … فریاد من است

بوده ام حیران که در …
هر نفس کان در فراقش … من است

آنکه می شنودم … تو باشد هر چه
این خبر گر راست باشد … داد من است

تا یکی با لانشینی و اختلاط …
آن نگر طوبای تو بالای شمشاد من است

بوسه دادن را چگویم یار گردشنام داد
بهتر از عالم شمارم آنکه جو داد من است

از گره دادن سر بند قبا او چه سود
در دل آن … مروت بسکه گم … من است

پر معانی باشد الفاظم و گر خالی بود
حلقه … زنجیرهای چشم … من است

آرزوهای … و عالم … داد هم
… اعداد من است

گوش … باشند یاران حال نفس …
بیش … هر … ایجاد من است

دختر رز را بمن شب داد پیر میکده / در میان الفت کاین مست و من دانا منست
خواجگی تا چند باشد بندگی کن بنده / هیچ میدانی که از بهر چه میلاد من است
گوشه‌ای گر گزارد خواهد شد مرغ اگر قفس / شکرهای گلعذار است آنکه صیاد من است
ضبط کن ای دیده گریه تا نگردد نرم دل / گرچه از آهن زیاده سخت جلاد من است
هرچه میخواهند از تو میدهی تا کی کنی جا / آنچه ندهی نخواهی او آن داد من است

راست میگوید نظیری الحقیقت ای علی
آنچه رحم از دل برد تا ثیر فریاد من است

٢٩٠

شب مهتاب هست مه تابان نیست / کم از انجم بر بستر اشک ما نیست
توان شاهی بملک حسن و خوبی / بی زیور و زینت نقش پا نیست
چه شد عیسی اگر بر چرخ بر شد / بغیر از مرگ درد مرا دوا نیست
من و هجران و صد رنج جدائی / بملک عشق گویا پادشا نیست
چو ماهی گو همه تن دام گشتم / شکاری غیر خون در دام ما نیست
چه با خار طلب در پا نشستم / گل امید در دامان ما نیست
ببوی زلف او دارم دماغی / کسی محرم بجز باد صبا نیست
بکن در کوی جانان خاکساری / مگو دیگر بجای کیمیا نیست
بیخیتم فدای حسن سبزی / که جز خون شهید اش حنا نیست
همه تن نقش تسخیر است زاهد / مگو در بوریا بوی ریا نیست
بدست مست شمشیر دو دستی / بچشم میگسارت توتیا نیست
مگر هم اشک گجست التری / نه تنها الم که گر ذوق التجا نیست
زبانم در دهانم آبله شد / چه سازم هیچ اثر اندر دعا نیست
بود عصفور مقفس مرغ امین / شکار دام او غیر از هما نیست
بجز طوبی قدت دیگر چه گویم / مرا خود اینقدر فکر رسا نیست

علی کشتی برآور دل ز طوفان
خدا داند که کار ناخدا نیست

٢٩١

چو کار ساز جهان نقش دلربائی تو / هزار رشته جان بکرشمه‌ای تو بست
گذاشت دزدی دزد دل عالم / نقاب نیست مگر آنکه او و حنای تو بست
ز آفتاب جهانتاب مانده‌ام محروم / کدام ظالم بی رحم غرفه‌های تو بست
بپاست حشر بعالم ز شور خلخالت / که فتنه‌های قیامت بساق پای تو بست
به قعرهای جهنم فتاد بر رخ خویش / هر آنکه بر رخ من باب کوچه‌های تو بست
ز ابرو قر دست از برای صیدن جهان / چه تیر را چه کمان چشم سرمه‌سای تو بست
نبود خون دل عاشقان که مشاطه / حنای گلشن جنت بدست و پای تو بست
گرد گاه نظر سوی جنت الماوی / کسی که چشم برای کجی جای لقای تو بست

کشاد عقده غمهای دو جهان از جان
علی که دل بسر زلف مشکسای تو بست

٢٩٢

هر آنکه رخت سفر از در سرایش بست / ز موج سیل سرشک دو دیده راه پایش بست
نسیم باز نیاید بسوی مشتاقان / بکوی سرو قدم گر کرم کمر پایش بست
بوعده اش نکنم اعتبار کان جانان / شکسته بودن هر عهد با وفائیش بست
براه عشق قدم آنکسی بصدق زند / که نقد جان بکمر در ره فدائیش بست
چرا نگفت ز گل عندلیب پیش ترا / مگر که حیرتی اندر گلو نوائیش بست
نزاده اندر چشم مهر و ماه هنوز / دلم امید بشب انزلی لقائیش بست

بگو بمدح شه لا فتی علی همه دم
که مهر جور خداوند بر دلالیش بست

٢٩٣

دلش که بهر جور و جفا بر سر رفت / در یافت نکرد و نگرانیا چه خطا رفت
صد حیف بدین غفلت خواب سحرگاه / بیدار نگشتم طرف باغ صبا رفت
از بزم چو رفتی خبر ما نگرفتی / کس هم نرسانید ترا آنچه بما رفت
ای منعم بی خبر چه در ناز و نعیمی / بر جان گدایان تو ندانی که چها رفت
صد دسته گل در چمن وصل بر آورد / خاری که شهرا و به در هجر بپا رفت
خط نیز فرستاد چو خط گشت نمایان / شد سینه او صاف چو از چهره صفا رفت
المنة لله که صنم پیش قبیلان / خندان بخوشی آمد و غیظ و غضب رفت
ای وای برین گردش دوران که سکندر / سلطان جهان آمد و [illegible] رفت

ای آه دریں ضعف نداریم قیامی
افتد بزمین پیر چو از دست عصا رفت

آنکس که نکو زیست نکو مرد عزیزان
سمتش به بقا ماند چو جسمش به فنا رفت

کردیم دعا پیش صنم از پی وصلش
با غیظ بزد تیغ که دستم بدعا رفت

سقر دون چه شود عهد به پیچد بالیقا
آمد بزبانم عده که از سینه وفا رفت

من بعد عیادت چو باستاد مسیحا
فی الفور فنا آمده بر گاه بقا رفت

آگاه نکردند مرا آه علی آه
بر جان عزیزان که بقبر اند چها رفت
۲۹۴

بالای فرق خویش صنم عقد مو به بست
راه رهائیم مگر از چار سو به بست

تا چند غیبت من بیچاره دوستان
خوش آنکه پیش یار زبان عدو به بست

حاصل نکرد چیز دگر غیر سوختن
عقد محبت آنکه بان شمع رو به بست

هنگام گریه آمد هر چند اشک ما
ای وه چه خوش که سرو روان آبجو به بست

آرانه دار یکدگری گشت دیده ها
ما بین ما و یار در گفتگو به بست

هجر تو کرد اشک ز چشم پیاله خشک
وا گریه ناله های من اندر گلو به بست

داغی بسینه بر دازینجا درون قبر
در شعر خویش آنکه ترا لاله رو به بست

ابواب کارهای جهان جمله بر گشاد
بر روی خویش هر که در آرزو به بست

برباد رفت آه بهان عهد هم علی
هر چند دو جمعه بمن با وضو به بست
۲۹۵

گوهر نگاه کلت صنا مو بمو که بست
بر جان عاشقان رهی از چار سو که بست

چین بر جبین مباش خطا گرچه کرده است
مضمون شعر زلف ترا مشکبو که بست

پنهان شد آفتاب ز ابر نو بهار
دلبر ترا نقاب سیه پیش رو که بست

مدهوش میشوند بسکه دیدنت بزم
بر روی عاشقان تو راه سبو که بست

عقبی طلب کنم ز چه در کار دنیوی
در فعل غسل نیت تصد وضو که بست

چشمان یار را که نوشته علی دو جام
مضمون کاکلش ز خطا نافه بو که بست
۲۹۶

جز هم جان ما از جلوهٔ جانانه بسوخت
بود هر کجا شمع مه کاشانه بسوخت

آنقدر تنگ شد از ناله و فریاد کسی
محبس گرم شبی بر سر دیوانه بسوخت

سیکشید آئینه تصویر گل اندام سیاه
آتش افتاد در آن رنگ به بتخانه بسوخت

چشم افشاند گهر از تهیدستی من
دل زارم همه شب بر سر پیمانه بسوخت

حیف آن یار نپرسید ز حالات دلم
بر سر حال خرابم دل بیگانه بسوخت

سرمه آلوده نگه کرد سوی برق بلا
بر سر کعبهٔ افلاک سلح خانه بسوخت

محتسب دوش نگر سوی حریفان آمد
از سرش تا بقدم آتش خمخانه بسوخت

حال محبوب علی بر سر محفل سر کرد
بر سر خیمه نشد شمع که پروانه بسوخت
۲۹۷

خانهٔ صحنم از آه مریضانه که سوخت
دار و رنجا سر بیمار شفا خانه که سوخت

بوسهٔ خال لب ادی تو عمر ابد گذشت
ای شه حسن ز سر کار تو سالانه که سوخت

آه و فریاد اسیران مگر از جالیش برد
بر سر خیمه نشد سقف نوا خانه که سوخت

آتش عشق بسوز دل معشوق ابدی
پیش از شمع ندیدم پر پروانه که سوخت

شعله بر آمده در خانه و از خود رفتم
همه اسباب خوشی بشکرانه که سوخت

اختر سوخته ام گشته علی خال رخش
آه در روزی من بود همین دانه که سوخت
۲۹۸

دلبرم با رنگ روی دیگر است
دیگرش در رنگ خوی دیگر است

سنبل فردوس کو زلفش کجا
زلف او را بوی مو دیگر است

جام جم را بر سر سنگی زنم
بادهٔ من از سبوی دیگر است

کوثر و خلدت مبارک زاهدا
کمترین در جستجوی دیگر است

بوسه می چینند ز خاکم آفتاب
خاکساران را علوی دیگر است

چشمهٔ حیوان مبارک خضر را
آب در جامم ز جوی دیگر است

آرزو دیم گر کند رضوان کسند
آرزو دیم سیر کوی دیگر است

ای که بهر قتل دیگر میروی
عاشقت را آرزوئی دیگر است

آنکه خود را کشد طوبای خلد
سرو قدش را نوی دیگر است

گرچه در پهلو نشانده پیش غیر
لیک دل او را بسوی دیگر است

روز حشر است امشبم یارب مگر — با منش هر گفتگوئی دیگر است

بشنو شعرم هم بقول کس علی
هر گلی را رنگ و بوی دیگر است

۲۱۹

هر گرا از جان نثاران بر در او راه نیست — از فرادیس جنان اندر جهان آگاه نیست
چون بریده زلف مشکین یا عشقم کم نشد — گر سرم ببرد عزیزان قصه‌ام کوتاه نیست
هر چه خواهی کن بقصد زندگانی‌ام عزیز — بعد مردن امتیازی در گدا و شاه نیست
زیر چشم اهل رحمت آنچنان پنهان شدم — هیچکس جز خود کسی از حال من آگاه نیست
کم نگردد گمرهی هیچ رهی در جهان — جز ز راه مرگ کش اندر کسی گمراه نیست
چون شود در حساب ای الٰه ناگهی — کش حساب اندر نشان حسبة لله نیست

صد هزاران جان درین چاه ذقن افتاده است
یوسف کنعان علی افتاده آن در چاه نیست

۲۲۰

هرگز اذن باریابی در حضور شاه نیست — قصه فرهاد الا پیش خسرو تاه نیست
حله فردوس بخشیدن فقو بر رحمت است — ور نه این تشریف زیبا بر قدم کوتاه نیست
پیش زلف مشکبارت شب دعائی بیش نیست — همچو دو روشنت ابهر انجم ماه نیست
صد هزاران سال رفت و بیشمار این ماه — وعده‌ات گویا فزون از سال و ماه نیست
میخ را شد سینه‌ام را بودن و نالش — حاصل دنیا که حاصلگاه هست دیگاه نیست
شاید از وی لب ربوده دنده کوه جسم — خوب شد کاین زاهد انزا بر در او راه نیست
بر تو جان دادم چو پروانه بشمع اگه نیم — حیف عهد تو و نیارا بد بسار راه نیست
علم رب جزو کل باشد محیط جزو کل — حاجت اظهار امیدی درین درگاه نیست

کوتاه کرده جامه عمرم علی و دستحال
پیش آنم هی مرا تا حال از آن کوتاه نیست

۲۲۱

منظر مهر و ضیا صورت درویشان است — منظر صدق و صفا سیرت درویشان است
آنچه از بیرون آن دل شود آئینه مثال — رشک صد مهر فلک طلعت درویشان است

آنچه از وی ثمر تازه خوری هر سال — دیده باشی شجر قامت درویشان است
آنچه کاهن شود از وی زر خالص همه سال — دیده ام سنگ در دولت درویشان است
جامه کهنه و صد پاره به تحقیر مبین — حله خلد برین خلعت درویشان است
حاجت آنچه برآورد ترا ای منعم — کوشش تست که در حاجت درویشان است
روز محشر شنیدی که بجنات نعیم — نوبت شاه پس از نوبت درویشان است
بوی کاین بهشت جنان قیمت از آن رسید — نگهتی از چمنی نزهت درویشان است
در زمین چون نرسد بر سر قارون گنجش — که ز نگه کوفته همت درویشان است
شهرت حاتم طی در همه عالم پیچا — خوانده باشی که از آن همت درویشان است

آنچه بر وی نبود دسترسی دزد انرا
گنج علم است و علی دولت درویشان است

۲۲۲

رفعت کون و مکان خدمت درویشان است — نکهت هر دو جهان نکهت درویشان است
مایه نکبت خواری که ترا شد بجهان — عزت شاه و دگر دولت درویشان است
آنکه شد تاج شهی بر همه آفاق جهان — بر سر هر که شود شفقت درویشان است
آنچه مخدوم سلاطین زمان سیازد — یاد میدار که هم خدمت درویشان است
آنچه سرمایه بی قهر الٰهی گردد — رحمت شاه دگر غیبت درویشان است
آنچه از گوهر مقصود ترا دور کند — دعا است شاه دگر صحبت درویشان است
نسبت مهر فلک آنچه بذره ارشد — با سلاطین زمان نسبت درویشان است
گو بود دگر دره گدیه گری بر رخسار — مطلع مهر ضیا طلعت درویشان است
در بلندی بگذشت آنچه ز طوبای بهشت — قامت یار و دگر همت درویشان است
میوه‌جات ملون همه در طشت طلا — در بهشت عوض دعوت درویشان است

آنچه خوش داشت علی هچو وطن در غربت
باد معلوم هم صحبت درویشان است

۲۲۳

بدانکه قصر عمل را ز شرب بنیاد است — بنا و خانه عمرت اگرچه بر باد است

۱ یعنی خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگی. گرداندن از ۱۲ بهار عجم
۲ کوتاه ۱۲ مؤلف
۳ تکرار شده ۱۲ مؤلف

۱ ای منعم چیزیکه حاجت تو دو کرد آن کوشش باشد که تو در روا حاجت درویشان کنی
۲ یعنی سپید ۱۲ از شرح نصاب.

ببین بچشم حقارت که گنج ویرانم
خراب گنج غم هجر دار آبادم
تو تیر غم مخور ای جان بشادی و صلم
برو بخانه ات ای شیخ عصر گویان
زخط و خال کمند دام و دانه ازلیست
چه داند آن شهر و شیخ صائم الدهری
بنوعروسی دنیا مخور فریب ای دل
مدان عروس که این بیوه لیست شوهر کش

بفیض یاد رخ یار یوسف آباد است
خرابه دلم از شوق وصل آبادا است
ببین که در غم هجرت چه خاطرم شاد است
مرا حکایت این به هزار یاد است
شکار مرغ دلم را کدام صیاد است
که سبزه خیز سیه میرزا زاد است
که این عجوز نود ساله هیچ نوزاد است
زفاف دیده چندین هزار داماد است

به تیغ همت آنکس علی تو باش آزاد
که زیر قید تعلق بجای آزاد است

چه را بجانب مسجد کشند فریاد است
نی شناخت که این کشتگان فرهاد اند
غنی هر دو جهان هر که شد گدا اشد
هزار ناله یک عندلیب زار دریغ
خوشم به یاد تو هر لحظه چون دهم
نشد نصیب مرا بوسه زان افسوس
ببین که میرد این طفل جان مکتب
تعجب است تظلم قبول نیست چرا

مرا که دل بره میکده در افتاد است
سر مزار شهیدان نهال شمشاد است
ز فکر خلد نظر باز رویت آزاد است
بگوش تو گل خندان ز دیدن یاد است
غنیمت است اگر سهو من ترا یاد است
نسیم در چمن ما به حرف فریاد است
برای خود ملک الموت جان استاد است
که ظلم دیده الی جور استاد است

صبا بشاه نجف گو بعید نیاز از من
که یا علی مددی کن که وقت امداد است

ای خجل از سره زار چمن خندان شماست
شمع جان از رو و یک غمزه دارد که مرا
دم زدن هیچ ده گو اینکه ز کار آمدن
جان که موجود است در جسم من غمی

دل فریبم از چه با بلبل خندان شماست
صحبتم امید از بهار خندان شماست
غنچه های بجای های خندان شماست
در میان خلقت خود خالق جان شماست

۱ معما از طالب

آن جراح تدابیرم جواب نیات داد
دوست میداد بدندان نمکی بخشش را

سینه ام غربال زپیکان مژگان شماست
خاطر من جمع از زلف پریشان شماست

حسن را سرمایه دولت بود زان رخ علی
مار گنج دولت ما زلف پیچان شماست

دلکشا تر از رهائی قید زندان شماست
نان جو خوشتر ز قرص مهر از خوان شماست
خیط ابیض صبح عکس چاک دامان شماست
خاطر تان مست پیش خاک آستان شماست
آفتاب چرخ باشد ذره صحرای تان
ای که در عرش برین کی شدی فرش زمین
باعث ایجاد کونین از ذات شماست
تا کجا پرواز سازد مرغ فکرم غایت است
انهمه شمس و قمر یک تاب رخسار ذروس
یار با این گدا هم از دستان کرم
گوشه چشمی بما هم از ره الطاف خاص

خوشنما تر از چه بخشش ز خندان شماست
در سر فغفور بهتر پای دربان شماست
مهره مهر فلک گوی گریبان شماست
کان قضا هم قدر موقوف فرمان شماست
دامن ابر بار اگر یک تار دامان شماست
انهمه با از طفیل وجود دوران شماست
بسکه بالاتر ز عالم رفعت شان شماست
با شکوهم نیز ایوان شماست
هر دو عالم کامیاب نیز فیضان شماست
ای وسیع از همت حاتم لب شماست
ای فسیح از باغ رضوان کنج زندان شماست

در دل ما نیست خون حشر هرگز یا علی
روز رستاخیز دست ما و دامان شماست

مژده آمد که خوش تنم به لب یار زد
از خط و چشم و قد و کاکل دلدار گل
نی سواری سر نیاز ز کرده طول
ای خزان آخر چه کردی بجوانان بهار

مرغ شادی دل بلبل خوش الحان است
سنبل و نرگس شمشاد گل ریحان است
طفل ما دان نظر عشق خردمندان است
ری کجا سرو کجا لاله کجا ریحان است

۱ نام شهری است در ترکستان که حکیم بن عطا از چاهی که در نواحی آن شهر است بسحر و شعبده ماه بر می آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه نهان میشد ۱۲ از برهان ۲ بمعنی تکمه از سرخ

در برهان ۳ بمعنی فراخ از شیشی

بلبلی مرد مگر شب که ز شبنم آخر / تا سحر گریه کنان همچو گل خندان است
کرد تا شیر مگر نالهٔ دلگیر کسی / زسگ قنبر دو بن اقدام کسی زندان است

سرمه جا یافت دران دیدهٔ علیا چه کنم
دیده ام دور تر دیدار رخ جانان است

۳۰۸

یاز ایام خزان در عقب بستان است / بی اجل موت سر بلبل خوش الحان است
بی چراغ است صنمخانهٔ من بی رخ تو / بر فلک پیش نظر ماه فلک تابان است
بر سر بام فلک رشک نمی تکیهٔ خواب / تو چه دانی که آفات سر زندان است
بی تو ساقی عوض باده خورم خون جگر / ابر رحمت سیه میخانه بلای جان است
پر بود گوشهٔ دامان من از گوهر اشک / گو تهی از درم ایدوست سیه همیان است
یا شود کشتهٔ عدو یا که شهادت یابم / مژده ای بخت که جلاد سر میدان است

ای صبا گر گذری سوی نجف هم ز علی
کورنش نذر کن آنجا که شه مردان است

۳۰۹

نمی‌دهند مرا بار تا بحضرت دوست / امید نیست که این منع از ارادت اوست
دگر منال نعیم از سر ارادت اوست / خوشم بجان و دل خود بحکم حضرت دوست
شبیه یار در آئینه هم نشد پیدا / تنش چو جان لطیف است پاک از رگ و پوست
زمانه دیدم و با هیچ شئ در خوردم / که صرف نالهٔ جانسوز همچو نی نازادوست
نموده اند مرا صدقهٔ سر زلفش / نسیم صبح بگلزار مشک آن فر بوست
خزینهٔ دل عاشق بود جمال صنم / کلید گنج مرادم اشارت ابروست
فدای عارض پر نور آفتاب فلک / نثار ابروی خمدار یار من مه نوست
نثار کاکل شبرنگ سنبل فردوس / فدای قامت بالا صنوبر مینوست

بدور لعل لبش خون شده علی دل ما
ز دود شمع بپرس این حال از گیسوست

۳۱۰

اگرچه دلبر ما سخت گیر و هم بدخوست / بود که صورت او دلکش و رخش نیکوست
رخش گل و کمرش مو و چشم او آهوست / لبش عقیق و دهن غنچه خال او هندوست
بیاد خال رخش شد دلم کباب آسا / بخانهٔ من مسلم ضیافت هندوست

بوصف زلف و خطش گو مضامین را / بسفته ام که بهالش تو یاد تر از موست
بلاش کیست ترا در چمن بگو قمری / که هر صباح تو مصروف نالهٔ کوکوست
ازان شبی که تو رفتی ز بزم از بر من / بجای دل بفراق تو درد در پهلوست
نگار خانهٔ چین است دست رنگینش / طلسم خانهٔ رخش چشم نسخهٔ جادوست
بگوش عارف بلبل خروش خندهٔ گل / ندای طیبهٔ لا اله الا هوست

دو پاره ساخت سر مرحب علی بیک ضربت
نگاه دار خدایا چه قوت بازوست

۳۱۱

ساقیا کن بمی خم غدیرم سرمست / تا کنم پیش حضور تو وفا عهد الست
آنقدر ده بمن این باده که مشهور شوم / همچو جمشید در آفاق جهان باده پرست
جان فدایت که درین باغ جهان تیر نگاه / نقشبند دو جهان همچو تو یک نقش نبست
پیش قصر قد رعنای تو بس پیش نظر / با همه اوج فلک همچو زمین بانشد پست
سینه ات از پی اسلام بود پشت پناه / سینهٔ کفر پی تیر تو شد تودهٔ شست
مهر جوران فرا دین جهان شد مهر است / سر شام بد بنا بر قصر تو نشست
دور هر جا تو کنی دور کند حق آنجا / مرحبا ذات تو در حق جهان بهبود است
کن مراقب بیک گوشهٔ زندان خودت / تا رها شود از محبس این هر چه که هست

میشوم غرق بدریای غمم از بهر خدا
یا علی زود بیا زود بدستم ده دست

۳۱۲

طاعت رب کنی باز آ ز خرابات الست / بهمین عهد که تو بستی امشب الست
حور فردوس قبولت نکند در تزویج / تو که با دختر رز بودهٔ شبها بزم پرست
تو که با کاکل مشکین بتان دل بستی / دست بر پشت بزنجیر ترا پابست است
نوریان بخدا جای قرارش نکند / بهر تیر نگه است که دلت بانشست
چشم بر قامت بالای بتان داری / کس ندارد بزبان تیغ چنین بهمت است
قصد کعبه چه کنی پیش نهاد خاطر / تو که داری بدر میکده دیده نشست
ولی به عقل تو نادان که این خرمستی / از سواران فلک سیر تو دانی که تو است
تو چه دانی که شه یثرب و بطحاست کدام / پا بت هند ترا هست امید بهست

سر حق را تو چه دانی که درین دار فنا — خبرت نیست ز ماهیت این هر چه که هست

میگساری نتوان ساخت علی بیداری
دست با کس نزند هر که بود باده بدست

۳۱۵

منم ای شیخ به پیش تو سیه دل بد مست — روشنی گیر ضمیر تو نشد روز الست
محتسب گر سوی میخانه قدم رنجه کند — خون او تا نخورم تا نشوم باده پرست
گریه کردم ز سر شام چو باران تا صبح — بیک افسوس غبار دل دلبر ننشست
قامتش را نه همگاه بطوبی تمثیل — ناپسند است مرا بسکه چنین همت پست
ای صنم گر تو کنی شوق به تیر اندازی — سینه ام را بکن از بهر هدف آلوده شکست
ابر رحمت سر میخانه همه شب مانده — شکر صد شکر که تا حال در توبه به بست
هر که بر خورده بکامل شده کامل فی الفور — قطره دریا شود آندم که بدریا پیوست

لطف ساقی بریزاده سلیمانم کرد
عوض باده علی از مرا باد بدست

۳۱۸

باده عشق چو ان ساخت مرا چون بد مست — شیخ زد طعنه ز سالوس ان کمنالست
غیر طوبی بقد یار ندیدم تمثیل — کرد نابودن چیز دگرم همت پست
میزنم فال ولیکن اثری پیدا نیست — از پی دزدی دل از دهنا با بر بست
گشت محبوس زندان غمم درد و الم — هرگز ن بخت که ایجان من از قید تو رست
سرو در باغ که دم زد بقد موزونت — موج آب جو بین که بیک پا ایستست
صید با گشت سر تیغ حریفانش — شهسوار که سر غاشیه فتراک تو بست
خاک من شد بدل خصم غبار خاطر — سر تم گشت زنده زنکه ترا توده شست
نقش امید دو عالم سر کرسی بنشاند — بر سر انگشت سر که حضور تو نشست

طالب عشق مرا شهره چو گردید علی
هر خدنگی که سوی ما ز کمان آرد جست

۳۱۹

چه هجوم آمده یارب که شده جهان همه مست — ز جام لاله چمن گشته است باده بدست

سله چرب زبانی از مهربان فریبانه سرخ
سله زین پوش اسب از منتخب

زمانه بر سر شاخ نازدن بستان — لجو باده خوار ز لیس گوشه کلاه شکست
بدان که میشود این نقد قصر در لبنان — که زاد آخرت میبرند بهشت بدست
ز شاه گر نه فقیر است بهتر ابراهیم — چرا ز تخت حکومت به سطح خاک نشست
هزار حیف ببین پشت تو نه استادم — به پیش شاهد گلزار غنچه گشت بست
نال کار هنر پیش تیشم با بر داشت — کنون اگر چه ز بیقدری زبان دل بست
بتاج شاه رسیده چه سر بلندی یافت — نماند عاقبت کار جای گوهر پست
میان قبر برابر شود بلا حجت — به تخت هر که نشیند بخاک هر که نشست
خطا نکرد ضعیفم ز جار بود مرا — وگرنه جانب تیر تو خود دلم می جست
بنای زهد که چون شیشه محکم بود — ز موج آب صراحی درین بهار شکست
گشاده است ره ابر جانب گلزار — یقین بدار که تا حال این توبه شکست
به نیم جو بخرد شهپر هما را باز — بزیر سایه دیوار تو هر که نشست
شکافت فرد اسرو ز شهادتم بینیم — نظر فتاد بمقتل کسی چو نیزه بدست

بذات پاک تو یارب کند علی تایید
که از ربوبیت واقفم ز روز الست

۳۱۷

رحم دشمن ستم ایجاد بهوشیاری مست — فتنه ها زیر قدم تیغ دو دستی در دست
شوخ طناز نظر باز نکورو بد خو — با همه ناز که در عالم محبوبی هست
بی دهان صفت غنچه زبان ز زبان — بی میان کمر قتل بی خلقی بست
بعد از دمی آن عیسی عشاق جهان — از ره لطف کرم آمده در پیش نشست
گفتم از خار فراق تو دلم ای گلرو — همچو از تیر نگاهت جگر دشمن خست
گفت فی الحال ز ده چرخ فلک به علمش — بود تقدیر چنین حال که گردون ز الست
شکر صد شکر که از فیض حسینان جهان — نیست محروم کسی باده کسی با دید
دل ساقی نشود تا که شکسته خوش — نتوان بست گر باز اگر توبه شکست
ما تهیا لطف کن از موج می ناب عصا — با عصیان کشیدیم کمر توبه شکست

هر که محبوس بزندان محبت گردید
از همه قید جهان همچو علی بشکست رست

۳۱۶

خط سبزه بر رخ انور نقابی دیگر است / زان بهشتی رو مرا هر دم عذابی دیگر است

پاسبان گه رفت گه سگ رفت گه رقیب / بر درش خرمن بسوزی بابی دیگر است

روز محشر نیز بیداری نمیدارم امید / بخت شیدا را توان گفتن که خوابی دیگر است

سر بریده از ستم بر خاک کوی خود فگند / ذره عشقش مرا این با ترابی دیگر است

سوی من انداختی بر روی دشمن خورد تیر / در خطایت جان ما را ثوابی دیگر است

بر خط و خالت صد خرمن دهقان فدا / حسن را کشت گر باشد غرابی دیگر است

خاک دامان اگر هم بدر گردید هلال / چشم مست را بهر خانه خرابی دیگر است

منتخب کردیم ما دیوان خود دیوان اشعار / هر کسی در زمانه انتخابی دیگر است

صد سبا گو از علی خورشید رو پیش غیر / ذره ما در کمین آفتابی دیگر است

۳۱۸

از خوی رخسار خوبانم گلابی دیگر است / وز سر زلف بتانم مشک نابی دیگر است

ای فلک ما را چه نمائی هلال عید ما / یار ما را تو نمیدانی رکابی دیگر است

یک شمارم صد هزاران بوسه ور را / عاشق روی ترا فرد حسابی دیگر است

کوهکن فرهاد گفتند و مجنون قیس را / در میان عاشقان ما را خطابی دیگر است

زجر و توبیخ عدو منظور باشد یار را / یار ما را ورنه با ما خود عتابی دیگر است

بوسه یکی چو دادی از رخ دیگر بده / حسن رخساره گر را هم نصابی دیگر است

سوخت دل را آتش و هست جگر بریان شده / کاین برای عاشق غالب کبابی دیگر است

کوثر و زمزم نمیخواهد علی چون زاهدان / ساقیا این تشنگی را از آبی دیگر است

۳۱۹

هر نگاهم از گداز دل شرابی دیگر است / در جگر سوزی لبش هم از کبابی دیگر است

شام فردا را کند امروز علی دو نیم سحر / قاصد از این پی شتابی دیگر است

در خرد پیر کمین افزون بود از نوجوان / همچنان در عشق پیران را شبابی دیگر است

نوجوان بهر پیر و پیر وصلت نوجوان / در میان عاشقان شیخ و شابی دیگر است

پیر گردون آستان یار را شد سر داد / باز گفته بر زمین یا لیتنا بی دیگر است

آب تیغم کا... گردون را می‌برد / بحر اشکم دیگر است این حبابی دیگر است

گر نگوید زاهد کافر رخت را مصحفی / میتواند گفت با او این کتابی دیگر است

سخن مهوشان شد از طبع علی بدری اسیر / ذره هر جا که دیدم آفتابی دیگر است

۳۲۰

هر شب با ماه عارضت چون مهتاب لب / آیه حسن ترا سال نصابی دیگر است

شد سواد الوجه فی الدارین از کردار بد / نیک دیدم پیر ناصح را خضابی دیگر است

دود افغانم گرفته صورت خیمه سپهر / مدام هم در پس ناله طنابی دیگر است

رود اشکم هیچ ابر تیره شد غایب چشم / گشت دریا آرزویم را سحابی دیگر است

خون دل خوردن خیال جلوه رخ دل... / دشت یار را آب دیگر هم سرابی دیگر است

جلوه فرما باشد قربان شانم صد فلک / ذره ذره خاکم آفتابی دیگر است

گشته روشن خانه حسن از رخ پر نور او / ذره ذره روزنش را آفتابی دیگر است

راه بی جانت چه بوسیدم با بزو... / بهر جانم جان من این جتابی دیگر است

قاصدم را قتل کرد نامه را صد پاره ساخت / یار را بهر علی یاران جوابی دیگر است

۳۲۱

بیا بیا که تنم در جدائیت تار است / که تار بستر من بی گل رخت خار است

نگو بیست که نقطه بوسه غنچه یار است / مسیح نیز به چشمت چه بیمار است

پی عیادت من گر کنی قدم رنجه / بیا بیا که چو بیستم دو آزار است

چه احتیاج چراغ آفتاب روشن را / ز خواب دیده چه نقصان دگر که بیدار است

به پیش تست مه چرخ زرد روی ما / بینا تا که قامت تو سر دگر زار است

شکسته بود بیا خار که به هجر / شب وصال گل تازه زیب دستار است

هر از عیب و هنرهای دشمنان... / به یار خویشتن است آنچه صلح پیکار است

قرار وصل تو باشد مدار زندگیم / دگر نه نام و دم مدتر از سر دار است

کجا رسد به علی یار سرو قد غالب / بجو در سینه‌اش از ناز بسکه دشوار است

۳۲۲

در طلعت روی تو قمر نیست / در لذت لعل تو شکر نیست

دلبر پری که جلوه گر نیست / گر راست ببر سیم تو... نیست

چون موی تو نیست هیچ یک شام / چون روی تو هیچ یک سحر نیست

چون خوی تو نیست هیچ آتش / چون بوی تو هیچ مشک تر نیست

آن افسری ار به سر خاک / در سر که درو ست درد سر نیست

ای آنکه نگاه تست شمشیر / مژگان تو کم ز نیشتر نیست

هر چند که گومیت صنوبر / امید مرا ولیک بر نیست

بر نه و زمانه گر بروزی / بی زر گشت حصول زر نیست

داریم رقیب تا نگویند / با شی تو هیچ لیک خر نیست

نامه سوی بی نشان فرستم / کو طایری کو به بال و پر نیست

ما را بخیال قاتل خویش / سوگند بسر خیال سر نیست

در عهد خودم علی ظهوری / گر بیشتر است بیشتر نیست

٣٢٣

گر نیست بروی تو نظر نیست / گر نیست بصلح تو بشر نیست

خلقی شده در هوای تو خاک / بر خاک کسی تر اگذر نیست

گر نیست در آن صداع عشقت / گر راست بسیم تو سر نیست

یار آمد و رفت وای غفلت / زینحال مریض را خبر نیست

داریم دعا که گو ز بستر / چشمی که ز دست عشق تر نیست

گشتیم چو شمع صرف یک آه / صد آه که در زبان اثر نیست

افتاد ز چرخ بر در تو / کس همچو شمال دیده ور نیست

دیدیم هزار کس و لیکن / آن آدمی است کو بشر نیست

ور داد چه زکوة حسن خواهم / قدر رحم در بر تو آنقدر نیست

انگشت گزی چرا بحسرت / این شعر علی است اندکی نیست

٣٢۴

گویند که یار را دهن نیست / بیشک نبود در این سخن نیست

چون روی تو گل بباغ چمن نیست / چون موی تو مشک در ختن نیست

چون موی تو نیست شام غربت / چون روی تو هیچ در ختن نیست

چون خوی تو نیست آتش پارسی / چون موی تو مشک در ختن نیست

چون قطب به هیچ جا نه بسم / چون روی تو صبح در وطن نیست

گشتیم تو گوئی حلبه دنیا / چون چشم تو فتنه در زمن نیست

گر راست بسیم تو انگشت / چون عشق برای مرد فن نیست

چون روی تو ای بهار خوبی / یک گل به بساط صد چمن نیست

صد مرتبه گوییم از لب تو / یک لعل بدامن یمن نیست

در دیر روم که سوی کعبه / جز کوی تو جای سیر من نیست

بی یار چنان نزار مردم / گویند که مرده در کفن نیست

از هشت بهشت هست محروم / آنکس که مطیع پنجتن نیست

گوییم حزین صفت علی تا / خورشید بحسن یار من نیست

٣٢۵

چو شمع جز بسر محفلت مرا جا نیست / بغیر دیدن رویت مرا تماشا نیست

غبار خاطر من کم ز ریگ صحرا نیست / بهر شکست دلم کم ز آب دریا نیست

چرا نه جان جهانی شود لقای تو / که همچو خال رخت در دلی سویدا نیست

به هر سرای بت رسا دلم نگرا / که همچو زلف تو صد جای حلقه پیدا نیست

مرا نه زود دل چو جام زبان تست اثر / بحال خویشتنت احتیاج نقشا نیست

هزار جا شده ام گم و دیدن مالش گر / دهان یار و کمر هیچ جای پیدا نیست

هر رقیب کنون آتش بر دلبر / هنوز در سر عشق رخ تو سودا نیست

در آن دیار که دیوانگان حسین تو اند / سری که نیست بسودای تو زلف یار نیست

علی برا ست چنان سینه ام ز حب علی / برای کینه اغیار در دلم جا نیست

٣٢۶

چه روی سرو چمن با قد تو طوبی / بلای جان جهانست این که بالا نیست

اگر چه مال زر و جان این دین منقضا / بجز متاع و ضلالت بسود سودا نیست

ببین شب تو در شعله می نهند یا / ببین می تو که تا خبری نیست

چه عرض حال کنم صورت سوال بود / نگاه حسن تو خواهم تو تقاضا نیست

طفلم نمود عشق جوانی به پیریم — شاگرد یار بودم استادی من است

شاگرد من ظهوری دیوانه شد علی — در گوش عقل حلقهٔ استادی من است

۳۲۹

کافر شده‌ام به عشق مسلمانی من است — جام شراب تاج سلیمانی من است
تنگی عیش بسکه فراوانی من است — گدیه گری بکوی تو سلطانی من است
ابر مطیر سایهٔ بارانی من است — خورشید داغ منصب عریانی من است
بیقدریم ز قدر غزلخوانی من است — دانائی رقیب ز نادانی من است
گردید نام زلف پریشانی مرا — آیینه را چو دید ز حیرانی من است
گردید پیر چرخ کهن از غم خسم — آیینه آفتابهٔ حیرانی من است
گوهر شود چو قطرهٔ نیسان شود فنا — آبادی زمانه ز ویرانی من است
دیگر نشاند پیش صنم غیر را به بزم — آبادیش به دولت ویرانی من است
ترک صبوح و صبح نمودن هر انجمن — خط پیاله‌اش رگ پیشانی من است
از دوستان بود که بود هم ز دشمنان — سر نقش پا بکوی تو پیشانی من است
بیجا خیال برد ز جا عاقبت مرا — نادانی همه ز همه دانی من است
دردا چه تنگ شد دلم از تنگدستیم — دامانیم ز چاک گریبانی من است
عریان تنم مگو که ز دامن فشانده‌ام — بر فرق این و آن همه دامانی من است
کرده است جسم لاغر من کاه را سبک — کوه گران خجل ز گرانجانی من است

در جلوه گاه دور فلک صائبا علی — در خلق اول و به سخن ثانی من است

۳۳۰

شاه دلدل سوار پیر من است — بلبل سدره همصفیر من است
فلک کهکشان بچشم ولا — لاجعاله خم غدیر من است
می گدازد ز استخوان تنم — گرد خاطر شکر به شیر من است
گر ز ملغزم زیا به کهگل عیش — نغمهٔ کونین دستگیر من است
نیست سدره من مگر غربال — نوک مژگان یار تیر من است
کذب دشمن بصدق میگویم — آنچه گویند در ضمیر من است

بغیر وصل تو تسکین خاطرم نبود — هزار وعده نمائی دلم شکیبا نیست
دل و جگر تن و جان جمله زیر نقصان است — چه سود باشد از آن سر که و لب سودا نیست
چه طشتها که نه از بام راز افتاده است — هنوز وصل میسر باو بر دیا نیست
کسی چه قصد نماید کشادن او را — دهان یار پری پیکرم معما نیست

علی چه حشر شود نا امید از تو صنم — ز وعدهٔ تو یک امروز گو که فردا نیست

۳۳۳

صید بتان شدن فن صیادی من است — غمگین به عشق بودن من شادی من است
خاری بپای رفته بود به دست [illegible] — جان کندنم بعشق تو فرهادی من است
زهرم گهی فریب دهد بر امید شهد — دشنام تلخ یار که شادی من است
دارد نهان به قطرهٔ صد چشمهٔ حیات — موج سرابها که سر وادی من است
تا تیره گرد بخت سیاهم بغیر هم — بر سینه داغ بهزادی من است
آخر فتد چه دران دیر باز پرس — بر اعتماد فضل تو بی زادی من است

خواهم بیان زلف چه گوید علی رخی — چه پای آفتابم و شب یادی من است

۳۳۴

ویرانیم ز دست تو آبادی من است — گردیدم اسیر تو آزادی من است
واسوخته است خانه ز آتش حسد — ویرانی رقیب آبادی من است
نگذاشت پیر فلک باکسی هنوز — بد فهمی کنون سر جلادی من است
صد بحر خون بیک رگ جان جوش میزند — نوک قطره که بر سر فصادی من است
خود را چرا ز غیر بپرسم که کیستم — گم شد هر آنکسی که بخود هادی من است
من خضر را ندانم و آب حیات را — گم گشته‌ام بخود سر هادی من است
فریاد از تو نیست من شکوه‌ها ز تو — فریاد من به پیش تو فریادی من است
آخر کشید دامن اطفال سوی من — عریانیم که خرقهٔ شادی من است
یا رب چه راست کار جهان [illegible] — ناشادی رقیب من از شادی من است
[illegible] قاضی [illegible] — بنت العنب که لایق دامادی من است

سند قند ساز یا حلوائی از غیاث

آنقدر قدر من بتقدیری است / هم اغیار کم ز زیر من است
خس و خاشاک ره شاه کنند / سینهٔ دشمنان حصیر من است
سایهٔ بام یار بر فرقی است / خس و خاشاک ره سر بر من است
یا دوارند از پی کشتن / سینهٔ نیکوان سریر من است
استخوانم فزود کار هما / چه شر فهمانه در خمیر من است
سر زانوی کرخی است نجواب / نغمهٔ بلبلان نفیر من است

هم نظیری صفت علی صائب
خجل از طبع بی نظیر من است

۲۳۱
ایکه بمهر تو عبث وقت تلاش جادو است / نقش نسخهٔ بی خلق خط اخلاق نکو است
جلوه رسد تو صبح الوطن آرد پی غیر / همچنان آه مرا شام غریبان گیسو است
چهرهٔ یار دل آزار نگویم بدر است / ابرو دلبر دلدار نگویم مه نو است
چشم آن بت چو غزال حرم محترم است / کاکل یار جفا کار چو شاخ آهو است
باغ فردوس ترا باد مبارک زاهد / بهر ما سایهٔ دیوار سواد مینو است
عنقریب است مرا راه عدم سرگردان / در تلاش کمر یار تن من که چو مو است

گوش هر جا که نهادیم علی زیر فلک
همه شی چون لب تو پر ز صدا آهو است

۲۳۲
قیمت یوسف بازار تم انسیجانگی / منصب شمع اندرون بزم پروانگی است
بر سر کوی تو انجام سر دیوانگی است / وین سر دیوانگیم از سر فرزانگی است
موی طفلم عنایتش برنتابم چون دمی / با منش چون عنایت از موی خانگی است
ساقیا می ده چرا بیگانه پرداز گشته / یا دی بیا یار از تهی پیمانگی است
همچو پروانه بپای یار خاکستر شدم / با وجود این من آن شمع را بیگانگی است
مختصر سازید یاران قصه با بیش او / نا شنودن حالم او را از دراز افسانگی است
منع باشد گشتم در کوی هم ابوالفلک / دشمنان از رفتن اندر بزم او بیگانگی است
نیست از مردانگی خود کشتنت عاشقان / گفتن رقیبان که این عاشقی مردانگی است
خسروا دیوانه کردی سیر دیوان علی / هر غزل از خامهٔ من فقرهٔ دیوانگی است

۲۳۳
مرا از جسم تو بر روی پسند است / فضولی مسکینم موی پسند است
دماغم کو هزار او را دو یک شب / ز دل زاهد یا هوی پسند است
صدا اعجاز مسیحا و همه خلق / مرا آن چشم جادوی پسند است
ترا با طوبی نشینی زاهد خوش / مرا آن قد دلجوی پسند است
هزاران باغ ارزانی پی غیر / مرا سرو لب جوی پسند است
بخواهد خصم بر تخت سلیمان / مرا از یار زانوی پسند است
ترا آن صد هزاران حور نیکو / مرا آن یار بد خوی پسند است
همه خلقت اگر گوید بد هم گو / مرا آن یار نیکوی پسند است
چه حاجت طوق و زنجیری کسی را / خیال تار گیسوی پسند است
همه خوبان و صد زیور ز پیرایه / ترا تعویذ بازوی پسند است
چرا بر دوش نازک این گران تیغ / پی قتلم که ابروی پسند است
هزار اسلامیان را بر سر قتل / از آن بت خال هندوی پسند است
من و سیم عدو استغفر الله / هزاران داغ راهوی پسند است

حسن خواهد علی اندر یار سوی
فضولی مسکینم بوی پسند است

۲۳۴
مرا عشق تو چون آفتاب دیده دری است / نموی خط برخ بهشت رگ جگری است
شعاع مهر بپیش همه خط نظری است / بچهرهٔ تو کنون نازهای جلوه گری است
خط شعاع کشیده است بر چرخ برآن / که آفتاب به پیش تو چهره نظری است
تن تیغ در ته جامه بمی توان گفتن / که هیچ شک نبود اندرون شیشه پری است
هزار تیر بیکبار زد بسینهٔ من / که خشم بر سر مژگان من سیاه گری است
تمام روز و شب القفته میگذرد / که همچو دیده ز رؤیت بدیده فری است
تمام شب بسر هم روز حشر میگذرد / که یاد روی تو افزون ز درد فری است
نیافتیم ز زمت مراد دل چه عجب / که سر در انگلستان حصول ملک گری است
چه افتخار به عمر اگر هنر داری / که تو چهره گو بهره گردی پیری است
بخاکساری افلاک علی صائب / که عیش رفتنی این جهان بی خبری است

منظر بعیب‌بینان کردن است بی‌بصری است
بعیب خویش نظر کن که عیب دیده‌وری است

چو نقش پا که شود محو زیر پای کسان
براه گم شدن من ز دیده بی‌بصری است

تمام دیده ام ای شیخ مفتی و قاضی
بگو بزیر فلک کیست کو ز جرم بری است

اگر نظر فکنم سوی رخنهٔ دیوار
بیک نگاه ببینم هزار رخنه‌گری است

نمی‌سزد که ترا آفتاب هم گویم
بعیب آنکه ز انگشت اینکه دربدری است

مرا ز بزم کسی راند ای چل بریاب
ز دل شکستنم اکنون جهانه بجگری است

بله ز قصهٔ هاروت میتوان دریافت
ز حسن حور فزودن نور چهرهٔ بشری است

توان امید نمودن بقصد زنجیر بوسیل
زیار پردهٔ نشینی ز بسکه پرده‌دری است

قیام نیست بدنیا مسافر عدمیم
نفس بسینهٔ ما همچو خوردهٔ سفری است

صفات زلف رخش همه کنیم مرقوم
ورق ز مهر منیر قلم ز بال پری است

سیاه زلف تو برده سیاهی از شام
ز بسکه در رخ صافت جلوهٔ سحری است

شراب بزم تو باشد ز گریهٔ بلبل
کباب محفلت از خندهٔ کباب دری است

تمام خون تنم شد ز راه چشم بر دلش
چو خار در دل گل بسکه خشکیم ز تری است

گذر کنم ز جهنم علی بچشم زدن
چنانکه گردش چشم ز حسن بگذری است

آهم بسینه بود زیر پا گرفته است
زلفت ترا چنان که سراپا گرفته است

جام هم که لاله حمرا گرفته است
هر مرده زنده شد چو گذشتی ز قبرها

آن تیرگام نامه بر سکنم تلاش
دانم بردن کند ز چشم جان همی

غسل از لهو ز خون نیست ز تیغ
اشکم به اینهم ز تری جا گرفته است

ما را بدود دانش سود اگرفته است
خود سرو نازه صورت بینا گرفته است

بربیت سبق ز باد مسیحا گرفته است
کام روز را شمار لعزا گرفته است

کو جا دل بسینهٔ من جا گرفته است
آنکس که تیغ خلق تماشا گرفته است

سرگرم راه عشق تو آنکس توان شدن
گر نه سپهر آبله پا گرفته است

باید بکنج میکده یا بد بهمه فسراغ
آندل که از غم تو بدنیا گرفته است

یارب چو صبح نور فزای زمانه باد
این غربتم که شهرت عنقا گرفته است

نشاط ات توان شدن ایجاد من هر آنکه
ز ردشات از بیضا گرفته است

یارب بیا به رزق پی کرم خاک گور
دست جنون که دامن صحرا گرفته است

واقف علی صحیفت شد از بسکه چون قلم
دستم عصا ز گردن مینا گرفته است

جانان بجا دل بدرم جا گرفته است
دل را بجو هم شادی دنیا گرفته است

آسیب شکست تحت ثری جا گرفته است
هر ناله ام که فوق ثریا گرفته است

هر یک نفس ز لعل لبش زنده میکند
دشنام ها ز باد مسیحا گرفته است

بیکار نیست اینهمه بیکار آن نگار
صد بند سود مند ز سودا گرفته است

همت نگر که راه رو عشق همچو مهر
افلاک را یک آبله پا گرفته است

من خفته ام به پهلوی دلبر بری بند
در هر شبی که ز اندیشه اش احیا گرفته است

راه دیار یار دو چاه بسکه بود
بس نامه بر چو گوی ز سر پا گرفته است

ترسم ز شرم آتش دلم بهشت
قد تو راه عالم بالا گرفته است

یارب چه ماجرا است که رند شراب خوار
با چند جام باده مصلا گرفته است

یارب چه ماجرا است که در بزم یار من
جانان بدست من شیدا گرفته است

خواهم روانه ساختن آن تیر نگاه
از برق چرخ آنکه رگ پا گرفته است

پنهان نوشتن است با خدا خیال خود
جای قلم کنم پر عنقا گرفته است

صاحب علی جنانه نگارش که حیله گرد
باو ام خلوت که عنقا گرفته است

شیخم نیست پیر گشته کلاها اگر علی
دستم عصا ز گردن مینا گرفته است

فغان که دل بهر پاره پاره سنگ است
که الامم براه خوش نغمه چنگ است

میدانیست کسی قصهٔ ام بدو گوید
که باید ز شرف نام من ننگ است

گر راه سلسله وصلش کنم بجز تقدیر
اگر من چو صلح کنم باید ز جنگ است

ـ۱ کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش ۱۲ از منتخب دریای

ـ۲ بمعنی پروین و آن شش تارد است متصل بیکدیگر از صراح

ـ۳ خاک نمناک زیر زمین از صراح

نیم زمانی بہزاد کم بہ نیمۀ دہر | کہ از صفات رخت صفحۀ من ارژنگ است
نکو کنم ... نیم بسو ... کنم | کہ از نمود خط سبزه در ته تنگ است
بوصف روی ... خویشتن چہ جز ... | کہ آفتاب بمیزان حسن پاسنگ است
چو برق می رود آن شہسوار ... | که در رکاب دوان خصم چون خرلنگ است
زبہر نامه بی گرد کاروان ... | که مرغ نامه ام از نرخ پر ... لنگ است
بہ آن مسیح بد دل ... جاوید ... | که چون رقیب ... بہ نیرمردن آہنگ است
رموز عشق ندانی تو ناصحا ... | که یار را بمن زار صلح و جنگ است
نداد بوسه لعل لب آه گاه مرا | فغان که دل بہرم چون دہان او تنگ است

علی چه سود که عرفی به پیش پادشاد
که نیم گام جدائی ہزار فرسنگ است

۲۳۹

گفتم که جان نثار تراہمچو من بسی است | گفتا که جان برای تنی ہمچو من بسی است
گفتا که گلعذار تراہمچو من بسی است | گفتم که جان برای تنی ہمچو من بسی است
گفتم غلط که کس تو انگفت ... | و زعشق بیشه گان بزمین ... بسی است
گفتا غلط که کس تو انگفت بزر ... | شیرین ہفت بزیر فلک ... بسی است
ہمچون ... نداد نشان ... مرا | گویند گرچه لعل ... ہمچو من بسی است
ہمچون قدش نداد نشان ... مرا | گویند گرچه سرو میان ہمچو من بسی است
اکسیر اعظم است مرا خاک کوی یار | جز کیمیا گری ... بسی است
شیطان ہزار است ... | دانم براه دین بیقین راہزن بسی است

غالب علی نخورد فریب ہزار بار
گفتم برو زنگار مخور چو من بسی است

۲۴۰

گفتم مرا چو یار جوان ... بسی است | گفتا ترا چو ... فلک ... بسی است
گفتا که در دیار تراہمچو من بسی است | گفتم درین کلام مرا ... بسی است
یک عدد به ہزار خلافت ... | زیر زبان ... سخن بسی است
... خلاصه ... سود ... | ہر ... براه ... بسی است
باید ... سر ... سود ... | ... که ... بسی است

ہر بوی ... شن ہمه | مانند شمع قابل گردن زدن بسی است
ناخن شکست ... غم ... نیم | دندان مرا ہنوز درون دہن بسی است
گشتند ... نقش پا ہمه | گم ہمچو من ... غریب الوطن بسی است

غالب مترس ازینکه علی شد حریف تو
مارا ہنوز عربده با خویشتن بسی است

۲۴۱

جز وصل تو نو بہار من نیست | جز ہجر تو نوک خار من نیست
آن یار که در کنار من نیست | افلاک و زمین بکار من نیست
در کوی کسی گذار من نیست | در زنده دلان شمار من نیست
ہرچند بود میان او موی | با ریک چو جسم زار من نیست
ہرچند بود صراط چون موی | با ریک چو جسم زار من نیست
تیغ نگه تو کرد قتلم | جز زلف تو سوگوار من نیست
بیهوده به ہجر در گشتم | جز سینه مقام یار من نیست
خالی شده ام دلی پی غیر | در خاطر او غبار من نیست
باشد بعدم چه دشت ... | در رہگذرت مزار من نیست
جز مرگ کند که چشم من بند | این نقص و انتظار من نیست
عشقت ... زہیچ کس ترک | این کار نه دست کار من نیست
جز بوسه لعل یار ... | در میکده با خمار من نیست
ہرچند ہلال عید باشد | چون ابروی گلعذار من نیست
ہم جمع شود چو خاطر جمع | زلف تو چو روزگار من نیست

از دشمن خود علی چه شکوه
افسوس که یاد یار من نیست

۲۴۲

یار را تیر و کمان دیگر است | عاشقا زا جسم و جان دیگر است
جز درون دل نمیدارند جا | خوبرو یان مکان دیگر است
سر ... بر سر طوبی ... | قاتل ما در کمان دیگر است
... فرق ... دگر | تیغ قاتل را فسان دیگر است

خون دل داغ جگر دانی که چیست / عاشقان را آب و نان دیگر است
خاک بر سر بر سر ره اشک ریز / عاشقان را عز و شان دیگر است
سوز دل درد جگر داغ فراق / عاشقان را میهمان دیگر است
زندگی ما نباشد غیر قتل / عشقبازان را امان دیگر است
آه اخر سوز ما باشد عصا / ناتوانان را توان دیگر است
زلف بر رخسار جانان خوشنماست / آتش ما را دخان دیگر است
عشقبازان را نشان و نام نیست / حسن را نام و نشان دیگر است
در سفر افزون بود غم از حضر / هر زمین را آسمان دیگر است
هم صفیر مرغ سدره بوده ایم / بلبل ما را فغان دیگر است
مثل ما شیوا زبانی نیست کس / شعله ما را زبان دیگر است

مرده میدانی علی را ای صبا
زندگی ما را جهان دیگر است

ابر آسا خلقت من از برای گریه است / برق آسا خنده ها با گریه است
در سر مژگان آسا موج گریه است / جابجا از من بیان ماجرا گریه است
همچو طوفان در گرفته اشک من [illegible] / باز این روی زمین زیر پا گریه است
استخوان [illegible] شکسته تا دو سر / جسم من مانند شمع اینک سراپا گریه است
جز غم عالم نمی باشد غذا جان مرا / باز میگویم دوام [illegible] گریه است
چون صدف ها سینه ام پر باشد از آب / چون گهر جسم من از [illegible] گریه است
نیست غم را جا بدل ها بعد مرگ من [illegible] / هان بیا ای غم سر قبرم که جا گریه است
خشک گردد گر سر مژگان [illegible] / وه دل دریا دلم حاجت روا گریه است
اندرین بحر حوادث چون صدف [illegible] / انچه دارد سینه من قطره ها گریه است
آه بر خاک علی هم واقفا [illegible] / گریه کن بر قبر من آری که جا گریه است

همچو واقف در فراق دوستان [illegible] علی
فکر ما تا است [illegible] گریه است

شمع آسا [illegible] من از برای گریه است / جان من [illegible] گریه است

چون دوا تم بس سینه ماجرا گریه است / گر خورم یک قطره آبی از برای گریه است
همچو دولابم بسینه ماجرا گریه است / گر خورم یک کوزه آبی از برای گریه است
همچو مینایم بسینه ماجرا گریه است / گر خورم یک جرعه آبی از برای گریه است
خامه آسا بر زبانم ماجرا گریه است / گر خورم یک قطره آبی از برای گریه است
برق آسا گرچه خندان میدهم در نظر / رعد آسا بر سر ره دوام رود گریه است
هیچ دهقان انباشد احتیاج آب ابر / تا بدوران دیده من آشنای گریه است
[illegible] امان لشکر دود غم / وز هر دره در دست چشمانم لوای گریه است
رونق عمر تن گدازی همچو پیران [illegible] / شمع آسا در کف دستم عصا گریه است
سیل اشکم می برد صد جام [illegible] / گوییا در زیر دامن ماهی گریه است
پیر گردون [illegible] آب [illegible] زمین / گوییا گردون گردان آسیا گریه است
دامنم باشد [illegible] برای [illegible] / نوک مژگان [illegible] خار پا گریه است
طالع دیدار [illegible] علی / واقف این همی که من دارم برای گریه است
این بیان قلم [illegible] / گوییا شعر ترم آب بقای گریه است
بسکه هر شعر ترم [illegible] شادی [illegible] / خامه ام گوییا رگ ابر سیا گریه است
[illegible] گفته ای شاعران خوش / خامه من گوییا بال هما گریه است

واقفا چون تو گریه [illegible] مینا علی
قاه قاه خنده ها های های گریه است

باغ جنت گوشه ای از دامن چاک من است / چشمه کوثر نمی اندر دامن پاک من است
ارغوان از داغ سینه چاک من است / چشمه حیوان [illegible] چشم نمناک من است
عارض [illegible] باشد گل دامان من / شبنم [illegible] از چشم نمناک من است
[illegible] / [illegible] پاک [illegible] من است
خلعت [illegible] / سایه [illegible] اندام [illegible] من است
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible]

بس که معلوم هم روز جزا او دستان — خون عالم ریخت تیغ نگه سفاک من است
زاهدا پوشیده بودن جهان گر ز تو نیست — اینکه انگشت شهادت مسواک من است
عجز از ادراک او ادراک است بگویند خلق — در نیاید آنچه در وهم تو ادراک من است

جان بیامی لب به بازلف خود گفتم علی
گفت بر هیچ کجا لایق فتراک من است

۴۴۳

دولت حسن تو آنکس که گواهی دانست — شاه را قدر به قدر سپاهی دانست
شاه را بیش تو آنکس که سیاهی دانست — وصف شان تو به نظاره کماهی دانست
خار با شد به ره ملک حسن بال و باش — داغ را هر که به سر افسر شاهی دانست
حجت حسن تو هر آنکه طلب کرد غریب — خال رخسار ترا مهر گواهی دانست
واعظا آنگه منع تو دلم لرزان است — بود هر آنچه که واجب نه مناهی دانست
شکوه زلفت چو سر کرد دلم رو کشید — قصه کوته من نامتناهی دانست
زلف را با دصبا بر رخ او برهم زد — آنقدر قدر سپیدی سیاهی دانست
حسن سبزی که مرا دیده به جز کاهی — عاشق از غم دم از رنج کاهی دانست
عارض سرخ تو دید آنکه شب بحر — ماه را فلس سپیده بر ماهی دانست
گر به مضمون فراق تو کشیدم آهی — قطعه آن شعر جگر سوز من آهی دانست
جای غم نیست اگر نیست کسی استادم — هیچ من شعر به تعلیم الهی دانست

اگر اشعار علی قدر نداری پیش است
قدر من بعد من بسکه تو خواهی دانست

۴۴۷

کام دل تو شدم آه کشیدن باقی است — برق بر خرمن من بند ارجهیدن باقی است
بال پرواز شکستم که پریدن باقی است — بی تو دم سر پای که دیدن باقی است
بال پرواز شکستم پریدن باقی است — پا نمودم سر خویش دیدن باقی است
پیش کشتم سو با تو چیدن باقی است — خاک گشتم بر کاتب دیدن باقی است
ریخت هر چند فرو عقده غم دلم — آن دو لعل لب [illegible] کیدن باقی است

رزق دندان تا سفید شده ای وای بهم — آرزوی لب لعل تو مکیدن باقی است
تا صبا رسیده است زهی طالع ما — یار بر مرقد بیمار رسیدن باقی است
من سر جنت فردوس سیدم همدم — یار را بر سر بیمار رسیدن باقی است
قامت سروی من حلقه چشمی شده است — رشک طوبی قد بالای دیدن باقی است
اینکه افسانه منست سبب دیری است — نقش پایم به بهشت ره تو دیدن باقی است
خوش شد نصف دل از نصف [illegible] — بسمل تیر تو گشتیم طپیدن باقی است
آتش هجر مرا گرچه کباب است بسوختنه — نمک از لعل سیه چرده چشیدن باقی است
گوش کردیم بیک نسخه و صد بند [illegible] — دو سه دشنام ز لعل تو شنیدن باقی است
هیچ بیکس تهی گشته ام از الفت غیر — در فراق تو مرا ناله کشیدن باقی است
بر سر نیزه مرا باز ببر ای قاتل — زیر تیغ تو همان ذوق خمیدن باقی است
آه شد خون دلم آب شد دری — زیر دیوار تو از چشم چکیدن باقی است
دو چشم دیده بر ره تو با امید خطی — آهوی چشم مرا سبزه چریدن باقی است
نیست غم شب هجر تو چون لطف ورز — آخر ای جان سحر حشر رسیدن باقی است

قائم کرد علی دست من از شانه جدا
دامنش را ز جزا بسکه کشیدن باقی است

۴۴۶

خواهیم رخی را که مقابل قمرش نیست — جوییم لبی را که مقابل شکرش نیست
الحمد لله که بود در ره عشق هم — عیسی نفسیم آنکه به جز خضر خبرش نیست
بیکار بود کار به عشقت همه ما را — صد آه کشیدیم ولی یک اثرش نیست
گوییم لب یار بود یا خط سبزه — آن چشمه حیوان که در بندم خضرش نیست
بسته است میان لب بر شکر همچو شوق — آن شخص که گویند خلایق کمرش نیست
جان رفت ز تن بند نمود [illegible] — تا حال به سر سالست شد از [illegible] نیست
شنیدست سوختند [illegible] — هم سایه [illegible] سفر [illegible] نیست
از روز جزا گشته [illegible] — دارم شب هجر که گاهی سحرش نیست
آن کافر [illegible] گرد [illegible] — تیرش [illegible] از جیش مژگان خبرش نیست
[illegible] — می بود [illegible] نیست

سله در محاوره فارسی مستعمل است بمعنی چنانچه آن مقصد [illegible]
پسته ، ازغیاث

گویم خط سبز و بود بر لب جانان — آن خضر که از چشمهٔ حیوان خبرش نیست

آزارکش بوسهٔ مژگان عدو شد — آن پای که از خار مغیلان خبرش نیست

قدر ستم سنگدلان ترا هیچ نداند — آن شخص که از لعل بدخشان خبرش نیست

از زخم جگر لذتی هرگز نتوان برد — آن شخص که از کان نمکدان خبرش نیست

قدر غم جانسوز فراق تو چه داند — آن شخص که از زمرهٔ هجران خبرش نیست

گم چون نتوان کرد ره وادی مجنون — آن شخص که از صومعهٔ ... خبرش نیست

در وصل تو کرده است علی هجر فراموش
میخندد و از دیدهٔ گریان خبرش نیست

۳۴۹

بی صاحبت زندگانی خود مراد ترکانه — زنهار که ما هم چو پری نیز انگاره نیست

اهل دانش لب بغیر از مصلحت یک کاره نیست — حقیقت با پری هیکل مرا یکباره نیست

طاق ابروت مرا بر خاک افکنده مرا — هیچ نقش پای زر است طاقت رفتاره نیست

چشم انجم از سحر تا شام می بینم بخواب — هیچ چشم عشقبازت دیدهٔ بیداره نیست

آه در دو رنج ای سر باغ نیکوی — یک سر مو بر تن که سوزن دار نیست

دولت عقبی است یا قبل را آل زندگی — مال دنیا مرد را دیده جز مردار نیست

غنیمت باشد یک بوسه زان لعل لبست — عاشقت را اندکی لطف تو جز بسیار نیست

عنقوانم چون نگه در دیش عنوانش بسر — نامهٔ عشق تو بی سر نامهٔ عطار نیست

آه مجنون رخ تو باکر بساط گفتگو — چون نگین ها خانه ام هم در دیوار نیست

دست دنیا کوتست اندامن مشغول او — لائق کفن او جز زخم دامن او از نیست

دانی که دو دو رش که گه مگرد دنیا — وای بدین جا نقش را جز در دیوار

دیده که عصیان باغ و صحرا به چا گشته ام — هیچ جا جست ترا نشانه خار نیست

هیچ دل درد و رنجش سینه آشوب علی
کشتن بدم کز بستان این بیمار نیست

۵۰

ای که جا بر کسی در دل تو نیست — دل نیست اندکسی در آن منزل تو

در چشم مردمان و جای کسی — که هیچ مبتلی سر به اگر مایل تو نیست

جز خار زانصیب ز سبزه‌ات — ای وای که تک بوی گلی در گل تو نیست

شور قیامت نغمهٔ ما کوه و دشت — آواز نازک جرس محمل تو نیست

مقصود بود دیدن رخسار مهوشت — محتاج نان که باده بری سائل تو نیست

این بار غم شکست ترا پشت ای چرخ — مانند روی یار که کامل تو نیست

روشن ز روز نیز شب تیره دام بود — داغ دلم چراغ سر محفل تو نیست

امید عجب مکن که بنالند روز حشر — آخر کسی نه پرده‌نشین قاتل تو نیست

آتش زدم بخرمنی اندوخته ز برق — دنیا چگونه از دو گهر حاصل تو نیست

ای بحر غم امید نجات از تو چون کنم — دانم که غیر مدفن من ساحل تو نیست

با نیمه آه موم کنم کوه آهنی — آهن اگرچه سخت بود چون دل تو نیست

شد دوستیم بدوستی یار سبب وفا
دانم علی دل تو که اکنون دل تو نیست

۳۵۱

هرجا که زخم هست گل گلشن من است — هرجا که خار هست سر دامن من است

هرجا که حسن هست ز روی تو جلوه است — هرجا که عشق هست سوزن تن من است

هرجا که یوسف است بود عکس چهره‌ات — هرجا که خنجر است لب بهزن من است

هرجا که سرو هست سرش زیر پای تست — هرجا که طوق هست بی گردن من است

پروانه‌ام نثار بهر جا که شمع هست — هرجا که عندلیب است چه بیرون من است

از خار پای شکوه ندارم براه دوست — هرجا که داغ هست سر سوزن من است

عشق من است دل هر کس چو بلبل — هر کس که دوست هست ترا دشمن من است

این آفتاب را که بود جا سر فلک — بیچاره ذره الیست که از روزن من است

این آتشین کره که بود بر سر هوا — یک مرده اخگری است ز گلخن من است

این هفت چرخ را که تو بینی کبود را — خاک سیاه سوخته از خرمن من است

این کهکشان از عمر سرابین که بهر چند — چند استخوان ز مور بخرمن من است

۵۱ نام پهلوان سپه که خواهرزادهٔ رستم بوده و بمنیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده صعوبتها کشید – از جهانگیری

در بار لبا –

بهی زی نخوتم کز این کشت زار عمر / چندانکه استخوان بزیر لحد خرمن من است

خون ریختم ز دیده سر خاک بیکسان / شبنم چراغ روشن از این روغن من است

هر جا که هست گنج شهیدان بی‌جرم / لخت جگر بیاره از دامن من است

خورشید محشر است اگر هست دی تو / شور قیامت از اگر شیون من است

خواهد اگر حاتم از تیغ حفظ حق / عریانیم بجنگ تیشن جوشن من است

جز داغ دل بکف نبود هیچ مرا / هر چند صد هزار فنون یک فن من است

شاقی دل است هیچو ظهوری علی بدهر
خورشید عکس آینه روشن من است

ز سیر باغ تو پرسی عاشق شیدا / نشد بجای بهشت بحزن حزین این است

گدا ز هر دو جهانش بود چو شاهی / نظر بوسعت دل کن که ساتگین [illegible] است

هزار باغ گل نرگسش فدا سازم / گذشته وا پود دلم چشم سرگین این است

هزار زخم بدل میکند بیک دیدن / چو تیغ هند مرا چشم سرگین این است

گذشت از سر طوبی و سدره بالاش / تو چشم و انکی سر [illegible] نشین این است

عدو رسیده که بر جاست با جبین [illegible] / کلید قفل مرادم جبین جبین این است

چو شمع وقت فغانم علی نه واقف
ز پهلوم نه رود درد همنشین این است

نساخت جز دل عاشق مکان که بی این نیست / بسکار کرد بجا مرا مکین این نیست

کبوتران حرم راشکار می‌سازد / چگونه بت کافر بلای دین این نیست

ز باد نرم تنم هیچو بید می لرزد / ببین بچشم تصور که نازنین این نیست

بسبزه خاکم رسید شکسته بهار / بخنده گفت که بس بیش [illegible] این نیست

ز روی یار کس اگر راز نهادم یار / بلند شور قیامت شد [illegible] نیست

تمام نقش شد از نام یار چشم [illegible] / بچشم خود نظر کن که [illegible] نیست

بغیر بیت نکند [illegible] گر نماز کند / بچشم غور نظر کن که مرد دین این نیست

چو کان لعل بصد جا سینه‌ام کنده / ز تیر های سیه [illegible] نگاه کمین این نیست

کجا پناه ز جور فلک برم یا رب / هزار [illegible] دفن [illegible] این نیست

گر زحال علی واقفت کند واقف
غمت علی بشود از [illegible] صد آفرین این نیست

خار ره بتان برگ دل برابر است / رنج سفر براحت منزل برابر است

گرداب بحر عشق بساحل برابر است / خشکی درین خرابه بگل برابر است

از دست نقش خویش چرا [illegible] / با روی یار گر مه کامل برابر است

مردن بهجر زنده جاوید گشتن است / لا حاصلی عشق بحاصل برابر است

هر گو بسا ز عشق تو آسان کی گذر / [illegible] درین نواح بقاتل برابر است

گر شد نامه تو خوردم جان من [illegible] / تا رفته در گلو بسلاسل برابر است

ثابت کنم چو شرح دهان تو ای صنم / خاموش گشتنم بدلائل برابر است

جز [illegible] و تو با زپرس [illegible] دل ما / ظالم درین زمانه بعادل برابر است

دیوانه گشته [illegible] مرا دیده عاقلی / عالم بکار عشق بجاهل برابر است

نیسان ز بحر فیض تو [illegible] دست [illegible] / حاتم درین دیار بسائل برابر است

هر چند حاضری مگر از دیده غائبی / خود جلوه رخ تو بحائل برابر است

المختصر که [illegible] تو دیوانه ام نمود / زلف مسلسلت بسلاسل برابر است

نام علی است ثبت ظهوری بکلک عشق
در دفتری که باقی و فاضل برابر است

بر کعبت داغ بدل [illegible] جبین این است / چو شعله [illegible] دل آتشین این است

خوشا رخ تو که [illegible] مصحف اسلام / بیاد [illegible] ساختم بلا [illegible] این است

خوش چشم که تیر نگاه تو جای در دلم / بغیر دل [illegible] نشین این است

بجای اشک فشاند [illegible] / بغیر زخم [illegible] این است

یکی خرید [illegible] بنقد جان چو ترا / دگر [illegible] عالم [illegible] این است

چو لب ز دی تو آینه مصفا شدنی / [illegible] ره چو [illegible] جا شدنی نیست

صد شکوه [illegible] / یک شکوه نه صد [illegible] باشدنی نیست

[illegible] تیغ [illegible] یار [illegible] / گاهی بجان [illegible] تماشا شدنی نیست

[illegible] که نام پدر افراسیاب بود [illegible]

کلک از رگ طوبی و ورق از مهر منور / سامان پی تصویر تو پیدا شدنی نیست

تا درد ندادند نشد درد دلم دور / جز وصل علاجم ز اطبا شدنی نیست

پیوستن دشمن به تو لاطائل محض است / خاری که به پا رفته رگ پا شدنی نیست

آن روز فزون حسن تو افتاده گران است / بالای تو هر روزه دو بالا شدنی نیست

هر جا که بود لیلی و مجنون ترجیح است / گو یوسفی کان بر تو زلیخا شدنی نیست

دانم که ازین بیم قیامت بدل است / دانی ز شب هجر تو فردا شدنی نیست

داریم بدل رشد و الهامی دو عالم / هر چند که در ذره صحرا شدنی نیست

بشکست همه ناخن و دندان دو عالم / جز تیغ تو ام عقده ز غم وا شدنی نیست

سنگی چه زنی یار بزن کوه بفرقم / هرگز دل شیدای من از جا شدنی نیست

دشنام اگرم نهی باز بگویم / غیر از تو کنون غیر مسیحا شدنی نیست

دیدیم همه شی جهان در محل خویش / مانند عدو هیچ یکی نا شدنی نیست

فی دین یکجهت شان بدل اهل ایمان / سودا ز سر زلف تو نا عدا شدنی نیست

ای خلد برین اگر رسد تا سر سدره / طوبای تو چون قد رعنا شدنی نیست

ای دل تو چرا واعظ دیوانه گری / تعلیم فن عشق ز ملا شدنی نیست

واقف نبراغ دل خود باخته علی هوش
افسوس که این گم شده پیدا شدنی نیست

تشبیه به آتش بجا شدنی نیست / دشنام اگرم مدعی وا شدنی نیست

یک حرف صد عرض برابر شدنی / درد او امید ملم وا شدنی نیست

روی تو چنان نیست که [illegible] / قد تو چنان نیست که طوبی شدنی

زلف تو چنان نیست که سنبل بگفت / چشم تو چنان نیست که شهلا شدنی

هر چند رسی تا بسر سدره ولیکن / بالای تو آن نیست که بالا شدنی

جز زلف تو ثعبان نشود لیس سوی / جز در دهنت [illegible] پیدا شدنی

فارغ شده ام نیم سحرگاه قیامت / دانم ز شب هجر تو فردا شدنی

دل بر کن از شعر علی لیست ولیکن
هر قطره نیسان در یکتا شدنی نیست

پیش غمها تو همه جز داغ حسرت نیست / آشنایم و به نظر جز کاسه دریوزش نیست

شور حسنت عالمی را در گرفته یکسره / نیست ممکن تر از حق نمک بودن نیست

خسته جانی کرد آخر لعل نوشینت مرا / همچو حرف تلخ در شان عسل [illegible] نیست

دین چه گویم نیز دنیا را ربودی از کفم / چون تو کافر کیش کیشی کس ندیده [illegible]

می کشد بی تیغ در دشت فراق [illegible] / جز اجل در پیش من آئینه پیشی نیست

دل نه سینه جان [illegible] سوخته آخر مرا / چون خیال آتشین غمهای تو [illegible]

عافیت دارم بکنجی همچو گنجی در [illegible] / همچو من کس زمانه عاقبت اندیش نیست

خرقه پوشی گر رساند بر در عرفان ترا / سرگروه صوفیان در فهم من [illegible] نیست

درد غربت در وطن دارم ظهوری سان علی
عاشقان را آنچنین بیگانه تر از خویش نیست

گو یک گنهم قابل صد نار جحیم است / منزل دل ما [illegible] عفو [illegible]

عشقم به دو ابروی تو ای یار تمام است / الا دلم از دست فراق تو دو نیم است

ما را نرسد شکوه ز خوی تو خلقت / کز ما [illegible] خلق [illegible]

گو یا که نشیم بود از گرد [illegible] / هر جا [illegible]

تیغ تو سر [illegible] / ستم [illegible]

دانم [illegible] / هر چند [illegible]

آسان [illegible] / امید وصال تو [illegible]

از تاب [illegible] / زیر [illegible]

صد بوسه [illegible] / گر یار دهی [illegible]

غالب چه فکر [illegible] همچو علی کس
در زادن [illegible] اندیشه [illegible]

۱ ای تیر که از کمان رانده باشد ۱۲ منتخب

۲ بمعنی خوف هم آمده ۱۲ برهان [illegible]

۳ بمعنی [illegible] ۱۲ منتخب

۴ [illegible]

۵۹۴

چون نشود ... حطام نهان ... | بی نیر اعظم که در اعظم رمیم است
از طبع سخن پرور ما هیچ سلیم است | بر طور معانی همه بر طور کلیم است
ای بی تو جهان ... جحیم است | صرصر هجران با تو مرا موج نسیم است
هر دشمنت از دست ... | هر دست ... دشمن ... است
در ... هر ... مسافر | هر ... در سفر خویش مقیم است
تا حشر ... تو معلوم ... | آنکس که طبیعت ... مستقیم است
از شعر تر ... خاک بسر آب حیات است | هر نقطه سر صفحه ... یتیم است

غالب سی پهلوی علی بین و مگو باز
در ناز زند خود میری از غیر چه بیم است

۵۹۵

نصیب ... عشرت دنیا | الغمی که هست بدنیا تمام قسمت ما است
سزاست گر ... عالم العشق ... | ... عالم ... یکتا است
چنانکه جسم تو افزود زینت ... | هر آن لباس که زینت ... است
چنانکه زینت باغ رنگ و بوی گل | هزار گونه از آن زینت برای قبا است
چو آفتاب جهانتاب عارض تو بود | چنانکه زلف سیاه ... تو شب یلدا است
هزار حیف که تا بام تو رسائی نیست | مرا که آن طرف عرش ... رسا است
بیا بیا که ترا یک نظر نظاره کنم | بقدر خواندن تو جان ... در بها است
فشانده ایم آستین ... | ازان ... کف ما است
نمیتوان ... ناتوانیم از پا | خیال یار جوان ... قد ... است
... قیامت ... | بغیر ... که ... است
ذخیره ایست اگر زهر از پی زاهد | برای ... تنگدست فضل خدا است

علی غم وطن ... همسفر داد
بهر زمین که ... آسمان پیداست

نیست خوبی ... کلاه ... | هر که دیده ... دل ... نداشت

۱ ریزه گیاه خشک ۱۲ بحر الجواهر
۲ سنگ کعبه ... رکن ... [illegible]

دست صانع دیگرست ... نقش دگر | هیچ جا نامم بتی در بتکده آذر نداشت
روز هجران در ... کسی ... | دشت ... وحشت به چشم جاده جز ... نداشت
نیست ممکن وصل ... گردد کسی | بوسه از پایش ... سر ... نداشت
خاک شد هر کس که افتاد ... | هیچکس تا روز ... خبر ... نداشت
عاقبت غرقاب شد ... | کشتی طوفانی ما حاجت لنگر نداشت
نیست کس ... | بر سر من آن هما را که بال و پر نداشت
آنچه دیدم در نگاه ناز آن ... | شمه ای زان ... محشر نداشت
عاقبت آیینه ... | آنچه ... باد ... نداشت
چون خیالم ... رسانده ... | نامه ... علی هر چند بال و پر نداشت
... سر ... | خاک شد ... بر خاک ... نداشت
گیسو رخسار و خال ... نظیر | آنچه ... نداشت
آتش عشقت ... سوخت ... | قطره اشک ... سوزی ... نداشت
... سجده شکر فیض ... زمین | ذره خاک ... نوری ... نداشت
آب اگر غالب بود ... | در جهنم سوخت ... آنکه دامن تر نداشت

شد نظیری آنقدر قدر علی در روز حشر
قیمت چشم ترا چشمه کوثر نداشت

۲۶۴

... آرایش فردوس ... کیست | چشمها فرش ره مقدم جانانه کیست
وا ... از بام محبت ... | غیر منصور ... همت مردانه کیست
شد ... خلق بلا ... دشمن ... | جان ... صحبت ... کیست
... در انجمن ... | کس نپرسید الهی ... کیست
مهربانی ... حسینان جهان | ... دل ... کیست
... آیینه ... عشاق ... | صورت ... افسانه کیست
... بسته ... گره ... گشاد | ... قید ... کیست
... وقت ... | ... کیست

۱ بمعنی گرداب ۱۲ غیاث

مردمان همچو بتان سر راه گشت ... الله الله درین دیر صنم‌خانه کیست
ده چه سیستان است آبادی یار ... کس نمی‌گوید هم این بادیه ویرانه کیست
از چه شد زاهد محراب‌نشین تاب ... وصف ابروی بتان طرز یگانه کیست

کاینه تا بر انوار شد امروز علی
چشم وا کن که سرت پر تو شاهانه کیست

یارب این شام بیا حشر که افسانه کیست ... صبحدم عزم سفر در دل جانانه کیست
گه هلال است سر چرخ گهی چهره تیغ ... یارب این گنبد دوار سیه‌خانه کیست
جمله احباب خویش بکف موجود اند ... حسرت اینست که منظور نظر دانه کیست
غیر را یاد مبادا از هلال ابروی یار ... داغ تازه بجگر در هم ما باده کیست
داغ محرومی وصل است به عید مرا ... اینچنین یار ز سر کار تو سالانه کیست
خال رخسار تو ای حسن شوخی بی‌خوش ... حال تقدیر ندانم مگر این دانه کیست
میکنم صاف لب ساغر ... ... کاین لعاب دهن یار به پیمانه کیست
گوش من بیخود آواز سلاسل ... این نسیم سحر از راه نو افسانه کیست
جان فردوس سیه تن ... مدفنم زیر قدم‌های مسیحانه کیست

قائلم گرچه علینا بحقیقت لیکن
خبرم نیست که این نغمه مستانه کیست

مدانکه یار تو محفوظ از غم یاری است ... تمام شب سر پروانه شمع را زاری است
میان هم تو شده دود شمع مشک‌فشان ... اگر ز چشم غزالان فشت تاتاری است
بدست خویش فشانده گلاب رخ من ... ببین که غفلتم امیده هشیاری است
بجز ملاش توام نیست هیچ شغل تبا ... چه کار و با جهان جملگی زبیکاری است
شده است مرهم زنگار سبزه خطت ... اگرچه زخم دل عاشقان زلبکاری است
نشست وصال توام نیست گر ز تب ... ولیک تخته اب آغوش زبیداری است
گیسوی تو مسلسل شده دل علاک ... اگر که بیا قید کار عیاری است

بروی یار که خود حسن زیر خورده او است ... ثبوت نسخه تقریر خط زنگاری است
برای خوبی خوبان فزود حسن جمال ... جمال حسن حسینان قطعه لداری است
وعود وصل نمودن نزاکه آسان است ... وفای عهد ولیکن کمال شوری است
هنروران جهان را همیشه میل بهم ... نگاه لطف آن کس از پرکاری است

عیادت است امیدم علی ز حضرت دوست
مریض عشق بصحت ز تیر آزاری است

بعکس شکل دم این نتیجه ازیاری است ... که خنده ام صفت قاتلی زاری است
هزار بزم فرح طرح داده چرخ مرا ... هنوز سینه من خانه عزاداری است
بصرف نقد سیم نمیشود بخوسی ... متاع وصل ز شاهدان بازاری است
منم رفیق ال خویش در تب هجران ... سقیم حال به پالیش تیماری است
بود رقیب را شیوه پرده دری ... برای خالق ما نیز کار ستاری است
میسر است شراب وصال با گلرو ... سفیدبختی ما موجب سیه‌کاری است
گناه نیست مرا حسرت شهید است ... چه احتیاج شهادت بجرم اقراری است
تراست تکیه اگر زاهد بصوم و صلوة ... بوا عتماد مرا هم بشان غفاری است
بهار آمده در هجر گلعذار افسوس ... بجای باده خوری در نصیب غمخواری است
چنانکه روی تو سرخ است پیش خلق ز ... بحشر زردی رخ از جحیم زرداری است
مجال بود که عصیان من شدنی ... امید عفو توام باعث گنهکاری است
مدام باده کشیدم بزیر ابر مطیر ... گناهگاری من زیر رحمت باری است

هزار حیله برانگیز بر محبت غیر
باعتقاد علی دشمن علی ناری است

هنوز چهره آن نازنین [illegible] صافی است ... خط غبار نیش محو [illegible] صافی است
بیاد مصحف رخسار یار میگریم ... بشکل موج [illegible] سطور کشاف است

۱ آب کا انجا [illegible] داش کند و بجائی [illegible] ۱۲ از منتخب
۲ [illegible] شود ۱۲ از منتخب
۳ بسیار پرده کشاینده ۱۲ از لغات

۱ تو [illegible] ۱۲ کشته
۲ [illegible] ۱۲ از [illegible]

یکجا است هر که نقد قضیه از بر و پا — که جان عاشق شیدا جمال او قاف است
بچشم عارف شیدائی مصحف رخسار — میان خط سیاهست معجز کشاف است
برای چند بود قدر زر دنیوی آخر — چه فرق مرقد زر دوز و بوریا باف است
غنیمت است تو چه بجال هیچ میز — عتاب تیز زداد این لطاف است
هنوز پر نشد از [illegible] — ز دست تخم عقیق چه [illegible] است
بر [illegible] که قامت بلند تر گردد — چه شد چو شهرت عشقا ز قاف تا قاف است
دو دوست [illegible] مرکز محبت ما — بنا که کعبه بنائی زمین [illegible] است
کشادم [illegible] نقاب — قسم [illegible] که کشاف است
مکن [illegible] زصدق من [illegible] — برای [illegible] محبت [illegible] است
بگرد عارض دلدار نیست خط سیاه — که بر حواشی مصحف [illegible] اوقاف است
دهان یار تو چو میم و الشمس است — که زلف لام [illegible] است
بود چشمه خورشید سینه [illegible] — [illegible] چه گرد [illegible] است

علی شهرت عشقا شریک حافظ شد
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

۳۶۵

ترا بجان [illegible] نگاه الطاف است — بر آن محبت من بین که سینه ام صاف است
عزیز خون [illegible] — سوای خون من آ دوست [illegible] است
سلام [illegible] — زبان پرس [illegible] مقام انصاف است
ز دست [illegible] — اگر چه [illegible] ز قاف تا قاف است
زده [illegible] است — من [illegible] است
کسی [illegible] — بری [illegible] است
[illegible] عشق [illegible] — بیا [illegible] کشاف است
میان خط [illegible] — چه [illegible] کشاف است

بهر چهار طرف التفات می باید — که دیده ها جهانی نهان اطراف است

علی بنظم تو گفته تبرکا حافظ
کجا حدیث ها و طریق خلاف است

۳۶۶

ناله کی بشیر نا سی نیست — در من و یار من جدائی نیست
روستا را هر ریائی نیست — عقل شهری هست روستائی نیست
یار من رو آشنائی نیست — کار او جز بی وفائی نیست
یار من بجز آشنائی نیست — هیچکارم با خدائی نیست
خارها شد بپای من پاپوش — شکوه ام از برهنه پائی نیست
تیغ تیز است جنبش ابرو — موج دریای آشنائی نیست
آینه از چه رو است در پهلو — گر ترا ذوق خودنمائی نیست
بوسه میخواهم از لب آن ماه — غیر خور کاسه گدائی نیست
حال من آنچنان تو می پرسی — گوئیا با تو آشنائی نیست
استخوانم شکسته چون فراق — جز وصال تو مومیائی نیست
در دلی چون نمیکند تاثیر — تیر آهم اگر هوائی نیست
تا گریبان رسید دست جنون — بهر درد عقل دارسائی نیست
در اسیری یار آزادم — در سر من سر رهائی نیست
نیست آیا دلی بدست کسی — کف پایت چرا حنائی نیست
طالعم را [illegible] — حاجت [illegible] آزمائی نیست

واقفی جان من ز حال علی
جز منت عاشق فدائی نیست

۳۶۷

از من اشتیاق تا قیامت — که سر [illegible] دریا قیامت
چو نیست با قد [illegible] — بفرق [illegible] قیامت

ربوده کوه طاقت ز السیلی | قیامت کرد اشک تا قیامت

قیامت قامتی جهان باشد | در آمد بر سر اعدا قیامت

در آمد بر صفت محشر چو جانان | ز قدش شد ته و بالا قیامت

علی از وعدهٔ وصلش چه حاصل
که نتوان زنده ماندن تا قیامت

ما را چه هی پند همین امن خود نیز | ای شیخ ترا یاد گر ایام شباب است

تا جای تو خالی است درین محفل رندان | بنگر که چسان دیده ما ام اید و پر آب است

وه تیز نگاه و جگر و سینه سوزان | تشبیه با آتشکده و سیخ و کباب است

بی مهر تو هر دو سرا نیست نجاتی
در حشر علی با تو زیک قصه حساب است

در غیبت ساقی بتر از آب شراب است | حال همه مستان خرابات خراب است

آه سوی من تیر تو از جانب دشمن | صیاد خطایست نشان عین صواب است

نظارهٔ حسنت چکند غیر درین بزم | از تار نظر بازی احباب نقاب است

دلدادهٔ بزم تو چنانم که به صحرا | از هر طرفم گوش نوای رباب است

در راه تو شد حلقهٔ در دیدهٔ حیران | گو وعده ات ای یار صد آدم باب است

ستغنا ز کاشیم ز سر مایهٔ حسنت | صد چند دگر باد گر امروز نصاب است

ضلع آشنو مال فرکی نشنیدی | درد ادن یک بوسه ندانم چه حجاب است

با من چه سر کار بد شنام که دشمن | چون مورد لطف است اداعی عذاب است

باید که بمیرم بجبان تشنه همین جا | هرجا که روم هیچ عقب پیش سراب است

هشیار شدن لیک تر الی و در پهلو | بیدار شدن راهزن حشر خواب است

ممکن نبود غیر کشاید رخ انور
کز تار رگ جان علی بند نقاب است

مثال زلف بشکن خشن گو که نظا است | اگر ببین تا تاریان صواب اینجا است

چه طعنه میزنی بر اهل سند قائم | که بوریا تو ای شیخ جمله بوریا است

اگر به قامت لیر قیامت انهمان | کدام فتنه بود کان نه زیر پا شما است

من از خرام تو سر کوب سنگ قبر شدم | چه فتنه ها که قیامت بپای جان فرسا است

چرا بر بیرون خوت جا نمیدهی زر نشست | مرا که الستی در دل زخلقت دنیا است

بی قیام بشهری نگو مرا ای شیخ | مرا بسند ز دنیا سکونت صحرا است

دمی قعود بفرما به پهلوی مذبوح | که از قیام تو قاتل و ظلم تر و بالا است

قیام کن که مبادا بپا شود محشر | که از خرام تو عالم همه تر و بالا است

شار نازش دلدار جان شیرین باد | که از ملاحت حسنش چه شور دنیا است

هما شنیدن ز روحم چو استخوانم برد | تو مستحق نه کاین حق سگ لیلی است

برنگ لب بحر لعل آشنا سختی | غریق بحر ندامت گهر در دندانها است

ز وقت مرگ و حیاتم کسی نمیگوید | چه بیخبر همه عالم ز حال زیست فنا است

بحسن دلکش دنیا که جانکش است علی
مخور فریب که این بیوه عروس نما است

صد حیف مرا عمر چو در بحر حباب است | هر وعدهٔ دلدار بمن نقش بر آب است

آلودگی دامنم ای وای تو زاهد | دانی که درین میکده ام کار باب است

بی سایه نیم رحمت حق تا بدرین چشم | بر قبر من از سیل سرشک ام دل در آب است

دشنام بمن داد چه تسلیم نمودم | یا رب که رخ مرا نچه عذاب است

تا چند هوا داری ای هیچ صفت هوا | در بحر جهان زندگی ات هیچ حباب است

غم نیست که مبعوث شوم روز قیامت | بودا اگر خاک درش بستر خواب است

ای گل تو عمر قریبی با من که بیاد ت | بیوده نم وا رچه رها آن بهر گلاب است

چو صبح عید منظرت چه نور افزا است | جمال روی تو ای ما حسن شان خدا است

ز خط و خال و لب و زلف و چشم و ز کجم | جمال روی تو ای ما حسن شان خدا است

ترا چو دید شد آئینه همچو حیرانی | جمال روی تو ای ما حسن شان خدا است

ز نور مهر فروزان است درون نقاب | جمال روی تو ای ما حسن شان خدا است

بود بجوم فلک خیره چشم در همه شب | جمال روی تو ای ما حسن شان خدا است

۱ برانگیخته شده ۲ از غیاث

۱ نشستن ۱۹ از ملاطفت غیره ۱ استادن ۱۲ از بحر الجواهر درج

زشرم مهر بپوشید رخ بدامن صبح / جمال روی تو ای ماه حسن شان خدا است

علی ز داغ بدل مهر مهر میدارد / جمال روی تو ای ماه حسن شان خدا است

خوبان ز بخشش همه از فیض تو عام است / مریخ در نیکار تو تا کاره غلام است

امروز چه روز نسبت جدا یا عاشق / آن صید که رم داشته ایم زخدا رام است

چون اعتصار سازند زخیز عشق / انصاف نماید که این پخته چه خام است

ای مرغ نظر چشم کشا چون خبرت نیست / خالش طرف لعلش سیه دانه بدام است

مابین دو ابروی تو این خال سیه نیست / حبشی بچه ای در دو دست و ستم است

خالی بود جا ز رقیبان خطا کار / ای مهوی من کوی تو پر از دود ام است

بر مرقد من نیست اگر سایه نباشد / دود جگر سوخته تا بنده غمام است

ای بلبل شیدا چکنی ناله به نغمه / گوش گلت آگاه از لطف کلام است

تا خود نکنم گوش سخن هیچ دلیل / مارا به ثبوت سخن یار کلام است

بر پای بهار چکنم با خس کوتش / چتر سر جمشید مرا سایه بام است

سالی شده برباد ازین عمر عزیزم / تا حال مرا وعده علی صبح ز شام است

افطار به عید رمضان حب الطعام است / می آر که خود روزه درین روز حرام است

گویید بدلدار که تکلیف نسازی / تا میرسی اینجا تو مرا کام تمام است

دیدم عوض روی تو خورشید منور / بیداری من تا سحر از وعده شام است

زاهد چه بهتر کار بطوبای بهشتی / هر گاه نشستم به سر سرو خرام است

یا رب تو مرا نیز رسانی بمرادم / گویند که امروز درش قتل عام است

خون نم پی دلدار چه جام است عزیزان / چون از پی من خون رقیبان حرام است

در به بگذر یار مرا دفن نمائید / کاین باغ ارم در به فردوس مقام است

از بیگری نسبت جدا عاشق و معشوق / در نور نظر فرق فقط از ره نام است

گر هم نباشد ذره روضه رضوان / آن را که علی عید کرام امام است

بحر حسنت یا دگر است این سحابش دیگر است / آب سلسلش دیگر است آتشش دیگر است

میتواند فرق زهر و قند گفتن تا بیقین / آب حیوان دیگر و آب حیاتش دیگر است

میتواند گفت فرق شعله و آتشکده / برق تابان دیگر و طرف نقابش دیگر است

با تو نسبت غیر را باشد چه رخ چه جهان / سنگریزه دیگر و در خوشابش دیگر است

بخت مردم کجا و پابوس یار کو / چشم شیدا دیگر و چشم کبابش دیگر است

صبح می پرسد که و شام می پرسم که را / پیری ما دیگر و عهد شبابش دیگر است

خوب میدانم علیا مهر و مهر یار را / روی رحمش دیگر و روی عتابش دیگر است

۲۶۶

باشک سرخ مژه وقت صبح گر بیز است / که جان بحسرت دیدار زخنجر تیز است

نصیب باد من تشنه شهادت را / حسام یار که در قتلگاه کار ریز است

شراب وصل تو ام البنین دارد ریشه / مریض عشق تو از دون لب پرهیز است

مجال برق تو گم نیست دیده اخواهی / سمند حسن ترا از دو زلف مهمیز است

ز چشم خویش چگویم حجرت ساقی / که چشم کشتی میخانه پر خمریز است

خوشا نصیب که مسکن شده است محال / صلاح کار بان یار فتنه انگیز است

چرا به تیر نگاهی هدف کند جگرم / کمان ابروی دلدار من دلاویز است

چه رنج هجر علیا که همچو سیب ذقن / بدست چشم خیالم ترنج پرویز است

۲۶۷

بیا که حسن تو پر شور شور انگیز است / شکر لبی بسر زخم دل نمک ریز است

چگونه سلسله اتحاد قطع کنم / که پیچ کاکل آن شوخ گو دلاویز است

نگر به گردن من صفحه ها خورشید / زمین کوچه رشک سپهر جان خیز است

حباب سیل سر شکم چو لاله سرخ بود / خمیر مایه خلقم ز خاک گلریز است

پس وصال فراق است حیات / دریغ آخر ایام عیش غم خیز است

۱۵ چوسی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی در زیر زمین بکاوند که آب از آن بالای زمین روان شود ۱۲ از برهان

۱۶ یعنی [illegible] از صراحی دیگر [illegible]

علی چو رفت ز بر یار باز سوی آید
دلیک خوی ستمگر بهانه انگیز است

ای ترک ستم پیشه شمشیر بنه از دست — کافی است پی قتلم و العهد نگاه دست
هر چند شکسته شد تشریف اگر آری — بر قصر شهنشاهی خندد ز تهی دستی
زلف تو بود ماری بر گنج نکو روئی — جانا دهن تنگت یا دل [illegible]
راه صفت بیت کس طی نتواند کرد — پیش قد و بجوبت شد همت حاتم پست
آرام گه جان است زندان تو ای جانان — در چاه الم افتاد آن کس که ز قیدت رست
شد صید مرغ جان در شوق هوای تو — از دست کمان ابرو تیری که بدل پیوست
با وصف که من هم این [illegible] — دشنام تو با اعدا چون نیزه دل ما خست
با خلق نکوئی کن تا دست دهد فرصت — در قبضه نمی آید تیری که رود از شست

ای صفت دریا برده ز سرشک ما
دریا دهنت خندان برقی که تکلم چیست

هر عهد که [illegible] وصل من و تو بست — دیدم که وفای آن از خاطر [illegible]
از جمله عزیزان شد پیوند گسل لیکن — در عالم رویا هم کو با تو دمی پیوست
[illegible] — ایفا نکنی از صد پیمان تو [illegible]
[illegible] جانان آن جا [illegible] — گر هیچ لب [illegible] بر سر یاد هم
گر دید رگ پائی این بادیه پیمائی — خاری که [illegible] اندر کف پا بنشست
تیری که کمان ابرو انداخته سوی دل — دل گشت قوی [illegible] دست

برخاست نه پهلوی من ناگاه علی یارم
از دل چه سخن گویم چون خانه بیاراست

آن شب که ز هجران [illegible] — جلوه فرما در بزم یعنی که [illegible]
زاهد دل پاک من [illegible] — بر زبانم در فراق یار [illegible]
ای صحابت من [illegible] — بی عهد دگر دون [illegible]
[illegible] — ای فلاطون زمان از هجران [illegible]

۱۵ آنرا بهندی چهپر گویند ۱۲ از غیاث

بین چه با نگاه باشد حلقهای چشم من — موی مژگان از پی طفل نظر [illegible]
[illegible] از خم [illegible] — ساقیان [illegible] داده اند هم مشرب است
بی مروت نیست این جام و صراحی کسی — ساقی میخانه و [illegible] عالی مشرب است
آنکه میخوانی ز استاد جوان [illegible] — عرضه میدارم تو گرچه خلاف منصب است
در کتابی چهره ات تو هم رمز عشق است — ورنه میدیدی که مجنون طفل [illegible] است

تا بکی باشد سلامت حال [illegible] علی
شهسوار عمر را چون طفل از گل مرکب است

یارب این طفل ابجد خوان [illegible] مشرب است — نور یوسف رخ و اعجاز عیسی لب است
رفت آن روز که آن ماه نکوی سفر — خانه ام از هجر جانان برج عقرب است
یادگیر این نکته از من غم نداری [illegible] — رنج [illegible] انگشت [illegible] است
غم مخور آن مهربان گر رفت [illegible] رقیب — لاجرم دل قمر را [illegible] عقرب است
بازی آن شوخ طفلک بین که با ما میکند — باز جان بخشد که اعجاز مسیحا در لب است
دعوی اعجاز عیسی میکند هر غنچه ام — در حریم بوستان با نسیم [illegible] است

بر سجا فرمود مولانا علی در حال ما
قصه اخوان یوسف [illegible] که اقرب عقرب است

[illegible] صنم از آشنائی نیست — ساحل نبود بر سر دریا [illegible] نیست
خاموشی [illegible] گشتیم از [illegible] — کاین [illegible] کسی واشدنی نیست
بستیم [illegible] بر پر و بال کبوتر — بیرون [illegible]
غیر از دل من حیف [illegible] باغ و عالم — یک غنچه نباشد که چو گل واشدنی نیست
از ناخن ماه نو و دندان ستاره — زین پیر فلک عقده دلم واشدنی نیست
در وعده فردا تو کل کرد [illegible] — هرگز [illegible] فردا [illegible] نیست
جز تو که کند [illegible] — [illegible]
دانیم برآمدی تو به دشنام [illegible] — [illegible]
سبزه و بهشت [illegible] — خاری که [illegible] شدنی نیست

۱۵ کل کردن یعنی ظاهر و نمودار شدن ۱۲ از برهان [illegible]

با تیم علی جز و تن یار نبود صلش
آن موج ندید هم که ز دریا شدنی نیست

۲۹۸

ای صنم کیست که در حسرت بدل الم تو نیست / لذتی نیست بعالم که بدشنام تو نیست
خوف فردای قیامت نبود امروزم / محشری نیست که در خطره گام تو نیست
طائر قبله نمای توچه عنقا بُود / نیست یک مرغ که بینم که در دام تو نیست
من چه باشم که سزد لطف تو بیجا بما / غیر از غیر که شایسته اکرام تو نیست
وعده نیست که نابدیر باشد صد بار / بوی ایفا که بینم در دل نه و کام تو نیست
سیر گلزار هر اسیر نبود از خویش / آنگل بر خسار توئی سر شابانه ام تو نیست
حیف حرفی نزد دبیر لب از نامم / زلیخا ن ل من کنج بجز نام تو نیست

تو نظیری ز علی باز نیم چه کنم
صبح امید شب وصل در ایام تو نیست

۳۰۵

بی ناله اش گذر بسر منزل تو نیست / جا تا دگر جرس محمل تو نیست
هر گل نمود چاک گریبان بروی تو / سروی بباغ نیست که پا در گل تو نیست
دل را بدل نهیست چه گفت کش کیک / راه دل کسی صبا در دل تو نیست
خواهم ز دوستی سر شمن ز دهم سام / رحم آمدن بحال کسان در دل تو نیست
ای گل اگرچه عده کنی صد هزار بار / بوی وفا ولیک در آب گل تو نیست
خونش بدر سنگ شهباز خصم باد / آن مرغ نام ام که بجان بسمل تو نیست
سن آن نمود و ام دل دشمن هزار بار / سخت است هیچ سنگ دلی چون دل تو نیست

خون تراچه قدر نظیری نمط علی
این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست

۳۰۶

جز خون دل بدور تو جا شراب نیست / بس تا بکر بر شسته گرد و کباب نیست
باشد بحشر بهر عمل طول حساب / اعمال خیر ز شت کسی حسابات نیست
یاد قد تو سایه طوبی ز دلم بشست / در سیر باغ خلد هر چیز عذاب نیست
تا خاک پای یار گرد در سر شهید / در راه عاشقی بسر چاپ تراب نیست

ملہ با فہم سانی کہ میان ہر دو پا بوقت رفتار واقع شود ۱۲ از کشف

فرصت شود چو شام وصال تو صبح حشر / طول شب فراق تو ز حساب نیست
بیمی نمی کنیم ز تعزیر محتسب / حالی که در فراق تو در عذاب نیست
زاهد شهر ره بخرابات کرده اند / یک مسجدی کجا که بدور تو خراب نیست
هر آنچه هست لائق تو هست پیش تو / جز اینکه از برای سوالم جواب نیست

هوش از علی ربود ز بس چشم مست تو
کو دیده که ز تصور چشمت بخواب نیست

۳۰۴

کو باده که در کشش انقلاب نیست / از من گناه نیست که آخر ثواب نیست
در بخت چه جا که در وادی بخت / یک ره نیست که بشرف آفتاب نیست
بی شبه نیست هیچ تو موجود در عدم / با شبه چه تو غیر رسالت ماب نیست
خوش آمدیم ز نسخه اکسیر نقش پات / بر بام تو هما بوقار غراب نیست
گر یک نفس رسد ولای تو ز بشر / آنرا حساب خیر و ز حسابات نیست
همپایت کسی چه تواند شدن ز خلق / در دگیست خیال کسی بار یافت نیست
پرسم ز هر کسی که بود چو تو در جهان / چون تو مرا ز هیچ زبانی جواب نیست
هر آنچه جز خدا و محمد بگو نیست / باشد صحیح از آنکه خطا و صواب نیست

باید نوشت بر سر خاکم علی بزر
خاکش بسر که خاک ره بوتراب نیست

۳۰۳

یارب آن شوخ جفا جو که نیاز داد است / بوسه لعل لبش نسخه بیماری ماست
بود چا چیکه ز سیلاب دلجوئی او سرور / دیدم امروز ز دست حالت غزا دارست
بود آن شال که دیده ز عرق بر دوش / آه امروز سر نعش جهان شال عزاست
ماه و خورشید چو رخسار دو بیننده تو را / هیچ گرونده مگر آینه عکس شماست
سرمگین چشم مگر ز بیر نقاب مسیگردد / وقت فریاد اسیران تو ام بنگاه است
کوچه یار عجب جوش بهاران دارد / هر کسیه تر که از آن باز بگرد و بر پاست
بنجگان از خبر بوس نسیم گردید / بر سرم بوم شود آنکه سر شاخ هماست

ملہ یعنی بادہ نیست کہ آنرا در بخت خشرف انقلاب نباشد ۱۲ مولف

ملہ کبوتران ہاموز ۱۲ از غیاث

صدقی یا کمتر از جان نظرم می آید | اعتر ذره یا کمی کسی آئینه رشح شا است

در همه حال خوش است از تو همه وقت علی
باز رنجیده دلت از من غم دیده چرا ست

۳۸۹

آه از انجمن الفت تو ایوان برجاست | با همه مجمع احباب اجل باز جواست
به نگه عهد بدن نیاوت نظر می آید | پیمانه یار چو آئینه تصویر نماست
بوی می کز دهن باده کشی می آید | بیشتر از بوی ریا کز عبا پیداست
آنکه در پیش درت سجده نمی داند | در بست بر سر کس ناله فریاد رساست
شمع صد بزم خداست ز آتش [illegible] | مهر لیلا رسالت عشاق بلاست
گوهر نور فزا از نظم ما شب | بهمن در دامن از اشک چو در یا پیداست
گرد زنجیر بیاقید مرا چون گفتم | زلف را مشک نگو [illegible] خطاست
روشنائی صنم گوهر جان می شنوم | مهر آن ماه چه باشد [illegible] فکر سجا است
واه انصاف سگ یار مسیحا محفوظ | استخوان سر من داشت که این حق ها
آفتی چون تو رسید بر سر من و زلف | کار من افسوس فتاده بیکی فتنه بپا است

یافت آرام علی بسکه ز هر بیماری
درد دلدار مسیحا نفسم دار شفا است

۳۹۰

حاجت مرا نبود به تقصیر گلی [illegible] | عصیان ما دون آن بی اظهار عفو داد
باشد رقیب یا تو به تشکیل [illegible] | تا هم خدا که آن بت خوشتر فرشته [illegible]
تا قطع کرده زمن ایجاد مکالمه | با او دو [illegible] گفتگو ست
صد بار تن بکوی [illegible] میان تو بسته اند | زنجیر آهنی چه بود [illegible]
یکبار یار [illegible] از من نشد دریغ | با آنکه سر و چشم مرا کار [illegible]
ای سرو قد بیا و به پیش چشم تو خوش [illegible] | گر زانکه دیده ام [illegible]
گلگشت بهشت [illegible] صنم | گر دیده [illegible] از دل من [illegible]
ساقی بیار مصحف رخسار زهر فال | تا حال شیخ شهر [illegible]
تا خون گرفت [illegible] | [illegible] جگر [illegible]
تا دیده ام گلوی [illegible] | کارم شبانه روز علی [illegible] گلو

وا غم بلبل بیاد آگر [illegible] | به یاد وصل [illegible]
در پیشش [illegible] | در [illegible]
آگر [illegible] نصیب [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
تا خون [illegible] قطع [illegible] | [illegible]
ساقی [illegible] جام [illegible] | [illegible]
تا چند خاک [illegible] | [illegible]

خوش [illegible] علی [illegible]
با چشم و دل ببین که چه حال [illegible]

۳۹۲

غیر از حضور بزم تو باغ و بهار [illegible] | [illegible]
ای آفتاب [illegible] | [illegible] آئینه دار [illegible]
صبحم با انتظار [illegible] | واقف [illegible]
آب بقا است [illegible] | ظلمات عنبر گیسو [illegible]
ساقی شراب [illegible] آب زندگی | [illegible] پیر مغان [illegible]
با قامت [illegible] | پیش [illegible]
در موسم بهار [illegible] | خوشتر [illegible]
[illegible] | خورشید [illegible]

کحل الجواهر است [illegible] چشم ما علی
گرد سواری [illegible]

۳۹۳

مطلوب [illegible] | [illegible]
آغاز کن [illegible] عاقبت | [illegible] انجام [illegible]
[illegible] | [illegible] قاعده [illegible]
یارب [illegible] بلبل [illegible] | [illegible]

[illegible] نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد آن گرد قطب میگردند
و مدام از صبح تا شام ظاهر باشند و غایب [illegible]
از صراح

دم صبح گلشن که چو شنید از نسیم صبح — در پیش بوی اهل تتار زلف یار چیست
ای می‌وش سراپا شب قاتل سیه تست — بر شاخهای نخل چمن میوه بار چیست
جان سپیده هر ذره سن چمن قم صبح — یا رب نسیم کوچه آن گلعذار چیست

تا چند خوف حشر بدل میکنی علی
جرم تو پیش رحمت پروردگار چیست

۳۹۴

ماه من روز چه هر لحظه بخشیم سالی است — حال مشکل بگویم که چه مشکل حالی است
تو چه برخاسته شور قیامت برخاست — زیبا بیت چشم او چه عجب خالی است
دل عاشق که نیرزد به دو کون در قیمت — عوض یک نگهش گیسه چه ارزان مالی است
دم کشیم است برای منتظر دیدارم — زود آزد وصیا چه خوش استقبالی است
خاک پیری سبب تصمیم بر کوی علم — تا که از تیر قدرت سینه من غربالی است
کی توانیم رقم ساخته خط سبز خطا — خامه تجلی است منشی [illegible] من بالی است

یا رب امید غریبان به نسیم سحری
طایر روح علی بسکه شکسته بالی است

۳۹۵

ماه من از سفر آمد چه مبارک سالی است — عالم از مهر رخ ابروی حسن حالی است
هر کسی در ره عشق تو شهادت طلبیست — هر که با تیر تو شد کشته بلند اقبالی است
در همه کار بود مد نظر رو چشم — دیدن صبح رخت سار مبارک فالی است
تو چرا می نه بهی بار زکوة حسنت — پیش هر صاحب انصاف عجب کی مالی است
شکل آن شوخ چه باشد که خیالش نکشم — سینه هر کس که نشانم زده [illegible] الی است
نیست سر سبزی این دو مبارک کسی — هم ز انظار جهان سبزه خط پامالی است
شاخ امید که دنیا ز تپش تا گوش — دانه قسمت عشاق لب او خالی است

بار عصیان کسی امروز کم از دوش علی
که ز ذرات حساب عمل او مثقالی است

۳۹۶

این شعر من که چرخ بر بنا است — هر ابجد چرخ به بنا مهر بر زمین است
بیچاک ابتدا کم از قدر رم — که زلف یار با من همنشین است
خیالم در دل سخت گذر کرد — تو گوی کنده نامم بر نگین است
ندیدم همچو تو در آفرینش — ز خوبان مر ترا صد آفرین است
ز چشم وا برو انت خون تو ا کرد — کمان بر دوش شوخی در کمین است
مسلمان را کشد آن [illegible] کافر — تو گویا جهاد اهل دین است

علی شعرم بلند افتاد آنقدر
که چرخ هشتمش هفتم زمین است

۳۹۷

صحن بزم دلربا و صحبت یاران خوش است — وقت ساقی با دو خوش زود [illegible] میخواران خوش است
بسکه میدارند امید عبادت صبح — با بهار اوضاع دنیا نفس [illegible] ان خوش است
مینای خنده بر سر گریه بسازم از این — پیش هر برق چند بارش ابر نیسان خوش است
سیه بختیم کرام بسازی مدام — ساقیا در دور تو اوقات باد این خوش است
بالکل از افکار آتش انده شد آزادگی — ده [illegible] در قفس حال گرفتاران خوش است
حاصل محصول دنیاوی که زور پیش نیست — از پی تحصیل آن [illegible] بیکاران خوش است

بند کرد و ره میخانه علی با بر شام
تا سحر ای تخت [illegible] ساکن خوش است

۳۹۸

صحن بستان کی بیا بزمی یاران خوش است — دست گل سجاکی نرم میخواران خوش است
کاکل مشکین [illegible] باد بستان — تیر از بر [illegible] یاران خوش است
آنچنان چرخ ستمگر [illegible] — هیچ عمده در ایام عیاران خوش است
بسکه میدارد حجاب [illegible] — وه چه در ایام [illegible] بیداران خوش است
ارغوانی باده ام عارض تو چون بهار — ساقیا از لعبت [illegible] یاران خوش است
هشت [illegible] قیصر ما نیچون آسمان — تا بیار عمر شاید وقت [illegible] خوش است

منعی لا تقنطوا تا گوش خود خوردم علی
در سر رحمت [illegible] گنهگاران خوش است

۳۹۹

اسپه هر در دم که بحران برابر است — اکنون درم به حلقه جولان برابر است
نسیم بر در وصل که با جان برابر است — گوئی که روز فصل [illegible] برابر است

لے ام [illegible] است که [illegible] ۱۲ از کشف و قرابادین -

لے انچه [illegible] باشد [illegible] آن کرده باشند از منتخب

هر باغبان نه گرچه برضوان برابر است
هجرت مرا بوصلت حوران برابر است
بینی بپای گاو زمین سر زبار من
یارب چه بیست نظر قتلش بستوه
دیدار آن پری که مرا عقل کرد سلب
بی یار عیدگاه بود عرصه نشور
فلک که کرد جسم مرا خشک تر زکاه
فکر یکه در تفکر آن [illegible]
سنگ شکسته مهر تو کرده قضا در
بهر عیادت است بهانه برای یار
شیرین لبی بتلخی مرگم بسر رسید

یک مصرعم علی بصد دیوان برابر است
ویرانه ام بروضه رضوان برابر است
هر ناقه را که کوه بکوهان برابر است
گفتا [illegible] به پیکان برابر است
داغ جنون بمهر سلیمان برابر است
ماه نوم بچاک گریبان برابر است
چشمم زبسکه باچه نیسان برابر است
جسمم بچاه رستم و دستان برابر است
کاین ملک تو بملک سلیمان برابر است
درد مرا تعیش عشق بدرمان برابر است
شورابه ام بچشمه حیوان برابر است

غالب بهیچ گو که چه خصمی است با علی
خود خواهش محال بحرمان برابر است

هر ذره ره تو بکیوان برابر است
یک مصرعم علی بصد دیوان برابر است
پیر فلک که ماه رخت نظاره کرد
آخر زغرفه مینگرد یار گاه گاه
سوزم چو آفتاب بحیرت تمام روز
گردست ظلم تیشه تصمیم بشکند
دریای فکرم هیچ تو نازنین
سنگ هی کسی است گر قائلم بدهر

داغ غمت بمهر درخشان برابر است
هر نقطه زیر صفحه بکیوان برابر است
هر اخترش بدیده حیران برابر است
پی کردنم بگوی بچوگان برابر است
خال شمیم بخواب پریشان برابر است
فریاد من بنغمه مرغان برابر است
نیشتره بنوک خار مغیلان برابر است
فکر هی است که قلم که بکیوان برابر است

غالب بس مکن که شوی با علی طرف
نی هر سخن سرای بحسان برابر است

گفتم نه کفر عشق بایمان برابر است
هر چند کافرش بمسلمان برابر است
نگر

۵ مقابل ۱۲ از مصطفی [illegible]

هر چند کفر عشق بایمان برابر است
در مکتب شمار تو ای واجب الوجود
صد پرده را البسوز اگر نیست [illegible]
عالم باشک هجر جنان شد [illegible]

گفتم نه کافرش بمسلمان برابر است
هر طفل بی زبان تو زبان دان برابر است
یک شعر هم با هزار سخندان برابر است
تا نه نظر بدامن عمان برابر است

فردوس آرزوست علی را زفضل رب
نی از عبادتی که بعصیان برابر است
مر آلبن زفیض رب

جانان بسینه گو بدل و جان برابر است
ای آنکه دل دهی بغزلها دگرانش
هر موی من شده است زبانی پی فغان
مطلق وصال یار به رنج فراق گشت
منظور یار عربده باشد شب وصال
مانند برق خنده ای گریه میکنم
دارم تصرفی بخیال سهی قدان

جان و دلم ولی نه بجانان برابر است
یک مصرعم نگر که بدیوان برابر است
اکنون تنم بشر چراغان برابر است
سود کشوق عشق بنقصان برابر است
ایفاش باشکستن پیمان برابر است
مد نظر بدامن پاکان برابر است
گل اندرون تنم بدامان برابر است

از خوان حکمت تو درین بزم خویش علی
هر کس که لقمه خورد به لقمان برابر است

رخسار آن صنم که بقرآن برابر است
بی خاطرم بزلف پریشان برابر است
با زهی تنت نبود برگ گل ای نگه
زنخدان قیاس لغت وصلت آن بود
لب بستن نگاه برخسار کرده شش
از دست این فلک بچوگان [illegible]
آن گفته ام نکرده تا کردی علی
غالب بیک نظر شکر گفته علی
غالب بچشم بنور جبین گشته علی
جز خانه شکسته ندارم بکف علی

کفر است عاشقی که بایمان برابر است
روز وصال با شب هجران برابر است
با سختی دولت که بسندان برابر است
هجر توام بوصلت حوران برابر است
حقا که با تلاوت قرآن برابر است
حالم بگوی بر سر میدان برابر است
کافر برابرم بمسلمان برابر است
هر شعر این غزل بصد دیوان برابر است
یک شعر این غزل بصد دیوان برابر است
وین ملک من بملک سلیمان برابر است

نگر

باید که سر کشی سر راه سخن علی
پنهان بهر نصیحت با این برابر است

رخساره اش به پارهٔ قرآن برابر است — کوی صنم به روضهٔ رضوان برابر است
ای آنکه انتظار تو با دولتی است ولیس — دنیا و دون بخانهٔ طفلان برابر است
آنگونه گشته است علم بدر کار خلق — خوش کرده ام بقفل رگ جان برابر است
درد تو کرده فکر هر انس بکار خویش — چشمم بجای خشک نخدان برابر است
تا خون من خوراک غم هجر یار شد — جان در میان جسم به مهمان برابر است
خمیدهٔ تو خوش بود از زهر هجرها — خرمهره ات ز مهر درخشان برابر است
صد چاک در دلم چه شد از کزی جگر — دردا که با فشردن دندان برابر است

یک مرد کم هزار شفا را مجمل است
دردم لسبیده دو طبیبان برابر است

بوصل خود علی ایجاب [illegible] — مدار زندگیم بر ظهور رحمت تست
کسی نیافت سراغ دلم ز دو جشا — بگو چه باک اگر صد هزار سال بدست
ز لطف تو گوشه چشمی بشکر هر دم [illegible] — برآن کسی که بگنج غمم است خاطر
بهیچ وادی کس رهی نخواهی یافت — نهال نیکوئی از تخم بد نخواهد رست
سرشک دیدهٔ من کو دهانه [illegible] — دلی شد از دل ساده ره نخواهد
ظهور پیش نظر بر حضور خواهد شد — هر آنچه کرد رقم کلک سخت تست

در انتظار تو دست چو مرده بود علی
ز خاک مرقدم ای گلعذار نگس رست

بوصل خویش نوید ده تیر او عدد درست — سر رسیده ام ایجان فدای همت تست
مرا که عمر شد شب آلوده است شتر — بابشک سحر گاه چاه صبر بات شکست
چه بیر جرخ نیایند علی الصباح ز — کمند تار بفرق آفتاب رست
بیار ساقی خورشید رو تو باده بده — که رنج دور قمر کرده است خاطر
شب وصال شما رسید وقت خیر — اگر شکسته تن کلک ریز سخت
اگر ضعیف و لاغر است تنی است — در انتظار دلا باش بس تو جا با بخت

امید صدق علیا از کذب یار کنم
طلوع صبح دوم می‌شود ز صبح نخست

سینه‌ام مخزن محبت اوست — دیده‌ام جلوه‌گاه طلعت اوست
آنچه پیش آیدم ز نیک و ز بد — گردنم زیر بار منت اوست
تو و فردوس و ما و کوی بتان — سیر هر کس بقدر همت اوست
تو و ورع و من و نظربازی — کار هر کس بقدر همت اوست
تو و تقوی و ما و رندیها — کار هر کس بحسب قسمت اوست
تو و روزه من و شراب کشی — عزم هر کس بحسب قدرت اوست
هر که طوبی نگفت قدش را — دل و جانم فدای همت اوست
یار و گل بحر و دل اسیر شده — انتظار ظهور رحمت اوست
سینهٔ ماست مخزن [illegible] — دل گذرگاه یاد قامت اوست

زین سبب معصیت علی کرده است
که دل امیدوار رحمت اوست

آفتاب است یا بدر الدجی یا روی تست — تازه لعلی یا شکر یا لب دلجوی تست
مشک من یا شاخ ریحان یا قلم از عنبر است — گلبنی یا سرو آید یا بازوی تست
فصل گل یا تختهٔ گلزار یا صحن چمن — سبزه کشمیر یا باغ جنان یا کوی تست
دستهٔ گل یا پر خضاب یا کف حنا است — شمعی یا شعله یا زانوی تست
زهره یا شیر یا انگشت عدو یا سر — [illegible] یا تیغ [illegible] یا ابروی تست
مشک دانه یا سپند یا چشم مردم — نقطه یا سویدا یا [illegible] تست
روز ماتم یا شب غم یا دل [illegible] — سنبلستان یا بنفشه زار یا گیسوی تست

گلشنی یا کوه لاله یا مضامین علی
سینهٔ صد داغ من یا مقتلی یا کوی تست

سرو جو یا خامه‌ام یا قامت دلجوی تست — مسلخی یا قتلگاه ظالمان یا کوی تست
رشتهٔ جان یا رگ گل یا تفی [illegible] — [illegible] یا جان من یا موی تست

۱؎ حاجت پوست کشیدن چارپایان ۱۲ از غیاث

پسته یا تنگ شکر یا لب گلفام تو
نافه یا نقطه ام یا گوی مشکبوی تست
بیضه عنبر یا هلال عید یا قوس کمان
قامتم یا نون لب یا دست یا ابروی تست
عطر گل یا عطر حسن یا عطر نسرین یا عاشق
عطر گل یا عطر جانها یا عرق یا رنگ روی تست
نقش یا خال لب تو یا دل یا جان من
خون عاشق یا گل تر یا لب نیکوی تست
اصفهانی تیغ یا چشم تو یا اشنای من
ترک جنگجو یا زمانه یا کجی خوی تست

شهد یا قند شکر یا سخنهای علی
نیشکر یا نوشدارو یا صفات روی تست

ابر تر یا زلف او یا دیده گریان ما
چاه نخشب یا قمر یا مطلع دیوان ما
طبع تا ابجیار یا ابر دو تو یا قامتم
خامه ام یا قامت یا لاله یا چیان ما
ظلمتی یا کاکلت یا روی خواه النعیم
طالعت یا انجم افلاک یا حیران ما
سبزه نو یا خطش یا دام سبز بهر جان
سلک یا شبنمی بر سبزه یا مژگان ما
دیده یا بیت یا شور نیشه ذرات
شعر ایم یا انجم چرخ یا عصیان ما
جام جم یا سینه نقرا یا یاد زدی
رو تو یا خامه بهزاد یا دیوان ما

دام یا زنجیر یا گیسوی آن جانان علی
مرغ یا دیوانه یا این دل نالان ما است

آفتابی یا گل تر یا رخ جانان ما است
نقل مجلس یا کبابی یا دل بریان ما
غفلت تو یا رخامی یا زیر اجل مسکی
دشت یا انجیر جان یا فرگان ما است
صد یا نوغامی رفتار تو یا جوش عشق
شور محشر یا فیغان حشر یا افغان ما
طایر قبله نما یا ماه و یا مهر منیر
چشم تو یا خامه ام یا طالع گردان ما است
مهر یا انگشتری یا آیه مهمان نواز
خانه زنجیر یا خور یا دل زندان ما

انگشتری یا پشت کوهی یا سخنهای علی
دیده دل کردم یا چرخ یا ایمان ما است

ش گلوله باشد ترکیب عطریات دارا کمیت بوئیدن حیرت دارد ۱۱۲ ابیات
ش نوعی از نبید است که برکشیدن یا رکیب روشنائی مارک از خیابانی شمشیر
هم بعد ۱۲ ماه سلطان منتخب شد از نکرم الالفاظ -

از شب تا تسبیح می گرم منبر با شهباز است
انکه هر دیده ام هفت کشیده اند
گر دومن چه سیر بیعتی همره اوکر صبا نرفت
دست یا منت خاک شد مرا این امید
انچه بر زدر گلشن نغمه بلبلش یا هو است
دولت گر علی یابی با تحیات کند
گر تو نمیری اینک من سر سپهست
تن دم ای چه بود قاصدم آخر
رشک کرد لیسا معه از من هنوز اول
چشم تو است نسبت گهر بر هر
تیغ در این شد قطره اشک لخت دل
نخم مراد عاشقان سبز نشد هنوز ابوا
اشک چشم شد روان برا طلم
کشور حسن را تو یی شاه زمین و گری
جان لطیف جسم بسکه گران کشته هم
نسبت ما سخن را علی
این هم که دیگری یا بوی مهر نهادست
کرد و قتل خلقتی بر نا امید عصری
انکه بجسم میری جان دل زر ایمان
طاقت من بطاقتی نه حالت بود
دل هم که دیدن هم قاصد یاد کرد یاد
قاصد یاد روان گردی آرز قفس
دولت عاشقش بلا بر زده مشغول
دقت شباب صحبتم جا خبر نیشم
نیست کیعی یافت مهر گر یابی یار

انجمن کن دیگر تا بیعیانی ما است
با همه پرده ها تو را باز نگاه بنهان است
چون نگه فی سواد ره الفت پیکه سبک شد
انکه در دیده می انجه سبک شفا نیست
آمد صد صبر اینک همه گلفشان است
نظر کی چون تو ندارد دولت و دنیا
مرغ جان هم ای جانان تن بر فشانم
وادی از چه دشنام شد پیر گریه ما
بر لب یار یک نغمه تیر شده ما است
از سر تو قتل دل بسکه مرا نشانه ما
زد و دنیا تو کار گلشن همه گلفشان ما
باز بخت بقا بر تو بیتم ما
آنچه انکه در دریا آید را انها
این همت ما عشق نگیرد نهان
فی قوت بال کردم همه زندگانی ما
بر عنقا سید یا انچه یخ رسانم
لطف صحبت خلوت عالم چه ما
آنکه تیر از بدی شوق بر تیغ ما
بیرون کرد تا دل دیوانم نامه عشق ما
پیری ضعف بیماری نظر ناتوانی ما
در ره عشق بر زنده یا زنجیر مرگ ما
آنچه نکه در صحرا مرگ یا نشیمن ما
ور نه در طلب چه دارد انچه ستم نهان ما
انچه هر دم سر بی شب سر او جوان ما
آنکه با عشق دیدار انچه مرده ما

ساعد

ای دل بی خبر چرا اضطراب است تحریرش | کاغذ و خامه ام گر قابل راز دانیهاست
ساغر باده ام دادی گفت | بر سر مست ایجان انگیزه سر جوانیهاست
خروش شو غلط و هر دم | ورنه تو کمر نیش جلی جهر دانیهاست

هیچ غالب دهلوی هم علی بهرسری
با ظهوری و صائب هیچ هنر با تنهاست

۲۱۷

وطن اصلی من جنت شوالی | مسکن تازه مرا کاکل جانانی هست
آه که پیمان و پیمان | دا در تنهائی غم غایت پایانی هست
بلبل قفسه | هر قفله انداز دم | جی
من پیرانه و تحیت و دوام | واعظ کوه الم بین که چه کاشانی هست
زخمی تیغ نگاهت | سنگین من تو ام هیچ نکرانی هست
آن قوی | سور شتی بی من ستم و ستانی هست
خون جگرم | از پی نقل گر این دل بریانی هست

من که واله و خانه تار و شب غم
داغ بر داغ علی لاله نعمانی هست

۲۱۸

هر که من کسی ادیب پریشانی | شانه بر دوش چو زلف پریشانی هست
چه گناه تو نمودم که بسر افتادی | ای فلک هیچ کسی بی سر و سامانی هست
خانه تن بی جان | هیچ گور غریبان شب سیاهی هست
حاجت شمع مرا نیست | هر شب آه جگری شعله افشانی هست
دوستان زیر زمین | من تنهایم و این شهر بیابانی هست
آن پریشان | ورنه دشت مرا شیر نیستانی هست
قفس کردی تو مرا | عاقبت جان مرا هم نه تن آسانی هست
وا در بیابان چه شد | هیچ فلک | همه ما ریخته کاشانی هست
ای | تو فشاری که این خاطر معانی هست

ل زاغی و کشادگی مکان ۱۲ انتخب
ل عبارت بلند ۱۲ از بیان و سراج

من تنهائی تاریکی در ویران | آه بیدارم و با خواب پریشانی هست
از که پرسم که چرا مانده ام اینجا تنها | شعر عزیز است دریغا نه بیگانگی هست

ما و دامان علی روز قیامت آری
گر چه از حد برون کثرت عصیانی هست

۲۱۹

یوسف روحی باغ بهشت دلی ویران | جهان اسیر این است خیابان گلستان
ز بان نقطه اشکم هزار طوفان است | سواد دیده ام از ابر نیسان است
هر آنکه هجر تو کرده است خاطر افسرده | قضا هر دو جهان تنگ تا زندان است
بهوش مست نه شد دل مرده | ز خود مرد که در این چشمه آب حیوان است
غم زآن تو دل را به سینه می شود | ز خود مرد که در این پرده تابان است
بیاض کردن با یست معنی شعرم | سواد شعر من از خاطر پریشان است
چه تسلی است مرا غیر عاشقی با یار | که چو جاده ادیش من بیابان است
بدیده ام گو خاشاک چه کیوان است | دلم بیاد رخ یار یوسفستان است
گر خیال خزان در بهار می دارد | ز شام تا به سحر شبنم از چه گریان است
هزار قافله گم شد ببخاک بی تابان | بخود درآ که در این ره چه پریشان است
هزار یوسف مصری است زیر چاه ذقن | بخود درآ که در این قطره بحر عمان است
تا هم گریه ام آب دست هیچ اسیر | که تار دامن من هیچ طوفان است
دلم ز ناله زنجیر | مثال زلف تابان خراب پریشان است
چه باعث است که چه من | اسیر عشق تو ام هیچ نه زندان است

علی چو صائب این شکنا شکوه نکرد
که چشم موج ز کیش خیال پیدا است

۲۲۰

چرا افتاده بخاک | ز چشم پر ز گریه ام
فراغ حوصله ام | ز چشم شمشیر شکسته ام
تا هم شب رخ گیسو | نسیم دشت سحر گاه عنبر افشان است
مدار کار عقل است در محبت است | گر جنون من از سر زلف تابان است

ل باران | ل مصطفی ۱۲ از سوید بیاض و رنگ دورا

زلف معنی ۱۲ قرانی

سرور ماست غم یا [illegible] ازین قسمت
بجای یار به پهلو زخم خندان است

شهید ناز تو با [illegible] اسفید بخت ام
عیان بنور نکوئی تو سرخی [illegible] است

چه حاجت است که بر پای سلسله دارم
اسیر [illegible] تر اطوق از گریبان است

سنان طعن عزیزان بدل مبارک باد
که شور حسن نمکی زخم را نمکدان است

نکرده اند شهیدم چرا بکوی بتان
سرم ز شرم علی در ته گریبان است

۲۰۸

ز دل بدیده نظر کن که قصر ویران است
بچشم غور کو دشت چاه کنعان است

مرا که با خط و خال [illegible] جانان است
رقم بصفحه خاطر ز [illegible] قرآن است

دلم بسینه ز هجر که داغ سوزان است
چراغ تحفه ام از آفتاب تابان است

همیشه نیست ستاره آرزویم مانند
گل مراد که پیدا ز خاک [illegible] است

ز نقش پای تو عشاق سجده ها کرده
ز خاک کوی بتان آبروی ایمان است

دلم بطاق غم قامتم نشسته ز بس
بعقده های غم دوست سبحه گردان است

برای مرغ نظر [illegible] دام سبز خط
کمند گردن عشاق زلف پیچان است

مرا بحشر [illegible] نیست [illegible]
هوای حور ندارم [illegible] است

نصیب باد مرا خلعت شهادت عشق
بدوش آن [illegible] گلفام تیغ عریان است

رسید نیست گذر تا بانجمن ما را
ز سنگ [illegible] دربان است

غبار با عیان گشته از دل صافم
فضای سینه که [illegible] رنگستان است

جبین ز خاک در دوست [illegible]
که مهر چرخ در آفاق سجده افشان است

مزن قدم بره عشق بی [illegible] که جاده
[illegible] بیابان ز تیغ عریان است

گوهر سخنم را اگر صدف گوش است
[illegible] علی [illegible] است

۲۰۹

[illegible] جلوه اش [illegible] است
[illegible] بسایه گیسوی او

[illegible] داغ [illegible]
[illegible] بدی او

[illegible] باغ [illegible]
[illegible] گیسوی او

[illegible]
[illegible]

بدر داغم میکند سرگشتگی با جنون
کرد داغ عقل [illegible] گیسوی او

عقل بیگانه است در سر عاشقان از ازل
عاشقان را تا ابد [illegible] قابوی او

شور محشر بسکه پیدا شد [illegible]
فتنه روز قیامت [illegible] پهلوی او

عطر جان هم میشود [illegible] داغ [illegible]
در مشام شیفتگان [illegible] بوی او

زینت بازوی عیار از تعویذها
زینت تعویذها [illegible] بازوی او

عقل بی ناخن بقول صائب است اینجا علی
عقده دل را گشاد از چین ابروی او

۲۰۷

عاشقان را رگ جان مو از گیسوی اوست
قبله حاجات عالم جلوه گاه روی اوست

با کرامات مسیحا چشم با جادوی اوست
کافر مصحف [illegible] هندوی اوست

ماه نو بر چرخ عکس گوشه ابروی اوست
حیرت آئینه را آئینه دار روی اوست

طاق و تنهای حسن بتان ابروی اوست
طوق گردن عاشقان را حلقه گیسوی اوست

کرده ام [illegible] بتان [illegible] دل پیمانه ها
حافظ قرآن [illegible] هندوی اوست

پیش [illegible] دعا مستجاب
در اثر [illegible] ابروی اوست

هر کسی [illegible] دیدار یار
منکر [illegible] تماشا گاه عالم روی اوست

[illegible] نسخه [illegible] چهره اش
چاه بابل را که چشم جادوی اوست

نیست خالی جا برای ذکر عدل [illegible]
[illegible] پهلوی اوست

کبک را رفتار آموزد خرام ناز او
[illegible] جلوه گر گیسوی اوست

[illegible] دلبر [illegible] دل صاف کرد
سبزه [illegible] روی اوست

جای عالم [illegible] غارتگر است
گوهر مقصود جان حلقه بازوی اوست

شیوه اش [illegible] علی [illegible]
دل [illegible] گیسوی [illegible] اوست

۲۱۰

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

می طپید در سینه ام دل همچو برق امشب ز شوق — می شگافد پهلوی من طالب پهلوی کیست

پا به دوش گردن آخر سر تا قاتل طلب — قتل عام آنچه ایران هر زمان اندر کوی کیست

چون هلالم در تلاش پیر آتش بر پا است — نعل در آتش مرا یارب بجستجوی کیست

شد فراموشم ز بهشت همچو طوبای بهشت — خاطر یارب به سینه ام با قد دلجوی کیست

ساحری از شوق بیدار که افسون ساحر — سحر بابل نسخه از نرگس جادوی کیست

سیر و خلقت شد هر سو جابجا در بستان — آنچنین یارب تماشاگاه عالم روی کیست

شانه کردیم از دل صد جا دست در زلف بتان — حیرت آئینه ها آئینه دار روی کیست

غنچه باغ است از نافه آهوی چین — در نسیم صبحگاهان نکهت گیسوی کیست

سوخت اندر سینه جان عشق سوز گیسوی — غیر آن بازان دل عشاق پهلوی کیست

گر شد دل ای بید از شنیدن حسن کیسی — یارب این تعویذ افتاده ز بازوی کیست

صائب شاعر همچو خوش سر رقم کرده علی — جان بلبل ارم زبانم گرم گفتگوی کیست

۴۲۲

آن سرو که کشتم بجستجوش چمیدنی است — طوبی میان گلشن فردوس دیدنی است

پیمانه ایست نقد دو عالم بکف مرا — یک بوی لعل مهر لقا خریدنی است

صد چنگ شد از خون دلم از دو دستان — یک عمر زهر از کف دشمن چشیدنی است

زاهد نصیب بادت آن میوه جنت خلد — ما را دو بوسه از لب دلدار چیدنی است

جانان به دیده رشته الفت دوستان — اکنون مرا به جگر رگ جان بریدنی است

سوی دماغ عشق شود موج گو خلد — ملبوس گلرخی به بهاران شمیدنی است

گویم به صد هزار زبان حال رفتگان — چون سبزه بر مزار من آخر دمیدنی است

احوال غیر کمابیش بیان نکرد — هنگام وصل حال من آنکه شنیدنی است

جوش جنون بجوشش بهار است زبان — اکنون بکوی یار گریبان دریدنی است

شام فراق گرچه رخ خود سیاه کرد — صبح وصال همچو بردیم دمیدنی است

چشم کور ظالم برزور در جهان — روشن نشد که صبح قیامت دمیدنی است

تا قوم در پرده شورش محشر بپا نمود — فریاد من ز صور قیامت شنیدنی است

لـ نسخه کوست ۱۲ از کشف و دیوان

ای مست بیخودی به پیمانه گوش کن — از صبا گل نه بلبل شیدا شنیدنی است

بی زندگی بمرده وصل تو زنده ام — روزی شب فراق به پایان رسیدنی است

صائب صفت علی نرود پیش ناکسان — روی کرده دل نگشاید ندیدنی است

۴۲۳

روی رقیب و کشتن ظلمت ندیدنی است — از حرف بیت حیله گری ناشنیدنی است

روی بتان در آئینه دیدنی — فریاد عاشقان به لقایت شنیدنی است

روز وصال جلوه رخسار دیدنی است — دشنام تلخ از لب شیرین شنیدنی است

پیوسته بحی نه ز خلقت رسیدنی است — دیدیم که این معامله از خود بریدنی است

کید بدن ز بر آمد دیدن چه احتیاج — هر گاه روی مردم دنیا ندیدنی است

یارب میان خلق جهان چشم کور به — آنرا که روی مردم نااهل دیدنی است

دیدی گذشت آنچه ستمها بیار رسید — اکنون وبال ظلم به ظالم رسیدنی است

هر کو ز دل برد به هوا ثبت سکنم — از تنگ چشم شوق لقایت چیدنی است

آن سرو قد ز عزم سفر محشر نمود — بانگ جرس ز شور قیامت شنیدنی است

در حیرتم که چون کف افسوس می‌گزیم — آیا نه ختم لب به لب گزیدنی است

ساقی ز چشمه روی خوبان بدست جام — صد بار کاسه سر دشمن کشیدنی است

تا کی رقم به نامه کنم حال خویش — مرغ دلم به بال طپیدن پریدنی است

سیر چمن به دلبر گلفام می‌کنم — از غنچه ها حکایت بلبل شنیدنی است

امید وصل نیست ز زلف دراز یار — زین شام هجر صبح قیامت دمیدنی است

سوز درون شمع عیان گردد از شعله اش — افسانه دلم ز زبانم شنیدنی است

از راست قامتت تو قیامت انگیز — انجام کار قامت پیران خمیدنی است

خون شد دلم ز دست تو در هجر — یک قطره از دو چشم لبالب چکیدنی است

خود را شناخت کن چو طلبگار حق شدی — در جستجوی خویش نه هر جا دویدنی است

دیوان صائب است علی پیش چشم ما — حرفی که مغز نیست و ناشنیدنی است

۴۲۴

دور فلک مشعله کار بلبل است — فصل بهار طره دستار بلبل است

دفتر گل است و نسخهٔ بازار بلبل است / آواز سوز نغمهٔ منقار بلبل است

گر گشته عندلیب جهان خوش نصیب را / صیاد و خوف شیشهٔ پندار بلبل است

ای باغبان مسوز بگل آشیانه را / آخر خزان نه در پی آزار بلبل است

خوبی قسمت است اسیری عندلیب / کان طفل گل که خریدار بلبل است

بوی چمن بخانهٔ صیاد گل کشد / موج نسیم صبح هوادار بلبل است

این تازه جور دور فلک دیدنی بود / صیاد در بهار گرفتار بلبل است

آخر دلش نخنده بگل باغ را چه شد / یکچند غنچه عقده در کار بلبل است

گل میکند نسیم سحر بر رخ بهار / آن غنچه را که [illegible] بلبل است

برباد داد خانهٔ صیاد چون خزان / گل را بهار خار ز افکار بلبل است

این مطلع عاشق است ز ناطق شنو علی
گل زر بکف گرفته خریدار بلبل است

۲۲۵

یکجهان غم بدل از دلدار آهی است / موج لطف عدو باز بدنامی است

سر کسی که چو توام یار خوش انجامی است / همه کارش بجهان تشنه پیغامی است

جمع اضداد محال است چرا میگویند / گر رخ و زلف تو یکجا سحر و شامی است

شد آزادی عشاق چرا میگویند / گر نه مرغ دلم بسته بدامی است

ز الد [illegible] نهان آه میدانند / همچنین سنگدل آن یار گل اندامی است

یار [illegible] شهره [illegible] / پریشان مرغ دلم بار بسر بامی است

نامه صد چند فرستادم و قاصد صد بار / در هم انگار مگر بوسه پیغامی است[1]

یاد آن عهد لب و گفته چرا ریخته شد / وعده با غیر همه دال بی نامی است

غیر را گر بجهان میکند باشد / حصه مست لب قطره کرد جامی است

[illegible] / عرض احوال گو شش طمع خامی است

رنج و آلام جهان قسمت ما [illegible] / عیش و آرام زمان [illegible] عامی است

رخ چه خورشید سحر زلف چو شام سیاه / کفر بیم زده شوکت اسلامی است

باد در حفظ خدا از نظر بد ما مان / زاهد شهر که تا جان نکو نامی است

[1] بوسه پیغام کنایه از محال ۱۲ از مصطلحات الشعرا

نه در گاه علی هیچ بگو با ناطق
بیازی که چو من تیره سرانجامی است

۲۲۴

ای سرو قد ترا به تماشا چه حاجت است / گل را به سیر باغ و صحرا چه حاجت است

سنبل چه خوش نما ست بلا غنچه [illegible] / شانه بکاکلی تو [illegible] چه حاجت است

ماه منیر [illegible] / غازه [illegible] چه حاجت است

شاهی که بی طلب زخدا یابد احتیاج / [illegible] گدا را چه حاجت است

ماییم و خاک [illegible] / اقرار دشمنان [illegible] چه حاجت است

آخر بداده اند [illegible] / ایدل بناز [illegible] چه حاجت است

بر فرش خاک [illegible] / عشاق را به سند و دیبا چه حاجت است

ما سنگ [illegible] / عشاق را بگوهر دریا چه حاجت است

ما کاسهٔ [illegible] / عشاق را [illegible] چه حاجت است

بر جبهه گوهرین [illegible] / عشاق را به عقد ثریا چه حاجت است

سلطان [illegible]
میگوییم چرا که [illegible] چه حاجت است

۲۲۶

بلبل مرا به سیر چمنها چه حاجت است / جانا ترا حضور بگلها چه حاجت است

یار [illegible] آن را بجا چه حاجت است / آخر [illegible] چه حاجت است

نقش است نام [illegible] / [illegible] چه حاجت است

عکس دل [illegible] / [illegible] چه حاجت است

[illegible] / [illegible] چه حاجت است

بی [illegible] دیگری [illegible] / [illegible] چه حاجت است

با من بگو [illegible] / با وصف [illegible] چه حاجت است

از [illegible] / [illegible] چه حاجت است

ساقی مرا [illegible] / [illegible] چه حاجت است

تعلیم صحبت مرا و دستان [illegible] / ورنه با جماع کلیسا چه حاجت است

[illegible] ۱۲ [illegible] مدار

بهر تو عیب نیست حسن و وفا ... | شاه باسوال کن که گدا را چه حاجت است
از بوی زلف یار دماغم معطر است | با مشک و چین و عنبر سارا چه حاجت است
مجنون بجای کوچهٔ لیلی که گلشن است | گلگشت در خرابهٔ صحرا چه حاجت است
تعریف عضو عضو بجز بی مثال نیست | وصف دهن بطور سراپا چه حاجت است

یک گردش از دو چشم تو ساقی امید ماست
با جام زنگال علی را چه حاجت است

دلبر سیمین بدنم آرزوست | ریش سفیدم کفنم آرزوست
طوطی ما را فلک آئینه باد | سبحتی اندر سخنم آرزوست
نه لیستم بی تو ... مباد | با تو نه گر زیستنم آرزوست
خاطرم از نالهٔ بلبل کشید | نغمه کشی زان دهنم آرزوست
تلخی جان کندنم آزرده کرد | دلبر شیرین سخنم آرزوست
در سر زلف تو دلم در شکست | از سر زلفت شکنم آرزوست
ساغر و مینا و خم و دل شکست | محتسب سر شکنم آرزوست
نوخطا رخسار لبت را گرفت | بسکه شراب کهنم آرزوست
صید کنم قمری و بلبل بسم | سیرگه گلشن چمنم آرزوست
چشمهٔ حیوان لب سکندر ... | بوسه از آن دهنم آرزوست
تلخی دشنام تو جان تا بکی | تا صبح شیرین سخنم آرزوست
سیمتنی گشت به تیغ نگاه | ترکسی اندر زمنم آرزوست
بیعتی کردیم به دست سبو | مسند پیر انجمنم آرزوست
خیز و خرام ای سهی قامت ... | فتنهٔ آخر زمنم آرزوست
سینه چو غربال کنی از خدنگ | ناوک رحمت بجنم آرزوست
... | لنگر دریا ... آرزوست
سینهٔ من هست چو آئینه صاف | طوطی شکر شکنم آرزوست
چون رگ جان ... | شاهد نازک بدنم آرزوست

... میخانه از مدام ... طاقچه ... از عیاش ...

مجمع اعداست سر بزم یار | همچو مژه صف شکنم آرزوست
بر سر من تیغ بزن ... | خون عدو ریختنم آرزوست
کاکلی شد شام غریبان مرا | روز رخی صبح وطنم آرزوست
پاره کنم اطلس افلاک را | خاک رهت پیرهنم آرزوست
جام جهان بین کنم این دیده را | خاک در ... آرزوست

پیری و عشق است علی سبز باغ
خوبک گلپیرهنم آرزوست

با نه هوای وطنم آرزوست | سیر بهار چمنم آرزوست
سنبل گل خوش ... آرزوست | مهر رخ خوش پیرهنم آرزوست
... گل ترکی ... آرزوست | گل رخ سیمین بدنم آرزوست
وصف کنم نوخط روی ترا | طرز کلام کهنم آرزوست
گفته عالم ... گوش ... | یک دو سخن زان دهنم آرزوست
جوهر مروت چه کنم ای حکیم | غنچه لب خوش سخنم آرزوست

جام زجامی است به دستم علی
با زهوای چمنم آرزوست

پرده ... چشم که رو تو ... | ... گوش ... آن است
خود را ... داده ... | ... دیدن است
صید ... دام در آن زلف ... | ... دیدن است
دانم فراخنای جهان گوشهٔ قفس | ... رسیدن است
خلقی گمان کنند که ... خویش | ... است
... عشق ... | ... است
تا چند ... | ... است
تنها نشسته ... بود ما | ... کشیدن است

والعشق ... علی ...
خود ... است

۴۳۱

ز دست منت آن شهر که آن گناهی نیست / مرا ز مهر تو جز مهر تو پناهی نیست
تمام سال شب چله در غمزات است / میان عاشق و معشوق اشتباهی نیست
نعمای کاینات را اگر فشته تو بحسن / مرا بغیر در تو جایگاهی نیست
تمام چهره جفاست آن نیر برمن / بغیر لطف که با سوی تو نگاهی نیست
که گفت گلبنت خار دو چشمش / که همچو عارضت آفتابی نیست
چنان بهجر تو کارم سیه آن گلفام / کنون بجامه ما غیر تر کاهی نیست
چنان بجوش بهارست باغ خرم / که غیر یار بدامان من گیاهی نیست
هزار یوسف کنعان غریق گردیده / عجب که زیر زنخدان یار چاهی نیست

بغیر رزق مقدر علی چه قاآنی
مرا ز ملک جهان بهره جز نگاهی نیست

۴۳۲

بجز تو یاد گرم هیچ همدم و راهی نیست / ولیک غیر دلت پیش من گواهی نیست
شنال با که لشکر کشی بحکم بود / بملک حسن بغیر از تو پادشاهی نیست
چه شد که دامن چاک شد عشق نشان / ز آفتاب فلک بیشتر کلاهی نیست
تمام داد بود آنچه از تو بیداد است / هزار عاشق و یک تیر دادخواهی نیست
خراب ملک خرد کرده ام بر دو چشمت / که خلق عقیم کمتر از سپاهی نیست
چو روی و زلف بتان سنت و شیعه اعظم / ولی چه سود که در خلق خوش نگاهی نیست

نمانده جز دل تنگ و همی علی چه قاآنی
چو شیشه نکند جز غیر اشک آهی نیست

۴۳۳

پیری ام فلک پشت سر عشق جوان است / آری بجهان ابله پیر [illegible] است
چون باده کهنگی گر شیشه نهان است / یا با [illegible] سرخی [illegible] است
امشب کسی دل حسن را آن بتان است / تا [illegible] چشم [illegible] است
عاشقه بود [illegible] ابجسا / جانا سفرم سوی تو چون یار روان است
آنکو بخشنده چشم عشق تو که را را / در راه تو هر موی جهی سیل روان است
احسان شهادت که زبان قطع کرده / هر زخم تنم از پی شکر تو دهان است
پرسند اگر قاتل ما را بقیامت / هر زخم بگوید که همان است همان است

تشبیه رخت با گل خورشید روا نیست / چون عارض تو ابا وز این آن است
افسوس که جا زیب لب او دادند / صد آرزو و عرض یکی قفل دهان است
جانم [illegible] آشناه لب [illegible] نبخشید / نوروز وصال تو به [illegible] رمضان است
صحبت [illegible] نیا [illegible] گردد / عیشم چه کنند دشمن من [illegible] است
هر [illegible] سر قتل مرا چشم تو بستی / هر زخم تنم سوی تو چشم نگران است
آنگونه ستم کرد فلک بر من بیچاره / ابری که ز حال مگذرد اشک فشان است
آگاه نباشد ز ذات [illegible] / هر چند بگوییم چنین [illegible] است

چون نان بر سر خوان دگران سیر نباشیم
سنگی به شکم بسته علی گرده نان است

۴۳۴

گرچه در دست [illegible] برگ گلها نازک است / گو آن دلبر [illegible] دل برما نازک است
عشق خوبان [illegible] تنها نازک است / دست [illegible] سودا نازک است
تماس [illegible] گلرو تماشا نازک است / اندر آن شیشه دل جوش صهبا نازک است
چشم را [illegible] عشوه کن لیلا نازک است / نازها در سینه [illegible] شیدا نازک است
آن پریرو [illegible] طبع من [illegible] نازک است / در دل شیدا خیالش [illegible] نازک است
عاقبت با یک خدا و عاقبت [illegible] / جان من نسبت [illegible] دنیا نازک است
سنگ پایش [illegible] / سینه ام [illegible] نازک است
جهر آئینه [illegible] / عاشقان [illegible] آیینه [illegible] نازک است
چشم [illegible] / با [illegible] نازک است
[illegible] / [illegible] ناله ها نازک است
[illegible] / در تصور بوسه [illegible] نازک است
شوق [illegible] / باده [illegible] نازک است
یا ز یاد [illegible] / یا الهی [illegible] نازک است
در کف [illegible] / نقد جان [illegible] نازک است
تا که آبی [illegible] عشق / باغبان [illegible] باده [illegible] نازک است
حرف مطلب [illegible] / بسکه [illegible] عرض [illegible] نازک است

یا الٰہی کار خود [illegible] گفت / [illegible] نازک است

نیست چون صائب علی را موشکافی در سخن / ورنه چون موی کمر اندیشه‌ها نازک است

هر زمان از نسیم [illegible] باغی که مراست / شبنم از صاف ذہنی سبز باغی که مراست

بینه را بلبل [illegible] زاغی که مراست / خرمن از عقده ثریا [illegible] که مراست

سوخت داغی [illegible] لاله رخی [illegible] / از گداز [illegible] ایاغی که مراست

خار راهی بوده‌ام [illegible] خورشید / برق [illegible] چراغی که مراست

[illegible] / تا [illegible] داغی که مراست

[illegible] گلشن فردوس [illegible] / نیست باد صبا [illegible] سراغی که مراست

صائبا پادشاهان نبود هیچ علی / از غم و محنت ایام فراغی که مراست

بلبل [illegible] گل نو زخم خندان من است / سوزن عیسی کهن خار گلستان من است

[illegible] عشق ایمان من است / در خط [illegible] خط قرآن من است

نیست مجنون [illegible] / کوه غم‌ها دو عالم سنگ طفلان من است

مستحق جنت الماوی [illegible] / ابر رحمت [illegible] عصیان من است

حال [illegible] تعبیر گوی [illegible] عبرت بگیر / بسکه دنیای [illegible] خواب پریشان من است

خاکساری شد مرا [illegible] / آبرو [illegible] حیوان من است

[illegible] / توتیای عارفان ریگ بیابان من است

نیست گنجایی [illegible] خیال / نه فلک [illegible] طوفان من است

هست دنیا خواب [illegible] / خانه [illegible] کنعان من است

نعمت الوان صائب فکر رنگین علی است / در بهشت افتاده است آنکس که مهمان من است

خط پیاله ابجد طفلانه من است / طاوس [illegible] گریستانه من است

جز آبله [illegible] نکرد / نشتر [illegible] خسک [illegible] من است

باشد علاج درد [illegible] / هر سنگپاره مرہم دیوانه من است

ترک علاج هست علاج مرض مرا / در گوشه مزار شفاخانه من است

عینک ز آفتاب [illegible] / خورشید [illegible] جانانه من است

جز حسن [illegible] عشق [illegible] کسی [illegible] / دامان شمع [illegible] پروانه من است

[illegible] حجاب نگاه خلق / گنجینه [illegible] دل ویرانه من است

افتاده‌ام [illegible] / [illegible] خانه من است

مجنون بود که [illegible] عاشقان / هر قصه [illegible] افسانه من است

صائب نگاه حسن [illegible] علی / تا آفتاب [illegible] خانه من است

شب [illegible] حال الکنون نمانده است / افسوس [illegible] نمانده است

[illegible] / یک خار [illegible] هامون نمانده است

[illegible] / یک قطره [illegible] جیحون نمانده است

[illegible] ساقیا / غم نیست [illegible] افلاطون نمانده است

[illegible] خیال / گنجینه در خزانه قارون نمانده است

[illegible] / غیر از شفق [illegible] نمانده است

امید زندگی [illegible] در جهان کسی / جمشید رفته است فریدون نمانده است

[illegible] / لیلی کجا که قصه مجنون نمانده است

صد عمر صائب است علی را وصف زلف / در بند این مباش که مضمون نمانده است

له گویند که چون عیسی علیه السلام را به آسمان [illegible] بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الٰہی [illegible] [illegible] ۱۲ از برهان -

طاوس عرش جبرئیل علیه السلام -

نشتر [illegible]

سرزده آمدن [illegible]

هیچکس در زیر پایت کس چو زلف افتاده نیست
کار ما چون دور تو چون شیشه پر باده نیست

شیخ بر خود رست بان برهمن بر بت بیار
نیست آنکس عاشقان بیتاب از کف داده نیست

همچو شمع ما گر چو آن یکبار رست هم بخون تپید
از برای قتل خود کس هیچ چون آماده نیست

شاید آن محمل نشین عزم چمن کرده بدل
جز دو چشمت سرمه سا کس هیچ استاده نیست

سر برآورده باشد پای گل سوسن فکر خزان
جز بلند همت هیچکس زیر فلک آزاده نیست

هیچ در هیچ است عالم هیچ سود الفت تو
هیچ پر دنیا جهان کس چون من افتاده نیست

طاعت ظاهر علی را خوش نباید صابا
پردهٔ بیگانگی اینجا بجز سجاده نیست

آنرا که درد عشق بدرمان برابر است
داغ دلش بملک سلیمان برابر است

پیش کسیکه چشم بگل روی تو دوخته است
دنیا بیک گوشهٔ دامان برابر است

از بهر آنکه دست اجل دامنش گرفت
برآمدن امید بحرمان برابر است

در بارگاه عشق خطا و صواب نیست
گبری اگر بود بمسلمان برابر است

وا حسرتا که در نظر گلرخان شهر
چاک دلم بچاک گریبان برابر است

عالم تمام آب شد از دیده ترم
هر قطره بموجهٔ طوفان برابر است

آنگاه شد بهر آنکه ز دنیا بچشم او
خار گلخن بگل بستان برابر است

بیدار دل بهر آنکه طلا و گیاه او
دنیا و دون بچاه پشیمان برابر است

صاحب علی نکرد ز چاک سینه را
کاین رخنهٔ قفس بگلستان برابر است

گر قامت صنم بصنوبر برابر است
رخساره خوش است بگل تر برابر است

با چشم شال پیر فلک در خمیدگی
دین چشم خواب باخته برابر است

صلح است جنگ با صف مژگان صفشکن
هر دل شکسته اش بمظفر برابر است

دشت ختن بسایهٔ زلفش نهان شود
آهوی چشم او بغضنفر برابر است

هرچند تلخ بخت شود هر که کام داشت
لبها که گداز او بشکر برابر است

گو صد هزار کوه الم بر سرم شکست
با اینهمه هر اول دلبر برابر است

هرچند دانم چو عدو در فراق یار
دل در برم هنوز بدلبر برابر است

هرکس که گریه کرد علی بر گناه خویش
هر قطره اش ز چشمهٔ کوثر برابر است

بمسند قلم گر آن نگار نشست
هزار بار شده پا هزار بار نشست

دلم ز سینه ز چشمم ز جا شده بیرون
شبی که آن مه از مهر بر کنار نشست

بغیر ابر بجا که نکرد گریه کسی
برای فاتحه خواندن که جز غبار نشست

بدرد مرد دلم از چشم یار بسیار
بفرش خاک ز غم زلف او چو یار نشست

کسی که سر بفلک کشید در جاها
چو گرد باد بکوی تو خاکسار نشست

چنان سفید بود خونت اشک چو ده
که جا سر بر چشم ز بی قرار نشست

نجاست گاه علی لیک گرد گردیده
هر آنکه بر سر راهش امیدوار نشست

از تپش در شهر دنیا عالم آتش است
میتوان گفتن حسن عشق دنیا آتش است

از خیال روی گلگونش لبالب آتش است
میتوان گفتن درون سینه ها آتش است

از خیال روی تابانش پر از آتش است
تا در آمد پایهٔ گلزار بیضا آتش است

در نقاب رخ چو بپوشید دل ما آتش است
گوئیا از ما دو در شهر در صحرا آتش است

چشم وا کن آذر عشقی بنیاد آتش است
همچو شمع طور سینا سر ز پا تا آتش است

سینه از خونش ز تابان باشد که لبها آتش است
گر خیال سینه پیش هر جا آتش است

یار بی پروا آمد بی پروا زد آتش است
در نهر هیچ بر قباهای قصد ما آتش است

بهر غسل آن ماه سیم تر و فقیه را
بو العجب دیده ز بر آب دریا آتش است

سبز خط است لعل لبش گر بجا
در ته آتش حنا فرشت بالا آتش است

مشک در سینه آتش است شمع
آنکه دلم اینجا که هر جا آتش است

آه عالم سوز من از سینه سر بر قلل
از زمین تا آسمان گوئی که سر تا آتش است

مطلع دیگر

آنکه از عکس رخ لب دریا آتش است
بین که از آب بسر شکم ریگ صحرا آتش است

سوخت بابا بلکه گرد دشت سبو
گوئیا چون شعلها اجزاء اعضا آتش است

پس لبس فردا باشد هم یار دوزخم
در کفم امروز است آنچه فردا آتش است

زندگی ... مردن تو مردن زندگی
با تو باد و آب و آسمان تو بی تو تنها آتش است

گرد سر از غرفهٔ بیرون آتشین رخ گلبدن است
از زمین تا آسمان یک شعله جان آتش است

از دوزخ عشق آتشین فکر دین ما بس است
کار من اینجا و آنجا جان من با آتش است

همچو عرفی هر چند باشی علی زین خوشتر آن
روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است

۱۴۴

پا نهان نگر که از زنگ حنا بر آتش است
شعله سان هم دیده و پای با آتش است

چشم بوسه بر رخ آن شعله دارم
خانهٔ امید عاشق را بنا بر آتش است

گریه ها کردم که قائم شد بنا بر چشم
ناله ها کردم که بنیادم بنا بر آتش است

جوش گل آتش زده در باغ و بلبل سوخته
میتوان گفتن که هوا رضا بر آتش است

نوبهاران آتشی افروخته در برگ گل
آشیان عندلیبان گو بیا بر آتش است

گل میان سنبلی باشد رخت زیر زلف
در زبانت شعله رخسارها بالا بر آتش است

شعله آسا استخوان باشد درون نعش ما
میتوان گفتن که شبها تا سحر بر آتش است

خاک و آب و باد و آتش چار ارکان مشتند
در شمردن ابتدا یا انتها بر آتش است

نیست هم علیا دفع درد خویشتن
سوزش دل را علاج آخر دوا بر آتش است

۱۴۵

ز وصل رحم بری کی سینه افگار است
بجو رسیده‌ام از ضعف بسکه دشوار است

از آن مشو که صد خنجر تن بازار است
وصال تهمید مستی خریدار است

بیا که خار ره یار به گلزار است
چو ذره پیش رخش آفتاب بیکار است

مخور فریب هر لعل مانده مکار است
بچشم اشک عبادت قیمت بسیار است

شو چو دشمن جان نیز یار من است
به مصلحت گونه بیکار است

چرا بجانب من شد هزار است رخش
ز شرم با تو خورشید در بدیوار است

بفکر لعبت کشمیری گر سنم حیشور
بفکر حور جنان بسکه تیغ دیدار است

غبار آنقدر از من بخاطر یار است
که جوی شیر بصحرا ز عشق تنها است

ز شوخ چشمی آن طفل الامان یارب
که عالمی به هشش خاک قتال است

ماهی ۔ فارسی بر آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین است بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین ۱۲ از قاموس۔

ز سایه سند من خوش بود زبان هما
بزیر بام تو ام گاو تکیه دیوار است

بلا سبب کفر من ره دلها
هزار رشته تسبیح شیخ زنار است

اراده ها بعبادت نموده میگویند
مسیح میرسد اینک بیا که زار است

هزار مشکل پیش پیش من علم بزانند
درین سپاه جنون آه من علمدار است

بود ز نور نظر باغبان چو لاله نگاه
بجای خشت ز نقش زبرق دیوار است

نه نیست هر فیض یار ناچارم
لب مسیح شفا بخش و چشم بیمار است

چه شد چو یار ندارد حجاب و ظالم نیست
غبار خاطر او در میانه دیوار است

کجا رسد علی غنا لیاکه فی الوقع
بجو رسیده نیشش ز ناز بسکه دشوار است

چه جای آنکه خیال علی کند غالب
چو با بدام تمنای خود گرفتار است

۱۴۶

اگر زیاوی ایجان چه مشکل افتاده است
بهر طرف که نظر میکنم دل افتاده است

باتفاق حرام است کباب شدم
چه اختلاف اندر مسائل افتاده است

هزار جان ذکی موز هیچ لیون فال
نه سید کردن دل تر لب حل افتاده است

طفیل خضر مباد اگر از نظر یارب
سهری که بدامان منزل افتاده است

هزار شکر که شد مانع سفر نظرت
چو ساربان طرفی ناقه بسمل افتاده است

مرو بباغ بیا داغهای دل بنگر
که عاشقت بگلستان مقابل افتاده است

خدا کند که علی جهل از زمانه رود
من و سر تو که کارم به جاهل افتاده است

۱۴۷

هزار داغ فراقت بدل افتاده است
بیا که دل بگلستان مقابل افتاده است

عجب که تو بمنی و منم بتو یک جای
هزار پرده چرا باز حائل افتاده است

نه دامن تو رها کرد که به بیهوشی
چه با برم تو ستانه عاقل افتاده است

فدا کنیم سر خویش خویش را صد بار
که بعد قتل سر با قاتل افتاده است

چرا برو نه به خاکسار بیت بنگر
که آب بجر قد موس ساحل افتاده است

هوای ابر سر کوه دامن تو کشید
هزار برق بدشتم ز محمل افتاده است

بوصف زلف تو نوشتم بصفحه خورشید
ز طاق عرش قدر نازل افتاده است

ترو داست که مجنون یا دشنه کجا | که گذشت ز ره حاصل افتاده است
امید نیست رهایی تمام عمر مرا | ز گیسوی تو بپای هم سلاسل افتاده است
بیا بباغ و ببیک جلوه انفصال گل | که بحث و بیت گل با عنادل افتاده است
چراست نعل در آتش دلم ز امید انهم | که جمله کار جهان نقش باطل افتاده است
دلم بشوق شهادت است شیدا ز خاک بسمل | چو نقش پای ستان قاتل افتاده است

علی بهم نتی شکوه ام تبا ید کرد
که طبع شوخ من از بس که کاهل افتاده است

نذر غم آتش زن دل کرده ام اکنون | چشم که ازین سحر ای یار تری داشت
شب به خیال رخ پر نور تو در دل | ای واه سینه نحست که در شیشه پری داشت
رفتم طرف باغ که چند گذرانم | دیدم که گلشن هم سر نشست سفری داشت
بی تو نرگس چشم سر خاک فگندم | لخت دل من قیمت لعل جگری داشت
اکنون بهوای رخ تو نذر نمودم | چندین نفس هم سینه چو شمع سحری داشت

ای دوست به بخت علی در چه شمار است
زلف رخ تو آفت دو قمری داشت

دمشت امیر را که پنهان کند امروز ال | عشق اندر عشق است و جاهل قاتل ا
نے قریب یار و دور هم خیال آتش دل | حیرتم تا حیرت است و مشکلم تا مشکل
در هم آن سیف جا به فرقه مسترک | هیچ سیمایی سینه مضطرب دل
در بزم آن ما خوبی هیچ پر ساحل | بوسه چینم ز لبها یار من دل
گوهر مقصود قسمت آید است | بر لب دریا نه بینی تشنه لب ساحل
دعوی کس نیست بر کسی از ما قتل ما | خونبها نگاه ما برد و قاتل است
تو ز لیلی خوب تر می تی لم دیوانه است | نسبت ندانستیم که مجنون عاقل
سود بخشد همی دون نیز دادن اهل | دانه خرمن سکند بید از زمین گر قابل
پند اهلیت مبادا ز نقصان آن | تخم هم ضایع نماند گر زمین نا قابل
یا الهی این سفر چون فرجام کار | کاین شب حشت وحشت اول
با ملیحان حاصل الفت هم جز الم | ریختن تخم اندرین شوره زمین لا حاصل

جز غبار دل همی باشد علی خاکم بسر
سطح روی زمین از آب چشمم گل است

شب به شب است اکنون تو زنشانی گهر | چوبی سر است لقب ... خوابی که مراست
یاد رخسار تو جا سوز است ز آتش | در هجر تو بهشت عذابی که مراست
تلخی زهرم کشیده دم بر لب عیش | زان تجسم شکر آبی که مراست
خون دل میخورم از دست بخت بادی | تلخی شوره شوره کبابی که مراست

با سرو قدت دل قمری دارد | چون گل بهوا تو سر پرده دری دارا
جز روز جدائی شب هجر تو ندیدم | آه سحری هم اثری از تو داشت
رفتم به تماشا همه تن شوق نگاهست | گفتند که نرگس چمن خوش نظری دا
با هر که رسیدم ز تو آگاهی حالت | مانند من انهم خبر بیخبری داشت

لہ جانوری است که آن را ققنس گویند و آن مرغی است که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باین طور میباشد که هر گاه پیر گردد هیزم جمع کرده در میان آن مے نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند - از هر سوراخ منقارش سرود مے علحده بر می آید و سرود که بهندی آن را دیپک گویند نیز بر می آید و دران هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر مے گردد پس بقدرت الٰهی باران بر آن خاکستر مے بارد و دران خاکستر یک بیضه بیرون مے آید و بقارسی آن را آتش زن گویند

از کشف و برهان - ۱۲
و بمعنی چقماق نیز آمده - ۱۲
از شرح سکندر نامه -

لہ بروزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر از سراج و کشف

سنگ را ... دم سنگ ... او ...
رگش از برق ... شتابی که مراست

شکوه از غیر ندارم ... از رشک و گریه
... آتش و آبی که مراست

بعد از ... من سنگ تا ... یاران
صرف شد خاک دل ... خرابی که مراست

کس نداند ... از شعله برق ...
گر ... عشق تو در دل ... تابی که مراست

یاد می آیدم آن ... چو گل می گریم
آب ... است ... کلابی که مراست

تا ... خاک ... شیشه ... سنگ ...
... شرابی که مراست

یاد و دامان ... از ...
... حبابی که مراست

بهتر آنست که خاموش ... کلوخ
... آتش سوال ... جوابی که مراست

اشهب فلکی من ... فلک ...
... کتابی که مراست

دل ... یاد ... رخ یار
... آفتابی که مراست

تا ابد شعر ... خشک ...
چشمه آب حیات است سرابی که مراست

نقطه ... معنی ... شعر
ساده ... حسابی که مراست

خونچکان است ... از نفسهای علی
دارد از باده دل ... ربابی که مراست

۲۵۲

ولی ... نگاه تو ... نشست
... انگبین نه نشست

... لعلت ... انگبین نه نشست

... پیش ... نه نشست

گهی ... انگبین نه نشست

گر ... گرد ... نه نشست

عجب ... انگبین نه نشست

... نه نشست

... نه نشست

... دامن ... نه نشست

... نه نشست

کسی ... نه نشست

... سپاه ... نه نشست

... فسوس ... فرق ...

هزار ... شمع ...

کسی ... تو ...

چو ... اگر ...

گرفت ... زمانه را ...

چو ... کشور ...

اجل ... شد ...

تمام ... از ...

هزار ... هزاران ...

هزار ... هزاران ...

علی چه خوش غزلی خوانده تو شب بزم
که تا به صبح صدای آفرین نه نشست

۲۵۳

گر ... دیده کونین در اوست
... دیده ...

... اوست

آن برق نگه ... الگکر

باشد ... عشق ...

با لاله رخان عشق ...

یک کس نشد آگاه زحال ...

... عالم نظر ... اوست

انکار کرم ... کرم اوست

خورشید ... اوست

خاک ... اوست

بی برگی عشاق ... اوست

صد داغ ... سینه ... اوست

آگاه نشد ... عالم خبر اوست

گریان بجهان ... علی تشنه دیدار
هر چشمه که در ره نگری چشم تر اوست

۲۵۴

چنان ... تو ...
... هزار فرسنگ است

گل ... خیال ...
... ز ... سنگ است

چو ... آتش ...
چنانکه ... شعله ...

چه ...
... است

... اگر ...
... من ...

... جنون ...
گل ... است

... است
... است

رقابت ... است
چه ... جنگ است

۱ گرد باد ۱۲ از سروری و برهان

۲ جانورے است که در تالاب ها میباشد بعربی ... و بهندی کیکڑا گویند ۱۲ از سروری و برهان۔

۱ ... ۱۲ ... از برهان

علی بود چو نظیری در اختلاف نوا
که یک ترانهٔ ما در هزار آهنگ است

بر سرم آید آنکه شمشیر است / پرسدم آنکه حال [illegible] است

حسن سبز است [illegible] علی / چهرهٔ یار باغ کشمیر است

و آن که شاهست [illegible] / عاشقی زار از چه دلگیر است

شبنمم گرچه خالی از نظر / می‌شود آنچه [illegible] پیدا

[illegible] خیال [illegible] / شب [illegible] ناله‌های شبگیر است

خاکساری است نسخهٔ عزت / هیچ دانی که خاک اکسیر است

شعلهٔ [illegible] زبان در آتش / [illegible] چشم [illegible] زنجیر است

حسن دیوانهٔ رخش گردید / که ز زلفین پای زنجیر است

خط سبزه بود بجای سند / که ترا ملک حسن جاگیر است

لب آن گل کجا و کو غنچه / غنچه را چون لبش چه تقریر است

سحر بابل کجا و جنبش کو / نقش بالیش بیاض تحریر است

می [illegible] بدوش خلق علی
بین طفیل اجل [illegible] تو فقیر است

هر که پیش سخن [illegible] / چه اثر خاک دوست اکسیر

[illegible] / که ز [illegible] اکسیر

[illegible] دنیا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بجز [illegible] که چه گویم [illegible] / که [illegible] حسن [illegible]

جوانیست امیدم بغیر سبزه خط / روانه یک [illegible] هزار [illegible]

موافقت نکند آدمی با دهی او / چه اتفاق نه بینی [illegible]

سله نام سرود آوازیکه قبل از سرود کشنده آن را بهندی الاپ میگویند [illegible]

چو طرفه طرز ستم اختراع کرد کسی
مرا بجرم عدم صد هزار تغیر است

بکار خیر علی [illegible] مکن تاخیر
بکار شر همه [illegible] تاخیر است

آنکه پرسد حال او [illegible] / و آنکه بر [illegible] چشم سوزان [illegible]

آنکه در دل برده [illegible] / و آنکه [illegible] چو باغ [illegible]

پایش [illegible] / داغ دلها [illegible] در [illegible]

بسکه گریه [illegible] / [illegible] اشک [illegible] دامن [illegible]

بر سر کویش [illegible] طفلان [illegible] بازی / نسخهٔ [illegible] دیوانه بیاض [illegible]

بسکه ریزد آفتاب [illegible] / کلبه‌ام [illegible] چاه بیژن[1]

شد [illegible] / چون [illegible] طوفان [illegible]

در خیال [illegible] / [illegible] گلشن [illegible]

تشنه [illegible] / آنکه [illegible] آب [illegible]

خسته جان باشد علی از هر کسی با کس کلیم
آنکه زخمی از زبان او نخوردم سوسن است

آنکه آید بر سر قتلم حسام [illegible] / و آنکه چشم [illegible]

هیچ [illegible] با دنیا [illegible] مرا / عاشقان را [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / هر که گردد [illegible]

[illegible] / بر سر منزل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[1] نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بوده و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده [illegible] کشیده از برهان و جهانگیری۔

مردن عاشق نباشد غیر بیش از زیستن
زیستن اندر فراق او بتر از مردن است

عالمی باشد کلیسا عیب جو یا علی
وانکه پیش عیسی ندارد چشم بدبین زن است

۵۵

در حریم آن جا جانان با نگه ره بستن است
تا به مهمان نوازان باکه رو دشمن است

آرزومندیم با دلهایم ملاقات ترا
پیش ما مردم بلال حیدر لعل الوسن است

زنده گردد آنکه گردد پای بند عشق تو
با دل بی غم عاشقانش را که هوا دامن است

شب نگاهم زلف مشکین آشنام شیرا است
صبحگاه روز نوروزم هما دامن است

چشم بیمار تو تیمار مرضانت کند
مشکل آن با زلف تو کاین دلها مسکن است

گل چو از باغش برآید و بشنو خواست
خاک گرد در مسجد کو ابرو موطن است

ابروی او طاق کعبهٔ اهل اسلام است
با همه کافر شدن ز او مسلمان گشتن است

همچو آن دیکه هست دانهٔ مهر
هر کرا بود دوست فی حقیقت دشمن است

اشک میریزد به هر حرفی که می‌سازم رقم
وز رصد بیش بسکه حال قلم بر شیون است

آتش عشقت گرفته در دل من بخیان
هر نفس کز سینه برآید شرر افگن است

آینه را آب سازد جلوه اش هر سینه
همچو خوی یارب روی یار هم آتش زن است

نیستم خالی ز فکر خویشتن گو ساعتی
قاتلی کو کاین سر بر دوش بار گردن است

بعد دل هم نیابی نیست از ظلمش مرا
پیش قاتل استخوان پهلوی من قطع زن است

نسبت جورش کلیسا با علی امروز نیست
تیغ بیداد و دل من هر دو از یک آهن است

۵۹

شکوه جور و جفایش نشد اینها دل کجا است
گر شنیده عادل شنو بیداد باغ و دل کجا است

منکر در هجر دهیران اشکم از هم
بار دو چشم شد کنون بیرا بت القال کجا است

نیست امید نجات از دست بی مهر دل
همچو طوفان تنگ خیز اشک را ساحل کجا است

صد بیدار روان رحم سازم همچو روز و شب
می ندانم لیک آنجا در منزل کجا است

گل توانم گفت کان نیست پیچ و تاب نسیم
بوی آن گل که می آید از آب گل کجا است

گو بیا گویدیم آنچه گوید پیش تو
آن رقیب بیجا پیش من در دل کجا است

می کشد در باغ هر دم گردن خود عزور
گو برو همراه آنگل سرو باد گل کجا است

منزل آنجا می‌پرسد هلالی گو علی
منزل او در دل است اما ندانم دل کجا است

۶۰

مهر با تم آیینه خود در مقابل کجا است
قال و صلش پیش حکم ایدل خطا باطل کجا است

در طریق عشق هشیاری است لیک دیوانگی
هیچ یک عاقل نمیداند که آن غافل کجا است

دامن یار گرده طوفانی امید بسر ما
می کجا چشم بارانی دیدم دل کجا است

نسخه سحر آورم تسخیر سازم یار را
او بنا ای بخت بیچاره آن بابل کجا است

و اغماز انیز سپید شد در پی یادم
هیچ سودای موسی عاقل کجا است

نی بسوزد شمع فی پروانه عاشق شود
شهر از بزم قصا و بحث این محفل کجا است

در خیالش دوستان از خویشتن بی سرفه شدم
خالیم مالا ز خود آن دلبر دل کجا است

چون هلالی حاصل را درد عشق آمد علی
عشقبازان را هوا ز بهر جا حاصل کجا است

۶۱

قامتم چون کمان نی وتا شده است
جان به تیر نگه فدا شده است

یکجهان بر تو مبتلا شده است
بسکه بالای تو بلا شده است

جرم پوشی است جرم پیش بتان
هر برهمن برهنه پا شده است

زود آ ای مسیح شیدایان
زرد ای بی تو لادوا شده است

تیغ تیز است موج ریگ روان
پی براه تو باد پا شده است

نیست امید وصل غم خواران
عمر چون یار بیوفا شده است

مهر تا تو رفته به چمن
جامهٔ گل همه قبا شده است

ناخن پای تو نظر افتاد
عقدهٔ دل تمام وا شده است

ماهی و ماه از تو آگاهند
از سمک شهرت تا سما شده است

له مراد از خط نسخ باشد که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب آنرا خط نسخ گویند ۱۲ از کشف و منتخب.

له کشا به معنی ملاحظه کننده ۱۲ از برهان

تا قدم بر زمین رسید ترا / خاک راه تو توتیا شده است
بی‌خبر شد کسی که یافت خبر / گم بکوی تو رهنما شده است
بسکه پابوس تو شده پاپوش / گرد آن رشک کیمیا شده است
عبد او یار و شنا هم / حالیا با اثر دعا شده است
خون خود میکنیم بر در تو / از چه پابوس تو حنا شده است
انتها هیچ سلطنت بجهان / زاغ بامت چرا هما شده است

هر یگانه از دوست بیگانه / تا علی با تو آشنا شده است

۴۷۶

کار زخم زر فرو افتاده است / ابر و لبش چون سبو افتاده است
نیست یک جرعه میسر آبروی / کار من با دو سبو افتاده است
تا در دوست رسم چون پای / کشته بر کشته بکو افتاده است
می‌گلیم برق صفت ره دوست / پای من زان تک و پو افتاده است
داد تعلیم مرا جهل کسان / صحبت بد چه نکو افتاده است
بر در سگیده بعد از مردن / سر من هیچ کدو افتاده است
چون شه حیران شد همی عالم / یار من آئینه رو افتاده است
تا نه چین و ختن را چه کنم / در دماغم ز تو بو افتاده است
سایه قامت آنگل نبود / سرو پابوس بر او افتاده است
پیر گشتیم بجوانی در عشق / چون کمان قد بدو تا افتاده است

شکوه از غیر علی‌یا چه حصول / یار با ما چو عدو افتاده است

۴۷۸

در دل غم دوست شادمانی است / بیکار شدن ز کامرانی است
زان شوخ که محو جانستانی است / صد داغ بیکدلم نشانی است
جز پرده نشین کسی نه داند / درد دل من که بس نهانی است
ای قاصد یار من نیامد / کاین جان و دلم بمژدگانی است
تا چند کسی بیاد دارد / پیغام بتان من زبانی است

گر دم پرسید تا رکابت / چون برق ترا سبک عنانی است
درد همه عالم از دلم پرس / آفت گه دور آسمانی است
چون کاه سبک بود تنم لیک / چون کوه بجان من گرانی است
شو واقف راه و رسم منزل / کاین ناقه کشی نه کاردانی است
در ضعف قوی ترین خلقم / بس طاقت من بناتوانی است
یار آمد و خوش ز خویش رفتم / بیهوش شدن ز نکته دانی است
از لعل شکر نثارت ای ماه / یک بوسه هزار مهربانی است
آگاه ز حال اندرون شو / چون سنگ درست چه پاسبانی است
دریاب قد پیر گشتن / کاین مایه حاصل جوانی است

در عمر علی شریک خضرم / شعر ترم آب زندگانی است

۴۷۷

چه سودا داری که دل دیوانهٔ اوست / چه بو داری که جان مستانهٔ اوست
چه سودا داری که خورشید درخشان / بدین سرپنجگی چون شانهٔ اوست
چه خود داری که برق شعله افشان / شرار مرده از خمخانهٔ اوست
سیه مست است از رو تو خود چمن / حشمت گر پیمانهٔ اوست
خراب است آباد و عالم / ز خاشاک در میخانهٔ اوست
یکی جا نداده محرومیت نباشم / دل عالم محبت خانهٔ اوست
کمند زلف تو شد طوق جانها / که در هر انجمن افسانهٔ اوست
چو من حیران شده دیده چو خورشید / اگر آئینه حیرتخانهٔ اوست
بود گنج مرادم عارض تو / دل آبادم من ویرانهٔ اوست
زمین راه چه زینت داده رویت / که شمع آسمان پروانهٔ اوست

علی مرغ نظر صید بتان شد / که زلف و خال دام و دانهٔ اوست

۴۷۹

وعده دیدار بر فردای محشر دور نیست / لیک ضبط شوق تا امشب مرا مقدور نیست
عجز از وصف تو شاید شمه وصفت شود / شمه صفت نه در بیان محصور نیست

سوی دوزخ میکشد گر دامنم زاهد بسی / گر به فضل تو امیدم در باغ جنت دور نیست
هر زمین و آسمان باشد وجود تو آگاه / اینهمه را گر نه بیند کس چه از کس کور نیست
نسبت قربت بمحبت یکی دارد و بو / نیست یک کس کو چو عیسی غمگسار رنجور نیست
اهل دل را آتش موسی بود نزدیک جان / گرچه در ظاهر به چشم تجلی طور نیست
هیچ غم در دل نباشد چون تو باشی چاره گر / هر سحر من گر چو ظل الله مغفور نیست
خلق کردی تو فلک را هیچ باشد خالی فعل / قدرت خلقت کسی را گر چو تو مقدور نیست
گر تو خواهی سلطنت بخشی بمن محتاج را / لیک محتاجم به محبوبی چنان مستور نیست
آدمی بیجان اگر باشد نگویم آدمی است / گویم آباد جهان با دل تو معمور نیست

خواه در جنت بهی جا خواه در دوزخ مرا
در نظر آخر علی زین جا بمان چه نیست

۲۶۶

پیش دو زلفش بلا دامن بلا آویز است / دلی که دور از آن است غم خیز است
نگویم اینکه چه تیغ نگاه خون ریز است / چه بانه قامت جانان قیامت انگیز است
مرا نگه خوش بشنا هم ز بوسه لب باید / اگر کلام رقیبان نصیحت آمیز است
ز صبح وصل بود چهره تی سواد طره / ز شام هجر یقین دانمش که شبدیز است
بجای کهنه اسم بی تو شهد حیات / که جام عمر من از زهر درد لبریز است
رکابدار بلال ... / چه تا زبانه بود برق چرخ شبدیز است
نشکار آهوی چشم تو عالمی گرد است / چه بانه تیغ نگاه است چو طبع من تیز است
بیرا به است هلال ... / کسی که بر کف او جام عمر لبریز است
نگاه لطافت پرویز میکند شیرین / غبار خاطر فرهاد بیستون خیز است

ز راحت است نزهتی چه دود رگوش علی
ز هر که هر چه شنیدیم نصیحت آمیز است

۲۶۷

چه شد اگر به عشق ... پرویز / چه بانه قصه فرهاد حسرت آمیز است
بدو رخش خبر خسروان اگر نه شنیدم / چه شد اگر همه دنیا نصیب پرویز است
اگرچه حسب شهر از نبات است / اگر بود چو تو ساقی چه جای پرهیز است
شراب وصل بیا باده میخواهم / ز آب چشمه حیوان زبسکه پرهیز است

رگی ز سنگ رخامی بود رگ عالم / اگرچه خنجر فولاد قاتلم تیز است
بهار میرود از باغ و رنگ از رویم / بغیر روی تو دامان دیده گلریز است
درخت بر سر راهش ز تو محبت اشت / که سایه همه با شمس تبریز است
چنان بروز زمین چون خلق میرسی / که با تو ... خاک چنگیز است
شده است سینه الفت چنین ... غربال / که شور حسن تو پروانه دل انگیز است
چه خوش شناسیست برو تو زلف فتنه تا ... آن / چه گر زمین جالت صنم بلاخیز است
ز حرف غیر شکایت کنی با که شیرین / کلام عاشق جانانه دور انگیز است

زمن شنید ظهوری چو این غزل بشگفت
بهر سحر از تو علی ... سحرگاه شبخیز است

۲۶۸

رخسار آن صنم که بقرآن برابر است / گر در دلم به زلف با ایمان برابر
قربان شده ست تا دل من عید اکبر / شور جنون بزلف پریشان برابر
مجنون شده ست بر تو لیلی ... منظر / داغ دلم بچشم غزالان برابر
هر خنده ام چو برق بود گریه ام چو / سینه به سال یار غمزدگان برابر
شور ملاحت تو چو شد قیامت / زخمی سینه ام به نمکدان برابر
نتوان قیاس پیش آنکه نگردد ... / هر نقش پای که به گلستان برابر
باشد ز شور حسن تو شور بیگدل / خود داغ سینه ام به نمکدان برابر
حاجت شمع و چراغ نباشد شب مرا / آهی که میکشم بچراغان برابر
کی میشود این چرخ ... نگاه / حسن تو با هزار گلستان برابر است
قاتل اگر تو ... / زخمم ... گل خندان برابر
بیقدر ... جهان ... / با نه دی حکمت لقمان برابر است

طوطی است گویا نخبان در زمین شعر
هر مصرعت علی که بدیوان برابر است

۲۶۹

خونابه ام بچشمه حیوان برابر است / ویرانه ام به روضه رضوان برابر
خود میکند حجاب ... / کان شوخ پیش ... نگهبان برابر است
دارم عجب که ... چشم یار / با این تن ... مژگان برابر است

بادهٔ تر ز خون جگر می فتد نظر
هر بزم بی رخ تو بزندان برابر است

هر طفل مکتب تو طفیل نگاه تو
در دیده با یوسف کنعان برابر است

خواهم بعشق آن بت پرکار ساده
درد دل و جگر که بدرمان برابر است

اشک مسلسل ما و تو سلسبیل
زخم جگر بروضهٔ رضوان برابر است

بر خاک من چه شنیده ... گل زنهار ...
ویرانه ام بروضهٔ رضوان برابر است

دارد علی امید ز تو عفو یا عفو[۱]
کردم طاعتی که بعصیان برابر است

دندان بسلک گوهر غلطان برابر است
لعل لبت بلعل بدخشان برابر است

روی تو ام بمهر درخشان برابر است
موی تو ام بسنبل و ریحان برابر است

زلف تراکه گفت بریحان برابر است
یکمو بصد هزار رگ جان برابر است

هر قطره ام بدامن عمان برابر است
هر ذره ام بوسع بیابان برابر است

نقطی که از من آیهٔ نیسان برابر است
سنگی بمن بگو که بغلطان برابر است

تا رفته بسیر چمن همره رقیب
داغم بدل بلالهٔ نعمان برابر است

امروز هم نیامد و فردا ...
امید وصل یار بهجران برابر است

دریاب قدر عاشق خود قبل خط که
خود حسن روی راه بپایان برابر است

برده متاع نقد دلم از کف سبو
دزد حنا او که بزندان برابر است

گلگشت قتلگاه بود بی تو سیر باغ
هر غنچه در نگاه بپیکان برابر است

حال دلم چه یا نه بیان گرد پیش خلق
طفل بهر شکسته بسبحان برابر است

در غیبت تو ای بت کافر ادایم
ساغر زدن بخون مسلمان برابر است

پابوس تو چه یا نکند قدر ما فزون
رنگ حنا بخون شهیدان برابر است

در دایه دست رود هیچ گویم ...
هر حلقهٔ افق که بچوگان برابر است

تعریف انتظام علی کم ازین مکن
با صائب و نظیری و سلمان برابر است

عاقل بکوی یار بمجنون برابر است
دیوانه در روش بفلاطون برابر است

دندان یار با در مکنون برابر است
یک بوسه اش بدولت قارون برابر است

دیوان ماست گلشن فردوس خوش نظر
هر مصرعه اش بقامت موزون برابر است

مژگان یار خنجر خونریز عالم است
دار الامان او بشبیخون برابر است

هر گاه گریه سر کنم اندر فراق یار
یک نیم قطره اشک بجیحون برابر است

خاکم بسر من و سر دشت ...
با غم بغیر یار بهامون برابر است

گریم ز بس که سینه نوازی دهر را
دور از زمین ... گردون برابر است

در کوی یار گدیه گری مسکینم ازان
یک نقش پا بملک فریدون برابر است

خواهم چه لامکان سخن و سعی ...
روی زمین بدائرهٔ نون برابر است

گویم علی چه یار دهد بوسه مرا
حاتم درین دیار بقارون برابر است

در هجر یار باغ بگلخن برابر است
بی وصل یار زلیخا ... برابر است

دیوانه را ز غیب ... مرسله ام
هر خار راه عشق بگلزن برابر است

بلبل نماند چون بچمن ...
بی یار خود ترانه بشیون برابر است

بر ناتوان نگاه تو ای بر خلق
کردن نظر بجنگ تهمتن برابر است

آنرا که میکشند بشمشیر طعنه ها
هم قتلگاه یار بمامن برابر است

عریان تنی که سیر گل حسن میکند
هر موی آن عزیز بدامن برابر است

مرغی است ... عاشق شیدا ...
تیغ کشت شاخ نشیمن برابر است

در وصل مرده ایم ... زنده ایم
بی یار جسم زار بمدفن برابر است

در هیچ راه یا ... بر سر خسرو
رهبر درین زمانه برهزن برابر است

باید چه چاره کرد علی با کسی که او
با دوستان خویش بدشمن برابر است

آن نونهال حسن بطوبی برابر است
دزد حناش با ید بیضا برابر است

۱؎ بفتح اول و سکون فا و ... بمعنی انتظار و درنگ ... از کشف منتخب —

۲؎ بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بمعنی بسیار درگذرنده از گناه کسی ۱۲ از غیاث —

افلاس عشق و دولت دنیا برابر است / خاک رهش به سندس و دیبا برابر است
خال لب کسی به سویدا برابر است / رنگ حنش به آتش موسی برابر است
زیر فلک تبا به شب تار هم میا / هر اختری بدیده بینا برابر است
برق جهان بود به ره عشق نوک خار / گردون به آبله پا برابر است
امید وصل نیست دیر از هجر / گر آیدم اجل به مسیحا برابر است
دشنام شد کلید گشود در او / گفتم که آن دهن به معما برابر است
آن یوسفی که همچو زلیخا بعشق خویش / یوسف بعشق تو به زلیخا برابر است

صائب بیا که هر چه نوشته علی به مهر
دانی که با کلام کلیما برابر است

۴۶

بوسیدن لب تو به صهبا برابر است / دیدار رخ تو بدنیا برابر است
دور از تو بود دلم به تماشا برابر است / نومید گشته‌ام به تمنا برابر است
هر جا دو واگشته‌ی عشق تنگ شکن / زلف خمیده ات به چلیپا[۱] برابر است
یک غنچه ترا نرسد نکهت باغ / یک قطره رحمت و صحرا برابر است
رنجی که می‌کشم به ره عشق او حبیب / خاری که می‌خلد به رگ پا برابر است
بی یار بزم و دو دغا نیست چشم هم / با خون دل شراب به مینا برابر است
ما را بیاد گوهر دندان مه جبین / صد قطره موجه به دریا برابر است
بیدار دل کسی که نشد آگاه او / دنیا بخواب عالم رویا برابر است
روز قیامت است مرا روز انتظار / هر روز وعده تو به فردا برابر است

برق جهان نگاه تو باشد پی علی
خار تو با حدیقه[۲] غلبا[۳] برابر است

ردیف الثاء

۴۸

صد حیله کرد و رفت ز بر یار الغیاث / بخت ستمگر آمده بیکار الغیاث
روز مریض از شب حشرت تیره تر است شده / بیمار زیست از پی بیمار الغیاث
حاصل نگشته همچو حبابم ز بحر آب / دیدم بخواب دولت بیدار الغیاث
دامن فشانده ز غبارم برو غیر / با صلح کل چنین سر پیکار الغیاث
دستار پیچ گشت مرا تا طلوع حبیب / دل را بسوخت گرمی بازار الغیاث
آخر برد خصم زده خنده حبیب / بر زخم سینه ریخت نمکسار الغیاث
صابون زدم بکعبه برامید وصل یار[۱] / دستم نداد دولت دیدار الغیاث
گلها زنند بر سر و دستار مرغان / ماندم درین بهار بجان زار الغیاث
دادم امید نیست بو شیروان نماند / افتاده ام بدست ستمگار الغیاث
صیاد دام چید به سر هر شب سپید / ماندم بحال خویش گرفتار الغیاث
در زخم سینه درد بود لطف نمک / باشد دلم به سنگ ز غمخوار الغیاث
با آنکه عزم بادیه گردی نکرده ام / بیدار شده چو شمع بشب تار الغیاث
واحسرتا که تشنه دیدار مرده ام / دریاست نیز چشم گهر بار الغیاث
خواهی مرا که خلد بری خواه در جحیم / یا رب بدست تست گنهگار الغیاث

ما را کشید ناز علیا سوی حرم
دل ماند و است برد خمار الغیاث

۴۹

الغیاث از جور دلبر الغیاث / از ستمگر دیده خوگر الغیاث
سر جدا کرده ز تیغ بیدریغ / سینه رو پهلو به خنجر الغیاث
برق می‌بارد سر کاشانه‌ام / نیست در بر یار دلبر الغیاث
در فراقش شعله گردیده جگر / قطره اشکست اخگر الغیاث
جو پری شبها نبستم نامه را / ذبح بسیار دو کبوتر الغیاث
بارها توبه شکستم در بهار / الغیاث از وعظ و منبر الغیاث
زاهد خشکم ز تر دامن شدم / الغیاث از دیده تر الغیاث

۱ چوب چهار گوشه بصورت صلیب که نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بزعم خود بران کشیده بودند ۱۲ از رشیدی و برهان
۲ باغیکه گرد اگرد او دیوار باشد یا احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح قصائد
۳ بفتح غین معجمه و باء موحده بمعنی باغیکه درختانش سر بهم آورده دارند ۱۲ از صراح

روی زاهد و زم چه خوش تر گذشت — الغیاث از دور ابتر الغیاث
جام خالی میدهد ساقی مرا — امتحان هر یکید و ساغر الغیاث
غنچه خوابی بود در فصل بهار — غسل تو در حوض کوثر الغیاث

باشدم دل عقدهٔ غمها علی
می برم در پیش حیدر الغیاث

ردیف الثا
الغیاث ای رب اکبر الغیاث — کار ما در روز محشر الغیاث
تا بکی دامن کشی از گرد ما — ای خرامت شور محشر الغیاث
قتل کردی غیر را از ضد چرا — در بر من بود محضر الغیاث
آه مرغ نامه بر داد میان — سوز در دم کردی بر الغیاث
داغ پروازم چو رنگ عاشقان — در شکسته زور شهپر الغیاث
روی ای او تا نیاشد واعظا — آفتاب روز محشر الغیاث
رو بکو تا هی نمی آید فراق — ای قدت شاخ صنوبر الغیاث
نیست طوفان غمت را ساحلی — کشتیم بشکست لنگر الغیاث
تلخی دشنام دارد لذتی — ای دهانت تنگ شکر الغیاث

چشم دارد گوشهٔ چشمت علی
ای ز شست مهر منور الغیاث

ردیف الثا
الغیاث از خوی تو خو الغیاث — درد ما را نیست دارو الغیاث
یار نامه در میان راه حیف — مرغ ما بشکسته بازو الغیاث
سر را کردی بیکدیدن مرا — الغیاث از چشم جادو الغیاث
گشت گل شدم آلوده داغ — الغیاث از زلف خوشبو الغیاث
تا بکی شمشیر داری در نیام — میکنم در پیش ابرو الغیاث
گر جواب خط فرستادی مرا — کردی تعویذ بازو الغیاث
ای کمان ابرو چرا در سینهام — تیر را کردی ترازو الغیاث
با وجود وصل بین فصل الرحیل — فاخته بر سرو و کوکو الغیاث
چشم دارم بوسهٔ مژگان تا — قسمتم بر شاخ آهو الغیاث

رفته بودم بهر صید آهوان — خود شدم در قید آهو الغیاث

طائر بی پر شدم اکنون علی
می پرم چون رنگ از رو الغیاث

ردیف الثا
الغیاث از خال هندو الغیاث — الغیاث از موی گیسو الغیاث
آن ستمها میکشم در عشق او — دل ز من دزدید پهلو الغیاث
طوطی خاموش ماندم بی خیال — آئینه ننمود زانو الغیاث
تا بحر نوح کی گردم رها — دام ما کردی ز گیسو الغیاث
از دل بیرحم او پرسی زمین — بر دل خود نیست قابو الغیاث
دل بمحراب تو میکردی دعا — ره ندادی زیر ابرو الغیاث
فکر ما در پیش سیفروش — سینه بر مینا بمینو الغیاث
از نگاه ناز و انداز و ادا — تیر بی تیر سه پهلو الغیاث
هیچ آن بیمار چشم نرگسش — تیر زخم پهلو به پهلو الغیاث
با همه از دوست دشمن ساختیم — آه چون سازیم با او الغیاث
جان فدا کردم بخال عارضش — دل ز دستم برد هندو الغیاث
حیف باشد با مقش کردی یکی — با وجود روی نیکو الغیاث

در بر او وحدت شده کثرت علی
میکنم فریاد یا هو الغیاث

ردیف الثا
غیر از مزاج نیست مرا با خطیب بحث — دل را ببند نیست بکس جز رقیب بحث
با صد زبان چو غنچه نزد حرف سکوت — کردم هزار با بلبل بی‌عندلیب بحث
مهر سکوت بود دهانم تو گویا — گر دید در میانه حریفان عجیب بحث
گر حسن یار روز فزون است بیمثال — پیدا شده میان عزیزان غریب بحث
جز وصل یار نیست دوا در عشق را — دارم اراده که کنم با طبیب بحث
یاد آن گشت آشیان هم — خود میروم بباغ چرا با عندلیب بحث
آخر زکوة حسن بود واجب الاداء — آخر چرا کنم با نصیب بحث
عمرم همه بصرف غمها دوست رفته است — [illegible] که کنم با نصیب بحث

عاجز شوند اہل کلیسا ز بحث دوست ❊ زلف دراز گر بکند با صلیب بحث
خواہی کسی پید و اندر دو وقت بستیز ❊ باید نمودنت بہ حسیب نسیب بحث

با دی بگوش بود مرا جابجا وعظ و پند
منظور دل نبود علی با ادیب بحث

با یار غار ہیز نباید بکار بحث ❊ پیدا کند در آئینہ دل غبار بحث
تا کردہ زلف یار بمشک تتار بحث ❊ با پیر چرخ سکندر آئینہ دار بحث
شبان عسل ز تیر ملامت کنم دلش ❊ سازد اگر بمن زلبت ذو الفقار بحث
آخر زرخ تو بہ رنگل تر بر آمدہ ❊ کردم بعندلیب چمن تا ہزار بحث
انگشت نیہار لب جو صنوبر است ❊ دارد ہذار یار بجوش بہار بحث
مس طلا نمود ولی ہم دہان مسی است ❊ آن ناقصی کہ کرد بکامل عیار بحث
گر ذرہ صاف سینہ بود دریا نخار رو ❊ گر عاقلان کنند بہم بار بار بحث
ہر کار را بود بجہان ہیچ محل ❊ کی میتوان نمود بہر جا بکار بحث
ما یا شکستہ بر سر کوی نشستہ ایم ❊ ہر چند میتوان بہر ایران سوار بحث
باشند ہزار فائدہ از بحث اہل را ❊ تا اہل راہ پیشہ بود ناگوار بحث
سنگی زنم بروی و گر زند کلوخ ❊ سازد بکار زاہد زانش سنگسار بحث
افتادہ ام چو خار بخاشاک کوی یار ❊ یارب چرا کنند باین خاکسار بحث
طوفان نوح بار دگر در جہان شود ❊ روزی اگر بار کنند چشم زار بحث
بیجا اگر بود ز عزیزانت ای عزیز ❊ دل را چو تیغ تیز نماید بکار بحث
تا دامن مسیح نیا سند … ❊ صد گونہ … سنگسار بحث
دارم چو تیغ تیز زبانی در … خلق ❊ از طبع من چرا نبود شہسوار بحث

صائب حتمی است علی را ز اہل دل
تا صلح ممکن است مکن زینہار بحث

از تو نمودہ اند … ❊ در من نمودہ اند ترا بد گمان عبث
… ❊ … عبث

بیت فتالہ زنبور کہ در آن عسل باشد ۱۲ از برہان و لطائف۔

بر بادی جہان ہمگی چشم پوشیدہ بود ❊ سیر چمن نبود مرا در خزان عبث
برقی ز موج رنگ گلی بال و پر بسوخت ❊ آتش در آشیانہ زدہ باغبان عبث
جز سبزہ خط و لب خوش نیست ❊ شکر شکن شوند بمن طوطیان عبث
جز سرو پیکرم نہ کسی کرد یاد من ❊ چون شمع بزم یار نمودم فغان عبث
بی آئینہ رخی ہمہ تصویر حیرتم ❊ دارم خطاب طوطی شکرستان عبث
آخر سموم دور خزان سوخت بلبلہ ❊ بستم بشاخ نخل چمن آشیان عبث
پیدا شد ہم زمین اسیدم نکردہ سبز ❊ دولاب از چرخ زند آسمان عبث

از من کسی نہ من کسی خوش دلم علی
پیدا نکردہ اند مرا در جہان عبث

از چشم تست تیر جگر دوز مستغیث ❊ در چشم تست ای جہان سوز مستغیث
از موی تست آہوی چین را جگر کباب ❊ وز خوی تست حسن گلو سوز مستغیث
یکدم قرار نیست فلک را ز بخت ما ❊ وز ناسپاسی تو یار شب و روز مستغیث
با ہمہ کسی یار کیتم نالہ ہا چو نی ❊ ہم میشوم بطالع فیروز مستغیث
داغی است با جگرہ … ❊ باشید ظلم … مستغیث
فردا امید نیست کہ زاید شب فراق ❊ باشیم بروز حشر ہم امروز مستغیث

پروانہ وار جان بسر شمع سوختی علی
بی تست شمع بزم بصد سوز مستغیث

از جا رود دیار مرا پیرفن خبیث ❊ یارب … دشمن خبیث
کشتم چراغ خویش آہی کہ دوش ❊ می سوخت از چراغ چرا دامن خبیث
در عقرب است ماہ بہ پیش رقیب یار ❊ رفتن ضرور نیست بسوی مسکن خبیث
قاتل شہادتم ز چہ کردی نصیب غیر ❊ گر تیغ بید ریغ زدی گردن خبیث
از … پردگی میان نجاست … ❊ یارب پناہ … خبیث
دنیا گرفتہ دامن … العجب ❊ مرد خبیث مرد برازن خبیث

داغم علی کہ زندہ بگور … یار
افروختہ چراغ سر مدفن خبیث۔

ردیف الجیم

دیوانه را بزلف چلیپا چه احتیاج / مستانه را بساغر و مینا چه احتیاج

مستانه را بزلف چلیپا چه احتیاج / دیوانه را بساغر و مینا چه احتیاج

دل را مراد عارض گلگون دلرباست / ما را بسیر لالهٔ حمرا چه احتیاج

ما را مراد دیدهٔ فتان دلرباست / دل را بسیر نرگس شهلا چه احتیاج

هر جام می به بزم تو جام جهان نماست / اظهار احتیاج دیگر جا چه احتیاج

در دو جهان که چشم و چراغ کرامت است / اعجاز حسن را ید بیضا چه احتیاج

فیض کریم طالب ارباب حاجت است / صورت سوال را به تقاضا چه احتیاج

کار هم بچشم عربده جوئی فتاده است / اکنون بشوخ چشمی شهلا چه احتیاج

چون مهر سنگ سایت امید نیست / دل سوختن بر و تمنا چه احتیاج

آنرا که رخ بکعبه زکویش نمیکند / رفتن بسوی دیر و کلیسا چه احتیاج

زنجیر یافت یک دو ام بکوی یار / دلتنگ را بوسعت صحرا چه احتیاج

ای ترک تر نیست دل دین و جان و مال / در راه خویش با زر بیضا چه احتیاج

عالم اسیر روی تو دارد نهان ولی / رشک چمن ترا بتماشا چه احتیاج

ما استخوان خود بسگان کرده ایم / زاهد کنون بتحفهٔ دنیا چه احتیاج

از چشم تر چو دانه گهر فشانده ایم / ما را بخشک ساحل دریا چه احتیاج

باشد بجای خویش علی یار را بگو / مشتاق مرگ را بمسیحا چه احتیاج

جانا ترا بسیر گلستان چه احتیاج / گل را بخار زار بیابان چه احتیاج

ناممکن است صحبت من و مال دوست / بیمار هجر را بطبیبان چه احتیاج

در بزم آن حبیب نباشد مطلب است / اخفا را ز پیش حبیبان چه احتیاج

عشاق را است آب بقا بوسهٔ لبت / ما را تلاش چشمهٔ حیوان چه احتیاج

برقی بخرمن است دل جلوهٔ صنم / کشت مرا ببارش باران چه احتیاج

خواهم که تحفه سگ کوی دلدار شوم / ورنه مرا بجیب و گریبان چه احتیاج

سرگشتگی و کوی بتان ده مقدم / ما را بسیر ملک پرستان چه احتیاج

داغ جگر ز ماه ز تو روی تو بهار / جانا ترا بلاله و ریحان چه احتیاج

مخمور چشم مست دل عاشقان در / بدست ما باده ریحان چه احتیاج

رو همچو غبار گشته ترا میکشد بکوی خویش / هر خاک راه و گرد بدامان چه احتیاج

کافی است بهر قتل جهانی نگاه ناز / بر دوش ما بتیغ نمایان چه احتیاج

چون کاه می برم بهوا پری خانه / جان ما ترا به تخت سلیمان چه احتیاج

فی الواقع نیست قابل بیعانه نقد جان / سودای دل بتا ز فروشان چه احتیاج

مائیم ای عزیز زلیخای خویشتن / ما را بوصل یوسف کنعان چه احتیاج

اگر زبان عاشق گیسو نگشته / تعبیر را بخواب پریشان چه احتیاج

باشم به پیچ کاکل مشکین نهان چو بو / جانان مرا بسنبل ریحان چه احتیاج

بستند عقده های دلم برکشا ز زلف / اکنون مرا بناخن دندان چه احتیاج

مشهور خاص و عام جهان بی نشان شدم / گمنام را بیاد فروشان چه احتیاج

رخ جانب علی بت ترسا نمیکند / کس را بدولت ایمان چه احتیاج

به هجر یار دارم آنقدر رنج / که دامن دامن زمین جای دگر رنج

اگر من باز گیرم دامن خود را / نبینی جز دلم جای دگر رنج

چه غم گر آستین دارم خالی / که باشد پر بکیسه در کمر رنج

چهار نجی نباشد در قیامم / چرا گوید باشد در سفر رنج

اگر میرم بهجرت یاد داری / که گردد همچو بلکیس بهر رنج

نیم عریان لباس خاص دارم / که باشد ریزه اش غم آستر رنج

کشم در خواب بر سر چادر غم / نهم مانند تکیه زیر سر رنج

کنم صد راحت جان را بقربان / که باشد یک نشان زان فتنه گر رنج

شود انبار غم تا سقف گردون / نهی گر بر سر من تیغ بر سر رنج

نهال خشک را مانم درین باغ / که روزی عاقبت گردد ثمر رنج

شکه حیوان مردار و گرسنه ۱۲ از منتخب ...

نصیبم گر شود من بعد مردن — شود بر مرقد من نوحه گر رنج
شود خود نامه و هم مرغ نامه — کند پیدا چو طائر بال و پر رنج
نبودی گر دلم اندر زمانه — نگنجیدی میان بحر و بر رنج
زمانه گر ز من غافل بودی — ز حالم نیست گاهی بیخبر رنج
نهالم دائما سرسبز باشد — غم دنیاست برگ و ثمر رنج
تهیدستی مرا نیاض کرده است — برد از نهالم بیشتر رنج
نبینی روی راحت نیز در خواب — بخوابت نا نهم بینی اگر رنج
چه سامان ندیدم بی هنر را — بود سرمایهٔ اهل هنر رنج

علی گر سینه شق گردد عجب نیست
به هجر یار دارم آنقدر رنج

چو حاتم صرف کن زان پیشتر گنج — که سازی همچو قارون پا بسر گنج
هنر در رنج دارد بی هنر گنج — کشد شمشیر و گیرد او دو سیر گنج
محبت همی دید در خرابات — که دیدم در خرابه بیشتر گنج
نبوده زر و زر را خجالت — که پیدا نشد در نظر گنج
تهیدستی شود خضر مسافر — که پیدا دیگر صد خطر گنج
جمال مرد دیدم از کمال است — نباشد زیب بر پشت خر گنج
تفتقد گدا با یار نگر — نهاده در خزانه بیشتر گنج
امانت در کف شاهان نهاده — تهیدستان دولت را هنر گنج
نه دیدم پیش مردم که دیدم قدر — بدارد صد شتر گری هنر گنج
زنی خاک که گنج باد آورد — بدست ماست دست سیم بر گنج

[1] باد آورد نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش این است که قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی مال در جزیره سفر ستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورده پس آن مال را گنج باد آورد نام کردند ۱۲ از رشیدی. برهان۔

نهاده در کف خالی هنر گنج — بیال قدردانان قبضه دارد
کند دزد و نه پیدا در سر گنج — خیال دزد شب خواب دارد
طلسم حسن دارد مار بر گنج — بلا گردان عارض نیست کاکل
برآری از میان بحر و بر گنج — اگر داری بسر چشم توکل
بقعر اندر بود داغ جگر گنج — کنون داغ کف بخل است در هم
نهان دارد دیدامان چشم تر گنج — هزاران لعل و گوهر فشانم
ز کف پیدا نماید بال و پر گنج — بریدا از خانهٔ حاتم چو مرغان
اگر گنج قیر باد آورد گنج — خزانه در خرابه یافت آنکس

علی را صد نصاب از زکوة است
که دارد حسن جانان گنج در گنج

ای جان عاشقان بر من بلا چه رنج — آنکس که جز به درد بیزد التجا چه رنج
هم است بخیر وزه توانی بزارل — بی ماجرا ز اضدا و اکما چه رنج
زین غم چو نافه سوخته مرا خون دل — ای بت بگو بری ز خطا بخطا چه رنج
زلف تو کرد حال پریشان البسرمرا — داری تو سالکان ره بلا چه رنج
دشنام اگر هزار دهی بلکه صد هزار — گویم بحق عمر دولت دعا چه رنج
خیز یا و هیچ شی نبود و عهد تا بکوش — با نیست شکوه ها من ای بی وفا چه رنج
افتاده ام چو نقش قدم زیر پا تو — از جان رنج تو شی بهی تو را چه رنج
ای مهربان ز قدم رنجه کن شبی — آخر میان شاه و گدا دلبرا چه رنج

رنج است پیشه لذت غم هم نشسته حبیب
گم کرده گر علی بغمت هست یا چه رنج

چه خوش گنج نشو باده دل شب و اج — که پیر چرخ بنور زمین شود محتاج
نگر ز نها که سیف کشته دلها — که ترک چشم تو کرده شیخ جنت باج
نگر ز ترنجیه شهبانه هست گاه شت — که بشکند دل عالم شکار چو تاراج

[1] شب لیسا و تاریک ۱۲ از منتخب
[2] بالضم و تشدید را مرغیست معروف از منتخب

هنر طبیب علاج دماغ خود سازد — که درد عشق شود دلم فزون ز علاج

عدالت شه اقلیم حسن را نازم — که سر ز خلق بگیرند جای نقد خراج

بساز مرهمی از لطف وصل ناخن را — که زخم عشق نگردد به ناخن ز علاج

ز تنگدستی ما تنگ شد [illegible] — چه بود دایم نه محتاج ما به محتاج

تمام آرزوی دل برآید از کف تو — اگر کنی تو دلم را به عشق تیر آماج

بغیر سوختن و گریه ساختن چکنیم — مرا ز آتش و آب است همچو شمع مزاج

بیا مدار عاقبت کار از زلف به دست — چه استخوان شکستیم همچو شانه عاج

قبول ملتمس و عرض حال شد معلوم — هزار سال ز غیبت بکن تو استخراج

اگر خیال ثنایت [illegible] دنیا است — [illegible] رفت نبی شب معراج

چه تیغ هجر تو شد کشته انتظام علی — فدای حسن پای تو گشتی ای کاج

تو ای جانم به تن ای درة التاج — چرا کردی ز بزم خویشم اخراج

عیان از زلف ایمه عارض تو — بود خورشید انور در شب داج

لبت قند مکرر در صباحت — نبات مصر داده یوسفت باج

ستم ایجاد ترک شوخ چشمت — دلم چون خوان یغما کرده تاراج

تویی آن سبز بخت باغ خوبی — حنا باشد به پابوس تو محتاج

شبی راه و بکن از هجر خاص — بیا آماده بهیرم شب داج

بیا چون سیل و بنشین در کنارم — که بی تو دامنم شد بحر مواج

بجز جور و جفا کاری ندیدم — شود شرمنده ظلم از تو حجاج

شنیدم شکوه بر دامن ز خصم — کنند تعریف کرم انچنین کاج

محال است ار کرم کردن ستم کش
خدنگت را علی کرده دل آماج

به روز فراق تو چو شب گشته داج — گشته جهان را به چراغ احتیاج

حسن بتان یافت ز عشقم رواج — ز آتش شمع است فروغ سراج

دامن شب کف رشید هست — نیست [illegible] علاج

گریه نمودم به خیال رخت — داده ترا مردم آبی خراج

با فدای تو طبیب عافیت — کرده با وصل بتانم علاج

تذرو هم جان [illegible] خسته — هم بستان از ده ویرانه باج

همچو سگ کوی تو در پیش تو — پیش سگ کوی تو دارم [illegible]

رفت ز دستم ز کف شرم تو — بود دلم همچو تو نازک مزاج

سایه بامت به سرم بس بود
نیست علی را هوس تخت و تاج

ردیف الحاء

بزم تو یاد داد هجوم سحاب صبح — در جام آفتاب کشیدم شراب صبح

روز است با رخ تو پی شک آفتاب — خوش نقطه نهاد قضا در کتاب صبح

دارد خضاب گیسوی شب از سواد لف — وز چهره تو یافت ضیا آفتاب صبح

خورشید حاضر است در آئینه [illegible] — بخت سیاه سوخته جان است خواب صبح

حریان نصیب [illegible] — شمع شب فراق بود بازیاب صبح

گردد چراغ مرقد شیدا [illegible] — باید کفن شهید ترا از نقاب صبح

تا کفن ز مو سفید است دگر — رهزن مبادا در ره مقصد خواب صبح

هر ساعت احسن تو افزون [illegible] — در شام شد نقاب [illegible] نقاب صبح

[illegible] صبوح علی وقت بامداد
[illegible] ز گردش گران تر ز خواب صبح

۱ نشانه تیر و تفنگ ۱۲ از برهان ۲ بجیم عربی بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس است ۱۲ از غیاث ۳ نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب است ۱۲ از کشف و برهان ۴ نیک طالع ۱۲ از غیاث ۵ نام امیر ظالم [illegible] نام [illegible] که حجاج [illegible] کشته [illegible] ۱۲

۱ بجیم اول و جیم عربی بمعنی آبگینه [illegible] گویند ۱۲ از منتخب ۲ بالفتح [illegible] شانه ۱۲ از منتخب ۳ مرهم [illegible] ۴ [illegible] از غیاث ۵ نام ستاره [illegible] ۱۲ [illegible]

خون دل نوشیست احلام شراب صبح / جان تشنه شده اگر آن خواب صبح
یکدست نافه بر دشت از حلقه دو رنگ / روشن شده ز نور رخت آفتاب صبح
زرد است پیش عارض پر نور آفتاب / خوی خجالت است ز روی تو آب صبح
با بیکه پیر عشق کند میل بیکسی / آخر نمود اند شفق ز اختضاب صبح
غفلت مکن بکار چو پیرانه سر شدی / کی میرسی بمنزل مقصد بخواب صبح
محو نظاره رخ خورشید طلعتم / برده مرا بمنزل مقصود خواب صبح
داغی که سوختیم بدل ز شب فراق / دیدیم که شد بروز وصال آفتاب صبح
صد آفتاب بر سر من جاده میکشد / زان شب که شد برو دلم فتح باب صبح
دیدم صباح عید سر بام یار را / نور نداشت پیش رخش آفتاب صبح
ای یار در مقابل روی تو آفتاب / دیدیم آفتاب بود ماهتاب صبح

دعوای همسری ز رخش کرد آفتاب
دادم علی بچاک گریبان جواب صبح

شبنمی گوهر شود صبح ز فیضان صبح / بو نسیمی بر دمد صبح ز بستان صبح
گوشه در کف بیار صبح ز دامان صبح / گوشه خود را بگیر صبح ز دیوان صبح
همچو صدف واکنی گوش بر آواز مرغ / گوهر در کف بیار صبح ز نیسان صبح
جمع کند خاطرم شب که تدابیر رزق / باز پریشان شوم صبح ز سامان صبح
ای که بسر کرده شب تا به سیه کاریی / گوشه چشمی بخواه صبح ز مردان صبح
خواب سحرگاه تست رهزنی ره تو / حفظ متاعت بخواه صبح ز یاران صبح
ای که نزنی دم ز عشق سوز چو پروانه شب / ناله چه گیری سبق صبح ز مرغان صبح
تا بکی مغز سرت خشکی زهد صباح / خیز و طلب کن صبوح صبح ز مستان صبح

آتش هجرش علی سوخته در چشم آب
گریه باد بش کنم صبح ز باران صبح

ای قد بالای تست سرو گلستان صبح / ای رخ زیبای تست مهر درخشان صبح
شانه گیسوی تست چاک گریبان صبح / آینه روی تست مهر درخشان صبح
ای ز رخت تیغ یافت مطلع دیوان صبح / گوی گریبان تست مهر درخشان صبح
شمسه ایوان تست شمع شبستان صبح / شمع شبستان تست شمسه ایوان صبح
دیده حیران ماست انجم تابان صبح / چیده دامان ماست نور فروزان صبح
چاک گریبان ماست گوشه دامان صبح / گوشه دامان ماست چاک گریبان صبح
خاک در حسن تست دولت دامان صبح / پرده در عشق ماست چاک گریبان صبح
مشک فشان است شام از سر زلفت مدام / جلوه روی تو ریخت نور ز دامان صبح
برق جهان تهان است رگ ابر ما / سلسله اشک ماست اثر خنده لب صبح
منکه گدای توام کاسه گدیه مرا / چتر مکلل بود بر سر خاقان صبح

خیز علیا ز خواب پیش حزین تشتاب
صور قیامت دمید ناله مرغان صبح

چه من چه توبه من ساقیا بیار قدح / هزار بار ز دستت کشیدم هزار قدح
حلال نیست مرا بی رخ تو آب حرام / سر بهار شکستم هزار بار قدح
ز آتش چشمه خورشید داغ دل شویم / کشید چو لاله رخ از دست خاکسار قدح
کنون ز نافه چین است یار مغز سرم / بعکس لعل تو گردید مشکبار قدح
هنوز در سر بزم بتان الم داغی است / کشیم ز لاله صحرا بسر هزار قدح
نشست نقش مراد من کنون بر سر کرسی / که آن نگار بمن داده زان نگار قدح
اگر تهی است ز باده دگر پر است ز می / ز ناست چشم امید به پیش یار قدح
شراب خوردن تنها مراست غم خوردن / که بی رخ تو بود دیده خمار قدح
زیاده شد ز خط سبز شوق بوس و کنار / که یار بار کشیم اندرین بهار قدح
برون ز خود شوم و سیر بهشت خلد کنم / ز دست خود دهم گر ز چشم جوید قدح
تمام خون بر گم گشته شربت بیمار / چو بارد ابر از آب در بهار قدح
خدا کند که بتسنیم غسل توبه کنم / که کرده است مرا مست بس گناه قدح

مرا دعاست علی قطره ز خم غدیر
ز آب خضر کشم گر چه یک بار قدح

گرفته اند ز من قاضیان دعا قدح / سر دکه پر نهد محتسب بپای قدح

ای تنگه که بر گریبان ... ز ... سراج برهان ... بمعنی درخشان طبع کرده شده از منتخب

بتو جان بده آن گفتم بیا قدح | اگر فرق قاضی شهر است ز مینای قدح
زر و سر و دل و دین [illegible] | اگر [illegible] اطفال ای قدح
[illegible] و زر و سر هم [illegible] | اگر نیست [illegible]
با سبب خضر لب خویش [illegible] | اگر [illegible] قدح
چو خون محتسبان نیست [illegible] | اگر تاج شاه [illegible] قدح
پیشکش کنم ای شیخ [illegible] | [illegible] اکنون [illegible] قدح
قیامت است اگر از من حساب میگیرند | بروز حشر منم طالب [illegible] قدح

شیخ شهر بگو صائب از زبان علی
تو و تلاوت قرآن من و عاقدح

بخشد قاضی فی [illegible] نکاح | و شکون [illegible] بالله [illegible]
چو شام مو تو کرده اجا علی الظلام | چو صبح رو تو کرده ا فالق الاصباح
سپید اگر چو روم سیاه چو شب | [illegible] داغ نصیب [illegible]
خوشا شبی که زدستم کشتی و جام صبوح | [illegible] اگر دیدام [illegible] صباح
خوشا شبی که در آئی بمنزلم ای ماه | ز لعل [illegible] قفل [illegible] مفتاح
تمام عمر سفر سازم و زجا نروم | [illegible] فلک نیست [illegible]
ز راه گوش سفر کن [illegible] | [illegible] نظر کن [illegible] اشباح
چو غم اگر بودم شب [illegible] سیاه | [illegible] عاشق [illegible] مصباح
بجای آب اگر [illegible] | بخشد محتسب شهر کرد [illegible] نکاح
بنوش تا [illegible] جام و سیر عالم کن | سجات [illegible] اگر طلبی [illegible] المراد [illegible]

علی چو حافظ شیراز خون بحل کردست
اگر [illegible] خون عاشق است مباح

۱ دریا [illegible] چشم [illegible] ۱۲ [illegible] ۲ شادانی [illegible] لطائف ۳ شراب ۱۲ [illegible] لطائف ۴ کف دست ۱۲ [illegible]
۵ جمع شیخ [illegible] ۱۲ از صراح
۶ چراغ ۱۲ از منتخب

اگر صباح [illegible] خوری [illegible] | حلال نیست اگر [illegible] لعل [illegible]
[illegible] قفل مراد [illegible] | [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] تیز [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] خویش [illegible] همت | [illegible] [illegible]
مرا [illegible] است چو شاخ [illegible] | ز ره [illegible] یا شم [illegible] مصباح
حلال نیست اگر [illegible] | حرام نیست [illegible]
چه خوش که نیازم کنی [illegible] | نثار [illegible] طبق [illegible]
سرو [illegible] [illegible] | [illegible] عشرت [illegible] جنان [illegible]
علم [illegible] و [illegible] | سمندر [illegible] آتش [illegible]
چه خوش کنم که [illegible] چشم [illegible] | [illegible] کشاده [illegible] یا فتاح

علی مناص طلب از خدا [illegible]
بود اگر چه [illegible] کشتی و [illegible] ملاح

[illegible] سپید [illegible] ساقی [illegible] صبوح | سپید [illegible] [illegible]
بوستان [illegible] | [illegible] تیز نگاه تو [illegible]
چشم [illegible] ادل | [illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible] شمع [illegible]
قفل [illegible] | [illegible]

۱ صاحب [illegible]
[illegible] شام [illegible] از زوال تا [illegible]
۲ مورد سیب که معروف است ۱۲ از غیاث
۳ جانوری باشد بشکل موش [illegible] پیدا میگردد [illegible] آتش
[illegible] ۱۲ [illegible]
۴ [illegible] از منتخب
۵ نهنگ که جانوری آبی است ۱۲ از منتخب و لطائف
۶ [illegible] از منتخب [illegible]

ترکن از بادهٔ فردوس دماغ خشکم | تنگری امن آلوده من یا سبوح
زنده مانی که بتو زنده بود مرده من | روح من قوت غمت لعل تو یاقوتی روح
هیچو زاهد چه شب وصل تو احیا کردم | مرغ در وقت اذان کرد بباتگی صبوح

تو بات چیست علیا که ننوشی دم جام
بشکند توبه در این بزم در آید چو نصوح

۵۰۲

هیچو خورشید تو باشی صنما گر چه صبیح | منزلت چه عجب گر شد ملیح
عیب نقص علی هیچ بنیانی بلباس | آنچنان کرده تم است بهر تو قبیح
عافیت یافته و عاقبت باله هوس | بود فریاد ز دست ستمت ما و مسیح
ساقی با چو بد عام صلا باده | دست ها کشید از مسجد جامع تسبیح
پای هر شیشه ز سنگ آمده از درد فراق | صورت حال من از روی تو زشت است قبیح
سوخت در آتش رخسار عذر چون مردان | خنجر دست فراق تو مرا کرد ذبیح
صیت از صحبت آن شمع نصیبش گردید | ور نه بیمار کی از تو خبر داشت صحیح
نسبتی نیست چیا می رخ خوبان را | هر سر موی تو دارد به رگ جان ترجیح

شور انداخت بعالم سخن شیرینت
چه فصیحی تو علیا چه کلام است فصیح

ردیف الخاء

۵۰۳

چنان نموده مرا یار با شوخ گستاخ | مرا ز اهل تمیز از دست شاه گستاخ
بیا که شیر جانست لطف گستاخی | که چشم ها آینه غیرتش گستاخ
هزار شوق دل در بر آمده | نمود حلقه به گستم تنگ در برش گستاخ
ز کوه حسن تو ام چنید شناسی | ز اهل خلق نشسته ابرو بر گستاخ

دیده سینه و پهلو بر بدیا زور و سر | بعشقبازی جهان سست خنجرش گستاخ
حدیث یار صبا گفت از لب غنچه | که سیر کیش پری مانده صورتش گستاخ
صفات یار به گل گفت غنچه لب چمن | که صورتش به پری شد و سیرتش گستاخ
حکایت عنب دختر مغان طاهر | چنان نشد دم آن سیه باده کیش گستاخ
بروش یار سیه رخ و لبش بوسید | نسیم کرد سحرگاه کاکلش گستاخ
چو سائل آید بروش زده به در | که پاسبان در است کینه کیش گستاخ

نه حور است هم نه لیست امید
که زد علی نه دلم تیر نمکش گستاخ

۵۰۴

چنان شد است بمن یار مهربان گستاخ | که نیست هیچ با کسی چنان گستاخ
گذر بمنزل وصل است آشیان | که سگ چه باشد بنزد شوخ پاسبان گستاخ
امید که یار کشاده لب امروز | شنید که با تیغ دو دم تشنه میان گستاخ
مراد دو گام دو صد بیست سر راه | چو برق چرخ رود به سر کاروان گستاخ
عنایت کرم باغبان چمن آن گل | که نیست بلبل بشنید ده آشیان گستاخ
نمک ز شوخی یاران بود میانه | لطف صحبت اگر در میان نیست گستاخ
برای سیر گلشن از پی آمدم | که بسکه است آتش شوخ باغبان گستاخ
رفیق سینه بلبل ز جگر بردن آید | نهاده بود چنان تیر کمان گستاخ
امید هر کرم هست بیچ قهر و ستم | که در میان که باشد رانده دان گستاخ
بیچ با چگونه مباد ذم گردد | ستم شعار جفا کار زبان گستاخ

ز دست عشق غیور هم علی دلم تنگ است
که گشته است آن شوخ جهان گستاخ

۵۰۵

مرا یاری است شیرین ادا شوخ | پری پیکر دگیش وفا شوخ
وفا تعلیم دوستی و ایمان | بهانه آفرین نا آشنا شوخ
نگاه ناز او برق جهنده | بچوب سوار باد پا شوخ
ز لطف قامت خود فرشی | نگه عادو جفا جو بیزار شوخ
بتی نگینه شکرگان شیرین | صنوبر قامتی بیا شوخ

له یالقم بیمار یا که این یکی از اسمای الهی است منتخب ملتقط ۵
زنده داشتن ۱۲ از مصطلحات الشعرا ۵ نام مرغی که در جا بها دلاکی
میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشروح است از لطائف ۵
نسل عجمی سوری از منتخب ۵ یک بها دست زد و آید عبوه ۱۲ از منتخب ملح

رئیس ساده رویان بد مزاجی — زخود رم کرده نخوت انتما شوخ
سمن بو گل موئی نکو رو — برای ستباتران کج ادا شوخ
رئیس بد مزاجان ساده روئی — ستم ایجاد خوش قد خود نما شوخ
چو شبنم پاکدامان نرم گفتار — هنرور فتنه پرور نکته زا شوخ
گل شاداب گلزار نکوئی — نباشد همچو او کس به لقا شوخ
میان کاروان گم گشته یوسف — براه خضر همچون رهنما شوخ
چگویم وصف آن محبوبه ناز — ید بیضا بکف عیسی لبا شوخ
ندیدم زیر گردون هیچ جائی — علیا همچو یار خود ستا شوخ

سراپا زینت خوش بیان شوخ — ستمگر عربده جو نکته دان شوخ
قیامت قامتی رنگین ادای — نگاری تند خو ابرو کمان شوخ
سراپا آتشی زنار بندی — پری صورت ملک سیرت جوان شوخ
جفاجو بیوفا عاشق فریبی — ظریفی نکته سنجی بی امان شوخ
حریفی سبزه رنگی شوخ شنگی — شکر لب شاهدی شیرین بیان شوخ
نظربازی فسون سازی فصیحی — سخنگو بذله جو جادو بیان شوخ
نگاری نازنینی لاله روئی — ستم پرور انیس عاشقان شوخ
چو گل خندان چو دندان دلارام — ز روی خود تماشای جهان شوخ
سیه مستی سیه چرده سیه چشم — سراپا ناز آشوب جهان شوخ
خوش اندامی نکونامی جفاکار — نباشد همچو او در جهان شوخ
چو سنبل مو پریشان عشوه پرداز — مه رنگین ادا نامهربان شوخ
کمانی بر کتف شمشیر در کف — اگر بندی بقتل دوستان شوخ

ندیدم هیچ جای زیر گردون
علیا همچو یار جان ستان شوخ

سازم نثار آن لب شیرین [illegible] تلخ — شیرین بیا بگوش [illegible] آن جواب تلخ
شیرینی لبا چکند با شراب تلخ — آخر گداخت شکر ایشان [illegible] آب تلخ
بر دوست غیر تلخی مگر بود لال — دز خود بکام شیره [illegible] تلخ
آب زلال زیر سر مستیم به غسل — گل کن برای آمد من از شراب تلخ
گرمی یار و نرمی اد یدنی بود — شیرینی سوال بمنی جواب تلخ
غیبتش ز آب خجی رخ او را اگر چه سست — یک قطره ام نصیب نشد زان گلاب تلخ
زهری بکام ریخت مرا آب حسرتش — شد سهی چشید زان لب شیرین شراب تلخ
در آتش فراق دلم چون جگر کباب سوخت — تا چند شور ریخت خورانند کباب تلخ

شکر صفت گداخت تن من درآب چشم
عمرم عبارتست علیا زخواب تلخ

نهاده ام بزانوی یار سر گستاخ — بپای ما زده صد بوسه خوابگاه فراخ
خیال بوسه کاکل چه بیقرار کند — غزال وحشت من را نیم بوسه شاخ
بیاد انجمنت حال من چه می پرسی — دلم مثال کباب است در کف طباخ
مثال حلقه گوهر چو پاره الماس — هزار دل سر موی توست میکند سوراخ
چنان بفیض قدومت نصیب بالینم — که چون سپهر تو را [illegible] کاخ
اگر بدست دهم بی تو پوست گردن تن — دگر سپهر رد هم تو [illegible] سباخ
بسنگ خاره توان کرد رخنه آب سرشک — ولیک نا رسد [illegible] صماخ

علی چو عزم سفر کرد زین جهان در پیر
ز زخم حادثه زد ناگهان نظیری آخ

ردیف الدال

به زلف تو سر دیوانه سودا گرداند — به چشم تو سر مستانه ایما گرداند
عجب دارم من با لب چون [illegible] — که در توصیف اقتضا سراپا دگر داند
زلم صبا جم برهم سر دیوار آسائی — سیه مست حسن تو مینائی گرداند
بیک افغان برآرد شور محشر [illegible] — که در بهر [illegible] غوغائی گرداند
تو بید سر بستانی که گردد چو [illegible] — که آن طوطی [illegible] گرداند

ن سوراخ گوش ۱۲ از مونس [illegible]
ن شور و فغان ۱۲ از نیا [illegible]

پهلو فتاده ام که فرداد اتیا / دفا ... شاید که فرداد گردارد

آن تیغ کمان ابرو ... / بر دیده عاشق ... گمراهی گردارد

کشتن تیغ ابرو ... عاشق / به محراب خم ابرو مصلا دگردارد

چه گوئی تو ای ناصح کجا ... / نشانم ده اگر دانی که پنهاد گرداند

فرستادی ... / دل ... زد در ... دگردارد

به یک شامی هر عاشق ... / فراق ... شبها دگردارد

پهلو افتاده ام علی در بستر گروی
گلستان جمال ... دگردارد

کدامین عده ... / که سر فردا ... امروز و فردا گرداند

جهان ... / ز نوک خار ما قاصد ... گردارد

... / سر جام چشم ... صهبا دگردارد

... / که ... کتاب ... دگردارد

... / کجا ... عشق ... دگردارد

... / که زخم تیغ ابرو ... دگردارد

... / ... دگر ... دگردارد

... / که تا باشد ... جمع ... دگردارد

... / نهان پهلو ... شیدا دگردارد

علی نظم پریشانم که باشد بی نظیر آخر
نظیری بر ... نظم ... گردارد

جان من جانب مزار آمد / عاقبت درد من بکار آمد

از پی یاد دست باز گره / عقده دیگرم بکار آمد

سبزه خط نموده حیرانم / کاین خزان رشک نوبهار آمد

دیده از دیدنش شد بینا / آب رفته بجو ببار آمد

مهر پابوس خاک برخاست / بر در خویش شهسوار آمد

خاک بر زندگی ... / خاطر یار پر غبار آمد

از خطا سبزه حسن رخ افزود / رشک گلزار نوک خار آمد

خم ابروی یار ... دیدم / در نظر ذوالفقار آمد

نور صبح مقابل رویت / در نگاهم همه غبار آمد

هر غزاله غزل سرا گردد / یار من گر پی شکار آمد

آن شه ملک حسن شد مهمان / خانه ام پر رونق دیار آمد

بوسه ام ... / سرو امید من ببار آمد

گرد جانان علی قرار وصال
دل ز کویش چه بی قرار آمد

دیدیم پری را که ... دهان بود / مژگان درازش ... نوک سنان بود

عالم ... تنگ کشیدیم / آن ... نقابش ... نهان بود

... / آن دل ... نشان بود

... / آن ... نهان بود

اکنون ... نشانی ... / ... جانم ... نشان بود

امروز ... زنار گرفته است / آن ... الفت ... بود

صد شکر که شد ... امروز / آن دشمن دل ... بود

شیرین شد فرهاد ... / مجنون ... گشته که لیلی جهان بود

اکنون من ... فردوس / بر دست ... قتل دشمن امان بود

آن تیر نگاهی که دو ابرو به علی زد
بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود

بلای جان عاشق ... جانانه میگردد / میان ... میگردد

سر بزم ... ساقی مستانه میگردد / درون ... میگردد

اگر ... کسی ... / ... میگردد

کدامین شعله ... / که ... میگردد

سر بزم ... شعله ... / که صاحب خانه ... میگردد

... / ... میگردد

عجب شیخی است [illegible] زاهد [illegible] / که صحن مسجد جامع بتخانه میگردد

پنهان گرم است [illegible] / [illegible] آتش [illegible] میگردد

[illegible] گردون [illegible] / که گرد شمع قصرش [illegible] میگردد

ندانم مردم چشمش [illegible] / چرا مستانه [illegible] میگردد

خیالات عجب دارم علیا در خیال او
بهر جائیکه شب باشم عجایب‌خانه میگردد

تماشا [illegible] میگردد / اگر آنجا [illegible] ساقی جهان [illegible] میگردد

[illegible] اهل عزت [illegible] میگردد / [illegible] ویرانه میگردد

[illegible] آشنا بیگانه میگردد / صراحی چون [illegible] میگردد

[illegible] / [illegible] میگردد

[illegible] / اگر [illegible] آدم پری دیوانه میگردد

[illegible] / [illegible] میگردد

[illegible] انگیز [illegible] / [illegible] میگردد

مرا با صحبت [illegible] نفرت [illegible] باشد / [illegible] فصل [illegible] دیوانه میگردد

[illegible] / [illegible] میگردد

اگر [illegible] / دلا این کلبهٔ احزان [illegible] میگردد

ندیدم [illegible] علی ویران [illegible] عالم
بهر منزل که مهمان شد مسافرخانه میگردد

دلم [illegible] / هر دیاری [illegible] بتخانه میگردد

[illegible] شمع [illegible] پروانه میگردد / اگر [illegible] پری [illegible] میگردد

[illegible] میگردد / [illegible] میگردد

چه [illegible] میگردد / [illegible] میگردد

کلام [illegible] زبان [illegible] میگردد / [illegible] افسانه میگردد

[illegible] شهر [illegible] عمارات بلند [illegible] ایران [illegible] باغ [illegible]
[illegible] از غیاث

در دیوار [illegible] خانه [illegible] / اگر [illegible] میگردد

چو [illegible] / [illegible] بالاخانه میگردد

اگر باشی [illegible] مشغول [illegible] / [illegible] خلوت‌خانه میگردد

اگر دولت [illegible] داری میان اهل عزت / نمیدانی که جای گنج ویرانه میگردد

اگر دارد نظربازی [illegible] / دلم [illegible] کاشانه میگردد

علی در هر غزل کافی بود [illegible]
نه هر قطره ز نیسان گوهر یکدانه میگردد

بیا که [illegible] افتاد / [illegible] افتاد

[illegible] افتاد / که [illegible] افتاد

نظر ز خال [illegible] افتاد / [illegible] افتاد

[illegible] / [illegible] افتاد

[illegible] / [illegible] افتاد

[illegible] / [illegible] افتاد

اگر [illegible] غم نیست / [illegible] افتاد

علی چگونه بهندوستان بدی جایم
که شیر بود نصیبم بکوهسار افتاد

بجذب دل [illegible] افتاد / رقیب بد [illegible] افتاد

ز چشم فتنه‌گری [illegible] الامان [illegible] / چو [illegible] افتاد

[illegible] انگشت / چو [illegible] افتاد

[illegible] آدم [illegible] / بسر [illegible] افتاد

[illegible] / [illegible] افتاد

[illegible] / دلم [illegible] شهر [illegible] افتاد

عجب [illegible] / چرا [illegible] افتاد

هزار [illegible] گل لاله در چمن [illegible] / [illegible] افتاد

[illegible] علی [illegible] / چنانکه میوه [illegible] افتاد

بپای ما ز سر زلف مشکبار افتاد / ز طاق عرش شب قدر هیچو تار افتاد

غریب شهر شماییم ای بتان مددی / بکوچه که ندانم دل از کنار افتاد

نظر بآینه ها کرد و رو بخود نشناخت / مریض عشق ز رحمت آنچنان زار افتاد

مآل کار همه عیش دنیوی رنج است / لبس ز سر و ریست [illegible] افتاد

هزار اهر ... شهرت ز شان لعنت / هزار جا ز گریبان نه تار [illegible] افتاد

برحمت در دل عشاق داغ [illegible] / تو گوئی سینه شان کشت لاله زار افتاد

مدار عاشق جانباز چشم شد بیمار / بمرگ عاشق رخ زلف گو ز [illegible] افتاد

نگاه لطف تو ام لطف زندگی بخشید / که چون حیات کنون مرگ ناگوار افتاد

به تیغ ابروی کس زخم دل مبارک باد
نظر بخواب علی شب که ذوالفقار افتاد

۵۱۹
بخواب نیز ز عکس چشم یار افتاد / تمام عمر چو سیماب بیقرار افتاد

مقام یار بدلهای اعدا افتاد / چنانکه نور بچشم سیاه مار افتاد

مآل کار چنین بین که عاشق زارت / ز سنگپاره اطفال سنگسار افتاد

صبا ز گلشنم امروز بوی مشک آورد / اگر بجوی چمن عکس لعل یار افتاد

ز آفتاب سپهر است [illegible] کوشش / براه مقدم او شاه خاکسار افتاد

برای مرغ نظر باشد دام سبز خط / امید تخم محبت بکشت زار افتاد

شب فراق بلای نهفت سر عاشق / که ز آن [illegible] افتاد

خطای کامل به ز صواب نا اهل / در شکسته ز سنگ درست [illegible] افتاد

خطا مبین ز هنران در شمار نیست علی
بشهر [illegible] اگر افتاد شهسوار افتاد

۵۲۰
درد با آه سوی من چو مسیحا میرود / مهر صبح قیامت یار فردا میرود

در سفر [illegible] / در سفر گوینده [illegible] رقیبان میرود

مگر برآمد از فضای [illegible] / تا [illegible] زندگی [illegible] میرود

آه [illegible] / [illegible] ثریا میرود

گرم [illegible] / چه شبنم [illegible] میرود

فکر بادارم بدل اکنون چه سر [illegible] / جانب آن یار با آن خصم دانا میرود

می نهد آن یار عیسی [illegible] / چون نفس بیرون ز سینه [illegible] میرود

نیست امیدم جواب نامه [illegible] / باز سوی من باد جواب نامه پیما میرود

میرود [illegible] هر جا سوی [illegible] / سوی دریا هر کجا دیدیم جوها میرود

باهمه تن گریه میکردم جدا ز ان [illegible] / گوییا با شبنم [illegible] زیبا میرود

آنچنانم واژگون طالع علیا چون کلیم
باده در دور من از ساغر بمینا میرود

۵۲۱
سرم برنیزه قاتل سر بازار میگردد / به کف ها جای سر درم کنون دستار میگردد

چه باز آرم باز از من طالع بیدار میگردد / کریا [illegible] امروز ز اقرار میگردد

گرفته خصم دست دوست [illegible] میگردد / عجب دارم [illegible] میگردد

سر بام بت من برق آتشبار میگردد / که بر بام فلک آن شوخ [illegible] میگردد

چه شد گر در ره کوی تو [illegible] / نه بینی آفتاب [illegible] میگردد

بی دنیا نمود ترک دنیا [illegible] / که ظاهر [illegible] میگردد

هوای عشق [illegible] / بجا گرد باد اکنون [illegible] میگردد

نه باز آید ز [illegible] / که حال [illegible] میگردد

بسا دیدم که باشد [illegible] / [illegible] میگردد

گر [illegible] / که من [illegible] میگردد

گل امید [illegible] / چراغ من [illegible] میگردد

بیا ای [illegible] / گردا مانم ز اشک چشم دریا بار میگردد

نسیم [illegible] / رگ گل [illegible] در دل من خار میگردد

عجب نبود که [illegible] / که آن سر [illegible] میگردد

کمان ابروی [illegible] / ولی بر سان [illegible] میگردد

علیا [illegible] نیست [illegible]
عیش [illegible] میگردد

[illegible]

تا خیال او تو در زیر تیق بود | سیر بهشت بسکه قطع طریق بود
کردم چو وصف ابروی محراب آشنای تو | بیت الحرم کتابه بیت العتیق بود
شب بود هر ستاره ز اشک جا دشه | در کهکشان بهشت فلک منجنیق بود
دشمن کی می سرود غزل شب بپای | در گوش هر چه تو گوئی نهیق بود
آن شاه را بمنزل عقرب بود آه | این پیر با شفق که نشیمن شفیق بود
با خلق کرد صحبت هم یار را دریغ | روزی دو سه گذشته از ان لب خلیق بود
در دستور رحم نیست زین قوم [illegible] | مردم ز تشنگی و لب او عقیق بود
تنها گذاشت در تعقیب غم فرق | آن یار دیر ساله که از لب شفیق بود
برآه هم ز شیشه کوثر بود حشر | چاه ذقن که از چه کنعان عمیق بود

آخر علی بطنز فغانی بپا گفت
از کعبه عزم دیر برون از طریق بود

۵۲۳

شد دو هلش رسیده و در هجران کم | زد و بهم آورده و سوز داغ سینه کم نشد
شد علم پرتو نور رخ جانان کم نشد | عالی حافظ شد [illegible] ذوق قرآن کم
کشت شیر آب ابر باران کم نشد | شد نسیم صبح خوشبو بوستان کم نشد
جا بر و سلامت از کف اعدا امید | از سپهر آن جا [illegible] لطف عالمان کم نشد
تا سحر از شام صد آن یاران سیر | برد از کوه [illegible] چراغان کم نشد
سرکشان [illegible] طماع زا خاک لحد | بار بار گشت الاحرص [illegible] کم نشد
با وجود آنکه گم گشتم ز سنگ سا | باز از افواج [illegible] یاران
گوشه گیری هیچ نقصان [illegible] | بسکه [illegible] آب حیوان کم نشد
سینه ام غربال گردید از سنان [illegible] | ور سپهر [illegible] کم نشد
پای من شد کفش [illegible] | بار کشی بیچم که خار از بیابان کم نشد
پیکر و دل [illegible] | از بدارات ستمگر زخم [illegible] کم نشد
راحتی من جان [illegible] گردند [illegible] یار | و از سر کوی [illegible] جان نثاران کم نشد

شمائب از نصرت علیّا و چو چوش مسرع نوشت
شد جهان پر شور و شور آن نمکدان کم نشد

۵۲۴

از خط سبزه صفای روی جانان کم نشد | خار بستی [illegible] شوق بهاران کم نشد
بوسه از لب خواستم و تکرم جانان کم | مصحفی بوسیدم و تعظیم قرآن کم نشد
با وجود آنکه صد بار گشت [illegible] | بارز در زندان [illegible] اسیران کم نشد
اختر سیار من [illegible] یار را | تا سحر از شام [illegible] یاران کم
عاشقان را سبزه خط [illegible] | یک سرمو غرور خود فروشان کم نشد
با تسلی [illegible] | بر عنایتهای جانان [illegible] کم نشد
با وجود آنکه صد [illegible] | باز هم تشنگی تیغ بران کم نشد
بین [illegible] ناتوانی اسیر | [illegible] شور جولان کم
ابر اگر دیدبار [illegible] در فلک | [illegible] سوزان کم
[illegible] | [illegible] زمینیان کم نشد

میرسد امداد از غیب [illegible] را علی
بیکران [illegible] سیراب گشت آب عمان کم نشد

۵۲۵

فکر رسائی من بسر الهی رسد | با قامت [illegible] الهی رسد
با قد تو که گشته [illegible] | سرو چمن [illegible] الهی رسد
گفتی [illegible] | گفتم [illegible] لب گویا [illegible] رسد
گفتی ز چشم [illegible] | گفتم که [illegible] رسد
شد قاصدم روان [illegible] | چون [illegible] الهی رسد
دارم ترا [illegible] یوسف [illegible] | با عشق من خیال [illegible] رسد
بر خاک [illegible] نقش پا [illegible] | دست عدو [illegible] رسد

بیدل [illegible] از شعر من علی
هر صاحب نفس مسیحائی رسد

۵۲۶

با قد یار کجا سرو [illegible] رسد | نرگسی کی بآن چشم فسون ساز رسد

۱ یعنی کعبه از تقصیر [illegible]
۲ [illegible] از شرح قصاید [illegible]
۱ انچه [illegible] گرد باغ [illegible] برای [illegible]

اگرچه دیده‌ام هست جهان شهر بشهر
اگر دنیا بچه قدرست امیر است
که تبسم لبشان بشست عشق
که در عشقم نکند
لطف حافظ و سعدی

است مشکلی که بین مشکل خدا سازد
نیست همتی که زفرا دست آزرد
بهر سلیم تو عقد امید از رسد
مرکه در نیم تو آیت آزرد
چه شد اینشهر شعرم شیراز رسد

دعوی بطرز نظمی تا کجا ای بیدل
سحر مشکل که کیفیت اعجاز رسد

۵۲۸

مرا زین بیش پهلو دلی بود
مثال تا رسیده هر رگ آن
بفریادم رسیدی چو شانی
بلطفش موج گرداب بلا را
ندی برنج قارون پشت پا
بسجده پیشه دمید نیست
فنا دانسته دایم زندگی را
چو پروانه بپایش می نهادم
هزاران قصه میخواندی برایم
مرا تعلیم کردی خوی عشقی
مرا بودند چو مجنون عشقی
شهادت را سعادت می شمردی
کلام سخت گوش با دردی
بسا کاری بجا لای نکردی
گذشتی چون نظر بالی نکلند
تأمل کار با اندیشه کردی
بسا حیرات بیشش دعتی
بپیچیدم شدی گر راه مقصود

که آسان پیش و هر مشکلی بود
بصد جا بسته عقده مشکلی بود
بلی ردّ بلا با ما سطی بود
بجای خود بدریا ساحلی بود
قناعت پیشگی را مایلی بود
بکار کفر با حق شاغلی بود
بظاهر رند و باطن واصلی بود
از شمع روشنی هر محفلی بود
چه با حیرت ز نقل و ناقلی بود
تو داد و داده رهبر عاقلی بود
تو دانسته و شاعر ماهلی بود
بهر سو تلاشش قاتلی بود
تحمل پیشه با هر جاهلی بود
در اکثر کار از بس کاملی بود
از آن راه که تشبه که مشکلی بود
بهر کاری خوشا متاملی بود
صحبت چو هر کاملی بود
چو در سامان بهناهی منزلی بود

علیا در حقیقت آنچه دیدم
دل من خود مرا اهل دلی بود

۵۲۷

مرا ای بیدلان فکری دلی باد
بدنیا کار عقبی کرده‌ام
جنون را در عمل گشته رضا داد
گوارا گر چو آن غسل صفا
چه نیکو بود با هر بدزبانی
سعادت بود افعال جنون
بکار خویش هم غفلت نکردی
ز تجدید زحکم پند گویان
مرا با صد تملق میکشیدی
بهر سو دعا کردی بیاران
بلا گردان من بود آن بلاکش
فدایش باد جانم قصه کوتاه
چگویم آنکه چیزی بود از دل
مرا با خود نشاندی منزلگاه
خدا گفتم چنان باده ازل
نمیدانم کجا افتاد از بر
مرا افسوس می آید هر دم
امید هیچ هم نیست از دی

که عمر رفته‌ام را حاصلی بود
بود معرفت را حاملی بود
با مرعقل اکثر کاهلی بود
کلامی که نه هر قائلی بود
تو گوئی صلح کل را عاملی بود
امور عقل را هم قایلی بود
جهات مرا بس کافلی بود
کلام ناصحان را منزلی بود
در آنجا یکه مرد فاضلی بود
شدی هر جا که نخل فاضلی بود
بلا را از هر دم سائلی بود
دلم بر وضع رندان واصلی بود
بکارم بسکه با حق شاغلی بود
برای خود دلم صاحب دلی بود
همه میلش با مر باطلی بود
ولی بر رنگ خوبان مایلی بود
همه عمر مرا کان حاصلی بود
چو من اندیشه محکم غافلی بود

میان شاعران در خوش کلامی
علی دیوانه چه مرد کاملی بود

۵۲۹

دیده‌ام ایرانه فکری ...
حال شد چون ...

از چه ...
که نه ...

... ۱۲ ...

کاسهٔ سر را بسنگ غم شکسته صبحدم / هر که در شب کاسهٔ زانوی او در خواب دید

چشم دشمن را کشم از کاسهٔ سر صبحدم / گر بدانم یک شبی هم سوی او در خواب دید

چاه بابل را گو خس ساخته وقت سحر / هر که در شب نرگس جادوی او در خواب دید

منحرف شد از ره اسلام خود در وقت سحر / هر که روزی در شبی هندوی او در خواب دید

سر را نسبت چه باشد از سر طوبی گذشت / هر که روزی قامت دلجوی او در خواب دید

ملک چین را با سر مویش نگیرد یا که / هر که یک شب زلف عنبربوی او در خواب دید

میکند کوکو بشاخ سرو دایم فاخته / فاخته شاید قد دلجوی او در خواب دید

طوق گردن میشمارد بسکه طاق کعبه را / گر شبی زاهد خم ابروی او در خواب دید

در سحر چون شام افگند از نظر خورشید را / حرز زرین هر که بر بازوی او در خواب دید

شام هجران شد بلا گردان صبح وصل او / عارضش را هر که گیسوی او در خواب دید

شد مسلمان صبح برهمن سنگ اسود بوسه زد / کافری هم گر شبی هندوی او در خواب دید

دولت بیدار باشد طالع آغوش نصیب / هر که خود را خفته در پهلوی او در خواب دید

روز محشر شد شب وصلت اگر دیدم / دشمنم گر خفته در پهلوی او در خواب دید

ترک گو باغ جنت خود باش ای علی
ناصح من گر بروزی کوی او در خواب دید

۵۳۱

در پهلوی ما دوش که آن شاه بتی بود / از هر چه که اینست مرا بهتری بود

با نرگس فتان تو ای فتنهٔ عالم / هر نسخهٔ جادو بنظر با نظری بود

هر چند که از سینهٔ افلاک گذشتند / آهی که کشیدیم نهانی اثری بود

چون آینه جز روی تو در پیش ندارم / خورشید صفت بسکه مرا دیده‌وری بود

افسوس که در محفل این عالم فانی / هر شخص که دیدیم چراغ سحری بود

این خانه چه خانه است دل ما که به پهلو / بلبل چو که گل هم ز گلستان سفری بود

روی تو بی عاشق جانباز قمر بود / هر زلف تو گوئیم که دور قمری بود

افسوس که تنها نه غم حور شیرا / بی من غم تنهای من در بدری بود

دریا دم تره گفت علیم که چو عرفی
گر قطره و گر دجله شکم جگری بود

۵۳۲

شمیم گل صبا را باد پا کرد / نگر گل سیر کویش را هوا کرد

کسی کو بر رخ او چشم وا کرد / بیک دیدن قبا را صد قبا کرد

چنان ثابت قدم ماند بعشقش / هر آنکس که دیده مرحبا کرد

خلاف اقتضا و تدبیر اطبا / علاج آخر مرض را لا دوا کرد

کتاب سحر بابل برد هر پیش / بچشمک کار غمزات تو تیا کرد

نمی گنجید در ارض و سموات / درون گوشهٔ دل آنکه جا کرد

مپرس از ظلم صیاد ستم کیش / خزان آمد که بلبل را رها کرد

شتابان رفت قاصد سوی تو / که شوق آتشش در زیر پا کرد

نکرده برق این نیز با کس / بعاشق آنچه چشم سرمه‌سا کرد

اگرچه وعده از سوگند کردی / ولیکن پاس ما یه از وفا کرد

چگونه واعظا در حق آنکس / بهر بت سجده بر صنع خدا کرد

بکنج فقر گنج خاک گردید / هنرمندی که حرص کیمیا کرد

صبا گوید اگر بر خاک حافظ / علی هم در غزل گوئی بلا کرد

علیا شکوه از کس ندارم
همه را دشمن آن آشنا کرد

۵۳۳

در الفت بتان دلم اکنون دلم نماند / جز درد دلم هیچ بجز غم حرم نماند

ساقی چه باغ و چه تراب پیاله است / شکر که جام چیست بجز جم نماند

شبنم بگل چه سوخته بی جبین یار / چون چشم من بچشمهٔ خورشید نم نماند

هر بت شکسته بر و بتی دور دور است / اکنون صنم بجز تو بدیری صنم نماند

چون دیو با دلی تو چه گشتیم ای پری / خاکم بسر که فرق منت در قدم نماند

آن سیم بر و ز فراق سیاه یار / همسایه کو دریغ بهم سایه هم نماند

شادم بهجر نیز چه وصلت بغمگسار / غم خورده آنقدر که به یکجا غم نماند

گر روز وصل ز شب هجران چه سود / در شام ورتم که دم صبحدم نماند

از رحم نیست گر نکند بر علی ستم
چندان ستم نمود که دیگر ستم نماند

۵۲۳

نگاه یار با بلبل چها کرد / که هر یک پائی او صد گل فدا کرد
گل تر را همه تن گوش دیدم / ثنای لب دهان غنچه وا کرد
ندانم آن چه آنی در ادا کرد / که بیک غمزه دل از من جدا کرد
بلاگردان اجابت آمد از عرش / اگر کس بر دیوانش دعا کرد
بشوق باده یاد بود در گوش / حکایتها که پیر پارسا کرد
چه نسبت مشک اذفر را به زلفش / نمی بایست شعرا را خطا کرد
چنان گشتیم در هجر کسی آه / بجز گریه کسی کو روبکا کرد
غم این لاله رویان ستم کیش / همه داغم چو کوه لاله ها کرد
ز مطلب یک بت آورد آن کس / که سر و صحن حضور پادشا کرد
غریق آب رحمت باد آن کس / که در هجر مروت آشنا کرد
عجب شرم که دوشم آنچه برداشت / فلک را بیشتر بار من دوتا کرد
بر شناسی ز هر خرده بخشاست / چه اعجاز مسیحا او ادا کرد
پس از مردن علیا کی تواند / تمیز شاه عالم از گدا کرد

۵۲۴

نگو بلبل که با تو گل چها کرد / که جانان آنچه کرد از بس بجا کرد
کسی را گشت و کس را جان عطا کرد / نگاه نازنینان کارها کرد
کفایت گر چه باشد جام عالم / ولی باید توکل بر خدا کرد
گل و بلبل نبوده آشنایم / مرا سودا بهوی او صبا کرد
عدو را گشت بوسیدم ز دستش / عنایت از رقیبان خونبها کرد
سوی میخانه رندان دویدم / اگر زاهد مرا اقتدا کرد
خیال بتکده شد سنگ راهم / اگر روزی دلم یاد خدا کرد
جهنم هم بسوزد در فراقم / بجرم حوض کوثر گر بکا کرد
قیامت قامتی خیزد ازیم / بیک رفتار صد محشر بپا کرد
نخواهی شد خود بیش مردم / دلت هر گاه یاد انبیا کرد

خدا را سبکی کوفت این غم / که از خون شهیدان رنگ پا کرد
علی داده ظهوری جام باده / بمی نوشی بدل شکرتش ادا کرد
بساد یدم که خود شد توده خاک / علی کو از هنر مس را طلا کرد

۵۲۵

چگویم آنچه با من دلربا کرد / بجا کرد و بجا کرد و بجا کرد
بحق بینی کسی چشم وا کرد / سواد شعر باهم توتیا کرد
چرا شد چاک دامن گل سحرگاه / حکایاتم مگر باد صبا کرد
نشود بیگانه خود رشک یگانه / اگر دل را بخود کس آشنا کرد
با آب شرم کردم غسل توبه / ندامتها ز عصیان پارسا کرد
شبی بر خواند پیشم الف لیله / چه وصفت لعت فکر نارسا کرد
یکا یک آمده در بر نشسته / نبازم آنکه بی وعده وفا کرد
یگانه کرد صد نا گفتنیها / نه یک پوشیدنی نا آشنا کرد
چنان گرم خدمت خویشتن را / که در حکم پیش مردم خودنما کرد
چه امید عنایتها از آن شوخ / که جا رحم بر عاشق جفا کرد
ز کهنه آئینه را زد بر زمین شوخ / ستم بر عکس خود آن خودنما کرد
فرستم نامه بر شاه خوبان / قلم می باید از بال هما کرد
چه گشتم صحبت الحب حسینان / فلک خود را پی من آسیا کرد
سلامت برد کشتی را ز طوفان / خدا را هر که بر خود ناخدا کرد
همایون عشق علی باشد ظهوری / هما را استخوان ما هما کرد
بزن آئینه بر جام جهان بین / علی می بدست دل را صفا کرد

۵۲۶

خوشا عشق تو آن عاشق ادا کرد / که زیر پای دیوارت قضا کرد
کسی در بهر تسلیم و رضا کرد / که بر جور عدو شکر خدا کرد
شکستم توبه با بر دست ساقی / که ناصح آخر از من خود حیا کرد
چه شد گر پیر گشتم در جوانی / که عشق از آه سوزانم عصا کرد
جنون من چه حسن جنید گر گوئی / که عشقش سبزه دیم کهربا کرد
حذر را ز ظاهر حالات زاهد / که دا د مکر نقش بوریا کرد

[illegible]

له اشارت است به آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون [illegible] که علی شاه [illegible] مردان [illegible]

زفکر دو جهان آزاد گردید / که کار خود مفوض بر رضا کرد
کباب لخت دل بیناید خورد / که شرع باده خوردن نا روا کرد
لکد بر دولت جم آنکسی زد / که بر دیوار قصرت اتکا کرد
کشاده چشم حق بین دیده او / که از خاک رهٔ او توتیا کرد
ز نور عارضش روشن شود دل / که دیدم مهر خور کسب ضیا کرد
هزاران آفرین بر عاشق پیر / که در کویش ز آه خود عصا کرد
قفس گر بشکند بر من عجب نیست / ز بس صیاد ما ظلمی بما کرد
بر آن پیر مغان صد ابر رحمت / که از آب روا حاجت روا کرد
نیامد آه چشم زان دیاری / هزاران بار کو ره بر قفا کرد
همین دردیست زان لبش گرفتار / در اینجا غمگسارم چون دوا کرد
من وحشتی کجا و سلسله کو / بپایم بند آن زلف رسا کرد
چه حاجت کشتن ای جلاد با تیغ / نگاه ناز جانان کار ما کرد
تکاپوی به میدان آخر کار / برای او درم را فیل پا کرد
ندیدم گوهری نام سلامت [illegible] / در یکدانه بودن بی بها کرد
بر وقابیت نه بر سوختها بود / دلی اخگار خون رنگ حنا کرد
سویدای دل خوش منظران بود / سواد من که چشم عشق وا کرد
همه سوزان لرزانم چو خورشید / دلم را داغ هجر مبتلا کرد
برای استخوان گردیده ام سگ / تن بیجان من صید هما کرد
الهی باده شد خوی ندامت / بآن مغبچه که پیر پارسا کرد
کجا شام وصال و صبح عشرت / بسر باید چنین صبح و مسا کرد
فغان بر بید و اغلط خون جگر بخت / ندیدم رهزنی خود رهنما کرد
همه مستیان شد جمله حسنات / که به فضل خدایم اتکا کرد

رسان قدره علی با تیغ فروشان
که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

سیر بازار که آن نوگل رعنا میکرد / عالمی را بنگاهی ته و بالا میکرد
غم عشق تو که در سینه من جا میکرد / شکوه با باد لم از تنگی دنیا میکرد
اشک سر بخت ز شبنم گل تر پیش صبا / زان چکیده ز رخساره عرق جا میکرد
شیر با دامی سلام ز ندا یا امشب / ساقی بزم چرا زلف چلیپا میکرد
هیچ تشبیه بنا ور دیجیز عجب است / شب که در محفل او وصف سراپا میکرد
طلب گوهر دوشک از دو دنیا آخر / دامن گریه حیرت لب دریا میکرد
با کف چوب که کند هر که برد حکم کلیم / آنچه موسی بعصا و ید بیضا میکرد
حسن مضمون دهانش هیچ نفهمیدیم / عارضش از سبزه خط شرح معما میکرد
[illegible] دل تعبیرم / یوسفم بود که تعبیر بر رویا میکرد
سفت دادم دل خود را بلب دیده گشتی / تا زر قیمت خود گوهر یکتا میکرد
زنده میکرد و صد مرده بیک با گوی / ور لب لعل نگارات مسیحا میکرد
زان کسی بوی با بن آن نسیم سحری / گل قالی بکف باکه بویا میکرد
شیخ کافر شد و کفار مسلمان گشته / حسن گل [illegible] میکرد
یوسفم دست نگارا رسعلی مهر خرید / گل که بنداشت ترا غنچه گره وا میکرد

هر سر کوی جنون خیز علی میدیدیم
انچه با دامن که نه اینهمه وا میکرد

دل که از ما طلب شوکت دارا میکرد / سر با گوشه رابانه تمنا میکرد
دل کرچما نه ازین گنبد مینا بنگر / ساغر خود شد [illegible] میکرد
دل بر پیر که با دوست تماشا میکرد / نامه تحریر بکلک عنقا میکرد
آهوی دشت به صید تمنا میکرد / انتظار چشم نرگس شهلا میکرد
چه فغانها بسر شمع بلبل شیدا میکرد / انتظار قد تش نرگس شهلا میکرد
در چمن صحبت لعل لبش میکردم / چاک شد دامن گل غنچه لب وا میکرد
جز صحبت رخ داشت گل ترید / در صفات لب او غنچه لبی وا میکرد
بخت برگشته من که رخ او می خندید / وی کرد لبر تبسم وعده ایفا میکرد
دو دو اهم بخط سبزه مهمان نگردید / که غم خال لب خط سودا میکرد

[illegible]

ا؎ تکیه کردن ۱۲ از منتخب

عالم آئینهٔ صفت رخ من زین حیرا بود — او رخ خویش در آئینه تماشا میکرد
یار مشغول به بازی نظربندان بود — عالمی حسن رخ یار تماشا میکرد
نظر طالب بام تو شد از بسکه بلند — نامهٔ شوق رقم بر پر عنقا میکرد
عنبر زلف کسی چون به هوا برهم شد — چه بلاها سر عشاق نه پیدا میکرد
دل و سنگ سر جام جهان بین میزد — کش بنجاک کف پای تو مصفا میکرد
ساقی ما که بجم آب خضر میکرد — جام جمشید ز خورشید تقاضا میکرد
بوی از دهنش میبرد اینک گرش — نسبت زلف تو با عنبر سارا میکرد
بسکه گشتیم در سنگ زدم در بازار — دل که با زلف تو تکرار بسودا میکرد
عاشق چشم بتان بود دگر دیوانه — تکیه گاه سخن از نرگس شهلا میکرد
دهنی داشت اگر بود گمان عدم عشق — شکر گویم بگفتار هویدا میکرد
او فتاده است تو ده خاک ز پیش حقیقت — آنکه آرام سر مسند دیبا میکرد
طالع کو ز بون بادکه زاهد امروز — واعظ با جمع تو قصد کلیسا میکرد
بست بکیفیش نیز زجور دزد دان — آنکه انشا هم دستجاب سرپا میکرد
دوش هر دو ند طاک کرگ فردوش زتیا — بیکسی که به لب زلیست لعینی میکرد
روح ها ز تو راهی بجنان شد غمگین — انتظار قدمت آه چه شیدا میکرد

از علی سلسلهٔ زلف بتان پرسیدم
گفت حافظ که از شب یلدا میکرد

۵۳۹

دل که از ما طلب حشمت سلیمان میکرد — آنچه از ما نتوان شد هوس آن میکرد
شکر سجدهٔ بت بو که معه دیر — آنچه کافر نتوان گفت مسلمان میکرد
در همه حال خوش از دست بده همت ما — سوی هم مور ضیافت بسلیمان میکرد
دی تو سیر چمن خستهٔ عاشق را — برگ گل کار سر خار مغیلان میکرد
داغها داد باستاد گلستان خوانی — چمن رسته لاله نعمان میکرد

[۱] بوشیده نه نخب سنه ماه تو سر تا حبیب غنمان چون سنه تعبیر کرانده بود و لف
تصور لاله یا سرخ رنگ کرده آن را لاله نعمانی گویند آراسته بود ۱۲
از کشف منتخب

بس ندانست چه میکرد بخاک افشید — بر بام که پری سیر پرستان میکرد
آنکه سعی کرد تماشای رخ او عالم — او لعبت بود که وی سیر بیابان میکرد
بعد صد غور بیک لحظه کشف تو ندایم — آن گهرها که تفحص ته عمان میکرد

گذر منزل او بود علیا دشوار
خود نمیکرد هر آن جور که دربان میکرد

۵۴۰

حسن سبزی که سحر سیر بیابان میکرد — هر قدم را بقدم رشک گلستان میکرد
پیش حافظ که سحر سورهٔ یوسف میخواند — سحر بیداری خود بیع عزیزان میکرد
آنکه در مدرسه شیخ الف با میخواند — حلقهٔ خانه نقش حلقهٔ جولان میکرد
فی سو آر به لکه زنده دل وه نمود — آنچه دانا کند آن نیز نادان میکرد
وای بر عشرت دنیا که بعید از شب — بلبلی کو بسحر سیر گلستان میکرد
انجم غم نخوردم که نوا کیا رفت دلم — میزبانی که بسا خاطر مهمان میکرد
قصهٔ عاشق و معشوق شنیدم به تو هم — دی چه انگلید که گشت بیابان میکرد
جفت فرهاد کنند شام سر کنج قفس — صبح بلبل که نوا به گلستان میکرد

دیدم امروز علیا بستم قرد و لی
دی که اقرار دلای شهر دان میکرد

۵۴۱

یاد کشان صحبت که دم توبه بستند — نه هر چه بسبت بند با تو بیابستند
نه هی گرده که بی جام باده شر بستند — نه هر چه بسبت بند با تو بیوستند
نه هی کسان که بر دو خوشت نظر بستند — نه هر چه بسبت بر بند با تو بیوستند
خوشا کسان که بلعل لبت بستند — نه هر چه بسبت بر بند با تو بیوستند
بهی کسان که خیال زنجان خشت بستند — نه هر چه بسبت بر بند با تو بیوستند
خوش آن کسان که ز خود دو تو بیوستند — به عرش دان هه اگر نه زمین بستند
سفید خون شده از چه پا بستانی — قسم بلعل لبت سر بخت این بستند
بچشم مرهم تو عشاق بکم چو افشند — به یقین که ز دل آن شکستگان بستند
چه احتیاج که بیند تو شیر بروه باش — کسان که نقد غم یار در کمر بستند
کسان که ترک نمودند جا بر اوینا — کسان که بیرون ز حساب وا بستند

بطون خویش ندان حرص گر کرد ند — عمامه ها بسر خود چو نارون بستند
سر غرور کسانیکه بود بر گردون — بخاک کوی تو چون گرد باد بنشستند
بغیر خاک بجز خون نمیلیسند غذا — جماعتی که چو ناوک ز جای خود جستند
گمان مبر که ز جنگ نشانه آیند — جماعتی که ز تیغ نگاه برخستند
گشاده کار دو عالم بر آنها است — که نقد بینه جهانی بیک گره بستند
رسیده اند بگنج مراد میدانم — جماعتی که طلسم وجود بشکستند
تمام مرهم دنیا برای آنها است — که با خدنگ نگاهت دل و جگر خستند
رسیده اند بیکدم بر آستانه خویش — کسان که تیر صفت از کمان خود جستند

مکن ملامت عشاق چون علی صائب
ز خود نمیند اگر نیستند و گر هستند

۵۲۳۲

خوش آن گروه که بر عارض نظر بستند — چو آئینه همه حیران بپیش بنشستند
جهانه نام بر آورده اند بیچ نگین — بکار دل تو کسانیکه جمله تن خستند
نشانده اند بکرسی جهان نقش مراد — کسان که تیر نگاه نگار را بستند
تو نیک باش با ایشان که گلشن دل راست — نکوی با کسانیکه نیک پیوستند
نه زیر خاک نبرده بجز خرابی خویش — کسان که چشم به نقش و نگار هی بستند
بقبر زنده دلان زنده اند بسید علم — نگاه مرده دلان بین که در دکان هستند
کسان که دعوی آتش کنند دانش آتش — چو بیسواره بواقع پیادگان هستند
گرفته اند ز گرد انا خدائی خویش — هر آن گروه که بخویش با خدا هستند

عروج کرد ظهوری علی که چون تو شود
گمان نداشت که افلاک اینقدر پستند

۵

پیر گردون که سعی ز ایامی چند — کامیابیم درین عهد ز خودکامی چند
قاصدم رفت بعجلت شده ایامی چند — سهو کردم بزبان آمده پیغامی چند
عاقبت در او هر دم لیش شیدا — سنگدل خنده دلیا دفته نگاهی چند

من صد کشمکش عشق و ملامت ردا — خار جان شد بهم سبزه گلفامی چند
مرگ اعدا نبود جای تفکر بجهان — چه شد ار باید و است که هرزه بدنجامی چند
رنجها همه وارسته ای خاصان — گنجها همه دنیاست پی عامی چند
رشته دوش مرا با ز رگ جان گردید — رم نمودند ز من آهوی آرامی چند
عاقبت سنت جنون و در عشقم شد — گرده نام مرا پیش نکونامی چند
بیغرض نیست بیگانه یگانه ممتاز — تا بدا باده شد این ز رخ گلگامی چند
باد قربان لب لعل تو صد مصر نبات — داد یک تنگ شکر تلخی دشنامی چند

همچو حافظ دل ما سوخت علی سوز فراق
کامگار از نظری کن سوی ناکامی چند

۵۲۳۲

بود زین قبل مرا نیز خوش ایامی چند — دست من بود چو با گل بگل اندامی چند
این زمان است مرا آه بهیرانه سری — یار دوش است ولی سعد ز ایامی چند
گوشه مرقد و تنهائی خود یاد کنی — تا یکی باده کشیها بدلارامی چند
پختن میوه شود باعث سنگ اندازی — کارم افتاد درین باغ به بی خامی چند
برکفم ریز می خم محبت ساقی — همچو خسرو چو نظم پیش کسان جامی چند
خاک گردید تن تخت نشینان زمین — ماند آخر نشان زیر فلک نامی چند
چون شدند آه بیکدم جوانان چمن — اثری نیست بیابان بجز نامی چند
جلوه عارض و روش برق فلک است — آتشم از نظر افتاد لب بامی چند
سخن تا بوت شکر برد ز طوطی بهشت — عیب است من از رفت کسی گامی چند
زلف مشکین خط سبزه سخن بیضا — مرغ جان گشت گرفتار چنین دامی چند

تلخی مرگ علی شیر جانم گردید
بوسه با بید ز لب ها دشنامی چند

۵۲۵

پند جانان ست گفتن نیکو نامی چند — وز دل آن رام نبودند دلارامی چند
شور اعجاز مسیحا است بعالم هر جا — جانب شهر خموشان نرود گامی چند
مرگ باد گر زندگی زندان است — سیر فردوس بود صحبت گلفامی چند
چشم پوشید چو تابوت دید آتش رخ — بردم آخر ز لحد حسرت بادامی چند

۱؎ قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند ۱۲ از بهار عجم و برهان ۲؎ نام ییلاق از رشیدی ۳؎ زنجیری که در آن مجرمان گناهکاران اند ۱۲ از بهار عجم۔

مردان [illegible] عبادت سفر کردن خلق
با ادب باش که این بزم موعظه گوید
می شناسند به حکمت هشیار چند
حال عشاق نپرسید کس بهر چی
از تهیدستی خود دامن امید پرم
بار دو چشم سر عشاق حسام است [illegible]
پخته عشق تراسو زبان اظهار
پاس ناموس ضرورت ترا به فلک
پایم اشاد علی تا رحمتم به بهار

خار ره گر نشود عشق گل اندامی چند
در کف تست جنون عزت ناجی چند
پخته کردند به عشق تو مرا خامی چند
پیش در چند بمردند لب بامی چند
چشم انعام نداریم ز انعامی چند
برد خلد رسیدند خوش انجامی چند
همچو منصور نگویند گرمی چند
دل خاصان نکنی رنجه ز [illegible] چند
غسل یک توبه نمودیم به جامی چند

واعظا تا کجا ذکر طهور جنت
تا آید از آن [illegible] دستان [illegible]
تا ز [illegible] فردوس نماید به حشر
آتش آه جهانسوز [illegible]
ای نسیم سحری بوی گلستان آور
دامن دشت کنم سلسله های جنون
قشقه کفر کنون است نشان سجده

گاهی گاهی گذری بر سر [illegible] چند
خاک گردند به خاک [illegible] چند
خاک کویش کفنی [illegible] عریانی چند
چاک زد [illegible] دیوانی چند
چاک زد [illegible] گریبانی چند
برد سیلاب سرشکم در زندانی چند
برد زنار کشی دل ز مسلمانی چند

همچو در کشمکش موت و حیاتم علی
دل ربودند زما ناز فروشانی چند

۵۳۴

بیاک دی غم از خنده پنهانی چند
از تیغ یا خیالات به دل پنهان [illegible]
[illegible]
همه سحر است [illegible] کاکل را
ساقیا جام برت تا کی [illegible] آرائی
کار دو [illegible] است [illegible]
[illegible] سحر [illegible] روز فراق
[illegible] لبود در [illegible] دیدن
چشم نگران بر سر خاکم مگذر
کی توان کرد به رندی نظر [illegible] بیش

دارد این تخم در آغوش نهالی چند
دارد این آئینه در پرده پریشانی چند
دارد آن [illegible] صنعت شکست [illegible]
دارد این زلف [illegible]
دارد این بزم [illegible] خوبانی چند
دارد این جاده [illegible] چند
دارد این چشم [illegible] معانی چند
دارد این [illegible] در آغوش [illegible] چند
دارد این ذره در آغوش بیابانی چند
دارد آن [illegible] نگهبانی چند

۵۳۵

[illegible] مژگان تو گردیدم [illegible] چند
نیست [illegible] شهنشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنچنان [illegible]

صفت [illegible] چند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چند
[illegible] چند

[illegible] علی ناخن دندانی چند

گریه ابر [illegible] تبسم گردید
برگ گلها است علیا لب خندانی چند

۵۳۶

در نهان سوخت دلم از تب تابانی چند
چشم عالم [illegible]
زاهد [illegible] وصل [illegible]

دارد این داغ در آغوش چراغانی چند
دارد این سینه در آغوش صفاهانی چند
گاهی گاهی گذری بر سر [illegible] چند

۵۳۷

چون در [illegible] چند
فخر دولت [illegible]
پرده پوشی [illegible]
[illegible]
خلعت خاص [illegible]

ندر دریان تو گردیدم گریبانی چند
[illegible] گدایانی چند
گر [illegible] عریانی چند
زانچنان [illegible] عریانی چند
سایه [illegible] عریانی چند

[illegible] نفت قسمی از روغن که از زمین جوشد از لطائف و برهان [illegible]

[illegible] نام جد [illegible] از برهان

صید لاغر بود از دام دو عالم آزاد
نخجیر دیده مرا ناز فروشانی چند

انقلاب است بدوران عجب گر گردد
تاج شاهان الخ تاج گدایانی چند

ساقیا تاج سلاطین نشد باد نصیب
آب خم ریز بکشکول گدایانی چند

آب یا شد ام بعد فنا همچو حباب
دیده ام داشت بدامان طرب قانی چند

غم و شادی است بهم در چمن رنگ
شبنم گریه کنان با گل خندانی چند

عندلیب من و پروانه گل عارض و شمع
حسن نیرنگ کند جمع پریشانی چند

یکی ز زور خود از روز ولادت نازی
مور خورند سر رستم دستانی چند

وجد ها چون نکنند اهل سخن هیچ علی
جان بگوش سر حرف تو نادانی چند

۵۵۸

درد اکه دور چرخ بپایان نمی رسد
کار وصال دلربایان نمی رسد

دارد هزار جن و پری گرچه در خدم
با مور کوی یار سلیمان نمی رسد

خورده است گرچه خون جگر صد هزار سال
با لعل یار لعل بدخشان نمی رسد

نیسان اگرچه شد همه تن آب چشمسار
در عدن یار در دندان نمی رسد

در نو بهار بود چه بیم خزان دلا
هرگز رسید خلق بحرمان نمی رسد

لذت عشق را چه رسد لذت دگر
سیر چمن بزخم نمایان نمی رسد

دیوانگی عشق ز لیس رشک نخوردی
با گوی یار خطه یونان نمی رسد

نازک اگرچه بنا شد گلی بباغ
جانان تن لطیف تو با جان نمی رسد

یک عقده غم نتوان کرد وا علی
تا صد هزار ناخن به دندان نمی رسد

۵۵۹

با عارضت بجا گل خندان نمی رسد
هرگز گدا برتبه سلطان نمی رسد

زخمی بدل رسید ز تیر نگاه آنکه
با خنده اش هزار نمکدان نمی رسد

هندوی زلف را بسر عارض نگاه کن
کو کافری بدولت ایمان نمی رسد

سودی ز یار سفر کرده عالمی
صبح وطن بشام غریبان نمی رسد

روز وصال نیست کسی همرهم
صد عمر با یک شب هجران نمی رسد

باد صبا فرشته کوی قاتل است
بوی گلی بگنج شهیدان نمی رسد

حافظ نمط علی بره عشق صبر کن
هر کس بجان شد او بمسیحا نان نمی رسد

یارب تو بی سبب همه وزری بیان حکیم
بی حکمت تو لقمه بلقمان نمی رسد

بنگر علی نتیجه طبع سلیم من
با شعر من جریده سلمان نمی رسد

۵۶۰

قاتل هنوز بر سر میدان نمی رسد
درد امید ز روح شهیدان نمی رسد

گشتم غبار که زلفم بوسه بر رخی
خاکم هنوز تا سر دامان نمی رسد

آخر گرفت سبزه خط بوسه از لبت
جز خضر کس بچشمه حیوان نمی رسد

آیینه دار بیت سکندر نمی شود
دارا بحضرت تو بدربان نمی رسد

تیغ نگاه یار چه صفها نکرده صاف
با چشم یار برق بجولان نمی رسد

یک شب عذاب هزار تفکر بهم رساند
نوبت بجان رسیده و جانان نمی رسد

شاعر نشد کسی که دو مصرع بهم رساند
سحبان کسی که گفت بسحبان نمی رسد

عیسی نشد کسی که علاج مرض کند
هر کس که لقمه خورد بلقمان نمی رسد

روزم سیاه گشته که عمرم بسر رسید
یا خود شب فراق بپایان نمی رسد

آخر چون بهانه دیدار یار شد
دانا بکار عشق بنادان نمی رسد

واغفلتا که خواب خوش ملوشن ربود
روز وصال با شب هجران نمی رسد

باشد شب فراق که روزم شد سیاه
گردم هزار خواب به پایان نمی رسد

دادی هزار زخم ز گفتار در دلم
با پهلو حروف تو پیکان نمی رسد

لطفی که در اشاره بود در حروف نیست
با طفل بی زبان حد بانیان نمی رسد

گر بدیا اگرچه بر خود دکان جگر تمام
لعل و گهر با آن لب دندان نمی رسد

بلبل هزار نغمه سرائی کند بباغ
در گوش ما صدای غزلخوان نمی رسد

داری چنان کلام علیا که الامام
با مصرع تو غیر بدیوان نمی رسد

ایوا درازی شب هجر کسی علی
صد شمع ختم شود و بپایان نمی رسد

۵۶۱

چرخ سمان گشته بلند نگه تو نشانه
شد راه هر که بهر تو گرفتار بمانه

چون رسد قاصد عشق بدیار دوست
از نسیم سحری خبر چو بیمار بماند

دور دور تو کرده خیال تو امرا | عاقبت طلسم عاقبت کار بماند

جز صدا سخت نیست علیا خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

۵۵۴

زنسیمی که زکوی تو بما می آید | در تن هر دو من جان نجد آمی آید
بوی زلف تو که با باد صبا می آید | باد عیسی است که در وادی ما می آید
بوی زلف تو کند کار هزاران ثعبان | ید بیضا بنظر در حنا می آید
پایمال تو شود هر که بلند اقبال است | سیر مجنبی است که در شکل هنا می آید
واعظا نیست بسوی گنبد سیاهان | بسکه در هجر بتان یاد خدا می آید
نمی الم بدلش چیست چو [illegible] | قاصدم با رخدار ولقفا می آید

سر بریدی و علی را بجز این نیست غمی
که دگر بار براه تو بیا می آید

۵۵۵

چه کسی ایکه نسیم الود شیدای تو شد | گل من بلبل گلزار تمنای تو شد
چه کسی ایکه چو مه عارض زیبای تو شد | نرگسین چشم کسی محو سراپای تو شد
چه کسی ایکه کسی محو تماشای تو شد | ماه من کبک مه عارض زیبای تو شد
چه کسی ایکه کسی صید تمنای تو شد | داغ در هم زسویدای سر سودای تو شد
این چه حسن است که آن [illegible] | سر ره بسمل شمشیر اداهای تو شد
آنکه رخسار تماشا گه [illegible] | یک نظر دیده تر [illegible] تماشای تو شد
انگشت است که این [illegible] | خون من [illegible] پای تو
آنکه صد [illegible] | چون گرفتار خم زلف چلیپای تو شد
آنکه صد قافله یوسف [illegible] | می کجا دیده بخواهست که زلیخای تو شد
آنکه یک حشر بپا داشت خرامیدنش | صد قیامت بسرش [illegible] رعنای تو شد
آنکه یک دشت شکاری [illegible] | از چه نخچیر سر تیر جفاهای تو شد
به که راست شده آن [illegible] | بود شیدا اش زمانه زچه شیدای تو شد
[illegible] کردم که توهم خوبی به هستی | باز هم چون الف آن شک [illegible] تو
[illegible] برگ [illegible] خوبی بود | حالیا خار خشک ره سودای تو شد

نه پسندی که شوی زلف معنبر تخمیر | ایکه یا مت بلب [illegible] که رسوا تو شد
زده صد سنگ ملامت بسر شیشه [illegible] | آنکه مخمور نگه نرگس شهلای تو شد
بابدت لطف و عنایات بحال زارش | این نه شهریست که دلداده بالای تو شد

زنده باشی تو که آن سید علی قتیل
مختلط از پی اشعار سراپای تو شد

۵۵۶

چه کسی ایکه دل اهل طلب جای تو شد | خم محراب حرم ابروی زیبای تو شد
با وجودیکه انا العشق بگفته است کسی | دار منصور جهان الف چلیپای تو شد
یکنظر نیز ندیدیم بخوابت گاهی | عمر صد خضر زیاد صرف تمنای تو شد
رشته گردن من گشته ستان [illegible] | رشک بر دست بتان طاق کلیسای تو شد
آنچه دانی من [illegible] دل [illegible] | دشمن جان حزینم دل [illegible] تو شد
یاد رخسار [illegible] خشکی حشر بپا شد | جام تسنیم [illegible] تو شد
صد قیامت بسرم رفت [illegible] | لیکن الفبا نه بکی عهد فردای تو شد

آنچه زهد است علی هیچ نمودی تسبیح
بعد ازان رشتنها باز مصلای تو شد

۵۵۷

چه کسی ایکه دل و خط کفن جای تو شد | قیمت باغ ارم صرف تماشای تو شد
پاک دامن گل تر [illegible] زیبای تو شد | نرگس شوخ نظر محو تماشای تو شد
سنبل آشفته از آن [illegible] عنبر گردد | سرو را فاخته سر در [illegible] تو شد
تا کشادی کمر خنجر خون افشان را | یکجهان دل هدف تیر اداهای تو شد
زلف از سایه خود ظلمت شب پیدا کرد | نور خورشید نمود از رسیمای تو شد
زید دلقوی همه برباد شد [illegible] حقیقت | قیمت خلد برین صرف تمنای تو شد
نوبت کیسه [illegible] | بود هر [illegible] بکف صرف تمنای تو شد

جلوه یار عیان است ازین چشم علی
هر که در راه دو دیدم شد شیدای تو شد

۵۵۸

چه کسی ایکه بپا حشر سراپای تو شد | نخل با قامت زیبای تو قد رعنا تو شد

له بضم اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی مار بزرگ [illegible] ۱۲ از کنز منتخب

چه کسی ای که قیامت بالای تو شد — رشک خورشید قیامت رخ زیبای تو شد
نسبتی نیست بحسن تو مه کنعان را — خواب نادیده همه خلق زلیخای تو شد
چشم من سیر نشد هیچ چو لحظه زر و مال — عمرها عمر مرا صرف تماشای تو شد
بسکه مسلم شد ترسا شد ترسا مسلم — ملک من هم زده در لعب چلیپای تو شد
دانه سبحه ز انگور بهشتم باید — تار سجاده ام از پنبه مینای تو شد
لاله مرقد من ساغر کوثر گردد — گر نصیبم کفن از پنبه مینای تو شد
روح زهاد بود گرد ره قافلهات — نقشه باغ ارم نقش کف پای تو شد
جان و ایمان و دل و دین همه از بهر تو بود — هر که نادیده ترا در سر سودای تو شد
جان و ایمان زر و زد همه آورده — دل صد داغ من آماده سودای تو شد

سبز بخت است زمین باغ علی هیچ حنا
خون ما جای حنا رنگ کف پای تو شد

۵۹

چه کسی ای که جهانی بتماشای تو شد — رونق باغ دو عالم قد رعنای تو شد
چه کسی ای که نظر وقف تماشای تو شد — هر نفس هر نفس صرف تمنای تو شد
نیست همشکل ترا گل رعنا جز عکس — زیر آئینه عیان صورت همتای تو شد
اینچه حسن است که نادیده بخوابت یوسف — یاد صد قافله سالار زلیخای تو شد
روی خورشید از آن روست که [illegible] — طلعت صبح ز نهم مسند دیبای تو شد
ای شفا بخش بفیضان دو عالم مددی — دلم از بهر بیمار مسیحای تو شد
جان و ایمان و دل و دین و زر و زاری — جمله سرمایه من صرف تمنای تو شد

لب لب لبست علی بود همین حد ثنا
در گلو سر مرا وصف سراپای تو شد

۶۰

مرغی که بسر صدقه آن شاه باشد — بر شاخ نشیمن نرسید که هما شد
صد شکر که یار سیه خط وعده وفا کرد — صبح طرب انگیز من امشب شام بلا شد
پامال شدم سبز و صفت بر سر راه — دردا که ترا خون دلم رنگ حنا شد
با خوبی خود دست که یکتا شدی — شاید بسر دل الفت لقا باشد
هر گه حسن سجاده نگر چاره گرم بود — زخم جو شفا کرد دل او چه شفا شد

جز وصل نگردید علاج دل عاشق — گو عمر طبیبان همه صرف دوا شد
هر چند که از خلق نهان بود تمنا هم — هر عضو تنم پیش خدا آه گوا شد
ای وای که امید دل شد دل زار [illegible] — هر گاه که بیگانه از قیمت باشد

یکجان بدو قالب شد و معشوق هم علیا
واحیف تن عاشق و معشوق جدا شد

۵۸

گر در تلاش یار دلم جستجو کند — سر پرده فلک در دو چشم رفو کند
گر یار من با اهل خرد گفتگو کند — دست جنون بچاک گریبان فرو کند
گر یار بر خلاف جهان آرزو کند — دست جنون بچاک گریبان فرو کند
گر در زمانه باز بصد یاد و کند — دشت جنون بچاک گریبان رفو کند
آن گل اگر بجانب گلزار رو کند — بلبل هزار گونه اجل آرزو کند
عزم شکار بحر گر آن ماه رو کند — ماهی هزار چشم ز موج آرزو کند
آن ماه گر ز مهر من گفتگو کند — شوهم هزار گوش ز خلق آرزو کند
دارم دلی که حسن تماشا او کند — آری جمیل جانب آئینه رو کند
عالم بآرزو و جنون جان کند فدا — لیلی بچاک دامن قیس ار رفو کند
دیدن هلال پیش تو تا ممکن است بود — ماه تمام بود رخت تا رفو کند
صد پاره شد لباس خرد در حرم دوست — مجنون هزار چاک گریبان [illegible]
روشن شود سواد دو چشمم دوست — تا گل بصد بچاک گریبان فرو کند
تا هم ترا ز پیچ ز پیچید رفت کند — روشن سواد چشم مرا نور افکند
دیدم سرم کجا د کجا دارد حکیم — الا ضما و حسنه بدر و صفو کند
بر هم شود چو زلف سیه [illegible] — من جا صنم بهشت اگر او فو [illegible]
بی وجه نیست لفت ثنا از [illegible] — شاید که عرض حال دلم مو بمو کند
آن مهر و نازنین نکند سوی ما — هرچند آب تیشه [illegible] کند
دارم یقین که باز بریزی تو خون من — گر باز میر حیدر تمنا هم سبو کند

۱ بالفتح وتشدید یعنی دانه ملیحی وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند از [illegible]

آخر علی ز دست فغانی گرفت جام
تا کی کسی ز درد لب خشک تر کند

آنست مشک خاص که با جام بو کند
نی آنکه عطر ساز بیان صف واکند

لیلا ای چو صد همه کار خو کند
دست جنون بچاک گریبان رفو کند

مسواک لب ز خشک چه طوبی نکو کند
زاهد اگر ز باده مینا وضو کند

جز دست لیش کلیه لیسانز و پیچ
بیعت بر آنکسی که بدست سبو کند

مجنون ز هجر چشمی روان
لیلی بچاک دامن من گر رفو کند

صد بحر فیض از لب گویا کنم روان
یکقطره گر کسی ز سیم در گلو کند

طوطی شوم به گلشن فردوس روز حشر
آن گل اگر ز سبزه پایان سر خرو کند

پوشی ز هزار جامه لیلی از قتل من
خونم چشم از گل رخسار تو کند

تیر ز صف برد تو اقصد اگر کنم
گلم ز باغ خلد یمن گفتگو کند

ترک صبوحی ست ان عجب آنکه
زاهد نماز شب بشبی بی وضو کند

بوی ریا و جسم مقدس هزار حیف
زاهد چرا ز غسل بآب سبو کند

چندان حیا نماند بعالم که بیکسی
بر شهرت گناه کسی سر فرو کند

شیرین شود نه شیره جان تلخ کام از
زاهد اگر ز باده تلخم وضو کند

باشد طفیل مرگ لبم بر لبی
شاید کلال هر ز خاکم سبو کند

بی جهت ناز تو شمع نیست
دشمن اگر بآب سکندر وضو کند

در سکیده لقول فغانی برو علی
کانجا دهند هر چه دولت آرزو کند

یاران نماز نیست سخن تا گو کنند
ساقی خمی بیار که از می وضو کنند

آن دوستان که وصل ترا آرزو کنند
باید که خود نظاره جانم نکو کنند

آنانکه عرض حاجت ایشان آرزو کنند
باید نخست ز آبروی خود وضو کنند

آب بقا بروز قیامت شود فنا
باید که آب خم غدیر آرزو کنند

تا تشنه طور تو باشیم زاهدا
یاران هزار سکیده گر در گلو کنند

قربان کرده تیر غمزه سینه مرا
چاک دلم به دشنه خنجر رفو کنند

غمخوار برد ناخنم وانداز یافت
باید ز غیب تشنه ز چشم فرو کنند

زاهد نصیب باد ترا سلسبیل بهشت
گر ز لطف جو ز میکده امر زرفت و ضو کنند

عطر گلاب هم نه خجالت شود بدست
در محفلی که جان گل رو تو بو کنند

تا کی سر غرور تو باشد بر آسمان
آخر نه بعد مرگ بخاک فرو کنند

باید ادا کنند نماز شهید من
هر گاه ز آب آهن خنجر وضو کنند

ابر کرم بود بسر من ز باز پس
غسل جنازه که به آب سبو کنند

این خونبها بس است که روز بازپرس
بار دگر به قاتل ما رو برو کنند

تقصیم که خصم برد کمالم بجا نماند
خونی که ناقص است ز آوازه تو کنند

آتش تمام آب خجالت شود بهر
در شهر باز خوی تو گر گفتگو کنند

وقتی ز دست فتنه بنیاد هست باز
هر چند آب فتنه بچشم بجو کنند

آخر غم فراق تو دارد نوید وصل
روز جزا بیار هزار آرزو کنند

هر چند تمام خلق شد خوی چهره چشم
از تار ما بچاک کتانم رفو کنند

آنانکه کرده اند جمال تو آرزو
باید که سر بچاک گریبان فرو کنند

تر دامنی ز نار جهنم و بد پناه
ساقی بگو بمیکده ام تا وضو کنند

رفته علی بچاک فغانی باده کش
آه از بلاکش کفن تا نه بو کنند

مرا امید کان یارم شتاب آید نمی آید
که در پیرانه سر یارم شتاب آید نمی آید

چها تدبیر بسیار زم بی تهیدل تهیتا
که گاهش هم بجای خود آید نمی آید

چه شد یارب که عمرم شد در انتظارم
که بود امید کان صد آید نمی آید

چها قصد غمی سازم بجان دل
که وصف در قید آید نمی آید

گهی اید سو بر من شراب آید نمی آید
امیدم تو از و کار صواب آید نمی آید

چنانم سوخت دل از آتش فراق
گمان دم کز تو باب آید نمی آید

اجازه کرده ام سال ازین حضر
که بوی لطف تو مشکناب آید نمی آید

غنیمت دانم چه انی از اگر چه پنهان
که در پیرانه سر شباب آید نمی آید

غنیمت گرمی باشد در تا لاله با که خون میکده بهشت آمرا و تا مکه نه بیند

چمنها میکنم برباد بر امید ناممکن — که شاید بوی خوبت گلاب آید نمی آید

بریدم وشتها خامه خریدم شهر کاغذ — که جور یار در قید حساب آید نمی آید

هزاران بار مه از پرده ابر آید بیرون — که مه روی تو بیرون از نقاب آید نمی آید

بجفتش صرف کردم عمر خود ای وای بر قسمت — که گاهی آن پری پیکر بخواب آید نمی آید

همه فکرم بتدبیر وصال یار زین غافل — که آب خضر و جام حباب آید نمی آید

جفا جور و جفا کرده برین امید ان ظالم — که روزی عاشقش در اضطراب آید نمی آید

فرستادم علیا این غزل صد جا چون کشتی — که بینم تا چه از یاران جواب آید نمی آید ٥٦٥

مرا صد آرزو در دل که یار آید نمی آید — در شیرت بیک لحظه کنار آید نمی آید

چو خس افتاده ام کان شهسوار آید نمی آید — سوی بیماری نسیم نوبهار آید نمی آید

بهر کاری شده هر شب زیرت باغ گلشن سیر — که میگوید که کار گل ز خار آید نمی آید

دل خود را جدا کردم ز پهلو با یکی مدت — که روزی تا ببینم در کنار آید نمی آید

طبیبان ضد دشمن جفا حیران بشد آخر — که بی روی تو هر روز قرار آید نمی آید

بدو افتاده ام در زیر پا خلق دنیا — که روزی بر سرم آن شهسوار آید نمی آید

با امید مبوس کسی خود لب خلل مرهم — که بهر فاتحه سوی مزار آید نمی آید

چه تدبیر کنم از کار تقدیر که لاچارم — که کار برگ گل از نوک خار آید نمی آید

نهادم سنگ بر سینه لوح از دل مجنون — دل پر درد باز از اضطرار آید نمی آید

وصال آن پری قسمت نیست تدبیر هم — بشاخ سرو میخواهم که بار آید نمی آید

خزان در بر رسانده بین فلک بیرحم ستمگر — بسیر باغ من هم نوبهار آید نمی آید

همه تن خاک گردیدم لیکن گر کسی خواهد — گر آن شوخ چشم بدل اندر غبار آید نمی آید

جهانا پا کردی کردم علیا داد ای ظالم — شمارم حیرم من لحد ور شمار آید نمی آید

پیر گشتیم ولی عشق جوان است که بود — می دو ساله شده نشاء همان است که بود

بر در کعبه چو بینی که ربیا سجده کنم — دل ما بر طرف دوستان است که بود

خاک بادا بسر عقل تأمل اندیشم — شب وصلش غم هجرش الان است که بود

زینت بوده بهار آمد و باد سموم — سبزه در چشم همان است خزان است که بود

ای جوان بخت جوان حسن جوان رعنا — شوخی کودکیت زحمت آن است که بود

در همه کار زلبس دخل بود عادت را — ذوق دشنام تو هم امروز آن است که بود

دستم از کار شد و کار ز دستم رفته است — باز آن شوخ نگار دگر آن است که بود

چشم حسرت زده از روی تو هم بند شده است — دل من زیر کفن بهر طبیبان است که بود

شیخ گر داد مرا سبحه بکف دوا چه شد — رشته گردنم آن گیسوی میان است که بود

تا ملاقات قبر و کفن گرچه مهیا کردند — بسمل خنجرت آنگونه طپیان است که بود

جسم من سرد شد روح بفردوس رسید — دلم اندر کفن آن گرم فغان است که بود

حرفی از سوز دل اول بحزین گفت علی — یک سخن شمع صفت در روز زبان است که بود ٥٦٦

انتظارت بلی بیز چنان است که بود — دل شد خاک در این سینه همان است که بود

صبح روز سفرم کرده عیان گیسوی — وین سیه دل همان است که بود

صبح هجران رخ پاکش ز نظر غائب شد — خون دل با تار زین دیده چکان است که بود

قاصد از چه سبب یار ترا واپس کرد — تا سحرم راکه بدان مهر و نشان است که بود

شکر در عشق تو خود را بشمر دم خون بود — بر سرم با نهان ظلم نهان است که بود

شستم از خود دامن گرچه خونم قاتل — لیکن از رنگ نخست عیان است که بود

دامنم پر شده از لخت دل قطره اشک — لعل و گوهر همه معدن آن است که بود

خط آزادی عشاق رقم کرد رخش — باز آن شوخ بران تیر و نشان است که بود

شکر صد شکر که تنها نیم امید بقبر — غم هجر تو همان مونس جان است که بود

شده پیری کمرم همچو کمان آن شوخ — در کف شوخ همان تیر و کمان است که بود

گل نرگس شده از خاک مزارم پیدا — دلم آنگونه به بوسش نگران است که بود

حافظم گفت علی قصه خونابه چشم — که در این چشم همان آب روان است که بود

گفتم که دلم از پی نام تو نگین بود — گفتا که مکان صاحب آن زلف همین بود

گفتم که دلم دشمن هجر تو غمین بود — گفتا که جهانم بسی بود و همین بود

گفتم که ز فردوس چرا آمدم اینجا — گفتا که ز کوی تو همین خلد برین بود

گفتم که دل ز دین بکفت تو داده ام | گفتا که دل ز دین تو زیر نگین بود
گفتم که نقش قدت بسته ام | گفتا که تراهم ز حسن چنین بود
گفتم که نکو باش تو ایدوست مهر | گفتا که همه نیک بدست نقش چنین بود
گفتم که نگاه تو مرا کشت چه شمشیر | گفتا که مرا دل با تیز همین بود
گفتم که دلت هیچ خبر از ره نگاه | گفتا که دماغی بفلک خاک نشین بود
گفتم که چیزی خیست دماغم بی داغی | گفتا که چه خورشید ترا از زمین بود
گفتم که دهر وقت من ز لبت بوسه | گفتا که دقت مگر از ما حسین بود

گفتم که چو حافظ ز علی از چه بریدی
گفتا که همه وقت مراد اعیه این بود

۵۵۹

هیچ آئینه اگر روی تو بینم چه شود | ور چه از لعل ز رخت بوسه چینم چه شود
اگر چه بار وصیت دل بها میگردد | زیر دیوار تو یک لحظه نشینم چه شود
اگر از نور نظرهاست خشا بر راست | گر شود خاک ره تو بجبینم چه شود
زاهد خشک ز دامان ترم نفرت گیرد | گر کنندش سر فردوس قرینم چه شود
باغ فردوس که با گندمی دهم آدم | گر شود قیمت آن نان جوینم چه شود
آن سیاه چهره بگردد طرف بالینم | گر بگیرد نفس باز پسینم چه شود
آخر کار شود خاک تن سیاهم | گر شود مهر فلک انشیب زرا نشینم چه شود
عقل از دل که ز دست سیاست بچاه | دارم از اندیشه کنون بر نهیم چه شود
قاصدم گرد کنیزان حلقه خاتم عشقت | گر شود عکس رخت لعل نگینم چه شود
منکر از سینه چه نکنم ز دین عیسا | گر تو از لطف بهی خلد برینم چه شود

خواجه دانست علی عاشقم و هیچ نگفت
حافظا از نه بدانند که چنینم چه شود

۵۶۰

آنانکه نقش مهر تو در دل نهاده اند | بار سفر بدامن منزل نهاده اند
آنانکه پای جد به ره دل نهاده اند | گامی نرفته پای بمنزل نهاده اند
آنانکه داغ مهر تو بر دل نهاده اند | تشنه بروز حشر مقابل نهاده اند
روی ترا بمهر مقابل نهاده اند | مهر لبت بیاد عوض دل نهاده اند

زلف تو کرده است پریشان دلِ ما | پای سید زیر سلاسل نهاده اند
آنانکه برده اند ز لعل تو بوسه ها | نقد مراد در گره دل نهاده اند
خون کرده است قی شهادت هزار دل | رخت سفر بکوچه قاتل نهاده اند
فکری بکن ز روز جزا قاتلا به دل | جرم ترا بگردن بسمل نهاده اند
در جام آفتاب نشستند آب خضر | آنانکه پای سعی به کهگل نهاده اند
حیرت فزود روی تو در ساکنان بحر | انگشت موج بر لب ساحل نهاده اند
مردم ز سر گذشته به پیش تو چون شمع | پروانه وار پا به محفل نهاده اند
بستند چشم اهل نظر بهر دید خویش | نادیده راه پای بمنزل نهاده اند
ما با جنون خویش سلسله چشم | بار گنه بگردن عاقل نهاده اند
خود پای سعی در طلبش بوسه سنگ راه | نارفته راه پای بمنزل نهاده اند
تقدیر با که ناخن تدبیر را شکست | در کار ما چه عقده مشکل نهاده اند

غمگین مشو علی چو فغانی که می نماند
صد جا پیش بهر تو محفل نهاده اند

۵۶۱

گلی از باغ نچیدیم و بهار آخر شد | شب وصلش نشد و روز تمام آخر شد
بسکه در حرص هوا بست دنیا گشتیم | گور ما خواند حیا سیر و بهار آخر شد
دل قوی دار که امسال نیامد یارم | با چنین درد و غم آخر نه که پار آخر شد
خط لعل ادگر بید خط لعل لبش | دو سه هفته بکشیدیم خمار آخر شد
داشت بد ست اجل بر حرف شده کشید | آنکه بر قیصر تو نقش و نگار آخر شد
رخصت مرگ مسیحا ز من انگیسه بپرید | عاقبت کرده سیا شیده بجار آخر شد

بانگ زد مرغ سحر دای علی برخواست
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

۵۶۲

طفیل لب تو آئینه گنج زر گردد | اگر شام بیا می سحر گردد
فلک بشب لب تو دو کان شکر گردد | که هر ستاره بنور رخت قمر گردد
بیاد آن دهن دندان چشمم تر گردد | ز سنگ ریزه فزون جهان گهر گردد

لهٔ بمعنی سالی گذشته که پار کسال باشد ۱۲ از غیاث -

اگر نسیم کند یاد مهربان ما را / بچشم اهل نظر عیب ما هنر گردد
دوا چه فائده بیمار را علاج چه را / ز ذکر صندلم اکنون که درد سر گردد
چه سهل گشته کنون مشکل آه من گشتن / که هر که شربت هجران مکند بتر گردد
بسیر گل چه روم می شنیده گیر ببین / هزار باغ ز تو دامن نظر گردد
خجالتی کشم از حال گریه در خط یار / چو مرغ نامه برم پر زند که تر گردد
غبار راه تو افتد اگر بدیده کور / چو آفتاب بیک لحظه دیده ور گردد
همیشه سوختن ما بهر تو خواهد / ولی ز بیم نگاه تو برق بر گردد
چه فخر براث آنکه چو شب خواهد / چه کارها نه چو عیسی ز بی پدر گردد
امید نیستم نیست بمن بهر از مرض / علاج دل چو کنم درد جگر گردد
اگر کشی بدو سمه جبینی شرب و خم / ز بیم تو خوش از گل تر زیاد تر گردد
اگر نصیب شد دیدن تو خشت ایاد / شعاع نور ز مهر خشت نظر گردد

علی ز طالع برگشته ام چه می پرسی
که گر رسد بدرم یار باز برگردد ۵۵۳

کسی چو باده گلرنگ در ایاغ کند / دلم ز رشک بدامن آن فراغ کند
مصور گشته نقشه در زلف تو را / مشو که موقلم از پر کلاغ کند
چه احتیاج نگار از عندلیب را / سرشک خونین از در قفس چو باغ کند
بدان مثابه ز دل گیسوی چو سیمین / که مرغ گم شده را گلشن سراغ کند
ز تند بزم تو پیمانه ی گلگون / هر آنکسی که دل خود چو لاله داغ کند
کجا دانه ز خوشه بچشم سراغ / سیاه زلف تو سایه اگر بر باغ کند
ببوی زلف تو باشد مشام از آن خوشبو / که طبله طبله کسی مشک در دماغ کند

علی مثال گر تقلید اوست ثانی
تو عندلیب نگر کن که مدح زاغ کند ۵۵۴

قاضی و محتسب امشب به میخانه زدند / هر دو با من به سر دست پیمانه زدند
آتش شمع چرا در پر پروانه زدند / شکر در بزم تو بودم که بیگانه زدند
آتش از شمع بیان بر پروانه زدند / و ز نگاه تو مرا برق بکاشانه زدند

با زیاران چنین طرح بمیخانه زدند / بر دلم صاعقه از زیر تو جانانه زدند
قصه زلف تو میگفت گل شب بود و دوش / تا به شب دیده خوابم بآن افسانه زدند
گوش انداز سحر باده زنان بیش / صد دو فیض بیک نعره مستانه زدند
حالیا چه کنت افسوس از دست / پیچ نوبت بدر خویش که شاهانه زدند
بی تمنا دل صد چاک نی سوخت نهال / رو به رویم که سر زلف تو شانه زدند
خم می بختیم اکنون بقد خم زلف / بوسه با لب لعلت بپیمانه زدند
خال رخسار تو ام کرد ز خال رخ / ره جدم چو فردوس بیگانه زدند

بعد حافظ نه کسی بود غزل خوان چو علی
ترعه فال بنام من دیوانه زدند ۵۵۵

آنانکه غیب را بتو تقریر می کنند / تا دیده خواب را بچه تعبیر می کنند
حال دلم که پیش تو تقریر میکنند / اظهار احتیاج به تصویر میکنند
خوبان نمیکنند شکار دل اگر کنند / اول کباب دل به تسخیر میکنند
خوبان جواب خط نرسند اگر دهند / پیغام خود قلم به پر تیر میکنند
تدبیر شان درست نگفته خطا است / آنانکه کار و بار به تدبیر میکنند
جانا تو تیر بر سر ما هم که دیده ای است / نقش هر آینه تو تصویر میکنند
ثبت بلند ره به حقیقان کند علی / با هم موافقت چو هم و زیر میکنند
در صفحه جبین مسلمان کافران / آنگه کسی که چه تحریر میکنند
آنانکه می برند غبار از دل خراب / در باغ خلد جا به تعمیر میکنند
خرمشت خاک هیچ ندارند دیگر / آنانکه سعی از پی اکسیر میکنند
تا عاقلان که وصل تو جویند از چه کیش / صید ما دام عقد از زنجیر میکنند
حیف است ای شکر که شیرین بس / با هم موافقت شکر و شیر میکنند

بیخود علی که حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند ۵۵۶

آنانکه خویش را به بهشت خیالی کنند / روزی مگر بگوشه چشم توجا کنند

۵ اخگر گشته که سیاه شده میباشد ۱۲ از رشیدی و برهان -

آنانکه جان خویش بپایت فدا کنند / بینند گر رخ تو ندانم چها کنند
آنانکه استخوان بره هیبت توتیا کنند / هیبت خبر بود که بچشم تو جا کنند
آنانکه بی تو ناله بره چون درا کنند / بینند محمل تو ندانم چها کنند
آنانکه کار خویش بحکم قضا کنند / یکره تمام امر و نواهی ادا کنند
شاهانکه خویش را سر کوی گدا کنند / یابند جا ببزم تو آندم چها کنند
دیدی که بر درت چه قیامت بپا کنند / روزی که در بر تو نشینم چها کنند
افتند روز حشر بقعر سقر بر [illegible] / آن بندگان که دعوی کار خدا کنند
روز جزا بصرصر دوزخ کشند هم / صید افگنان که روز جزا هم رها کنند
آیا بود که گوشه نشینان کوی یار / گنجشک را بسایه بلطفی هما کنند
ممکن بود که خاک نشینان راه دوست / خواهند گر علاج مرض بی دوا کنند
گاهی بسهو یاد نسازند خویش را / آنانکه در خیال ببزم تو جا کنند

دارم امید گوشه چشمی علی ز شان
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آنانکه خاک پای ترا توتیا کنند / گنجشک را بگوشه چشمی هما کنند
آنانکه از تو شکوه جور و جفا کنند / یک ناله تا بلب رسد صد جفا کنند
آنانکه سیر شد هر اتیغ بی دریغ / پرواز تا بر بر قیامت کجا کنند
سیرند خلق ازین [illegible] الوقت [illegible] / دشنام تو دهی همه [illegible] دعا کنند
اعجاز حسن غنچه لبان گر کند ادا / صد عقده با تبسمی [illegible] کنند
گلگشت باغ قصد کنند از ره [illegible] قدان / طوق گلوی فاخته خلخال پا کنند
نذری برند قطره دید با [illegible] باغ گل / نقد دو کون روی ترا رونما کنند

حافظ به بخشش باده علی را که صد گناه
بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند

شب که بر هر قدم مانده کرده رو [illegible] تو بود / شور در شهر خموشان همه از [illegible] تو بود
سنبل باغ ارم [illegible] / پای زنجیر دل از سلسله موی تو بود
سطوت حسن تو بر [illegible] / بوستان [illegible] قامت [illegible] تو بود
خواب من بود چو بیدار نبی از شب قدر / دوش با ماه سر من بزانوی تو بود
آفتابی بشب تار گمان میکردم / شانه عاج که در عقده گیسوی تو بود
ناله ام تا سر طوبای جنان بلند شد / در بهشت آنچه ندیدم بسر کوی تو بود

فکر در وحدت کثرت زچه کردی تو علی
دو جهان در هم و برهم سر یک موی تو بود

شام بر بام که در صف قد دلجوی تو بود / تا سحر صرف بیان رخ نیکوی تو بود
یکجهان کشتم و با ماه رخان خوردم / حسن سنجیده عالم به ترازوی تو بود
صد ره گردیده ز فیض قدمت صف نعال[1] / چشم امید همه مجلسیان سوی تو بود
جمع بودند شهادت طلبان کعبه سر ره / چشم هر کس طرف خنجر و بازوی تو بود
گرچه در قبر نهادند تنم را یاران / روح من بردم شمشیر به پهلوی تو بود
صورت شکل مراخلاق تماشا میکرد / روح من بوسه زنان قوت بازوی تو بود
نرگس چشم تو در سحر قیامت میکرد / علم [illegible] جادوی تو بود
آنچه مخلوق همه برق جهان میدانست / برفلک عکس هلال ابروی تو بود
گل زاده [illegible] داشت کتابی [illegible] / غنچه [illegible] بغل [illegible] تو بود

حافظش گوهر [illegible] علی اید دست بپای
گر جهان بیشد در آینه روی تو بود

همه دم بود هر [illegible] / که بر یادش نفس از سینه پر [illegible] می آید
[illegible] / هم جان [illegible] شادی آید
تا [illegible] گردد [illegible] / نمی آید ز [illegible] افسادی آید
خدایا خیر باد [illegible] / چرا [illegible] دشمن [illegible] می آید
کنم یا [illegible] / نمیدانم که هم این [illegible] فریادی آید
بجوی کار دین [illegible] / ندانی [illegible] شیوه ایجادی آید
نمیدانم [illegible] / ز هر دیوار و در صوت مبارکبادی آید

[1] جمع نعل یعنی کفش ۱۲ از مصطلحات
[2] مکار و بسیار حیله گر ۱۲ از غیاث

تصور کن که آنچه افتند بر سرم آید — مرا عضو تنت هرگاه یک یک یاد می آید

نشد در دو جگر اینچ آهی بصد نشتر — ندانم آنچه از ما آید از فصادی آید

بدر غیر بردی انداز آه سیدان — ز بس خوش خواجگی نه بنده آزادی آید

عجب نبود مسیحائی از آن گلگشت ویران — چه شد گر بعد دفن سرم صیادی آید

عجب مشکل بود اصلاح نقش دیگران — نمی آید بکم فهمان مگر استادی آید

چه می پرسی علی با از فغانی داستان من
که گر بر کوه بیچو اشنه دسد فرهادی آید

۵۸۱

بیا که جلوه رویت بچشم نور دهد — دعا عمر دراز تست همیشه کور دهد

کنم مجلس واعظ روانه بهر سرشک — تصور خلد مرا یاد اگر قصور دهد

امید وصل از آن شوخ ابدال نادان — ز بخت ما جگر ز لعلت ابجور دهد

هزار خط بنویسد مگر یکی نه از آن — بدست تیر آن عاشق غیور دهد

مپرس از اثر عمر خوان تماشه — که خوانده ات مرا یاد از زبور دهد

شود که یار بدست هم دهد لطف — که راهم روز مرا جام باده حور دهد

سیاه چشم تسازم ز آفتاب و قمر — اگر دو بوسه رخ یار بر غرور دهد

بکار خویش برو واعظا که خوبی — سزای جرم مرا عاقبت غفور دهد

علی ز دست فغانی کشاد چه جام شراب
ندیم بزم صدای منو المغفور دهد

۵۸۲

چه باشد واعظ ما وعده طهور دهد — چه باشد ساقی ما ساغر بلور دهد

بچیرتم که کرا نوش کنم کرا ناچو — مگر خدای ازین بحر غم عبور دهد

سوال بوسه رخسار کرده ام — مگر جواب سوالم ز شور صور دهد

سوال بوسه لب ام خورده زاد — مگر جواب سوالم ملک بگور دهد

سوال بوسه نمودم از آن بچهره — مگر جواب سوالم تجلی طور دهد

بجای خم و بهمه داغ دلم نمکدان است — چه باشد مژده مرا در محبت عشق دهد

۱ فرود آوردن چیزی به کسی ۱۲ از صراح منتخب

۲ سیاهی کردن چشم کنایه از خیرگی چشم ۱۲ از مصطلحات

گرسنه سیر و مرد بیش شیر آورد — خدای رزق سلیمان بدست مور دهد

امید نیست که عمرم فزون شود آخر — بهر ز حیف صنم وعده های دور دهد

دماغ ما چه پریشان مگر دیوانگی — شمیم زلف معنبر مگر بخور دهد

عجب مدار تو زاهد که حق تعالی فضل — معاف کرده قصور هم مرا قصور دهد

یکی ست فغانی ز درد های علی
خدای عز و جلش دل صبور دهد

۵۸۳

زاهد ار تو طهور خلد ارزانی بود — بزم مستان که اندیشه … ارزانی بود

روبکی بسوی کعبه اگر خلقت … — تا بکی عمر تو وقف شیطانی بود

ترک کن شهوت پرستی را که غصه … — تا بکی در ذات انسان … بود

مانع هر حرم کردن فستاق … — پرده پوش من … بود

حیرت دیدار تو مقصوم گرد … — در زشت آئینه لقا … بود

عیب من باشد پریشان … — وصف … پیشانی بود

گر بهم در هجر او پیدا نماید … — و ز خاک … یاری بود

نیک کرداری نباشد عیب … — آه بدکرداری … مسلمانی بود

وه عزیزی گفت حافظ … علی
… گناه آن به که پنهانی بود

۵۸۴

زاهدا تا کی به مسجد گردانی بود — از ظهور … آخر پشیمانی بود

خوش بود از نقش اول … — جان بقربانش که … بود

نقش اول تا ثانی … — یوسف ثانی نگویم … بود

گر کند عاجز نوازی … — سور بودن … سلیمانی بود

الامان از دوستان … — گوشه چشم بتان تیغ صفاهانی بود

یا نگاه لطف بیند … — بی … مسلمانی بود

یوسفانی نهان … — آن هلال … کنعانی بود

گر کند گلگشت … — … خانه ویرانی بود

۵ بالفتح باد پس پشت یعنی باد که از مغرب طرف مشرق وزد خلاف صبا ۱۲

سینه‌ام پهلو باسکندر زند آئینه‌ایش | به زد ارائی بقیصر یار دربانی بود
آرزو دیدم دولتش جا کرده یا رب تا بد | دشمنم خواهد که روز عید قربانی بود

پند حافظ را علیا در عمل آرم مدام
خود پسندی جان من برهان نادانی بود

۵۵۵

زلف تا باد صبا بر رخ او برهم زد | عقده از غم دنیا بدل خرم زد
بر سر خاک مرا گرچه بسجر جز غم زد | ناله‌ام تکیه کنون بر فلک اعظم زد
غم هجرت بقدم دائره ماتم زد | شادی وصل تو هنگامه غم برهم زد
دست تا باد شد و شهر خموشان باد | لب لعلت ز اعجاز مسیحا دم زد
قامت یار بجهان نام قیامت کردند | برق حسن تو بر دنیکه جهان برهم زد
حسن یوسف بجهان نیز مژه مشهور است | شور محشر نمک حسن تو در عالم زد
تیرگی شبم اندوشی روز خوش است | شام وصل است که این صبح سعادت دم زد
بسملم کرد نه تیغ نگه آن شوخ | بخیه بر زخم دل از رشته خود مرهم زد
خواب راحت بسرم آنکه تو گرد است | بخت خوابیده خوابت مژه برهم زد
چهره یار نهان شد بنقاب گیسو | پرده کعبه نسیمی بسحر زمزم زد
دست بر گردن دلدار حمایل کردم | دست غم سیلی بر گردن نامحرم زد
پای شمع است چرا خلق نه پروانه | آن رخ چهره چه آتش بهنی آدم زد
تا متم شد بغم زلف چون حلقه | دست عشقم بتماشای غم اندر خم زد

حافظا روز نخستین نه علی تنها سوخت
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

۵۵۶

آنگل حسن عشقت بر الم داوند | همچو سرو چمن پابتماتم داوند
حرف مست است از شکر و شهد تمام | خانه خویش قمر از شاخ نباتم داوند
پشت پا بر سر گنجینه قارون زده‌ام | باز امسال از آن چون کوثرم داوند
خشک گردید کنون بطوفان خضرم | چون خضر همت چشمه حیوان نجاتم داوند
شوق گونه سواد و چه از شعرم | چون حبابی بسر آب نجاتم داوند
ره در کشاکش جنت بر فرخ بیرم | رو سوی کعبه دل از جانب لاتم داوند

تو تونی بار خدایا که مرا زین | آگهی صبح نه از لمعه ذاتم داوند

شکر افشاند لشکرانه علی چون حافظ
که نگار خوش شیرین حرکاتم داوند

۵۵۷

در خرابات چه پایه بر کاتم داوند | همچو گنجی بخرابه در حیاتم داوند
غیر کعبه بنود بتکده را شکر خدا | صنم از سلسله لات و مناتم داوند
زیستن از پی مرگ است و لی فخر است | که به عشق صنمان حسن مماتم داوند
گریه تلخ شکسته بگلوم غم دوست | دشمنان بین که بشکر خنده نباتم داوند
در میان من خضر تفاوت بسیار | از لب لعل بتان آب حیاتم داوند
تو ندانی که سر خاک فنادم بقدر | در ته آب چو گوهر در حیاتم داوند
خاکسارم همه تن بر فلک چو زمین | همچو آئینه صفا بصفاتم داوند
گاه گردیده غم گرچه ز هجر خوبان | الحمد که چون کوه ثباتم داوند
در جهان نه دجا دید خضرم سحری | آب از چشمه حیوان بدواتم داوند

چون نظیری لب سر انجمن یار علی
سحر شمعم بسر بند و حیاتم داوند

۵۵۸

نسیم جنت الماوی که از کوی تو می آید | دماغی بیکلیم سید اکبر ز بوی تو می آید
رخ و خال ترا دیدم نگه حیرت شد | ز آتش سوختن خود دراندیشه ز روی تو می آید
بود کفر تو ایمان یاد آوری بیند | که طاق کعبه یادم ابروی تو می آید
چرا بر تیره بختم شد چهره چون آفتاب | که روز شب گردان گیسوی تو می آید
چرا رسوا نکردم تو ای کشتن خود | که اکنون عاشقت شرم از روی تو می آید
فراموشی امید یاد بید امیکنند در دل | جبان آب رفته باز در جوی تو می آید
چرا اختر یادم نخ خواب بخت بیدارم | که خواب بخت بیدارم بپهلوی تو می آید
سپیدی هزاران از گشته چشمت | که اعجاز عیسی جادو تو می آید
هزاران گرد الیف بین می ایکنم | شکار شیر را گردن آهوی تو می آید
گه انگشت گرد گوشش جز لشته | فرو بندم اگر دیده نظر در وی تو می آید
تا گفته علی بر حرم شد | بهر جا گوش دارم بانگ یاهوی تو می آید

۵۸۹

صنما با تو چو عاشق اله نمیگنجد
که غیر از حرف نامی در نگین فقر نمیگنجد

بلا زیور زیبا چاره دهم خوش نظران
که آخر از الف قامت تو نمیگنجد

ندانی چون نگشتی از رگ دست چو جانت
که خون عاشقان دامن خنجر نمیگنجد

نمیدانم چه سر در سر عاشق نهان باشد
که در دو مهر و عالم بر زمین یک نمیگنجد

تو قصد کشتنم کردی ان گردم خوش شد
که اندر خون ما دلدادگان خنجر نمیگنجد

نمیدانم دل عاشق چه وسعت اندر آن دارد
که در وی آنچه میگنجد به بحر و بر نمیگنجد

نظر با رخ صفا تو پرواز گرد آرد
که اندر وسعت آباد هشت بر نمیگنجد

که جز تا بید غنچی از فصلش بکف آرد
که چون نداری چین کار زر و زیور نمیگنجد

چه خیز دارد از جامه تا که سیاه نامه آنرا
که دفترهای حالاتم بغل و جز نمیگنجد

چه نسبت دشتهای بدر عاشقی ادی
که حشر افزا زجوش و اینجا محشر نمیگنجد

زعشق باید دل آتشی ارم معاذالله
که از دل گر برون آید بخشک و تر نمیگنجد

علی با زلف جانان قصه دارم دراز اولیس
که یک حرف از حکایاتم بصد دفتر نمیگنجد

۵۹۰

امید آشیان دارم و اینجا پر نمیگنجد
چو سلطان قسری خم اسیرم اینجا پر نمیگنجد

ندارد بلبل تو آشیان جز آسمان اکنون
هوا شوق دیدارت بیال پر نمیگنجد

چه حیرانم که من اینجا و تو آنجا صد حایل
میان جان و جانان گرچه موی در نمیگنجد

چه خاشاکی که بحر بیکران نشر پا آلوده اید
وقار عاشقان چون در دل قیصر نمیگنجد

من و جانم دل و جانان امید کشتنم از کس
درین هما اسیر گر کسی دیگر نمیگنجد

غم عشق ترا جا نباشد جز دل عاشق
اگر دریا طوفان نیز در ساغر نمیگنجد

یکی حشر است گویند عینالم من نالان
شکایات تو ای ظالم بصد محشر نمیگنجد

علی با خود دم قول معین دارم معین خود
میان عاشق و معشوق موی در نمیگنجد

۱۲۹۱ه

دارم دلی که میل بحر حرص و هوا نکرد
چون تل گمره خاک سیه خورد و انگرد

آن مرشب وصال چه ناز و ادا نکرد
هیچ بیشه حاجت عاشق روا نکرد

اظهار دوستی پی اخفای دشمنی
آن کرد و آشنایی که نا آشنا نکرد

ای وای قاصدم چه پیاده سواره رفت
آن طی ارض کرد که هم باد پا نکرد

با شکوه که لب تیم آلوده بر حجیج
آن کیست در زمانه که با من دغا نکرد

یک شکوه ام بپیرو عدد شکوه های یار
آن کیست در زمانه که زو شکوه ها نکرد

ایدل چه شکوه ها ز جوانان نوبهار
خاک با ستور غبار رسی صبا نکرد

با شم امید دار وفای صنم منونه
گو از هزار وعده یکی هم وفا نکرد

سیست و موی تو دارد کرشمه ها
قد کمان چها نکرد که زلف دو تا نکرد

آثار انتها شده پیدا و یا ابتدا
در دو مرا که هیچ معالج دوا نکرد

روزی نشد پدید که آن شاه آفتاب
از زم ما نرفت که محشر بپا نکرد

صبر تحمل است علیا بقول کس
دارم دلی که شکوه جور و جفا نکرد

۱۲۹۲ه

دارم دلی که جور بتان اش جفا نکرد
چون غنچه لب بشکوه کس آشنا نکرد

دارم دلی که جز بخوشی هوا نکرد
چون چشم یار میل بجز توتیا نکرد

ای اشک سعی کردن تو بی حجت سپید
هرگاه کار بر فلک آه رسا نکرد

خلعت نیافته ز شه کشور جنون
مانند گل کسی که قبا را قبا نکرد

تا دیده رو گوهر مطلب بحر آب نیز
آنکس که از غبار رهت توتیا نکرد

رفته پدید با همه تن شوق سوی یار
هم رحم داد از کف و رو بر قفا نکرد

یارب چه الفتی است لب را بان قمر
یک شکوه اش نکرد که با صد دعا نکرد

فرض خدا نکرد ادا پیر میفروش
وز ما چه شکوه کرد که فرض ادا نکرد

با آنکه بعد نزع مرا چشم بند شد
الا صنم منون بمن چشم وا نکرد

ای دل قفا عهد یارم امید بود
آنرا گناه چیست که عمرم وفا نکرد

له کبوتر و قمری و فاخته و هر مرغ طوق دار ۱۲ از منتخب و کشف و غیره.

سه بالکسر یعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند ۱۲ از منتخب و سراج سه واکردن

سه بمعنی وظیفه و مشاهره و اینجا مراد از زر معاوضه است که به پیغام میاند داده میشود ۱۲ از سراج اللغات

له غبار برآوردن از چیزی کنایه از نیست و نابود نمودن ۱۲ از مصطلحات الشعرا

نا داده بوسه پای ترا هیچ خویش نصیب / تا آنکه بخت سبز چو برگ حنا نکرد
رزق حلال نیست میسر بجز دعا / رزق حرام آه اثر در دعا نکرد
هر آنچه کرد جور و جفا با فلک بما / با دانه های گندم و جو آسیا نکرد
گویم چسان دل که علی تا بقول کس / چون گل به حباب شکست صدا نکرد

دوش گلزار و گلستان همه عمانی بود / بلبل نغمه سرا و گل خندانی بود
ابر چون لف سیه فام بتان پیش نظر / همچو گریه ز کسی از پی بارانی بود
سبزه همرنگ خط سبز لب مهرویان / لاله چون عارض خوبان همه نورانی بود
بود آن باغ مگر بهر بهاران چمن / هر یکی خوش چو سه مصر کنعانی بود
جام لبریز ز می بعوض گرد کنا / دلبر یازده ساله بجلوانی بود
شب چراغی ز گلی بود چو شمعی روشن / کهکشان سان چمن گلبن ریحانی بود
منبچه جام ز اقسام سبای میاد / لولی مطربه پیش غزلخوانی بود
خادمان همچو نجوم فلکی گرد قمر / در میان همه آن آن تابانی بود
گرچه موجود نبود هیچ سبوی آنجا / انگبین از لب هر غازان خوش الحانی بود
در صراحی می گلرنگ چو خورشید / شکین نقل همه از دل بریانی بود
عالمی بود که هر غنچه ده ساله / از پی لشکر غم رستم دستانی بود
عالمی بود پر از جوش که هر بیچه بهشت / بهر بزغاله غم شیر نیستانی بود
عالمی بود که نادان بجز دشمن / عالمی بود که در عقل چو با دانی بود
میوه جات متلون همه در طشت بهشت / تحفه باغ پی مجلسیان خوانی بود
گوشه هی بصراحی از نشاط بهشت / لیک هر ساغر می چشمه حیوانی بود
از همه گلبن گلزار نشاطی بهتر / همچو گلها چمن کثرت مرغانی بود
گوئی در خانه عیش همه کان عشرت / هر یکی بزم نشین دلبر مهمانی بود
آفتابی به پیاله چو مه چار دهم / همچو خورشید بهر پاره لب ساقی بود
از پی رد بلا مهر ترقی نشاط / زاهد سر و لب نهر عمل خاقانی بود

وای بر عشرت دنیا که چو بیدار شدم / ای علی اینهمه یک خواب پریشانی بود

۵۹۴

حسن سبز تو که بسبزان ید طولی دارد / سرو نازیست که قد همسر طوبی دارد
بنشیم آید ز چمن سرو ز جنت طوبی / آنکه با همسری و سر دعوی دارد
بیقرارم صفت برق در اطراف زمین / چون کسی نا بقرار تو تسلی دارد
در ره باد قدرت منکر پا افتادم / نالهام سر طرف عرش معلی دارد
غیر از وصل بتان نیست علاج دردم / بر شفا گرچه سر کار عیسی دارد
بی توسل نشود حاصل دنیا بجستجو / هر کسی که مربی است مربی دارد
عشق آموختم از زاهد و لیدر تیغ / دل نخوردان به دستت تسلی دارد
جان ما یاد خدا ابر دل آن بنیاد / رد بدنیا نهد کار زشتی دارد
خلق شد جان بجهان از پی عشق بار / همچو لفظی که وجود از پی معنی دارد

یا علی یکنظرات در دو جهان بس بانم / چشم امید دلم بر رخ مولی دارد

۵۹۵

زلبس آن شوخ در الفت بنها خلل دارد / که اندر انتظارش هر یکی هم جهل دارد
مثال روی دشمن اخترم باشد سیه تابی / زمانه دشمنی از من بخت تبدل دارد
مرا خوانده درون بزم و دشمن را برون رانده / بملک حسن آن جاها جانا چه حسن عمل دارد
تو چون شیره جانها همه لطفا ز شیرینش / زبان اندر دهان گویا ز انگشت عسل دارد
نمی گرید رقیب سیه فرقت آمد / ز لبس آن کور باطن پر ز چشم اشتبل دارد
چنان خاطر مکدر دارد از دشمن بدل / که اندر سینه پر کینه بتوان گفت تل دارد
چه جوشش باشد هی شنام بعد از بوسه دادن / ز حرف تلخ تنگ شکرت نعم البدل دارد
الهی آن قدرت یاد دار آن جان من عمر / دل من با تو چون زلف طول امل دارد
نصیحت تو ای ناصح تر اتم ابد / که عشق آن مهی یکدل الی الابد دارد

علی بر بی حیا طرفه بی بدل حسن است انگل را / که در وصف رخش هر غنچه جزو بی دو بغل دارد

۵۲ بی شرم و بی حیا مراد از شاهد بازاری که رقص پیشه باشد ۱۲ از غیاث
۵۳ بزکوهی از غیاث ـ
۵۵ رضی که رگها چشم سرخ و متلی شود و عیان گردند و آب جاری گردد ۱۲ از غیاث

۵۹۶

قاصد روانه ساختن از بس ضرور بود
خود نیز زهر خورده که عاشق غیور بود

آخر نه خالق دو جهانم غفور بود
زاهد امید قصر بهشت از قصور بود

آخر شب وصال بزانوی حور بود
آن سر ز عاجزی که بپای غیور بود

محشر بپا ز رفتن آن شوخ حور بود
فریاد عاشقان همه شور نشور بود

دیدم بچشم غور ز دل در ظهور بود
آن آتشی که بر شجر کوه طور بود

رفتیم از جهان به بر از شهر یار
ماتمکده شد آن که سراسر سرور بود

شد شاک مزاج ز افعال غیر یار
آخر رقیب سلیم بی شعور بود

طول اجل که بود چو زلف دراز یار
خون شد دلم که وعدهٔ دیدار دور بود

خون شد بسینه زانکه به بینا نیافت هیچ
آن ناله‌ام که رونق آواز صور بود

یادم فتاد مصحف رخسار آن نگار
فریاد و ناله‌ام بسرود زبور بود

دارم عجب که گوشه کویش مقام کرد
آن دل که هم ز همچو خوبان نفور بود

برباد داد ازچه شکیبائی فراق
روز وصال همچو دلم ناصبور بود

بر بام ایستاده ایجان وقت شام
یا سرو قامت تو سر کوه طور بود

دیدیم بسا که گشته ملک گوبسا مردمان
آن سر تهی ز شتر که پر از غرور بود

گفتم بدل علی که نویسم به یار خط
یک دشت و کوه و باغ بگردم طیور بود

۵۹۷

صبح شب هجر تو دمیدن نشناسد
شام شب وصل تو رسیدن نشناسد

صد نامه نویسیم و نخواهیم فرستاد
خواهیم کبوتر که پریدن نشناسد

کردی چو رها باز بدام تو در افتاد
شهباز دلم لطف رمیدن نشناسد

با برق نگه گرچه کنی قتل تو ما را
خواهیم تنی را که طپیدن نشناسد

بوی تو گرفته است همه خلق جهان را
خواهیم مشامی که شمیدن نشناسد

بار غم هجر تو گران است چو کوهی
آن پشت بخواهم که خمیدن نشناسد

می گیر دل ما تو بتقصیر ندامی
داریم غزالی که رمیدن نشناسد

هرچند که چون یوسف مصری همه عزیز
داریم زلیخا که خریدن نشناسد

فریاد و فغان گرچه به افلاک رسانیم
گوش تو چه سازم که شنیدن نشناسد

صد زخم بتن آیم به پیش تو بمرهم
چشم تو بهانست که دیدن نشناسد

چون شانه بزلف تو بود دست و گریبان
صد پاره دلم گشت که [illegible] نشناسد

یکدشت بلا گشت علیا کفنم را
دستی که بجز جامه دریدن نشناسد

۵۹۸

گل فرو چمن انگاره تصویر تو بود
سنبلش سایهٔ آن زلف گره گیر تو بود

اثر چشم نگه گرم مگر تیر تو بود
دل عشاق کبابی شد نخچیر تو بود

می‌چکد از لب لعل تو درین سرخی آن
خون عشاق که در کوی [illegible] شمشیر تو بود

بزم تو رشک چمن بود ازان گلرویان
بلبل نغمه سرا همچو من اسیر تو بود

هیچ تو هیچ چو شهنشاه زمانست بدهر
ناله عمر دگان صبح دمم وزیر تو بود

عکس ابروی تو چون گشته هلال است پدید
هر ستاره به فلک بسمل شمشیر تو بود

خون ما دامن رنگین تو داشت بکف
حلقه ماتم ما طوق گلوگیر تو بود

صید یک تیر تو صد دل شد چون [illegible]
مرغ جانها همه دلداده نخچیر تو بود

خانه‌ات مقتل عشاق جهان است بتا
تیر صید افگنی او از عصافیر تو بود

بود از قامت آشوب قیامت برپا
نعرهٔ صور علی ناله شبگیر تو بود

۵۹۹

دربزم آن گل صد رنگ بود
در نگاه عیش دنیا تنگ بود

پیش از من رفت برش رقیب
تیز از اشهب خمار لنگ بود

سبزه خط عارضش را در گرفت
خوش نما آیینه اندر زنگ بود

بر سوال بوسه صد دشنام داد
از دهان تنگ او دل تنگ بود

همچو موج از یم گناه میکشید
در کنارم درد و صد سنگ بود

نامه ام را کرد کاغذ باد یار
کاغذ بادش به از اورنگ بود

۱ معنی ترکیدن ۱۲ از بهار ۲ نقش ناتمام از برهان ۳ جمع مزار که معنی نائے است و در عرف جمیع ساز مطربان را گویند ۱۲ از منتخب ۴ فتراک که آن کمان را بردوش آویزند ۱۲ از سراج و برهان ۵ جمع عصفور بمعنی گنجشک ۱۲ از غیاث

باطنا سبز است با من صلح کل ‌‌ ظاهرا هر چند با من جنگ بود

با دو دشمن قصد بزمش داشتیم ‌‌ بلبلی با زاغ هم آهنگ بود

آتشم از شمع بزمش شد عیان ‌‌ نالهام در نغمههای چنگ بود

از رگ گل نرم بودش استخوان ‌‌ جای دل در پهلوی او سنگ بود

هر دو سه را نیست با او نسبتی ‌‌ در ترازویش فلک پا سنگ بود

بوی آن گل تا لب فرش آمده ‌‌ گرچه تعظیم سراپا ننگ بود

حیف میگویند در عشق تو مرد
آن علی کان مایهٔ فرهنگ بود

دل فقط ابی تو نه محزون گردد ‌‌ دیده ام دامن جیحون گردد

گر کشم آه لب دریائی ‌‌ بوالعجب نیست که هامون گردد

چشم لیلی بر خست گر افتد ‌‌ بوالعجب نیست که مجنون گردد

دیده چون مهر اگر بکشائی ‌‌ ذره گنجینهٔ قارون گردد

گر دهد چشم سخنگوی تو درس ‌‌ طفل یکماهه فلاطون گردد

گر کشی تیغ نگه بر سر بزم ‌‌ روز روشن چه شبیخون گردد

گر کنی خنده بره از رهٔ لطف ‌‌ سنگریزه دُر مکنون گردد

در خیال قد تو هر سخنم ‌‌ بر زبان آمده موزون گردد

دارد امید وصال تو علی
تا به پیری که وقتی دگرگون گردد

چو ابرویش مه نو ره ندارد ‌‌ چو رویش آفتاب ابرو ندارد

صنوبر هیچ‌چو لب بر رو ندارد ‌‌ گل تر هیچ‌چو ابرو ندارد

صنوبر چون قدش گیسو ندارد ‌‌ گل تر چون خدش ابرو ندارد

رخش را میتوان گفت آفتابست ‌‌ ولیکن آفتاب این بو ندارد

توان گفتن که غنچه چون لب است ‌‌ ولیکن غنچه گفتگو ندارد

سر کویش توان گفتن که مینواست ‌‌ ولیکن این فضا مینو ندارد

رخش را میتوان گفتن مه و مهر ‌‌ ولیکن زین دو یک هم بو ندارد

بساق او مشابه گرچه شمع است ‌‌ ولیکن شمع این زانو ندارد

توان گفتن که چشم او است نرگس ‌‌ ولیکن نرگس این جادو ندارد

رخش را میتوان آئینه گفتن ‌‌ ولیکن آئینه این رو ندارد

قدش را میتوان گفتن سهی سرو ‌‌ سهی سرو اینچنین گیسو ندارد

بود چون ساعد او شاخ مرجان ‌‌ که مرجان اینچنین بازو ندارد

صبا این فرده با حافظ رسانی
فصاحت چون علی خواجو ندارد

مه کامل کمال او ندارد ‌‌ جمیل کس جمال او ندارد

بسا دیدم گل تازه متاهم ‌‌ لیاقت در مثال او ندارد

پری باشد که حوری باله ان شا ‌‌ کسی غنج و دلال او ندارد

هزاران طوطی و بلبل شد خلق ‌‌ یکی لطف مقال او ندارد

کسی را بوسه چیدن با عارض ‌‌ سیه بختی زخال او ندارد

حسن آن نسبت که دارد با رگ گل ‌‌ رگ گل با جلال او ندارد

نمی بینم کسی کو از ته دل ‌‌ تمنای وصال او ندارد

نهالی شد نهال از قامت یار ‌‌ نظر خیز بر نهال او ندارد

ف مخفف وادب ۱۲ از برهان و سراج ف دشت که زمین او همواره باشد ۱۲ از سروری و لطائف و برهان ف پنهان داشته انگشت و شب ف موافق ۱۲ از صراح و منتخب ف بمعنی خسارهٔ از منتخب و کشف

ف با فتح کرشمه زنانه ۱۲ از مؤید

ف غمزه و اشاره بچشم ۱۲ از برهان

ف تو شک و نیز بمعنی لحاف آمده ۱۲ از غیاث -

ف کامیاب ۱۲ از برهان و بهار عجم

ف درخت موزون نورسته ۱۲ از برهان و بهار عجم کنایه از قد موزون یار ۱۲ مؤلف

بچشم اہل بینش رشتہ دُر / سر قدر خلال او ندارد
نباشد در زمانہ ہیچ صیاد / کہ چشمی بر غزال او ندارد
کسی در پیش ابروئیش شب عید / نظر سوی ہلال او ندارد
علی در راه افتاده است بیکس / کسی روئے بحال او ندارد ۶۰۳

یاد رخساریش مایل بگلزارم کند / گر نہ یاد زان زلف کافر نامسلمانم کند
درخیال عارضش گشتی کنم دیوانہ وار / سنگ اطفال از گل چیدامانم کند
حلقہ مہر سلیمان حلقہ طوقم شود / گر بروز آن پری وش سیر زندانم کند
در جدایها اگر عمر خضر آمد بود / نیست این ممکن کہ جانان بجانم کند
دانہ با از بہر خرمن افگند آخر بخاک / سیلنہ معمور چندانکہ ویرانم کند
می نہد صد داغ جانا ز در سینہ‌ام / گر خم از بہر سیر خود گلستانم کند
نامہ اعمال من گردد بجز عفو غرق / گر کمان ابرو مژگان تیر بارانم کند
در میان او ایان عز آرم بد ست / ای سرو سامانم گر بیسامانم کند
صائبا در عشق آنگل آن جنون از علی / رو بہر جانب کہ آرم سنگ بارانم کند ۶۰۴

رو آن مہرو چون آئینہ حیرانم کند / موی آن خوش رو چون سنبل پریشانم کند
گر خیال عارضش از دل کند وا عقدہ / عقدہ بادکار باز زان زلف پیچانم کند
ای شگافد صد جگر چون خوش گرید هم / تا ہلال آسا فلک سید البنانم کند
عشق نیارست سنگ راه نجات / بادہ هر دو از ما هر دمیدانم کند
نیست درد مسیحا نیز در هم علاج / عشق آید اجل شاید که درمانم کند
عاقبت سنگ اجل هیچ نہ کیشم بشکند / تا بکی آن بیوفا پابند چاهم کند
عید قربانم شود قربان اشبیدن بریاد / گر به عید قربان یار قربانم کند
بر سیانم آتش تیغ او بیش از چنان ابر و حشم / گر شبی در خانہ خود یار مهمانم کند
داستی قسمت ار زنده بوسه لعل لبش / تا بکی آنکہ هم از رزق زندانم کند
زندگی کلمن نباشد در فراقش بهینم / لیک چون با وصل خوشی زندانم کند

معدہ مردن هم یقین میدانم از جوش جنون / گر عنایت خاک بازیگاه طفلانم کند
کی کشیم دست امید از دامن فضل کسی / اگر چه یاد آن گلو تار گریبانم کند
باغ جنت را بکف آرم علی بی قیمتی / خوش نصیبی گر غلام شاه مردانم کند ۶۰۵

دوچه دلیشب دل از قرب وعدت آمد بود / شام و صلت چه از صبح قیامت دور بود
صید مضمون انبی و صفتش کہ منظور بود / در نگاه ماہیا هم کمتر از عصفور بود
هیچو آن ماہی کہ بینی صبح پیش آفتاب / شمع بزمت پیش رخسار تو شب مجبور بود
یار خود را گر ندانستم ز خود دیر گر جدا / پیشہ داغش مرا از خانہ منصور بود
نی فقط تیر نگاہت دل من دید اشکست / سینہ هر کس دیدم خانہ زنبور بود
راز بر لب بادہ را دوش طرب شد سر / جام کیخسرو بزمت کاسہ طنبور بود
در خیال بزم او با عیش و عشرت زیستم / هر سر مویم ز تار کاسہ طنبور بود
چشم یار روشن شد دلیشب زنده رو تو / فرش بزم عیش یار البتر رنجور بود
تا بکی باقی البض الارواح باشد ایم / وعدہ امروزش از فردا محشر دور بود
یا علی افساد کرده هر کسی با او کلیم / آنچه کرد اصلاح طبیش تیغ منصور بود ۶۰۶

زیستن آن دم بیک سقدر نبود / گر چه از روز جزا وعدہ او دور نبود
تشنہ زخم بدل حیف کہ ناسور نبود / کہ بجز صبح بتو مرهم کافور نبود
وا رسیدیم بہ بزم چو نو شہ مهر / کس ندیدیم کہ در عشق تو رنجور نبود
حال بیماری خود را بتو چون کردم عرض / گریہ غنچہ من غیر لبت گور نبود
نشا خمکدہ جوش و چندان کردم / کاسہ بادہ بجز کاسہ طنبور نبود
آخر کار جدائی تو جانم برده / کہ سر داغ دلم غنچہ منصور نبود
قائل شعر علی نیست کلیم / شمع تربت سبب روشنی گور نبود ۶۰۷

سودا ز سر رفت و دوا یار بیسامان / چون درد دل نماند مسیحا بار بہر کہ
همشهریان چو دست هم باز داشتند / در پای هر از خانہ صحرا بار سید

ولی چون شد ز دیده بدامن فرو چکید / بی یار گر پیالهٔ صهبا بما رسید
تا دانت چو بود یار خفا شد ز حرف غیر / مهر صلاح دشمن دانا بما رسید
آخر حیات در کف ما مستعار بود / چون شد تمام وعده تقاضا بما رسید
هر ایک طائران هوای تو می برد / کبوتر چو برد نامه که عنقا بما رسید
واعظ بیان نمود همه حال روز حشر / امروز ریخ در غم فردا بما رسید
یادش نموده شاد شدیم از فقد هجر / آن یار گلعذار که گویا بما رسید
سنجیده دمید ولاله سر قبر ما ازین / هم بعد مرگ ساغر و مینا بما رسید
وقت صداع رو طبیبی نشد نصیب / چون سر بتن نماند دوا با ما رسید

آمد علی چو رفت نظیری و خاقانی
مجلس چو برشکست تماشا بما رسید

من بعد مرگ نامهٔ والا بما رسید / تن شد چو زرد رخ خاک ره بما رسید
بعد از هزار جنگ و ستیزه به تمنا / یک بوسهٔ رخ تو بیغما بما رسید
در خانه فقیر شد آن شاه میهمان / گویا تمام دولت دنیا بما رسید
حالا بلاش نیست بسیر چمن و ازین / گر بعد مرگ سندس دیبا بما رسید
یک بوسهٔ لب تو بما شد غنیمت / حق زکوة محسن تو حقا بما رسید
هر یک رسید در مرض الموت نامو / الا نه آن مسیح خدایا بما رسید
یک عمر شد تمام که از دست شیخ / همچون کهن نه جامه نه دیبا بما رسید
از جور رقیب نشنیدیم تا بعمر / رنجی که از حبیب علیا بما رسید
وه چند به دلم همه آن حفاظتش / آن مه لقا بعالم رؤیا بما رسید
زد بر رقیب وصل کسی نبی و غنا / آیا که گفت آن گل رعنا بما رسید

آمد علی چو رفت نظیری و انوری
در بزم چون نماند کسی جا بما رسید

زان نکهتی که از سر زلف تو وا رسید / مقتول تیغ چشم ترا خونبها رسید
آن گلبدن بدامن صحرا بما رسید / روز وصال خوبی شبها بما رسید
آخر مریض عشق تو ای بیوفا نگار / پیش از رسیدن تو به پیش خدا رسید
بردم شرف بسایهٔ دیوار آن نگار / بر استخوان فرق من آخر هما رسید
خوشدل شدیم بس ز لعاب دهان یار / ما را چه خضر را اگر آب بقا رسید
تا پای آن نگار نشد دسترس مرا / وین بخت سبز بین که بپیشش حنا رسید
روشن نمود پیر فلک شمع ماه را / یا عکس داغ سینهٔ ما بر سما رسید
برق جهان که اهل جهان نام کرده اند / آه من است آنکه فراز سما رسید
کشتی مرا و مرد رقیبم ازین حسد / تیر تو بر صواب ز راه خطا رسید
جانا دماغ تو که جوابت رقم کنم / باید بصد کتاب نوشتن ترا رسید
گر قابل جواب نباشیم نیست غم / باید نوشت دفتر رد بما رسید

آمد صبا ز خاک ظهوری سوی علی
گفتم برای دیدهٔ جان توتیا رسید

پای که زیر سایهٔ بام تو وا رسید / خوشتر از آن سپهر که نظاره ما رسید
من نیز خون خویش بحل کرده ام ترا / تا دیده ام بپای تو رنگ حنا رسید
خار رخت چو حبا نه بدل خار و شکست / وز زلف بر سرم چه بلا ها رسید
در جامع روز جمعه دماغم ز دست رفت / زاهد ز بوریای تو بوی ریا رسید
هر موی من چو نیشتر شده سوزنی بتن / اینگونه غم بما و قدرت بارها رسید
می باید از هلال محرم رکاب من / کز گردش زمانه مرا باد پا رسید
شد باغ باغ بسکه دماغم بعطر تو / از کوی آن نگار تو گوئی صبا رسید
نامه نموده ایم رقم بهر شمع رو / پروانه ها بجای کبوتر بما رسید
کوه غم تو جسم مرا کرد همچو کاه / در خط سبز لعل لبت کهربا رسید

رفته علی چو صائب شیرین سخن ز دهر
بس نوبت کلام ظهوری بما رسید

آثار سرخی رخ تابان تو یابند / صد فتنه بیک گوشهٔ زندان تو پابند

ل۵ بالفتح و تای مثلثه بمعنی برانگیختن اینجا قیامت مراد باشد ۱۲ از منتخب ل۶ پراگنده شدن ۱۲ از منتخب اینجا مراد از قیامت باشد ۱۲ ل۷ بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر افصح لغات و منتخب ل۸ چیزیست مثل سرمه که از سلیمانی پست سنگ یابند و آنرا

آن کس که بود کافر عشقت چه توان گفت — صد شیوه کافر ز مسلمان تو یابند
حرفی نتوان گفت ز داغ دل عاشق — صد شور قیامت ز نمکدان تو یابند
چشمی اگر آرند بهم از یوسف مصری — صد قافله در زیر زنخدان تو یابند
خلقی که چو عنقا گم از عالم خلقت — دل جمع ته زلف پریشان تو یابند
آن فتنه که افزون بود از فتنه محشر — در گوشه این نرگس فتان تو یابند
باشد که ز خونم بود آبروی خلق — آن لعل و گهرها که بدکان تو یابند
در صحبت تو صحت کس نیست بود آری — هر گونه مرض فدیه درمان تو یابند
دانی تو که دانا ترا نتوان برد — دانای عالم که بنادان تو یابند

گفتی تو علی واه چو خسرو غزل خوب
خوبان علی فتنه ز دیوان تو یابند

زنند صد شبیخون زد در حرف ثابت — مگوی پرده نشینان که پرده دارانند
هزار وعده نمایند و یک وفا نکنند — امید وار وصال امیدوارانند
کلاه گوشه نه یابند از سر خورشید — بدیدن از چه سر راه فی سوارانند
چرا امید طلوع است مر ترا ز اهد — پیمانه خوار نشین تو باده خوارانند
سحاب سر بحایه آید و گریه — چو برق سوخته جانان تو میگسارانند
چه بانه حسن تو آید و حیرت انگیز است — که شکل آینه پیش حیرت نگارانند
که انفعال که سر برکشید چون نگهت — که در صفوف مژه جمله تیر دارانند
بصرف کرده ز هم خار رود گل وصیت — که خار بستر خود بی تو گلعذارانند
ادا چگونه کنم شکر مهربانی یار — که جان نثار چو من بر تو صد هزارانند
بیا بیام چو خورشید و یک نظر بنگر — که همچو ذره جهان خلق بیقرارانند
چه سبز باغ نماید و روح وعده تو — که بر قرار تو هر جا چه بیقرارانند
ندانم آنکه بود مهر من یکی چین تو — بدانم اینکه ز لیلی چمن منت هزارانند

ز شور حشمی غالب علی ازین نه رهی
دگر مگو که چو من در جهان هزارانند

شیرینی جانها به سر خوان تو یابند — صد مائده لذت ز لب نان تو یابند
از لعل لبت لعل یمن شیشه خون است — آب گهر یکدانه بدندان تو یابند
فریاد کجا شکوه چه در روز قیامت — دادی اگر از گردش دامان تو یابند
راحت بجهان نیست بجز کنج محبت — آزاده که این بر زندان تو یابند
باشد که نباشد به گل باغ حسینان — هر چیز که در خار مغیلان تو یابند
سر گشته که مقصود شود از صفت محشر — باشد که ته سایه مژگان تو یابند
در وصلت نگیر بود گاه میسر — هر چیز که در پرده حرمان تو یابند
آن خون که بود قاتل آن گم چو نه خیبر — در محکمه حشر به دامان تو یابند
گم باد خدایا ز صفت حشر خو جیش — آن فرق که در گوشه ایوان تو یابند
بعیانه تکبیر و نه هزاران چه بابل — آن نسخه جادو که ز چشمان تو یابند
در حرف دگر نیست اگر چه ز الطاف — آن لطف که در غبغب گهیان تو یابند

از شرم گنه هر که فرو برده سر خویش
باشد که علی زیر گریبان تو یابند

گدای کوچه شهر تو شهریارانند — پیادگان در دولت سوارانند
که گشت کنند از جمال ما زمین گران — بر اوفتاده بکویت صبا سوارانند
بود ز خون جگر با شراب هجران — ز آه و گریه بی خویش برق و بارانند
امید دار وصال تو ای وفا دشمن — فریب گشته بهم تو دو ربارانند
چه خون نخورد لب لعل و ز لب دندان — ز روز مردن من زلف سوگوارانند
خزانه ایست نقد حسن رویت — بر آن دو زلف سیاهت سیاه مارانند
رسیده اند ز باغ نعیم در کویت — بلند رتبه ز خورشید خاکسارانند
خزان چه برد ز گلشن بغیر زردی — خراب کف که خود دست شعارانند
تهی کف است خزان از چمن خلق — گل مراد بدامن امیدوارانند
عجب مکن که سیه نامه عفو شود — سفید روی بمحشر سیاه کارانند
بهشت هست نصیب علی خطا — که مستحق کرامت گناهگارانند

فغان ز مهر جبینان که سینه چاک ازانند — به پیشه ستم استاد روزگارانند
فغان که مهر جبینان جفا شعار — ز شور حسن نگهبان دلفگارانند

بتان که با لب خود شهد جان بپالایند / ز حرف تلخ نمکسا بدنگار انند
فغان که برق نگاهان چه تیز پا انند / بدوست عربده جویان بخصم ایند
بسوز عشق جگر را کباب بیسا انند / بشور حسن نمکسا ردلفگار انند
چه مرغ جان نه بسیخ نظر کباب کنند / ز خون آبرو خلق میگسار انند
زنند تیر نگاهی که جان بدر گردد / کشند تیغ ز ابرو که دل فگار انند
بدشمنان چه نود شیوه و طریقه شان / ز بسکه دشمن جان بهر دستدار انند
ز آفتاب سپر میکشند بر سر دوش / ز برق بر سر عالم تبر گذار انند
بجوی خویش همه نور چشم گردهار / بروی خویش جگر گوشه بهار انند
بخوی خویش سبق بردگان فاجیم / بموی خویش نه فردوس نوبهار انند
ز سحر هاست طلسمی رخ مبارکها / سیاه زلف دو تا لیش سیاه مار انند
خط نیاز با نگل نمیرسد چه کنم / هزار نامه بهم گو صبا سوار انند
بدان نفیر نظر دو چشمگان بیتی / ز داغ سینه همه با خزینه وار انند
چه جای آنکه رسیده آد حریم وصال / گل مراد بدامن امیدوار انند
خوشا کسیکه کند سیر گلشن وصلت / گل مراد بدامن امیدوار انند
بپای است سر آفتاب جهان سایه / بکوی یار چه ذی رتبه خاکسار انند
نهاده اند فلکها سر نیاز بخاک / بلند مرتبه اینگونه خاکسار انند
مجال شکوه ندارم اگر نمی پرسی / که صد هزار چو من بر تو جان نثار انند
مگوی راز دل خویشتن به بیکسی / که دشمنان تو هم در لباس یار انند
امید نیست ز ستم چنین جگر داری / که شیر کوه و دد او سنگسار انند

غزل سراست درین عهد انتظام علی
مثال گل همه تن گوش خود هزار انند

خواهم آخر جوش جنون این غل امن ان غل ... / شور رستاخیز را با خلق بر طاقی نهند
سرکی آموری بر شاخ او کاکل شود / سایه آن شاخ لیلی گر فتند بر دو نفس
قابل جانانه ای ... همچو بلبل شود / گر کماهی گشن جا دو تو ببیند خلق
تیغ جانان از بر آهجان عاشق بل شود / جوش زن باشد اگر بر ... اندر جهان

این غزل در وطن گر رفته میخوانم علی
بالیقین خاک بهر سر رشک صد آمل شود

عاشقانی که بکوبت وطنی ساخته اند / خویشتن را بحرم برهمنی ساخته اند
شعرائی که ترا غنچه دهان میگویند / هیچ نادیده زدل این سخنی ساخته اند
سایه زلف تو کردند سحاب نیسان / عکس دندان تو چه در عدنی ساخته اند
دعوی خصم فضول است همین آن تن و توتوش / عاشق زار ترا هیچ منی ساخته اند
گلشن آن که تم گشته چو موی کمر تست / یکه از جان جهانت بدن ساخته اند
مال و زر باد فدا امر آنکه دران / همچو تو تیغ نگه راهزنی ساخته اند
همه یا نند سگ کوی ترا جانانان / رشته عشق بگردن رسنی ساخته اند
در زمانم نشدی چو تو تنها چون شیرین / در زمان تو مرا کوهکنی ساخته اند
هیچدانی که بتو شکوه نمودند از من / بهر سنجیدنت این سخنی ساخته اند
یاد رخسار ترا سینه من گشته مقام / بهر آن شمع مگر این لگنی ساخته اند
لله الحمد که آلوده دنیا نشدم / دامن زخم سرم را کفنی ساخته اند
کیمیا گر بتر خاک سر خویش بگیر / خود مرا خاک در سیمتنی ساخته اند
عیب من نیست اگر جامه ام رم دریده / چون گل از خویش مرا پیرهنی ساخته اند
نتوانم کشیدن بخیالش در بر / یار ما را چه نازک بدنی ساخته اند
دار عقبی بجز بید بلا ز را آنانکه / جامه شادی خود را کفنی ساخته اند
زیر پای تو بود حشر بپا وقت خرام / هر ترا فتنه آخر زمنی ساخته اند

بیشک از اهل بهشت اند همه آنانکه
بر سر خاک علی انجمنی ساخته اند

گر رود آن یار در گلشن گلشن بلبل شود / در گلشن گشتی نه بیتی خار رنگ اشن گل شود
مال دل بر سر ز تهم اگر آن گل نشود / در کف سیاه ... بلبل بلبل شود
در لحد گر در دل من یاد آن کاکل شود / سبزه خاک مزارم یکسر سنبل شود
گر برد نام محتسب میکده / بی تامل سر که در مینا و ساغر مل شود

له غزل ابضم معنی لهو و آهسته ۱۲ از بحر الجواهر نام شهر از مازندران از بلاد

ریگه اندرو تو به نگین چمنی ساخته اند
زره خوشبوی تو باغ مینی ساخته اند
عاشقا که بکوی تو مقیم اند مدام
نه بیی بوسه گهم گاه نبیری حالم
خار را با گل تر نسبتی آخر باشد
هیچ دانی که هم از جمله شکست آیات
مولد خویش نمودند شمار کویت
خشک شعری همه چون عجب زاهد
خوبرویان که مرا خانه دشمن برند
میتوان گفت که سرو قدانت آهن
آنقدر ما نه نظر با صنما هجو بی
خلد خلد برین شیخ مرا از زانی

از لب سرخ تو لعل یمنی ساخته اند
بوی گیسوی تو مشک ختنی ساخته اند
شام غربت همه صبح وطنی ساخته اند
بهر دشنام ترا بس دهنی ساخته اند
عاشق عارض تو هیچ مینی ساخته اند
اینکه در زلف تو چندین شکنی ساخته اند
عشق بر رخسار تو حب الوطنی ساخته اند
ساقیا هیچ تو کی باده زنی ساخته اند
صید عنقا من بدام زغنی ساخته اند
هیچنانت صنم از سیم تنی ساخته اند
میتوان گفت جانت بدنی ساخته اند
سایهٔ بام تو ام پیرهنی ساخته اند

مستطرم از رگ گلهای بهشت علی
لذت شعر ز نهر لبنی ساخته اند

۶۱۹

ای گل حسن همه جا تو تنم خار افتاد
شهرهٔ حسن تو از شهر بصره رفتم
شهرهٔ حسن تو از شهر نگار افتاد
شهرهٔ حسن تو از شهر بکیسا افتاد
آنقدر حسن تو با گرمی بازار افتاد
آنچنان طرز ستمها بدل زار افتاد
هر سه اشرفی مهر یکبت بازار
نیست امید که خبر حیرت حسن شیرم
سرو امان تو الو آشیانه مکنم
بر نخیزم ز تربت لقیامت حیف
یاد مدنه جا زلف تو در راه دراز

عاشق چشم تو لی چشم تو بیمار افتاد
آتش عشق تو در سینه کهسار افتاد
بلبلان زار رگ گلبن خطر خار افتاد
سینه سنگ بعشق تو نیز با افتاد
که ترا یوسف یعقوب خریدار افتاد
که ترا پیر فلک همه بیکار افتاد
که ترا پیر فلک نیز خریدار افتاد
که فروشنده ترا نیز خریدار افتاد
آنچنان از تو کردی که تنم زار افتاد
آنچنان جان بتن زار گرانبار افتاد
اتفاق سفرم گر بشب تار افتاد

خود کرده ام بجهان شرف تو اگر
دوست را دوست اعانت نکند عیب چه
عاشق از تراجو ز تو از جفا فرد
مفت دانیم بدین دل جان بها
همه آنگل خوش سیر چمن میکردیم
داشت امید تماشا ز جنت غرفه
چکند شکوه نجستم علی با تو شهید

در شب تار ز رشک جانا نظرم بار افتاد
در پس دشمن من چه سنگ بار افتاد
گر چه بر جاست نه در پس دیوار افتاد
گر سر موی تو در دست خریدار افتاد
بلبلان زار تن زارم منقار افتاد
واعظ شهر بکوی تو ز بهر دیوار افتاد
آنقدر مشق ستم کرد که بیمار افتاد

نجتم از بال هما داشت اگر خواب علی
عاقبت بر سرم آن سایه دیوار افتاد

۶۲۰

تا با ساغر از میکده جم نرسد
صد جهان عیش بعشق تو بیکدم نرسد
عرق آلوده رخت وا چنین خون طبیعتم
لذت تلخ جوابت اگر گوش کند
شکوه از یار نداریم که با ما نرسید
لذت درد خود و شن حجم بین واند
میخورم گوشت سر مرده کردشنام ترا
خاک راه تو بود خوشترم از آب بقا
افتاده اعز براز دل من آن عهد وست
ننهد پا سر ره با چو شاهی گاهی
کرو بتیاب لب موجه نسیم مرا

گر دهی آب بقا تا بگلو دم نرسد
صد فلک مهر بیکذره مقدم نرسد
که بدین تیه گل تازه بشبنم نرسد
زاهد کعبه گهی بر چه زمزم نرسد
که بسر نخوت جم و به سر خود هم نرسد
هست خندیدن همه تن تا که بهم نرسد
هرگز انفاس مگر گوشه محرم نرسد
ذره کوی ترا نیر اعظم نرسد
نکند خوش دمی تا ماه محرم نرسد
تازه با آبزبان اشک دمادم نرسد
طوبی باغ جنان با قد آدم نرسد

تا لب بهر علی هست حق یکش خم
نوبت ... با جم نرسد

۶۲۱

ای جنون جگر گوشه یعقوب نباشد
ای منعم سخن چه بکشد ازندگر نه

اهدا نهم دید تو ایوب نباشد
بیفایده خود گفته عیوب نباشد

مغز سخن جذبه ز شعر داغت — هوس نشود تا شرح خوب نباشد
دانم که چنان نیست گر دارد و نیک — هر آنچه که آن خوب خوب نباشد
جز اشک چه باشد بکف صاحب خانه — جز سیل در انجا نه که جاروب نباشد
باز هر سرا زیر شرم شهد مگس را — تنها شهد لب لعل تو مرغوب نباشد
مطلوب نبا وندگی در کف طالب — طالب که جان تا تن مطلوب نباشد
در پرده اگر نیز ز حالم شود آگاه — امید مرا نیست که محجوب نباشد
از اهل خرد اهل دلت کس نشمارد — تا آنکه چو است همه مسلوب نباشد
دیدیم همه با هر خان سرو قدان را — مانند تو یک نیز خوش اسلوب نباشد
بی نامه لفافه بنهم در کف قاصد — راز دل من قابل مکتوب نباشد
العظمة لله تو آن وعده خلافی — دانم بیقین همچو تو عرقوب نباشد

همراه علی هست مگو باز سلیما
خوب است که معشوق یکس خوب نباشد

گاه دلم ز گوی یار قصد چمن نمیکند — داده ز دوست عید لب سید سخن نمیکند
آه که برده اش کجا کز من او ز بخت ما — یار کجا و لطف کو جور بمن نمیکند
دیده انتظار من بند نشد بخاک گاه — سیر سوی هزار من چشم زدن نمیکند
گرمی انتظار یار سوخت مرا چو شمع — آه شکار را هم تیر فکن نمیکند
دوخته ام بر او بسکه نظر بحسن را — او نظر ز مرحمت سوی من نمیکند
نیم نگاه ناز او ست مرا بر قتل من — آنچه بجان کند قره چنانکه تن نمیکند
گرچه ببعد وعده ام نه میرسد هزار بار — باز وفای وعده غنچه دهن نمیکند
همچو نهال نوجوان قابل بار گشته است — باز عطا و سنه آن سیف قن نمیکند
گفتن سینه تن ترا ندرو کند حجر زار — یار تو برابر برگ سمن نمیکند
غرت من ز تار من بسکه شکسته خاطر است — بین که شکست قیمت لعل شکن نمیکند
عیب همه زمانها جمع شد در زمین — جز من خسته دل کسی درد فن نمیکند

[1] نام مرد دروغگو در عرب کنایه از معشوق عهد شکن ۱۲ از صراح [2] نام سازی است ۱۲ کشف [3] نام مقامی است ۱۲ از مدار

داغ خلاف وعدگی نیست امید از آن گل — حیف که وعده من غنچه دهن نمیکند
تجربت از ناز او نگر تا نه فتد چو گل نظر — جامه شب همی شبی زینت تن نمیکند
است همین بود خبر بی من آن غنچه لب — زانکه شنیده ام بکس نگاه سخن نمیکند
هر که شمیده گیسوی تا همه عمر دید مشک — موی دماغ خویشتن بو ختن نمیکند
مرده مدان مرا صنم زنده بقبر خفته ام — نیست که تا لها دلم زیر کفن نمیکند

همچو ظهور یکم علی دل شده و اله دکن
قبله اگر شود وطن رو بوطن نمیکند

چیست دلا که ز من غنچه دهن نمیکند — حرف بمن نمیزند گوش بمن نمیکند
هی چه کنم که هر او همچو کمان بر ویش — گوشه گشیدیم از جهان گوش بمن نمیکند
آب شوم اگر چو ام گریه کنم چو ابرها — حیف که یار چون صدف گوش بمن نمیکند
گو همه تن گریستیم ابر صفت ز ستایش — یار بگوش خویشتن وعده ان نمیکند
آهوی چشم او چرا ای چه بود لاله ام — خاک مرا بسوی خود مشک ختن نمیکند
شعله برد واگر چراغ کند به محفلی — کیست که جان فدا بشمع بهمن نمیکند
خاطر من شکسته تر گشته ز نیش بعد او — حیف قبا بوعده اش عهد شکن نمیکند
حیف نمیکنند سفر تا شوش ساگذر — شام غریبیش ز صبح وطن نمیکند

گر همه زهر میدهد یار بخواهیم هم علی
کیست که تن چو جام می جلوه بمن نمیکند

گر همه گوش میشوم یار سخن نمیکند — در همه چشم میشوم رو بسوی من نمیکند
حیف که باز یار من رو بسوی من نمیکند — آنچه که کرد نوجوان چرخ کهن نمیکند
تو دغا گشته ام از پی ناوک فش — حیف نشانه هم مرا تیر فگن نمیکند
آه چه چاره با هم کرد کسی من شکست — آنچه بیار میکنم یار بمن نمیکند
جمله سر بیاد رفت آه چه چاره کنم — ساده بر از فلک شوق کفن نمیکند
من چه بوقت فاتحه آدم انجمد برد — کیست شمع من با به کفن نمیکند
آه گهی بدست یار حلقه گوش گشتی — هی سر شک چشم من وعده ان نمیکند

[1] نام جامه سفید و باریک لطیف ۱۲ از غیاث

هر کسی بقیضه اش بود مملکت سخنوری — باز اگر نیافته صید زغن نمیکند
میوهٔ طوبی بهشت بنجوم حیدرا — یار که نذر عاشقان سیب ذقن نمیکند

ساقی سیم ساق ما باده که میدهد علی
آنچه بروح میکند روح بتن نمیکند

۱۲۵

صحت شود آنرا که آزار تو باشد — مرهم رسد آندم که دل افگار تو باشد
صد گونه شفا بسکه در آزار تو باشد — صد گلشن آرام بیک خار تو باشد
صد چشمهٔ خورشید جهانی ز سراب است — در دیدهٔ کو طالب دیدار تو باشد
صد باغ بهشت چو یک خار ز صحرا — آنرا که بسر سایهٔ دیوار تو باشد
صد مرغ هما بر سینه برد از کف بالش — آن گرم روی را که طلبگار تو باشد
دارد برگ چشم دو صد خواب تبسم — آن منتظر وعده که بیدار تو باشد
صد قافله یوسف سر بجانه بدار است — آنکس که خریدار ببازار تو باشد
دارد دل بیمار دو صد عیسی مریم — آن خسته دل زار که بیمار تو باشد
صد تنگ شکر سخن رود از گوش بیک حرف — شیدای که محو سر گفتار تو باشد
یک حلقهٔ دام است وقت صد آشیان فراغی — وه بخت اسیری که گرفتار تو باشد
صد شور قیامت بصماخ آن طفلی — آنرا که خیالش سر رفتار تو باشد

از خویش بدر آی علیا که چو صائب
این دائره با نقطهٔ پرکار تو باشد

۱۲۶

بود عمری دلی یکشب در بزم دلم آید — نگار مسلمی الوابست کافر نمی آید
ز من تشبیه زلف یار با عنبر نمی آید — که بوی کوی او در نافهٔ اذفر نمی آید
مرا در سیر دریا همره خود برد چشم تر — که کار بادبان در بحر از لنگر نمی آید
دلت را صاف کن از خاک کوی او دریغا — که این آئینه کردن هم ز اسکندر نمی آید
وصال ای شمع با پیغام وصل یار باشد — که تا گلشن نباشد مو رها از چمنی آید
چه ... خشم آب ... لب لعل کسی را — که ما را در نظر سر چشمهٔ کوثر نمی آید

چه بوسم با لب شوق و ابو لب ساغر — که هم لعل لب و تا لب ساغر نمی آید
تسلی نیست دل را از عنایت با تو یا بانی — که ما را در نظر آن فوز زین بهتر نمی آید
چه سازم گر چه خود خوردم صد ... — که کار آن لب لعل تو از شکر نمی آید
دلا باید بسر کردن بیک امید صد عمری — که چون آید یکی پس دیگر نمی آید
امید وصل قطع ... راحل دستی — چنانم در ... آنکه بر دستی نمی آید
دل ... جان ... ایمان جمع کردم ... — ... یا قسمت ... غارتگر نمی آید
نظر ... چه عمر خود که ... — نظر آشنا ... چه در منظر نمی آید
... حشر ... — قیامت ... آید سر منبر نمی آید

بیک آهی دو عالم را علی بر هم زده صد جا
ز یک ... آید ز صد لشکر نمی آید

۱۲۷

ذلیل اوست که خود را جلیل میداند — ضلیل اوست که خود را دلیل میداند
جلیل اوست که خود را ذلیل میداند — دلیل اوست که خود را ضلیل میداند
قصیر اوست که خود را طویل میداند — حقیر اوست که خود را نبیل میداند
امید بسکه کشیدن ازین کسی آمرا — که خون کردن عاشق سبیل میداند
برود کی خبر نظم من بر آنکس — که سطر شعر مرا ... میداند
رسد بدرک خوشی که درین چمن آنکس — که غنچه را ... قبیل میداند
خیال ... آنکس — که پای مور چه ... فیل میداند
ضعیف را ... آنکس — که بار پای ... بخیل میداند
کسی چه قدر کند گنج ... قارون را — که صد چو حاتم طی را بخیل میداند
نداد ... آنکس ... — که صد چو حاتم طی را بخیل میداند
لبش ... جحیم سوخته باد — که سلسبیل لبت را ... میداند
نصیب باد کسی را نسیم باغ نعیم — که زیر چاه ذقن سلسبیل میداند

... منتخب ... لطائف ... زرنگ ... منتخب ...
... شرح نصاب ... نام ... بهشت ... منتخب لطائف ...
یعنی آب شرابی که در راه خدا وقف کنند ۱۲ از غیاث

... باغ گوشت از کشف ... منتخب و ...
... آنکس ... شور ... وغیره از لطائف و منتخب

هزاران سالها سعی طی کند کشتی ... که قصد خلوه جبرئیل میداند
شهادت مسلک سران کسی در عشق ... که خویش را ز ولادت قتیل میداند
سخاوت است که گر کند گنجی دل باد ... کسی که قصد اصحاب فیل میداند
بر آستانه منزل چو جاده گم گردد ... کسی نقش قدم را دلیل میداند
چه خوش نظر بود آنکس که خال لعل ترا ... کباب شامی خوان خلیل میداند
چه خوش نظر بود آنکس که نقش پای ترا ... برای خویش چشم کحیل میداند
چه خوش نظر بود آنکس که ابروی ترا ... نگاه ناز ز چشم کحیل میداند
چه خال نیل کشیده است بر رخ چو قمر ... هر آنکه خون مرا آب نیل میداند
تمیز سید چو دستم بدامن خود ریخت ... چه داند رمز سخاوت بخیل میداند

علی که محرم اسرار عشق شد صاحب
نسیم را نفس جبرئیل میداند

۴۲۸

اگر بطرف لب تو نام ما افتد ... هزار تنگ شکر زیر کام ما افتد
بکار عشق تو گر عقل خام ما افتد ... هزار تخم ز فلاطون بجام ما افتد
گدائی در او بهتر است از شاهی ... چرا نه قرعه دولت بنام ما افتد
دران کنم ندیدیم جا یاد کسی ... چه جای آنکه خیال سلام ما افتد
سری که سایه بال هما بود تاجش ... بپای دلبر عالیمقام ما افتد
هزار نافه تصدق کنیم بر سر خویش ... اگر ز زلف تو بو در مشام ما افتد
مثال دانه بخرمن برق خاک شویم ... اگر نگاه تو بر اژدحام ما افتد
دران باغ که سفر شود همت ... کجا خیال جواب پیام ما افتد
هزار تحفه جان دکنند هر که ازو ... کجا امید قبول سلام ما افتد
شبی که جلوه نمایی بصبح خانه ما ... هزار اختر تابان ببام ما افتد

اگر بزم علی حافظا رسی روزی
هما اوج سعادت بدام ما افتد

۴۲۹

چه خوش صفت سراپای تو باشد ... به از یکدیگر اعضای تو باشد
چه خوش چشم و چه لبهای تو باشد ... به از یکدیگر اعضای تو باشد
شود ممکن محال از تو تنها ... دلی عکس تمنای تو باشد
نماند دین بیابان کشتن و تنها ... تماشا در تماشای تو باشد
زند بر خاک شادی و عالم ... دلی کو جای غمهای تو باشد
نه تنها طالب وصل تو باشم ... که عالم در تمنای تو باشد
نه تنها گشته شیرین بر تو فرهاد ... که هر کس قیس لیلای تو باشد
نه تنها ماه تابان شد تذروت ... که هم خورشید حربای تو باشد
نه تنها یوسفی از بهر یعقوب ... که یوسف هم زلیخای تو باشد
نه تنها شمع شد پروانه بر تو ... که هر معشوقه شیدای تو باشد
بفرما از کجایت باشد این حسن ... که صد یوسف زلیخای تو باشد
نه تنها گشته چشمت بر تو بیمار ... که زلفت هم لسبودای تو باشد
نه تنها سرو بر تو فاخته شد ... چو بلبل گل لسبودای تو باشد
جن و انسان پری حور و فرشته ... همه مخلوق شیدای تو باشد
بود بالت هما چون بلای ... بر آن فرقی که بر پای تو باشد
محالی را اگر ممکن کنم فرض ... نباشد گر تمنای تو باشد

نیازارد علی هرگز دلی را
که می ترسم درو جای تو باشد

۱ گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود ۱۲ از کشف
۲ منتخب نام علمی است که دران قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج است ۱۲ از غیاث ۳ پادشاه یمن ابرهه نامی از راه حسد بر خانه کعبه لشکر کشید همراه فیلان بسیار بود چون در حرم کعبه داخل شدند خدا تعالی پرندگان را براو مسلط فرمود که آنها سنگریزها در منقار خویش داشتند چون آن طیور سنگریزها بر دشمنان گذاشتند جمله لشکر ابرهه هلاک شد و باین طور خانه خدا محفوظ و مصئون ماند ۱۲ از مولف ۴ سرمه دار ۱۲ از غیاث ۵ داغ گذاشته ۱۲
از غیاث ۶ درخت خرما ۱۲
از صراح وغیره

کجا خورشید چون روی تو باشد
کجا شب همچو گیسوی تو باشد
نعیم از خاک کوی تو باشد
جحیم از شعلهٔ خوی تو باشد
کسی را نیست قابو بر دل تو
همهٔ دل بقابوی تو باشد
مرا دیده کند عوعو چو عوعو
عدو گویا سگ کوی تو باشد
زنی تیر سه پهلو گر از آن به
که جز من کس به پهلوی تو باشد
هزاران باغ گشتم لیکن اینگل
گلی نبود که بر بوی تو باشد
به از احیار شب روز خواهم
اگر فرقم بزانوی تو باشد
بلا می‌بود عاشق را و رغبت
ولیکن در میان روی تو باشد
بود خون خلائق شیر چون نیست
بهی کان سر کجی جوی تو باشد
نیاید گوهرت را کان نشان
چو برق اندر تکاپوی تو باشد
بود شمشیر چو کان نیست پیدا ان
سر دلدادگان گوئی باشد
به بیعانه نیرزد نیز یوسف
دو عالم قیمت موی تو باشد
دمی از کف نداده تحفه سنج
مسلمان خاص هندوی تو باشد
نشینی هر کجا در انجمنها
همه را رو بسوی تو باشد

علی را زنده عیسی چون تو انکرد
اگر مرده بجادوی تو باشد

بچمن ز رنگ رویت الاله داغ دارد
دل صید به نجیره بچمن فراغ دارد
بچمن چه گل چه سنبل رخ تو کجا [illegible]
[illegible] ز عرش اعظم دل ما دماغ دارد
چمن است صحن بزمم تو بیا بگل مرادم
نه تو پدید آمد تو چه نوا ز باغ دارد
دل من درون زلفت شده گم چه سازم
شب تار گم شده را چه کسی سراغ دارد
ز درت تو هر گدا را همه فخر بر سلاطین
سر بام تو شرف بر همه ها کلاغ دارد
چه شهی به ملک عشرت که [illegible]
ز هلال عید بر کف سر بزم ایاغ دارد
ز چه قصد قتل کردی همه قاصدان [illegible]
چه زوال [illegible] چه خبر بلاغ دارد
بفروغ چهره زلفت همه شب علی ندید
چه بلا و دزدی که بکف چراغ دارد

ساقیم پر باده ساغر میدهد
مهر و برات تو میدهد

لشکری را پادشه زر میدهد
پادشه ما لشکری سر میدهد
بوسه می‌جنبیم ز دندان لبش
سر و پر از لعل و گوهر میدهد
میدهد دشنام زاید از دهن
بوسه از رخسار کمتر میدهد
می زنم بوسه بر آن سیب ذقن
این بر من نخل صنوبر میدهد
عاقبت چیزی نگیرد از گدا
گرچه دشنامش توانگر میدهد
می فشاند ابر آتش جای آب
جای دانه کشت اخگر میدهد
آن شفا کان سر جادی تست
تشنگان را آب کوثر میدهد
بر سر عالم قیامت آورد
جلوه کان روی انور میدهد
برقها کز جلوه رویش جهد
مرغ شوق وصل را پر میدهد
میکشاید چشم بر دیدار کور
گوش بر گفتار را کر میدهد

عنکبوتی به مگس دید علی
رزق را روزی رسان پر میدهد

روی تو یادم ز نور صبحگاهی میدهد
زلف تو سوم ز شبهای سیاهی میدهد
شعر خود آن دم که خوانم گوش آن [illegible] میدهد
داد مضمونها تکلیم الهی میدهد
یار بر من دیده [illegible] گفتش
دشمنم هر چند داد و سیاهی میدهد
یا الهی پیش [illegible] روز حشر
صد خبر وا عفا که از [illegible] میدهد
ای [illegible]
کی خبر از حال من قاصد کماهی میدهد
شکر ایزد میکند [illegible]
ور بدی دشمن دهد خیرخواهی میدهد
گر عوض منظور سازد بر [illegible]
با دل خوش شاه دوران تخت شاهی میدهد
آنچنان تو شاه خوبانی که [illegible]
پیش حشمت [illegible] میدهد
بی تکلف [illegible] عشاق تو [illegible]
جامه ها را سبز خط [illegible] میدهد
گر کنی دعوا حسن آفتاب [illegible]
ماه گردون [illegible] میدهد

تا صبا روز قیامت گر کند دعوی علی
تا لب ساغر [illegible] گواهی میدهد

تمت ۱۲۵

خط بدستش [illegible] صد ما میدهد / حکم قتلش یار رعنا میدهد
داد اشکم آب دریا میدهد / داد گشتم تا سحر ما میدهد
بوسه از لب میدهد جانان بجا / دشنمم دشنام بیجا میدهد
چون نخواهد داد عقبائی مرا / دیگران را هر که دنیا میدهد
بر امید این ما تا نیز هم / بوسه ام امروز فردا میدهد
جلوهٔ دندان آن بحر کرم / کی مرا لولوی لالا میدهد
گم شدم الا نمی دانم چه سود / کی نشان یار عنقا میدهد
یکنظر حیران شدم چون آینه / آئینه را دو تماشه میدهد
یار من باشد چنان شیرین کلام / بوسه در گوشم ز لبها میدهد
هر که میدارد مربی در جهان / هر کسی او را مربی میدهد
هر که در میخانه داده نقد جان / پیش زلفت او سودا میدهد
هر که باشد پست همت زن / نسبت قدش بطوبی میدهد
نیست جز غم حاصل سیر چمن / یاد چشمش بسکه شهلا میدهد
میرود اشکم فرو تر از ثری[۱] / ناله ام را ره ثریا[۲] میدهد

چون ظهوری گرچه لب بند و علی
در خموشی داد غوغا میدهد

۱۳۵

بهر دیوانه این لطف و کرم شد / اگر جرم قیس مرفوع القلم شد
اگر یار ابیادش چشم نم شد / بدنیا یا ز طوفان[۳] دوم شد
بیا افتاد دشمن بر سر خاک / چو تیغ یار بر قتلم علم شد
بپای یار شد نزدیک دشمن / چرا پای شمع فیض یار کم شد
ز هجران سرگران شد وصل قسمت / زلیخا را ز عمر او دوم شد
ز خاموشی چرا گشتی ستمگر / که خسرو را بی باغ ارم شد

چنین خواهی علی را نیز کشتن
دو لعلت بهر جان ما بهم شد

۱۳۶

زاغ باست به از هما باشد / بابت از خلد خوشنما باشد
شه بحسن کرده گمنامم / ذکر عشقم بشهرها باشد
دیده عاشقی است غم ولم / خاک کوی تو توتیا باشد
گاه باشد بکوه عشق ستم / خط روی تو کهربا باشد
باشدم خود بعاشقی پیوند / بند بندم اگر جدا باشد
نیست غم وعده گر دگر ترتیب / یار من بسکه بیوفا باشد
دشمن بزم و دوست بو العجبی / زاغ در باغ بی نوا باشد
آنچنان لاغری ست روز فزون / هر عبا تا بشب قبا باشد
گر مسیحا بچرخ هفتم بود / مرض عشق لا دوا باشد

ما علی زان شکسته تر باشیم
که کسی در شکست ما باشد

۱۳۷

زان خال نو خطا که چو دانه بدام بود / قربان حسن روی تو مشکین ختام بود
از دست نازکش که بگردن لگام بود / اسپ ایش برق فلک تیز گام بود
آن شام یار که سواد ببام بود / آن بام عیدگاه عزیزان شام بود
زان دم که یار کرد سفر از مقام ما / ما را تمام رنج سفر در مقام بود
داغم که چون حلال نشد خون محتسب / در آشکار وهی زده ام گر حرام بود
گشتم هلال عید رقیبان که روی یار / چون ماه نیم ماه بخوبی تمام بود
قسمت نگر که از همه شیرین لبان بهر / ما را تمام عمر ز لب تلخکام بود
گردید سرمه گرد ره دشت رستخیز / پامال آن خرام که روز قیام بود
محمود را نبود نسبتی بعشق / آخر بملک حسن ایاز است غلام بود
در غیبت تو ساقی و ساغر نخواستیم / خون جگر بچشم مرا می بجام بود
خاموش بود غنچه صفت لب نکشنی / دلبت که در میان و دهنت کلام بود

۱ ثری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره نوشته خاک نمناک زیر زمین ۱۲ صراح
۲ پروین و آن شش ستاره است متصل بیکدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر ۱۲ از صراح
۳ بطوفان اول کنایه از طوفان نوح باشد ۱۲ مؤلف
۵ کبر موم و لک وغیره که بران مهر کنند ۱۲ از لطائف و صراح

آلوا گشت تنها صد ما را عدو در راه
باید بر در حشر نگردد سپید روئے

محتوب باز تنبر دز فرش سیاهم بود
آنکس که روسیه چه نگین بنامم بود

امید بوسه داشت غنی بیش از کلیم
زان لب که منفعل ز جواب سلام بود

۶۳۸
دلدار نباشد که دل آزار نباشد
گلزار نباشد که درو خار نباشد

چون زلف سیاه تو شب تار نباشد
خورشید جهانتاب چو رخسار نباشد

چون من بجهان بیکس و بی‌یار نباشد
جز مرگ کسی بر سر بیمار نباشد

یک عقدهٔ غم وا نشود از دل ما ها
پرسان جگر تا لب سوفار نباشد

از یار چه پرسی همه تن دشمن جان است
در در که سگ یار به ما یار نباشد

بیکار بود سعی همه در ره الفت
دریا طلب تا که به کهسار نباشد

از لذت آزادگیم نیست خبر دار
مرغی که به دام تو گرفتار نباشد

آخر نه هم خوف دو زلفت به بیشت
با من سر پیکار تو بیکار نباشد

تا زلف تو ام نیست به بخت شبان
جز روی تو ام طالع بیدار نباشد

دل‌بس ترم از سایه در انکوی غنی ما
از تا کسیم جای پس دیوار نباشد

۶۳۹
جانم بلب رسیده که جانان نمی رسد
درد دلم دریغ بدرمان نمی رسد

با داغ سینه ام مه تابان نمی رسد
با روی یار مهر درخشان نمی رسد

با موی یار حال پریشان نمی رسد
با خوی یار آتش سوزان نمی رسد

پامال کرد آن بت کافر دل مرا
رنگ حنا بخون مسلمان نمی رسد

زلفش گرفته بوسه رخسار یار بار
کافر چنین بدولت ایمان نمی رسد

تار نگه خیال نگه نوشد عاشقی
با دصبا بخاک شهیدان نمی رسد

قیدی ملی سر اسیری ام آزادگی غنی
باغ جنان بحجرهٔ زندان نمی رسد

دا ماندگی امید نمودم بروز حشر
در داشب فراق به پایان نمی رسد

گردیده ام گرده چو شان دامانیکه
تا با هوای گوشهٔ دامان نمی رسد

[1] جلد از برهان

قاتل ترا ونیر سپارک مرا ایلام
تا بجز دی آبو ستح خو [illegible]

رنگ حنا بخون شهیدان نمیرسد
هرگز گدا بدولت سلطان نمیرسد

صبح بهار گر چه بود دلکشا غنی
هرگز بنفشش چاک گریبان نمیرسد

۶۴۰
عضو عضو تو گر از حسن نصیبانی دارد
عارض از خط [illegible] حسابی دارد

هر کرا می نگرم تشنهٔ جانی ست مرا
عالمی عشق بار تشنهٔ لبی دارد

بیگنه کشت مرا باز نه دیوان جزا
شوخ غیبش بهر [illegible] بیدادی دارد

نی سواری که سر خاک نشین جولانست
از همه تو لقا [illegible] دارد

نیست در مدرسهٔ ما درس غم عشق
عشق خط به بتان تو ادائی دارد

با گهر اشکم چکیدن بر دامن
آنکه لبها خورد از [illegible] آبی دارد

آتش روی تو داغم که جگر میسوزد
عشقبازان نفس [illegible] کبابی دارد

سیه رو پردهٔ اعجاز نسیمی [illegible]
بر زمین آنکه ز عشاق حجابی دارد

ما ه من کم بود در نظر از مهر فلک
جلوهٔ عارض او طرفه نقابی دارد

کیسهٔ ما به تهی نیست غنی خالی
عاشق روی تو هم چشم پر آبی دارد

ایدل از عار از آنکس چه نیرزد
[illegible] خوی دو تو خوی دو آبی دارد

چه خورد باز غنی یار غم روز حساب
که در آن چشم غفیر او چه حسابی دارد

۶۴۱
آنکه اندر چمنی پا سر آبی دارد
از چه در باد بیرو آسر آبی دارد

نشنو دهر که شبنم شبانی دارد
خیره گشت دیر بکن عمر شتابی دارد

بوسه بر دم ز تیغ و بابه عتابی دارد
کی کسی فعل نکو کرد و عذابی دارد

سوی من تیر بکند از غصب نه شمشیر
در خطا کردن [illegible] صوابی دارد

قاصدان جمع نموده ز چه تقریر
او ز خط لب قصد جوابی دارد

[1] نصاب کنشتا کسی کتر تعنی ماخ زره وسرای مستعمل میشود ۱۲ از غیاث
[2] نعل گدا گفته شده از کشف و برهان که بمعنی آهن پهن که بر سم ستور و دیگر چارپایان
سوار بشوند و بار بندند مثل اسپ و خر و اشتر و فیل وغیره ۱۲ از منتخب

[illegible]

آه در هجرت یاقوت لبی بیدارم
آب دیده روان شود چون نعمت از چشمم
میکده را و بخرابی سر و دستار آرد
آنکه در هجر تو ای بحر کرم می گرید
رشته جان گسلد نیست عجب از تب سختی
ساقیا دور تو دوریست عجب دورانی
یاد روزیکه به بزم سر و رشت سحر
اندران رشت تعشق تو مرا نیست
تکیه بر غیر مکن همت خود را دریاب

بچشم از کوه زمرد رنگ آبی دارد
در سر خویش هوای تو حبابی دارد
چشم مست تو به میخانه خرابی دارد
پرده چشم تو گویی ز سحابی دارد
آنکه در گلشن تو فصل خطابی دارد
جم شود هر که بکف جام شرابی دارد
ناله در سینه من صوت ربابی دارد
جلوه آب خضر موج سرابی دارد
خیمه چرخ چه حاجت بطنابی دارد

اشک از چشم علی گر دوان چون حافظ
تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد

نه هر که سکه بزد و سکندری داند
نه هر که تیغ بدوش است صفدری داند
نه هر که سبحه بگردن بود مسلمان است
نه هر که آب بجیب رشید داد بهمن است
نه هر که باده بنوشد مغان شود در دیر
نه هر که مهر شود مهربان شود در خلق
نه هر که داغ بدل شد چو ماه گردد ماه
یکی چو حافظ شیرین گفت و دیگری سعدی

نه هر که شد بهوا شیوه پری داند
نه هر که سوخته دارد رفوگری داند
نه هر که رشته بدوش است کافری داند
نه هر که بت تراشید آزری داند
نه هر که خرقه بپوشد قلندری داند
نه هر که ذره شود کار بوذری داند
نه هر که شب نکند خواب اختری داند
کسی شنید بگوید که انوری داند

علی بخوان غزلت را بقدر حافظ
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

۱ نی نیست که هندی چپیر گویند ۱۲ از غیاث ۲ نام یکی از اصحاب پیغمبر صلعم که از زمرهٔ مهاجرین بود ۱۲ از غیاث ۳ نوشته اند که در زمان بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند هر طور زبان می گفتند بهمن حکم کرد که تا وضع کنند که بر در پادشاه در آن تکلم کنند لغت دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین

نه هر که ملک بگیرد سکندری داند
نه هر که گشت بفتح غضنفری داند
نه هر که قصر بنا کرد قیصری داند
دلم با تش عشقت سمندری داند
گرفت عنبری از من کسی که دید مرا
کسی که گوهر جان داد برد کار ترا
فتاد عاقبت کار زیر پای نگار
کجاست نامه هجر کجاست ساقی بزم
نصیب باد مرا خواب تا صباح قیام
دلم بر تو زلفت برد چه چاره کنم
کتاب وصف ترا هر فرد من مسطر
بقامتت نرسد قامت کسان هرگز

نه هر که ملک بگیرد قلندری داند
نه هر که رفت بدریا شناوری داند
نه هر که تیغ علم کرد صفدری داند
باشک ریختنم چشم کوثری داند
که پایه من بیچاره جوهری داند
چه قدر اشرفی زر جعفری داند
که قدر قامت او چرخ چنبری داند
نه هر که خشک بود در رتبه تری داند
که خاک کوچه جانانه بستری داند
بیا دل تو نه دانم چه دلبری داند
که جسم لاغر من بسکه مسطری داند
نه هر که راست نگاشت صنوبری داند

علی بخاک حزین خوان تو این غزل که بسی
رموز معنی و درد سخنوری داند

کسی چه حور بهشت کسی پری داند
کسی بملک حسن سروری داند
چه احتیاج بفصاد عاشقان ترا
بانتظار تو شام شود سحر هر شب
بصلح سیم ازین سپهر دو رنگس
سر کسی است سزاوار افسر اقبال
مگو که شد ورق باد برد مکتوبم
ز سایه نیز رفاقت چو بمنزل عشق

یکی چو ماه یکی رشک مشتری داند
که برتری فلک قد برتری داند
که خار جاده این دشت نشتری داند
که چشم عاشق چشم تو اختری داند
که راه و رسم همه جنگ نه گری داند
که راه سروری و هم افسری داند
کبوتری نامه من ز کبوتری داند
که خضر هم نه درین دشت رهبری داند

۱ زر خالص منسوب جعفر یکی که وزیر هارون رشید بود و قبل از جعفر یکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند ۱۲ از بهار عجم

عجب بهار خلائش زبیکرش سایه زند / کسی که کاه صفت او کهتری داند

مگو که بر همه اخوان یوسفند بخلق / چه بانه یوسف کنعان برادری داند

عجب که دامن لطفش پناه و هم دهد / چه بانه سنبر و چمن سایه گستری داند

آن کار شود خاکپای رهگذران / چه سود از این که کسی کیمیاگری داند

گذار نیست صبا را بجز کوی ایش / زمانه اش سر سد سکندری داند

بغیر یار که برسد مرا بروز بین / جز آفتاب چه شی ذره پروری داند

بجز علی نبود کس ظهور یا در دهر
که در فر دتری از چرخ برتری داند

چو لطف یار نمانده ستم نخواهد ماند / چنانکه عیش نمانده ست غم نخواهد ماند

هوای صید تو گر با کعبه شهر گردد / غزاله بحریم حرم نخواهد ماند

کسی چو قامت دلدار راست خواهد شد / همیشه بخت چو قد خم نخواهد ماند

امید کیم از خشک مغزی زاهد / بیا که این تر من نام نم نخواهد ماند

دریتیم بشود کنار که مدام / [illegible] تو طفل غم نخواهد ماند

ندانم آنکه شود راست بخت منکوس / امید نیست که ز نقش عجم نخواهد ماند

بغیر نام سخی بر زبان درویشان / همیشه [illegible] شخصی هم نخواهد ماند

کسی تو نفت اگر دم غنیمت داند / همین معامله در زیر و هم نخواهد ماند

بلی بنام تو تا آن قلم کشم نامه / که کاغذی بجهان و قلم نخواهد ماند

بخود واهم لب [illegible] میکند کشند / که جام باده کسی بجم نخواهد ماند

بچشم یار ذلیل ار چه شد علی حافظ
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

روی تو شام را سحر نور میکند / زلفت تو روز را شب دیجور میکند

باشد گدای کوی تو بهتر ز پادشاه / کشکول گدایی فغفور میکند

جانا عدو شده امر خیر خواه / حال [illegible] پیش تو مذکور میکند

کاری که کرده بود سلیمان بملک خویش / اکنون نگاه تو [illegible] مور میکند

دولت کمینه را کند از دوش بر جدا / بر باد [illegible] مور میکند

نزدیک یاد یار خدایا مگر خویش / آنکس که اندر تو مراد میکند

وصف ملاحت لب مرا کرد تلخکام / شیرینی کلام مرا شور میکند

چون آفتاب معنی روشن [illegible] / بیند اگر بچشم عدو کور میکند

مژگان یار را بخیالم گذر مباد / دل را بسینه خانه زنبور میکند

عکس لب تو چشمه اگر می فتد گهی / آب زلال را همی انگوری کند

صائب بیار باده علی را حواله ساز
پیمانه چاره سر پرشور میکند

عشقت مسیح را چه نرا نگور میکند / با بت مقابله برخ حور میکند

وقتیکه یاد قامت آید بدل مرا / در چشم جلوه شجر طور میکند

افتد بر دو فرشته اگر جرعه [illegible] / زور شراب است [illegible] میکند

سودای او بسود بود در دکان دهر / هر کس که در میان کسان [illegible] میکند

پا به سر دار زند [illegible] / دعوی [illegible] منصور میکند

گل می شود ز لطافت صدای او [illegible] / غم را نگاه مرحمت [illegible] میکند

برق بلاست [illegible] عاشقان / جا [illegible] نگاه تو ناسور میکند

باشد نه ملک عشق شهنشه [illegible] / کار [illegible] بکوی تو [illegible] میکند

هرگز بدان زجور تو خاموش شد علی
فریاد ما [illegible] میکند

هرچند که فریاد و فغان گوش نکرد / صد شکر که [illegible] فراموش نکرد

داغ جگر ما ست چراغ لحد ما / صد شکر که این شمع [illegible] خاموش نکرد

بر دوش سبو [illegible] عاقبت کار / صد حیف که [illegible] دوش نکرد

نومیدی [illegible] / صد شکر [illegible] خطا پوش نکرد

[illegible] آغوش [illegible] / صد حیف که یار هم آغوش نکرد

با یاد نگر دند گر آباد چه پروا / صد شکر که [illegible] فراموش نکرد

صد حیف که [illegible] / تا [illegible] گوش نکرد

جشن و شادی از برهان [illegible]

صدقافله سالار شد غرق چو یوسف / گو چاه زنخدان تو خس پوش نکردند
همخوابه نگشتند بمن تا که تنم را / زین غم نه چو تار ته شب پوش نکردند
زانکه بکیدند لب لعل تو در خواب / قندی بگل آمیخته هم نوش نکردند
خود در الخیال تو فراموش نمودم / بردند سر هوش تو هم و بیهوش نکردند
که بر سر ما از ره نسیان نرسیدند / ما را گهی یک روز فراموش نکردند

با منتی کشتند علی را چو تو غالب
بردند سر از دوش و سبکدوش نکردند

نادادن او جواب قاصد / از نامۀ ما جواب باشد
تیر نگه زدی بد شست هم خورده / گاهی بخطا صواب باشد
چون خواب کنم نظر فتد یا / بیداری بخت خواب باشد
داغی ست بدل چو مهر محشر / ور زرد و دخان سحاب باشد
گر از فلک است مهر انسان / بد تر گهی از دواب باشد
این پیر فلک نگر شفق بین / کز خون منش خضاب باشد

گفتی غزلی چه خوش علیا
هر شعر تو لاجواب باشد

غم خود کشتم ز فرقت بود / سنگ را هم امید صلابت بود
زاهد من نبوده ام تنها / پیش آن بت تمام خلقت بود
رفتم بین که این فلک زمن آست / فیضیاب درم فلاکت بود
چهره اش بود آفتاب امید / سحر آرزو صباحت بود
نیست یک دامن ترم بشمار / پیش او صد دلیل عصمت بود
چون نمی خوردمی گلرنگ / سر سنجانه ابر رحمت بود
منت یار میکشم سر تسل / در شهادت مرا سعادت بود
با صبا گفتگو از ین دارم / بار یاب حریم حرمت بود
قسمتی دور کرد هی از وی / هر کسی را نصیب قربت بود

یاد قاتل نکرد سهو علی
زخمها را نمک ملاحت بود

لب خموشان فضول گویانند / کم خروشان زیاده جویانند
تیز دیار حرف بسکه چشم / لب خموشان فضول گویانند
ذره خواهد که آفتاب شوم / کم نصیبان زیاده جویانند
زیر بام تو خارهی چینند / با فلاطون که هم سبویانند
آهوان خطا شکار کنند / سبزه خطان که مشک بویانند
باز نا صیب گر ز دست روند / سرو قدان که آب جویانند
آتشی میزنند در گل تر / لاله رویان که شعله خویانند
خار و خاشاک شده گل تر / نی سواران عبیر بویانند

هان ظهوری علی نگریه ساخت
پاک بینان نگاه شویانند

زلفت که به پیچ و تاب باشد / مار سیه عذاب باشد
روی تو که در نقاب باشد / خورشید به حجاب باشد
چون حسن ترا حساب باشد / هر موی تنت انتساب باشد
رویت که آینه تاب باشد / گل گویدش آفتاب باشد
گر پایه سر خطاب باشد / دانیم که در عتاب باشد
چون شمع درون فانوس / در جلوه آفتاب باشد
شید الفم تو شیخ فانی است / هر چند که در شباب باشد

یا دوستان که طفلک و صبا ابر میرود / گوئی سه تمام بدین هاله میرود
جانانه ام که جانب با نبا ابر میرود / جان مهر ستغانه بنگاله میرود
گل گویدش سلام چو شیر ز پیغام / باد صبا بباغ چو دلاله میرود
مانند دیگ جوش نه در سینه زین الم / گرد یاد جانب بنگاله میرود
صد حسبت تا درش نتوانم که دردم / در فرش تا بعرش زد دل ناله میرود

ف جمع دابه است بمعنی چهارپایان برسوار شوند و بار برند مثل اسپ و خر و شتر و فیل وغیره از منتخب ۱۲ موافقت کرد ۱۲ مؤلف

وصف قد و رخ تو چو آید در میان — بیرون ز باغ سرو و گل و لاله میرود
این طفل تی سوار که چون برق میجهد — طفلش مدان که آتشی پرکاله میرود
این طفل را نگوی که طفلی است بی‌پدر — گر آتش جهان ده پرکاله میرود
بالا کیش نگاه کن شوخیش ببین — کش برق شعله ریز بدنباله میرود
نخل امید نیست امیدم که بر دهد — گر اشکهای چشم منش ژاله میرود
خون میکند هزار دل آهوان چین — بوی گیسوی تو که بختاله میرود
زیر سپهر سفله ام آیینه خانه ایست — عمرم که با ملاله غساله میرود
ای شعله و چگونه کشم بوسه از لبت — بر لب ز نام تو تبخاله میرود
بر دوش میبرند چو چشم سوخانه‌اش — گر بیش با یشیخ نود ساله میرود
عفت مآب گشته بر آید چو بوی گل — در کوی او نسیم که بختاله میرود
مائیم و شمع طور تجلای موسوی — دا بر کسی که در پس گوساله میرود

آن چشم جادوانه علی بین چو حافظا
کش کاروان سحر بدنباله میرود

٦٥٣

آن تبانی که نظر جانب ما نیز کنند — با همه کار خودی کار جدا نیز کنند
جمع ضدین نیاید مگر از حیله بتان — شوخ چشمی نمایند و حیا نیز کنند
بچه امید پریدن طرف دام بتان — آه کاین قوم صید رها نیز کنند
خوش نمایند بیا پوس گهی شاید از — گاه غمگین بجنابستن پا نیز کنند
فی المثل با همه خان گر همه تن شوخ — بر سر عاشق جانباز جفا نیز کنند
چشم بیمار بتانم که چه بیمار کنند — باده و بوسه بادام دوا نیز کنند
عاشقان را همه داد ستم و جور جفا — که لبش [illegible] فریاد و دعا نیز کنند
یا الهی ز کسانی بتو خواهم پناه — که بس دشمنی [illegible] دعا نیز کنند

سعدیا غیب مگو لی سخنهای علی
آنکه از اهل صواب اند خطا نیز کنند

١ و ز حیله گر دمکاره ١٢ از کشف و منتخب ٢ پیاله شراب که بوقت صبح نوشند ١٢ از کشف و مدار ٣ کلمه افسوس است ١٢ از غیاث

٦٥٤

این تبانی که بالا و عدو فا نیز کنند — گاه باشد که بلا جرم سزا نیز کنند
نیست امید عیادت ادای تو بتا — در پس پا م تو هر چند قضا نیز کنند
بو العجب نیست بقصد و رسیدن کام هم — زهر ریزند بحلقوم و دوا نیز کنند
نیست مقسوم گدایی ز در کس ما را — در نه مخلوق گهی صید هما نیز کنند
وصف لبهای تو با برگ گل تازه کنند — گه اشاره طرف آب بقا نیز کنند
دعوی حسن تو آنانکه به برهان دارند — هر دو رخسار چه یقین گواه نیز کنند
گر در آئی بدر خویش پی آن [illegible] — بادشاهان تن من شکل گدا نیز کنند
گر بود دسترسی از پی عشاق بدر — مدعا تو بر آرند و دعا نیز کنند
عاشقان تو فرستند بدر تو [illegible] — عرضه حال دل خود بصبا نیز کنند
لن ترانی بنو و مانع دیدار اگر — جزع تا روز جزا در همه جا نیز کنند

سعدیا گر نکند یاد علی یار بجاست
ما که باشیم که اندیشه با نیز کنند

ردیف الذال

٦٥٥

شور داغ دل من گرد اثر در کاغذ — حرفها شعله شد و نقطه شرر کاغذ
نام آن شوخ اگر ثبت کنم بر کاغذ — در هوا رقص کند همچو کبوتر کاغذ
ور دنامه چو نویسم سوی آن بی پروا — قلمی یافته از نیست میسر کاغذ
می نویسم خط پر شوق بیاد آن [illegible] — رگ سرو است قلم برگ گل تر کاغذ
سوز دل بین که نوشتم بر آن سنگین دل — که بسوزید ز شرربال کبوتر کاغذ
وقت تحریر خیال رخ آن سیمبرا — می شود در کف دستم ورق زر کاغذ
نامه شوق مرا گر کسی کاغذ باد — گرد پیدا [illegible] رخ او نیز کاغذ
خط عاشق بر عین چه [illegible] خوش داد — بوسه باز و ملک با ستم گر کاغذ
یاد زلفش چه بدان [illegible] — خود بخود گشت [illegible] کاغذ
نامه رسان [illegible] از شک بستان [illegible] — حرف [illegible] نقطه [illegible] کاغذ
سوخت هنگام رقم کلک [illegible] — بود از دیده خونبار ز لیس تر کاغذ

فرض کردیم جواب اینکه نداد حبیب ما
میتوانیسم با آن شوخ نگر کاغذ

دوستان زود بگوئید میا داخواهش
قاصد داد بدست من مضطر کاغذ

اختیار است جوابم بدهد یا ندهد
می نویسیم با آن شوخ ستمگر کاغذ

میکنم گریه بسی تا مر آن طی قد
میخورد غوطه بسی چشمهٔ کوثر کاغذ

میتوان است جواب خط من یار نوشت
نشد ای حیف دران شهر میسر کاغذ

می نویسیم علی خط طرف آتشین رو
باید افشان کنی از شعله و اخگر کاغذ

۶۵۲

خط یار آمد و گشتیم نثار کاغذ
سر شد دیدهٔ حور است غبار کاغذ

سحر عید هر انگشت سواد و دو شش
می زند خندهٔ گل نقش نگار کاغذ

لفظ پر مطلب آل آئینهٔ تصویر است
رشک ای زنگ بود نقش نگار کاغذ

یار احسان حبیب است جدا ابر کرد
طاقتی کو که برآییم ز بار کاغذ

وصف لف تو اگر شرح دهیم پیش قلم
بوی فردوس ز خط غبار کاغذ

تا توانیم ز لیلی قیدی صبر است اگر
از پی محبس ما ساز حصار کاغذ

آب دریا طلب بسکه نیابت بیموم
یا فهم گوهر مطلب کجا بار کاغذ

کار با کرد ز نهایت ما الطاقت
جان عشاق فدا باید نگار کاغذ

از خط یار اجل صورت شادی گشت
دفن سازید علی را بغبار کاغذ

۶۵۴

لعل لب نگار ز شکر بود لذیذ
آب لب یار ز کوثر بود لذیذ

دشنام یار و لعل دهن بود لذیذ
در محفل یار باده و ساغر بود لذیذ

با اینقدر است که رخسار آن نگار
شکر پیش شیر مصور بود لذیذ

شکر شکر نثار که سپیم نثار
آب لب شهد برابر بود لذیذ

شکر نیز ابها دهن است شکستها
پیرا یار ز زلف معنبر بود لذیذ

شیرین چو شکر هر او دل عشاق باز
با آب یاقوت شکر بود لذیذ

برق فلک شعر و لعل یار اگر کشد
ابر سیه بساقی و ساغر بود لذیذ

قطرات اشک سرخ نگار خونی
شبنم چنان که بر گل عنبر بود لذیذ

حاسد مشو بدولت غیرای حال
حقا که هرچه هست مقدر بود لذیذ

بدبخت راست لذت عمرش چه بد مزه
ورد آنکه هرچه نیست مقدر بود لذیذ

دریا دست قامت دگر میکنم
بر جوی باغ سرو صنوبر بود لذیذ

آب بقا بخضر مبارک که عاشقم
حلق مرا ز داغ خنجر بود لذیذ

کوی نجف خوش است علیا ز باغ خلد
آب خم غدیر ز کوثر بود لذیذ

۶۵۵

گر دید ز هر دو کیفت از انگبین لذیذ
باشد لبت ز میوهٔ خلد برین لذیذ

نقش قدم نگار که دلوی آن شنیدم
در چشم عاشق است ز نقش نگین لذیذ

حرفی لب غلط و شیرین یک تاج گو
چندین حید یار ز صد شانه بین لذیذ

جانم فدا خاک کف پایت انگار
از لطف مهر غیر ز تو خشم و کین لذیذ

دیدم که شیر والیست جان لعل یار
آب بقا خضر نباشد چنین لذیذ

صد انگبین غیر یک حرف تلخ آن
یک حرف تلخ دوست ز صد انگبین لذیذ

تلخی مرگ لذت عمرم بست داد
دشنام تلخ بود از آن همچنین لذیذ

بوی ز گیسوی که صبا آورد دهن
دانم دشنام عشق تو از شکر لب لذیذ

دشنام و بیداد شنیدم و شیخ گوش کن
داغی که یار است سخن دلنشین لذیذ

سنگ فلاخن آن گل تر زینه گو
گلدسته الست است نازنین لذیذ

آب حیات بر لب داد گر فرشته بود
جام شراب تلخ بود از انگبین لذیذ

شیرین کلام شیخ ز لبیت شرف لب
باشد کلام تلخ بتان نازنین لذیذ

لب شکر و علی لب ذاتی تو در بهشت
باشد لبت ز میوهٔ خلد برین لذیذ

۶۵۶

ای باد بی رخ تو صبا است لذیذ
بی تیغ تو جفا که جراحت لذیذ

بی روی من عزیز نشد فرقت از سبب
بی رو از جفا که دفا نشد لذیذ

۱ کنایه از فال گیرد این فال مخصوص تنها بریز هیاشد ۱۲ از موید عجم
۲ آلت سنگ اندازی که بهندی گوپهن گویند از سراج و بیان
۳ بیحیائی و بیشرمی و بی ادبی از منتخب و کشف

سکبنا

نگو

سر و چشم بتن گداخت در بزم یار شمع — بی ریحها بہجر تو راحت نشد لذید

بی سو بو گشتن شیدا بہجر و بر — بی همرهی یار سیاحت نشد لذید

گفتیم حال خویش بدیوار و در ولیک — بی گوش گلعذار فصاحت نشد لذید

شو زشور ریخت نمک و شراب عیش — بی بوسه لب تو اباحت نشد لذید

دل تنگ گردی نمک از شیشه خویش — بی وصلت عزیز فلاحت نشد لذید

باگریه تو هیچ نمک تن گداخت سیم — در تلخی حیات ملاحت نشد لذید

لذت درق نیافت نظیری بجز علی
در نامها سخن فصاحت نشد لذید

۶۶

اگر تلاش کنی بہر بد نظر تعویذ — کنم برای تو از پاره جگر تعویذ

نمی سزد که تو سازی سیم زر تعویذ — کنم برای تو از نقره قمر تعویذ

همه بلا دو عالم محافظتش گردد — کنم ز پاره دل ها برای اگر تعویذ

ز آفتاب فلک رسیادیم ترا — کسی نساخته از نقره قمر تعویذ

شهیر زینت خوبی شوی بعالم حسن — ببازوی تو بود برق جلوه گر تعویذ

چو کرد آن بت ترسا تلاش تعویذ — ببند شیخ نمود بہ بار زر تعویذ

نیامده دل آن بت بدست یکروز
نهاده ایم علی زیر صد حجر تعویذ

۷۲۱

نساخته زر بهر سیم تعویذ — که نذر کردیش از پاره جگر تعویذ

چه خلعتی است کرده بجوم بر تعویذ — ز بازو که فتاده به پیکر تعویذ

چه زیب یافت ببازوی آن قمر تعویذ — که زینت یافت بازو سر بسر تعویذ

اگر طلب کند آن ولق قمر تعویذ — ز نور مهر کنم بہر مهر تعویذ

کنم برای تو از نقره قمر تعویذ — که بازوی تو نباشد مقام بهتر تعویذ

ببر اکنون است نقطه جبین بازوی — بود عجیب که از بسکه در سر تعویذ

جواب خط نیافتیم ز بدار آن سیم تن — که کرد نامه دلدار نامه بر تعویذ

بعد وصل سی فایده الہم — بطرف بادیه سیم بہر تعویذ

ل حلال ومباح گردانیدن ۱۲ از غیاث -

فدای مکحل جانان چشم شاست — که از گلو آویزد درآن بسته کمر تعویذ

بفکر وصل که نعلی در آتش است علی
خراب شد عمل و بود بی اثر تعویذ

۲۶۲

نساخته اثر یار سیمتن تعویذ — که هست مهر فلک بهر ماه من تعویذ

چنانکه مهر شود ز صبح بر آید — ببازوی تو بود پرتوه فگن تعویذ

چه احتیاج که نازنت نیاز نقش کنند — ببازوی تو بود حفظ ذوالمنن تعویذ

بچشم زخم عدو بوست آیه ای نشین — نوشته ایم بصد حرم گرگدن تعویذ

برای بازوی آن سیر زانش یاران — نوشته ایم بصد برگ یاسمن تعویذ

اگر نسیم برد بوی شوق تعویذش — ز برگ گل کند بہش بلبل چمن تعویذ

اگر تلاش کنم مشک نافی خرد خوشی — ز نافه بند ره آهوی ختن تعویذ

و ان یکاد نوشتم آیت بر کف — ببند رمی برم از بہر سیمتن تعویذ

بصد شکایت شیرین خو بنجیر — منقش است سر قبر کوهکن تعویذ

چه احتیاج که نقشش حرز و نقش کنم
برای ماست علی نام پنجتن تعویذ

۱ ببندی آنرا گیندا گویند ۱۲ از سراج و برهان -

۲ پناه گاه و مجاز تعویذ ۱۲ از منتخب و سراج و کشف -

۳ وَإِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ۝ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ ۝

سوره قلم پاره ۲۹ یعنی قریب است که کفار قرآن مجید را می شنوند و ترا از نظر خویش ... انداز ند. آنها میگویند که این شخص دیوانه است حالانکه قرآن مجید جهانیان را موجب هدایت باشد ۱۲

از مولف

ردیف الرّاء

۶۶۴

جمال یار نگر دیده پر آب نگر
نزول شاه نگر منزل خراب نگر

دل شکسته نگر صدمه عتاب نگر
هبوط ژاله نگر خیمه حباب نگر

در انتظار تو امشب ماه چارده امشب
کشاده دیده نگر زان برید خواب نگر

ببزم یار گذر نیست رقیبان را
درآ و شعله نگر شعله شهاب نگر

کدام صاحب منزل سوار میگردد
هلال چرخ نگر حلقه رکاب نگر

تأملی چه کنی زن قدم به تربت ما
کتاب سینه نگر نقش پا بر آب نگر

بیا و زلف بتان بحجاب خود [illegible]
به بحر موج نگر جانب سحاب نگر

به هجر یار چرا مضطربی چنان ابدا
بباغ سرو نگر سوی آفتاب نگر

مباد قسمت من یار پایی برمش
صدای ناله نگر محفل رباب نگر

چه نسبتست ترا سرو با قد گلرو
تو شاخ خویش نگر دست [illegible] تاب نگر

غنیمتی شمر و هر چه کردنی است بکن
حواس خمسه نگر طاقت شباب نگر

تفاوتیست نهایت میان چرخ و زمین
علوم سینه نگر بس فن کتاب نگر

علی کتاب بود سینه علم الفت را
رموز عشق نگر درس فصل و باب نگر

قربان کنیم بر سر زلفش شب فراق
خورشید صبحدم چو مه یاد روی یار

هر چند شیخ شهر بدل عقد عمر است
تسبیح نام دوست بود نیست صد هزار

فصل بهار و هجر گل اندام هی علی
موج نسیم کرده دل کار ذوالفقار

۶۶۵

شد شمع حسن او سوز شبانگاهش نگر
پیش نظر ماند شب آه سحرگاهش نگر

سرگرد شد [illegible] نگو دارد نسیم [illegible]
آیینه حیران برو و زشانه آرایش نگر

افسوس آید مرا حالت آن لقا
بستر ز خاک کوچه او زن جا [illegible] نگر

آن صاحب عیش و طرب افتاده در خاک تعب
چون رخ [illegible] افتاده در [illegible] نگر

یارب کیامی بوفا [illegible] دل او را زجا
ورد و ستان کرده [illegible] طبع [illegible] نگر

ای نازنین نازنینان [illegible] تغافل تا چنین
رخسار چون [illegible] نگر

تا چندین ز جفا با آشنا نا آشنا
آن چشم چون نرگس و [illegible] نگر

اندر گوی کوی تو بس باشد نهان [illegible]
ای [illegible] سیف [illegible] نقش افتاده در چاهش نگر

آخر گل خوبی این گلزار [illegible] است این
یا صبر [illegible] این همه [illegible] نگر

در سینه ام [illegible] از لبش [illegible] شده
یوسف نگاه [illegible] شد این عشق [illegible] نگر

از نگاهم چون حزین دارد علی یار آگهی
چشم گران خوابش ببین مژگان آنگاهش نگر

۶۶۷

دل از کباب ساخته ساقی [illegible]
پیاله صبوح ز خون عدو بیار

بر در نشسته است اجل منتظر ترا
جانا بیا که بر تو کنم جان خود نثار

خندید بر گل است صدای [illegible]
بانگ شکسته [illegible] دمم بهار

از دل برون نساخته [illegible] شرار
هر چند سید داد [illegible] شیخ ذوالفقار

چون آفتاب داغ جنون است بر سرم
در فوج کودکان منم امروز تاجدار

سبز سر برآوری [illegible] بر چرخ
چندی به زیر خاک نهان باش در فشار

با تیم گرد باد سر راه کوچه ها
برباد کرده است مرا عشق [illegible]

گر دیده [illegible] از دیده من ابر [illegible]
باشد دلم بسینه [illegible]

[illegible] فرود آمدن ۱۲ از گذشته [illegible] ۲ شعله آتش بلند شده ۱۲ [illegible]

۶۶۶

در بتان شهر با آنش نگر
جانب خورشید بین شانش نگر

رو بباغ و نرگستانش نگر
باز آ و چشم فتانش نگر

رو بباغ و باز ریحانش نگر
باز آ و زلف پیچانش نگر

رو بدریا و ببین موج و حباب
باز آ و عهد و پیمانش نگر

رو بدریا بازو گوهر ها ببین
باز آ و سلک دندانش نگر

صد چو یوسف کاروان [illegible]
قعر این چاه زنخدانش نگر

صد چو یوسف کاروان [illegible]
وسعت [illegible] بزندانش نگر

تیغ سر کرده برای قتل من
در حقیقم این احسانش نگر

قاصدم [illegible] و خط را پاره کرد
این جواب خاص [illegible] نگر

چشم همچو بد ترا در خط نوشت — در دلم این خم نهانش نگر
چون قمر باشد بعقرب پیش غیر — میزبانی بین دهانش نگر
همچو خورشید است چشم در شرف — میزبانی بین دهانش نگر
می برد دلبر دل عالم زبر — همچو گیرای قمر کانش نگر

گرنهٔ واقف ز قدر من علی
خون من بر طرف دامانش نگر

۲۲۷

ای صبا زان بت گلفام پیامی بمن آر — مژدهٔ وصل بتو بوسلامی بمن آر
بال و پر ریخت مرا شوق اسیری همدم — وقت مردن کفن از گوشهٔ دامی بمن آر
ماه نو حلقهٔ ماتم شب عیدم گردید — تا سحر افلاک آن ماه تمامی بمن آر
قاصد اگر نه بدیار پیامی ندهید — تر زبانی[1] بکن خشک سلامی بمن آر
حفظ ناموس چرا سنگ ره عشق و بود — یکجهان ننگ جنون ازپی نامی بمن آر
حالتم گشته چو افتادهٔ از طارم چرخ — یا رب آه رسا از سر بامی[2] بمن آر
قاصد همچو قلم سینه شگافست مرا — خطی از سبزه خطم مشک ختامی[3] بمن آر
میبرد و در ز خاکم قدمی چند ایوا — جذبهٔ دل یار مرا کید وسه گامی بمن آر
ساقیا سوخته‌ام حوصله‌ام خم نوشی — جرعهٔ چند ز میخانه بجامی بمن آر
گر سر شوق ستم بر سر عاشق داری — جای دل پاره از سنگ رخامی[4] بمن آر
قاضی و در کنون خون مرا کرده حلال — ساقیا تا بتوان آخر حرامی بمن آر
نخل خشک است الفاظ بیا یم دیگ — هان فلک سرو قدی کبک خرامی بمن آر

قاتلا خون علی پیش تو گر نیست هدر
می نهم گردن خود خنجر و حسامی بمن آر

۲۲۸

قاصد از آن ستم ایجاد جوابی بمن آر — در کنج غم ز عنایات عتابی بمن آر
زاهد اگر آینه‌ها آینه سازد دل را — جانب میکده رو شیشهٔ شرابی بمن آر

[1] تر زبانی کردن یعنی بفصاحت کلام کردن ۱۲ از رشیدی [2] بالا خانه از بحر الجواهر [3] موم و لک و غیره که بران مهر کنند ۱۲ از لطائف صراح
[4] سیاح ۱۲ از کشف و صراح۔

نفس چند بر آرم بسر گور ساقی — مثلی[1] خوش زمن از بحر وحبابی بمن آر
دشمن جان شدم از رشک دو چشم شام گون — مژدهٔ وصل از آن حسن مآبی بمن آر
خون دل میخورم ای چرخ بجای صهبا — اختر سوخته‌ام جا کبابی بمن آر
جلوهٔ رنگ بتی برد ز سر هوش مرا — عرق از چهرهٔ او جای گلابی بمن آر
شد سیه ز عدوی افلاک از جلوهٔ یار — شبی آن دولت بیدار ز خوابی بمن آر
تا بکی حیله نمائی ز برکات حسنت — بوسهٔ چند بده فرد حسابی بمن آر
وصف رخسار خوش نویسم صفحات — چون دل ساده دلان ساده کتابی[2] بمن آر
آستین سوخت فلک آه ز اشک گرم — یک دو رومال ز دامان سحابی بمن آر
پیر گشتم بجوانی بفراقت طفل — در کنارم بنشین تازه شبابی بمن آر

نامهٔ ام را بتوان برد علی یا یوتر
بر سبا دام فکن صید عقابی[3] بمن آر

۲۲۹

ای صبا نکهتی از زلف فلانی بمن آر — مژدهٔ وصل بعیش جهانی بمن آر
مائده از تو نخواهم فلک کجرفتار — همچو لعل لب خوبان لب نانی بمن آر
قتل کردی همه عشاق جهان را یکسر — قاتلا مهر خدا آره امانی بمن آر
همچو آئینه برخسار بتان حیرانم — پیر تدبیر شدم کینه جوانی بمن آر
یار من شوق ستم میکند ای پیر فلک — ناتوانم چکنم تاب و توانی بمن آر
دل گرفتم ز همه باز فروشان جهان — گلرخی با هوشی صاحب آنی بمن آر

بوسه بر تربت حافظ بزن از سوی علی
بعد از آن باد صبا ... بیانی بمن آر

۲۳۰

ای فلک زان مه بی مهر نشانی بمن آر — تا بکی رنج کشم راحت جانی بمن آر
بسکه در دهر دچار الم شدم ضعیفا — مژدهٔ وصل از آن موی میانی بمن آر

[1] قصه و حکایتی که برای ایضاح حکایت آرند ۱۲ از منتخب
[2] مجلد کتاب ۱۲ از غیاث
[3] مرغ شکاری سیاه از منتخب و صراح۔
[4] طفلی و کودکی ۱۲ از منتخب و شرح نصاب۔

میبرد موسم گل از سرم امواج نسیم
مژده وصل از آن غنچه دهانی بمن آر

زلفسان هستی پیچیده پریشانم کرد
همچو آن ساده رخی ساده بیانی بمن آر

زیر دامان تو ای پیر فلک عریانم
خاکساریم کفن ریگ روانی بمن آر

بس گران جان شدم ای ساقی دوران بهار
خیز چون برق سبک رطل گرانی بمن آر

بی گل روی تو ایام بهاران بگذشت
آتشی زن به گلستان خزانی بمن آر

چشم و ابروی ترا وصف اگر کرد عدو
تا نشانه کنمش تیر و کمانی بمن آر

بوسه گیرم ز رخ یار و بمیرم در بر
با چنین سود درین مایه زیانی بمن آر

بر سر خاک بر انداز گل باغ بهشت
وز سر کوی تهی برگ خزانی بمن آر

غالبا نیزه زنی کشت علی را امروز
شمع بالین ز درخشنده سنانی بمن آر

۱۷۱

با تمنا قدش طوبی رضوان کم گیر
با هوس خندش لب گل خندان کم گیر

با مه عارض او مهر درخشان کم گیر
با خط و زلف سیه سنبل و ریحان کم گیر

دیده‌اش بنگری از نرگس شهلا چه سخن
با چنین گوهر دندان غلطان کم گیر

موج دریا بنگر ابروی خمدارش بین
ساعدش بین ز کف پنجه مرجان کم گیر

با خط سبزه و لعل لب جان پرور او
خضر را یاد مکن چشمه حیوان کم گیر

غمزه و ناز بود قاتل قتل عالم
سرمگین چشم نگر تیغ صفاهان کم گیر

تا کجا سر کشد این سرو چمن با در گل
با قد یار چنان طوبی رضوان کم گیر

گر ترا وصل میسر شود از بخت طالع
بوسه گیر از لب او باده ریحان کم گیر

گر نباید ز کفت کار دگر خامش باش
سر خویش نگر عیب عزیزان کم گیر

ذکر طوبی چه کنی پیش قد بالایش
با رخ همچو گلش روضه رضوان کم گیر

سرو را بنده آزاد شمار از قد یار
یاد رفتار کن کبک خرامان کم گیر

بوی آن زلف اگر باد نسیمت آرد
نافه بر خاک زن بوی گلستان کم گیر

کم مدان ذره خاک ره او از خورشید
با گدا از غم او شمع فروزان کم گیر

دشنه بر خاک فکن در سر نوک مژه‌اش
وان دو چشمش بنگر خنجر و پیکان کم گیر

یاد آور ز لبش تنگ شکر ریز نبات
با نظر بازی و بازی طفلان کم گیر

چشم فتان نگرش نرگس شهلا چه کنی
پیش آن سبزه خطش طوطی بستان کم گیر

گر گذارت به سر کوی تو هم دست دهد
نقش پالیش نگر چهره خوبان کم گیر

گر علی مرتبه موری بدست آوردی
نام دنیا مبر و ملک سلیمان کم گیر

۱۷۲

پیش مژگان ترم دامن نیسان کم گیر
پیش داغ جگرم لاله نعمان کم گیر

رونق بزم کسی گر برت از جا برد
بنگری سینه من شمع چراغان کم گیر

جلوه قامت او گر زند آتش بلبت
بنگری آه مرا سر و چراغان کم گیر

گر بخواهی که شوی چون خیابان همه جا
خواب خور با همه این پاده جنبان کم گیر

شوق گلگشت چمن گر کشد دامن دل
خار پایم نگر سبزه بستان کم گیر

گر ترا آرزوی باده جنت باشد
خون دل نوش کن باده ریحان کم گیر

گر دلت سیر فردوس تمنا دارد
زین حسینان جهان سیب زنخدان کم گیر

گر تو خواهی که کنی زنده دل مرده خویش
یاد کن شعر علی عیسی دوران کم گیر

۱۷۳

جامی پر از شراب کهن ساقیا بیار
زخم نو است مرهم و دارو شفا بیار

آخر وفای عمر نیست اعتبار
تا مژده نوید وصل از آن بیوفا بیار

محمل بهجر اسیر بت تا کنم نثار
از خاک پای یار صبا توتیا بیار

باید رفیق یار تو از بس عیسی
ای نامه بر بجای بوی تو بها بیار

زلف دراز او ز شب تار سحر است
از ماه هفته شانه‌ای رونما بیار

گلگشت کو باغ و خیابان آرزو
ای باد صبح بیخودم با بیار

آن نازنین به سیر چمن باغبان رسید
در پیشکش تو دسته گل سوی بیار

آن ماه و مهر غسل سوی چاه میرود
پیر فلک ز مهر خودش شکها بیار

۱؎ رخساره ۱۲ از منتخب۔
۲؎ ضامن ۱۲ از منتخب۔

۱؎ سرمه که دران مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته بیسایند برای روشنی چشم ۱۲ ازکشف ۲؎ کم کرخ ۱۲ از منتخب و برهان وغیره۔

از دست عشق یار چوان سرگشته‌ام … ای آن که مدّ آه عصا رسا بیار
هندوی اوست پادشه کشور حلب … از بهر تو نافه ز ملک خطا بیار

فرموده است یار علی وعده قدوم
بایدیخضر گفت که آب بقا بیار

۷۶۴

هر که دید آن عارضانت یکنظر … از نظر افگنده خورشید و قمر
حیف تو باشی نه حالم بی خبر … وز تو حالم گشته در عالم سمر
نازک اندام است یارم آنچنان … جز نیام او ندانی بیشتر
کی فلک سازد جدا مرا بعد ازین … کرده ام خود را بتو شیر و شکر
جز سر دامان ندارم حاجتی … خاک من باشد غبار رهگذر
بی رخت ای آفتاب دلبری … روزها دارم ز شبها تیره تر
گرچه باشد عمر من نقشی بر آب … در دلم باشی لنقش فی الحجر
باشدم صبح وطن شام غریب … تو از آن روزیکه رفتی در سفر
بوسه دارم هوس زین لعل لب … ای لعا خوشتر از آب خضر
بر سر بازار دندان ثابت … بشکند صد قیمت لعل و گهر
تو تیا کردم براهت خویش را … یکنظر ای جان عاشق یکنظر

خاکپای تو ترا ام من علی
خامه باشد در کفم تیغ دو سر

۷۶۵

ایکه باشد عارضت شعله آتش گر … چشم فتانت واز برق جالاکتر
ساقیا شد چشمم از خشک ای مستی … باید ساغر دی بیسبا غزیر گناکتر
همچو گل گر از شبنم رو خود شوید صباح … ز اشکم صبح در پیش شو خاشاکتر
عالمی را میکند زلفت چو خاک سیاه … نیست گر ضحاک دست عالم تو ضحاکتر
چشم فتانت چو صد حجاج از خون … نیست گر سفاک دست عالم تو سفاکتر

گو نبود ترا پاک باشد لعل لب تریاکتر … غم ندارم مار زلفت گر مرا گزیده است
چشم ما و دامن از شبنم گل پاکتر … عشق ما با تو نبوده امن بوده کرست
بی تو ای گل سینه ام گردد ز گل صد چاکتر … صورت غم حاصل چمن گردد مرا
نی ببینم در شبها ز ماندگی دراکتر … دست پایم کوفته از بس خوشگواری
شبنم ما را که بود اکنون شده نمناکتر … آبروی خویش در دشت نیستان گر بیداد
گر ز خون صید من مسیل سر فتراکتر … خشک گردد خون من همچو زاهد درد
جز تو کس ندیده در جهان بیباکتر … شوخ چشمی خاک کرده یکجها از آبرو

با علی گفتی برابر چو نه ای خاک شو
من خود اول خاک بودم کنون خاکتر

۷۶۶

ای زده مژگان تو در جگر نشتر … از غم هجرت مکن درد دلم بیشتر
عزم وطن کرده میروی از نظرم … من چو جهان میروم از سفرت بیشتر
بیکسی و غریبی اگر نوازی … از همه بیکس ترم و از همه بر بیشتر
نیست کسی تر ز من با دگران بیش … نیست من با تو جان از همه ره بیشتر
صید توام خود شدم با کمند صید خود … کی شود همچو من عاقبت اندیشتر
آتش رخسار تو خانه دلها گرفت … سینه و خانات بود کافر کیش تر
گرمی او صبا بار کرده از خشک لب … از دهن کی ساقیا ساغر تو بیشتر
خون چشم چرا شستو دل و جان مرا … دامن عصیان ز اشک کرده ام تر بیشتر

با غم او بیست همچو هلالی علی
صبرم ازو کمتر است دردم ازو بیشتر

۷۶۷

ای قامت تو روز قیامت درازتر … هر عضو تو ز عضو دگر دلگدازتر
ای کاکل تو از شب هجران درازتر … باشد ز شمع گریه من جانگدازتر
وصفت که از رگ طوبی نو خوشتر … مصراع شد ز سرو سهی سرفرازتر

۱ افسانه ۱۲ از کشف منتخب ۲ نام پادشاه ظالم که در میان دو شانه او جراحت پیدا شده و از آن چیده اگر دیده بود که دماغ مردم غذا آن زشت و آخر فریدون کرد بدست فریدون گرفتار شده از کشف منتخب ۳ نام امیر ظالم که پدر

۴ آنکه در تمام اندام مردم ببالد کیسه کنند ۱۲ از لطائف ۵ و والی که بر زین پیاده اسپ آویزد بجهت بستن شکار ۱۲ از سراج و برهان ۶ شراب ۱۲ از غیاث

[illegible]

من هم نیاز خویش تو مشفق فزون کنم | گر میکنی ز حسن تو رخ خویش نازتر

ای تو جوان چو طفل فرا جی بحیرتم | دیدم ترا ز پیر فلک حقه بازتر

یارب چگونه دامن تو آورم بدست | دیدم ترا ز برق جهان ترکتازتر

پروانه جان خویش نکم همتی بداد | دارم بسوز عشق تو از شمع سازتر

دریا و باده گریه مستانه رو نمود | شب داشتم چو دامن خود جانمازتر

ثنا عم وصال بابه طلالی صفت علی
خواهم شبی ز روز قیامت درازتر

بجز هوا تو ام نیست هیچ شی ضمیر | بود ز آب و گل الفت عمر التخمیر

بیا که کوثر و تسنیم و سلسبیل ز ماست | که میکشیم ز حشق جنان ز خم غدیر

ز صد هزار مضامین کجا توان گفتن | که نیست غیر لب تو بیت تقریر

مآل کار توکل نتیجه تنگ دست | که حیله کار بتدبیر میکند تقدیر

عمارت همه دنیا شود خراب آخر | چرا تو خانه عقبی نمیکنی تعمیر

بگیر هرچه که خواهی ز عالم اسباب | ولی بقول قرینه تو خورده مگیر

سوای خاک لحد نیست حاصل دنیا | برای ست قمیص لباس فرش حریر

بغیر خشک و تاهی بدست آید چیست | که برد قبر اعمال خیر موج حقیر

چرا ز خشک چو مسواک زاهدم بابا | که آب دیده روانه موج نقش حصیر

بجز سنگ کهسار حاصلت نبود | که غیر خاک شدن نیست جهان اکسیر

چو طفل شوخ شکی چه پیر ازار | گزیده ام ز دو عالم همین فقیر کبیر

کمی ز نصیب تاهی ز درد و رنج و الم | بدست ما نبود غیر ازین قلیل و کثیر

فقیر باش لایت ما که ای یاران | امیر نیست مرا کس بجز جناب امیر

علی ز حضرت حافظ نصیحتی گفت
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

برآ کلید نبی نامه میکنم تحریر | نوشته ام بجبین است لنت دل زنجیر

حیا نکرده ز اعمال منکرم تحریر | نقافه سوی تو کردم روانه نامه

امید گوشه چشم کرم نشه دارم | مثال زلف تو با عاشقان چه عرضه دهم

مرا بکوه بیابان گذاشت بخت بدم | به پشت بازوم طالع سکندر را

اگر ز خم دلم آگهی شود او را | میان آدمیان گر تو عزتی خواهی

چگونه است که تو حوری خلد یا پری | برد زدا و مگر از تو داد بستاند

قبول اگرچه تو شاهی کند بخت نشود | سر نیاز من افروخت یا شمع آب

بیا م قصر تو خورشید آینه دار است | شکایتی بحکیم القدیر هم است [illegible]

صفیر بلبل شیدا است ای خامه صریر | که هست نقش تصیرم ز نسخه اکسیر

خجل شود نگر دیده ام ز دو بکیر | نبود حال من آ دوست قابل تحریر

خبر ز درد منش کرد ناله بم و زیر | هزار مردم دانا ببیک تحریر

کشیده اند بدیوار او زمین تصویر | به پشت آینه اش گر کشی زمین تصویر

نوشته ام به بر بروی نامه زنجیر | بغیر خویش مکن فهم کس بلیس تقریر

که هست دامنش تو لعبت کشمیر | شود فسانه خواب تو تا که شبگیر

اگرچه جان من زار تحفه الیست حقیر | خبر کنید عدو را نسوزد شکر

علام داغ به پیشانی است تا دامنیر | که شعر من نبود بیش کس نظر شتهیر

علی بساغر خوش همچو حافظا خواهم
که درد خویش بگویم بناله بم و زیر

یارب چه بود شب که بمحفل نشسته یار | پیش رقیب از همه غافل نشسته یار

یادم دهد که بر سر بسمل نشسته یار | تیغم زده بشکوه قاتل نشسته یار

له آواز طائران ۱۲ از منتخب و لطائف

له آواز قلم که بوقت نوشتن بر آید ۱۲ از منتخب و بحر الجواهر

له روز قیامت - مولف

له نام غلام معروف که آنرا بهندی جو گویند ۱۲ از منتخب

له هم صحبت و رفیق ۱۲ از غیاث

له شراب خالص و صاف ۱۲ از سروری و منتخب له شیرینی ۱۲ از کشف و منتخب له عیب ۱۲ از لطائف و جهانگیری له بوریا سے خرما ۱۲ از کشف و سروری -

از مهر شانه گیسوی عنبر فشان کشاد
یا آنکه در میان سلاسل نشست یار

از بیم و شرم چشم دو چارش نشد بما
هر چند در میانه مقابل نشست یار

آیا مر آن شهر خموشان گمان نبود
با دشمنان چو خسته منزل نشست یار

با عشرت جهان نفرتم دمی از آن
روزیکه در برم بدل نشست یار

یارب کدام بد زجانیش که شب نیز هم
از جا که هیچ گونه مائل نشست یار

این تازه ظلم بین که بسر هم نشین
دستی بدوش خصم حمائل نشست یار

وقت وداع بود سکوت آنچنان نحق
خاموش شد جرس چو بمحمل نشست یار

آخر چه شد علی که چو شانی دم وداع
چندان گریستم که در گل نشست یار

داغ غم هرگز نباید شد ز یکرو تا دهر
درخشد آخر نماند ماه تابان غم مخور

بیکسان را میرسد از غیب گریان [illegible]
چون خدا نیست خدا باشد بطوفان غم مخور

در دل شب گریه سر کن خدا را تا خدا
گم شود در قطره اشکت طوفان غم مخور

پاره پاره دار اگر گردد دست لت
میکند آخر رفو خار مغیلان غم مخور

یاد او رقصه جمشید افریدون ل
نیست یکطور حال پادشاهان غم مخور

گاه باشد روز گه شب گه سحر گه شام
دائما یکسان نگردد چرخ گردان غم مخور

گر طبیبی هست پیدا اثر برادر تو
صحتی از غیب یابی هر دوران غم مخور

هیچ تنهائی مکن پا نه براه عاشقی
سر بنه در پا تو خار مغیلان غم مخور

شاید جهان خود ساز و برون
یار را اغیار گر سازند حیران غم مخور

گر نماند آنچنان کی اینچنین باید بجا
چشم باید بر چه احوال گردان غم مخور

خوف محشر هیچ حافظ دور کن از دل علی
گر توئی از جان غلام شاه مردان غم مخور

می برندم پس هر لحظه ببازار دگر
غیر از دست هم نیست بیداد دگر

یا الهی ز تو امیدم رحمت تست
غیر عصیان هیچ ان شد کفم کار دگر

می خلد آنچه که در دیده هر شب و صبح
غیر هم نیست کوی تا خار دگر

دامن کوه بیابان کند [illegible]
غیر از چشم ترم نیست گهربار دگر

غیر یا وحدت من آنچه رد دارد
نیست شام تو هر گونه سزاوار دگر

آنچه نیست حباب نظر آن خنده
غیر عشقی نبود هیچ اثر ار دگر

هر کسی را جهان نیست کس الا یار
نیست جز درد بلا شفق غمخوار دگر

تربیت کشته خود کرد [illegible] ازلی عشق
چیست شوخ ندیدم جفاکار دگر

باز از [illegible] هرگز نه [illegible]
بار یا هم جو [illegible] تو بیمار دگر

لب لعل تو هر گونه [illegible]
چون علی نیست بجز چشم تو بیمار دگر

میرسد آ بلبل شیدا بهاران غم مخور
باز آید گل بدامان گلستان غم مخور

گرچه غارت کرده باغت خزان [illegible]
باز سازد گل [illegible] دامان غم مخور

گرچه تو خبر قطره اشکی دل بکن
میکشد از سبزه شبنم [illegible] غم مخور

چون سکندر صبر کن [illegible]
گر نیابی چرخ از آب حیوان غم مخور

تا بکی لیلی وشی دل خسته دارد [illegible]
مرهم زخم تو گردد سنگ طفلان غم مخور

یک دو [illegible] گر شبی باشد [illegible]
این ملال آخر نه گردد تا بتابان غم مخور

هیچ سند [illegible] عاشقی
یار اگر دارد [illegible] سنبلان غم مخور

بلبل شیدا تو و گل [illegible]
بعد سالی میرسد فصل بهاران غم مخور

دشمنانا [illegible] خود [illegible]
گر دل فتنه کف دامان غم مخور

با همین [illegible]
نیست دنیا آخر [illegible] انسان غم مخور

عاقبت گردی غبار [illegible]
گر نشد خاک [illegible] غم مخور

باز آید مهر در دست سلیمان غم مخور
تا بعش گردند و چون انسان غم مخور

هر که شیطان [illegible]
کسوف آخر آید مهر درخشان غم مخور

هر چند آشنائی مطلق نظر میان
گر [illegible] نیست از مهربان غم مخور

از شب غم [illegible] روز مراد
میدمد صبح وصال از شام هجران غم مخور

۱ بضمتین گرفته شدن ماه ۱۲ از منتخب

۲ مبارک [illegible] ۱۲ از منتخب

۵ تضمین گرفتن آفتاب ۱۲ منتخب ۱۲

نقش باشد هر کجی شعرت بخاطر یا علی
گر نگردد منطبع بر سنگ دیوان غم مخور

۴۸۴

ای ماه زمین من رو بین نقاب اندر / خورشید فلک باشد آری بسحاب اندر
ای رونق مهمانی در پرده نهانی / چون شمع لقای تو چون بو بگلاب اندر
ای رونق دلداری تا چند دار غیبت داری / چون زلف پریشانم چون شیشه زتاب اندر
هر چند که خوبیم صد تیره ترا خشم / چون نقطه صفر کو باشد بحساب اندر
گاهی ملک است انسان گاهی بلی بشیر حیوان / باشی بلا آنکه تو دشمن بدو آب اندر
بوسه طلبیم روز زان حسن گلوسوزی / خوردیم نمک شیرین دایم بکباب اندر
از غیر نمی یابیم لطفی بخطاب اندر / زان یار که می بینیم قهر و عتاب اندر
بر ظاهر رندانم در واقع مسلمانم / رشتم نکنی در دل لیشیم بخضاب اندر
هم وصل تو دارم هم فصل تو دارم / باشم من و تو جانا چون موج بآب اندر غمت
هستی نبود بودم با نیستی موجودم / هم شیء لهم هم ناشی گوئی بسراب اندر
از غیر بود ذلت عزت بخطاب اندر / زان یار بود عزت ذلت بعتاب اندر
گردیم تهی قالب مانند مه یکشب / دیدیم اگر روزی بالین برکاب اندر
میگریم و میخندم چون شمع بحال خود / ساقی بجز ابهامی او بشراب اندر
شب را نکنم روز یار بفراق او / روزی که لب آید آن دوستی بخواب اندر
خندی تو چرا آنکس حال خراب کسی / آخر نبود گوهر گوهر بخلاب اندر
اینگونه شدی جاهل زین حق غافل / باید که تو اغنا و افتی بعذاب اندر
چون چرخ برین دایم مانیم بسفر قائم / سیر دو جهان بیجا کردیم بکباب اندر

خواهیم علیا اگر بهم برادر را
هر چند نمی گنجد دریا بحباب اندر

۴۸۵

آن یار بود یاران با ما کنار اندر / یا آنکه نهان باشد یکباره غبار اندر
تا شام جیبان خالی گردیم به بیباکی / دیدیم سوا آنرا صبح بغبار اندر
ای ماه نکو روی می زلف توخم خم خوی / شد خاک علی چو او خانه غبار اندر
با دیده حق بینی این قدرت حق بینی / هر خسته که با آزار دیدیم بهار اندر
داریم بدل سودای مهر دل افروزی / آنگونه که می باشد آتش بچنار اندر
تا غنچه گرفتی تو دستم ببری بخیز / خود کان نمک باشد یا دشمن نگار اندر
دندان تو شیرین یابیم زلبش دلبر / زین دانه که می بینیم جانا با نار اندر
آیا نکنی یار ار دوزنه تبرت یارا / هر خار بود آخر آن گل به بهار اندر
در عشق تو رو زنم از آن دو جهان گردم / قیدم چو کنی جانان روزی بحصار اندر
هیچ نمی مکان تو هیچ نمی نشان تو / گشتم بتلاش تو هر جا بدیار اندر
آنگونه کنم گریه سیلش برود نامه / گر روزنه شمار آید چه جهم بشمار اندر

من بعد قرار او گردی چه علی آن گو
سیماب صفت باشی اینک بقرار اندر

۴۸۶

باشد زداغها دلم لاله زار عمر / دردا گذشته زیر خزان نو بهار عمر
صد ساله پیر گشتم و طفل دو هفته ام / ایام هجر گرنه نهم در شمار عمر
سیلاب اشک برد همه را خشت هستیم / خوش میرود ز دامن من جویبار عمر
مانند برق نقش قدم بر زمین نشد / زیر فلک نه دید کسی رهگذار عمر
چون ماه و آفتاب شب و روز میرود / گردی ندید خلق ز ابلق سوار عمر
زردی رخ ز خوف کنم نذر روز حشر / دست تهی نمود مرا شرمسار عمر
ای نوجوان بدانکه سفیدی موی سر / نور سپیدی نقش که از دست شد قرار عمر
کاری کنم که ختم نگردد دلبا لها / با آنکه لحظه نبود اعتبار عمر
آب بقا بخضر مبارک کند خدا / تشنه لب میرم من این چشمه سار عمر
میلاد عمر داد ز پس فرح روز را / شب را نمود اندچنان سوگوار عمر
از گل نقش صبح تو صبر بود مرا / بر باد میرود همه یاد و بهار عمر

گفتی علی چه خوش غزلی همچو حافظا
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

۴۸۷

ای بی گل رخ تو خزان نو بهار عمر / دوری مهر لبی آتش تشنه شد بهار عمر
کار تو سحر تا شام کن دل سحر تا شام / از آن روز که ساقی نبود بر قرار عمر

دنیا هنوز نیست که عقبی است آرزو | طول امل نگاه کن اختصار عمر
دیدار آن نگار بود لطف زندگی | هم فدای یارم و جانم نثار عمر
بردم زدن مرا حیات است در جهان | بر باد بسته اند همه پود و تار عمر
اشک نیست است ز شبنم بروی گل | سیر چمن بین نوبهار عمر
با اعتبار دار همه کاروبار خویش | بی اعتبار گرچه بود کاروبار عمر
دنیا مقام در سفر آخرت بود | باید که غفلتی ننمایی بکار عمر
آبی زند برو که تغافل ز دست صبح | خوابی که سکینم لب جوبار عمر
نفس نفیس در تن گندیده باید جا | در گل نهان بود گهر آبدار عمر
هنگام حشر دعوی باید علی ظهیر | کایام هجر نیست مر از شمار عمر

دعوی کنم ظهیر صفت با اجل علی
کایام عمر نیست مر از شمار عمر

در وصل یار بسکه بود خوشگوار عمر | در فصل یار هجو بود ناگوار عمر
تا آمدیم از پی رفتن درین سرا | روز و شب است ابلق تکاور عمر
افتاده ام به دشت تکلف از خود جدا | آخر مرا کشید درین خارزار عمر
دل را به تیغ ابروی دلدار داده ام | بر پای قاتلی بکنم هم نثار عمر
آب بقا ز خضر بساغر طلب کنم | تا بر قرار یار بود برقرار عمر
صد داغ در دل است ز پهلوی [illegible] | بارا گذشته است به تیغ و بهار عمر
هر دم به پیش آمدن یار وادریغ | دردا که وقت کار نیامد بکار عمر
آخر ز راه چشم کشید است جان ما | رفته بدیدن تو چه امیدوار عمر
عمر طویل خضر چه کوتاه قصه است | زلفت دراز است چنین صد هزار عمر
دردا صبا بسوی ما نظر نکرد | ضایع نموده ایم درین نوبهار عمر
سوزم همیشه یار بسازم به عشق یار | چون شمع گر دهند مرا بار بار عمر
[illegible] | در ذلت فراق مرا گر دهد خوار عمر
دردا درین فراق کجا وصل جان ما | خواهم چو وصل کسی خضروار عمر
ای تیغ [illegible] | [illegible] انتظار عمر

در عرصهٔ حیات کنی آنچه کردنی است
کس را نمی دهند علی بار بار عمر

چون شگفته بنفشه دل [illegible] عمر | صد جا فریب داده مرا اعتبار عمر
کم عمر آن نگار که قامت دراز داشت | افزودن [illegible] ناز عمر
هر پیر [illegible] دل که بهر ده برابر است | گردید سر بر قد خمیده نماز عمر
با آنکه دشت [illegible] | [illegible] عمر
دور [illegible] چو پیاله [illegible] | [illegible] عمر
یارب اجل کجا [illegible] | [illegible] عمر
تا چند روز نیست [illegible] | کار [illegible] قیامت [illegible] عمر
دیدی شکار کرد [illegible] | با آنکه [illegible] عمر
پایان کار [illegible] | جانان [illegible] وصل [illegible] عمر
شکر [illegible] اجل [illegible] | [illegible] آخر [illegible] عمر

آخر ز کهنه [illegible]
تا چند سال داشت [illegible] عمر

خوش طالعی بود که [illegible] عمر | [illegible] عمر
صد [illegible] باغ [illegible] | چل سال شد ز [illegible]
روزی [illegible] | تا کی [illegible]
گر بود [illegible] | [illegible] عمر
یادم [illegible] | ای [illegible] عمر
چند اگر [illegible] لطف یار | روزی [illegible] عمر
یک عدو [illegible] | [illegible] عمر
اگر [illegible] دلم [illegible] | با آنکه [illegible]
جنات [illegible] | آنکس [illegible]
صد [illegible] | [illegible]
روزی علی [illegible] | تا کی [illegible] عمر

۱۹۱

حسنش نه تنهاست این ابتدای عمر
عشقم بباشد تا این انتهای عمر

یک موج از نسیم چمن صید غنیمت است
چون باد صرصر است درفتار پای عمر

اعمال خیر جمع کن و بیشتر فرصت است
تنها روی به قبر زد و لشکر عمر

صد عمر نوح باید است از گلستان
تا ثمرات بگوش نهم ماجرای عمر

جانم بجسم سوخت ز گرمی انتظار
عمرم تمام شد تو بیایی بجای عمر

چون سایلان جانم طلبی آرزو دهر
تنگ است هیچ دیده قار و قضای عمر

دنیا مقام کون و فساد است گوش دار
ای آنکه جان نثار کنی از برای عمر

با اعتدال باش بهر کار خواب و خور
نازک مزاج هست نبس هر برای عمر

شاید کر یا دراز کنم در میان قبر
کوتاه کرده اند زرفتار ردای عمر

هر چند مو وطن است ظلم بهر بیخ و بن
امید وصل وست گر غمزدای عمر

خون شد دلم بسینه از دیده چکید
کشتی تباه کرد مرا ناخدای عمر

دستشان [illegible] دو پاره یا دگرد
یارب اجل قبا نکند هم ردای عمر

از شاه تا گدا چه نکرده فکرها
الا انگشت صید بدرهای عمر

تا دم شمشیر مرا زنده دار
بنیاد کرده اند بنیاد بنای عمر

زاد سفر درست کن مرد العزیز
جاه قیام نیست چو سرای عمر

بهر عبادت است ترا زندگی بخش
حاصل نیک تو چرا مدعای عمر

باید سکر دی بجهان هیچ و بو گل
آیا براه دیدی نقش پای عمر

در شوق دیدن تو اجل [illegible]
شد طول انتظار تو زنجیر پای عمر

ای آنکه هیچ نمی تو هم [illegible] جان
جسم لطیف [illegible] غذای عمر

تا جان تمام [illegible]
جز خاک [illegible] نیست دوای عمر

شام وصال یار علی صبح عید بود
کردم نثار بوسه لب بخشای عمر

۱۹۲

گر گشاید برخ ما عاشقان البرقع
هر دو [illegible] کشد [illegible]

چون دم [illegible]
بود از سیر فلک [illegible]

زینت [illegible]
آه نا خوردم [illegible]

یا رب چرا نباشد قدردان آدم
باید ابدل از برآشا بدبار [illegible]

نشئه صهبا دهد [illegible]
در شیر [illegible] از ساغر [illegible]

بشنود آواز یا حریف عاشق [illegible]
گر برون آید ز لب گر دو بیت [illegible] گر

خوش نمی‌بینم علی جز سبزه خط مرهمی
به شود زخم جگر از مرهم زنگار گر

ردیف الزّاء

۱۹۳

عزیزان بخت خود باز ارم امروز
کرم عشق ساخته دلدارم امروز

زهی طالع که برآن خوان نعمت
ز دامن [illegible] نصیبی دارم امروز

حضور ساقیان با صحبت غفلت
پی دامن کشی هشیارم امروز

چو چشم نیکوان در عین صحبت
به فرش عافیت بیمارم امروز

بیفتم زیر پای یار هر دم
ز سایه تاج بر سر دارم امروز

منم مسکین تو منعم چند بوسه
زکوة حسن ز حقدارم امروز

برات [illegible]
چو نبود [illegible] در کارم امروز

بیابی بوسهم آن [illegible]
ز سروش حسن برخوردارم امروز

مبارک شد علی بیماری عشق
مسیحا میکند تیمارم امروز

۱۹۴

دگر [illegible] در دل [illegible] امروز
مسیحا [illegible] در دل دارم امروز

عیان [illegible] رشته الفت گردن
تو [illegible] زنارم امروز

[illegible] ساقیا خم [illegible]
کز [illegible] تشنگی [illegible] امروز

نهان کفر است اسلام زاهد
که تا [illegible] سبحه شد زنارم امروز

بده [illegible] نقد جان گیر
سر ساقی [illegible] دارم امروز

[illegible]
[illegible] خون [illegible] امروز

[illegible] قاتل که [illegible]
سر [illegible] امروز

[illegible] که نقد نباشد [illegible] داده اوای آن کرده باشند [illegible]

سر بام استاده ماهرویم | نهان در سایهٔ دیوارم امروز

علی سودی برم فردای محشر
ازین سودا که در سر دارم امروز

۶۹۵

خیز و بر صورت پاکش نظر پاک انداز | بر سر هرچه کرین هست خاک انداز
حاصل هستی ما نیست بجز نیست شدن | برقی از آه فلک سوز در املاک انداز
بوسه ام ده ز لب یار غنچه بادام | بر سر خاک شفاخانهٔ تریاک انداز
بوسه ام ده ز لب لعل فرح بخش و ببر | لقمهٔ پاک بسوی سگ ناپاک انداز
فاتحه خوان لب [illegible] پاک مکن | خاک در دیدهٔ صد دشمن بیباک انداز
بوسه ده بهر [illegible] از لب [illegible] یار | کشته قصه مزن خنجر بیباک انداز
از پی صید چرا نیز کشی در صحرا | گیسوی تست کمر عالمی فتراک انداز
درک را نیست [illegible] بدرد کر خبر | آتش هجر بسر منزل ادراک انداز

هیچ حافظ نباید علی خاموشت
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

۶۹۶

آتش آمی و برین گنبد افلاک انداز | بسرم خاک فشانش بسر خاک انداز
خیز و خود را به ره آن بت چالاک انداز | سهد کن اختر افتاده بر افلاک انداز
گر عدو فرش تکاورست تو لا غر چشم را | سر خود را به دو دستی به سر فتراک انداز
کاکل خویش بدوش بنه آن [illegible] | شهرت نازه سرکت صحرا ک انداز
تا کند بر همه مرغان جهان سلطانی | بر هما سایهٔ آن طرهٔ بیباک انداز
می زند سنگ ستم لیک ز اختر دوران | گو بیا گنبد گردون بودم خاک انداز
دل برد کسی نگاه نباید سراغ | گر کسی رو بزمین [illegible] بخاک انداز
روح خود را طرف مجلس جانی بر | آنچه از خاک گرفته سر خاک انداز
زاهدا تا بکجا منتظر طوبی | آبی از میکده ام بر سر مسواک انداز
هیچ خارم فتاده سر کوی تست | برقی از جلوه رخسار بخاشاک انداز

[illegible] باول یا تحتانی مفتوح خون بها از منتخب لطائف [illegible] پادشاه [illegible] که در میان [illegible] جراحت پیدا شد در آن [illegible] پیدا گردید بود که داغ هر دم [illegible] آن [illegible]

[illegible] ۱۲ [illegible] از [illegible]

دور کن یارب خدایا ز دل من یاد ش | یاد من یا بدل آن [illegible] انداز

جز دریاک تنی نیست علی خاک مراد
سر خود بر قدم صاحب لولاک انداز

۶۹۷

ویکه آیم بهر مقتل قامت [illegible] | از چه [illegible] نیامد پست صعبها [illegible]
لذت [illegible] بخش [illegible] طالب دیدار را | ای زبان [illegible] سود [illegible] از [illegible]
دانه [illegible] از که در پایم نشان [illegible] | ای کسی که کشته از [illegible]
زاهد [illegible] نیست از سر [illegible] | کس [illegible] چشم بد [illegible]
چون دل بخت سنگین [illegible] | کس ندیده گل [illegible]
شکر ایزد را که فیض [illegible] | اقتیا زهم [illegible]
آن نگوی که [illegible] | سیکشد [illegible]
هر که دیدی [illegible] باز دیدی [illegible] | [illegible]
گر بیابم [illegible] گنج خسروی [illegible] | اندرون خانه دارم [illegible]

ساغر [illegible]
ای [illegible] طالع علی [illegible] از چه [illegible]

۶۹۸

الکه دارم عرض مطلب [illegible] | [illegible] بر [illegible]
حسن [illegible] کف را [illegible] | قطع ساز کردن [illegible]
ای [illegible] چو [illegible] شکر [illegible] | نا شنید [illegible]
از چه [illegible] ای [illegible] از دین [illegible] | در [illegible]
ساعد [illegible] دیدم که [illegible] | زرد رخسار [illegible] نقره [illegible]
بخشش [illegible] اگر خواهی گل خندان [illegible] | تنگ دل از [illegible] غنچه [illegible]
تابع من کن [illegible] دکان | آمی از [illegible]
پریشان حال [illegible] آمد پریشان حال | از برای [illegible] زلف در کاست
دیده [illegible] کن [illegible] جلوه [illegible] خلق | چشم با گوشم [illegible] از [illegible]

همت عالی علیا دیدم و بخت بلند
لیک در دیدن نیامد این قد و قامت [illegible]

۵۹۹

نیست بپرورد و بنداد مرا یار هنوز
گم نشد عشق ز برآمدن سبزهٔ خط
نگو مسلمانی من زنّار بند و گم شد انگشته
بار احسان تو هم گردن من نشکسته است
وانطلا همه لاف ز سر تقوی
عرض باده بده خون رقیب ای ساقی
من با هم کسی سلطنت هفت اقلیم
مهر و عشق بتا چمن نیست برهم
تو چه دانی که چه درد کشیدم از زخم جگر
از زمین مشتم داکر انجا می رسی
آفتابم هجر مرا می سوزد

دلم از جور بتان نیست خبردار هنوز
به نشد زخم دل از مرهم زنگار هنوز
رگ جان نیست که دل سبزه زنار هنوز
تو به هالش کنم از خاطر خمار هنوز
با بتان حیف که نیفتاد ترا کار هنوز
جام غیر است که دیدم شیشه هنوز
میکند کار ها سایهٔ دیوار هنوز
تا به پیرو از نشد تا سر دیوار هنوز
تا خلیده است بپایت صنما خار هنوز
بر سرم نیست آن چون چو تو گر اشناید هنوز
بر سر من نبود سایهٔ عمر از هنوز

میکشد دامنم از غیظ چو بیگانه علی
آشنا نیست بمن حیف سگ یار هنوز

۶۰۰

در حریم تو بود جمع اغیار هنوز
یارب این نقش قدم از کرم کیست براه
نیست نقش قدم از عمر روانم برجا
خون عشاق نبو شد عوض باده هم
تو ندیدی و ترا دیده شکار گشتم
عافیت باد فدا عرض جان بخشم
در هوا قدر انداز همی پروازم
عیب یا نیز همین در هنر من باید
نیست منصور ز پی رگ برجی نزد

بر در کعبه نشد زنده کفار هنوز
گر خط طلش رگ جان ها است نبود از هنوز
چیست برلب و زمین همچو سگ ساز هنوز
کس ندیده است چنین ظالم خونخوار هنوز
زخم خورده هم نزده تیر کماندار هنوز
در کنار نیست ده سر بهار هنوز
شهپرم سست پهلو بر سوفار هنوز
پرده پوشی است مرا جبه و دستار هنوز
ورنه استاده به بیغاره نبود دار هنوز

کس بمن هست علی همچو متاع شهرم
غیر من هیچ کسی نیست خریدار هنوز

۵ سے فروشش ۱۲ از غایت

۶۰۱

نیست با عشق تو جز وعده بپروانه هنوز
تا بکی وعده ترا یاد نیاید بینم
با چنین خاتم فیروزه نما آن کرم
همچنان عهد وفایی پس فردا باشد
نشد به محراب کمان قامت ابرو کنشت
واه ای واه که بیست قدر تیغ

یا داور اند ماندیده کس امروز
بر سر ما و تو باقی است شب و روز
تا شدم حیف شب وصل تو فیروز
ای پیر و نشد ایفا پر پروانه هنوز
سینه او بهدف تیر جگر دوز هنوز
سخن ز رقیب است مشتر گوز هنوز

همچو پروانه علی سوخت بیک جلوهٔ ناز
در دل یار بود شمع صفت سوز هنوز

۶۰۲

فتنه عام نشد حسن کلو سوز هنوز
دوستان عید مبارک که هلال ابروان
زخم جز جان من از زخم رقیب افزون
حلقه را ماتمی باشد که هلال ابرو
شاید امروز قیامت بسر آمد
در حل آمد و هم رفت از آن افلاک

قسمت خاص بود شمع شب افروز هنوز
در برم نیست دل پرده زخم اندوز هنوز
نیست گم تیر ترا تیر جگر دوز هنوز
زانکه هجر و غم از این دولت بهروز هنوز
راز دان یار نگردید دیروز هنوز
خانه ام منزل نیست نوروز هنوز

چون سپهر است علی سینه گشاده بمقام
جان من از ستم و جور بیاموز هنوز

۶۰۳

با حریفان اخلوت یاقی جا نشنا هنوز
یارب این شوخ قیامت چه بلا ظلم است
دو ابش هوا بہار اوج سلطنت
کارم از افسون افشاند نگاهی دست
آنچه شد صبح قیامت سر و باد سپید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وصلت نیست وعده عیش و از اندوز هنوز
بر نیاید آفتاب لب بامش هنوز
تاج استغنا بسر سایه یا همی هنوز
جدید اشنا به جز من زلفش هنوز
رو ایفا از دیده وعده شام هنوز
همچو زنه فلک معلوم نشد هنوز
نیستم آگاه از آغاز و انجام هنوز
[illegible]
[illegible]

جانبا شد ناصحا پند ترا خاموش باش — هر دو گوشم پر بود از لطف شناسش هنوز
بلبلان از بدیا گلها همه با ناز و نیاز — واله‌ها از من ندیدم رو گلفاشش هنوز
جان من در روغن افتاده سلمان را بیا — تازه دارد مغز را دیدار پاداشش هنوز

میکند لطف و ستم بر عشقبازان نازنین
نیستم واقف علی از بخت و خاموشش هنوز

نیست از اعتبار خاص از عاشش هنوز — هست یکسان عندلیب و زاغ در گلشنش هنوز
باوجود آنکه خلقی را بسر انداخته است — بازهم چو یاکرد تنها صمصامش هنوز
نوی جانبا نهیم اوز ان اهر دیگرا — بی خبر باشیم ز استمراج ابدش هنوز
شیخ مسجد رو بتخانه اصلا ریشه بی — کفر بتگر ستان منظور اسلامش هنوز
بوچه چون چشیم بر آن جا کی که باشد در خیال — کس نبرده پا نصیب [illegible] از ادامش هنوز
گرچه بر وطلسا پوشید بالا بی نبی — [illegible] هنوز
سنگ سر اشکست مغز را صید باشد — کس ندید یکنظر یا آنکه با ابیش هنوز
کاسه سر این فرق منفور خاک راه یار — مشتهر کرده اجم را [illegible] جاش هنوز
وقت [illegible] دیده چشم [illegible] — برنیاید تا زبان [illegible] هنوز
سینه اهم [illegible] — ابتدا عشق را معلوم انجامش هنوز

وقت عذر شد فراموشم در نیت علی
منتظر باشم ازین هر صبح و هر شامش هنوز

میکشم درد و غم از کاسه افلاک هنوز — دور هم ابو اوزان [illegible] خطرناک هنوز
گرمی حسن کسی آتش گرمیده اکرد — روی خورشید ندیدم عرقناک هنوز
تا ابد روز محشر هم ترا باک نبود — آنچیست که تنهائی باک هنوز
میکنی صید زی لطف این ستم — یک ز صد نیز نه بستی بفتراک هنوز
دائما سبزه مرقد چو خط شاداب است — دیده‌ام اشک فشان است تخاک هنوز
برمزارم گل همه بنفشه باید آری — عاشقش دانند ازان آنکه خاک هنوز
زیر این پایه سینه‌ام نقش شد از کرمی — غمگساران نکند [illegible] تر ناک هنوز
تا سینه تختی عاشق مدد سبزه خط — عشق [illegible] شعله [illegible] خاشاک هنوز
عشق کامل نشود تا ندمد سبزه خط — زانکه دیوانه [illegible] جیب و خاشاک هنوز
نیست گر لیلی و زان اعز محبوب — نیلگون [illegible] خیمه افلاک هنوز
در زمین قسم و باز از سر شوریده من — منفرق نشد این همه افلاک هنوز
صید گرفتی نه هی طالع [illegible] بیچاره شکار — رگ جانان است [illegible] فتراک هنوز

حاجتی نیست به جامه عریانی را
کس نپوشید علی بعد تو پوشاک هنوز

تا بدین رفته [illegible] طربناک هنوز — دار گردون شده کاسه گر افلاک هنوز
عزم [illegible] نکنم گر [illegible] — ایستاده [illegible] خیمه افلاک هنوز
الله الله گر با [illegible] کاری [illegible] — شاخ انگور [illegible] سفاک هنوز
باوجودیکه بود عزیمه سر [illegible] — خود شهر رسید [illegible] افلاک هنوز
توبه‌ها [illegible] محتسبان [illegible] — بازهم پیر مغان است غضبناک هنوز
منزل عشق [illegible] شود ابتدائی — کس سلامت نشد از کوچه سفاک هنوز
باوجودیکه بود [illegible] عالم مشهور — نیست معلوم مرا کوچه سفاک هنوز
الله الله صفا کاری تیغ نگاه — گر کند قتل همه خلق بود پاک هنوز
از برای تو سپر در صورت گل — سر برآرند شهیدان همه تن چاک هنوز
ننگ عشاق شود خلعت عریانی پوش — عشق بدنام شد از شائق [illegible] هنوز
بعد از قتل شده روح تسلیم عفریت — کوچه یار بود راه خطرناک هنوز
محتسب گرچه همه میکده‌ها کرد خراب — سجده ریز نیست مرا بر ورق تاک هنوز
واهی قسمت [illegible] و قامت ساقی [illegible] — آشیانیست نظر با شجر تاک هنوز
دامن تر بود هم با دل تازه چشم — سحر رحمت بود هم دیده نمناک هنوز

دامن تیغ تو از خون علی پاک نمود
بر سر کینه بود دشمن ناپاک هنوز

[illegible]

سله بالفتح نام شاعر مشهور که او را سلمان ساوجی گویند ۱۲ از مؤید
سله نیست کرده شده ۱۲ از غیاث
سله نوعی از ردا که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند ۱۲ از تحفه [illegible]

سیکشی ذبحم و امید دارم هنوز | بهر چشمم سیکشی مشتاق دیدارم هنوز
با وجود علم کذب وعده و بندی زه | آرزوی وعده جانان [illegible] بیدارم هنوز
بارها برگشت امید از فلک [illegible] | همت حرص [illegible] که میکارم هنوز
رفعت قصر جلالش تا بچرخ [illegible] تسید | خوشه پروین نهم در غرفه طارم هنوز
ای بتان تسبیح را آخر حمایل میکنم | در لباس اهل ایمان [illegible] زنارم هنوز
سجده ریزم در خم محراب ابروی بتان | با همه کفر آشنائی هیچ دیندارم هنوز
دست [illegible] بسر [illegible] گواه [illegible] عاشقان | گرمی عشق [illegible] سینه [illegible] هنوز
میشوم گم در خود از تصویر [illegible] لیلی | هیچ مجنون قابل تصویر دیوارم هنوز
حق نباید گفت [illegible] حق گرد | قصه منصور آری بر زبان دارم هنوز
وقت [illegible] چشم میگردد نگاهم [illegible] | غافلم [illegible] کار خویش هشیارم هنوز
دا افتادگی [illegible] در بزم او پروانه وار | شمع سان در شام هجران [illegible] هنوز
استخوانم را [illegible] تنها مخور | حیف تا خوردن [illegible] یارم هنوز

زخم کاری هم بپهلو نیزه باز من علی
گل کشیدم [illegible] دشمنان خارم هنوز

[illegible] افزون کی مشتاق انتقامم | وصف طی نکرده کوچه یارم هنوز
قاصد [illegible] | گفتنی باشد بدل پیغام بسیارم هنوز
در قفس [illegible] | از دماغ [illegible] بوی گلزارم هنوز
میرود از دست [illegible] | بر زمین [illegible] بیمارم هنوز
دلبرها میکند [illegible] عزیزان [illegible] | حیف دلداری نکرده [illegible] هنوز
تا بکی بهر عیادت [illegible] بر درم | شکر ایزد [illegible] آزارم هنوز
بر سر قبرم [illegible] | دا در [illegible] هنوز
گو براه عشق [illegible] | بر سر کوی بتان مشتاق رفتارم هنوز
وصل حاصل شد و انجام آن [illegible] | با قسم صحبت نصیحت هیچ بیزارم هنوز

۱ بالاخانه از بحر الجواهر
۲ عادت گرفته شده ۱۲ از منتخب

کی شود محشر بیا گر همچنین داری حجاب | برنیاید آفتاب از سر طارم هنوز
تیر مژگان کرده یارب سینه پهلو شکست | آه گاهی [illegible] ندارم هنوز

حیف پیکر چو [illegible] را علی پیری گرفت
طی نشد از نامه پیغام طومارم هنوز

برهمان تأثیر باشد بخت منحوسم هنوز | داد ما را رفت [illegible] محبوسم هنوز
غیرت [illegible] با خود چنین [illegible] در جهان | آنچنان گردن [illegible] بخت منکوسم هنوز
توبه میسازم [illegible] | [illegible] خویشتن لرزان [illegible] سالوسم هنوز
بر غبار ما [illegible] باید گرد باد سیاه | جز فلک شمع لحد نیست فانوسم هنوز
ای جنون [illegible] | خار را باشد بها [illegible] پابوسم هنوز
دشمنم گردید [illegible] | جان [illegible] فدا [illegible] جاسوسم هنوز
واعظا خاطر نشان [illegible] | میکشد [illegible] صوت ناقوسم هنوز
صبر کن ای دل [illegible] | تا بکی [illegible] دست افسوسم هنوز
پنجه خورشید باشد [illegible] دعا | بار ما [illegible] مسیحا گفت [illegible] هنوز

جوش وحشت میکشد سوی بیابانم علی
وادی [illegible] قیدی [illegible] هنوز

با بتان [illegible] | پیش واعظ [illegible] ناموسم هنوز
[illegible] | [illegible] مشتاق [illegible] هنوز
[illegible] | [illegible] هنوز
حسن [illegible] | [illegible] هنوز
شعله [illegible] | خانه [illegible] شمع فانوسم هنوز
حیف [illegible] سلطنت | آسمان [illegible] هنوز
یا الهی [illegible] | زانکه از دست [illegible] هنوز
یار را [illegible] | در نظر میگردد [illegible] هنوز

۱ سالوس یعنی فریب [illegible] ۱۲ از سراج ۲ هوشیار [illegible] ۱۲ از کشف [illegible]
۳ [illegible]

[illegible]

همچو من دانی دگر پیدا نشد در جهان　بار رحمت خواه از سبحان قدیم هنوز

آنچنان برگشتگی از دعا علی اخترم
از برای وادی خود ببید مگو سهم هنوز

آنچه میگوئی شنیدم باز جامی سوختم　می نمائی ناصحا از خود فراموشم هنوز

خوش بود گر روز حشر از من فراموشی کنند　گر معاصیها بگنج قبر دیدم هنوز

پیر گردون منع میبوشی کند برقی بار　در هجوم ابر رحمت شیشه در گوشم هنوز

از گریبان تا بدامان چاک گر باشد بود　جامه توبه حضورا بدان ... هنوز

پرده دل از منقش داغ عشقها دل نمود　مشتری سیاه انشد بهر آغوشم هنوز

یا الهی دختر کاس با قمر کن عطا　در لحد هم درد جام چرخ مینوشم هنوز

جام جم از حال عالم گرچه گردد آگهم　از شکست کاسه فغفور مدهوشم هنوز

تا بمردن نیست مسکن غریب عشق را　همچو زلف ما سر بان خانه بر دوشم هنوز

آنچنان ای ساقیان به سرمستم مرا　بشنوم گر نام منع ... مینوشم هنوز

شاه خوبان این از کوچه دی ...　آشنا باشد ... هنوز

هیچ تقدیری نیست جز لاتقنطوا از دلی
باز سود آنیامت شد فراموشم هنوز

آنچنان از شیشه وصلش جوشم هنوز　وا بود از تخته تابوت آغوشم هنوز

راه بزم یار بر من بسته شد از کینه‌ام　وز مشغل کوچه اش در خواب خرگوشم هنوز

یافت بغشانید حق از عارض معشوقه　از گلاب صد عرق ریزی نشد هوشم هنوز

دور باش اهل می از من رفتی از بزم　با یکی از همرهان محو سر گوشم هنوز

شاید بیل شب خواب آید بهشتی ...　رونق فردوس امروز زینت آغوشم هنوز

له گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر میکنند ۱۲ از رشیدی و برهان۔

له جام یعنی شراب ۱۲ از منتخب و برهان۔

له اشارتست بآیه کریمه لاتقنطوا من رحمة الله یعنی از رحمت خدا مایوس مشو ۱۲ منه

بی دا لم گرفت گوهر فشان بانگ سخن　گوش ما را سمتی ... هنوز

همچو موج بحر گردیدم فدا در یک نفس　کس نشد آگاه از یاران ... هنوز

صوت نغزش ... فتنه بخت ...　تا نهاد پا در ره دیده و ... هنوز

ناصحان راشد علی ترکی اگر لب بدید
وز نصیحتها نشد جز باد در گوشم هنوز

قائم از بیجا خود دستان آسمان هنوز　دارم از ضبط گریه آه و فغان هنوز

غربال گشته سینه خلقی بنوک تیر　آزرده است ضعیف فلکی دکمان هنوز

تا چرخ خون خلق رسید شفق شده　تا بسته تیغ قاتل من بر میان هنوز

خاک سیاه گشته جهان بیش چشم　تا دیده‌ام جلوه برق جهان هنوز

شد روز حشر و خلق بدیدند رخ بهشت　من در شب فراق ... فغان هنوز

چندین هزار زخم بود بر سر تنم　قاتل نکرده است مرا امتحان هنوز

یوسف بمصر زینت تاج و تخت شد　چاه ندیده است ز رخ کاروان هنوز

افتاده است سبزه ما در بستان　قمری نیافتیم در این گلستان هنوز

بال و پرم بخانه صیاد برید　... گل سعی فقان آشیان هنوز

ما ایم و یار و بام فلک سا و ...　در سینه ... بر رخ ما حاجبان هنوز

لیلی رسید در بر مجنون بدشت نجد　افتاده است ز رخ تو سایبان هنوز

دستانهای یار مرا گوش کر نمود　مشهور عالمست بی دهان هنوز

ناطق دمیکه کرد صبوحی بخون علی
بیعت نکرده بود به پیر مغان هنوز

ای بکام گردون آن تو ناکامم هنوز　بنده بر سید ... آلامم هنوز

خود روان شد ... قاتل　یا گفته قاصدم با پیغامم هنوز

گنج بادآورده‌ام کن بود نقش صبا　گر حصول ولتت ... ناکامم هنوز

له گنجی از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش آنکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورده پرویز آن مال را گرفت بهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند ۱۲ از برهان و رشیدی۔

ساغر جمشید شهرت یافته زین در جهان
هیچکس آگه نشد از گردش جامم هنوز

تا ببینم هم دل غیر از جفا نبرده یار را
شکر ایزد را که باشد همچو اکرامم هنوز

از جبین پیر حکم ابتهاج مرادم امید
عرض ما پادا است اندر گوش خود کامم هنوز

که نکردی شاخ شکست کلبه پیر اندر را
دست با فریاد باشد خانه از بامم هنوز

در خیال سرو رخشان تو بیش از آفتاب
می طپید بر خاک سوزان همچو ماهیم هنوز

نقش بر کرسی نشسته کیست همچون من علی
مشق خط آن ساده رو می‌سازد از نامم هنوز

۱۵۹

بسکه نامیمون مسعود ادا ...
با عشق پیچ است قسم زین ملالم هنوز

قصه گویان بلا اکثر لقا خر کرده
کس نگفته تا سحر افسانه شامم هنوز

عیب نقصانم کمال یار پوشید
پخته در حسن است او در عشق خامم هنوز

حیثیت با ربط عشق و حسن اندر کاشتا
من عاکیم و دل از دشنامم هنوز

زیر یک جا در نشینی خفتی چو بادام دو مغز
شکر احسان کند هر سو انعامم هنوز

رفتم سیه آن شاخ عنقا افلاک
گردش چرخ است اندر گردش جامم هنوز

چون مسیحی بیت العالم گشتم ...
عرصه محشر ... خطره گاهم هنوز

تا تو رفتی جان من از تن شد در ...
میگر ... گردم ... هنوز

هیچکس آگه نباشد از مآل خویشتن
برقرار است علی بر ظاهر اسلامم هنوز

۱۶۰

یک جهان چشم زندانی هنوز
ای یوسف ثانی ست لا ثانی هنوز

تیغ چشمت خون عالم ریخته
خوب شد کز خود تو پیمانی هنوز

صورت آئینه ... حافظا
سوره یوسف چه حیرانی هنوز

خون خلق ریختی بر خاک با
باز میگیرم مسلمانی هنوز

یک جهان را در رسن گوید چشم تو
در بر ... آنی هنوز

گو گرفت آفاق عالم بوی تو
همچو گل در زیر دامانی هنوز

همچو گردون گردشی اندر سرم
وز صد انجم سبحه گردانی هنوز

هر قدم کوی رشک جنت قدم
سجده ها دارم به پیشانی هنوز

خون یک عالم گرفته دامنت
باز از خون ناپشیمانی هنوز

یوسف دل شد ز زلیخا رخت
اندرون سینه زندانی هنوز

غسل تو به میکنم در آب گنگ
تا مسلم شد مسلمانی هنوز

هر دو عالم سید به خسرو علی
نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

۱۶۱

مشکلی گشتی و آسانی هنوز
خانه‌ات رفتی و مهمانی هنوز

همچو مسواک بدن گو خشک شد
زاهدا نا مسلمانی هنوز

ساختی هر هفت[۱] خود را بارها
همچو زلف خود پریشانی هنوز

روی خود نادیده با چشم خویش
آئینه تمثال حیرانی هنوز

در کنارم جا کردی جا دل
دیده ام کشتی طوفانی هنوز

حسن تو چون مهر و مه باشد عیان
همچنان در پرده پنهانی هنوز

چون نمک بگداخت از گریه علی
تو ز خنده شکرستانی هنوز

۱۶۲

چه خوشا ابر بیت کرده نگه نیز
سر مسجد میان خانقه نیز

منم در فکر گلشن و اگه نیز
دلم را برده نرگس با نگه نیز

بتیر می تمثل کردی دشمنان را
بکش چون شمع بارانی گنه نیز

کنم فریاد در پرواز عنقا
که چون چرخ است قصر بارگه نیز

نه تنها سوخت مهر از تاب رویت
که دارد داغ تو در سینه مه نیز

نه تنها پیر گردون طالب شد
که خورشید است قربان تو مه نیز

چه میسازی حصار همچو کهسار
که مرگ آید بهمراه رهبر نیز

نه تنها شاه از دستت بلشکر[۲]
که خواهد داد از سلطان سپه نیز

همه آخر نشیت ذره بر خاک
گدا آید بکوی پادشه نیز

[illegible]

۱ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مر زنان را از بهار عجم ـ ۲ یعنی نه صرف شاه از دستت به لشکر فریاد کند بلکه لشکر هم از سلطان داد خواهی میکند ۱۲ مؤلف

کبابِ شانه‌ام کرد آتشِ عشق
برخ سرخ تو خوش چشم سینه نیز

کمر شکسته هر زلف شکسته
هر چو بید دلم طرف کله نیست

بلند دیست عالم خوب دانم
شدم آباد و درد و رت به نیز

نیاید امنش در کف علی حیف
شدم خار بیابان خاک ره نیز

۱۹

خطت چو زلف پریشان که دلکش است هنوز
چه باره تو ام دل مشوش است هنوز

خمیده‌ام چو کمان همچو شعله سوزم
با انتظار تو نعلم در آتش است هنوز

خیال چشم تو افگنده بر زمین خلقی
چه خون ز پری تیر تو ترکش است هنوز

هزار حیف که انکار کشتنم داری
ز خون من در و بامش منقش است هنوز

چه بانه بزم شکستند خانها قیمتند
فدای لب لعل تو در غش است هنوز

چه خون دل نخورم در میان خاک لحد
ببزم عیش عدو یار بیکش است هنوز

میان گردن سر جان من طپید است
نهان در ون نیامی چو تیغش است هنوز

غبار خاطر یاد در گرفته عالم را
بگوشه دل بید رد جا لیش است هنوز

بدانکه لاله ز خاکم سر کشید که دل
هزار داغ ز خوبان مهوش است هنوز

بحیرتم که تو با شی چو دل بهلوی من
چرا چو سرو چمن ناله سرکش است هنوز

اجل کشید بمرادامن ده منت دامن
بهیانه جان علی در کشاکش است هنوز

۲۰

شب برات سید آن مه‌جبان افروزند
سحر ز مهر رخش شد سحر که نوروزند

اگر خدا بکند مرگ در نصیب لیمروزند
که زنده باشم و فردا یار شد بیروزند

چه شد که کرد دلم چاک خنجر هجران
که هست تیر نگاه کسی لبش بدوزند

فنا شوم ز هجر تو با سحر به شبی
چو شمع انجمنست ره من جانسوزند

بهر طرف که زنی جانب دلم آید
پرخدنگ تو اش سهمگین دست آموزند

سر فراز سحر یار آمد از ده سیر
رخ رقیب سیه شد چو شام غم اندوزند

عدو و هزار که کشتگاه واهیچ اجل
ولیک طالع من شد با شکرش فیروزند

امید فاتحه دارم ز یار زیبا نهاد
خدا کند که بسر رقیب آموزند

مدانکه بر سر خاکم شگفته شد نرگس
در انتظار کسی چشم وا علی ست هنوز

۲۱

چو زلف نیست بهر تاب هرگز
نیا شد چون رخت مهتاب هرگز

بطاق ابروت گشتم بهر جا
ندیدم همچو آن محراب هرگز

چها دریا نگرد خشک الا
نشد بحر غمت پایاب هرگز

چو باد هم می فتد آن قد خشمیت
نمی ماند دلم را تاب هرگز

میسر گر شود خاشاک راهت
نخواهم مفرش سنجاب هرگز

چنانم تشنه دیدار رویت
نه بینم خواب شب بی آب هرگز

چها گریم بیاد بام قصرت
نگرید اینچنین میزاب هرگز

نمی خواهم که دیواری بیفتد
نیاید خوش مرا سیلاب هرگز

اگر سنگ درت بالین تو انکرد
نخواهم بستر سنجاب هرگز

مرا بس گریه کردن خوش نشد دل
نخواهم دیده جز دولاب هرگز

بدیدارت چنان لب تشنه باشم
نیابم خویش را سیراب هرگز

بحیرت یاد زنجیران تو خوشترد
قرارم نیست چون سیماب هرگز

شکایت عدو گویم بکه آه
ندیدم دردی از احباب هرگز

مثال چشم انجم در خیالت
نمی آید علی را خواب هرگز

ردیف السین

۲۲

دولت دنیای دو نم نیست بس
هست گردون دور دامان هوس

بیر و هم مهر شکار آهوی
گر بدستم آید از صر صر فرس

کاسه نخواهم ز فرق محتسب
تا بنوشم بادها از خون عسس

گوشه چشمش امیدم نیست نوز
گو هزاران چشم دارم چون قفس

سله خار آهنین خمیده مانند حلقه که چنبر میان توان ... ۱۲ از لطائف

سله ناودان آهنی بنا که راه بدر و آب بام باشد ۱۲ از شرح نصاب

بوسه از پیشانیش دارم امید / تا کف پایش ندارم دسترس

پهلوی نخوت بصد عنقا زند / گر نشیند بر سر شهدم مگس

زانکه ناکرده عیادت پیش مرگ / پس کف افسوس میمالد مگس

آن خفیفم در گمان دشمنان / تو قبیلشم نیست همسنگ عدس

در بلال خود گران جانم چنان / تو قبیس آید ز من نیمه عدس

کس نمی پرسد ز حالم غیر من / نیست کس جز ناله ام فریادرس

در هوای بوسه لعل لبت / نیست دم در سینه غیر از ملتمس

برد و عالم دست افشاند علی
بگذرد گر با تو ام نیمه نفس

۲۳؎

چون من از اشک جگر زاهامون نکرده کس / چون من ز راه دشت را جیحون نکرده کس

یک بوسه داد و دفتری طی کرده‌ام طی / چون من لبی بران لبی میگون نکرده کس

دیدیم پریوشی تماشا خود چه من / دیوانگی بعقل فلاطون نکرده کس

پروانه اشتیم بصد حسنت الشیم / مارا بزیر بام تو مدفون نکرده کس

نگذشته ام ز زلف تو آخر مرا بدل / زنهم پیچیده بابل و افسون نکرده کس

جز پیر چرخ کان ز شفق سیخ زشراب / چون من بجام باده خود خون نکرده کس

راهم ندادی تا سر کویت سگ رقیب / رفته عدو به بزم تو بیرون نکرده کس

اهل سخن چه یاوه دوادین نوشته اند / چون نظم یار مصرعه موزون نکرده کس

غالب ز حسرتی چه سرائی سه سپید علی
چون او تلاش معنی و مضمون نکرده کس

۲۴؎

دردا که کار چرخ دگرگون نکرده کس / خصم مرا ز بزم تو بیرون نکرده کس

از مهر یک نگاه توای دلربا چه من / مانند زخم اشک جگرگون نکرده کس

آنگونه جبهه ای نهادی به پیش تو / یاد از ستم به سانی گردون نکرده کس

عمری بخاک کوی بتان شد بسر / قبضه چمن بهای بدین نکرده کس

آن سیمتن به بوسه امیدوار کرده / چون من طمع بدو قارون نکرده کس

بر باد رفت آه غبارم بکوه و دشت / خاک مرا بدامن مجنون نکرده کس

داغم چو غالبا که علی جور یار را / نسبت بمهربانی گردون نکرده کس

خاکی شدم گذر بسرم او نکرده کس / آبی شدیم نظر سوی جیحون نکرده کس

دردا دلیل قدر من افزون نکرده کس / روزی مرا مقابل مجنون نکرده کس

در پیش یار قصه لیلی کسی نخواند / در پیش من حکایت مجنون نکرده کس

ای لاله رویا که بیاد لبت چو ما / مانند کان لعل جگر خون نکرده کس

داغم علی که حسرتی و غالب بهشت
جور بتان ندیده و دل خون نکرده کس

۲۵؎

مرغ من در قفس آمده مایوس / پر و بالش شده کف افسوس

یار من گوشه شده مانوس / بخت دشمن خدا کند منحوس

درد دل کو کجا ضماد سبوس / مرض عشق ورای جالینوس

سر زلفت چنان دراز نبود / میرسد تا زمان دقیانوس

شوق پابوس سرو قد دارم / خار سد ره مرا کند پابوس

پیر گردون مراست پیشانی / جام صهبا منم و معکوس

شنوان نام او بلب آرم / درد دل را ز من بود جاسوس

سینه زاهد نیست منزل یار / آتش عشق و خرقه سالوس

زاهد از صد رود شب بعلمش / مرغ جان ذبح کرد بانگ خروس

هیچ جامم نداده اند علی
من و خون دل و کف افسوس

۲۶؎

بی روی تو آینه نظر را چه کند کس / بی تیغ تو الهمر سر را چه کند کس

هر شام و سحر گر چه بیم وقف دعا ست / قسمت چو نباشد اثری را چه کند کس

آن بام بلند تو که از دیده نهان است / عنقا چو دبال پری را چه کند کس

خوبی بجهان باش سوی قاف کی / چون تا نشستی باشی گهری را چه کند کس

گلزار به روی تو فدا باد چو جانم / چون با سرو تو باشی ثمری را چه کند کس

گلزار بغیر از گل تر خوش نماید / دلبر چو پریست پری را چه کند کس

۱؎ تام کوه در قریب و جوار کله معظم ... از غیاث۔

گر راه روِ عشق نه با چه ضرر و است / بی نقد محبت کمری را چه کند کس

برحال علی نیست ترا چشم ترحم
زاری چه بود زور زری را چه کند کس

۲۲۷

بی رخ تو نبود کون مکان را بس / یکنظر بر رخت از کون مکان ما را بس
نیست بی پهلوی تو طل گران ما را خوش / هست بی نوکی تو خواب گران ما را بس
خاک راه تو ز اکسیر بصد مرتبه به / نقش پای تو ز همه پیم شهان ما را بس
الیتادیم بدیدار تو چون نخل براه / یک نظارت جهان گذران ما را بس
ذره راه تو از مهر بصد مرتبه به / طفلک گوی تو از پیر جوان ما را بس
دیدن لف تو خوشتر ز سحاب نیسان / گردش چشم تو از برق جهان ما را بس
بی تو منحوس شماریم قران السعدین / لحظه با تو نشستن ز قران ما را بس
زنجش عشق تو از راحت دنیا خوشتر / قتل از خنجر دستت ز امان ما را بس
سر صر کوی تو از باد بهاران بهتر / خشک قهر تو از مهر کسان ما را بس
غیر گر میکده هم نوش کند پروا نیست / گره رحمت پیر مغان ما را بس
نسخت باد جنان باد نصیب زاهد / گوشه کوی تو از کون مکان ما را بس
عیش و آرام جهان باد نصیب اعدا / گوشه چشم ز تو هم یکسان ما را بس
بوسه لعل لبت خوش بود از آب حیات / سایه با هم تو از باغ جنان ما را بس

گله از بخت چه با زیار علی نا انصافی است
طبع چون آب تو لبهای روان ما را بس

۲۲۸

زان نمیدانیم غوغا در قفس / دیده ایم آرام دنیا در قفس
گوشه آرام اینجا هست بس / نیست غیر از مرغ دانا در قفس
نقلکس دارم بر نزاع ور شفت / عندلیبان را بود جا در قفس
طبع روشن شد بلا جان من / بسته پر لبها گویا در قفس
شد بلای از غم آب طعام / تا تو کردی قید ما را در قفس
جوش گریه آنقدر دارم بچشم / میتواند سیر دریا در قفس
خوش نکردم جای آلا در قفس / میتوان گشت صحرا در قفس
جمع کردم ریگ صحرا در قفس / جمع دارم آب دریا در قفس
بنگری صد سرو رعنا در قفس / دم زدن را نیست هم جا در قفس
یاد می آید مسیحا در قفس / نیست یک چشم بینا در قفس
کرده ام صد باغ پیدا در قفس / خود شدم اکنون تماشا در قفس
آنچنان صیاد دو افتاده ام / آنقدر باشد غبار خاطرم
خاطر ما بر غبار افتاده ست / چشم با آهو گر بیسامان افتاد
آه پیچم اسیکشم بی قامت / وای بر من آنچنان تنگ است قید
چشم بیمار تو بیمارم نمود / چشم اگر کور است باشد صد نظر
اشک خونین ریختم دریا و گل / بود سر گلبن تماشاگاه من

گر علی گشته اسیرت عیب نیست
هست طوطی شکرخا در قفس

۲۲۹

بی تو بودن جان شید ایکنفس / هست بار عمر دنیا یکنفس
با تو بودن جان شید ایکنفس / هست دنیا عمر ما را یکنفس
آنکه عمر خود بسر کردی بزهد / کاش بودی باده پیما یکنفس
صد هزاران غم گذارم چه سود / داشتم کاش مسیحا یکنفس
بر عمری کان بنا دانی رود / گر نشینی پیش دانا یکنفس
تا دم مردن بخیزم بار اگر / گو بیدم همنشین دنیا یکنفس
بسملم کردی و الیس مشری / بنگری اینجا تماشا یکنفس
گوز بازی گو بمیت حال فراق / روز محشر بود بر ما یکنفس

تا دم مردن کشتم بکدم چو سیل
گوئی از همنشین علما یکنفس

۲۳۰

در برم بود پریزاده انسان که من / خواب من بود به از ملک سلیمان که من
گل بسوز ناله جانسوز گوش او / درد دل گفت بلبل نالان که من
سلطان تو به کهجهان بسکه نقا بود / بر صفیا المستغیث گرا دو دیوان کیمن

سلطنت پیدا شدن دو کوکب زحل به هفت کواکب سیاره که سعد با شده انجیا

روی تا دیده سحر چاک گریبان میرود
دوش دیدیم چنان خواب پریشان که مپرس

نسبتی لفظ تو با شکرستان [illegible]
خون دل خورد ز لعل تو بدخشان که مپرس

دفتر شعر و شعرم ز لب است برده آب
غسل کردیم به سرچشمه حیوان که مپرس

دشمنان زانکه شکوه [illegible] دین خراب
جان به تنگ آمده از جور رقیبان که مپرس

وای تنهائی تو تاریکی [illegible] ویران
یادم آمد صحبت یاران که مپرس

کافران هم [illegible] زرم
هیچ دادند مسلمان آن مسلمان که مپرس

قابل آتش دوزخ نبود ایمانم
استخوان سوخته [illegible] عصیان که مپرس

غسل با از سفر عشق [illegible] شد
خدمتی داشت علی با شه مردان که مپرس

عشق زلفت چنان پریشانم کرد
در غمت [illegible] که مپرس

جز جمالم [illegible]
داشتم آرزوی [illegible] که مپرس

رفت ایمان خویش [illegible] کرد
[illegible] بر رخسار تو حیران که مپرس

ابر [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] قطره باران که مپرس

هیچکس [illegible]
زخم دل [illegible] که مپرس

زاهدا گو [illegible]
[illegible] که مپرس

شکل گوئی است فلک [illegible]
گوئی ماراست [illegible] چوگان که مپرس

توبه با گل [illegible] ساقی [illegible] فصل بهار
هیچ گشتم ز خود کرده پشیمان که مپرس

می‌زند غوطه [illegible]
آنچنان گشته‌ام آلوده عصیان که مپرس

جام می [illegible]
آنچنان سوخته‌ام باده ریحان که مپرس

حافظا چند غزل گفته علی براثرت
رشک می‌کشم از مردم نادان که مپرس

رفت [illegible] فراق [illegible] که مپرس
پیر گشتیم در ایام شبابی که مپرس

ای خوشا سبزه خط متصل خال سیاه
خوشنماست [illegible] که مپرس

یا [illegible]
آنچنانست خانه خرابی که مپرس

[illegible] جای نشستم [illegible]
شده پنهان [illegible] که مپرس

می‌زند خون رقیبان عوض باده بجام
گر دل سوخته داریم کبابی که مپرس

بر عذارم عرق آلوده شده عارض یار
میکشم از گل فردوس گلابی که مپرس

مصحفی [illegible]
کرده‌ام امروز چنان کار ثوابی که مپرس

تیر انداخت [illegible] بکمان که دمرا
در خطا کرد چنان کار صوابی که مپرس

چون فغانی ز دهانت سخنی گفت علی
غنچه بر طرف چمن داشت حجابی که مپرس

دیده‌ام جلوه عارض [illegible] که مپرس
بود خورشید قیامت به حجابی که مپرس

[illegible] فراق [illegible]
[illegible] آتش [illegible] که مپرس

ساقیا [illegible]
[illegible] سحابی که مپرس

[illegible] آب بقا [illegible]
آئینه [illegible] که مپرس

[illegible] نخواهد [illegible]
جای [illegible] نوشتیم کتابی که مپرس

ساقی [illegible]
داد و [illegible] شرابی که مپرس

عشق و [illegible]
در خط سبز [illegible] جوابی که مپرس

همچو خورشید که از ابر برآید بیرون
عارض یار برآمد ز نقابی که مپرس

بی دهانی سخنی گفت حضور واعظ
رفت [illegible] عالم [illegible] که مپرس

از عنایات پریچهره چه گویم علی
می‌برد دلبر ما دل بتابی که مپرس

دوش میکرد بمن یار کلامی که مپرس
گوش میکرد بمن ناز تمامی که مپرس

همچو خورشید فلک [illegible]
داشت دوش برچهره [illegible] که مپرس

[illegible]
گوش دارند [illegible] که مپرس

[illegible] انگشت تحیر [illegible] گردید
در چمن غنچه لبی داشت خرامی که مپرس

[illegible] گریه نکرد
دیده‌ام جلوه [illegible] که مپرس

[illegible] با هم [illegible]
در بغل بوده مرا ماه تمامی که مپرس

[illegible]
دوش در خواب [illegible] که مپرس

[illegible]
قاصد [illegible] که مپرس

صد دعا کرده خط یار نهادم بر سر — بود دشنام رقم جای سلامی که من
هستی ما سینه ای است و درین دو سنگ — داد ساقی می خوش رنگ کجا گیر که من
خال لب دیده گرفتار خط سبزه شدم — بود وحشت ما واندیدامی که من

شکوه از سختی ایام چه میکرد علی
یار من داشت دل از سنگ بخامی که من

۲۳۵

روی تو چون بدر بی نقصان کمال است و بس — عالمی آیینه سان حیران جمال است و بس
تو چه باشی پادشاهم من گدای کوی تو — بوسه خواهم زان لبت یک سوال است و بس
انچه میگذرد به وصل و هجر عمر عاشقان — فی الحقیقت چند ماه و چند سال است و بس
قفل عشرت را خم ابروی تو باشد کلید — هم سپهر ما هم درو هلال است و بس
شد غبار خاطر من عاقبت خاک لحد — در فراق جان جانانم ملال است و بس
دختر قاضی بعقد آر و لب معشوق نوش — باده گر در شرع میخواهی حلال است و بس
بوسه از لب خواستم دور از پیمانه بهتر — یار را آرد دستان غنچه و لال است و بس
کس نمی شنود از من شعر چه جای ... — وای بر دیوان من قحط الرجال است و بس

ده چه خوش وا می چه خوش لب از تو تی میا و خلق
صید کردی مرغ دلها خط و خال است و بس

۲۳۶

سیرگاه عاشقان باغ جهان است و بس — میوه نخل تمنا داغ حرمان است و بس
اهل عزت را الهی از فلک وز زمین امان — با عقوبت دنیا و دینی هان اوست و بس
گفتگوی یار حیا از روا بهر عاشقان — در دو شب هجر راه وصل تو درمان است و بس
همچو شمع همره تو ای مرگ آنش صبر کن — انتظار آمدن جانان جان است و بس
گر چه ایفاء وعده ها شد هرزه امید ما — ما نعیم از جان گذشتن و عهد ما است و بس
خنده زن بر نعش مقتول نگه زخم تن — سوگوار عاشقان زلف پریشان است و بس
بیکسی قبر ما خاک کشتگان تیغ تست — نوحه گر بر کشته من زخم خندان است و بس
ای مسیحا آخری وقت است بیا بر ترا — یکدو ساعت در جهان یکجا نشسته مهمان است و بس
سنبل فردوس میگویم اگر زلف ترا — بهر تشبیه رخ پر نور قران است و بس
از پی داد و یارب هم گرانی من مرا — جای دل در سینه آن شوخ سندان است و بس

حسن را باشد عجب تا نیر اخوبان خلق — همچو من نقش خوش آیینه حیران است و بس
میکنند ابلیس را بد نام هر شیطان خلق — آدمی اندر لباس خویش شیطان است و بس

وای صاحب درد کم داغ دل شیدا علی
یار دلسوزی که می بینم نمکدان است و بس

۲۳۷

منزل ما عاقبت شهر خموشان است و بس — نقش پای رفتگان زینت حد جوی او است و بس
خوش کوثر بهر سبو هر کس عصیان است و بس — هیچ چوب خشک را پا کی اندی است و بس
قدر دولت زیاده تر از اهل وعظ — شمع روشن بر مزار ماه تابان است و بس
عالمی زنجیر پا از خیال زلف دوست — چاه غبغب زندان خلق را اوست و بس
پای مجنون تو آزاد دست زنجیر پا — بند رفتارش خیال زلف پیچان است و بس
بوسه لب تو شه گردان همروان سحر را — آرزوی عشقباز آن لب حیوان است و بس
جان بیتابی دل از ما چه پرسند آه — جای دل در سینه ما برق جولان است و بس
حافظ قرآن رو یار شد خال سیاه — وه که فی الواقع همین هندو مسلمان است و بس
زنده جاوید باشد هر که دارد یادگار — یادگار شاعران در خلق دیوان است و بس

خوشا اشعار تو هر گز ندارد به مذاق
قدر دیوانم علی پیش سخن دان است و بس

۲۳۸

جسم جانها در فراق یار زندان است و بس — جان من در جسم روز عید مهمان است و بس
ماهتاب شب برایم داغ سوزان است و بس — صبح روز عید من چاک گریبان است و بس
پرده ها دیده ام از ابر گریان است و بس — تار ها دامنم امواج طوفان است و بس
ترک نخوت حاصل عمر جوانان گفته اند — بهتر از دنیا بدنیا پند پیران است و بس
سرفرو برده بکوه از بریان هر دو — چشم زاهد در نهان حور غلمان است و بس
ای چه میگردی بصحرا چو مجنون روز و — میوه باغ جنون سنگ طفلان است و بس
روی تو باشد تماشاگاه حوران بهشت — زاهدان را آرزوی باغ رضوان است و بس
بهر دیدار جمالت اندرون دل شدم — حلقه تا آسمان یک چشم حیران است و بس
مردمان را چشم می بینیم با عمال نکو — روز محشر چشم من شاه مردان است و بس

له مرد یک دره عرب شتر با امیر شبید شتر دی ان است ... جالاک میگردد ۱۱۲ انتخب و صراح

زرق کس در دست کس هرگز نمی بینم علی
خلق را روزی رساندن کار یزدانست و بس

حال دنیا عاقبت دیدیم که بیکار است و بس
گنج قارون را ندانی بر سرش مار است و بس

طالب دنیا سگی باشد بشکل آدمی
آنچه مرغولیش بود آخر نه مردار است و بس

سرو سرکش را نباشد بهره جز بی بری
سر فرو اندر تواضع شاخ پربار است و بس

با مسلمانان مسلمانم بکفر خود نهان
خرقه ام را تار و پود از تار زنار است و بس

عندلیبان را بود باشد عبارت در چمن
چون بچشم غور بینی ناله زار است و بس

یک نظر بر صد مریضان کافی امید است
صحت عاشقان با چشم بیمار است و بس

گر بچشم خویشتن داری تو نور معرفت
صد سبد گل در چمن نوک یک خار است و بس

با دشمنان غفلت نکردن بخرد نیست
بین صیادم بخواب خویش بیدار است و بس

تیغ ما گر بد کند دل نباید شد ازو
پرده پوش عیب ما لیس دستار است و بس

دنیا ز دنیا ر باشد بهر برای دنیا
از برای مصلحت با ریکار است و بس

بدیت بیجان گرستن بکار عاقبت
کار دنیا عاقبت دیدیم که بیکار است و بس

راست میگوید نظیری کن علیا ز بیت شمع
روشنی دل ز فیض چشم بیدار است و بس

هرکرا دیدیم اندر دهر خودکام است و بس
دوست دیدن یکدیگر را نام است و بس

عالمی شد فیضیاب از فیض مهوشان
یک دل من با هزار امید ناکام است و بس

صید نادانی نگردد هیچ دانا در جهان
دانه را دیدیم که آزادانه در دام است و بس

در طریق ظلم ظالم طرح نو انداخته است
دشمنان را پیش تیرش ... است و بس

انقلاب دهر در میخانه ما دیدنی است
گردش آسمان یک گردش جام است و بس

حلقه ناف بتان گرچه جای کفر هست
پیش ما زلف دو تا پیش اسلام است و بس

ساقیا ابر و نم باده نوشی مرغزار
گردش چشم غزالان گردش جام است و بس

عشق گلرویان جنت خشک است ...
زاهدم را همچو ما نام اسلام است و بس

همچو ما زهر صد اگر دو زسنگ حادثه
یادگار هم این شکل انتظار نام است و بس

گرامان از حادثات بر خواهی تحفه شو
سنگ باره خورده هر میوه خام است و بس

تا توانی در گذر از گفتار است ریکن
عاقبت دیدیم که خاموشی در انجام است و بس

سر سپیدی تا بهند جواب ما رسی
سنگ راه قاصد ما عرض پیغام است و بس

نازها دارند خاصان چه پیش لیلی حال خو
گو بالیشان خالقم را رحمت عام است و بس

چون علیا از فغانی نکته کردم سوال
گفت در گوشم که خاموشی سر انجام است و بس

چون فغانی در دنیا بید علی رانی دوا
درد عاشق آه صبح و گریه شام است و بس

برقی مرا بسوخت که آتش نبیند کس
سلیم بخویش برد که آبش نبیند کس

یک شب دل از یخ و در هم کشید روی
حیف آمدم حساب نصابش نبیند کس

شکر خدا اگرچه شدم در بهشت خراب
گر دشمنان خانه خرابش نبیند کس

دل مست شد بیکنظر دخت محتسب
چون لاله در پیاله شرابش نبیند کس

هرچند کرد یار بمنزل قیام
در خیمه اش کجا که طنابش نبیند کس

از عاشقان خویش کناره کشید یار
لطفش امید گو عتابش نبیند کس

واقف علی بسان ضمیری به هجر او
در آتش است و کبابش نبیند کس

بیچون و بیچو حجابش نبیند کس
رویش کجا که طرف نقابش نبیند کس

روی تو رشک بهشت است بی گمان
یک کس ز مای بند عذابش نبیند کس

صد دشت دیده ام بره منزل بتان
آبش کجا که موج سرابش نبیند کس

تشبیه روی یار بگل باز چون توان
کز آفتاب ماه جوابش نبیند کس

هرکار یار هست همه تیر بی هدف
رخ و خطا به راه صوابش نبیند کس

چون من هزار کس ز پیش نقش شدند
پا لیش جا و کبابش نبیند کس

واقف نگر د خواب افسانه ها علی
برده است خواب آنکه بخوابش نبیند کس

ترکش تهی شدند و شکار ندید کس
عالم ز ره گذشت و غبار ندید کس

١ـ صاحب ١٢ از منتخب

٢ـ ظرفی باشد از چوب باریک که بهندی آنرا ڈلیا گویند ١٢ از سوید و برهان ـ

صد کاروان گذشت غبارے ندید کس
خلقی جهان گذشت و نگاری ندید کس

جانها بسوخت جلوه یارے ندید کس
خلقی بباد رفت غبارے ندید کس

حور و پری ملائک و انسان همه شدند
الا بصورت تو نگاری ندید کس

با آنکه قبله گاه جهان است در جهان
الا بکوی یار مزاری ندید کس

با آنکه جای دید جهان ست جهان
الا بکوی یار حصاری ندید کس

چشم تو کار عالمی کرده است در نقاب
الا نزول بارقه باری ندید کس

چون برق سوز عشق تو کاری بخود کسی
عالم تمام سوخت شراری ندید کس

قربان گشته است الف با عاشقان
با آنکه زیر بام تو فاری ندید کس

بستی هزار عقده الف بهر دان
میگویست هنوز که یاری ندید کس

انجام خور می تو آغاز رنجها است
گفته کسی نه که خماری ندید کس

تشبیه عضو عضو صنم بی مثال نیست
کورا جواب عمر خود آری ندید کس

سیماب وار خلق خدا برقرار نیست
بیمار چشم را بقراری ندید کس

دیده نه دیده بوی گل و در مشام رفت
عالم به تیره خفت سواری ندید کس

طوفان نوح هست مگر قلزم غرور
کاین ره بیچا کناری ندید کس

ماه سپهر آئینه دم ولود صبح
دیدیم لیک همچو عذاری ندید کس

افسرده بود همچو خزان دلم علی
ایام گل گذشت و بهاری ندید کس

غیر از لب تو لعل مذابی ندید کس
جز کار عشق کار صوابی ندید کس

هر سال را نصاب بسر شود به سال
چون حسن یار روز نصابی ندید کس

دعوای دید نیست پذیرا بلا دلیل
رویش کجا که طرف نقابی ندید کس

گرد و سحاب حاجب انوار آفتاب
روی ترا بزیر نقابی ندید کس

ورد و دعا و عارضت ای رشک آفتاب
مانند زلف حال خرابی ندید کس

فیض صفت عیان و ذات نهان انتجه بود
خوشبو مشام بهر دگلابی ندید کس

مردم خط نیاز نوشتند صد هزار
غیر از خط عذار جوابی ندید کس

ما مرکزیم دایره عشق را اگر
مانند یار حسن و تابی ندید کس

برو هم نیابی بوسه نشیم زدی بسر
کاری ثواب کرده عذابی ندید کس

خال سیه بکنج خط و چه خوشنما است
در کشت سبز همچو غرابی ندید کس

غیر از دل برشته کباب نصیب نیست
در ساغرم شراب جز آبی ندید کس

خلد علی است صحبت بیچارگان حزین
کس زنده عاقلانه عذابی ندید کس

صد ابر بر سر آمد و آبی ندید کس
صد جان بود و سیل سحابی ندید کس

در حیرتم که چون به بلها ور آمدی
کاین خانه را چنانی بابی ندید کس

همت بلند نیست چه پابند دیگری
در خیمه سپهر طنابی ندید کس

آب بقا مجوی به کشتی که اندر آن
صد کاروان گذشت و سرابی ندید کس

از بیم چرخ جام شراب از نه دکمین
کاندر خم فلک خم آبی ندید کس

بیدار داشت هول قیامت درون قبر
در مرگ نیز صورت خوابی ندید کس

دریاب طینتان نکند صحبتی اثر
آب از درون جام حبابی ندید کس

صد بار بوسه چیدم و سود [illegible]
چون ذره در است آفتابی ندید کس

جمع است خلق از پی [illegible]
شاید که یار او بر کبابی ندید کس

تا کی کباب از دل بریان [illegible]
جز خون دشمنان همه نابی ندید کس

آب حیات خواست [illegible] علی
در وادی که ریگ سرابی ندید کس

جز چشم [illegible] آبی ندید کس
بس عمر و دود آه سحابی ندید کس

دنیا مقام راحت رنج است
گویم راحتی که جوابی ندید کس

اسرار عشق سینه بسینه [illegible]
کاین علم را به فصل کتابی ندید کس

در حیرتم که عشق تو در خلق عام
مهر خطاب قهر عتابی ندید کس

ما هم چو جان همچو طوفان شکست
همچون حباب خانه بر آبی ندید کس

دریای عشق زیر کف پا دیدا است
گو چون حباب چشم پر آبی ندید کس

ما شاکر هول و فنا [illegible]
در مرگ نیز راحت [illegible] ندید کس

ای شمشیر [illegible]
در جام نه فلک خم آبی ندید کس

باید که [illegible] چه بلبل [illegible]
چون چشم او سحر کتابی ندید کس

در بزم نغمه سنج تو ای سرو گلبدن / صد ضرب نغمه ریخت ربابی ندید کس

یا هم عمر بود شبی بهر رفتگان / وانهم شبی که صورت خوابی ندید کس

رفتیم در بهشت علیا بیس علی / از ما برد ز حشر حسابی ندید کس

۴۶

ای سرو ناز چون تو نهالی ندید کس / این حسن و آن آن جمالی ندید کس

گفتند گلعذار وگهی ماه تو را / الا بچشم خور مثالی ندید کس

جای تو در دل است وگل سهل و مقام / الا بخواب و خیالی ندید کس

بلبل هزار نغمه سراید بر و گل / خوشتر ز حرف یار مقالی ندید کس

قایم بجای خویش قدت همچو سرو ماند / حسن ترا چو مهر زوالی ندید کس

لاف گزاف ذره بخورشید سر کشد / حسن بیان چو غنچه دلالی ندید کس

گر مرغ نامه بر بس نصیب شد / بر پشت گردنش پر و بالی ندید کس

جای دهن نشان ندارد رقم زدند / جای دگر برد که تو خالی ندید کس

صد کاروان عشق بصحرای حسن مرد / چون چشم یار چشم غزالی ندید کس

دم میزند بناقه تاتار یار / آنکس که او بدست غزالی ندید کس

وصف تو بی دهان زبان جو قند و ... / پیشت نمند حرف مجالی ندید کس

یک عید خوشتر است ز صد عید رخت / مانند ابروی تو هلالی ندید کس

آغاز خویش خوش کن انجام نیک خواه / فی الحال گر چه حال مالی ندید کس

ترک طلب بگیر تم انداخته علی / چون وصل یار سهل و محالی ندید کس

۴۸

در صحن عرفه بر در و بامی ندید کس / جز دل ترا بهیچ مقامی ندید کس

صد سر جدا از تن سرت افتاده / با آنکه در کف تو حسامی ندید کس

خلقی ز بانقشش تو آمد سیاه مست / با آنکه پیش لب تو جامی ندید کس

نرم از لب تو برگ گل تر ندیده اند / سخت از دل تو سنگ رخامی ندید کس

محمود را لمو و غلامی درم خرید / با خدمتی ایاز غلامی ندید کس

له شیوه از شش انداز شکت از ان با لسید تر و نگس سیاه میباشد ۱۲ اثر مصطفی الشعرا

در عشق تو جوان شدم سر کرده است / روی رقیب را بنزکامی ندید کس

در روشنت جشن طیر گلشن اندازان / الا شکار یار بدامی ندید کس

تسلیم کرده اهل چه تا اهل را بدید / تصویر تا هنر البسلامی ندید کس

تا اهل قدر اهل ندانند هنر است / تو قدر خاصگان ز عوامی ندید کس

صد جا شکست دهن تنگ تا لبت / بی لکنت کلامی ندید کس

با طفل و شمن نادان مدامی / یک تختگی میان و خامی ندید کس

روزی کشیم جانب سیه چون قیام / شیرینگ عمر ز پیرگاهی ندید کس

محشر بپا شده است و تو بجا / رفتار ناز را دو سه گامی ندید کس

از قبر تا بحشر رسیدیم لبالب / وین تو العجب که کوچ و مقامی ندید کس

تا رشته زلف تو ای یار خوشتر است / بوسیش بصورت هیچ سیاهی ندید کس

تا چشم اراده قتل نموده / تیغ ترا میان نیامی ندید کس

با غیر سر وی نکند هر که با تو است / بر حق چو بو تراب امامی ندید کس

آرام من ای رود ولارام من علی / چون او بخواب سرو خرامی ندید کس

۴۹

جز دل ترا بهیچ مکانی ندید کس / در دل ترا بهیچ نشانی ندید کس

در شان غیر همچو تو آنی ندید کس / در آن غیر همچو تو شانی ندید کس

با حسن یار حسن دگر را لب است / جسمش چنان لطیف جانی ندید کس

همت نگر که بار امانت وشش ما است / با ضعف تن که تاب و توانی ندید کس

تیر مژه بسینه عشاق در شکست / مانند ابروی تو کمانی ندید کس

روی مراصد ذکر تیغ نگاه یار / در قتل عام رد امانی ندید کس

چون گوهرت نیست هات گفت غنچه / چون تو دگر فصیح بیانی ندید کس

همت نگر که بار که میکشم بحشر / پیرانه سر که تاب توانی ندید کس

داری بپشت سایه چتر ز گیسوی / با آنکه چون تو موی میانی ندید کس

له کنایه زشنید زیرکه نام جسم چتره دگو بند که رنگ آن اسپ سیاه بود و نوشته اند که نیمه از جهه سیاهان جهان چهار و حسب بلند تر بود و آنرا از روم آورده بودند ۱۲ از بیان

دیوان حسن را که تو شیرازه بسته‌ای — کس را بجز تو موی میانی ندیده کس
وا ماند عیان بر دو نهان داشته‌ایم — هرکس عیانی دیده و نهانی ندیده کس
با قطع استخوان سر عالم است تیز — تیغی چو ابرو سنگ فسانی ندیده کس
صد مرده را جواب بیک لا جواب داد — زین بی زبان دراز زبانی ندیده کس
[illegible] چو موج علیا فنا شدم — زین آب [illegible] کرانی ندیده کس

سیکندر قیصر تقرطاس قلم چون طاوس — [illegible] نامه قسم [illegible] عروس
عمر من صرف ایام جدائی گردید — حاصل [illegible] نیست کنون جز افسوس
فیضیاب از محرمی من غیر کی بود — اختر سعد [illegible] ملک بطلیموس
بود لی سود در این بود دل نابود ما — هست دیوار در منزل جانان جاسوس
درد عشق تو بجز وصل تو امید ست دوا — از علاج [illegible] گشت [illegible] جالینوس
جلوه [illegible] تو [illegible] شده زیر نقاب — زانکه انوار [illegible] شمع میان فانوس
همچنین کز جگر گوشه دل اشک [illegible] — [illegible] بشمارم بجای یک بوس
نغمه عشق نهان [illegible] — از دیوار [illegible] شیشه [illegible] ناموس
چارده سال قد [illegible] — طول [illegible] کشید تا زمن دقیانوس
الله الله درازی شب هجران — نفخه صور [illegible] شد بانگ خروس

کبود و سبز و سپید و سرخ خواهی پوش گر زرد — عیان شود ز رخت رنگ خرقه سالوس
زبس بلند فتاد دست طالع زیبا — هزار بار [illegible] پابوس
زدست عشق چنان تنگ گردیده‌ام — که نیست هیچ [illegible]
بباس عاشق شیدا ز دست جنون — ز گرد راه بود هر دو راه ملبوس
مذاق عشق چه خواهی [illegible] — حواس [illegible] محسوس

بسنگ باب علی ولی است بستر ما — که لگد زدیم علیا بتخت دقیانوس

سکین [illegible] خواه [illegible] — الا بحال خویش [illegible] خداشناس
فریاد ما بگوش کسی این [illegible] — بام بلند آنکه بود با فلک مماس
اسلام و کفر ظاهر حالات [illegible] — باید پناه خواستن از ناخداشناس
هر چند چون حباب [illegible] — باشد بسینه قصر [illegible] فلک اساس
دولاب چرخ چون جگر [illegible] — خون جگر خوریم ازین [illegible] کاس
خواهی نعمت تو زیاده شود ز خلق — سکین هزار شکر [illegible]
از خلق بی [illegible] میان خلق — داری [illegible] ز خالق اگر [illegible]
شد هفت پاس [illegible] — تا [illegible] خواب [illegible]
دیدم هزار شعبده پیر زال دهر — خورشید [illegible] سپهر [illegible]
خرم شوی که ما نو [illegible] — گشت [illegible] هلال [illegible]
جانم فدای آیه لا تقنطوا [illegible] — امیدوار رحمت حق [illegible]

گم میکند حواس علی پیش آن نگار — گم میشود نگار چو جمع آورد حواس

ما گدایان در دولت شاه نجفیم — کاسه ما هست علی تاج سر کیکاوس

وفا بعهد بتان کس نیافته ناموس — [illegible] میشود [illegible] ناموس
[illegible] و هر [illegible] براد اسلام — هو الغفور [illegible] امید [illegible]
زیر چرخ مراد دل که بر آید — امید باده چه داری [illegible]
سر غرور به پیری چه سجده [illegible] — شام [illegible] شد [illegible]
تا کار [illegible] اوج [illegible] — سفال [illegible] شد کاسه [illegible]
صیاد [illegible] ضرورت [illegible] — کز فال سعد [illegible] ز اختر منحوس
[illegible] غریب [illegible] — که [illegible] لباس [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] از کشف و برهان

[illegible] نوعی از جامه [illegible] است [illegible] و لطائف [illegible]
است مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت [illegible]
[illegible] انتخاب [illegible] شده [illegible] جام [illegible]
و بمعنی مطلق جامه آمده ۱۲ از برهان و منتخب [illegible] ۱۲
[illegible] بمعنی [illegible] ۱۲ مؤلف

تا بزم آن نگار نداریم دسترس تا پای آن سوار نداریم دسترس

اکسیر را در آب در انداز بوالهوس تا خاکپای یار نداریم دسترس

صد گل بدامنی است چمن را ز بهار تا خار کوهسار نداریم دسترس

صد داغ در دلست این قید دنیها تا کشت لاله زار نداریم دسترس

بوسه کجا نصیب کجا روی او کجا تا دامن نگار نداریم دسترس

دامان شهسوار کجا دست من کجا تا پای راهوار نداریم دسترس

افتاده ایم زیر شجر همچو برگ خشک تا شاخ میوه دار نداریم دسترس

بر باد گشته ایم ولیکن چو گرد باد تا بام گلعذار نداریم دسترس

گل در چمن خوش است علی در محن خوش است تا بزم میگسار نداریم دسترس

بر چشم گلعذار نداریم دسترس بر زلف مشکبار نداریم دسترس

باد صبا برای خدا بوی نافه ریز بر بوی زلف یار نداریم دسترس

ریزند دوستان گلو زهر ناگوار بر شهد خوشگوار نداریم دسترس

حسرت شکست این همه دست و پا وز ضعف تا غبار نداریم دسترس

سیل سرشک داده بناهای قصر عمر بر آب جویبار نداریم دسترس

دستم کجا پیاله پر از می کجا بر تاک خوشه دار نداریم دسترس

گر دیده با لب سبزه خط یار ماه را بر کشت سبزه زار نداریم دسترس

با شهد خوشگوار علیشا چه آرزو بر زهر ناگوار نداریم دسترس

گر چه هستم بسکه کنون همچو خس شکر که شد تا در تو دسترس

داشتم انجا ش زبان جرس تا نبدی خبر بغنانم نفس

قتل کن ای آنکه بنسبت لمن حی است محتسب و مفتی و قاضی عسس

حسن بعشق تو دهان که ره است سبزه رخسار تو رنگ هوس

زلف برخسار تو مارست گنج خال لب تست لشکر مگس

قیمت جان هم گرانم خبر فرصت من از لب من نیست بس

آه دم یار زد دم اجل هست نفس در پس تو پیش و پس

هر چه رضا تو بود آن کنم نیست مرا از تو جدا ملتمس

وسعتی خواهیم درین تنگنا هست فلک تنگ تر از قفس

غیر ظهوری و علی تا خلید خار بیابان تو در پای کس

این زاهد و ورد نام قدوس قدوس دهد پناه ز سالوس

خوف است چنان بدل ز عالم داریم بخود گمان جاسوس

آزاد شویم از دو عالم سازی تو اگر بجای محبوس

ایدا قمر بعقرب آمد آن یار سعید و خصم منحوس

دامان کسی زکف رها شد یک پنج و هزار دست افسوس

باشی تو رئیس شهر خوبان هر ماه رخی تراست عروس

از خون جگر خوریم باده بر جام سپهر گرچه معکوس

موجودی و در نظر نیایی جسمت نبود چو روح محسوس

بر صفحه چها علی کشد رقص کلکم که رخشت است طاؤس

ردیف الشین

شد تا زنظر با فلک بند نقابش زنان چنان ما و معین دانه و آلش

شام غم آن یار عدو بنیاد آباد نشد تا سحر حشر خرابش

سکان جگری دانم از لخت جگر شد یاد آمده هرگاه مرا لعل مذابش

ای شیخ مرا باده آن لعل حلالست گر حسن نگر دید شدم سرکه شرابش

۵۲ تاریخ و خاور کنایه از رعیت ۱۲ از غیاث

۵۳ معنی آباد ۱۲ از منتخب

۵۴ آب روان که ظاهر و صاف باشد ۱۲ از منتخب و قاموس۔

۵۶ لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ و انگوری از برهان

مخفی دلم پیش کسی نیز عیان است | حاجت نبود عرض نمودن دیگر حالیش
زنهار نگیرم بمیدان قیامت | گر چشمهٔ تسنیم دهندم بسر الیش
گر یاد کنم زلف سیه فام بجنت | از نار جحیم شود هم بیش عذابش
بر لطف خدا اگر نظری هست تم را | باید که نگردد بعنایت ز عتابش

بیداری شبهای فراق است چه دشمن
ای وای علی نیز ندیدم بجز الیش

۵۸

فریاد که فریاد رسا نیست بپالیش | اعلی است ز نه طارم افلاک جنابش
دیده سوی دشمن حق من بود تو چشم | تیرش بخطا رفت یقین را صوابش
شیرین بود از جان همه شور ابرام | باشد چو نصیب من خشک معالیش
قتلم نموده است آورده امیدم | پاداش قصاصم ز خدا با دو ثوابش
بحر کی است آن خنجر جلاد بسیار | سرها شهدا طلبان جمله جوابش
فارغ شدم اینک ز سوال اکسیرش | الا نرسید از خط یار جوابش

گویند علی را که طفل مزاجی
در حالت پیری نشود کار شبابش

۵۹

بیک دیدن بت سیمین بنا گوش | چو صهبای میخانه ما را کرده بیهوش
بود چون آفتابی در سحابی | لشام زلف آن صبح بنا گوش
گهی پیشم بسهوی هم بیائی | نگردد گه ترا یادم فراموش
بیا ای چنگلی چشمان زاهد | چو محرابم همه تن بسته آغوش
بزیر سبزهٔ خط آن زنخدان | بود از بهر عالم چاه خس پوش
بحیله صد زبان داری چو غنچه | چو غنچه با همه عرضیم خاموش
ترا یادم نمی افتد بدل گر | گهم از دل نمیگردی فراموش
نمودم وصف دندانت بگوهر | صدف آسا کنونم حلقه در گوش
اگر زهرم خورانی جای باده | همی نوشم همی نوشم همه نوش

اگر چیزی بفرمائی علی را
همه گوشم همه گوشم همه گوش

شکن ای شانه زلف مشکلینش | مسکن است از برای مسکینش
تیغ گر دیده شهد شیرینش | تلخ دشنام و لعل نوشینش
دل ز لف دراز بر رخ سیمینش | دلبری گشته دین و آئینش
ماه نو شد رکاب سیمینش | آفتاب است زین زرینش
خوشتر از مهر مهر خان گلشنش | بهتر از اهل عیش غمگینش
پیش چشم تو چیست تیغ هند | خاصه آنم که سر بسنگینش
من و بیدار بختی و صد ناز | زانوم شد بخواب بالینش
قصهٔ کهنه پیش او اسرار | جام جم کاسهٔ سفالینش
همچو پروانه گرد او گردند | پیر گردون و ماه دیرینش
هست آئینه سان در و دیوار | نیست اندر نگار چین قالینش
هست مجنون یار من لیلی | گشته فرهاد وار شیرینش
گفتنش همچو لیلی و شیرین | دو کتاب ضخیم توهینش

تو اسیر است انتظام علی
مرغ روحم شکار شاهینش

۶۱

صبا از سنبل پیچش شد تسخیر وز بر گوشش | نه عکسش در آئینه ندیدم هیچ [illegible]
حیا یک دم فارغ از پریشان زلف بالوشش | چه تنگش میکشد در بر بحایم آه بلبوششش
چنان ره است عکس او نشست رو او دل او | که جز آئینه چیزی نیست مخلوق [illegible]
از این بر تحیا آید ز منزل ما من اصلا | که ترسد گرد دار نقش قدر نقش جهان [illegible]
[illegible] | رگ جانم بدین چش جا بار [illegible]
نمی گویم از این یار خود را شمع محفلها | که بر هم گردد از بار نگاه غیر [illegible]
نیارم خویشتن را ز آن خاک در [illegible] | که باشد از شعاع خویش [illegible]
رخ رنگین جانانه بود آن گلشن خوبی | کهی بینم دل [illegible]
بجای رحم اندر غضب حال زار ما | کشیدن تیغ بر فرق شهیدان [illegible]
[illegible] دشمن | چه سعد است [illegible]
سرو [illegible] رفتن نظر خانه دشمن | که نشد [illegible]

مگو که این نیاید ز مشک بی تر دامنی تیره | گر نقش بوریا باشد بتن نقش سیاه پوش
نمیدانم چه نازاست این که بی فهم چه راز است | که سر امید را از سینه بیرون کرد تا نوشش
نصیبی برد من هم ز خوان وصل جسمانی | تن آدم بدی انگار شکی کیمیا نوشش

علی تنها نه خواهد سیر از بهار امید
که چون شد شوهر اندر الف مویش ناقوسش

[illegible]

اگر بخواب بگیرم بسر شبی تنگش | بود سحر ز سحرم سفید تر رنگش
وصال غیر بود تلخ تر ز هجر کسی | لذیذ تر بود از صلح دیگری جنگش
سلام غیر بود لقمه تر ز دشنامش | لطیف تر بود از برگ دیگری سنگش
معلمش شده مجنون براه مکتبها | ز فرق تا سر بازار دیده خرسنگش
اگر کنم ز دو عالم ترازوی حسنش | بیاورم ز فلک مهر بهر کم سنگش
بیا که در رگ جان آشنا طبیب رگش | کند دماغ جهان تر ترانه چنگش
چنان شده است دلم تنگ از صف مژگان | که چتر سال بوند لشکر خنگش
چنانکه یار عدو شد عدو شود یارم | عجب ندارم از این چرخ و کار نیرنگش

چه بود عجب غزلی گفته است امروز علی
که میدهد خبر از درکش و ز فرهنگش

[illegible]

گردی چه بیقرار مرا از قرار خویش | چون برق می‌طپم همه تن در فرار خویش
نومید از وصال تو گشته است کار ما | با اشک خویش آمدم اندر کنار خویش
کی شکوه کرده ام ز کسی با کسی هنوز | خود چون حنا بسوخته ام از شرار خویش
دامی است بهر جان جهان سبزه خطت | ای آنکه ساختی نه خزان نو بهار خویش
از برق هم زیاده بود بیقراریم | گاهی نیافتیم چو ترا بر قرار خویش
آزرده اند تحت بکنی قدر عاشقان | یعنی که هیچو غیر نشوی خود شکار خویش
ای دوست ز تلاش تو دیدیم هزار جا | آخر ترا نیافته گشتیم نثار خویش
این عجب بود ز روضه جنت بعوض مرا | روزی چه هیبت صنما بر فراز خویش

۱ چیزی که هیچ مزه نداشته باشد ۱۲ از شرح نصاب و سروری
۲ سنگ بزرگ و کلان ۱۲ از مصطلحات —

طوفان بپا نزد چو چنین جابجا علی
هیچو ایستم چو اشک اندر کنار خویش

[illegible]

از چشم بد بحفظ خدا می سپارمش | در جان خود عزیز تر از دوست دارمش
هر چند صورت بشری دارد آن پری | از نوع حور خلد برین می شمارمش
گرد سیاه وعده چون شب فراق | روزی که دست وصل بر آن گردن آرمش
مشهور کرده اند سوید ایسیان خلق | وین تخم الفت است که در دل بکارمش
بینم اگر رقیب بنه سوی جیب | خود را هلاک سازم و دیده بر آرمش
نرگس بسر مزار نرسته است بی سبب | شاید رسد هنوز درین انتظارمش
سیل سرشک بر از دست تا سر | هرگاه حال گریه بخط می نگارمش
این بار یافتم اگر آن آفتاب را | مانند سایه دست ز دامن ندارمش
شد دم تو رقیب که بی تو مرده را | آن دم که دید فاتحه خوان بر مزارمش

گر در میان صف کند میل می علی
باران برشکال از این دیده بارمش

[illegible]

از خون دل بحال جگر می نگارمش | بینم اگر بجا همی الفی اندر کنارمش
دشنام او دهد که کند هم دیگر سلام | دشنام از سلام بود خوشگوارمش
تا گفته اند یار سفر کرد امید | ساعات روز هجر نفس می شمارمش
با داسفید رو سیاه رقیب نیز | الا از آنکه در خور دامن کنارمش
از آفتاب ذره نوازی است پر ضرور | یک جلوه را بر گذر امید وارمش
امروز نصیب نشد وصل آن حبیب | یارب کدام سحر کنم تا بیارمش

تنگ آمدم ز ناله و نها بگوی یار
خود میروم علی دل خود می گذارمش

۱ نقطه سیاه که بر دل است ۱۲ از منتخب
۲ دم تو یعنی دم مجرد ۱۲ مولف —
۳ موسم تابستان ۱۲ از غیاث
۴ سبزه خط ۱۲ از فرهنگ آنندراج

هدهد کجا که سوی سبا[1] میفرستمش / بلقیس را بنامه چها میفرستمش
بر انتظار ختم شده نامهٔ نیاز / از چشم خویش مهر دوا میفرستمش
گفته بمن رقیب سلامش مبر ولی / زینجا جواب خط خدا میفرستمش
مشاطه کرده است خبر از نگار یار / دل را بچند برگ حنا میفرستمش
باید رقیب هم صفت از عشوه ور / زین نامه را ببال هما میفرستمش
بوی قرار وصل ز گل تا بمن رسید / تخت روان باد صبا میفرستمش
یکبار گلعذار که دشنام داده بود / در شکر آن هزار دعا میفرستمش
ای مرگ نسود آنکه مسیحا درین مرض / با هیچکس نگفت دوا میفرستمش

نذر علی قبول کن ای عین عین حسن / کز پرده های دیده عبا میفرستمش

۶۶۶

خط نیاز باز دلا میفرستمش / همراه پیک شوق لقا میفرستمش
پرسید او مزاج مرا از ره کرم / شکریه خیل خیل دعا میفرستمش
از نامه بر مپوش رخ ای ماه پیکرم / هر پیک را بشوق لقا میفرستمش
شاید خط نیاز بدزدی برد رقیب / زین نامه بر بشکل گدا میفرستمش
تشبیه زلف یار بنافه دلم نبود / زینجا سوی سواد ختا میفرستمش
قطرات چند از عرق چهرهٔ نگارین / و ز ناز گو که آب بقا میفرستمش
کرده است چرخ تا بکجا ظلم بی محل / اکنون ز چشم سیل فنا میفرستمش
باید دعای خیر کند از برای یار / صد ناله سوی عرش علا میفرستمش

بهر نثار نیست علی سیم و زر پسند / بس نقد دل ز بهر فدا میفرستمش

۶۶۷

نمیگویم که سلطان یا گدا باش / بهر حالی که باشی با خدا باش
اگر باشند مردم خصم جانت / بصد جان جان برنگ آشنا باش
ادا سازم دوگانه زیر شمشیر / بشکر قتل چندان قاتلا باش
همه تن خویشتن را خاک سازی / اگر باشی بجز صن کیمیا باش

[1] نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود از نسب و [illegible]

مگس آسا کف افسوس میمال / ولیکن وام انداز هما باش
خدا را یاد کن هنگام طوفان / برای کشتی خود ناخدا باش
چو آن زنده مشرب را نگوئی / برای خویش پیر پارسا باش
مکن سستی بافعال نکوئی / بهر کاری سوار بادپا باش
اگر امید داری با الهی / ز هر مردمان حاجت روا باش
اگر جوئی رضای حق تعالی / رضا جوی گدایان خدا باش

علی هر آشنا با خاطر تست / تو خاطر دار هر نا آشنا را

۶۶۹

نگفته ام که شاه مباش و گدا مباش / هان گو همیت که شکر صنع خدا مباش
ملک قناعت است از دنیا وسیع تر / محتاج سایهٔ پر و بال هما مباش
روز جنون بکوکسی سوار شو / گو در فضای عشق بیابان بادپا مباش
باید که همت تو حدی خوان کند ترا / در راه خیر گوش ببانگ درا مباش
درد فراق و لطف وصال است یادگار / گو بعد مرگ دوزخ و جنت مرا مباش
ای جا مکار هیچ طلا سنجه رنگ شو / چون بوالهوس بفکر مس و کیمیا مباش
در چشم سبزه رنگ رسد آنچه توتیا / پامال همچو برگ حنا زیر پا مباش
ای هرک خویش ساز چو پروانه پیش شمع / در راه عشق ناله کنان چون درا مباش
آخر ز خاک زاده نشینی نشین بخاک / بی سود گرد باد بهمراه هوا مباش
باید بگرد راه طلب نقش پا شوی / مشغول آئینه ز پی توتیا مباش

بهر عبادتست علی خلق ما خلق / غافل بکار خویش ز کار خدا مباش

۶۷۰

نمیگویم که در غم یا طرب باش / ولیکن گو همیت با ادب باش
مکش یک جرعه از آب منت غیر / بحیوان چون سکندر تشنه لب باش
اگر خواهی بدنیا سر بلندی / بهر کس همچو گردون با ادب باش
عجائب خانه سازی ساده لوحی / همه تن محو زان بوالعجب باش

فزون سازد دوا بیماری عشق
که هیگو بدتر امشق مطب باش

طلبگار تو گردد خود بخود خلق
تو اندر خلق چندی بی طلب باش

شنیدم طالب حق است ابله
تو هم بجواب با بنت العنب باش

مصفا دار چون آئینه دل را
بملک روم رو یا در حلب باش

مکن اعراض از پیر طریقت
رود در میکده گر در عقب باش

کسی مجنون خطابت گو بکن کس
براه عشق آواره لقب باش

همه یاران غنیمت قطع کردم
ز من رنجیده اکنون بی سبب باش

علیا جلوهٔ دنیا است خوابی
درین مهمانسرا [illegible] شب باش

کی گفته ام که در غم دنیا طرب مباش
بان لومت که بیخبر از ادب مباش

زاهد بنوش باده ز خم غدیر ما
بر آب خضر چون برسی تشنه لب مباش

دنیا مقام راحت و رنج است و بوالعجب
گر دوست دشمن تو شود در عجب مباش

گر صورت نظر به پیش آیدت
الا به بزم اهل ادب بی ادب مباش

خوفی ز مار و عقرب ار ادنی است صورت
ای سوار رو چون خشب بی [illegible] مباش

تن مند شو ز باده فروشان نشین
بی شرم روز حشر ولی پیش پیش مباش

دل را اگر گرد راه طلب هم صفا کن
آئینه را بسنگ ز دو در حلب مباش

ایفای وعده از ان شوخ خوشحال
در رهگذر منتظر خواب شب مباش

مطلوب گر چه رخ نماید بخواب هم
چون سالکان خود بجهان بی طلب مباش

چیزیکه یاسمن بود در جهان مگو
رنجیده از حبیب ز من بی سبب مباش

دیدار حور گر بدل تست آرزو
مشتاق و بند بازی بنت العنب مباش

بی امتحان ز اهل هنر منصب راه
هر کس که پیش رفت کند در عقب مباش

ایکه تو به منتی ای رو ام کنی سعی
ما زان میان اهل هنر بی سبب مباش

لے بمعنی چوب ۱۲ از لطائف و شرح نصاب

ئلے آب پشت ۱۲ از غیاث ـ

ئلے تکبر و خودبینی ۱۲ از غیاث ـ

فردوس را فروش بگندم بجو بخر
باید علی خلافت ره جد و اب مباش

گو هم خاک شو یا بوالهوس باش
براه خاکساری خار و خس باش

حکومت گر دهد خالق بخلقت
عدالت پیشه باش و دادرس باش

شکارت گر نساز و شهسوار
نظر انداز فتراک فرس باش

نیابی کاروانی گر براهی
سر صحرا با فغان چون جرس باش

اگر باشی بشهری دزد پیشه
مثال سایه همراه عسس باش

اگر خواهی که باز آئی ز جائی
قدم منه بفکر باز پس باش

اگر زد آتشی در آشیانت
ببین با غبان اندر قفس باش

کند گر باغبان رنجش ز ناله
بپای گل چو مرده بی نفس باش

گهی زنده نمائی گاه مرده
ز مظلومان خود فریادرس باش

بلا معنی نباشد لفظ مهمل
بهر لفظی بمطلب نکته رس باش

بکار بد تامل کن علیا
نه در کار نکو در پیش و پس باش

کی گفته ام که خاک شو بوالهوس مباش
هان گو همت ور ره کس خار و خس مباش

ظلمی که بر تو رفت بکس خود مکن روا
امید داد آمد فریادرس مباش

دارد اگر بدست تو بخششی چمن تغیر
امیدوار بوی گل از هیچکس مباش

افشا مکن راز خویش پیش ناکسان
امیدوار آگهی راز کس مباش

گر فالو ترا نیست مایه پیاده رو
امیدوار از غیر ملطف فرس مباش

هر چند عقده زعجمی در دلت کنند
الا به فغان بر چون جرس مباش

جان را نثار کرده بفصل بهار کن
زنهار در بهار چمن در قفس مباش

تا ممکن است گرچه حصول مراد دل
از پای سعی در طلبش باز پس مباش

گر در طریق عشق هدی خوان نبوده
از کاروان خویش چو گردی سپس مباش

ئے بمعنی بگذار ۱۲ از کشف و رشیدی ـ

ئلے اسپ بارکش ۱۲ از غیاث ـ

هر چند بوده اند کسان کج و در شکوه
در بزم پرغرور بقدر عدس مباش

در راه عشق یار ز سر پا ترب کن
ره مبارک است کفید پیش و پس مباش

مردند صد هزار برای وصال یار
تو نیز در طلب با امید هوس مباش

در روح فنا ربود علیا متاع دل
امیدوار وعده و سعی عبس مباش

گوییم در کلیسا یا حرم باش
بهر جایی که باشی با کرم باش

فران دم بی قدم در استقباری
نگردی تا که بی دم با قدم باش

نشین بر خاک و بس یاد خدا کن
نه در فکر حصول بخت جم باش

الفضل ای پسر خود شو بهمت
نه در اظهار فضل جد و عم باش

ز اعمال نکوی کیسه پر کن
نه هر ساعت طلبگار درم باش

بشوق تست و آغوش قبر
نه هر دم شایق نعمت اکرم باش

مشو غافل ز یاد مالک الملک
نه مدهوش شراب جام جم باش

مترس از دوزخ و جنت مکن حرص
رضا جوی خداوند قدم باش

چو بینی تا کسی را بر سر اوج
بخدمت با سر تسلیم خم باش

چرا این سرکشی چون شاخ بی بر
چو شاخ باروری با خم باش

اگر خواهی سلامت در قیامت
مشو ظالم رضامند ستم باش

بهر جا سوز در عشق حقیقی
چراغ صومعه شمع حرم باش

شب و روز است جا هم تو پر از چی
گهی در فکر کوثر چشم نم باش

دمی در کشش بیاد رب علیا
نه هر دم طالب جاه و حشم باش

کی گفته ام بصومعه یا حرم مباش
ان گویمت که زیر فلک کج کرم مباش

حرفی که میزنی بحب و بفعل آر
در هر معامله بدم بی قدم مباش

تنها نرفتنی است ترا زیر خاک قبر
هر روز و شب بفیض و عصب با ندیم مباش

با دوزخ و بهشت ندارم سروکار
باید رضا بار خدا گو آرم مباش

یک شور با محبت عزیزان دیگر
مشتاق شادباش چه صدها بر دم مباش

صد کرم را نجا کی بعد انتظار است
مشتاق دید باری نعمت الکرم مباش

نام خدا یک بدل کن تا بیت
هر لحظه چشم دوز بنقش و رسم مباش

مشتاق روی مالک دوزخ نمیشوی
زاهد مدام طالب حور و ارم مباش

تکلیف روز حشر تصور نمیکنی
خو گر تمام عمر بناز و نعم مباش

کم نیست آفتاب فلک فرض با نجم
حاسد بخوان نعمت اهل حشم مباش

گاهی بیاد ساغر تسنیم خند باش
زاهد ز هول حشر چنان چشم نم مباش

لا العقل است آنکه قائل شود بجز
زنهار در میان و جاهل علم مباش

و یا نخوانده بکلام ایّ منقلب[1]
مظلوم غیر باش ز اهل ستم مباش

داغ غم حسین بدل نقش کن علی
جنت خریدنی است ترا بی درم مباش

نگویم خارکش یا باغبان باش
بهر کاری بتدبیر جنان باش

نباشد گر نصیب خنده چون گل
مثال عندلیب اندر فغان باش

اگر شهرت هوس داری بعالم
چو آب خضر در کنجی نهان باش

نسازد گر بخت گر بهار است
برای جان جانان میزبان باش

اگر سیر گلستان نیست مقسوم
نظر دوز نسیم بوستان باش

نباشد قدر دانت گر زمانه
تو هر کس را بجا ایش قدردان باش

اگر آبی بچشمت نیست باقی
دلت بگذار و هر دم خونچکان باش

نداری گر چه تیر است قامت
خمیده پشت آخر چون کمان باش

عیان باشی گهی چون صبح بخنده
چو بوی گل نهان گه در میان باش

کسی گر بد زبانی کرد با تو
ثنا گو گر نگردی بی زبان باش

اگر وحده نمایی با رقیبان
بپهلوی شب یلدای آن باش

عدم کن خویش را در کار غیری
چو رنگ آن عیان از دیگران باش

[1] پیچ طور منقلب میشود کنایه از آیه کریمه و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون ، یعنی ظالمان عنقریب در یابند که از چه پهلو میگردند ۱۲ مؤلف

اگر خاری کف پایت بخسته   ز مژگان حبیبی خسته جان باش
بنقد جان کنی سودای زلفی   اگر سودی نیابی در زیان باش

صدی خوانی نیاید گر ز دستت
علیا گرد راه کاروان باش

گی گفته ام که خارکش و باغبان مباش   هان گو میت که بیخبر از آنجهان مباش
صد باغ همچو جنت فردوس دیدی است   در موسم بهار بیک آشیان مباش
اندیشه تا کی سر کار باید است   سودا لبسود گر نشود در زبان مباش
هر چند بد دل اند وضیع و شریف عصر   الا تو در حساب کسی بدگمان مباش
با همت بلند حدی ختم ان شه اگر   چون گرد باد در عقب کاروان مباش
مانند بلبلان صفت گل بهمه کن   چون غنچه با هزار زبانی زبان مباش
کشتی خویش غرقه آب سرشک کن   امیدوار غیر بی بادبان مباش
بگذر ز آب خضر سکندر صفت مگر   امیدوار زندگی جاودان مباش
با دو غرور بعد سرت تا بکی خورد   مانند گرد باد و دین خاکدان مباش
با خاطر کشاده کنی هر معامله   ارزان خرید گر دگری و گران مباش
خواهی که سوی خلد با آرام جان روی   در غیر خویش طالب آرام جان مباش

خون جگر غذای دل نا صبور کن
الا بخوان غیر علی میهمان مباش

هر کم ز موم لطف با این لفگار بخش   در وعده وصال دلم را قرار بخش
ساقی به پیش یار بنه ساغر طهور   دردی شراب تلخ با این خاکسار بخش
همراه بوی زلف دم سوی باغ خلد   یارب پیاده را ز صبا راهوار بخش
دل در گمان نبود ز صاحبدلان پس   یارب بمحشر حساب را بخش
بوسه ده ام ز سبزه خط لعبت از آن کشمیر   عمر دراز خضر با این جان نثار بخش
یک جلوه اش بود ز صد شهر سواد دل   یارب ز عمر با این نی سوار بخش
در فطره صیام تو ای شاه جم مقام   صد جام زر بعید مبارک روزه دار بخش
ساقی ز چشم زخم رقیب الحفظ پناه   جامی بر و صدقه با این نگار بخش
مردم بخار نداز فراقش کنون بمدی   باغ ارم تصدق آن گلعذار بخش

حافظ ز غیب تا ثبت بان عرض کن علی
زین بحر قطره بمن خاکسار بخش

عیدست ساقیا قدح زرنگار بخش   کفاره صیام با این روزه دار بخش
ما هاله دار حلقه زن بزم مهوشیم   جامی چو آفتاب با این خاکسار بخش
با ما نهان بسینه نهان است ساقیا   جامی ز آفتاب با این خاکسار بخش
جامم بده به پهلوی خود ای پری نژاد   آرام باغ خلد برین در بهار بخش
اسرار غیب جمله بگویم ساقیا   جام جهان نما بوقت خمار بخش
صد شکر آنکه روی تو چشم عدو ندید   یک بوسه ام ز عارض مینو بهار بخش
رنگین بیا بحلقه مرغان خوش نوا   آزادگی بسبز لب جویبار بخش
ساقی فراق یار دلم را کباب کرد   از آب آتشین قدح غمگسار بخش
بوسه ده ام ز کاکل عنبرفشان خویش   محتاج موی را تو خراج تتار بخش
دوزخ مقام اهل حیا نیست یا اله   باغ نعیم را بمن شرمسار بخش

آن شه علی چو نوش کند باده صبوح
گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش

جام می دو آتشه ام در خمار بخش   زین نار دوزخم گل جنت بهار بخش
داغم چو لاله با همه تن در فراق یار   ساقی می وصال برین لاله زار بخش
با خودیم هنوز ز جور بتان دیر   واعظ بی حرم سخن ناگوار بخش
ای گلعذار بوسه لب با مژده بده   گر برگ گل عطا نکنی نوک خار بخش
جائی لبت به بوسه مژگان اشارتی کن   خود برگ گل بدار مرا نوک خار بخش
بر زلف شانه از دل صد چاک من بکش   وین حیرت دو دیده با آئینه دار بخش
هر چند نیست چشم وفا از تو خیره هوس   با وعده دروغ دلم را قرار بخش
بوسه ام ز سبزه خط جا عارضت   داری طلب بخویش مرا صبر وار بخش
نسبت بذات خویش کنی هر خطا را   کار صواب را همه با خوی یار بخش

۱ ام شهری است در ایران ۱۲ از غیاث

دامان حشر تا نکنم دامن حجاب
یارب بهمه گناه من اندر عذار بخش

حافظ گلی بچین و علی را بده نوید
وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش

ر ۸۱

ای ز ماه بیش رخسار تو خوش
وی ز سیر خلد دیدار تو خوش

ای ز لطف غیر آزار تو خوش
وی ز صلح غیر پیکار تو خوش

از وصال غیر خوشتر هجر تو
وز قبول غیر انکار تو خوش

از صباح عید خوشتر روی تو
وز هلال ابروی خمدار تو خوش

خوشتر از باغ دگر برگ گلت
وز گنج[1] غیر دینار تو خوش

از نسیم خلد خوشتر صرصرت
وز مسیح غیر بیمار تو خوش

زهر تو خوشتر ز شهد دیگران
وز طبیب غیر بیمار تو خوش

موی تو خوشبوی تر از مشک ختن
وز گل خلد برین خار تو خوش

هر جانه فروشد خویش را
باز در سودا خریدار تو خوش

هیچکاره کرد خود را در جهان
عشقبازت باز در کار تو خوش

پیش حشمت برق را تابی نماند
وز مه خورشید رخسار تو خوش

خاک راهت به ز اکسیر دگر
وز گلستان دگر خار تو خوش

بو نعیم خلد زان زاهدان
از همه حوران علی یار تو خوش

ر ۸۲

ای ز خورشید منور رخ زیبای تو خوش
وی ز فردوس برین سایه بالای تو خوش

صید کردی دل یکشهر ز دام فریب
ساده روی تو با ساده لیبای تو خوش

باغ فردوس تفرج که زاهد بادا
دل عدوست بود دیدن تماشای تو خوش

رخ چو گل چشم چو نرگس چو صنوبر قامت
چشم بد دور حسینان سراپای تو خوش است

ایکه امروز مرا وعده فردا کردی
تا ابد با ز امروز تو فردای تو خوش

زاهد اسجده بیابی حرم ما چه خوش است
وز لبی میکشی است مسیحائی تو خوش

از وصال دگران فرقت تو خوشتر نیست
وز عنایات دگر جور و جفاهای تو خوش

[1] بضمتین جمع کنز که معرب گنج است ۱۲ غیاث

آه بیدار مرا آخر بدخواهم کرد
بود در خواب بلم شب تماشای تو خوش

یکجهان است بدار تو ای غنچه دهن
صد سبد گل سر بازار سبوی تو خوش

بی ادا حسن بود هیچ ادای حسن
همچو حسن تو بود جمله ادای تو خوش

زین براه تو زنم دگران قدم
گر ز رخ غیر بود نقش کف پای تو خوش

ما طلا را نشماریم بپیش تو مس
بان اکسیر بود خاک کف پای تو خوش

همچو حافظ بغم هجر تو ای جان علی
بیکشم خاطر خود را بتمنای تو خوش

ر ۸۳

از شمیم سنبل زلف سمن سای تو خوش
وز نسیم چمنی صرصر صحرای تو خوش

شاد باشد دل هر حاضر و غائب از تو
باده بیا بخوش با دیه پیمای تو خوش

کفر قربان بسر دائره اسلام است
روی زیبای تو خوش زلف چلیپای تو خوش

شهد غیر است مرا زهر هلال بیدو
سخن تلخ ازین لعل شکرخای تو خوش

تا بفردا قیامت نشده امید وفا
گو شده امروز دل از وعده فردای تو خوش

درد عشق تو گر احسنت جان میگردد
بالهما دو عالم دل شیدای تو خوش

از چه قندیل حرم شمع کلیسا گردد
بر در کعبه بود سجده ز ترسای تو خوش

دیده مجنون تر انگشت حسین ارا است
چاک دامان تو خوش دامن صحرای تو خوش

پرتو خورشید توئی زیب ده عالم خاک
رونق عالم بالاست ز بالای تو خوش

نور اسلام نهان از چه درین ظلمت کفر
بر در کعبه بود شمع کلیسای تو خوش

با وجودیکه کلام تو چنین است و چنان
کس ندیدیم علیا ز سخنهای تو خوش

ر ۸۴

دل از زلف سیه در شب ماه فلک افروز تابش
من خفاش کراه یاد یابد فرش سنجابش

خط و لعل لبت بهر عالم عالمی دارد
بها تا چشمه خضر است سبزه بر لب آبش

خدایا خیر گردان ای تو میل[2] سرمه خواهد
جهانی را کند خاک سیه تیغ سیه تابش

حبابی بر سر آبیم تا باشد هوا در سر
که یار ماست چشم حسن باز است گرد آبش

شب وصل است ما خفته بیدار دل مضطر
قسم با طالع نیکو نخواهم کرد بد خوابش

[2] بالکسر تیزی چیزی که بدان سرمه در چشم کشند کنند ۱۲ منتخب و صراح

گرید وطالعم سیدا ز بیجون پدهرده
که باشد از ازل طول امیدم از رگ خطش الش

من یاد خم ابرو اندر گوشه کونی
نماز زاهد مسجد رکوعش زیر محرابش

چه از چاه ذقن در کاروان مصر بری
گزین چاه بانغ زده ای چرخ دولابش

نماند در تن من غیر مشت استخوان باقی
هما اوج گردم گر خورد انیم سنگ بالش

بطرد وزشتش بعقد ز زمین در باران خلیه
سر افلاک گردد در لباس برقی تابش

خدایا نا خدائی کن بروح نوح کشتیبان
درین بحر نم اشکم که طوفانست گردابش

تا کار خود را خاک اندر جهان تیمم
سراب محض باشد عالم اسباب و اسبابش

خرابی خواست کز ویرانه با ناطق علی نازم
حوادث پای در زنجیر کرد از موج سیلابش

ایضاً

هست بالین غیر پائینش
نیست جز کفر پیچ آئینش

شب امید زلف مشکینش
بخت عشاق خواب سنگینش

ابرویش شاه بیت دیوانم
زلف پیچیده شعر تضمینش

طول عمرش دعای عاشق زار
پر جبرئیل مد آمینش

روی سرخش ز رخ خزینه زیبا
شمع مقصود ساق سیمینش

اسب گردون هلال عید رکاب
مهر نو روز زین زرینش

برق چرخ برین نگاه غضب
کمر کوه کاه تمکینش

تیر آهم کمان ابروی او
نسر طائر شکار شاهینش

تیغ او برق در ترس و خورشید
خون مجلوی و بوسه نرینش

بیقرار قرار کرد که شد
نمک دیده خواب شیرینش

زنگ آلوده تیغ برق جهان
سید لاغر غزاله چینش

پنجه مهر شانه زلفش
رشک آئینه نقش قالبینش

از بنا گوش اوست صبح وطن
شام غربت ز زلف مشکینش

شکوه از علی ندارد اسیر
سینه صافی است حاصل کینش

ایضاً

ز چرخ هفتمین بالاست بامش
بود در سینه عاشق مقامش

نگاه ناز او تیغی است بران
سویدای دل خلقت نیامش

ندوزم چشم بر مهر سلیمان
بلوح سینه کردم کنده نامش

سفال ره سپر باشد به چشمم
چه امید است با جمشید جامش

کنم تسلیم جان امیدوارم
ولیکن کس نمیگوید سلامش

چه از هر دمان در گوش دارم
زجا برده مرا لطف کلامش

نمیدارم جواب امید از دوست
کنم تسلیم جان جای پیامش

حیات جاودان باشد شهادت
بود آب بقا آب حسامش

هزاران مرغ دلها صید کرده
سیه کاکل سر دوشست دامش

بخلف وعده از نادان چه شکوه
نباشد امتیاز صبح و شامش

قیامت را نمیکردم فراموش
خرامان دیدمی گر یکدو گامش

شهادت بود امیدم خدایا
ثوابی ده جزا انتقامش

علی خورشید محشر چهره اوست
قیامت نام میدارد خرامش

ایضاً

جهانی را بود یاد مسیحا باد دامانش
هلال عید خلقی را بود چاک گریبانش

بود عید الضحی امروز جان لب قربانش
من بیمار کی [illegible] بیچاره گی درد بی درمانش

اگر موجی بود از آب تیغ برانش
بود لعل لبش یک قطره از خون شهیدانش

ندیدم گاه آب تیغ او بر سر خوانش
دلم گشته کباب اکنون که شد [illegible] مهمانش

خطا از خسار جانان چیست [illegible] بیچ میدانی
عیان شد جوهر این آئینه عکس مژگانش

خدا اشک زخم [illegible] جنت المأوی
بیاد زلف او شد دماغم بوی ریحانش

جمال یوسف کنعان [illegible] خریداری
بود چشم زلیخا رخنه دیوار زندانش

نام صحیبت از بروج آسمان بصورت مرد قائم بر وکرسی منطقه بسته و شمشیر حمائل انداخته و بدست راست عصا بالا سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده از منتخب شرح نصاب ۱۲ شکلی بر فلک بصورت کرسی که بران باشد بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا اعتقاب نیز گویند از غیاث ۱۲ [illegible] سیر او از کشف و رشیدی

غم یوسف زلیخا را چنان گرد است کاسیده | تو آن فتنه دوران زخنده دیوار زندانش
الٰهی خاطر او جمع کن گو بیش من گردد | پریشان خواب التعبیر از زلف پریشانش
مقدر بود در گشته من زازل شاید | دل من عقد الفت بسته با برگشته مژگانش
عجب نبود که در سیما مکانم لامکان گردد | دلم را گر چنین تاب دارد در پیچ الفش
چو صهبا که از مینا بدین جلوه گر گردد | ز حلقوم لطیف او ست ظاهر سرخی پانش
هر او جان نثار آن تیر زان قسمت ابرو | گل امید شد عالمی از زخم پیکانش
غبار روح عالم عالم محشر کند برپا | بصحرای قیامت فشانم گرد دامانش
با آب خضر عزم غسل کردن کجا خونبها | سزد گر سنگ یا سازند از مهر درخشانش

علی را معدن فیروزه گردد تربت ای ناطق
چنین گر محو حسن خود کنند این چهره سبز الفش

۸۸

بود از چاک زخم عالمی چاک گریبانش | که گرد و سبز مانت شد نهان در دور دامانش
قیامت را قیامت باشد آن سرو خرامانش | فزون از فتنه محشر بود یک چشم فتانش
سزد از لوح محفوظ از نقطه لوح مزه امت | که عرش بلند عرش بود برین سی تو الفش
چه زهر داشت آب تیغ از لبان او که | زبان بار جای سبزه از خاک شهید الفش
نمی گویم بجز این ز امثال او اقرار | که باشد خوشگوار از شهد شکر زهر هلالش
نمی بینم یکی را هم ز خوبان بر سر | که آیینه با یک نظر مخلوق حیران الفش
از آن کردم لقب آنها را بجز گلو رده | که نقشی بر سر است از جمله عهد پیمانش
ندارم هیچ پروا با شوخی جها اصلا | که خاطر جمع دارم در سر زلف پریشانش
ز زخم دل و با تبسم بزد خوش کی | که صد دل نمکین با بمیرد نمکدانش
به تنگ آمد دلم از دست ای واعظ خوش باش | که آن کافر کند غارت متاع دین و ایمانش
نباشد همچو من مجنون کسی دگر در این دیوان | که باشد از دم صورت قیامت شور جولانش
حیات خضر می یابد سر میدان شهید او | که زهر تیغ باشد از زلال آب حیوانش
چگویم با تو ای همدم ستمها که خود کرده | که نتوانم بیان کردن جفا و جور پنهانش
از این جا کن قیاس عضو عضوش [illegible] | که باشد فتنه روز قیامت چشم فتانش
بیا کامروز فردا قیامت بر سرم آمد | که دیدم جلوه افروز چه سرو خرامانش

علی مجنون ما خواهد گفت از ناطق نگران
که دارد چاک ها از تار ها افزون گریبانش

۸۹

دیدم بخواب دوش که آن پیر میفروش | گفته مرا بگوش که جام شراب نوش
قلقل بگوش او صدا الهو الغفور | ابری ببر سید که خواب پرده پوش
افتاده ام بگوشه که او در انتظار | باشد که ابر بهار بیاید سر هم زده دوش
ای بی خبر ز دولت دنیای بیکار | بند اگر رسد ز گدائی دیت بهوش
از شام هجر روز وصالم امید ست | مرغ شبم بصبح قیامت کند خروش
ساقی بدست جام چو یاکت ز آفتاب | شور قیامت است اندرین بزم ناو نوش
ای جام ز طلب تشنه لبی رنجه در طلب | تا دامنت در نشو و تسبیحی کوش
سفید رنگ زشت سرخ بو العجب | فریاد ماست نغمه بلبل تر اگوش
گوشت بسر غیب نشد آشنا هنوز | زاهد فغان ما همه گفته سروش
ای بو العجب بگو که آلوده دامنم | با آنکه ملتقا دو بحر است جله جوش
زاهد بیا که کلفت رحمت بکی یم | آخر خدا ما ست خطا بخش عیب پوش
آبی بزن ز چشمه تسنیم بر زخم | داغ عشق مرا که هول قیامت بود خموش

لب بستن است عیب یه دانی ز دانی هم
یا جاهلی چو کار نفسند علی خموش

۹۰

نباشد جز خدا فریاد رس ناداد بیدادش | مسلمانان کند کافر لب حسن خدادادش
نباشد گوسفندش را کسی یا عیسی [illegible] | برای شیر شیرین تیشه سید جوی فرهادش
بوقت سیر سازد چو بهاران [illegible] | غلام ناخرید در چمن سرو آزادش
خدا برباد سازد خانه آباد ظلمش را | نشد آباد تا روز قیامت هیچ بنیادش
سبق برده ز بیچ [illegible] ظلم آن ظالم | نباید در دل شمه از جور استادش
ز خوبان گوهی بی برد و سر کار آن جو [illegible] | چه لذت ها بخشد زده او غیر بیدادش

۵۱ نام شهر ۱۲ غیاث

۵۲ جاے بہم سیدن دو چیز و جاے وصل از منتخب

۵۳ نگہبان ۱۲ از غیاث -

شکارش هر که بنجواهد شکارش می‌شود آخر
اسیر دام زلف افشان صیادش

کشد گردن ز آزادی بهم رنگ حشمتش
قفس سیلاب از زیر پا خود مرغ چمن زادش

هزاران طوق زر قربان کنم بر پای آن نازک
که طوق بندگی شود در گردنش سیلی استادش

پری پروانه شمع جمال او باشد
زبانش قطع باد اهر که گوید آدمی زادش

خداوندا نیچو ان مرا نگیرا دراتو در محشر
که بر رحم رفت در جنت چو دیدم چشم جلادش

علی بیش خزینا افگند چون شیرین نوا خامه
چو بانگ شیشه در کوه و کمر پیچید فریادش

۱۹۱

پناهی نیست عالم را ز چشم فتنه انگیزش
بود سر پنجه شیر فلک مژگان خونریزش

ز تیر تیز پیدا شد که مژگان خونریزش
که دل غربال گردد بر دریت گر نگری تیزش

کسی ... کنون با فردوس براو اعظ
که شد یک نیزه بالا رسد سهر خون خیزش

ز هشت ... حاصل خرمن ...
بود گر سبزه قم زلکش خط نوخیزش

ندیدم حاصل عهد از دخیر پشیمانی
وفا ناچار گردیده ز حیله انگیزش

بصد منت طلب بود جام باده ساقی
دل سوزان میدیدم آب خضر پرهیزش

شکار لاغرم یارب چه تدبیر ... سیدا
دلم را میکشد از سینه فتراک دل آویزش

چه می پرسی تا جان دل من جان بعمر ابد
نظر کن سوی شمع بزم آتش انگیزش

ز دنیا رفت بیمار مسیحا قم باذن الله
کنون آن جان عیار نگاه چشم خونریزش

شود تلخی هر گز شیره جان زیر شیرین
بدشنامی که بر آید ز لبها شکر ریزش

علی هم رفت همراه فغانی در مغان او
که آید در دل پرخون بفتراک دلاویزش

۱۹۲

تعالی الله رو یار و چشم سرمه آمیزش
پریشان کرد عالم را هوای زلف شکنیش

بتی در آستین کرده نماز کرده در کعبه
ز جا برده مرا آن تا ابد ... آمیزش

چو خلقی بیرون زد چاک خار و خس ...
عجب تیر نگها دارد بعالم حسن رنگینش

بر و پیش رخ گل گردید بلبل سبزه ...
خزان آورد در گلشن بهار حسن رنگینش

بجانب جم در شهر خوشان منعقد گردد
شبی شمع فروزان دیگر ساقی مکینش

دهی دشنام گر پیش رقیب روسیه ما را
ز حنظل تلخ تر گردد شکر شمشیرش

چه استغنا رفت از سجع ... پای نازش
مگر امروز دل از زلف بود شوخ ...

گل حسنش نمی‌گنجید بدامان نگه هرگز
هما را روکش جنت ... دامان گل چینش

نگردد بازپس آن شهسوار از قتل عاشق
نچیند بوسه تا خون شهیدان از لب ...

دلا روزی کشد پیر فلک گر تیر ...
کند هر غزل اشیا رشک ماه ...

خزینا هر که می بیند علی را تنگ سے آید
مسلمان را ز ایمانش برهمن را ز آئینش

۱۹۳

تعالی الله چشم یار و نور آگینش
دگرگون کرد عالم را ادای حسن تمکینش

بسی آیات یا سین ولیکن از آن بر هم
که آتش آتشی گردد بنای نگار زنیش

نماند صبر آخر دل شید اشهلانیش
در دیده پرده عاشق نگاه شرم آگینش

ببو زلف گره قبضه بر ملک ختن یارم
فرستاده صد نافه ...

چکوه از جانمی جنید لم بر سر آگفتن
چو اشک افتاده ام بر خاک ...

چه می پرسی حال ام نوای کرده عالم
پریشانم چه مسکین در هوا زلف مشکینش

سکندر را همی ... باکه به از ...
آب خضر ... زلال لعل نوشینش

سحر با دیده سوره اخلاص خواندم
دعا جبریل میگوید ز امیکان آمینش

علیا شد خزینا چون دیده دیوان میر اسلتی
گل اشکی است مضمون مصرعه آهی است تضمینش

۱۹۴

بود خوشتر ز بندگی ارشاد ...
کرا ز لطف گردیدم صد لطف ...

نه برخیزد به صبح حشر ...
هر آن عاشق که باشد سنگ دیوار ...

ز هی ساقی که جام جم بود جام ...
ز کف داده ام را گردش دامان ...

ز هی ساقی که می منجم ...
خورشید فلک باشد هزاران جام زرین

نسیم خلد میبیت بر دست نگارینش
گل قالی شود ...

نه میخواهد غزال ... عشرت آگینش
بلند از زمین تا آسمان ...

فراموشم ...
بیادم ...

چه حاجت ... فقیر خاک کوی ...
که لبریز است از آب خضر جام سفالینش

سله مراد از کمر کوه یعنی میان کوه ۱۲ از سراج۔

بود پیر فلک در کار عاشق چون سفید آخر / روان از خون بادست دیده بی خویشتن
ز حال اهل عالم گر شد آگه چیست شک / کنون خاک است امیدی چشم جاه خبار
به پهلوی هند دل پریشان خوی آبر / نمی گردد بچیدن دهای کف آتش کش
کنند وقف صبا دست تو گیری / بدست مرگ بسیار دهد از خواب سنگینش

نگاه کو به یا طلوع ز حبیب من سی نیست شد
علی از غم سیلی سیلشم در چشم بد بینش

۱۷۵

بدان پایه رسانید است حسن افرو / که شیرینش شده فرهاد و لیلی
بود پیر فلک با بینه در گوش انس ابری سفید / که بسیار زور شور صورت اش ز اله
با امید طلب کردن نوشتم یار را نامه / که جز من کس نخواهد کرد حل حرفی ز مضمون
سیه بختی بکار آمد مرا آخر شب غم / که صد بوسه چیدم از لب لعلش
نسبت زیرا با بیره چشم گریانم / که باشد قطره بر نوک مژگان
سیاه زلف تو بگزیده اخلقی را / که جز اندر لب گوهری ما چنیم افسونش
تو قامت انگشتی نوشتم آنجان مصرع / که نتوانم بجز طوبی دگر مصرع بیوزنش
چو شد کرد هم گرد هم قربان هستیش / که بسیار باید کن تو بعید بر گردنش

علی بر جنت و طوبی فشانده آستین یارب
ولیکن زیر پاهم اوا گر ساز نده دو نیش

۱۷۶

بیا از یار چه خواهم من گل همه زلف / که چون ما از جهان مالم
رقیب سیه بیا آلین او وفا دشمن / ز روز خشر گر همی گیتی ز گردم
در طلب آید بکف جون قتل / بچون غلط لعل لبش
نباشد نسبتی اغیار با یار من / که از سر درد گر خوشش لب از لبش
نبود هر چه تعویذ از عین الکمال / خداوندا ز چشم همیشه دار محفوظ
ز دیر وز هم خیر نیستی امروز چه گوید / دگرگون سیکند حال دلم آن

علی را انتهایی هست ایجان عرضه ساز
بجز مردن نشانه نیست چو شمع از بزم

---

۱ استان از صراح ۲ خوشتم ۳ خدشم بچشم نظر یکه چیز زیبا خوش شعر بساده

چو شد آشنا هو خوبی زیب آغوش / ز حسرت درد دیوار خاموش
بدو شم دست بنهاد آن پریرو / کند بیاد گشتم زیادم سبکدوش
نماز شب بجا آورد آنه / بیا ساقی صبوحی تا کنم نوش
هلال عید بچو ابهم ز خورشید / گشته حلقه زرد بنا گوش
اگر مقصود خود خواهی خالق / چو کار خود بکار غیر مکوش
چو یار او دید بیار استاده / رقیب از پا بستر فتاد بیهوش
چو آمد شب بر تیم آن پریرو / عدو گردید چو سایه رو پوش
بیا ای ساقی خورشید رخسار / که باده ای تو در خم میزد جوش

طلب کرده علی را یار خسرو
ز شادی پای خود کردم فراموش

۱۷۷

هر که پاز نشده روز ازل تقدیرش / کی رسد تا سر پای تو سر تدبیرش
هر مکانی که شد آباد کنند شن یاد / ای اگر خانه دل را جو کنی تعمیرش
حاجتی نیست که تکلیف کنید بسیارش / در ازل سوخته کردند دل نخچیرش
حسرتی ماند ز روی تو بود ما سایه / باشد از حلقه چشمان جهان زنجیرش
بجز زیر بودیم نگو شته لوحی اشیم / کرد آزاده مرا شهر ز عالمگیرش
هر که شیدا رخ او است عهد لیلی / نیست ممکن که کند عشق جوانی پیرش
نیست غیر از دل حیدر که سینه چشم هشیر / دارم امید که تا با تو بنه ز پیریش
خون بها نیز نداریم امید از قاتل / نیست ما را به جز شمشیرش
خاک من نیز چه بر باد شد ای دریغ / باد از خاک تحبیب برای تیرش
کار دیار همه دنیا که پریشان حوالی / جز فنا هیچ نگفته است کسی تعبیرش

گر تو ظهوری که علی برده بیان از غمزه
شکر چه نو آمیخته شد با شیر سیش

۱۹۹

ای پری حتی نهاد و که برده هوش / ای پری از نگه خلقی بهوش
وقت رفتار تو همه خاکم / وقت گفتار تو همه تن گوش
وقت دیدار تو همه چشم / وقت اقرار تو همه تن بوش

برده دل سبزه رنگ دلت   عالم افتاده در خس پوشش

چشم ما و خم سر بزمت   گوش ما و صدای نوشانوشش

ما و چون مور ناتوانیها   خصم و چون پشت پیلتان توشش

ما چو پروانه ها به جان سوزی   شمع رقیب و خرد سها چو خروش

جان عالم خرید جانان کرد   لب لعلش که هست شهد فروش

دشمن و شاهد و نیاز و ناز   سیلی و گردن و سر و پاپوش

واعظ و منبر و کتاب بیان   پند و ابرز و ما و پنبهٔ گوش

گو ظهوری علی وصال نمود
در خیال تو دست در آغوش

آنکه از دل نمیرود یادش   سرو از بندگان آزادش

آنکه یک عالم است برباد ش   جان ما تا ابد فدا بادش

آنکه طوبای خلد شد مشهور   سایه ایست بیش شمشادش

اوست شیرین ما و سینهٔ ما   بیستون است درد فرهادش

گو شبی کش سحر شد   بخت بیدار از خواب بیدادش

همچو خورشید خویش می آرد   پیر گردون زدن جلادش

جلوهٔ او ز ماه تا ماهی است   خانهٔ عالم است آبادش

وای تعلیم اینچنین شوخی   جور رشک و سرشت جور استادش

همچو نی باشم انتظام علی
زندگی باشدم ز فریادش

زبان شده خط سبز بنا گوشش   هر گه ز درد سر گنبد سبز گوشش

رقیب هیچ است هم باج و می بخورد   هر آنکه از می لعل لب است مدهوش

ذلیل کوی تو لعبه اجل عزیز شود   که می برند ز شهرت و برده دوشش

چمانه شعله زبانی حدیث خو گرفت   تو هم چو شمع بکشتن لب از تظلم خموش

چو ساغر نه ندارند از عقیق یمن   چمانه خون عالم خورد لعل می نوش

در دل به نگنجم چو بوی گل بچمن   گشتم بخواب اگر هم شبی در آغوش

چگونه سهو کنم یاد یار را من زار   که سهو عاشق شد انتشار فراموشش

کنون جدا نگنی خون ما ز دامن خویش   گرفته ایم چو فواره با لب صد جوشش

اسیر گرده بچاه ذقن ز سبزهٔ خط
فتاده ایم علینا بچاه خس پوشش

دامن آرزو است بیدادش   گل امید زخم پیکانش

نان بروغن مراد نصیب نشد   دشمنم برد آه میهمانش

خط برخسار یار کرد نمود   یا بود سایهٔ ز مژگانش

واه ای واه شکل انسانش   جان نثارند حور و غلمانش

بسکه از لعل لب بود خوشتر   بهتر از گوهر است دندانش

خار او از گل دگر خوشتر   بهتر از وصل غیر هجرانش

آنچنانست پاک دامانش   نرسد گاه دست عصیانش

لب او لعل کان خوبیها   گوهر بحر حسن دندانش

مینا بچو باده در مینا   در گلو صاف سرخی پانش

گر دمش گوی بازپس گردد   پیر گردون و مهر رخشانش

هنگفت شور روز نشور   نیست در انگشت نیک دانش

آفتاب قیامت است رخش   فتنهٔ حشر چشم فتانش

نوبهار است عارض ...   باغ جنات عدل زندانش

آفتاب سپهر عالمتاب   ذره باشد سر ... نش

گو سپاه بخت نظام علی است   هیچ برگشته موی مژگانش

نتوان گفت کافرش لیکن   هم نگوید کسی مسلمانش

نتوانست همسری کردن   جام جم با سنان پیکانش

می درآید چو تیر از دل   گر چه برگشته است مژگانش

چون ظهوری است انتظام علی
هست دیوان من ... نوشش

ردیف الصاد

۵۰۳

دیدم درین زمانه بسی خلق را حریص / باشد ذلیل گرچه بخلق خدا حریص

صد بار گر تو قتل کنی صد قتیل را / باشد دلم بهان بسر خونبها حریص

صد ره رود بخون کره دان گر دو تیغ [illegible] / باشد بخون خلق بهان یار ما حریص

بهم نمی زنیم قره چون مستان [illegible] / باشد چنان بعارض او چشم ما حریص

ختم است بر سبز بختی و دولت این [illegible] / دیدم چنانکه رنگ حنا حریص

پامال گشته سبزهٔ خط از نگاه خلق / دیدم بروی یار زبس چشمها حریص

گوشم بسوخت گرمی گفتار یار / بر وصف نیش خویش و چها خوش شنا حریص

جز خاک گور پر نشود دیدهٔ هوس / آرد بدست گرچه همه گنجها حریص

شوق لقای دوست برون است از بیان
کرده بوصل یار علی را چها حریص

۵۰۴

ای قد مسبوس تو باد ادا کنم هم رقص / بادو چو گشت [illegible] باد ا کنیم رقص

چشمها صرف تماشای خنیاگر است / [illegible] پهلو بیک تسلیم رقص

[illegible] اضطراب دل بصد داغ جگر / خانه [illegible] تعلیم رقص

[illegible] دل [illegible] / زاهد از [illegible] تعظیم رقص

استاده اند از هم جانان اهل [illegible] / [illegible] تعظیم رقص

[illegible] / [illegible] تعلیم رقص

زهره آسا [illegible] / گر [illegible] فلک [illegible] رقص

بر فلک میگردد [illegible] رقص [illegible] / عالمی [illegible] رقص

ز نفاهت عشق گلزار علی حیف است حیف
ور حضور پادشاهان باز دار [illegible] رقص

۵۰۵

اگر اشک بخاک ما کند رقص / ز جنت آید و طوبی کند رقص

بقبر ما اگر ریزی دو سه اشک / بسر کوثر غبار ما کند رقص

بروی آتشین گر فتد چشم / سپند آسا نگاه ما کند رقص

اگر گویی بیایم صبح پیشت / درامروزم چها فردا کند رقص

کشی گر تیغ بر دشمن پی قتل / دلم در بر چو بسملها کند رقص

پی سیر از سر صحرا در آیی / بجلهٔ نخل خود صحرا کند رقص

روی گر جانب دریا پی سیر / حباب آسا چها دریا کند رقص

ز رقصی پیش ما آن بد مزاجی / اگر بیشیت همه دنیا کند رقص

ز رقصم پیش تو آن بد مزاجم / اگر بینیم همه دنیا کند رقص

اگر یک جو را بر سر نهم پای / بپیشم دولت دنیا کند رقص

بجز دامی بدر گر از بام آیی / ته و بالا ته و بالا کند رقص

علی گر در خورد با یار واقف
ز شادی با همه اعضا کند رقص

۵۰۶

اگر آنماه پیش ما کند رقص / فلک در عالم بالا کند رقص

اگر آن بی میان ما کند رقص / قیامت در عدم پیدا کند رقص

دمی گر آن جوان ما کند رقص / چها پیر فلک برپا کند رقص

اگر آن راحت دلها کند رقص / فراز عرش روح ما کند رقص

کسی گر بر رو برو ما کند رقص / بیک رو همه دنیا کند رقص

نهی گر تیغ بیقاتل بدوش / چها سرها بگردنها کند رقص

اگر مشق تغافل می نمایی بهار [illegible] / بالا در عالم بالا کند رقص

زیارت گر کنی تو خاک ما را / سر گردون مزار ما کند رقص

ز شکل گرد بادای رشک شمشاد / سر کوی تو خاک ما کند رقص

پی سیر ار بیایی سوی صحرا / بخاک ما کبوترها کند رقص

برقصد پیش تو هر روز خورشید / بپیشت ماه در شبها کند رقص

اگر باده طلب سازی تو ساقی / بدست ساغر و مینا کند رقص

تبسم گر کنی ای گوهر خوبی / بنیسان لولوی لالا کند رقص

بآن پرده نشین گر خط نویسم / بپیشم در هوا عنقا کند رقص

نوعی از انواع رقص است ۱۲ از مصطلحات الشعراء

بود واقف علی را همچو تسکین
ز رقصم گر همه دنیا کند رقص

کی توان کرد تیز دست اجل کس حوالی حرص | هر دو عالم پاره نانیست در دندان حرص
پر نه تابد پرتو زمین سامان حرص | نه فلک یک گوی باشد در خم چوگان حرص
جمع باشد همچو ثعبان در شکم دندان حرص | چرخ از آفاق باشد چشم تنگ چشمان حرص
هفت ملک ار یک زمین کافی نباشد بهر گرد | نه فلک باشد یکی تکه در دامان حرص
تیرگاه بینا نکامی ره ز پا افکند | عاقبت شد توده خاک لحد سامان حرص
در سر سودا نمی بینم ترا چشم خرد | سود می بخشد بکار عاقبت نقصان حرص
صاحب خود را بگرداب لبس می افکند | هفت قلزم قطره آبست از طوفان حرص
هر دو عالم را اگر از نقش هم اندر خیال | جز چراغ گور در روغن نباشد نان حرص
پیرکان طفلک مزاجی میکنند از عقل | وقت پیری بسکه می بینم همه ریعان حرص
چشم امعان واکن ای دل تا بجویی بنگری | گوشه تنگ لحد را وسعت ایوان حرص
نیست چشمان پیر فلک یکدم قرار از زمین | هر کرا دیدم بچشم غور سرگردان حرص
چشم آخر بین مبارکباد اهل عقل را | نیست غیر از خاک مرقد درد درمان حرص

در غزل گویی علی هم میخورد خون همچو تو
رونقی چند است بیدل هر کسی مهمان حرص

ردیف الضاد

کشیده اند نقابی ز نور بر عارض | چو آفتاب فروزان کجا نپوشیده عارض
چه خوشنماست نقاب سیاه بر عارض | که همچو ماه ز ابرست جلوه گر عارض
شرار برق نهان اند در نقاب شوخ | تمام سوخت بیک جلوه خشک و تر عارض
سحاب مهر چرا دود آه من نشود | نهان زیر نقابست چون قمر عارض
وجود من ز عدم این سبب تخلق شد | نموده است مرا ای پری کمر عارض
سواد شام ز گیسوی عنبرین ساخت | بر آفتاب زده خنده در سحر عارض
دلم بسینه بسوزد فراق و داغی است | ز رشک سوخت گل لاله را جگر عارض
هزار صبح نشست میکند به بیداری | بخواب دید نرگس که یکنظر عارض
نموده اندر سر زمین بخوابی کی | ز آفتاب فلک داشت بیشتر عارض
شب وصال نه لیس بود آنقدر کوتاه | که دیده سیر ندیدست تا سحر عارض

علی برد ز جدائی نظر بچرخ سحر است
که شام را شب وصلش کند سحر عارض

مقصود نیست گر چه بدربار یار عرض | هر عرض غیر دان ز من انکار عرض
گفتیم حال خویش بعار دستکار | نقش و نگار کرد بدر بار یار عرض
گر گوش التفات بحرفی دهد بما | طول امل کنیم بآن گلعذار عرض
یارب چه وسعتی است ندانم بباب حسن | طول امل بود بجز امید یار عرض
قاتل نمیکند سوی من التفات | سازد کسی تیغ از جان نثار عرض
نازک مزاج هست بس از آتش | ایدل چسان کنیم باو بار بار عرض
گوشش مگر نمی شنید از غفلت است خلق | گر دو چو با دلیل بد بار بار عرض
یارب بروز قیامت شود قبول | صد بار میکنیم بیک بار زار عرض

اکنون بخواه موت خود از حی لا یموت
با یار تا کجا ئی علی بار بار عرض

قصه خویشتن با من او نیست غرض | وصف روی تو مهر خوان غرض
هر چه خواهی بکن بد و رضا جوی توام | نی تقبل است غرض نی بنا بنا است غرض
دوستان کشته مژگان هم و دو شدند ابروش | نی به تیر است غرض نی به کمانست غرض
نی تر د بحر بداری یوسف قسم | نی به سود است غرض نی به زیان است غرض
من بحال خودم ای واگر فتار بلا | نی بسینه است غرض نی ببدن است غرض
سر مجنون من طفلان جهان میخواهد | نی به سیر است غرض نی بجوان است غرض

سله ز نبیل فقیران که از حرم مهیا شده ۱۲ از غیاث
سله معنی آنار ۱۲ از منتخب
سله اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آنست از منتخب و سراج
سله غرور ۱۲ از منتخب

خواهم از نیک و بد خلق رضای خالق / نی بتار است غرض نی بنشان است غرض
مرد زلستیم بی تو گوارا نبود / نی بجان است غرض نی بجهان است غرض
چشم بر صنع خدا است مرا بر پنهان / نی بدیدار غرض نی به تبان است غرض
یاد معبود بهر جا بدلت باید بود / نی بصحرا است غرض نی بمکان است غرض

شوق اشعار علی کرد مرا دیوانه
نی بمعنی است غرض نی بزبان است غرض

بس است وصل تو ما را ز صد هزار غرض / اگرچه هست بعشق تو بیشمار غرض
امید نیست که یکدم رسد کسی به لبها / هزار بار کنم عرض صد هزار غرض
هوا ز لطف نسیمی میکشد بطرف چمن / مرا ز باد بهار است بوی یار غرض
در آسمان زمین گشت میکنم صد بار / چو برق کرده مرا بسکه بیقرار غرض
بود مدام تو نشانه‌ای آمدی بر گور / ز مرگ بود مگر طول انتظار غرض
درا ز سرو شمیم تو میرم در باغ / همیشه بوی تو دارم ز نوبهار غرض
هزار بوسه لب جنبد دم باد قدت / چه بود ورنه باین سر جویبار غرض
مرا نه دفن ته خاک کرده ندیدند / سپرده اند درین خاک کوی یار غرض

بیاد روی تو گلگشت میکنم چمن
علی نداشت بباغ از گل بهار غرض

ردیف الطاء

گر بمیرم از رقیبان نیست جای انبساط / کس نخواهد ماند دائم اندرین کهنه رباط
آتش و باد است و آب و خاکم بیش باد / چون عناصر گیر داریم باهم اختلاط
نیستم بی او بجا نیست او بی من بجا / هیچو لفظ و معنیش دارم بجانان ارتباط
در جدائی تو امی بکرم فیض اتم / هر محیط درد و غم را هست این من محاط
هر که شد مهمان من چیزی نخورد جز غم / غیر داغ دل تنکنای ندارم بر بساط

خوشتر از برگ رگ گلها باغ عالم است / آنچه از خار روش آن نو گردم التقاط
ز حسن جانست ایجاد دی دی مات تو / بسکه میخواهم نشاط آید و دیر است نشاط
هر مقام اندر نی هر کلامی راسرا / وقت گفتن اند در دیوار باید احتیاط
داغ من باشد چو یاد روی چون بدر آفتاب / انقلاب شرق تا دیگر نه ارتی بساط
نسبت نظم علی با شست منتخب / شعر من از هر گهرها جهان از اغلاط

شیعه بنام میدار ز صراط المستقیم
چون نظر در ذکر قدم بگذر هم علیا از صراط

گفتم بدل که باز نویسم بیار خط / آگه نشد و خامه گردون راز دم
تا سیل خون بیار برد نامه مرا / ور بحر خون سطور کتابم شود شط
ای مهربان طبیب شنیدم رقیب مرد / باشم صحیح گر شود این خبر غلط
زاهد ببزم یار بود تلخی کسات / بی باده خوش نمک شود چون کباب بط
خط نیست مصحف رخسار بوسه ده / باید بدین نوید او خط بی نقط
ماه دو هفته الغمت میکنیم ملال / باشی دو هفته تا پی من گر بپاس خط
تا زندگی تمام نگردد کتاب تن / جای بخط خویش نگردم سهو و فقط
در سینه ام مقام کن ای آب جان علی / آیا نه گفته اند که الخیر فی الوسط

تا کی بیان کینه حاسد رقم کنم
صحت علی نیافت که دشمن شود سقط

ردیف الظاء

اگر بهار نباشد ز وصل یار چه حظ / وگر نبود یار از بهار چه حظ
برای یار همه رنگ بیقرار بهار است / چو نیست در بغلم یار از قرار چه حظ
کنار آب و سحاب و شراب موجود است / چو یار در بغلم نیست از کنار چه حظ
امید آبله دل که هست خار رست / بدشت آبله پای از خار چه حظ

۱. از خانه ۱۲ از لطائف ۲ احاطه کرده شده ۱۲ مولف ۳ باریک ۱۲ از بهار عجم ۴ دستر خوان ۱۲ از بهار عجم.

۱ رود و کناره دراز صراح ذو لطائف
۲ مردن چارپایه از منتخب.

اگر بدل نبود داغ عشق لالہ رخان / ز سیر باغ چہ حاصل ز لالہ زار چہ حظ

نگار میکندم سینہ تو سیر چمن / چو گل بدست نباشد ز نوک خار چہ حظ

شمیم زلف تو گر راحتی بہم نبود / دماغ را ز شمیم نافہ تتار چہ حظ

ہزار وعدہ نمودی یکی وفا ننمود / بغیر وعدہ کنونم ز انتظار چہ حظ

امید نیست شہیدم کنی تو ای قاتل / بدوش گر نہی تیغ آبدار چہ حظ

اگر تو ننگری از گلبن چمن چہ حصول / وگر تو نشنوی از نغمہ ہزار چہ حظ

وفای عہد تو نیست اعتبار مرا / مرا کہ ہست بہر دم اعتبار چہ حظ

اگر مذلت و خواری عشق نیست نصیب / میان خلق ازین عزت و وقار چہ حظ

بیا کہ گریہ ان کرد ہجر روز فراق / بغیر سرو صنوبر ز آبشار چہ حظ

امید نیست کہ از بہر فاتحہ آئی / شہید را ز بنا کردن مزار چہ حظ

علی بخواجہ نظیری بگو بگو بکسی
اگر تو نشنوی از نالہ ہای زار چہ حظ

۸۱۵

باشی ز چشم زخم جہان جان من بحفظ / بادا ز زخم چشم تو ہر خستہ تن بحفظ

دیدم عدا ز چشم جہان [illegible] / باشی بخیر در سفر و در وطن بحفظ

بی شرم کرد شرم تو آخر رقیب را / دیدیم تیغ چشم تو [illegible] بحفظ

خط سیاہ [illegible] / آخر شد گل ز خار بود و چمن بحفظ

[illegible] / ہر کوہ سنگری [illegible] بحفظ

[illegible] / دار و گدا [illegible] بحفظ

صد فکر کرد بلبل شیدا بجای خویش / یک ہفتہ ہم نماند گلی در چمن بحفظ

ای آنکہ [illegible] / از دست [illegible] کفن بحفظ

خواہی امان بلطف خدا جان علی
تا چند داردت سپہر کہن بحفظ

۸۱۶

دل می بری ز پہلوی من واعظا بوعظ / دل می بری چو از من [illegible] واعظا بوعظ

دندان یار در نظرم جلوہ میکند / گاہی بیان در عدن واعظا بوعظ

جای سید خوف بدلہا مقام کرد / بر خاستہ آمو بدن واعظا بوعظ

شیرینی زبان کہ کمند [illegible] / با حرف تلخ تیغ مزن واعظا بوعظ

توصیف باغ خلد [illegible] / دل سوختی بیاد وطن واعظا بوعظ

اوصاف چشم حور نکردی بیان بخلق / برقی زدی بہ پہلوی من واعظا بوعظ

جان سوختم ز خوف جحیم شرر فشان / آتش زدی بخانہ تن واعظا بوعظ

خود را نصیحتی است دیگر را نصیحتی / جز با عمل نگوی سخن واعظا بوعظ

روی علی [illegible] / تا کی بیان [illegible] واعظا بوعظ

صباح حشر قریب است از مساوا عظ / میان ما و تو باشد حکم خدا واعظ

بیان وعید نمائی مدام ما و عظ / جہنم است ترا خلد بہر ما واعظ

دلت سیاہ بود چون سواد شام غم / چہ شد کہ ریش بود صبح عید واعظ

خموش باش کہ [illegible] / فضول نیست بگرد بلاد وا واعظ

[illegible] تشنیع و طعنہ [illegible] / ندیدہ دیدہ آن روی [illegible] واعظ

دلم ز گرمی گفتار ناسزا [illegible] / نسوختی تو بجز خانہ خدا واعظ

دلم رضای خدا [illegible] میخواہد / ترا بجز [illegible] است ماجرا واعظ

[illegible] ترا گفتن است [illegible] / کہ بہر خواندن [illegible] نیست [illegible] واعظ

علی است ہمچو نظیری [illegible] دستت
[illegible] واعظ

۸۱۷

بیا [illegible] کہ یار ما بیا حافظ / بچشم خویش ببین قدرت خدا حافظ

چہ شد کہ راز نہان شد عیان بخلق تمام / [illegible] واعظ

گرت [illegible] اخلاص / چہ شد اگر چہ شدی پیر پارسا حافظ

نخورد زاغ و زغن گوشت [illegible] / کہ بود نعش مرا روز و شب خدا حافظ

۱ وعدہ بد: این خاص در باب شر و بدی مستعمل است بخلاف وعدہ کہ آن در خیر مستعمل است ۱۲ از بہار عجم

۲ سباح ۱۲ از کشف

۱ پوئیدن ۱۲ از منتخب ۱۲ ۲ جانوریست کہ ہندی گینڈا گویند ۱۲ از سراج و برہان

نگاه ما بجز جنبش نبود هیچ ذره به مهر
بعشق حوصله‌ها داشت بیکران گدا حافظ

فریب در ره الم روان شود سجدا
بجو یار گفت برخصت یمین خدا حافظ

دلم دخان شده با آه راه چرخ گرفت
بما ز زلف تو شب کرد ماجرا حافظ

ز خلق میرم اکنون بانتظار امید وصلت
بخلق یاد ترا جان من خدا حافظ

نصیب ذره کجا و وصال مهر کجا
بروشناه تعلل داشت بی نوا حافظ

مریض عشق نیابد شفا بهیچ دوا
ز دل مگر بدل شب کنی دعا حافظ

چو لب نهاد لبش از تشکر بر لب ما
ز خون لبش گرفتیم چو شبها حافظ

علی ازین غزل پیرو تو شد اکنون
که شعر نیست فرح بخش و جانفزا حافظ

ردیف العین

۱۹

رشتهٔ الفت کشیده پیش خوبانم چو شمع
آتشی در شعله ده در رگ جانم چو شمع

ایکه با شمعی نسبت بی قیاسم چو شمع
تا که سوزی هر ایشان عزیزانم چو شمع

آتشی در آتشین روی بی لبانم چو شمع
جا اشک سبز وید اکنون افشانم چو شمع

بی اثر صحبت نباشد که میگوید ترا
در میان پرستان با کدامانم چو شمع

همچنین گرمی چرا بر جان نثاری شعله رو
گید وسا بسکه در بزم تو مهمانم چو شمع

آتشی زد داستانم در زبان قصه گو
در فراق آتشین پیکر سوزانم چو شمع

سر دگر دم بی هوا دامن ساقی بهم
ساعتی گر جا خود آرم گردانم چو شمع

زنده گردم گر کشی صد بار ای قاتل
بسکه سیلاب هزاران سر گریبانم چو شمع

قابل گردن زدن گشتم میان مهرویان
رشتهٔ الفت عیان شد از گریبانم چو شمع

شادی ماتم هر دو یکسان در بزم دهر
بین که گریانم چو شمع و هم خندانم چو شمع

ای خروس صبح خیزم ساعتی خاموش باش
تا سحر امشب مهمان یارم چو شمع

نیست حظی از شب در نصیبم ای دریغ
در میان بزم شادی نیز گریانم چو شمع

قصه ام از لیس نا افتاده چون ال ال
دو سه زلف عنبر بو پریشانم چو شمع

زنده بودن گداز تن عبادت کرده ام
زنده دارد آتش دل آب حیوانم چو شمع

گر سوزم کار دیگر روشنی گیرد خلق
آری آری حسن لیس را بصد بار سوزانم چو شمع

غیر غم خوردن نباشد حاصل غم خوردنت
بین که اندر مجلس غم نیز خندانم چو شمع

دیدنی باشد علی بار زمین چو فلک
جمع اغیار اند در پیش پشیمانم چو شمع

بی جهالت همچو حافظ بسکه شب روز علی
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

۲۰

یا الهی حین بزم جاگیرم همچو شمع
آرزو دارم که پیش یار میرم همچو شمع

زندگی باشد عبارت مر از سوختن
غیر از آتش نباشد در ضمیرم همچو شمع

عالمی را رهبری باشد ز سوز و ساز من
در میان بزم یار روشن ضمیرم همچو شمع

سوز من بی دود باشد کاین نشان پختگی
من ز سوز و ساز خود خود را بگیرم همچو شمع

سوزم از سر تا بپا چون شمع در سیها فانوس
بی جا ز دامن با آتش نگیرم همچو شمع

گر تو میخواهی که سوزم پیش تو ای شعله خو
از برای شعله‌ها در پذیرم همچو شمع

آتش دل سوخت دل را دیده‌ها باز شد
من بتاب و آتش خود بی نظیرم همچو شمع

روح من با شد غذا اشکم از بهر ح..
تا سحر از شام در بزم تو میرم همچو شمع

چشم عبرت عالمی را داغ من باشد علی
سوخت اندر بزم‌ها و منیرم همچو شمع

۲۱

منکه مهر دیده ام ای یار گریانم چو شمع
تا سحر در آرزوی وصل جانان چو شمع

شادی غم وید تو ام اندر ...
در میان جهان خندان گریانم چو شمع

شمع رد یا جز بهست گی ارم کجا
شعلهٔ عشق تو باشد رشتهٔ جانم چو شمع

گو نباشد در جهان یاد سیاهی ...
تا سحرگاهان هجر یار حیرانم چو شمع

کاکل شمع رخ خورشید گردد دود آه
گر برد ز داستان خویش بر خوانم چو شمع

حال پنهان دل من از زبان شعله پرس
سوز آه کشیده پیش خوبانم چو شمع

گرچه اندر کیسه‌ام زر از برای نانم نیست
با تمامی سوز و گریه میر سامانم چو شمع

مو پریشان همچو سنبل چاک دامان همچو گل
همچو بلبل ناله بر لب سینه سوزانم چو شمع

کشته یا شوق شهادت ختم گشته بر علی
باز می آید بدن سر از گریبانم چو شمع

۲۲

بی نوایی ده دو هفته صورت همچو شمع
زنده اندر شب بحسرت تا سحرگاهم چو شمع

ایکه از نگاه من سیهی چه گویم حال خویش — سوز و گریه را بیم بارنگاه هم چو شمع

رهنمای طبع من باشد درین ظلمت سرا — می‌زند آتش بجانم خلق هم چو شمع

ماه نور را ماه کامل ضیا بد آفتاب — بو العجب باشد که پیش یار میکاهم چو شمع

یکجهان جلوه بهار عارض نور او — ایستاده پیش آن محبوب [illegible] چو شمع

چون نگیرم بر سر پروانه جان سوخته — مشکل بر سوز دل خود بسکه آگاهم چو شمع

گرچه حاصل نیست در بزم تو غیر از سوختن — روبرو نور ترا از بس که خواهم چو شمع

بشنود انشنود حال پریشان الم — یکزبان مصر و قصه پیش آن ماهم چو شمع

جان شید العطف گرما بر علی بهر خدا — بی تو ام شب تا سحر گه صرف یک آهم چو شمع

۲۲۳

گرچه در بزم بتان بی‌ین کلاهم همچو شمع — در چشم غوربینی محض آهم همچو شمع

روز من باشد شب چشم [illegible] — در کنار گریه‌ها [illegible] نگاهم همچو شمع

وادی [illegible] حیف من [illegible] — دربر دلبر رقیب و سیاهم همچو شمع

در حصار [illegible] بسکه پر بها سوز دل — اندرین ناموس [illegible] همچو شمع

چشم خود [illegible] آفتاب — [illegible] همچو شمع

[illegible] — می زند آتش دل [illegible] همچو شمع

[illegible] — در میان بزم [illegible] همچو شمع

در کنار [illegible] — می زند آتش [illegible] همچو شمع

[illegible] — زین چه حاصل [illegible] همچو شمع

طی [illegible] — در شب [illegible] همچو شمع

[illegible] — نقش [illegible] در واقع

چگونه [illegible] — [illegible] در واقع

[illegible] — که جانم [illegible] در واقع

زدست [illegible] — که دور [illegible] در واقع

غذای خم دل با شد [illegible] — که نوک تیر ده ام از مو مژگان ها در واقع

[illegible] عاشقان را قید کردن [illegible] — که جان آن نهاد [illegible] در واقع

امید وصل او را اعتبار نیست اندر دل — که اندر گوش او [illegible] در واقع

زمهر یار [illegible] — که فصل صیف هم فصل زمستان در واقع

[illegible] — [illegible] در واقع

علی اشعار من [illegible] آن بنگر — به هر شعرم که هر مصراع دیوان است در واقع

۲۲۵

بهشت آن عاشق [illegible] در واقع — نگهبان [illegible] رضوان در واقع

بیا تیغ [illegible] نیسان در واقع — [illegible] غلطان است در واقع

لب لعل بتان لعل بدخشان است در واقع — [illegible] در واقع

خیال زلف [illegible] — خط [illegible] ریحان در واقع

[illegible] — نگاه ناز او تیغ صفاهان است در واقع

[illegible] — دل [illegible] در واقع

[illegible] — [illegible] در واقع

اگر [illegible] — سواد شعر من [illegible] در واقع

علی در [illegible] از مهر سیر آنی — [illegible] است در واقع

۲۲۶

هزار شعر نوشتم اگرچه [illegible] — [illegible]

جهان [illegible] — که [illegible]

ز حال سوز دل خویش [illegible] — که ما چو شمع به بزم تو ام [illegible]

۱ زندان [illegible]

۲ تابستان ۱۲ [illegible]

۳ مرفوع القلم [illegible] ۱۲ مولف

۴ استعاره [illegible] ۱۲ مولف

۵ [illegible] ۱۲ [illegible]

۱۸ [illegible]

۱۹ لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود ۱۲ [illegible]

نیازمند در جهان بناز کسی
که نور روی تو غالب شب و بنور شموع

بیا که میوهٔ جنت نصیب زندان است
که نیست در کف ملا بجز اصول و فروع

چه شد دو گوش ترا داده که چار هشیار
که ناله کردن فریاد ماست نا مسموع

زبان ز راز نهان است موج می در جام
چه واقفا بیان ست سکنیم قبل وقوع

چها نه پرده دریدیم در سراپرده
هنوز راز نهانست ای لقا شیوع

مرا ملامت بلبل میوه‌ها الکف زم
فقیه شهر بداند بجز اصول و فروع

کتاب صفت تو خوانیم پیش گل در باغ
اگرچه نیست سبقی در ختام و شروع

عجب که تشنهٔ دیدار می سیرم
طفیل چشم بود گرچه ز اسم ینبوع

امید عفو لا تقنطوا ست در دل من
کنون بحضرت باری من خضوع خشوع

علی به خنجر گشته‌ام چنان مفتون
سحر طلاق دهم میکنم بشام رجوع

ردیف الغین

سپیدم جان کس و انکار تن پیغامم دروغ
باز دیگر نامه سازند بر نامم دروغ

اعتبار از کس نیاید ای دل در سخن
بسکه شایع شد بمیدانی و ایامم دروغ

تو وصد عهد وصال ای جان من و صد انتظار
راستگوئی تا بکی آرد درین دایم دروغ

عاقبت مجبور ماندم هم چو طفل بی پدر
بود آبا در صد بهشت نقل و با ما هم دروغ

راستبازان من الحق [illegible] گفته‌اند
با پدر ای دل شیره سازی کام دروغ

هم چو صبحت سپیدی استگوئی میکند
و ز بانت سیاهی کرد چون شامم دروغ

سیل آمد با رقیب و قطع از من شهر شد
یا الهی باد آغاز چه انجامم دروغ

قول است [illegible] انهم [illegible] مدعی
گر بود در پیش پایان کشف و الهامم دروغ

بیتوان انست ممکن راز نا ممکن بعقل
کفر راست باشد حنیف اسلامم دروغ

پیش از عشق تو عزت افزود اشتم
راست با آنچه کس گوید اکرامم دروغ

۵۱ آشنا راشدن ۱۲ از غیاث

۵۲ چشمهٔ بزرگ ۱۲ از منتخب اللغات

من نگویم که جانا نازانم راستگو
وعده‌های وصل تو دانند و با هم دروغ

بر سر آتش سپندم چون نظیری من علی
گر کسی در عشق گوید هست آرامم دروغ

چه حاجت است درین بزم باضیا چراغ
که نور روی تو روشن‌تر است و یا چراغ

چه آتشی زدم در دل ازین را چراغ
که سوخته بخت مرا عاقبت بجا چراغ

بود ز مهر جبین فلکم بزن بها چراغ
خود آفتاب بود سایه زیر پا چراغ

فقط نه ماه بود در سحر فدا چراغ
آفتاب به جهان کشته است چراغ

اگر برده تو دعوای روشنی کرد است
که کرده اند به بیت حسن سرا چراغ

ضیای روی تو غالب بنور شمع است
چراغ پیش تو چون سایه زیر پا چراغ

عروس نیست مشتاق که بر فلک
کنند ز اشرفی مهر رونما چراغ

عروس بزم تو پروانه به نصیب داد
که جان خویش نموده رونما چراغ

زنند باد حوادث بغیر ما موهم
که چشم غول بیابان در یکجا چراغ

همیشه تیره و تاریک در نظر آید
مگر که طالع شیدا است زیر پا چراغ

زدود دود اسن لدار کشته شد سرم
در آستین که بهم خوشنما چراغ

چراغ روی تو بینند دور سوی زند
همین لب است ز بزم تو بدنما چراغ

علاج بخت سیاهان خلاف افتد
فتیله سوخته شد چراغ بید وا چراغ

چراغ آرزویم کشته شد و دامن یار
کنون به جیب هم هوا چراغ

دلم ز یاد شب و حشت است آلبس و [illegible]
نمانده است اکنون سرم هوا چراغ

علی بقسمت ما شب سیر یک کردیم
شبی به روز نکردیم زیر پای چراغ

نیست غیر از داغ دل در خانه‌ام شمع و چراغ
آری آرد سیفر وند لاله در گلشن چراغ

بسکه بود داغ هم چون خود بجان من چراغ
سیفر وند در هم تربت دشمن چراغ

عاجزان با میکنند بر فلک [illegible]
سیفر وند ماه تابان [illegible] چراغ

۵۰ نام پهلوانی است تورانی که خواهرزادهٔ رستم بود و بیژن دختر افراسیاب عشق داشت و چاه محبوس مانده مصیبتها کشید ۱۲ از جهانگیری -

حاصل دنیاست داغ سینه بهر شمع [illegible] — کوه را چون لاله کی باشد تر دامن چراغ
یا دهم از رخسار جانان شعله اش [illegible] — میکند روشن [illegible] چراغ
فیض ضیا نور رخسار است شب تا سحر — بسکه دارد نان بزم یار در روغن چراغ
در رخ شمع [illegible] است ایل [illegible] — میشود از بسکه روشن برده من چراغ
بر رشید اندر [illegible] نامرادم [illegible] — بر مزارم [illegible] چاک [illegible] چراغ
نور رخسار تو نا لب است [illegible] — کرم شب تاب است اندر [illegible] چراغ
آب گر شاید انیس [illegible] روغن [illegible] — میکند پروانه بار روشن چراغ
کلبه پوسیده من نیز عشرتخانه است — در شب مهتاب دارم از دو روزن چراغ
یا آری [illegible] چمن این [illegible] از بهر [illegible] — لاله را دیدم بجا سر سرنگون داغ
ای کمان بر ندیدم لطف [illegible] — گر شعاع خویش باشد تو تیر نگون چراغ
بیکسان را جان [illegible] ساکن [illegible] — چشم غول شاید افروزد [illegible] چراغ
شعله افشان عارض تو [illegible] — بی تو جانان سیر آتش بجان [illegible] چراغ
القمی باشد [illegible] — قدر زر داند قدر سوز من چراغ

شمع حاجت نیست هرگز صائبا پیش علی
هر سرای را که باشد از دل روشن چراغ

زخستگی چو چشم [illegible] بسکه خسته جان ز باغ — چه حاصل است که با شمع [illegible]
چه غم نهانه دارم دلی تو [illegible] — چو باغبان که بود قبر او نهان در باغ
شنیدن [illegible] دل باغ نگشاید — چه سود از آنکه بود قبر مردگان در باغ
اگر چه دیده گلچین [illegible] — چو گل نیاید و نیاید [illegible] در باغ
برای سبزه بود [illegible] ریخت — چو سوسن است [illegible] زبان در باغ
بچشم [illegible] چشم سار باغستان — فتاده است [illegible] آسمان در باغ
نه عکس [illegible] ستاره بود — بیا بروز [illegible] سیر کهکشان در باغ
بیداد آنکه [illegible] — ز بیم [illegible] آمد خزان در باغ
مگر نسیم خزان گریه میکند شبنم — که ناله بسیار نمایند بلبلان در باغ

[illegible] نام ستاره است که آنرا [illegible] گویند ۱۲ [illegible]

دلیل تنگدلیم علی ز صائب پرس
که همچو غنچه خموشم بصد زبان در باغ

سوی ما تیر نگه یار نینداخت دریغ — زین الم همچو کمان قامت ما ساخت دریغ
یار ما بر در خود پرده در انداخت دریغ — زین الم همچو کمان قامت ما ساخت دریغ
یار ما بر در خود پرده در انداخت دریغ — حال ما شهره بصد جامه دری ساخت دریغ
یار ما از نظر مست در انداخت دریغ — حال ما قطره اشکی بزمین ساخت دریغ
گفت آزار نهان طشت ز بامم افتاده — یار من نیزه ز خورشید بر افراخت دریغ
استخوان زیر ته خاک کنون پوسیده است — حیف آن یار به بیک بوسه ننواخت دریغ
غیرت عشق مرا کشت درون بزمش — پیش من تیغ کسی دگر آخت دریغ
کعبتین قدمم زیر رهش فرسوده است — آخر آن شوخ من بد وفا باخت دریغ
گرد ره سرمه گر دیده چشم خورشید — بی سوارم که فرس تا بفلک تاخت دریغ
جز اجل هیچکسی گر خبر من نگرفت — وانکه در پنجره در آورد نپرداخت دریغ
ما که با شیر ز شمشیر نگاهت [illegible] — سپر تیغ ز خوبم سپر انداخت دریغ
آه ناکرده طلای مس من خاک درقه — آتش سینه تو [illegible] گداخت دریغ
کرد پامال دل و جان مرا [illegible] — نوجوانی که فرس با دگران تاخت دریغ

همچو عیسی ز فلک آمده بودی تو علی
بازلیبن فتی و کس قدر تو نشناخت دریغ

بی روی او بسیر گلستان چه خورم دریغ — بی موی او بسنبل و ریحان چه خورم دریغ
باشد غبار خاطر من باد سنبل خط — بی روی یار بر خط ریحان چه خورم دریغ
ابر بلا است ظلمتش از بهر جان من — بی روی یار بر لب حیوان چه خورم دریغ
پروانه نیستم که عاری و شعور نیست — داغم از آنکه در بر تابان چه خورم دریغ
روزی نصیب [illegible] بیش نشد مرا — زین رو ندارم بر لب [illegible] چه خورم دریغ
بی مصرف است گریه من در فراق یار — داغم با بیاری طوفان چه خورم دریغ
خوبان چو بهر رعد و جلوه گر شدند — ور یاد خویش بر تن بیجان چه خورم دریغ
افزون نمود مرهم زنگار زخم — بر سبزه زار عارض خوبان چه خورم دریغ

پنگال شیر ناخن باز است میان گر — بضعف و قوت پیلان خورم دریغ

اکنون بجز فسانه نباشد درون خلق — بر حال مور و فوج سلیمان خورم دریغ

دیوان وای برمن و بر فکر من علی — گر منطبع نشد چه بدیوان خورم دریغ

۲۳۳

نالم ز تیغ و تیر بر افغان خورم دریغ — گریم بهیر و تیر بطوفان خورم دریغ

نالم ز بخت کمند بر حسان خورم دریغ — گریم [illegible] ان اگر نه بهمان خورم دریغ

گل از حسن تست [illegible] زجهان عشق — گلچینم و بتنگی دامان خورم دریغ

درد یکه در دل است مرا لطف [illegible] — سیرم اگر بحکمت لقمان خورم دریغ

یوسف جمال من که مرا خوار کرده است — در زندگی بخاک عزیزان خورم دریغ

تا کرده عقده در دلم و اشک ریخت — بر تار و پود ناخن و دندان خورم دریغ

بوسم هزار بار [illegible] مصحف ریخت — بر جای نی ز حافظ قرآن خورم دریغ

گریم بچشم داغ فراق [illegible] — زین شوره زار حسن بباران خورم دریغ

گریم شباب من که [illegible] — ایوا بر نصیحت پیران خورم دریغ

هر چند نیست بوسه رخسار قسمتم — حافظ شوم بدوره قرآن خورم دریغ

چو بر برادران نشود سهو از دلم — بر حال خویش و یوسف کنعان خورم دریغ

گریم بحال گبر مسلمان گر شوم — گبر ار شوم بحال مسلمان خورم دریغ

آتش زند در دلم از عشق [illegible] — یکسان بحال گبر و مسلمان خورم دریغ

جنت [illegible] عقل نه حاصل کند کسی — دایم برای خطه یونان خورم دریغ

یارم سفر نمود علی زنده ام هنوز — بر جان خویش در پس جانان خورم دریغ

۲۳۴

چون لاله ام ایگل بفراقت همه تن داغ — چون هم غریبان [illegible] وطن داغ

چون ماه که در ابر تنک جلوه نماید — نقشم بود اینده ز بدامان کفن داغ

چون کوه که بر وی بجز از لاله نروید — از لاله رخان است همه سینه من داغ

جز زلف تو یا نافه نسازیم بهر جوی — داریم بدامن ز تو یک دشت ختن داغ

بی روی تو [illegible] خورشید قیامت — بردیم چو ماهی بلحد ز کفن داغ

در هجر تو ای [illegible] باز [illegible] — ماهی ست [illegible] داغ

اینجا که بود سرو چراغان [illegible] — گردم بخیال تو [illegible] داغ

چون باد بهاری که وزد بر سر لاله — ای آن گل خوبی [illegible] داغ

دیدیم [illegible] که بود بر سر شاهان — از فیض جنون است [illegible] داغ

شاید که علی قسمت من محبت [illegible] بود — بر سر زده ام جای گل از سیر چمن داغ

۲۳۵

دارم نهان بسینه از آن لاله رخ داغ — دارم عیان بخلق از آن [illegible] داغ

داغ دلم ز بسکه جگر را کباب کرد — یارب کسی بخلق [illegible] داغ

جز مرهم وصال ندانم که به شود — دانی هزار [illegible] داغ

آبی بود دوانه ز داغم عجب [illegible] — چون جوی شیر شهر [illegible] داغ

آتا د سوخته است دلم را چنان [illegible] — گردد ز خال مهر فلک [illegible] داغ

صد کوره آتش است [illegible] — گردد عیان ترا [illegible] داغ

کان نمک [illegible] است [illegible] — شور ملاحت [illegible] داغ

با شمع احتیاج ندارد مزار ما — در سینه برده ایم از آن شعله خو داغ

پنهان [illegible] که سوخت علی [illegible] — پیدا شود ز حرف تو از بسکه بوی داغ

۲۳۶

تاراج کرد باد خزان برگ و بار باغ — دیدیم در آشیانه بلبل نشسته زاغ

بوی گل است [illegible] باغ — گشتن بکوی یار بود سیر چار باغ

ای آنکه جنت است [illegible] سبز باغ — دارم نظر بعارضت بر فلک دماغ

صد خم عطا کنند [illegible] — یک قطره آب چه ندارد [illegible] باغ

بی مایه ایم القدر را [illegible] اگر — یا هیچ شب چراغ [illegible] شب چراغ

ایوا [illegible] — یک دل بود [illegible] هزار داغ

خالی چه خوشنما است [illegible] — آری خوشنما است [illegible] زاغ

۱ [illegible] بالید [illegible] سیاه [illegible] ۱۲ از مصطلحات الشعرا

۲ گوهری باشد قیمتی که بشب مانند چراغ روشنی دهد ۱۲ از برهان

دشمن در انجمن ز نشسته است پیش ما
بلبل نشسته است بگلشن پس کلاغ

محصول نه ز خشکی مغز است ز ابرا
حاصل چه زین ز باده شبی تر نبی دماغ

روز کشتوی ز بر زمین پایمال خلق
ای آنکه دائم است ترا بر فلک دماغ

ای آنکه شب چراغ چراغ شب است بود
داری خبر ز ما که نداریم شب چراغ

آخر میانه دل خود یافتم علی
آنرا که در زمانه همی یافتم سراغ

تا چند یار دشمن کشی تیغ بی دریغ
آخر نه بید ریغ زنی گردنم به تیغ

ای دوست از تو هیچ گم جان مضائقه
زین تشنه لب مضائقه داری تو آب تیغ

هان تا بکی به تیغ تغافل کشی مرا
گاهی بجان ز ار کسان یابی دریغ

ای بید ریغ چیست علی بیت ترا بگو
گه سوی ما نظر فکنی گه بسوی تیغ

امید عفو جرم از آن تیغ زن چه سود
در قتل بیگناه نخورده گهی دریغ

صد حیف خون خصم چرا خورد تیغ یار
تا حال بهر کشتن خود میخورم دریغ

ای آنکه بید ریغ دهی میکده تقصیر
باز از علی دریغ نمائی تو آب تیغ

ردیف الفاء

خورشید حشر یکطرف آن روی یکطرف
ظلمات خضر یکطرف آن موی یکطرف

صبح وصال یکطرف آن روی یکطرف
شام فراق یکطرف آن موی یکطرف

مدهوش عشقم از عرق عارض کسی
بوی گلاب یکطرف آن بوی یکطرف

ایجان شب وصال دلم را ز دست
زلف تو یکطرف گل شب بوی یکطرف

دل را دو پاره میکند از یکجا فلک
تیغ تو یکطرف خم ابروی یکطرف

لطف نسبت جمال علیا نصیب ماست
ماه دو هفته یکطرف آن روی یکطرف

خورشید یکطرف تیغ تیز تو یکطرف
آن زلف یکطرف شب دیجور یکطرف

در دهر نو بهار تماشا ست [illegible]
[illegible] برق یکطرف دل [illegible] یکطرف

نسبت مکن بعشق کهن عشق تازه را
صد داغ یکطرف شرر ناسور یکطرف

ما و رقیب رو عشقیم فی المثل
خورشید یکطرف نگه کور یکطرف

از جام کار تیغ اجل بین که میفکند
دیهیم یکطرف سر فغفور یکطرف

تنگ است دل ز پهلوی عاشق ز هجر دوست
صد داغ یکطرف کی ناسور یکطرف

ما را مسنج با چو رقیب سیاه کار
کان پیل مست یکطرف این مور یکطرف

با واعظان بحث مرا در میان خلق
وصف تو یکطرف صفت حور یکطرف

اوصاف گلعذار علیا چگویمت
باغ بهشت یکطرف آن حور یکطرف

شمشاد و قمری یکطرف قد تو و ما یکطرف
روی تو و ما یکطرف خورشید خاور یکطرف

طوبی و جنت یکطرف آن سرو بالا یکطرف
آزار هجرت یکطرف آلام دنیا یکطرف

آنگونه کردم گریه با در هجر تو امه لقا
آب سر شکم یکطرف امواج دریا یکطرف

الیوا داره هر کی در قتل من فکر جدا
آن بازوان یکطرف آن خصم تنها یکطرف

چون در چمن رفتی تو با بلبل شده حیران جهان
چشمی بروت یکطرف چشمی بگلها یکطرف

در حشر ای گل غنچه لب با شد تماشا عجب
شور قیامت یکطرف فریاد شیدا یکطرف

رفتی بمکتب خانه هر طفل شد دیوانه
شد شعله دریا یکطرف افتاده ملا یکطرف

روزی اگر بیند کسی این حسن و هم ما لیلی
ما را ز مجنون یکطرف او را ز لیلی یکطرف

خسرو علی بیچاره را خون گشتن فرموده است
خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

ملکه ای لیلی رخسار تو تر با تم چو زلف
دل پی مجنون چو در زنجیر بجانم چو زلف

گاه بیهم رو جانان گاه بوم پائی و
با سیه بختی خود دست به پیچانم چو زلف

ای نهال آرزو بار شکست طوبی
با دل و جان بسر پای تو قربانم چو زلف

صفحه رخسار خوبان بعقل داریم ام
کافر مسکینی پا گردان یارم چو زلف

[illegible] صبر گه بصبر [illegible]
در هوای لاله رخساران پریشانم چو زلف

گه بپای یار افتم گه برخ بوسه نهم
با سیه بختی چه خوش دست و گریبانم چو زلف

مسلسل گرده [illegible]
در سیه بختی خرد در خانه یارم چو زلف

روز من شاید که پیدا از شب قدری بود
با سیه بختی چه خوش با روی خوبانم چو زلف

شانه در زلفت بود دست دعا در نیم شب
بی رخت آهی ما هر از لب تشنه‌ام چو زلف

پای شیدا را نباشد حاجت زنجیرها
در جنون خود من از خود پا بجولانم چو زلف

آب حیوان تخمیا زهرست در جام علی
سنبل تشنه لب چاه زنخدانم چو زلف

۲۴۸

خوشتر بود ز نور سحر گه سواد زلف
بهتر بود ز سنبل فردوس یاد زلف

صید هر محبت صیاد می کشد
زلفش بود مراد و دل ما مراد زلف

بوی ز خویش بس سوختن خویش اگر دود
انگونه بر نسیم بود اعتماد زلف

مجموع را نثار کنندش بپا چه چیست
بر خال او که بود خانه زاد زلف

از حال ماست هیچ نتوانم بیار گفت
ترسم زبس که از کجی اعتقاد زلف

با عاشقان خویش دگر چند بود راستی
از بس نهاده اند کجی در نهاد زلف

از خون عاشقان خود از بس صبوح
باشد ز جلوه رخ او باد داد زلف

خونم فدای پای حسین شهید باد
کرده است قتل آخرم ابن زیاد زلف

بعد از ظهیر عمر علی هم بباد رفت
کوته نشد حکایت بست و کشاد زلف

۲۴۹

موی مژگان بتان از بهر قتلم بسته صف
فوج عالمگیر یکجانب من یک طرف

از سیه بختی من باید شود روشن جهان
گر رخ ماه دو هفته اختر هم برده کف

نیست غم گر یار من عالم ز تیر [illegible]
می رسد برسان چال من غمش از هر طرف

حاجت سازی نمیدانم که دارد زیر [illegible]
گفتگویش با رقیبان است چنگ و دف

سبزه خطش سواد دیده ام روشن نمود
دارد از مهر سیاهش بر چشم علف

نیست امید مرا از تیغ جانان التفات
گر رخ ماه دو هفته کی شود اهل کلف

بخت کو تا قتل ما سازد آن بی مهر ما
تا بحیله در طپیدن دامنش آرم بکف

گر نباشد شعر من [illegible]
آنکه در گوهر حرف تو در چشم خزف

گر بیاساید علی بهر گاه در بزم عزا
قطره اشکم نباشد کمتر از در نجف

حاصل دگر ندیدم غیر چشم تر بکف
گر شکست توبه شد واعظا [illegible]

کی برآید همچو مهر آن ماه من خنجر بکف
انتظار عشق آتشم [illegible]

خشک گردیده نبات ترکش بیا در میکده
ای که میخوانی کتاب وعظ [illegible]

غیر جیفی بر گذشته چشم بر آنیده
واعظا از وعظ تو حاصل [illegible]

انتظار کعبه یارب در چمن گردیدی
مرد گردون [illegible]

رنگ گلشن شد و رنگ آن زلف مشوش
غنچه باشد عقده غم [illegible]

قاتلا اکنون تامل چیست اندر کشتنم
با وجود آنکه داری [illegible]

زاهدا گر طالع ات یاری کند بینی بکف
هیچ در میخانه ما را کوزه [illegible]

دامن محشر بکی گهواره ام باشد علی
زانکه میدارم ز طفلی دامن حیدر بکف

۲۵۰

در انتظار دیده عمر است بسر شد
با آنکه یار وعده [illegible]

دشمن چو گیرد دامن جانان گرفته‌ ما
درد اجرا [illegible]

در سینه ام چو در نهان گشته ما
ساقی بیار [illegible]

صد حیف سنگ تفرقه با دامن ما
[illegible]

زانکه در درد و محبت کشیده اند
[illegible]

واعظ بسیل آنچه امست کجا رود
وقتی که [illegible]

شرمنده ام ز گریه روزانه چشم
[illegible]

زاهد ز تمکنش نبود در [illegible]
[illegible]

ای ناخدا کشتی عالم بیا بگیر
گرداب [illegible]

خوابیده است بخت بلندم خیال [illegible]
گو یار کی است [illegible]

ای بل امید قتل از آن میر آتش
[illegible]

حیف است من بستر خاک [illegible]
[illegible]

جز روزی حلال نباشد عاقبت
[illegible]

۲۵ خونی که از دماغ بر او مینی می آید ۱۲ [illegible]

۲۵ دعائی است که برای استجابت دعا خوانند ۱۲ مؤلف

[illegible]

می باید انتظام علیا تمام عمر
آئینه وار از پی تخلص سینه صاف

چرا چنین شده خوشه حرص حریف
چنان بهجر تو گردیده ام نزار و نحیف
هزار مرتبه سازد به قصد تکلیف
بیار می که کنم اختصار در تعریف
خوریم باده مسکین کباب در مسجد
خلاف شرع شریف از نجواهی تخفیف
چرا نه خانه فردوس پاره ای کنم
امید نیکو که گرد است [illegible]
چه خوش بود که بدو چشم کنند [illegible]
سحر گلاب [illegible] ز گریه [illegible]
چو دیده [illegible] تو با چشم نرگس شهلا
بسانکه خط رخت را دست [illegible] زد
بخاطر آنچه نشسته غبار [illegible]
چه نازک است [illegible] در دل [illegible]
نظر بآئینه کن انکه سیر باغ کنی
بچشم غور کن [illegible] نظر بدیوانم

بیا که جسم تو از جان گرفته لطیف
که بهل است [illegible] آرزو [illegible]
دمیکه یار کند قبل تصدق [illegible]
که نقش پای تو باشد ز روی تعریف
چرا که واعظ شهر است مرد ظریف
که هست رشته عاقل بر رقبه تکلیف
ز خاک کوی بتان آرزو [illegible]
که راست [illegible] آنچه گفته شرع شریف
درون سبحه شیخ است [illegible]
اگر بشام ز روی [illegible] گل [illegible]
چمن بیوسف [illegible] کتاب گل
کتاب حسن تو هم میکند تحریف
بیا بمیکده شو که هست [illegible] ضعیف
چنانکه خون [illegible] ز وضع شریف
ز باده تر ز گل [illegible] لطیف
چو حسن [illegible] کرد [illegible]

علی دو بوسه دهد یار گر ز سبزه خط
همین بس است مرا حاصل بهیچ [illegible]

ای آنکه تو و آن تو از عهده تکلف
سر عضو تن است [illegible] تنگ [illegible]
ایفای [illegible] تا بدم [illegible]
ای آنکه ز شادی شده چون گل [illegible]
روشن شود از مهر فلک [illegible] گرم
تکلیف تکلف بود از حسن [illegible]
روشن چو سویدا سراپا دل [illegible]
ما و گنه این [illegible] داشت الهی

وی آنکه تو و شان تو دستینه [illegible]
جسم تو نبر داشته تکلیف تکلف
در وعده نمودن نکنی هیچ توقف
روز [illegible] چو جلاجل [illegible] دست تاسف
در بزم تو [illegible] چو شمع [illegible]
حسن تو که ذاتی ست چه تکلیف تکلف
چون صوفی [illegible] نور [illegible]
الا نی ظاهر شدن عفو و تلطف

تا صورت آن دیده ام اما خط و درهم
از یاد علی رفته فرو سوره یوسف

بر آهنگ [illegible] عاشق [illegible] عفو
[illegible] خنجر مژگان
تو آن گلی که نشانیست بباغ عالم
خم باده [illegible] گر تو ای بت [illegible]
بغیر عشق نبود آدمی [illegible]
فقیر [illegible] حیله بر قیامم [illegible]
دهان اگر چه ندارد [illegible]
تن تو هست ملائم ز برگ تازه گلی
هزار بار اجل آمده [illegible]

بیای لشکریان گشته کشته ام [illegible]
اگر زنند بیکبار صد هزار [illegible]
اگر چه گل بچمنها است صد هزار [illegible]
گره نهند همه صوفیان بیکد صوف
که قدر ظرف نباشد بغیر از مظروف
بجز کسی که سراپای [illegible] بود [illegible]
ز حلق یار نظر میکنند [illegible]
چنانکه نرم بود پیش استخوان [illegible]
بیا که تا بکجا بی تو مردنم موقوف

گناه گر چه کثیر است پیش خلق بود
خدای ما است علیا رحیم و رب رؤف

۱ بر وزن قید یعنی مکر و فریب ۱۲ از منتخب
۲ درد سر دادن یعنی تکلیف دادن ۱۲ از غیاث
۳ [illegible] چند گردانیدن از منتخب
۴ یعنی گردن ۱۲ از منتخب بحر الجواهر
۵ حلقه [illegible] ۱۲ از منتخب و کشف
۶ خلعت ۱۲ از بهار عجم
۷ دو چیز یا چند چیز با هم پیچیدگی و ربط دادن ۱۲ از کتب لغت شرح

۱ نقطه سیاه که بر دل است ۱۲ از منتخب
۲ استخوان ملائم که انرا بهندی کرکری هڈی میگویند ۱۲ صراح

او میرود و سوی چمن تیغ عیان از هر طرف | گرد آمده چون گل کسی گل بهر جوان از هر طرف
یارب شب عیدست این یار زد رخ شرف اوزین | چون شمع آمد نازنین من نشان از هر طرف
یارب سحرگاه است این باشد مه تابان آن | زنجیر نمو الیوا من با بانگ اذان از هر طرف
چون باد شبه در مردمان با هم چو یزه درختان | باشد کسی سو زدا و ورد تهان از هر طرف
یارب جنبش باشد مرا سوختم جهان سرا | هر کو دگم زد بی خطا سنگ گران از هر طرف
یارب چنین عالم چرا چون آتش زیر آسیا | تا کی بسر باشد مرا آسمان از هر طرف
تیغم زند چشمان او و تیرم زند مژگان او | بستند در دوران او ابلان از هر طرف
دندان او عقد رنجیده مژگان بر رخ اوریخته | بو شد چون دلبری فند مکان از هر طرف
جای بهاران رخ کند جای خزان آورد | هرگونه تغییر شود رنگ جهان از هر طرف
چاه ذقن مرزم بود چاه کنعان هم نند | چون کعبه کویش رسد کاروان از هر طرف

الیوا علی خوشنوا بلبل کجا گل ایمت
غارت نموده باغها باد خزان از هر طرف

دوش در بر شستم استان از هر طرف | عالمی بیانه گشته تو جان از هر طرف
هر سحر آرد برا اندر تو باد صبا | گنج از بو چو گنج شایگان از هر طرف
آتش عشق تو عالم را گرفته جا بجا | در گرفته چرخ را اکنون دخان از هر طرف
عندلیب انیسم صیاد آزاده بیا | بند کرده راه گلشن باغبان از هر طرف
رشک کنعان است اکنون شهر اتی | میکند جاهی بکویت روان از هر طرف
بحر هما نم خدا یا باد چون لفتش دراز | میشد نور پیش میزبان از هر طرف
هر کجا آن ماه جبهه رو چون ماه عرج | عالمی انجم منظر باشد دوان از هر طرف
حلقه آفاق کم از حلقه زنجیر نیست | پای مارا در گرفته آسمان از هر طرف

گلبن افتاده خراب مرد بلبل وا علی
در گرفته باغ را باد خزان از هر طرف

بارها گفتم و امروز گویم صاف صاف | گر غلط کردم عزیزان لیس قصد من معاف

پشت بر قبله مگوید اعتبار من عذوا | عاقبت این پیر نابالغ کند ز خلاف
پس اگر من رو بقبله باز گردم چون کنم | در میان خویش و قعام نباشد انحراف
جیبها پوشیده کن اسرار این حمام را | قابل گفتن نباشد سر چه بشنید زیر ناف
باطن خود نیک سازی گر تو [illegible] | باش عبد اندست گو بود عبد مناف
فعل نیک به بپرس از من [illegible] | هر که باشد آینه گوید برو صاف صاف
بشنوی [illegible] واعظ گفتنی تا گفتنی | بعد ازان گوئی قصور مرا حضرت معاف
در قصور خاد جایم ده طفیل پنجتن | یا الهی تو عفو کن قصور من معاف

عیب کس چون عیب خود خواهم نیارم درمیان
التجا دارد علی یارب زبان انصاف

از خوف حشر گردن مینا زدم بکف | قلقل چه ادکه بی نوش لا تخف
زد بوسه ها بسبزه رخسار دشمنم | بهتر بود ز آدمی حیوان خوش علف
جانا نگاه کن که من از مور کمترم | سوی مژه بکشتن من بسته بصف
جانا نگاه کن به جگر داری [illegible] | بس پانموده لشکر مژگان حیف حیف
خورشید بود روی تو اکنون ماه است | یعنی گذشته سبزه رخسار چون کلف
من بعد صحبت اجدائی ز بسکه [illegible] | پیش بخیل گر کند همیشه تکلف
برمن مکن نظر طرف قول من نگر | گو هر ببین چه ینگری جانب صدف
چون گوی طفل هر نشناسم پا و سر | تنگم ز دست چرخ فلک باشم نحیف

دیوان خویش جمع نمودم علی بشوق
دیوانه وار گرچه ندانم دُر از خزف

چه فخرها نبود از خلف که ای سلف | چه فخرها نبود از سلف برا خلف
سزد که سعی کنی از برای فضل و کمال | که فخرها ز تو باشد به هم خلف چو سلف
ترا که یاد بکف هست [illegible] | ز کار روبار سلیمان که بود با بکف
نشسته است رقیب [illegible] | که در حدیث [illegible] بود [illegible]
رسید تیر دعایم به تیر که زهر | نمود خانه ام آن تیر ها [illegible] هدف

۱ نحیف ۱۲ مؤلف ۲ نام ماهی [illegible] بزبان فارسی حباب [illegible] ۱۲ [illegible]

۵ اسے کجا ۱۲ مؤلف

۶ شائگان در اصل شایگان بود یعنی لائق بادشاهان ۱۲ البرهان

کجاست حسن تو هر کجاست اهل نظر
از رسیده‌ام ز گهر به لفکر سلک خزف

علی چه فخر اگر بودمی چو محمود
منم غلام غلام غلام شاه نجف

ردیف القاف

۵۵۴

درستمها چنان شدی مشتاق
که نهادی سپهر را بر طاق

وای روزی که بشکند شب هجر
همچو زلف تو خاطر عشاق

مار زلفی گزیده در هندم
نیست تریاق آن میان عراق

عشق آن آهنی دلم بدلم
هست قطری چو آتش چقماق

رفتم از خویش با غمت چو ترا
هی شب وصل گشته روز فراق

وان دل او ز آهنی پخته
هر که دارد ز سیم خامه ساق

من که باشم که باشد از پی تو
در و دیوار خانه‌ام مشتاق

تکیه و جام سیم اگر نه بده
دخت قاضی ست قابل سه طلاق

سر بسر شد استخوان من بینی
برق افگنده جنبشی زبلاق

نیست بیدار بیش امید مرا
خواب بختم بمرگ است خناق

ایکه بر قتل من کمر بستی
از رگ جان خصم گیر نطاق

طوق و زنجیر باید از کهسار
آنچنانست دشمن من چاق

باید از تار عنکبوت مرا
طوق و زنجیر آنچنانم قاق

چشم دارم ز انقلاب زمین
راحت وصل بعد رنج فراق

چهره‌ات داده زینت بیدرا
جانم افتاده در بلا زبلاق

گشته دیوانه تو پیر فلک
پا بجولان شده است آفاق

لطف شعرم علی کسی یابد
که بود مغز در سرش نه مذاق

چگویم از شب هجر و رنج مه رویان
شبیه روز رقیب است روزهای فراق

سر رقیب شکستم بسنگ طعنه زدند
اگر عطا کندش یار موسمهای فراق

دگر بدست من از دامن وصال آید
سر رقیب از آن بعد دست‌های فراق

خزان بحد قیاس ست عیش فصل حبیب
کنون که فرق رقیب است از درهای فراق

شنیده‌ام که بمهر درد داده از دل
ندیده‌اند و امهر دردهای فراق

شب وصال بتان است مشکل مقصود
که خیر عاشق زار است دوای فراق

چه شعلهای جهنم شراره افشانست
که غول ام صحرا گشته چشمه‌های فراق

هزار شکر خدا را که بعد از مدت
بچوب وصل شکستیم شیشه‌های فراق

علی بدرد جدائی ست خسته جان حافظ
خدا ز لبتان داد ده سزای فراق

۵۵۶

دارم عجب که چونی با من تو ناموافق
جز بوی تو ندیدم آب و هوا موافق

آنجا نه بیت باشی ای یار ناموافق
با قامت تو دیدم صنوبره موافق

دارد چو چار عنصر آن گلعذار با ما
جور و جفا موافق ناز و ادا موافق

بر جای خویش زیبا باشد امور دنیا
باید طعام خوردن با اشتها موافق

مانند قامت خود آن سرو ناز دارد
ناز و ادا موافق جور و جفا موافق

آیا نمیتوان کرد او را بما موافق
ای آنکه وفق کردی خارا بما موافق

چون برهمن بکوی بت است در عشق
کفش برهنه پا دارم بپا موافق

ناچار شد طبیبم در فکرت علاجم
ناگشته با مزاجم یک دوا موافق

باید بوفق خوبان عمری بسر نمودن
راحت رسد برحمت گر شد قضا موافق

جز مرگ با که دشمن اکنون نماند چاره
کو شد بیار موافق با ماست ناموافق

واقف علی نباشد زین جسم عنصری خویش
افتاده‌ام ز حمری جان ناموافق

واقف کنون علی را مشکل شفا پذیرد
گرده مخالفش آب چون شد هوا موافق

۵۵۵

جهنم است فتوحم بدل بجای فراق
تو آن شمر د نجوم فلک بآسانی

بجز رقیب بیاد کسی ملا فراق
بردن ز حد شمار است شبهای فراق

۵۵۷

دلم ز سوز جدائی مهر خی ست خرچ تیغ
بیا که آب خضر کن که آفتاب ابر بلق

[illegible]

بیا همی بخیر خویش بهر خویش رفیق — که سایه ام پشت بار گم شود ز طریق
چو قصد نیک کنی با کسی مکن تعجیل — چو قصد بد بکسی میکنی بکن تعویق
چو قصد بد بکسی میکنی بکن تعجیل — چو قصد نیک کنی با کسی بکن تعویق
ز آب گریه شر دهان شعله بسکه بهر است — دو چشم آب [illegible] بیت بیاست تشویق
بدیده میروم اینک که راه پیدا نیست — سیاه رگ است ستیغ شیخ شهر تحقیق
کتاب صرف و نحو خوانیم بی فن منطق — که یک تصور ره تو به ز صد تصدیق
کجای چاه زنخدان کجا چه کنعان — هزار قافله اینجا نظر فتاده غریق

علی بهیکده است جا دهر و سی غالب
بشیر با آنکه قناعت کنی بهوی رحیق

۵۵۸
هر نفس باشد بلای از دواران رعشق — همچو منصور تا باشد محرم اسرار عشق
اهل بینش قدر من از بهر خود شناس — اشکها چشم من باشد شهوار عشق
سوختم گر پرده اندر دو ز [illegible] — بو العجب ترانه بهر کار است ایل کار عشق
ذره خاک هیش پهلو با خیر میزند — تشنه از خم دارم پیدا هم انوار عشق
چشم تر لب خشک و آه چاک آتش پا — زین قسم صد گونه میدارم از آثار عشق
کجکلاه با هر یان لیس ای پهر بان — بر سرم قرع جنون شد جلوه دستار عشق
چشم تر لب خشک و آه چاک افتاده چاک — عشقبازان کی توان شد از زار عشق
خواب خرگوشش شت بندسازان [illegible] — زخم هجران از دل پیدا [illegible] عشق
داور داد را گو چه روز دار [illegible] — آنکه سنگینه [illegible] کی بود حق آثار عشق
گو مسیحا زنده سازد صد هزاران را — کی تواند دفع کردن یک آزار عشق
نشو دنیا و ما فیها بجز خواب خیال — سر کرا در دست باشد دولت از عشق

هر خاموشی نیمه ها [illegible] کرده اند
سینه ام باشد علی گنجینه اسرار عشق

۵۵۹
از همه آزار ها دیدم تبر آزار عشق — زنده در گورست بستر علی بیمار عشق
عاشقان را نیست بی شغل تو ناکام [illegible] — اندرون سینه یا بهر نفس تکرار عشق
از قضا جان جانان شد [illegible] — ورد هان یار باشد شهر دینار عشق
با سیاهان از فیض تو دو [illegible] — او فتاده بر سر شوریده ام انوار عشق
دولت قارون برادیگران شد [illegible] — سینه هم پر داغ گردید [illegible] دار عشق
همچو انجم کی توان شمرد داغ عاشقان — لاله را کو هم بود یک زخم و امثال عشق
بر سر شش نشانید سنگ [illegible] — عاقبت دو قیت سینه دار عشق
با وارثی برای عاشقان جنات عدن — من یکشت [illegible] سکاره [illegible] عشق
خانه حسن آباد ان مشغله [illegible] — بر سر شمع خاک افشانده ام از ستار عشق
صد هزاران زخم دارد نعش شهید [illegible] — می سوزد گر بهر [illegible] سر گلزار عشق
دار منصور شود شهان را — ورنه باشد [illegible] عاشق از عشق
بر سر شیدا سر کوچه خلقت [illegible] — سبزه از خاک [illegible] مزار عشق
مشک افشان [illegible] — گر چه باشد سبزه خط [illegible] زنگار عشق
حاجت [illegible] — خون کفن باشد مرا از زخم دستار عشق
عاشقان را نیست شهر [illegible] — خار در خسپیدن [illegible] عشق

ساقی و صهبا و ساغر از برای دیگر است
من زیده را [illegible] باشم علی [illegible] عشق

۵۶۰
انکه باشد ابر و چشمد [illegible] — دیکه باشد [illegible] مرگان [illegible]
حکم فرمائی که اندر [illegible] — [illegible] باشد [illegible] عشق
سنگ طفلان [illegible] — ذلت [illegible] عشق
اکبر زلف [illegible] — طفل [illegible] عشق
[illegible] — همچنین باشد [illegible] عاشقان [illegible]
سر پریشان خاک [illegible] — ناله [illegible] عشق
سلسله [illegible] — حلقه [illegible] عشق

ـه که بهندی [illegible] گویند ۱۲ از غیاث
ـه شرب خالص صافت از منتخب سروری
ـه یعنی خروس ۱۲ از برهان
ـه هیچ از چی ۱۲ از بهار عجم

کشور حسن است عشق عشرت دنیا تمام — در دو رنج عالمی باشد همه جاگیر عشق
نیستم فرهاد و شیرین نیست منظور دلم — کز گدا استغنا کم شد بجولش سیر عشق
مصحف حسن است رخسار پری رویان دهر — خامهٔ قدرت رقم کرده ز خط تفسیر عشق
دشت پا گم میکند عاشق ز نقش قدم — پنجهٔ خورشید گردد آن دامنگیر عشق
بیوفائی حسن تدبیر است پیش نیکوان — هست برگشته چو مژگان بتان تقدیر عشق
هست ایشان سیماب گشته خاک کوی سیمتن — باشد از خون شهیدان فاتحه تخمیر عشق
انجمن آراست حسن با مهر پایان زهره سان — میکند هر شب زبان شمع تقریر عشق
کاکل عنبر فشانش شاخ آهوی ختا است — گوشهٔ کوی تو باشد خطهٔ کشمیر عشق
ماهرویان را همه عهد خلافی عادت است — هست گشته چو مژگان بتان تقدیر عشق
بستهٔ تار یک مو زار را دلبر است — فیل مست شیر غران گرو زنجیر عشق
از زمین تا آسمان شد چون شعاع آفتاب — حسن را زلف است آئینه را شبگیر عشق
دشت آباد است از دیوانگان شهرها — خانه آبادی آدر عالم همه تعمیر عشق

شد علی مجنون بسیار حسن در عشاق تو
در همه خوبان تو باشی لیلی کشمیر عشق

۱۱۱

ایکه لب لعل تو لعل بدخشان عشق — قطرهٔ اشکم بود گوهر عمان عشق
داغ جنونم بسر زینت دستار حسن — عارض رنگین تو گل دامان عشق
گشته خم قامتم ابروی خنجر ار حسن — خاطر آشفته ام زلف پریشان عشق
مصحف رخسار را خط سیه جلد است — آینه ازل بود زلف درخشان عشق
باز آورا هر آنا دم آخر خدا — نعمتی جز غم ندیده دیده حیران عشق
خون دلم ریخته خاک رهش گل کند — طفل سرشکم بود دبستان عشق
غیر اسیر تو نیست کس بجهان تا که شد — تا بیفتد ما من سلسله جنبان عشق
بوسه لعل لبت بسکه گزک را سزد — خون دلم تا شود باده ریحان عشق
خواب ز چشمم بود بسکه خیال رخت — یاد تو در سینه ام یوسف زندان عشق
گشت اسیر همه بس همه سرگشت — شد چه خیابت بیا خون شهیدان عشق

صاف نمی سازی من طرز خود اغیار — تا نشود جسم من خاک بیابان عشق
جامه عریانیم شد نگه نازیار — بی سر و سامانیم شد سر و سامان عشق
دیر ز مسجد بنا سازد و مسجد ز دیر — گبر و مسلمان که هست گبر و مسلمان عشق
کالبد حسن نیست جان همه عاشقان — جسم لطیف تو هست جان جهانان عشق
بهر تو می سوزد تا نگاه بتان — سینه چاکم بود چاک گریبان عشق
دیر و حرم را گذاشت است هر کوی تو — کافر زلف تو و صاحب ایمان عشق
ایکه کلاه غرور بر سر خود بشکنی — لشکری چون زلف د خاطر مهمان عشق

پیش علی که بیا همچو تو تهنیت است
ای نمک حسن تو شور نمکدان عشق

۱۱۲

ای قد و رخسار تست جنت و طوبای عشق — زلف چلیپای تو شهپر عنقای عشق
دیدهٔ گریان یار ابر سیاه هم است — تا رید امان با موجه دریای عشق
آب خضر را نبرد بهر خاک رهت — هر که خورد جرعه از خم صهبای عشق
اب همچو حباب در نظرم قطره ایست — کشتی شیدای تو لطمه دریای عشق
مسند و تکیه کند مهر و فلک بهر خود — هر که تماشا کند مسند دیبای عشق
قطع ز عالم نبود بلکه ز خود هم برید — غیر وصال تو نیست هیچ تمنای عشق
پای برهنه بیا باز تماشا نما — خار ز نه برقی بود در ره صحرای عشق
عالم بد خو شیم هوش ربا بید ز خلق — باده زند بر زمین باده بیمای عشق
غیر خیالت نحو است انشو شیدل — سر زفروشم چرا در سر سودای عشق
کاکل مشکین تو سوخت دل آهوان — ریخته در دشت چین عنبر سارای عشق
مسکن یادا تو است در دل شیدای تو — زیر در بام تو مسکن ماوای عشق

روح سخن گستری همچو تر زبان علی
کرده بنامت رقم کلک شکرخای عشق

۱۱۳

روی جانان بود مه شب عشق — خانه غیر برج عقرب عشق
حسن را منزلت بناز و ادا است — خواری و ذلت است منصب عشق

۵ سرشتن و پوشانیدن ۱۲ از منتخب اللغات

۵ با فتح طپانچه ۱۲ از غیاث

چشم بیمار تو چنانکه صحیح است | صحبت عاشقت بود تب عشق
دل خود را شان آئینه‌سا | صاف سازی ز درد مشرب عشق
کرد دشنام داده تا لب حسن | صد هزاران دعا است بر لب عشق
چهرهٔ یار صورت حسن است | تن زار من است قالب عشق
حسن را فی سوار دیده براه | برق چرخ است نعل مرکب عشق
من نه تنها شدم بر و عاشق | هر مذهب گرفته مذهب عشق
میکنم یاد بوستان زشت | طفل اشک من است مکتب عشق
زخم بر زخم در دلم باشد | شده‌اند سبب کتاب لب عشق
ورد عاشقی ستم غم | گر عدوی من است ثعلب عشق

از گذشته دفتر ۱۲۵۶

نیست بیمی مرا علی به علی
گر رقیب من است مرحب عشق

۸۶۳
کجای استم ایجاد آنگر عاشق | متاع دین و ایمان تا کجای رد عاشق
غریق آب و شد کشتی لنگر عاشق | که دیده باست شو ار چشم تر عاشق
شود هر سنگ همچون شیشه مشغول نیست | سر کوهی گر افتد انچه افتد بر سر عاشق
سر عشق را باشد و البتی ابود | که از سایه هم شود در بستر عاشق
شمع خا جست که شکن گیر از من | بجز مشغله نبا شد حال جیب عاشق
پرنک رخ خویشتن پروا باد | سود شوق بیدار شود بال و پر عاشق
شب یار که در رو روشن گردد خود | شود از حلقه گرداب طوفان لنگر عاشق
لا اشتها تکلیفش ازخم سوزنان را | شود سود از دل سنگ طفلان بستر عاشق
تنها حیله از فصل گل ...[illegible] | ز سیح باد تند کجر گرد و لنگر عاشق
مقام عیش عشرت ...[illegible] | غم و درد بار است مسکن در عاشق

علی را هیچ طوفان نیست بر کشتی خزین هرگز
بود دریانگ پر ورده بچشم تر عاشق

۸۶۵
بود هم او که حسن تو ایجاد کنشود عاشق | گروه کودکان شهر باشد لشکر عاشق

اسه ای ازکمان ندانی از هم باشید شده ۱۱ از غیاث

دل شیدا نا محتاج تعلیم کسی نبود | که از دریای عرفان است پیدا گوهر عاشق
نگردد عشق پیدا در دل از تعلیم ملا یان | دل شوریده ملا یا نه گردد دیبر عاشق
هزاران سنگ طفلان است یک پیشانی | نمیدانم چه سر است نهان در بستر عاشق
مکان عیش روشن شد از آتش شمع | شود مرآت حسنش نهان از خاکستر عاشق
پریشان همچو دود شمع سوزان تن | زبان از شعله باید هر حال لب عاشق
مه نو بار باشد بر از شیشه خورشید | گشته شیشه از عکس ساغر عاشق
نمیدانم که در شکلم تغافل از چه داری | که صد مهر است یک داغ سینه جوهر عاشق

حزین از خویشتن دارد علی هر انچه میگوید
چو ماه نو ز خود مهر شار گردد ساغر عاشق

۸۶۶
قتل کردند بود از چه گناه عاشق | کس نداد خبر از حال تباه عاشق
بر سر تاج بود داغ جنون شاهان | فوج اطفال شد لشکر شاه عاشق
می شکافد دل عالم چو حریم از زن | الامان برق نهان است آه عاشق
کشتی گشته‌ام از عشق بتان تیر ستم | نیست جز خنجر شمشیر پناه عاشق
یا من سونکردی چقدر جور بدم | بلبلم هم گشته در راه عاشق
آه بیچاره نمیباشد اندر گنده | عشق من بار شد یاد گناه عاشق
باشد این جمله مژگان تو از بسکه دراز | چاک کن نامه اعمال سیاه عاشق
نیست نیست او عالم زیر پر نور | ماه از مهر بود مهر ماه عاشق

داغ عشق نشد سبز و رضا علی
مهر افزون شده از مهر گیاه عاشق

ردیف الکاف

۸۶۷
جهد هر چند برقی زیر افلاک | نباشد همچو چشم یار بیباک

[illegible] بکسر اول کاف فارسی کسی و مردم گیا که در پی بیرون آورند ...[illegible]

هر که بیخ آن را که بیند نشانی باشد باخود دارد و هم خلق بر او مهربان باشند ...[illegible]

همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیاه گل آفتاب پرست را نامند ...[illegible]

بود اسپی چون برق چالاک
چشمش بر زمین گه گه بر افلاک

ازین چشم نمناک است بی خاک
شده دامان خاک از چشم چاک

جنونی کو که عریانم نماید
کنم از خاک کوی یار پوشاک

گل فردوس ارزانی بزاهد
که می چینم بکوی یار خاشاک

بدست خود اگر قتلم نماید
زنم بر خاک راه یار تریاک

زنم خود را بپای شب یار
اگر بینند در سر سپیدم اشتراک

زنم در خرمن خود آتش برق
اگر بینم بمستی خوشه تاک

شوم زنجیر ان شکسته دست و پایم
که گوید دست و پا اینگونه دلاک

کنم دلق از دو تا شیخ مخدوم
بدهم در خدمت یاران بیباک

کسی گفتش علی شامرد امروز
بگفتا چیست غیر خس که جان پاک

اگرچه بود آزار من اندک
ادلی الفزود غمخوار من اندک

رسیدی چه بعیادت بگرمیند
تسلی یافت بیمار من اندک

شنیدستم ز دشنام تو بسیار
تو هم بشنو ز گفتار من اندک

ستم از طالع خویش شنیدم بسیار
کرم فرما بیا ای یار من اندک

بیان ز امروز تا فردا محشر
شود شاید ز بسیار من اندک

مآل کار من دانی ز آغاز
اگر دانی ز کردار من اندک

شود هر یک ز افلاکم ستمکش
اگر سنجند از بار من اندک

تمامی مشکل عالم شده حل
نشد آسان ز دشوار من اندک

چرا با من جدائی شد ز وصل
غم بسیار تیمار من اندک

چه داند کو بسیار است تو
چنان باشد که بسیار من اندک

بیا هم پیش تو ساقی باده
بباش ای شیخ دیندار من اندک

شکسته گشت پشت پیر گردون
چه بسیار است الله یار من اندک

نمی گوید علی جز نغز غالب
چه شعرم گرچه هست اشعار من اندک

ای ره عشق تو ز مو باریک
روز ها بی تو چون شب تاریک

در سر عشق تو بشام و سحر
سوخت پروانه سحر و شند تک

من ترا یافتم بدل اندر
غیر چو ید بروم در تاجیک

بسکه دوری چو مشرق از مغرب
همچنوئی چو جان به تن نزدیک

داغ عشقت نهاده بر دلم
مهر خویش کرده ای تملیک

رو کتابی و حسن نقطه دهن
از پی انتخاب بی تشکیک

در چه فکری تو انتظام علی
عاقبت میروم عند ملیک

یار من پاک و دشمن ناپاک
چشم خنجر گو کجا خاشاک

در چمن بردبوی زلف صبا
میکند تازه گل گریبان چاک

جامه ام همچو خار عریانی است
همچو گل جامه تو صد پوشاک

میکشم باز توبه ای زاهد
کن عطایم ز تاک ترسواک

ما که تو تو و ما چه میباشیم
شد بلاکو مال کار هلاک

در ره عاشقی چو مانده شوم
پیر گردون بجان شود دلاک

عزت خاک میکشان بنگر
فاتحه خوانده پیر افلاک

خون مسکینی بصد سرافت
بهر یک بوسه میکنی امساک

دشمنم را اگر شکار کنی
از رگ جان من کنی فتراک

دل صد چاک من کنی قطره
است رگ جان دشمنت اشتراک

آخر کار انتظام علی
بهشت گشته تو ده خاک

گشته عزمم بی شراب تنها خشک
از فرق تا بقدم شدم چو تنباک

برگ تنباکو که شد ز سر تا خشک
بغیر باده شده مغز و سر خشک

۱ خروس ۱۲ از برهان

۲ نام ولایتی ۱۲ از لطائف و سراج

۳ مالک و صاحب و نام حق تعالی ۱۲ از لطائف

ز چشم اشک فشان شد تمام صحرا تر / ز آه شعله فشان شد تمام دریا خشک
بغیر دیدن روی چو ماه است گل تر / چو خار خشک بهشت گشته ام سراپا خشک
نموده اند زکوی تو دور سر قدا / شدم چو نخل بریده تمام اعضا خشک
در آب شرم چها غوطه خورده‌ام بخلد / نشد ز گرد ره حشر دامن ما خشک
کجاست ساقی مهر و که شراب وصال / چو مغز زاهد خشک است دامن ما خشک
نیامدی گل تر بعد چند سال بهم / در انتظار تو گردیده دیده ما خشک
نماند آب ز آب جگر باقی / ز آب دیده ما گشته گلشن ما خشک

مدار چشم بشعر تر از علی واقف
دماغ من شده از فکرهای بیجا خشک

شعر زنی که تیر تو را نی ز همین چه باک / جانم از آن کشیده ایمان از این چه باک
آخر بود به پهلوی گل خار نابکار / دشمن اگر نشسته و همنشین چه باک
ستر تا بیاپیم عزیزان نسب یار / آن نایم که پرست ز خشم در کمین چه باک
نی زاهدم ز مسجد و نی قاضیم ز شهر / ساقی بیار باده و پیمانه گیر چه باک
هر چند سر دهد همی عالم و اکثر شهر / وارم ز خار کوی تو آن آستین چه باک
گر دامنم تهی است لعل گهر بود / آخر ز دست شیوه آستین چه باک
وشنام دوست تلخ است بود شهد و فند کنند / هر چند تلخ گشته زنبیل انگبین چه باک
گر یار از رنج دلم راحت است / باشم برای شادی خود غمین چه باک
از نام خویش نیز بیجان شکست سیم / گر زاهد و نشست مرا در نگین چه باک
دارند صد هزار گروه دشمنان دل / پیش آید هر چه یار کشا دور این چه باک

آخر چه نکته‌ها نبود در کلام ما
ما را علی بگوی که از نکته چین چه باک

جان نثار تو ام از راه خطر باک چه با / هر کرا سر نبود از شمشیر سنان چه باک
خلعت عشق بود خاک رهت بر تن ما / گر نداریم بر عزیزان سر پوشاک چه باک
بسکه بر عارض پاک تو نظر باز دارم / گر زنند هم به سنگ نیزه تا خاک چه باک
عاقبت باده کشان قصر از ره / گر بود هم نازم در رگ تاک چه باک

ذکر علی تهیست گاه در آن بزم رود / گر نشنیم بره دو دشمن خاشاک چه باک
مار زلف تو عجب نیست پریدن آید / گر چه باشد کشتن جانم بتریاک چه باک
چشم گردان تو بس از خنجر گردان است / گر دلیست شدم از گردش افلاک چه باک
هر کرا آرزوی زلف تو گزید انگشت / گر ز دندان لب گردون نشود پاک چه باک
بسکه صد پاره دلم بی تو شبا در پهلو / گر کنم دامن خود نیز بیک چاک چه باک
خبر از نیش تو اندیشه ندارد کسی / با شنایان تو از دشمن بیباک چه باک

علی از خجل کسی باشد راست زسخن
شعله را نبالیه آورد نیز خاشاک چه باک

مشکل جانان بسم ز یار عقرب پا گرید / خوار فیها و شیرا شد از آن چه باک
تا کی داریم دلم و خصم ناپاک چه باک / در ره بانی چه باشیم ز خاشاک چه باک
آنکه در گردن خلق است کمند زلفت / سر یار از سر حلقه فتراک چه باک
سر کرا چشم بود بهر ز لعبت / باز او را بود از زهر غضبناک چه باک
سر که شد حلقه چشم و صل / باز او را بود از کیسوی پاک چه باک
چشم آنکس که چون بوسیل تو خشم / چون پاییم بر تو اگر نا کس چه باک
گشته ناکس شوم و نیز نمی‌ایم / دانه سر گاه فرو رفته ته خاک چه باک
آخر کار رسد بر تیغ نا پاک دست / هر که انداخت تیغی جانب افلاک چه باک

غالبا خامه گرفت است علی خصم کجاست
چون فریدون قلم افراشت ز ضحاک چه باک

ای یار ترا خط سیه و نیاز باد مبارک / گر باله شود حلقه سیاه باد مبارک
بلبل به چمن نغمه سرا شد همه خوش / گل بار شکفته کله باد مبارک
کوی تو و صد لاله شد و ران اشته / آبادی ملک الهی شه باد مبارک

[1] ای پادشاه ظاهر کرد میان شانه او جراحت پیدا شده در آن مار پیدا گردید بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و از اسلاطین شتب.

[2] ای ترکان که قوت زیشاوان باشند ۱۲ از صراح.

[3] آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده ۱۲ از منتخب اللغات.

بر قطع ز رخ پاک کشیدی سر ایّام — انوار رجالت به نگه باد مبارک
بعد از رخ تو باه تو عیدکه دیدیم — دیدار رخت دیدن مه باد مبارک
گلگشت تو گلگل که تماشای جهان است — استادن خلقی سر ره باد مبارک
بیر چمی خوبان جهان حاصل حسن است — تیغی بسر هم بازینه باد مبارک
سیمین ذقنا چون به کنعان نمی‌ست — افتادن عشاق بچه باد مبارک
هر چند بود قامت ما همچو کمانت — در سینهٔ ما تیر نگه باد مبارک
ای قیس زمن مجمع اطفال تست — تا زندگیت همچو سپه باد مبارک

گردی سفر شهر خموشان تو علیّا
هر چیز که بینی تو بره باد مبارک

رسید مژده که آن شوخ هم رسد نزدیک — طریق دوست بدشمن الم رسد نزدیک
امید هست عیادت ازان مسیح قدم — دلی دهی که بلب یابه دم رسد نزدیک
نگاه حسرت دیدار بر رخش دو دم — چو تیغ یار که با شهر گم رسد نزدیک
اجل قریب رسید و هنوز منتظرم — که گفت نامه بر یار هم رسد نزدیک
طلیم چو برق جهان فلک و زمین — چو روز آمدن قاصدم رسد نزدیک
رود ز سینه خیال ثواب حج کردن — که دیر یاد تو چون حرم رسد نزدیک
عطای باده پس خم رزه [illegible] — تغافل است لبش بر پیم رسد نزدیک
کنم اراده آن سبزه خط لوسیم خط — زخود روم چو دوات قلم رسد نزدیک
اجل چرا نکند دستگیری همچو [illegible] — چو یار دور شود وقت غم رسد نزدیک
مدام لب بیهار شباب پیری [illegible] — چو شام خواب گیتی صبحدم رسد نزدیک

علی بقا ظلم و مظلوم این نوید رسان
قیامت آید و داد ستم رسد نزدیک

نتوان دید مرا با تو دمی پیر فلک — سر کجا می کرد هم جان من [illegible]
آه در دم تو چون قرص خور شید فلک — در زگر جان کهی گرچه تو نزدیک تری

۵۸ فال نیک ۱۲ از منتخب
۵۹ نهرا پالست ۱۲ مؤلف

آنچنان عیش مرا تلخ نموده است افلاک — گویا هست زبان در دهن انگشت نمک
سر نوشتم که نوشتند نیگردد حک — گرچه هر روز بیک نقطه رقم حک کلک
ساقیا زیر به پیمانه می از خم [illegible] — در سینه‌ام آتش سوخته‌ام سانه گزک
یاد آن در دم عیش صنوبر لب جو — سوخته آتش شیرین تو مرا چون [illegible]
حسن خسار تو یک ساده کتابی [illegible] — دهن تست تشنج حرف چه انقطه شک
پر حذر باش ز پستی و بلندی آن — ایکه رفتست بسماک [illegible] بسمک

هر دم افسانه چنانکه نظیری و علی است
عمر رفت نه نشستیم بهم یک دو شبک

بر سر جنگ تو دیده بازمن پیر فلک — یا علی هست علی برانداز امید [illegible]
ایجوان چرخ زمان است آز شادی [illegible] — شادزان رنگ که پابوس تو این پیر فلک
ایکه چون تربتی تلخ تو از بیب و انار — هیچ دانی که مرا نیست میسر زردک
خاک آدم همه شرف داشت [illegible] — که بود تابع آن حور و پری جن و ملک
حیف باشد که تو دور از من و هم من ز تو دور — در برامنی ایجان منم ایجان الک

چه محال است که جهان علی گه گردی
ایکه بر زخمه حسن است ترا حق نمک

میکند سوی من آن شوخ نظر اندک اندک — عشق من کرد لبنگی اثر اندک اندک
همچو آن که به تسبیح نهان می باشد — میتوان کرد جدا گذر اندک اندک

۵۰ کارد کو جاک ۱۲ از مؤید و برهان و کشف و غیره
۵۱ چو سفیده آمد از بعض مردم قلعی گردید و چه تسمیه آنکه چون آب به باشد بجای [illegible] مانند آه از آن بر خیزد ۱۲ از رشیدی
۵۲ نقطه که برای [illegible] داشت مقام [illegible] ۱۲ [illegible]
۵۳ معنی است ۱۲ جواهر الحروف
۵۴ نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر ۱۲ از کشف و منتخب [illegible]
۵۵ در فارسی گزر [illegible]
۵۶ ای برای تو ۱۲ مؤلف

دستگیری بکن ای بحر کرم بین که رسید / آب این چشم ترم تا کمر اندک اندک
شیوهٔ ناز و ادا رسم وفا حاصل کرد / میکند کسب تو با بشر اندک اندک
پیش یاران تن من صرف شد این باشد چه عجیب / گفتم افسانهٔ خود تا سحر اندک اندک
دستگیری بکن ای ابر کرم از ره لطف / در گرفت است امر چشم تر اندک اندک
فکر باریک تو از موی نمودم حاصل / میتوان گفت وصفت کمر اندک اندک
میشود گریه گلوگیر چو مینا امی دل / میتوان گفت حال جگر اندک اندک
هشت ایام وفا داده نشود بار ازهم / میکنم جانب رویش نظر اندک اندک
ناز کرد اندامی و جوش علم را به شکست / میکشیم دلبر خود را ببر اندک اندک
قطع امید نمودم ز رهٔ گلشن خود / در قفس بیخته شد بال و پر اندک اندک
کم نمودیم چو خود را ز میان دم / دهن یار فتاده نظر اندک اندک
بوسه چند کشیدیم ز رو پیش چند / میتوان کرد مصحف ز بر اندک اندک

عاقبت کرد علی حال خود اظهار بیار
رفت از خاطر مسکین خطر اندک اندک

۱۹۰
ماتمم بی تو ای گل امید و نجاک / آیا رسی که خبر رساند فرو نجاک
وا مانده چشم نرگس شهلا در انتظار / سنبل بباغ بی تو بود مو به مو نجاک
عقلم نمانده هوش پریده نه چه بار / دیوانه وار هست هر گفتگو نجاک
مستیم که بوسه بگیریم ز سنگ در / پیش تو مهر و ماه گذارند رو نجاک
سرخوش شوم چنان تو اگر باده ام دهی / ریزم اگر به جبهه خون عدو نجاک
ساقی دلت است از چه نیا رسی / خالی فتاده است عمری سبو نجاک
باد اچه خاکسار شوی منی بری / سر تخم میکند تو ندیدی نمو نجاک
صد لب کرد جامهٔ جان بخیه فراق / باید کنی بتار نگاهی رفو نجاک

صائب بیس خود چه شکایت کند علی
بردند بسکه آدمیان آرزو نجاک

۱۹۱
ای سرو ناز بی تو چمن مرد نجاک / سرمی زند ز موج حباب آب جو نجاک
پیری قد خمید سر کو نهو شان / نقد جوانی من شد جستجو نجاک
رنگ بهار و بوی چمن نیست انچنین / جانا طفیل تست عجب رنگ و بو نجاک
گشته خراب میکده چون باغ بی بهشت / ساقی بهجر تست فتاده سبو نجاک
دل شد حبیب بی تو گوئی رقیب / خرم چو سیر خورد فتاده زلو نجاک
بی تو به بوستان گل تر آبرو نداشت / شبنم فتاده است چو آب وضو نجاک

ریزند آب خویش علی گو به صابیا
جمعی که پیش خلق گذارند رو نجاک

ردیف اللام

۱۹۲
جان رسیده است بلب گرچه ز بیماری دل / می کشم چند نفس بانه بدلداری دل
گرچه شد خون بجگر خشک نبات ای دل / می کشم چند نفس بهر جگرداری دل
بهر گردون نتوان کرد سپرداری دل / پیش عیسی نبود چارهٔ آزاری دل
بوسه چیدیم بسرمستی خود از لب یار / شب همه منت نکشیدیم ز هشیاری دل
پر بود دامن جیبم همه از لعل و گهر / بسر چشم کشم منت زر و زاری دل
خواب کن سر وقت سحر رفت سفر / قطع کن منزل مقصود به بیداری دل
هرکسی که بدیدیم گرفتار خود است / با که گوییم در این جا ز گرفتاری دل
من چه باشم که خیالم برسد در کوی تو / جز ترا کو هدری نیست ز بسیاری دل
گریه ام نیست بجز خنده ز بی عشق بتان / بسکه آزاد جهانم بگرفتاری دل
شد غبار ره شان بوسه ز بس زند / بوفا رانه خبر شد نه وفاداری دل
دل که در برزن بازار بتان گم کردم / خاک گرد با استان بتی بلبکاری دل
خون دل سوخته از گرمی بازار بتان / چشم گردید تهیدست ز ناداری دل
دستگیری نکند هیچکسم غیر اجل / خون دل میخورم اکنون بجگرخواری دل
روی جانان بود زلف پریشانی / جان گرفتار غم شد ز گرفتاری دل

هم نفس هیچ نه بینی زرگ پوست علی
زار گردید چنان جسم من از زاری دل

۱ گرمی باشد در تالا بها که خون میاید هندی آنرا چونک گویند ۱۲ از کشف

براه عشق چه خیزد ز سنگسار دل
نگوئی یار که پرسد ز خاکسار دل

بود دلم ز سر کوی تو چون جاده
اگر سفر بنمائی به رهگذار دل

وصال یار که هم مشکل است هم آسان
بجز نشانه جگر را امیدواری دل

فشار قبر ز لیس یاد آید و گریم
بهانه تنگ شوم در جگر فشاری دل

چه حاجت است زبان سوختن چو شمع مرا
بود ترانه بزم تو آه و زاری دل

بدانکه کشتن عاشق ترا نسنجانم
نشسته زلف سیاهت بسوگواری دل

امید زیستنم مشکل است چون وصلت
جگر شگافت مرا آه زخم کاری دل

نه دو تیغ خضابت مرا گمان است
که کرد روی سیاه تو سوگواری دل

علی چگونه براهی نظر کنم به جشن
کرا نیست بکویش ز شیاری دل

کوهی لوست جان جهان دل
گو هم سر زمین تر آسمان دل

مانند شعله الیست بپهلو بیان دل
آخر چو شمع سوخته ام داستان دل

حیف است عرض حال بود ذکر دوستان
برق بلاست تیسم آتش فشان دل

کف هی سرد نگوره آتش است
تاری بود ز برق جهان نشان دل

اکنون امید نیست که آید بپهلویم
گم شد زکوی ماهوشان همچنان دل

یارم گذشت ورنه نبود دیده ام
یوسف تلاش میکنم کاروان دل

از دیده دو چشم کنم ابر پر شگال
گردم برق ز سر زده آه و فغان دل

هر ذره بی کلی زده بهت ستاره ها
دیدیم سر بگذار تو از کهکشان دل

چون شمع سوختیم علی تا صباح حشر
یک قصه هم تمام نشد از بیان دل

ایوای ندیده براهی اثر دل
یارب از که پرسم من بیدل خبر دل

زان شب که نشد برد ز بر رست گنه دل
چون شمع همه سوخته ام خشک و تر دل

چندان ز غمت خسته ام از چشم تر دل
کاین سبزه خط شد ز غبار نظر دل

چاکم نتوان کرد رفو رشته مریم
کاین سوزن مژگان تو شد رخنه گر دل

[illegible]

بی چشم تماشه تماشای دو عالم
آنانکه نهادند کف پا بسر دل

صد آینه اسکندریم از صفا سیاهیم
کس نیست که جز وصل تو آیینه گر دل

از کان نگه هیچ نخیزد سر زخمم
کاین سوزن مژگان تو شد خیمه گر دل

جز شمع رخت نیست تماشاگه عالم
پروانه صفت خسته ام از بال و پر دل

هر چند که باشند چو نرگس همه تن چشم
کورانند همه در نظر دیده ور دل

امروز صفت آرائی مژگان که باشند
باقی نبود آب سر از جگر دل

بینیم که تا چند نفسی بکف ما
بستیم بیابان ماتم لاشت گر دل

چون برق تو تیغ نگه خویش علم کن
کرده است علی مهر فلک را سپر دل

دل را خصوصیت است بجا جان بود دل
درد آخر است خصلت جانان بود دل

یک بوسه لب است هزار آرزو دل
این آخضر ز پیچ و تب گلوی دل

زان شب که دیده ام سو خمار رو دل
دیدی ستیزه ایست همین گفتگوی دل

جز بر و رشته نیایم و هرگز نیافتم
گر صد هزار جا کنم عیب جو دل

کی خرقه گناه بکوثر فرو بریم
شستیم که دیدیم غسل توبه سر آبجوی دل

جانرا تنیست خاص تعلق میان
دیده بهشت دو ترا که برو دل

میخانه محبت ازینجا قیاس کن
جام است آفتاب سپهر شن سبوی دل

آب خضر میا ردر از برق آفتاب
کز باده غدیر خم شست شوی دل

از شرق تا شمال لیس از غرب تا جنوب
دیدیم زیر چرخ حد چار سوی دل

گو حسن بیشمار بود عشق در جنوب
از شرق تا بغرب رسید است بو دل

فردوس اینجا نگیرد تمام عمر
گردست آنکه چشم دل آرزوی دل

بر سنگ آفتاب زند شیشه سپهر
دارد نظر هر آنکه بر آب سبوی دل

ای شانه کش رعایت جانا نبود ضرور
آویخته است لف تو تا موی دل

باشیم زیر سایه طوبی میان حشر
باشد ز آب خم غدیر هم وضوی دل

ز عشق او زحال فقیمان چگونه است
دل شد غدیر جانم و جان شد سبوی دل

ماه و مرسیة هم جنان [illegible] کردن آ خسته شده از شرح خاقانی
سله آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب بریست از کشف

دیدیم رخش چو نظیری علی بعشق
یک آرزو گشته هزار آرزوی دل

۱۹۹۸

چشم را چه نشد ز تشنگی شراز دل — بی بهره ماند جام جهان بین راز دل
هرگز نه سخت گشت دلم از سنگ جور یار — از سنگسار ها نکشم امتیاز دل
دارم یقین که اهل نظر نظر — گوهر بود میان صدف سیم و زر نیاز دل
حسن بتان چه چیز بود پیش اهل حق — پر بهره منظر که گشته تپاز دل
اهل نظر با وج فلک کی نظر کند — بر آفتاب جسته ز نیزه باز دل
برقی میان ابر چه بیتاب می شود — شاید که بهره برد از این تیر کتاز دل
جانش او دا دفتاد و بر دز بر پای شمع — پروانه که حصه بود از نیاز دل
روشن نمود خانه عشق بتان چو شمع — افسانه شد به بزم حریفان گداز دل
در کوی او هزار دل افتاده جا بجا — مشکل فتاده است از این پس امتیاز دل
چون ساحلی که بر سد پا خشک لب است — از لوث بر کنار بود پاکباز دل
خود را تمام تا سحر شمع بزم سوخت — او را کسی نکرد خبر از گداز دل
بیمار عشق را با طبیب چه احتیاج — جز وحشت از کسی نبود چاره ساز دل
شهر منده نیستیم ز سر کار حسن عشق — افزود هیچ ناز حسینان نیاز دل
ای دوست دستی رقیبان من مجوی — آیا گداز شمع بود چون گداز دل

جان را به چگونه ازین کشمکش کشم
نازبتان کشیم علیا که ناز دل

۱۹۹۹

آن زلف دراز است امید هوس دل — در موج نسیم است نهان ملتمس دل
سازم سفر آخر سوی صحرای قیامت — در دست اجل گذارم جرس دل
نعمات جهان پیش قناعت همه هیچ است — بر سفره حاتم نزند لب مگس دل
میدان جهان تنگتر از خانه مور است — زان روز که کردیم خیالش فرس دل
شاخ سر طوبی نپسندد به نشیمن — نه حلقه افلاک چرا شد قفس دل
با گلشن زاهد نفروشیم رگ گل — با شد خط خوبان جهان خار و خس دل
سیب ذقنش آه نیامد بکف اندر — بر میوه فردوس بود دسترس دل

زینت پیش بشفقت لب داد نیود — حالا جهان کسی که دید درس دل
شاید نگشود دامن سحر کفن ما — ما نیز نشنیم بکوی تو لب دل

زنجیر بپا یا بدم از دامن محشر
آن زلف دراز است علیا هوس دل

۱۹۹۷

من صد شوق خلوت خانه دل — هزاران ناز و یک شانه دل
خیالات خوشی در رنگ صورت — کند فرش عجایب خانه دل
زند سوز لب شفقت چو ح آتش — شبی گر سر کنم افسانه دل
هزاران خرمن شوق لقا است — شود پیدا از این یکدانه دل
کنم صد ابر نیسان گهر ریز — فدای گوهر یکدانه دل
تو و سرما و باد سرد مهری — من و گرما و آتشخانه دل
کنم خاموش شمع سحری — شبی گر سر کنم افسانه دل

علی را از رهی من گشت مولا
چو مخفی بر بود پیمانه دل

۱۹۹۸

عرش است ولی فرش در حرم کبریا دل — کرسی است پایه دو گستر ادل
عرش است پایه دو گستر ای دل — کرسی است عتبه حرم کبریای دل
گردم نثار بر دل صافش صفای دل — با آنکه آفتاب بود رونمای دل
زینو چهره وهمیکند اینجا آفتاب — شرمنده کرد مهر فلک را ضیای دل
دردم میان ارض و سما افلاک خراب — گنجایشی نداشت بجز تنگنای دل
بیمار اگر شوم بعلاجم شود شفا — نزد مسیح نیز نباشد دوای دل
باشد سفال دجام جهان بین برا — داری اگر گشاده چو بیننده های دل
گلها نگ عندلیب را نشود بر سر است — نازک مزاج هم بود میرزای دل
ارزان فروش عشق که کار حسن است — بینم بها قرار شود بر بهای دل
ما دل شکسته ایم جهان نشمنا — باید کفن بفرق شما از قبای دل
یک بوسه از دو لب بنی زکوة حسن — محتاج نان کنار دو باشد گدای دل
دل را شمردهای به هزار دیده هم — تصویر او بسینه نهم خود بجای دل

عشق پری طلعتی عجیب است بر سرم / با عقل بر خلاف بر او فتاده است دل
ساقی ببزم چون نکند قحط توبه‌ای / با دخت رز چو عقد کند پارسا دل

صائب صفت بدیده همت ببین علی
افتاده است ز تصرف فلک زیر پای دل

۵۹۱

در جسم جا سپید در سینه جای دل / باشد مقام یار بدولتسرای دل
دل رفت در سراغ تو آمد لقای دل / دانا بیابدت که بیابی بجای دل
دل در جفای یار من و من در جفای دل / دل در وفای یار من و من در وفای دل
شیرین کنم ز پهلوی خود بهر صدقات / گر اندرون سینه در آئی بجای دل
عشق بتان ز کعبه کشید سوی کنشت / با آنکه حسن حج رشد پیشوای دل
ما دل شکسته ایم معالج بهوش باش / بیمار است علاج من از مومیای دل
ای مرغ حسن تا چه خوری در مقام خویش / در سرزمین عشق بود دانه های دل
در دام زلف یار فتاده ایم استخوان / باشد شکارگاه صید ایم انبجای دل
مشق نیاز کرده ام از بهر دلبران / خوگر بجور کرده مرا نازهای دل
حورا جنت است صنم زاهدا بدید / خوشتر بود ز روضه رضوان فضای دل
در شوق یار خود شده ام مرغ نامه بر / پیدا نمود از خط او پر هوای دل
چندان که حسن عشق فزاید فزون شود / تا زاد بر آیار و نیاز از برای دل
از بهر عشق و حسن عجب دلستی بود / باشد گدای کوی بتان پادشای دل

با صائیم چه کار علی را بقول او
با خلق آشنا نشود آشنای دل

۵۹۲

دل آشنای یار من و یار آشنای دل / دل از برای یار من و من برای دل
من آشنای یار من و یار آشنای دل / من از برای یار من و یار از برای دل
یارب کجاست بهره چنینم که در تلاش / تا آسمان رساند مرا بادپای دل
باشد کتاب عشق تو ام هیچ یاد خویش / تعلیم داده ام ز کتابت برای دل
با ضعف تن ز عشق جگر داده ام چنان / گر دست آفتاب بیابیم بوای دل
تا رفت از برم طرف کوی دلبران / با من نگفت هیچ کسی ماجرای دل
گر دستگاه فتنه جگرش آنکه بشنود / با گوش هوش زچونی ماجرای دل
یارم اگر گزد بهمه عضوها گزد / زلف سیاه یار مباد ابتلای دل
زهره جبین بعشق از غنا صنفت هم / تا آسمان رسد بود مرا ناله های دل
گر عالمی بگرد بگیرد چه جای غم / سخت است آن غمی که بود در فنای دل
مشکل بود بمحفل دلبر گذر مرا / می بینم اینکه جا نبود از برای دل

کشتی چگونه خواب کند در شبی علی
همسایه تنگ آمده از هایهای دل

۵۹۳

دل در گدای یار من و من گدای دل / دل خاکپای یار من و من خاکپای دل
دل در رضای یار من و من رضای دل / دل در صفای یار من و من صفای دل
نه خوان این سپهر نیک کاسه نیست / سلطان بود بملک قناعت گدای دل
طوفان اشک جز غم را گناه نیست / کرده تباه کشتی ما ناخدای دل
تا جلوه رخ تو بسر سینه ام فتاد / حشمت بر آفتاب فلک زد ضیای دل
دیدی که زور عشق مرا در سرش کشید / با آنکه کس ندید در آن بزم جای دل
گنجید آرزو دو عالم بیک نگار / یارب چه وسعت است در این تنگنای دل
تا دیده راه و رسم سفر میکند سفر / یارب برای عشق توئی رهنمای دل
آخر کنند صاف ز خاکستر آئینه / ساقی ز درد میکنیم افزون صفای دل
شاید که درد سر شودش از بلا خلاص / در خط رقم نکرده ام از دردهای دل
باید کنیز دولت دنیای بهیمه / با دخت رز چو عقد کند کدخدای دل
دست جنون شکسته چو سر پنجه حواس / عقلم بسوخت در پی لعبت برای دل
نیسان چه فخرها کند بر در صدف / در دامنم چو لعل بود پاره های دل
بیعانه بر دو عالم اسکاف بیافتی / آئینه را نداد سکندر صفای دل

اکنون امید نیست علی را رها شدن
گردید کوچه های تو زنجیر پای دل

۵۹۴

چشمها گردش ... / نگر اید دست آبروی دل
چار حد جهان و سیر کسان / با گلگشت چارسوی دل

زاهدا تو و سیر خلد برین / من شیدای و سیر کوی دل

آب حیوان بخضر ارزانی / ما و صد تشنگی بجوی دل

هیچ شئی نیست در دلم جز یار / کو هم از خویش گشت روی دل

نیست پروای ساغر و ساقی / میکشم باده از سبوی دل

آب گردم ز شرم گر بینم / یار سرپاره در بروی دل

شد علی هیچ قامت جانان / شب وصلش مرا بکوی دل

۵۹۵

بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل / چنانکه شیخ ز کردار ناصواب خجل

بود ز دیدهٔ گریان من سحاب خجل / چنانکه از جگر سوخته کباب خجل

ز نور روی تو شد نور آفتاب خجل / ز بوی زلف تو شد بوی مشک ناب خجل

ز رنگ لعل لبت شد شراب ناب خجل / ز آب گوهر دندان در خوشاب خجل

تمام آب شد و سوخت در سیاهٔ آب / چنان ز روی تو شد شمع در حجاب خجل

ز کوه حسن سر سال جهت الاعطا را / تو از سؤال طولی من از جواب خجل

هزار مست جوش جنون که در همه عمر / بهیچ باب نگشتم ز شیخ و شاب خجل

ز بوی پیرهنت جان بمرده آید / شود ز سرو قدت شیشهٔ گلاب خجل

چرا بمانع دیدار تابت ق نشد / چها ز جلوهٔ روی تو شد نقاب خجل

نداد یار جواب خطم که سبزه دمید / ببین که کرده خدایش بدین جواب خجل

بیا ببیکده زاهد که ما دو یار ایم / تو از گناه پشیمان من از ثواب خجل

چنان تحمل جورش نموده ام بهر / که عاقبت شده از غصه و عتاب خجل

چرا نه گفته حافظ تمام آب شود / که شد ز نظم علی نظم آنجناب خجل

۵۹۶

شنیده ام که شد از عهد وصل یار خجل / چنانکه شد ز گل عارضش بهار خجل

چرا نمیکنی اید دست قتل دشمن را / که تا کجا شود از شکت جان نثار خجل

سزای جرم چه پرسی چو آخر است نیست / که گشته است لطفش امیدوار خجل

چه خط دمید بران عارض جهان آرا / که گشته است ازین سبز سبزه زار خجل

اگر ز دست دل جوش اشک طوفانیم / که هست از سر مژگانم ابشار خجل

بطعن و طعن ملامت سفید شد ریش / نشد ولیک ز تقصیر سیاه کار خجل

نداد یار جواب خطم بنامه بر هم / برید شد سر و بار بار بار خجل

ز سنگ پاره که خالیست دامن طفلان / چها ز فرق جنون هست کوهسار خجل

چه از نشست غزالم به ابنش گردید / شدم ز بس لب پیرزن شهسوار خجل

نیافتم چو دل خویش را بسینه علی / چنانکه گشته ام از تیر دلفگار خجل

۵۹۷

ز داغ سینهٔ من گشته لاله زار خجل / چنانکه گشته پیمان وصل یار خجل

سیاه بخت نباشد چو من بر یکه / که بوده است از زلف مشکبار خجل

چه حال گویمت از گیسوی تو میبردی / که شد ز شانه او کفچه مار خجل

کجا ز بود ز میدان بلند اقبالم / کسی مباد الهی ز تیره دار خجل

نظر نکرد بسویم میان منتظران / کسی مباد الهی بر نگار خجل

هنم که نیست امیدم ز کس ز یمه بر او / شود بعرضه حاجات تا چه یار خجل

چها نهای ترا نیست انتها شاید / نشسته ام به پهلو امیدوار خجل

چنان بهمه ز نکار لطف تنگ آورده / ز زخم هجر تو گردید زنگبار خجل

چنان گریسته ام زیر کوه در سر دشت / که شد ز دامن تر بسکه رودبار خجل

چه از نقاب رخسار جلوه افزا / که شد ز آینه خورشید نور بار خجل

چنان بهجر گرفتم سم سمند ترا / که بر گلدز دگم بود راهوار خجل

بسوخت سوز کف پا چنانکه خاک شد / چه بر خلیدن خود بود نوک خار خجل

چها نکرد ملامت رقیب را ناصح / دلی نشد برخ تحسن ناپکار خجل

ز دیده ات چه ندیدند آهوان ختن / ز بوی زلف تو شد نافهٔ تتار خجل

جواب شیخ بگفتند دادمی لیکن / نخواستم که شود مرد دیندار خجل

به نغمهای دلاویز دیگرم چه رسد / بیک ترانهٔ من شد علی هزار خجل

۱ نام شهری در ایران ۱۲ از غیاث

اوبر رفت در چمن که خزان شد بهار گل
قربان یار گل شد و بلبل نثار گل

ازبسکه یار دید برو رنگ شسته تحسین همی
برباد شد ز دست خزان کردبار گل

بوی نسیم صبح خبر میدهد مرا
بر باد پای باد روان شد سوار گل

با صبح عندلیبان دل بکف یار داده اند
بر جان بلبل است بسی اختیار گل

اینک نمود صید مشام جهان بوی
شاید نسیم صبح بود راهوار گل

ای عندلیب ساعتی خاموش تر باش
شاید که نغمه تو بود ناگوار گل

سیراب اشک بسکه از آن لخت لخت دل
مژگان عاشق است مگر جویبار گل

خون دلم ز سرشک شده در فراق یار
مژگان من شده است مگر شاخسار گل

دل را بسیر باغ و بهار چمن منه
کاخر خزان بسر انجام کار گل

انجام کار پیش نظر بایدت مدام
کاخر خزان بود دل اعتبار گل

در هجر یار بسکه تنم زار شد علی
اینک شبیه دمی ز چمن تنگ خار گل

آباد شد ز فیض قدوم بهار گل
بر تخت گلبن است کنون تاجدار گل

از بوی کاکلش سر جان سکینه نگاه
تخت است آن صبا پی تاجدار گل

من عندلیب گلشن عشق تو بوده ام
میبایدت نمود هم اشکسار گل

یاد دهم رقیب آید و آن غیرت چمن
دیدم چو خار را که بچمن کنار گل

ای دمی بهشت تا بکی آید سوی چمن
مرغان باغ رسته ز بس انتظار گل

چشم لیست مهر درخشان اشک ما
شبنم زدامن آمد و کنار گل

ای عندلیب یاد خزان کن تو در بهار
آخر که کشتی است چمن روزگار گل

محبوب نیست محبوب من ازین نظر
زخم تن کسی نشود در شمار گل

خط برخت میدهت هیچ نگر
گویم که عارض تو شده سبز دار گل

با بلبل ... گفتند در چمن علی
کی بشنود ز مستی خود سنگسار گل

سوی چمن کشید دلم را بهار گل
بشکست توبه ام به لب جویبار گل

دیدی چگونه طره دستار یار شد
چندان میان باغ ندیدم قرار گل

دل بیقرار بود مرا بر قرار یار
شب عندلیب بود بسر در کنار گل

با بلبل چمن نکنی نسبتم بعشق
من در دست ارادتم و دوستدار گل

ای بلبل مشو ز رفتن آن یار بیقرار
تا کی بود میان چمنها قرار گل

سیمین بود عنان دلم ز کف
صیاد هم نبود که گل گرفتم شکار گل

از بسکه ناتوان نزارم میان قبر
گویی ست هزار من از بار گل

فرق است میان شه کشور و گدا
بو نزد میدهد به نگارم نگار گل

همچون دلم شکفته بهر قید غنچه
گویا که بوی عشق من آموزگار گل

اشعار من علی بحکایات گلرخان
باشد میان باغ سخن شاخسار گل

حاجت به تیغ نبود ابروی قاتل
یکجهان کشته عمره ادای قاتل

خون من بود به عفو کن ای یار خدا
بر همه است عذر خطای قاتل

سر خود روز قیامت شدی در شهدا
خون من کاش شدی رنگ قبای قاتل

صاف شد تیغ ز خونم چو رخ آیینه ما
نیست از جانب من از عفای قاتل

یارب آن تیغ سر نخواهد از شتافتن
می برم نذر بسر خویش برای قاتل

بر سر نیزه از آنچه سر ما البسته
تا که باشد سر نخل ولای قاتل

گر نشد وصل شب وعده دلم گردید
جان بهمان همه قربان قفای قاتل

باغبانان ثمر نورس ایام بهار
من چشم رخ پر نور ولقای قاتل

بهتر آنست خود را بکشم بر در یار
نیست بر کشتنم الوا ز چه را قاتل

بسته باشد کمر عزم بقتلم یارب
می در آید بنظر سرخ قبای قاتل

زیر تیغ است علی ... چمن خون
باشد از خون شفق صبح حنای قاتل

شد بغلگیر من تیغ جفای قاتل
حیران بهر ز زخم جگر بوسه پای قاتل

بیتوان یافت ثواب شهدا روز جزا
گر شوم وقت ... امان قبای قاتل

سبز بختان چمن سبز قدم بنشست
خوش هم الوا شد رنگ حنای قاتل

زرد رو گرد مرا او سینه بختی بسمن
سرخ از خون رقیب است قبای قاتل

له صباح از کشف وصراح

جنبشی کرد که در سینه سر نیزه شکست / شاخ آهوست [illegible] قاتل

انتظار تو مرا کشت اجل در حسرت / داد جان هر کس و ناکس [illegible] قاتل

طاقتی نیست مرا کز بیان میکردم / دهن زخم لبیس کرد ثنای قاتل

زیر محراب خم تیغ چو زاهد [illegible] / در د کرده دهن زخم [illegible] قاتل

جست و افتاد سرم پیش خود [illegible] / سجده شکر ادا کرد بپای قاتل

تا شدم قتل ولی خلق شهیدم گویند
کفنم بود علیا ز ردای قاتل

۹۰۳

زیر هر چرخ است علم تیغ جفای قاتل / پا بمحراب حرم دست دعای قاتل

روز را از شب وصل [illegible] / فارغم کرد ز خورشید لقای قاتل

قتل احباب کجا دشمن کذاب کجا / دعوت عام مگر بود صلای قاتل

گر نه کافر شدمی آه چه میکردم آه / تا رو اگشتن من بود بهر [illegible] قاتل

طاقت ناوک مژگان کمان ابرو / من و دستم خم [illegible] عاشق قاتل

منتظر بودم و تیغی بسر دشمن زد / ای اجل لطف نمای تو بجای قاتل

بعد ازین نیست [illegible] پیش علی روز جزا
که دست من و دامان قبای قاتل

طفلکان

۹۰۴

گاهی دیدم خویش را با گلعذار در بغل / دارم چو [illegible] در بغل

باد امبارک مر ترا ای چمن باد صبا / دوش که دیدم اینک ساقی با گلعذار در بغل

در انتظار جلوه تو تا چند سینه [illegible] / آن به که گیرم ساقی مینو بهار در بغل

بشکفت پهلو خود دیده هر آن [illegible] / یا رب [illegible] را امیدواری در بغل

سیم هر [illegible] با تماشا کنند / خود [illegible] دارم نگار در بغل

این آفتاب [illegible] / ای [illegible] گر خاکساری در بغل

رشک آیدم [illegible] / دار میان [illegible] شب صد سوار در بغل

روز [illegible] گر خون [illegible] قاتل [illegible] / گر بخت خویش دارم کنون خنجر نگار در بغل

آن شوخ بی پروا [illegible] / قبر هم کشیده عاقبت [illegible] در بغل

؎ بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها ۱۲ از منتخب و لطائف

ایجان بصید دشت بلا سیر من تنها مرو
می بایدت همچون علی یک جان نثاری در بغل

۹۰۵

دیدم چو آن عیار را امیدواری در بغل / بردم ز جا کار دم [illegible] در بغل

خورشید رخشان فلک گر [illegible] / گیرم اگر آن ماه را در یا کناری در بغل

در دامنش [illegible] / گر جا دل [illegible] آتش شرار در بغل

[illegible] / آیا بگو [illegible] نثاری در بغل

دیدم چو من [illegible] / [illegible] در بغل

از بسکه [illegible] / گاهی [illegible] در بغل

سوزم [illegible] / هر گه [illegible] در بغل

هر چند چاک زخم ما گردد [illegible] / [illegible] در بغل

آخر علی خاکم شود بازیچه گاه کودکان
خواهم که روزی در سرم خود [illegible] سوار در بغل

۹۰۶

دارم [illegible] / [illegible] در بغل

[illegible] / [illegible] در بغل

[illegible] / [illegible] در بغل

[illegible] / [illegible] گلستان در بغل

[illegible] / [illegible] گلستان در بغل

[illegible] / [illegible] در بغل

[illegible] / دارم [illegible] عشق [illegible] در بغل

ساقی بیا [illegible] / [illegible] در بغل

[illegible] / [illegible] در بغل

دارم [illegible] / گاهی [illegible] در بغل

قدسی ندانم [illegible] علی سودا بازار جزا
او نقد آمرزش [illegible] در بغل

۹۰۷

[illegible] دارم جان [illegible] / با آنکه [illegible]

یارب بهم باد افتد از تن آن مه لقا
دارد هلال ابرو چو شمشیر عریان در بغل

از خیال ساعد سیمین بخوابش صد زخم
دارم ازین دائما یک شاخ مرجان در بغل

فرصت نمیشد دلدار را تا گیرد از قاصد خط
رفته اند چندین نامه مکتوب یاران در بغل

برگ ریم طعنه مزن نفرت مکن صد تو هم
دارم ز تیغ غفلت صد زخم خندان در بغل

چون موم میگفتی بپیش شمع ...
گرچه دل بیند اشتی پای رسیدن در بغل

باشد که گرد سایه دیوار تو ظل هما
دارم بگدیه کاسه از تاج شاهان در بغل

آخر بود از کهم در دست او
هر دم نگه میدارم کو نقد ایمان در بغل

باشد سفید اینکه گردی ... وصل او
دارد معلم رو سیه طفل دبستان در بغل

هی از شب یکرهم باشد شب ماهم تیر
هرگز نباشد جلوه گر آنماه تابان در بغل

هست اکثر در آستین من تیر صد ...
دیدم بمن دارا امروز قرآن در بغل

بخشد مرا از هجر و ... آن پیا
بیکی روان کردم بر شاهنشه سلیمان در بغل

شوق شهادت میکند ... سر میدان علی
تا دیده ام دلدار را خود تیغ بران در بغل

ای دل ز سر جنگ بتقدیر چه حاصل
تقدیر اگر نیست ز تدبیر چه حاصل

از کشتن من ... کشتن چه حاصل
لاغر چو شود صید ز نخچیر چه حاصل

دشمن که نهان است نهانی ز کمین ...
در پای تن مرده ز زنجیر چه حاصل

عمریست که حرفی افتاده به عاشق
رفت از نفسی یار ز تقریر چه حاصل

چیزی مطلب کز ته آتش ... نیست
در خواب پشیمان سر تعبیر چه حاصل

این بار گران ... نازک است بیجان
شمع ... گر تو شمشیر چه حاصل

از هندوی خال تو ... است
زین حسن که تو ... کشمیر چه حاصل

هست طلب ... وشکاری ... کن
بیجان من از صید ... چه حاصل

تقدیر اگر نیست موافق با ارادت
کن پای طلب که ز تدبیر چه حاصل

عقبی بود از دست علی در سر دنیا
گر ... رخساره تصویر چه حاصل

چشمم که هم از یار عقب ... چه حاصل
عذر گنه از هر دم سفاک چه حاصل

گر حسب مرادم نبود دور دوران
از گردش ناگردش افلاک چه حاصل

جا نیست پی آتش من آتش تن شعله
باشد نگه باشد که خاشاک چه حاصل

امید کفن هم نتوان کرد پس از مرگ
یک تن تیغ صید پاره پوشاک چه حاصل

جمشید نمط عاقبت کار بقبر است
باشد اگر دولت ضحاک چه حاصل

گر یار بقبر آید و صد مرتبه آید
چون جان به تنم نیست تریاک چه حاصل

بی وقت هر آن چیز که یابی به زمین زن
دندان چو فرو ریخت مسواک چه حاصل

خوبان که بتحقیر تو قبر نسازند
تا دیدن این زهره بی باک چه حاصل

افسوس علی می نزدم در دم آخر
سازند اگر قبر تو تاک چه حاصل

با سبزه خطان عشق تو خاشاک چه حاصل
خار از چه رخ خلد است خاشاک چه حاصل

هر گاه نبستی سر جانباز بفتراک
بستن سر زین باز بفتراک چه حاصل

دنیا پی عقبی است بکن گوش بدل ...
جایت که بود قبر ز املاک چه حاصل

ای دل همه تن پاک نظر باش بخوبان
صد حرف که گفتی نشد پاک چه حاصل

گلگیر بهی نیست اگر دست ستم
گلگشت چمن با دل صد چاک چه حاصل

شمری بره یار نشستیم و دنیا ...
جز خاک شدن بر سر این خاک چه حاصل

هرگاه علی تیشه زدی پای سفر را
خوف خطر از راه خطرناک چه حاصل

چون نباشد سیر افلاک داغ بلبل
بازگشته گل زچشم و چراغ بلبل

بلبلا زاهمه ... چمن مست ...
حالیا لاله حمرا ... ایاغ بلبل

خوف صیاد بدل آتش باغ بسر
در بهاران نبود نام فراغ بلبل

وصل محبوب بهی ... از هجر چه خوب
گل نکرد ... خنده داغ بلبل

صوت گوش بر آمد گل نو از سر شاخ
کرد مشغول دل ... داغ بلبل

[1] خالی ۱۲ از کشف و برهان

[2] تملق وچاپلوسی ۱۲ از برهان و کشف

[3] ظرافت وخوش طبعی ۱۲ از برهان و لطائف

گل ز شبنم در نایاب کشیده گوش | ژاله شد دانه امید به باغ بلبل

حیف در فصل خزان سیر نبودیم علی
همچو گل نیست درین باغ سراغ بلبل

۹۱۴

جا به پهلوی فلک یافت دعای بلبل | باز گل رنگ فرح ریخت برای بلبل
دوش هر غنچه بیان کرد وفای بلبل | گوش گردیده گل از بهر ثنای بلبل
سلسله موج نسیم است به پای بلبل | گوئیا جوش بهار است بلای بلبل
صد چمن جوش بهاران که دلش خوش نبرد | غیر گلچین نبود خار به پای بلبل
تا که گل نیست دو بستان خزان گردیده | زاغ در باغ نشسته است بجای بلبل
گر شکسته است پر و بال غم صیاد مباش | می برد گل نه هوا خود به هوای بلبل
سبزه چون اطلس افلاک که باشد در باغ | فرش سبز است صحن سرای بلبل
عاشقان را مرضی نیست بجز ذوق فراق | چیز بی وصل گل تو نیست دوای بلبل
عشق را کار بر آورد نیاز آخر کار | گل نهاده است سر ناز به پای بلبل

قلم ماست علی از رگ جان شعرا
چون صریرش نبود رشک نوای بلبل

۹۱۳

کردیم به عشق تو بیری شباب اول | گوئیم اگر بپرسی تعبیر خواب اول
گر هوش هوس داری نی منتهی تاب اول | نقدی که بکف آری کن صرف شراب اول
تا کاسته شد خوش شد در عشق نم دانه | با دلبر گشتیم یاران ز سحاب اول
هر کار سبب دارد کاین عالم اسباب | آخر نشود حاصل بی آن سحاب اول
بی خوف خطر باشد تا مال فراغت | ای باید بکار تو ده از دو نصاب اول
بی نیش نمی بینیم یک نوش در عالم | گر لطف بتان خواهی تن ده به عتاب اول
غفلت نکنی ابله تا حیف نخوری هم | نقدی که بدست آری کن رنج حساب اول
آباد زمانه را بر باد نهانه دان | گنجینه بود آخر گردد چو خراب اول
خواهی که شوی پخته در بزم سیه کاران | با سوز جگر سازی مانند کباب اول
چیز تنگ نبود حاصل کان تشنگی افزاید | دل را به ز کف دنیا چو سراب اول
خواهی که علم باشی در علم درین عالم | سازی سیه دل خود مانند کتاب اول

هر گاه رقم سازی نامه طرف آنمه | تحریر بنما آخر از یار جواب اول
تا چهره فلک تازی بی پای چو شبنم شو | وز سر بره الفت کن پای تراب اول
خواهی که به یک تازی تا چرخ برین تازی | همت پی کن و هم شکل پا به رکاب اول
از یار جدا باشی تا سر به هوا باشی | در باشی حباب آخر در سینه حباب اول

تا زیست علی هرگز بر غیر مکن تکیه
خواهی چو فلک خیمه کن قطع طناب اول

۹۱۵

آنکه محبت مسلکی در سر سبیل | سرکشی را ده محبت ره دلیل
چشم من باشد حباب سلسبیل | خون جبریل است اشکم در سبیل
طی کنی از سر چو پا آن سبیل | کشتن بود چون مور مرده زنده پیل
خاک شو در راه عشق نوخطان | مرد تی میدان اگر گردی ذلیل
آنچنان ز ارم بفکر آن میان | می شمارم تا که موری پای پیل
شد زبانم لال در اظهار غم | حال درد هم پرس از زخم قتیل
من به اشک اخند چو هم وصل دوست | او ز خون گلچهیان وارد سبیل
غم شود راحت چو عشقت شد دلیل | آتش نمرود[1] شد باغ خلیل
خوش کشیدی خال بر رخسار خویش | شب چراغ[2] حسن که دی داغ نیل
پنبه غفلت برون آر ز گوش | کوس شادی میزند طبل رحیل[3]
قابل عینک ندیدم مهر و ماه | چشم از گرد رهت کردم کحیل[4]
قصه ام کوتاه کن با یک نگاه | منصفا آسا یاد عمرت بس طویل

حافظا اشک علی ندرش بری
آنکه کشتی رانده بر خون قتیل

[1] آتش عظیم که باحاطه یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسخ آن می حیات نگذشتی بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پدید آمد ۱۲ غیاث [2] گوهر باشد قیمتی که بشب مانند چراغ روشنی دهد ۱۲ از برهان [3] بمعنی کوچ ۱۲ از منتخب و صراح [4] سرمه دار ۱۲ از غیاث

ای جمال روی تو از بس جمیل
بر سر کویت شود مجنون عقیل

ایکه داری خال خوش بر لب نخیل
بی تو باشد دامن من رود نیل

ای لبانت لعابت سلسبیل
بر درت باید ز خون من سبیل

میکنم وصف لب لعلت کنون
غوطه‌ها خوردم در آب سلسبیل

جسم ما چون مو و جان ما چو فیل
کس نکرده همچو ما جز تقسیل

ای زده داه من چشمت کحیل
در جمیلان نیست کس چون تو جمیل

تشنهٔ دیدارم ای یوسف جمال
دامنم را کرده هجرت رود نیل

گر مبادت همچو مهر و مه زوال
باد عمرت همچو گیسوها طویل

انتظار یار من در کوی یار
کور کان و انتظارم در سبیل

تا بکی تاخیر در اعمال خیر
ای ترا در کشتنم اجر جزیل

یار بر یک بوسه تیغ درهم کشید
شد دل من تنگ از گو بخیل

از دیار یار نامه بر رسید
دست پا شویم با آب سلسبیل

تو چه عشقی زار کرده عشق را
مو گشته پا تمال پای پیل

حسن یار نهفت جا چشمم نیست
چشم از غیبت آهوی کحیل

سوزنها ملح و دیدم خورش
بی پرالی لیس خدا باشد کفیل

فیض را زن دستها وار تملق
دامنم پر کرد از خیر با نخیل

کی بود این پاک سازد اشک من
آنکه شوید جامه در خون قتیل

وانما داری توکل بر خدای
آنکه خبرها کرد پیدا در نخیل

جز بخواب وصل کی یابم شفا
همچو چشم یار خود باشم علیل

جز براه عشق ای گردون سوار
غیر غیبت با شه در سر سبیل

میکشم هی بسکه از غم غدیر
کاسه‌ام دارد مزاج زنجبیل

حافظا شعر علی دانی که چیست
هاتف آورد این سخن با جبرئیل

ردیف المیم

ما از لطف دراز دست کاکل پا بند شدم
دام بر دوش نهادی که گرفتار شدم

حسن شهری بخط سبز علی گرد آهیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

نشنیدم عارضم بوسه از عارض نشست
چشم بیمار ترا دیدم و بیمار شدم

خواستم سیر گل روی تو کردن در شام
از نسیم سحری طالب بهوار شدم

کاستم در تپ هجرت فراستخ
لاغری آنقدر افزود که زنار شدم

از شب صحبت جدا باز من خوابیدم
همچو موئی که بدریا نمودار شدم

ای ملوک کجائی تو حیات حیات
در غمم خشک نی خشک تر از خار شدم

شهره حسن تو شد راهزن عشق‌بازان
پای خود بی ره دم در ره دیوار شدم

بخت چه ابیده بجز خواب گران
ای خوشا بخت که خود دوده بیدار شدم

چون مزاج تو دماغ ست مرا نازک
ما همی برده کسی پیش که سرشار شدم

صد گنه کرده بسی کیدم نگرفتم آرام
با سبک خیزی خود بسکه گرانبار شدم

ای حور بجنت سر پهلوی تو باشم
در آتش دوزخ صنم از خوی تو باشم

در خواب که سر بر سر زانوی تو باشم
در حیرت خود آئینهٔ روی تو باشم

چون قصر سقر باد مرا خلد برین
در طاق حرم بی خم ابروی تو باشم

شد سایهٔ بام تو مرا تخت سلیمان
هر چند که مور سر کوی تو باشم

هرگز نتوان کرد ثنایت سر مو
هر چند ز هر مو ثنا گوی تو باشم

در دامن کهسار چنان شیر شکارم
هر چند که صید رم آهوی تو باشم

با آن نظر ارض و سما دوخته با هم
چون برق جهان در نگه و بوی تو باشم

لقمان چه مسیحا نتوان کرد علاجم
بیمار ازان نرگس جادوی تو باشم

دشنام بده گر نه بیم بوسه ام از لب
تا آنکه همه عمر دعاگوی تو باشم

از شیر فلک جیبی سجد نگیرم
آن روز که همراز سگ کوی تو باشم

خبر ظل هما نیست مرا شب جنت باشد
زان روز که در سایهٔ گیسوی تو باشم

زاغ سر صحرای من ست آهو کیم
تا صید کمان مژه ابروی تو باشم

آندم که کنی قتل علی را تو چو خسرو
خلقی همه سو من و من سوی تو باشم

۱۱۹

چه باد دیدم ز توبه کردن دهم ملامت هم / شنیا شدی دور درد هم تا دم غزل انجام هم

بود از دیدم به منظر روی تو قامت هم / چه با خجلت گشته خورشید از پردم نقابا هم

ز بیم حشر در آتش تنگ شدی جا به جه درا / نمانده خون در تن داشت قاتل علاج هم

همه زدار او بیرم لبس کفت اللسان هم / نه با آتشه اداره نی روی امامت هم

گر بیابم در دو بیابان سنگست آنکس همه / شدرا ز رفتن از کوی تو لی روا آقا هم

هر کشتی و خوشنودی هم خوشنود تر از / دم تو با دم حشر جنان اهم سلام هم

هلالی سان علی از پا فکند انقامت مرو زهم
که فردا هم بجیز هم بلکه فردای قیامت هم

۱۲۰

گر بیابم پرده با سیاسان سنگ گردد امن هم / بگردانی بتیغی زد دلکه بر سینه تو سن هم

نگاه تیغ چه کارم کرد نخواهم کمان هم / کریا بدلذت زخم خدنگ جان من هم

مبارکباد دشمن لب داد زجانا / کشتن شیدا بو سیه بیشوم من هم

شب هجر شاید صباح وصل او یا / نخواهم لبستن یار لبش از هر زبان هم

زدود آه سوزناکم زآه شعله افشانم / نمی بینم شب تیره ندیدم روز روشن هم

کشتی خارست از پا من نخواهم اگر گرد / خورم تا زیرین سپهر یار از کف تو زخم سوزن هم

هلالی گشته شد اینک علی امشب بحمد الله
ز پیند دوست فارغ گشتم و از طعن دشمن هم

۱۲۲

نه بهر اینکه گردن شود بر سر سنگ است آهی نالم / با این مقابل بود هم سنگ است آه بینایم

نه بهر اینکه با چرخم سر سنگ است آهی نالم / نه بهر اینکه سید از غافل تنگ است بینایم

نه بهر اینکه عالم جای سنگ است آه بینایم / بی پروانه من لبس جهان تنگ است بینایم

ستم نالان و نالم رنج سوختن بی دردانه / به هجر آنکه فرش فرق آن زنگ است بینایم

نگارا سنگسار لوا چرا کرد پیش من / نه بهر اینکه با لبش آن سنگ است بینایم

مبادا درد وصلش نیست جای خط شوخ چشم / نه بهر اینکه آن بیننده تنگ است بینایم

نه نالم هم نه هجر ش گر بنالم در کشتن یار / نشسته بر سر آن نقش سنگ است بینایم

نه نالم گر دم من جهان خود دو ستانم / سحر از شهر او بیرون رفتن آن سنگ است بینایم

ز دانایی شود دیوانگی بید چشمی / سر مهلول نه بیچ و تاب سنگ است بینایم

تن انگشت گر برشته ای دربن تا اینا هم / تا آن کار فرداد ز یتیم خاک آب تنی هم

دل آن گلبدن از شیشه ناز سنگ است بینایم / چه شکر گوناز که اندام است گنگی آنها

خیال با زمین هیچ دام هم سنگ است بینایم / مبادا غیر من گر کشتکار آن سیه چرده

رقیب هیچ ترش دارد تا آن سنگ است بینایم / مبادا آن لب آن قول است هدی بر آید

کلیم آسانی نالم علی از تنگی عالم
دمی بی ناله بودن در قفس تنگ است بینایم

۱۲۳

به بیداری رسیدی خانه‌ام یا خواب می‌بینم / شدی همانم امشب یا مهتاب می‌بینم

جهان خوش نیست شاید که عالم را کنی سیلاب / که فرق کان انسه چمن تقصاب می‌بینم

لب لعل تو خون دل جگر کان شیدا / که دندان تو ابروی زنا یاب می‌بینم

نهادم سر بر آلوده تیغ تو خونی هم / چنین نیش هر که در پیش سر ز خضاب می‌بینم

خیال آن فرو دندان بسیار یاد هم زاهد / بیاد بی رویش خود در ته هجر اب می‌بینم

چگونه حال هجر با تو آه یار کرم تو / بدریا خویشتن را ماهی بی آب می‌بینم

عرق آلوده رخسارت هم از ترسی / بدین رشته گل با غنچه شاداب می‌بینم

مبارکباد غیظ حسن با سهای یار گرد / رقیب هیچ پیش را در حالت چلاب می‌بینم

خدا معلمت شکست در لیش سر / هم از آب خضر این سبزه را سیراب می‌بینم

چگونه با تو شکوه میکنی ای اینکه از خصمی / همه تا خصمی در دل اجابت می‌بینم

شب مهتاب اندر شب مهمان علی امشب
به بیداری رسیدی خانه‌ام یا خواب می‌بینم

۱۲۴

نو رسیده سرو هم به تنهائیت قسم / جانم لب سید به قلیایت قسم

بالای تو بلاست بالائیت قسم / طوبای عاشقی تو به طوبائیت قسم

زیور شد زیب تست زیبائیت قسم / پنهان پری از تو به پیدائیت قسم

ای نوجوان به هجر تو مانند کهنه پیر / بس ناتوان شدم به توانائیت قسم

جان لیلیم رساند لب ز آن لب شیرینی / تلخ است زندگی بشکر خائیت قسم

۵۱ بعضی نسخه: از سوتید

۵۲ جای پوست کشیدن چهارپایان

جانا بیا که ز آتش عشق تو جا لبیا / جانم کباب شد به نمکسائیت قسم

گل را ز روی تست گریبان هزار چاک / [illegible] دست بنده تو به رعنائیت قسم

هر آستین [illegible] ز دیدار روی یار / دیوانه دو رخ چمن تماشائیت قسم

[illegible] ز شمهای کهی سینه هر / قربان [illegible] تو الصفائیت قسم

روزی اگر تو خنده [illegible] / هر عقده [illegible] وا شود به سمائیت قسم

ق زنده الیست [illegible] کسی نگو / واقفت ترا [illegible] به سوداییت قسم

۲۲۴

خویش را ناخوانده پیش یار چهمان میکنم / داغ دل را بر سر خوانش نمکدان میکنم

تا خنک سازم دو چشم از دیدن [illegible] / [illegible] رحمت حق کار عصیان میکنم

عزم وصل آن [illegible] / در خیال نازکی [illegible] جسم را جان میکنم

تشنه [illegible] کشتن [illegible] / محتسب یا فتم خون مسلمان میکنم

زیر پا دست جنون [illegible] چاک [illegible] / دامن خود را کنون چاک گریبان میکنم

بوسه [illegible] / بسکه در ره [illegible] هزاران [illegible] میکنم

تا [illegible] / دامن خود را پر از گلهای حرمان میکنم

فلک [illegible] / خویش را [illegible] در تلاش [illegible] میکنم

لشکر [illegible] / خویش را در وادی عشق [illegible] میکنم

تا [illegible] / [illegible] در خواب [illegible] برضوان میکنم

[illegible] / رفته رفته خویش را [illegible] میکنم

خوش [illegible] در شوق [illegible] تعلی / دیگران در گریه [illegible] خنده طوفان میکنم

۲۲۶

[illegible] انتظاری میکنم / عمر میگذرد و گذرد در رهگذاری میکنم

بر سر کوی کسی [illegible] گذاری میکنم / کاندرین آمد شدن [illegible] اغیار [illegible] میکنم

[illegible] شهر با از شهر [illegible] / در ره یار [illegible] دیاری میکنم

۱ بفتح اول و سکون [illegible] از خطا درگذشتن ۱۲ از کشف و منتخب

۲ بفتح اول وضم [illegible] بسیار درگذرنده از گناه کسی ۱۲ از غیاث

می نشیند دلبرم آن باغ خوبی [illegible] / گر به سر [illegible] خود سیر بهاری میکنم

[illegible] دشمن [illegible] ره جانب [illegible] / رفته رفته خویشتن را نیز خاری میکنم

شاید آن [illegible] / عمر خود را صرف انتظاری میکنم

قابل [illegible] حال عاشق و معشوق نیست / کی کسی غیر [illegible] رازداری میکنم

کس نمی یابم [illegible] / منکر از مدت تلاش [illegible] میکنم

[illegible] / عاقبت [illegible] گشته [illegible] میکنم

[illegible] دشمن از [illegible] / دوستان من خویشتن را [illegible] میکنم

همدان [illegible] حسابی خود تعلی سر دفترم / هر که ارباب محبت را شماری میکنم

۲۲۵

تا قیامت ز دل آه کنم / نیست ممکن به لبش راه کنم

گر زند تیر کمان ابروی / از همه موی بدن واه کنم

طایر بسمل اگر یابم باز / حال دل را رقم [illegible] کنم

داغ گردد گل [illegible] / نسبت روی تو با ماه کنم

جان نیابم [illegible] / حفظ حق را [illegible] همراه کنم

گر دهی بوسه [illegible] خود هم / قصه زلف تو کوتاه کنم

بوسه [illegible] / خانه خود [illegible] چاه کنم

گر کنی قصد [illegible] سرنوشت / روی خود سوی کمینگاه کنم

[illegible] سازم [illegible] خلق / دوستان را همه [illegible] کنم

جز ازین با تو محبت [illegible] / هر که گوئی همه والله کنم

کاهش دل [illegible] تعلی [illegible] / نامه [illegible] پرکاه [illegible]

۲۲۶

فرق [illegible] نباشد از [illegible] / برد آرام دل دلارامم

بیکسی میکشد [illegible] / کس نبرده بیاری پیغامم

حلقه گوش خویشتن گشتم / که خریدار است یار بیدامم

در ره عشق پخته گردیدم / در ره عقل همچنان خامم

چه دلیل است دشمنم بر حب / یار تا کرده است اکرامم
غم شد افزون چنانکه تخلق / یار تا داده است دشنامم
صید من صید کرده است مرا / خط و خال است دانه و دامم
بخت دشمنش کنم هزاران بار / گو دهد یک زمانه الزامم
نقد جان خصم را دهم بر باد / بوسه بر یار گر دهد ابرامم
زیر پاهش برید تا بو کنم / نیست جز چشم یار بادامم
باشد هم بجانه از قند / بر لب یار گر رود نامم

چون ظهوری علی تیم کم ظرف
عشق تنها نریخت در جامم

۹۲۷

چگونه بحجر یار عالی مقامم / که او کیست جز من [illegible] کرامم
سلامت بماند تا حشر آنکه / بدشنام داد جواب سلامم
چه پرسی از وسعت مشرب / [illegible] آفتاب بسایه مقامم
بود بی پناهی بجانان پناهم / بود بی جدایی ز جانان تمامم
نگوید کسی حال من پیش جانان / همین باشد ای دوستداران پیامم
سر دشمنی تو کم از بلا نیست / بی دوستی تو تباه است کامم
حلالم بود با تو آب صراحی / بود بی تو آب سکندر حرامم
نخواهم ز آب خضر قطره‌ای چند / لعاب دهان تو تشنه کامم
برآید اگر آن مه مهر بامم / شود دستگیر دولت [illegible]
بود قدر ما اسم را مسمی / ز لعل لبش سبک شد [illegible] نامم
چو خورشید بر زبان بود [illegible] / شده آن بت شوخ زبان [illegible]
نگیرم سخن [illegible] / بود طالب [illegible] زلفت مشامم
درآن بناگوش باشد چو دانه / که زلف پریشان یار است دامم
بود در سفر همره آن پریوش / ز صبح الوطن خوش سواد است شامم

ز حال علی تو چه پرسی ظهوری
من از شور بختان شیرین کلامم

جانرا بدل ز سوز غم عشق سوختم / تن را بکار دل [illegible] امشب سوختم
چون شمع بجز از سوز جگر [illegible] / خود را با شک گرم [illegible] سوختم
هرگونه وعظ و پند [illegible] / دل را چو دشمنان ملامت [illegible] سوختم
آتش زدم بجای [illegible] / چون از کسان [illegible] سوختم
پهلوی یار بودم [illegible] / بی آتشی بحال سلامت بسوختم
عزم سفر نمود که جانان [illegible] / بجانا چه رفت [illegible] سوختم

برخاستم علی همه تن مشتعل ز قهر
یک شمع با [illegible] قیامت بسوختم

۹۲۹

داغ جنون عشق [illegible] / [illegible]
داغ جنون عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
حالت [illegible] / [illegible]
گاه با آتشم [illegible] / گاه [illegible] کنند [illegible]
همت من [illegible] / [illegible]
روز وداع یار [illegible] / [illegible]

عفو اگر کشته علی دامن [illegible]
[illegible] شود خجلتی بیگناهیم

۹۳۰

بیگانه باشم با یار خود بیگانه خویشم / ز رشک [illegible]
عجب یاری گزیده [illegible] / چو جانانه که مجنون دل دیوانه خویشم
دلم را سوخت [illegible] / تو آن شمعی که [illegible] آتش خانه خویشم
خیال شعله رو [illegible] / چو شمع بزم یاران [illegible] پروانه خویشم
جدا باشم حباب آسا [illegible] / نمی باشد جدا جانان ز جانانه خویشم

ای پشیمانی و عذاب [illegible] از کشت و صراح

ز خود زنار میدارم چو تسبیح سلیمانی — چنان خود کعبهٔ خویشم چنین بتخانهٔ خویشم
پریشان خاطریها جمع باشد در پراکنده ام — در این حالت تو گویی زلف خوبان شانهٔ خویشم
ز شوق و حسرت آن لیلی بیشتر از خاطر خویشم — ز بیخودی خود نشینم جان من افسانهٔ خویشم
نشنیده آن سحر خوبی ز اشعارم ز قسمت — صفای طبع را نازم دُر یکدانهٔ خویشم
ز بی سکینم سید اگر از جان سبق گیرم — بدین پیری بدرس ابجد طفلانهٔ خویشم

حزین آسا نمیدارم علی پروای میخانه — چو چشم خوش نگاهان سرخوش پیمانهٔ خویشم

۹۳۱

بیا که جمله تن آغوش چون کمان شده ام — چنان که شوق تو ... آشیان شده ام
ز سوز هجر تو فریاد میکنم چو قلم — چو شمع زیر فلک جمله تن زبان شده ام
چو داغ سینه اغیار مهر کی شود — که من بمنزل آنها میهمان شده ام
سبک شدم بنگاه ... — بخاطر تو چو کوه گران شده ام
چگرد باد هوای تو در سرم پیچید — چو خاک کوی تو گشتم ... آسمان شده ام
ز ماه اوج و جلالت ... — برای هجر تو گوشت استخوان شده ام
امان غیر بود باز مانده از تلاش — بقتل گردنت ... در امان شده ام

مرا نسیم بهشت است همچو علی صرصر — که من بکوی تو چون خاک گلستان شده ام

۹۳۲

عاشق لب بی دهان شده ام — از همین وجه بی زبان شده ام
دل ما قیمتی اش گشته روز فراق — چون نگاه تو ناتوان شده ام
دور از آن روی ... ماه تمام — بر رخ خویش نیم جان شده ام
غم یاران تمام خواهم خورد — بی سگان تو استخوان شده ام
ای نشان تو آسمان زمین — در تلاش تو بی نشان شده ام

پند خسرو علی چه گوش کنم — منکر خود پند مردمان شده ام

۹۳۳

چیزی بغیر از غم فرقت نخورده ایم — ما هم نصیب خویش ز بزم تو برده ایم
خود را ببزم یار چو پروانه برده ایم — جان را بسوز شمع جمالش سپرده ایم
بی تو وجود ما نبود همچو نقش پا — حرف خودی ز لوح دو عالم سترده ایم
ما همچو بحر اشک جدائی آشنا — خود را اگر ز مردم آبی شمرده ایم
لب میگزیم از سر حسرت که تا دریغ — جان بر لب است بوسه لعلت نبرده ایم
جای عصای سبز دو شمشیر آورید — کاندر خیال ابروی خمدار مرده ایم
ایجان تیار ... — گر تیغ ابروی تو بدل زخم خورده ایم
رفتند حاجیان طرف کعبه حرم — ما هم بکوی یار بسر راه برده ایم
فصل گل است جمله کسان ... باغ — تا حال همچو غنچه علی افسرده ایم
جان را بدست وی بهر دو سپرده ایم — وز دام صد هلال ابرو زخم خورده ایم
ما هم خود از صحیفه هستی سترده ایم — وز دفتر جهان ورق خوب ... ایم
کوثر بچشم زاهد خشک آب چشم — دامان تر ز چشم فشرده ایم
بینیم سرو را که بیک پا چه میکند — ما در زمین عشق تو هم پا فشرده ایم
هستی ما نهان چه شود پیش مردمان — آب از غم غذای خلق خورده ایم
آسان ... — ما با خدا معامله خود سپرده ایم

اکنون علی بقول فغانی همیشه — دل را بچشم و غمزه ساقی سپرده ایم

۹۳۵

خواهم که از حقیقت هجرش خبر کنم — ترسم ولیک هیچ خودش در دسر کنم
بهتر ز نقد جان نبود میکنم فدا — بر عارضت نثار چه شمس و قمر کنم
با آدم طبیب نشد بهر عافیت — سازم علاج دل که دوا جگر کنم
پروانه صد بار هم تو آمدم ... — پیدا ز نه سپهر بر این بال و پر کنم
روشن نمیکند شب تار فراق را — از ماه صد هزار چراغی که بر کنم
ای چرخ نور عارض جانان ندیده — تشفی من از چه و بجانب بهر نظر کنم
بیدار کیم نثار بخوابی که ما برو — بنیم بسر ستاده اگر چشم تر کنم
خاک افکنند بدیده چشم در تن قبر — بیهوده کوششی که پی سیم و زر کنم

صد چو شبی گذشتم آسان بود علی — از مشکلی که شام فراقش سحر کنم

خواهم کشید تیغ اگر گفت او نظر کنیم | من سینه را سپر ز عدو پیشتر کنیم

مظلومیت اگر سر زنش کنم بیان | هر سنگ را بخانه او نوحه گر کنیم

پیدا نمود ثانی آن یرغو در حسن | عکسش نثار صورت آئینه گر کنیم

دارم خجالتی که صنم رفت و جان ز تن | روز وداع گریه بدیوار و در کنیم

درد دلم علاج پذیر از عزیز نیست | هرچه درد سر بچاره گر کنیم

تشخیص یار کرد خجل آن حکیمان مرا | هر کس ببیندم ز غمش گریه سر کنیم

جانا بیا که دست بگردن کنم ترا | وین شاخ خشک را ز رخت بارور کنیم

تا چاره گشته ام ای دل مضطر کجا روم | جانان اگر طلب کند از سر گذشته ایم

یا رب ز من درازی تیره شب فراق | دارم گمان که بعد قیامت سحر کنیم

روز وداع او سیلی صفت علی
با هر که رو بروی شوم گریه سر کنیم ۹۳۷

پیش کسان بیان فراقش اگر کنیم | مانند کلک هر سخن از گریه تر کنیم

پنهان درون شعله جهنم نمی شود | تا کی بیان هجر ترا مختصر کنیم

باشد نفس کشی جهنم هوای سر | ای دل چرا نه منشاء آن سر کنیم

این مشت پر خاک نبرد کاروان | ره نیز گم شود چه سر را سپر کنیم

تا کی بعشق مانند شمع انجمن | خود چشم بر هوای او ابرو گر کنیم

ای خضر عمر راه بملک عدم نما | تنها چگونه زندگی خود بسر کنیم

اینگونه شد تمیز خلائق بدین ربا | صد عیب میکنند اگر یک هنر کنیم

یک لحظه پیش نیست طول روز محشر | حال شب فراق اگر مختصر کنیم

باشد شفیع روز قیامت نبی علی
جان را نثار مقدم خیر البشر کنیم ۹۳۸

تا کی تلاش بهر خوش حال زر کنیم | فریاد خویش قاصد پیغام بر کنیم

سودا اگر درون سر ما سلامت است | دیوار قید خانه و بسته در کنیم

خاکستر است چه که اکسیر اعظم است | خاکی بسر ز کوچه آن سیمبر کنیم

تا دم شوی که زینه بینی خود آئینه | ما از جفا و جور تو اظهار اگر کنیم

روزی سیان خضر او سفر صورت سفر | در زندگی برای چه عزم سفر کنیم

باشی ای اجل چه جرم تو گویم که این سرا | از کوی یار جانب جنت سفر کنیم

باشد ز ابر و برق علی داستان ما
یکجا حکایت حال خویش بصد گریه سر کنیم ۹۳۹

گاهی بکوی کشتی من نیز مسکن داشتم | یک نظر بر جای سوا ز مهر بهر من داشتم

شرط الصفا است چون از زلف غم جست فیضی | آخر ای یاران بکوی یار مدفن داشتم

برگ نشاند از دست این دیوانگی | شاخ را دادم گل بر خار دامن داشتم

خون ناحق از خلائق زین ده بر دار ما بر داشت | ورنه اندر سینه آهی چرخ افکن داشتم

خصم آخر یک بیان عیبی نهانم را گر | گرچه ظاهر بود یار صد فن داشتم

وای فصل بهاران کاشتم گر باغبان | سوخت نخلی را که بر شاخش نشیمن داشتم

شوق دیدار تو آورده مرا زیر فلک | پیش ازین آوارگی در خلد مسکن داشتم

پیشکی هنر خورشید قیامت را چراغ | کاندرونش آب گریه چار روغن داشتم

خنده زد بر گریه و همچو صبح زد دل مرا | از پی این برق باران جمع خرمن داشتم

آه ناچاری بود گر شنود اگر گلعذار | ده زبان بر حال خود مانند سوسن داشتم

عارض گلفام وقت سیر دیدم بیجا | کاندرین گلشن صبا بر تیغ افکن داشتم

حیف خواهم نیامد لاله و گرد داغها | بر امید سیر او در سینه گلشن داشتم

جامه زیبا عیب یابی تمکین پروانه را | گر ز دامن داشتم صد چاک دامن داشتم

چون کلیم آخر علی ذوق از طلب بازم نداشت
خوشه چین بودم من آخر ز یک خرمن داشتم ۹۴۰

پیش ازین الفت بیار برق افکن داشتم | سوز دل چون آتش اندر سنگ و آهن داشتم

جلوه دیدیم در شامی سر بامی دلا | تا سحر چشمک ببرق شعله افکن داشتم

ای فلک تا چند بینا ز من ای قرص آفتاب | آه با همچو پیش ازین نافی بروغن داشتم

حیف جانان دهن باشد نبات شیرین | مانند با دشنام او شوق شنیدن داشتم

سوز هجری سوا نعل در آتش گذاشت | طوق آهن گلوا نعل توسن داشتم

مهر دیدارش بعد از مرحبا گل | دائما طوفان گریه تا بگردن داشتم

یا الهی قاصد آتش بپای ما چه شد — با وجود آنکه با تخصیص قدر عشق داشتیم

بیعت پرده اندرون سینه ما چون زند — با جمالش سینه از لبش وقف بدن داشتیم

خشک بادا آن دیده کاین عهد و چنین زده — آه یک جامه ز خاک گوشش بر تن داشتیم

زان کرامی خبری بودی که بخشیده نمود — ما که زخم خود نهان از چشم سوزن داشتیم

ای خبر بدهم آن جهان بر انجاک گو [illegible] — ما که بسکه از روز و الادت شوق مرگ داشتیم

از نه دل طالب لعل لبت باشد نظر — ما به جشان ها ز لخت دل برامن داشتیم

مشرب خود را ضعیفی الا انتقاد — ما که به کف تسبیح گر رشته گردن داشتیم

این خرابیها با رود واز عشق کسی — مصاحبت با شیخ و شیطان برهمن داشتیم

کی تواند چاره کردن سینه با سر کسی — زخمها با رنگتر از چشم سوزن داشتیم

بعد هیچ فتنه دوران تماشا کرده ایم — کاش با تحشر چنین با طبیب داشتیم

وای بر ناموس ننگ ما که صاحب شد علی
ورنه با او چه بیطلبی روشن داشتیم

شیوه الفت که با گل برزمین [illegible] — چادر گل در بغل مهر کفن پیدا اشتیم

چون جدا گردید یار جان من از من جدا — خودستی از خود برای یار تن پیدا اشتیم

تا ز زنار است اکنون حیف گردن مرا — رشته الفت که من با برهمن پیدا اشتیم

سوزن چشم خیانت گرده اندام مرا — چشم حسرت سر ز داغ و زخم تن پیدا اشتیم

سایه هم پوشید تاریکی شب فرقت دریغ — صورت عکس برای خویشتن پیدا اشتیم

اعتبار مردمان هرگز نمی باید نمود — یافتم بر عکس اکثر ز اهل وطن پیدا اشتیم

ای صبا اکنون همین تنهائی کنج قفس — آشیان من هم بوقتی در چمن پیدا اشتیم

بر شکسته حالیم حیفی نخورده یار حیف — گرچه در باب سخن نامه شکستن پیدا اشتیم

خشک شد جانم بدل دیدم ز نابینائی — آرزوی آب از چاه ذقن پیدا اشتیم

غم ندارم گر نمیرم عاقبت جا [illegible] — هی کجا درد دلم باشد که من [illegible] اشتیم

در جنان رفتیم علی روز قیامت کاین چنین
اعتقاد اندر جناب پنجتن پیدا اشتیم

سهو کاتبه ۱۱۲ از غیاث.

ای خوش آن وقتیکه جا اندر وطن پیدا اشتیم — خار حسرت در دل مرغ چمن پیدا اشتیم

کس نیامد بهر قتل ما بسر میدان ما — گر غبار خاطرش در پیرهن پیدا اشتیم

رفته رفته همچو تار سبحه آخر داشکست — اعتقاد ما که با شیخ و برهمن پیدا اشتیم

بیستون جوی شیر [illegible] شیرین کرده یاد — چشم حسرت بر مزار کوهکن پیدا اشتیم

سنگ چشمید با غزالان حرم گردید دشت — انتظار آمد ناوک فکن پیدا اشتیم

با همه سامان که بود از دین و ایمان جان و دل — بر سر ره انتظار راهزن پیدا اشتیم

کس ندید از دشمنان و دوستان [illegible] — با ز خاک کوی جانان پیرهن پیدا اشتیم

ز الفت با آتش علی جوش جنون پیدا نمود
خار وحشت از مثال خار آهوی ختن پیدا اشتیم

آن سپید روی پری خانه جهان داشتیم — اندرین ویرانه از جنت بهاران داشتیم

گر به روز تو چشم کو فرصت خنده نداد — لیک از غم رقیبان زخم خندان داشتیم

سوزش من تنگ جا گشت [illegible] — در فراق گلرخان آزار هجران داشتیم

همچو نقش پا غبارم از در جانان نخواست — آتش افشانی ز چشم اشک افشان داشتیم

زخمها خوردم ز تیر چشم بیمار [illegible] — طالب یک گل ز خم خود صد گلستان داشتیم

با طبیبانم چه نسبت با مسیحایم چه کار — مشکل درد خویش را از خویش پنهان داشتیم

یافتم در بار خود زاهد هزار اندر هزار — آنچه در دل از صفات ماه کنعان داشتیم

میکشد از پهلوی سجده مرا آن زاهدان — ربط همدردی که با ناقوس نالان داشتیم

چون برود از دل تو تا جان من باشد [illegible] — همچو مقناطیس خود بی خود به پیکان داشتیم

چون نگشتی آنچه خورده فیض عصیان من — همچو ابر اندر غبار خویشتن باران داشتیم

نیست جز [illegible] اکنون [illegible] — من در رساده ولی در قرآن داشتیم

شاه خوبان قابل [illegible] — چشم گریان داشتیم با زخم خندان داشتیم

بر حقیقت کس نبرده پی ز حال خسته ام — حیف کاین آئینه اندر بزم کوران داشتیم

شد دلم سی پاره از تیغ غم مصحف [illegible] — خود مسلمانیم و عشق مسلمان داشتیم

چون ولایت در ازل از بهر تقسیم آمده
خود علیا من نظر بر شاه مردان داشتیم

۹۴۴

بوسه‌ای کاکل از لب جانان داشتم / ما برات خویش بر شاخ غزالان داشتیم

ای جل جلت ادی یک روزنه [illegible] / ما ز جانان هفته عشره عهد و پیمان داشتیم

در شب هشت تمی یسد کسی این حال را / آن شب قدر جهان عزیزان داشتیم

عاقبت آید بر سر خود را بیابت نهاد / آرزوی کار دفر ما از مسلمان داشتیم

بسکه چون سر چراغان داغ بر جبهت / جامه گلگون از چشم عریان داشتیم

اتحاد نیست یک جان و دو قالب همچنین / بر زبان دست آن راز نهان داشتیم

تا قیامت شعر ما مرقوم باشد بر بیاض / روشنائی ره و اثبات [illegible] داشتیم

برگمان عارض کسی در شب [illegible] نیک / تا سحرگاهان نظر بر ماه تابان داشتیم

زلف جانان دگر بهرش طول عمر نوح / بر سر کشتی چشم از گریه طوفان داشتیم

دولت فغفور و قیصر پیش ما قدر نداشت / ای خوش شاد [illegible] جاه و حریم جانان داشتیم

دشمن انار بود از جای جانان را علی
وا دریغا وای برپا یار تا دامن داشتم

۹۴۵

یار ساده صفا سینه انچنان میدیدم / انچه در دل بود او را بر زبان میدیدم

گو نه نفتم لیک آگاه هم ز حال خستگان / سر به دریای [illegible] دگر کار روان میدیدم

حاکم و اعطار احسان تعجیل زهم / همچو جان خویشتن گوش گران میدیدم

جلوه با میدید و لعل لب و دندان هم / در نظر بار گنج شایگان میدیدم

گر شبا شد ابر دیگر ما سر رقد چه غم / درد داغ خویش را چون سایبان میدیدم

دامن قاتل ز دستم رفت نا طاقتی / میکشد حسرت که جان نا توان میدیدم

با سگ جانان ها ناحق ستیزه میکنید / منفعل باشم که شست [illegible] میدیدم

کردمی عرض انچه میدیدم [illegible] ز حال / گر نه من هم حیرت شیخ زبان میدیدم

چون نصیبم دولت دنیای دون باشد علی
در سخن از نظم ملک جاودان میدیدم

۹۴۶

اندرون دل تب هجر بتان میدیدم / همچو سنگ لاله زار آتش نهان میدیدم

ننگ عشق غیرت ناموس باهم [illegible] / همچو یاران ز [illegible] صاحبان میدیدم

آستان بوسی الهی آنش نصیب کس نشد / پای اندیشه سر بر آسمان میدیدم

انچنان شور [illegible] گریبان گیر ما / از لب باد تلاش قاتلان میدیدم

آینه شد از برای گفتگو رخسار ما / طبع طوطی بود عشق خطان میدیدم

غم کشد از جور معشوقان دل غمدیده را / در دل شب ناله از نو [illegible] میدیدم

بی صد و جرم گشت کفن برده گذاشت / همچنین انشا گستر [illegible] میدیدم

کس نکرده باز پرس خون ما از قاتلان / شاید اندر خلق جهان رایگان میدیدم

همچو منصور از علی کز عالم بالا رسید
زیر گردون جستجوی قدردان میدیدم

۹۴۷

تا درون سینه‌ای دل جست داشتم / آبرو با چشمه کوثر برابر داشتم

تشنه‌ام گر با جام جمشید [illegible] / گوش خود من نیز پیش ناصحان کر داشتم

قیمت شیر لب محبوب را / سالها اندر دهن یاقوت احمر داشتم

خود [illegible] / از برای صید [illegible] گو هما پر داشتم

عقل و هوش [illegible] / گر دم از خانه بیرون [illegible] داشتم

همچو تربت التجا کردی [illegible] / سنگ دل افسوس [illegible] داشتم

حال طوطی [illegible] قرار [illegible] صید [illegible] / گفت بلبل [illegible] با ریک [illegible] داشتم

خنده هر دم نبود از ره دست [illegible] / هر دو عارض [illegible] آتش [illegible] داشتم

شعله آه جگر از لب [illegible] / در میان گریه ها دیده تر داشتم

گریه میکردم [illegible] / در خیال گرد دل سلک گوهر داشتم

آفتابم رفت از بر صبح [illegible] / بر سر از فریاد ها دیوار و در بر داشتم

همچو صبح و شب [illegible] / تا سحرگه گوش بر الله اکبر داشتم

میگرفتم بوسه [illegible] / پیش مردم مصحف [illegible] داشتم

همچو [illegible] جانجا [illegible] / گرچه اندر گردش افلاک اختر داشتم

یافتم در قصر جنت علیا سرخ و سبز
پیشوای خویشتن شبیر و شبر داشتم

۹۴۸

همدم با غم تا بود [illegible] خویشتن [illegible] / مغز سر سودا گیسوی معنبر داشتم

درد سر گردید سودا زلف عنبرین / بر جبین جای صندل مشک اذفر داشتم

هر چو غنچه تنگدل باشیم پیش فرمان
زر رو تا میان کیسه خویشتن تر داشتیم

آنچه کردی خوب کردی آنچه میخواهی بکن
داد میدادی ترا بر روز محشر داشتیم

هر که خواهد مرگ خود با آب حیوان نیشکار
روز خلقت تشنگی آب خنجر داشتیم

مهر فرقم چشم بد از حسن روز افزون او
از رخ و خال رخش اسپند مجمر داشتیم

عکس او در عارض آیینه اسا مینمود
خلق حیران بود با بخت سکندر داشتیم

حال ما هم بیشتر چشمی بمخمور یار بود
دوش از تاج سر جمشید ساغر داشتیم

جام خود بر چرخ برد صاف کی آن آشنا
روز وصل از کاسه فغفور ساغر داشتیم

هر شب حشمت بر قد صنوبر غلط کرد
تخته دریا بود تا سپهر در داشتیم

از کی تسکین کند تا طالب مژگان او
پیش دل از استخوان سینه خنجر داشتیم

دین دل بر دار از جا خال هندوی
کاین متاع بی دل بی درد کافر داشتیم

نامه عصیان علی در روز محشر چاک شد
شافع روز جزا همچون پیمبر داشتیم

۹۴۹

مشتاق دیده بازی سر صنوبرم
در عاشقان آن قد بالا چه کمترم

الف با دبر ابارت دنیا من فقیر
در قیصر چون روم شهنشه برابرم

آخر بر غیر کند کار همچو غیر
من از برای نامه خود خود کبوترم

یارب چه چشمه است بی قطره جا دهد
هر دم بیاد داد زاالله اکبرم

باشاه وقت تاج بگو بد که عدل من
سر از گرفتی و هم بهر دیگرم

شبنم اگر بامن گل خواب میکنید
بر خاک کوی یار بود نیز بسترم

پاس ادب نداشت سر گواه دو
طفل سر شک دیده خونبار ابترم

عطار را بگو که نسازم بعطر کس
وقت وصال کز عرق او معطرم

هشیار رقیب که باشد براه عشق
خون عدو حلال ترا زشیر مادرم

بر دوش ها تیغ کشیدن چه فایده
ای شوخ ابرو تو بود تیغ و خنجرم

از اژدر جحیم علی را چه خوف
والله خاک نقش کف پای حیدرم

در هجر چشم و دور بخورشید خاورم
گر زطالبان آن رخ تابان خاورم

امداد کی صبا که رسد نامه مشتاق
برداشت مرغ نامه بر یار دفترم

زلفا و سوز حسن مرا لیلی نمود
هر چند سبزه زار خط بود منتظرم

انجام کار هر چه بود خاک تن بود
گرد و غنی فقیر گدا شد توانگرم

سال گذشت شد شد و سال دیگر
صبح شب فراق بود شام محشرم

هشیار شو غفلت خود ای سیاه است
ساقی بدست جام نه استاده بر سرم

باید شکار فربه عدو زشکار گیرد
من مرغ ناتوان زلیس صید لاغرم

ساقی بریز بر دلم غم خود عذر مرم
دانی که این شراب دوای کوثرم

واقف نیم ز راه جنان غم نخور علی
شاید بخت امیر عرب هست رهبرم

۹۵۱

ساقی بیا که چشم براه است باز جام
دلرا کنیم آیینه از بهر لاله فام

آماده باش بهر سفر توشه هیچ کن
دیدی که این سرا نبا شد کسی مقام

بر بام یار نیز برآمد شب هلال
ماه تمام دیدم خوش ماه ناتمام

سرخی رنگ بین قبای سفید او
خالص طلا نمود تن یا سیم خام

هر مرده را مسیحا وآن زنده میکند
باشد مرده زنده و لالی برابر ام

نو آفتاب حسن جهانتاب بوده
گاهی نکرده صنما رشک چرخ بام

دیدیم هلال و باز رخ یار دلنواز
ماه تمام گشت علی ماه ناتمام

۹۵۲

ساقی بیا که شد مه نو باز شکل جام
باید که این هلال کنی بدر جام عام

شد پخته جنون محبت بباغ ما
در بزم ما چه خلل بود بهر عقل خام

شاید بهانه وصل تو گرد و شکار را
بر استخوان خویش گستر ده ایم دام

انگشت حیرتست بلب چو زر سر
گلگشت باغ کرد چو آن سرو لاله فام

زنار گرسنه از ابر اندازیم بدوش
کافر که شد یکی روز حیف رام

ای مردگان بیه قیامت ...
برخاسته ا بار زلف بلاد کعبه بام

رسوای و ملامت عشق است شان ما
داریم ننگ در عار علی همچو ننگ نام

۹۵۳

بوسه بر گیسوی شبگون میزنم — لشکر غم را شبیخون میزنم

صبح کی دارد شب تنهائیم — آتش اندر سقف گردون میزنم

بهر بیداری بچشمش صبحدم — خادمان را آب افیون میزنم

از سر من آب اشکم درگذشت — دست و پا چون موج جیحون میزنم

مار زلف تو مرا بگزیده است — بر رخ خود آب افسون میزنم

کی رهائی یابم از زندان عشق — از خجلت فال همایون میزنم

آه من آگاهم از حالات عشق — نعره ها بر حال مفتون میزنم

میزنم بر هم زمین و آسمان — فال بر ملک فریدون میزنم

برفشاندم بر دو عالم آستین — لت بسر ملک فریدون میزنم

سوزنم از آه و تارم از نگاه — بخیه بر دامان هامون میزنم

دامن خود قاتلا داری نگاه — دست و پا در خاک و خون میزنم

تنگ میدان ست من هم نوسوار — چوبکی بر جنب[1] گلگون[2] میزنم

آرزو دارم کنون دشت فراخ — پشت پا بر ربع مسکون میزنم

پیشوایم نان جو خوردی علی — پشت پا بر گنج قارون میزنم

۹۵۴

بوسه بر رخسار میگون میزنم — جام کیخسرو به جیحون میزنم

ملک گیری آرزو شد در سخن — خیمه از افلاک بیرون میزنم

بر سر خود کوه ها از فراق — در خیال زلف شبگون میزنم

بود ورد ستم گهے دست کسی — بر سر خود حیف اکنون میزنم

ساقیا گر غیر را جامے دهی — کاسه افلاک واژون میزنم

لب بدندان میگزد بر من ز غیظ — لعل را با در مکنون میزنم

کشتی چشمم ز آب خویش خورد — غوطه ها در آب جیحون میزنم

صورت انسان درین صحرا کجا — نعره ها بر خاک مجنون میزنم

در کف آید سنگریزه جای دُر — غوطه ها در بحر مضمون میزنم

زیر پای خم علی در میکده — طعنه بر رای فلاطون میزنم

۹۵۵

بسان زلف شبگون تو سودای دگر دارم — بدل از چشم میگون تو ایمای دگر دارم

نیابی بر زمین و آسمان هم گر مرا جوئی — که من عالم خود و دلبر آجای دگر دارم

به صهبا و به تو ساقی مرا شوقی و مشتاقم — که از دست بتی هم جای تمنای دگر دارم

گریبان چاک و دامان تار تار و سینه‌ها هم — ز دیوان عشقت سراپای دگر دارم

نشد آخر علاجم از طبیبان و مسیحا هم — که درد من اگر بود و مسیحای دگر دارم

غم مجنون غم وامق بیا سنگم نمی گنجد — که لیلائیم دگر بوده و سلمای دگر دارم

بجز از ناخن سنگم نمی خیزد که تا گردد — بجان از عقده مشکلیت گرههای دگر دارم

سرم عریان پا خسته تنم از خاک آلوده — ز دیوان حسنت سراپای دگر دارم

پسندیده نگردد نرگس گلگون اگر در دیده — بباغ حسن گلزار و یا تو شهلای دگر دارم

بهر ذره که بینی آفتاب حشر میدانی — نباشد آسمان آنجا که صحرای دگر دارم

ز پیری این چنین این پیر آید یا چنین میگوئی — نمیدانی تو واعظ حسن پیرای دگر دارم

علی حامی من باشد قسیم النار و الجنة — گناهم را چه می پرسی که مولائی دگر دارم

۹۵۶

بردن از فکر این آن لالای دگر دارم — بخود آرایش اندر تماشای دگر دارم

دلا جانم فدا گم سنی جانستان را — بحسن دلفروزش تماشای دگر دارم

لب لعل تو بوسیدم خمارم چاشنی دارد — فدای نشه شد عمرم که صهبای دگر دارم

برضوان عرض بسیارم چه نازی بر فردوس — درآ جنت الماوات طوبای دگر دارم

چو یارا داد دشنام دلنشین افتد — ولیکن با بیان او معمای دگر دارم

بود گر آسمان دامی و دون افتد ز افلاکش — نگیرد وانه از خورشید عنقای دگر دارم

بخوف دوستان دشمنی انجام آن مشق — بیان مطلب دل را تمنای دگر دارم

---

[1] بفتح اول و سکون ثانی یعنی پهلو ۱۲ از منتخب

[2] بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بوده و مجازاً هر اسپ سرخ را گلگون گویند ۱۲ از برهان و سراج ـ

خلعت ۱۲ از غیاث

برآید جان مجنون بیک تار از کف ما
بیک پیمانه است ساقی بیتم [illegible] نمیگردد
[illegible] پیش [illegible] پیمانه [illegible]
این پیسکون [illegible] تحمل [illegible]
شمع [illegible] نمیدارم [illegible] وصل [illegible]
[illegible] نگردی [illegible]

نتابد آفتاب آنجا که صحرا گرد دارم
به پهلو از دل خون گشته مینا دگر دارم
ز حالم [illegible] اگر [illegible] دگر دارم
بیا از چشم [illegible] از دل [illegible] دگر دارم
درین [illegible] دگر دارم
[illegible] دگر دارم

نظیری [illegible] مطلب بر آورده علی ہمت
که برتر از تمنا با تمناے دگر دارم

۹۵۵

دشتم بزلف نارسا زنجیر در پا میکنم
باشد خصوص [illegible] را با من [illegible]
دارم به پہلو داغہا چون لاله نعمان سرا
در یاد لعلت [illegible] بوسم [illegible]
ما را بہر خواه تو [illegible]
بیند اگر روی نکو گردد چگونه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

بزمم تو [illegible] میکنم
[illegible] الشکر [illegible] میکنم
در کلبه [illegible] گلگشت صحرا میکنم
[illegible] با صد [illegible] میکنم
گردم غبار راه تو [illegible] میکنم
در پرتو خورشید [illegible] میکنم
[illegible] دشمنی [illegible] میکنم
پس [illegible] شوی [illegible] میکنم
[illegible] میکنم
[illegible] میکنم

[illegible] شود بر تو فدا جانم شود
[illegible] شود [illegible] علیا میکنم

۹۵۸

بر یاد رنگ [illegible] تماشا میکنم
[illegible] باشد گر دو [illegible]
تا [illegible] بہر [illegible] میخورد

اندر خیال موی تو صد [illegible] میکنم
در فکر مرغ نامه بر صد [illegible] میکنم
در کشتی [illegible] گرداب دریا میکنم

سه [illegible] که در پس [illegible] گویند ۱۲ از غیاث
[illegible] قصر [illegible] که نعمان بن منذر بنا کرده بود [illegible] ۱۲ از غیاث

با علم [illegible] امروز فردا میکنم
چون [illegible] تسبیح [illegible] میکنم
در [illegible] تمنا میکنم
[illegible] عرض تمنا میکنم
[illegible] میکنم
[illegible] میکنم
[illegible] خویش پیدا میکنم
[illegible] زلفت [illegible] میکنم
تا گل [illegible] غنچه از [illegible] میکنم
خورشید [illegible] سنبله صف [illegible] میکنم

بر [illegible] از [illegible]
در بزم آن [illegible]
اقلیم آن [illegible]
[illegible]
سازم [illegible] خال [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشم [illegible]
دارم [illegible] عقیقه
با اختصار [illegible] زلفت [illegible]

دورم علیا از وطن دارم [illegible] دوری زتن
[illegible] کاین زیست تنہا میکنم

۹۵۹

یارب کجا من از [illegible] ہندوستان روم
باشد [illegible] اجل [illegible] قدم [illegible]
[illegible] بہار [illegible]
[illegible] خود [illegible] ناتوان
[illegible] وصل [illegible] اجل
[illegible] تسبیح [illegible]
چون سنگ [illegible]

الا [illegible] دست [illegible] جان روم
مہمان [illegible] سوی [illegible] روم
[illegible] گران روم
باشد [illegible] کاروان روم
باشد [illegible] مہمان روم
[illegible] روم
[illegible] آستان روم

ہر [illegible] جانب نیکو [illegible] روند
من سوی او علی [illegible] نیکوان روم

لہ [illegible] متعاقب ۱۲ از غیاث [illegible] برج ششم و آن [illegible]
[illegible] شمال [illegible] مشرق و جنوب دست [illegible] دارد با پہلوی خود
[illegible] است برابر [illegible] خوشه گندم [illegible]
باسم سنبله [illegible] است چراکه سنبله خوشه گندم را گویند ۱۲ از شرح [illegible]

چون ناله بر کمان ناله‌ام سوی آسمان روم | بر دوش نیزه بان طرف کهکشان روم
اندر فراز تیر فلک بر سرم بود | یارب کجا روم چو از پی حاکم کیان روم
آخر فرودگاه همه خاک تربتست | چون دل اسیر قفس عقب همرهان روم
همراه من شود همه طبیب دیا غمها | باشد بوی گل چو از این بستان روم
از حج و حفظ صحن طالع این حسن عشق من | بر بام میپرد چو سوی ناپدیدان روم
بیدر اگر روم طرف ناپدیدان بود | همره اگر رود طرف ناپدیدان روم
آن سر بلند خاک نشینم چو برگ گاه | همراه گرد باد سوی آسمان روم
تیغ نگاه صفات و صفها نمود صاف | بهر تلاش سر همه چرا صفها روم
از مهر استحسان عنا وداد خویش | همراه دشمنان بر دوستان روم

شاخ نهال قطع کند باغبان علی
آزاد گشته گر طرف آشیان روم

آن طائرم که گر طرف آشیان روم | عنقا کشد قیاس ز ندا آسمان یم
بوده آهی دو زلف دو شب پریشان | این سر آرش بین که بر پریشان روم
در پیش دشمنان چو نیمی مزاج من | من هم چو رنگ خیالت نشان روم
گر قصد صیدگه کند شهسوار من | من هم ز آستان سوی آسمان روم
خال رخت میان خط چه دلربا است | در دام دانه دیده چه بیا نم خسیا روم
صیاد من گرفت مرا بی جهت | بسته بار گل تو باغبان روم
آندم بیاد قفس شوم گر | باشد در آفتاب سر مهربان روم
خالی است مشک کشتی بار بوسه | دارم امید کز پی زاغ دهان روم

نوع مرا علی شود بال و پر بیاش
با اختلاج تن بهوای بتان روم

آزاد گشته چون طرف آشیان روم | دل خود بخود طپید که سوی خطا روم
صیاد هر دو بازوی من قطع کرد کو | با روز و شب فی شهر خود از جهان روم
بستم به دوش خانه در آبادی چمن | در موسم بهار بود آشیان روم

۱ دوستی ۱۲ از لطائف

هان ای طبیب بیاد گل صد دوست | سوز قفس شعله آتش فشان پرم
گره الم ز خاطر مرغ دلم گشاد | باد ستانی لبست چشم شهباز خان قفس
آن شب بهار دوست همه خلق کرده اند | خاشاک گلشنم شو انجمن خزان پرم
شاخ نشیمن امر آبرو بان | بی رشته بسته عشق چو زاغ کمان
خواهش فاش خارم ای جفا شعار | از داشت شب چو تنگ پای پرم
نسبت شستان چکنم عرض حال خویش | در آفتاب هم سر دشمنان پرم
فریاد رس چو زنگ شکست ز پیش | گر ره دهد عقاب پی آسمان پرم
ای تیغ قبح میشوم از رشک همرهان | روز شکار پایه سر بسملان پرم

کم نیست از بهار علی از برای روح
گر خار و خس شوم بدر گلرخان پرم

بسکه شیرین کلام دلان شده ام | خسرو اندر سخنوران شده ام
مالش ان کرده که تیر نگاه | همچو ابروی تو کمان شده ام
بحسن استه جهان گشته | لیک مستی از میان شده ام
ای نشان از دو آتش سیه | که من از تف قلبان شده ام
دوست دوستی سرکشی دارد | من هوا خواه دشمنان شده ام
گر گنه آید هم علاج کنند | آه بیمار چشم آن شده ام
من چشم سرم ز انوی باید | بعد از قتل کامران شده ام
خون من خورد حسرت بیدار | هان زد شما ر توعیان شده ام
از فنا گذشت نه سر فسید | بعد مردن ز زندگان شده ام

چه نصیحت مرا نمود نامی
خود علی سید مردان شده ام

تا پی نیزه آتش فشان شده ام | داغ بر داغ همچو کهکشان شده ام

۱ نوک گوشه کمان ۱۲ از مصطلحات و چراغ هدایت
۲ صاحب مرض استسقا که در آن تشنگی بسیار باشد ۱۲ از غیاث
۳ آنچه که قرضه باشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند ۱۲ از منتخب

دوستان را فتاد برق بسر / گر به کردم زغم طپان شده ام
هرچه خواهی بگو بکن ظالم / عاشق زار بر تو حیران شده ام
زیر چرخ کبود می سوزم / همچو آتش ته دخان شده ام
می برد نزد او سرم جلاد / من و عشقم بسر روان شده ام
بار گر دیده ام برین تن زار / بلکه بر جان خود گران شده ام
دستگیری به بحر غم ای خضر / منکه نومید بر کران شده ام
خون شیدا چرا هدر دانند / گرچه مقتول نیکوان شده ام
دفن یاران مرا بباغ کنید / کشته نازگلرخان شده ام
سر برین آستانه رفعت من / حسرت اوج آسمان شده ام
دیده هایم علی ندید مرا / همچوم زخود نهان شده ام

۹۶۵

تا دوچار از بت کیان شده ام / از جفاهاش چون کمان شده ام
چون نگردد کلام من شیرین / هم سخن با شکرلبان شده ام
در غم نیزه باز کشور حسن / خسته دل بلکه خسته جان شده ام
شاید ایشان بکوی او گذرند / خاک پاهای رهروان شده ام
از الم داغها بدل دارم / نوبهار اندرین خزان شده ام
گو نسوزند شمع بر لحدم / من ز داغم چراغدان شده ام
سینه ام مشرق مهر مهر علی است / بر زمینم بر آسمان شده ام

۹۶۶

در لب و پیش این و آن رفتم / بر سر مصر و اصفهان رفتم
کوه و هامون تمام گردیدم / در همه شهر و گلستان رفتم
راه دیر و حرم نوردیدم / پیش هر زاهد و مغان رفتم
پای فصل بهار بوسیدم / بر سر موسم خزان رفتم
مسجد و میکده بسی دیدم / بر در دوست و دشمنان رفتم
با حکیمان بسی گردیدم / بر در شیخ و قاضیان رفتم
یاد آمد ز ازل دل چو علی / جانب قبر رفتگان رفتم

۹۶۷

از زمین تا به آسمان رفتم / وز مکان تا به لامکان رفتم
در همه خانقاه شب ماندم / سوی مکتب سحرگهان رفتم
بید[1] مجنون بسا نظر کردم / طرف سرو بوستان رفتم
با مقیمان نیازمند شدم / عقب گرد کاروان رفتم
با همه طفل و پیر برخوردم / پیش هر شاب نوجوان رفتم
روز بازار در همه امصار / پیش هر صاحب دکان رفتم
غوطه خوردم به بحرها اکثر / بسکه دنبال ماهیان رفتم
یافتم صحبت امیر و فقیر / پیش مجنون و عاقلان رفتم
نفس خود را نیافتیم تو کجا / بتلاشت علی ز جان رفتم

۹۶۸

تارک الفت بتان بودم / رهبر در راه زاهدان بودم
نی نی این را نگفته ام هرجا / گر گنهگار بندگان بودم
در بیت آنچنان شه خوبان / خوار و آواره و مهان[2] بودم
که همه ترک ساختند بتان / گوئیا پند عاشقان بودم
بلکه شد ترک بت پرستیدن / کافر دین هندوان بودم
خوب شد زیر خاک دفن شدم / پر کدورت ز آسمان بودم
داشتیم داغها بسینه علی / صاحب گنج شایگان بودم

۹۶۹

جان ده تنگی دهان هستم / از همین وجه کم بیان هستم
نی غلط کرده ام دهانش کو / بلکه من نیز بی زبان هستم
در شب تار ناله ها کردم / گوئی در پیرهن فغان هستم

[1] نوشته است از بید ۱۲ از غیاث

[2] بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار ۱۲ از کشف و منتخب ۔

چون بران هر دو چشم بوسه زدم | بسکه محسود فرقدان هستم
نکه گویم که چرخ را سوزان | من نه ممنون این و آن هستم
همچو بلبل بزمرهٔ زاغان | تنگ در نوع ناکسان هستم
پیر فرتوت گشته در دوری | در ره عشق نوجوان هستم
تو از آنیم عفوای دو دوادی | بسکه پس ماند همرهان هستم
چون زمین از فلک بسی افسوس | دو ره در ره نه همرهان هستم
نعشم افتاده است در کویش | برزمینم بر آسمان هستم

گر بسنجی گناه من به فلک
در گمان علی گران هستم

در لب لعل تر زبان هستم | دل بدخشان و کان دهان هستم
آه من همچو نیزه تا چرخ است | از فلک سینه در سنان هستم
عفو خواهم گر قصورم نیست | ای زمین بر تو گر گران هستم
در ثنای میان و وصف دهان | نکته دان و بیاض خوان هستم
تو ز من دور و من درون توام | همچو بو در گلی نهان هستم
دل من سوزد در حضور توام | بهر بزم تو شمعدان هستم
گرد بادم درین بیابانها | آه گم گشته کاروان هستم
یاد زلفت من و شب تاریک | بوستانم که بوستان هستم
تو بیان پاک کرده ام عصیان | تو نکو باش گر بدان هستم
نیست نزدم سوای جان نقدی | تهیدست امتحان چنان هستم
کیستم چون شدم نمی دانم | غافل از ذات خود چنان هستم

آفتابم علی لب بامے
عبرت از مهر هوشیان هستم

بسکه خود پوست و استخوان گشتم | خورشی از پی سگان گشتم
دل چو بیتاب شد بجانب مرا | از پی دیدنش روان گشتم
بعد مدت درود شد انجا | که بنهایت ضعیف شان گشتم
نیست فکرم که چون شد حالم | لیک در فکر این و آن گشتم
که پی دوست باعث زخم | خار در چشم دشمنان گشتم
هیچ نشانی ز خود دهم تا چند | در غم یار بی نشان گشتم
لیک در زلف یار خواهی یافت | همچو مویش درآن نهان گشتم
گر دهی زان سینه منتی برمن | در خمارم هلاک جان گشتم
نقد جان حاضر است و نه بگیر | گر بزعم تو بدگمان گشتم

ناتوانم علی ز جور فلک
همچو خاک ره بتان گشتم

مایل حسن گلرخان باشم | دشمن جان بلبلان باشم
نی نی این راسهو ده ام الغلط | من نه زنهار انچنان باشم
بلکه بهر تسلی آنها | از رفیقان و همرهان باشم
ای اجل زود دستگیری کن | که ز دوری او بجان باشم
کم سنم لیک پیر سپید نمند | آنچنان منحنی جوان باشم
بلکه همچو سپیده موی سپید | در فراق سمنبران باشم
کسی کامیاب شد از من | آه در زیست انچنان باشم
مور قبرم خورد چه این فکر است | که کم از پای پشه فان باشم
تا بروز نشور رحم ای قبر | از پی چند میهمان باشم

تا قیام قیام احسانست
واگذارم علی نه آن باشم

زلف را قطع مکن تا نبری یادم | سوی صحرا مشکن تا نشوی برباد هم
نرگسین چشم گشا تا نکنم بد خوابی | سر و را بنده مکن تا نکنی آزادهم

۱ نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند دوام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند ۱۲ از صحاح

۲ بفصاحت سخن گوینده ۱۲ از غیاث

۵ آنچه که نقد نباشد و بر ذمه بعید وعده ادای آن کرده باشند ۱۲ از [illegible]

تا آباد شود غیر بساکن گذری   خانهٔ غیر مرو تا نکنی برباد دم

در سر ما نرسم نشین تا نشوم پرده …   بر سر بام میا تا نکنی جر باد دم

جانب نجد مرو تا نکنی قیس مرا   بی ستون را منگر تا نکنی فرهاد دم

با عدو … مشو تا نکنم شادی مرگ   یادگر لطف مکن تا نکنی ناشاد دم

سر دشتم مکش تا نکشم تلخی مرگ   تیغ را تیز مکن تا نشوی جلاد دم

قدمی چند برو تا نشوم قایل کباب   چهرهٔ خویش نما تا نزند جر باد دم

ترک میخانه مکن تا نکند زهد خرد   نشتر بنیاد مشو تا نزند بنیاد دم

نخلی فرش مکن تا نکند نیشتر تخجیر   دل خود ندهم مکن تا نزند خار دم

شور ما منگر تا نشود یاد دگر   از نظر دور مشو تا نزنی از یاد دم

باده بر دیر خود تا گذرم از فرقه   خنجر در قتار مکن تا نزند بی دم

حافظ اساس علی از تو بنا اندر دری
محو از اله … روز که در شهر تو اجر آزادم

جانب باغ مرو تا نشود آزاد دم   غیر را قصه مکن تا نکنی آزاد دم

زلف بر دوش مکن تا نشوم خیال پریش   بر رخ برده که خورشید رود از یاد دم

غصه فرمانه مبین تا نشود شمع کشاد   غیر را زجر مکن تا نکنی دلشاد دم

یار گرویده مسلمان چو هر کافر دید   رونق دولت اسلام شد … سجاد دم

ظلم مکن تا نکنم ظلم سجان ور عشقت   داد ده تا نرسد تا بفلک فریاد دم

عدل را ترک مکن تا نکنی … ظلم   داد را بار ده تا نشری بیداد دم

میر دم حیلتی نه تا نگرم ملک فراق   توشه بوسه بده تا نکنی بنیاد دم

تا نه شاگرد شود برق بر دم کشتم مکن   تا توانی منما تا نکنی استاد دم

رخ آیینه مکن تا نشود ثانی تو   شوق تصویر مکن تا نکنی بهزاد دم

زلف را تاب مده تا نکنم فی بابی   گنبدی رخ منما تا نشوم چون … دم

یا علی زود رها از قفس رنج و بلا
کی شود مخلصم تا نکنی امداد دم

۱؎ نام کوه که فرهاد بحکم شیرین تراشیده تا از آنجا شیر برای شیرین روانه سازد و در جهانگیری

امشب که سر بار کتان پوش گرفتیم   این نه خم چرخ از لبی باک گوش گرفتیم

هرگاه که شد دود دل ما سیه ابری   شمع سر افلاک تجاموش گرفتیم

طوفان نبود اینکه زند موج بهر جوی   ای پیر فلک گریه سر جوش گرفتیم

از دست ل طالب دیدار چه جنگم   ای کاش ترا نیز در آغوش گرفتیم

یادش که بود سهو ما شکر گذاریم   تعبیر خوش از خواب فراموش گرفتیم

صد شکر که شد باری آن قاتل   هر بار معاصی که سر دوش گرفتیم

غوغا شبه در دفتر اعمال تغافل   مستی ز حریفان سبو نوش گرفتیم

مشتاق به زخم از ره شمشیر تو پهلو   در دشت شهادت سپر از دوش گرفتیم

ای بلبل شیدا همه کن نغمه سحر تو   کاین هم سبب غم را بفراموش گرفتیم

رفتیم ز خود شادم از آن بهوش آمد   وان مست ز سر … هوش گرفتیم

…   … آغوش گرفتیم

با سرو قدش … مشابه دل ما   … آغوش گرفتیم

راز دل ما پنهان با …   یاران … پوش گرفتیم

آخر صفت آری علی استاد زبان است
چون نام وی آمد بزبان گوش گرفتیم

الفت بدل از … سیه پوش گرفتیم   هر کار … خود گوش گرفتیم

یا خادم ولدا …   آهو نگرفتیم سیه گوش گرفتیم

از مسکن …   چون کاکل … خانه دوش گرفتیم

محتاجی … ز عصیان   محبوب … پوش گرفتیم

غم خوردن … کشیدن   در عشق تو … نوش گرفتیم

مانند … گشاده چو …   یاران … گوش گرفتیم

۱؎ نام لوحی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار گرفته بود ۲؎
از سروری ۲؎ بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را
در میان آن می اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر
سکندر ۱۲ از رشیدی و برهان۔

دشنام شنیدیم سر بوسه ز دشمن
تسکین سخن بجان لبی بنیوش گرفتیم

ای بلبل خوش لهجه ز وصف دهن یار
گر گل شنوانیمی تو گو گوش گرفتیم

گم گشت چو دل شام علی سر زلفش
شد حشر که در صبح بنا گوش گرفتیم

از بیخبران بیخودی ما شده حاصل
شد پیشه ز کیفیت حالت بهوش گرفتیم

بوسه لب عارض صافش چو کشیدیم
یک نوش نخوردیم و صد نیش گرفتیم

هرگاه که رفتیم ز خود دیده باغی
از خوبی رخ گلبدنان هوش گرفتیم

بی روی تو دیدیم اگر دسته سنبل
صد گره غم زلف سر دوش گرفتیم

آنرا که بدوش است دو شاله چه غرور است
چون خاک علی پای نمد پوش گرفتیم

پیشکش پیش سگ کوی تو دامان کردم
پاسبانان ترا نذر گریبان کردم

چشم از خاک در پیر مغان گاهی یافت
بارک الله که جاروب ز مژگان کردم

گر دهم کس که علاج خفقانش درد
مرض خویش بیان کرده طبیبان کردم

داغ بر داغ بدل زد رخت ای لاله رخ
بر سر کلبه خود سیر گلستان کردم

هر عزیزی که بیاید بر من بعد سفر
پیچ تخصیص ترا سفره مهمان کردم

نفس اماره بتر بود ز ابلیس بتر
یاد شر هم که چه بد ناصح شیطان کردم

هیچ آواز پس هر گوشه غمم نرسید
پنبه در گوش ز فریاد عزیزان کردم

دل و دین پهلو و دلدار در پهلوی تو
پیش دلدار بدل کار رقیبان کردم

چون شب صلح حنا بست بگلگون بدیم
سرخ از خون جگر پنجه مژگان کردم

جای زنار سر دوش گرفتم تسبیح
بسکه در جوی هر گبر مسلمان کردم

صورت از سیاه سجده من تشنیدیم
کس ندیدم چو بلاش از همه نسیان کردم

شکنند تا ز من از دل یار رقیبم
در شب وصل جدا خاطر هجران کردم

تیغ ابروی تو صد پاره نمود جگرم
سینه را پیش نخست گنج شهیدان کردم

داغ در دل چو قمر بود ز خورشید رخی
بی سبب سبحی بی لاله نعمان کردم

هیچ و نیاز چشمی تو ندیدم سیفی
بارها گشت شهر صفاهان کردم

جمع خاطر نشدم گاه ز سرگردانی
تا نظر بر همی زلف پریشان کردم

آه آزاد نگیم باعث قید است علی
بند بر پای خود از حلقه زندان کردم

وصف ابروی تو با تیغ زبان کردم
نی نی این بیت سلیخ خوان شبابان کردم

سر کجا زیب کجا مرکب خیابان امرا
آه آلوده چرا دامن سلطان کردم

نفحه صور از این صحبت عیش پیدا
فتنه حشر برای تجدید ان کردم

هیچ آواز نگوشم چو لبت نرسید
سمع را وقف سمر نغمه خوبان کردم

شغل ما هر دو یکی بود در ایام فراق
گرد او سیر چمن گشت بیابان کردم

صد صنوبر بکنم خاطر من شاد بباغ
منکر نظاره آن سرو خرامان کردم

رخ نکردم به سیستی این شیاران
هوش خود صرف لبش خسته ستان کردم

باده از خون دل از جگر سوخته نقل
مهر مهمانی او این سر و سامان کردم

کعبه لب بتان صاف نمودم آخر
الله الله چنین کار نمایان کردم

اظهری داد چنین آئینه در دست علی
چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم

یاد آن روز که سوی گلستان دیدم
نی که بر دوش صبا تخت سلیمان دیدم

آتشم سوخته چرا دل عجبم می آید
دیده را اشک فشان غنچه خندان دیدم

نفس خود را نشناسی عجبم می آید
باز در حلق ترا صاحب عرفان دیدم

رفتم از خویش گمانم چو غلط می آید
اژدهاهی بره قد سلطان دیدم

یاد ابرو در حسنت کرد و لم سی پاره
زیر محراب اگر حافظ قرآن دیدم

هر یکی حاضری خود بدر شاهی تو اید
پاسبانان تو در دست گریبان دیدم

فتنه چشم تو ام زیر نظر میگردد
نی در این باغ چرا نرگس فتان دیدم

سوز دل آبله بر کف پا پیدا کرد
بر سر راه اگر خار مغیلان دیدم

شاید این خانه ویران ز کس آباد شود
دوش در خواب علی روضه رضوان دیدم

بر سر بام کسی روضه رضوان دیدم
یا روان سوی فلک تا بگلستان دیدم

سنگریزه نشمارم گهر و لعل چرا
سنگ با دیده خود آن لب دندان دیدم

دست غم چاک زده بسکه گریبان مرا
بر سر بادیه گر پاره داماان دیدم

آه آن عارض چون نور ندیدم در خواب
در شب چار دهم این مه تابان دیدم

قیس گر از لحد خویش بر آید چه عجب
فتنه حشر درین دشت چه حیران دیدم

سوز دل بر سر سامان جهان زد آتش
گر کسی را بجهان بی سر و سامان دیدم

یادم افتاد مگر قیس و ندیدم او را
در ره دشت گره افتاده گریبان دیدم

نشنود هیچکس از دشمنی دانایان
رنجها که من از الفت نادان دیدم

چشم را فرش نمودم بخیال تو بدم
بر در هر که جلوریزی مهمان دیدم

باز شد داغ سرم تاج جنون بر فرقم
هر کجایی که بره لشکر طفلان دیدم

پیش یاران خبر از ملک عدم میگویم
بر میان بسته کمر قاتل و زان دیدم

دوستی با تو گر دشمنی بکند گر است
عاشقان را بدر دست و گریبان دیدم

نشد آباد چو برباد شد اخاک بسر
خانه عیش جهان خانه طفلان دیدم

سوختم شمع صفت شب چو در هجر و فراق
گر سر انجمن غیر چراغان دیدم

زندگی شد بتر از مرگ مرا وای اجل
بر سر کوی کسی گر تن بیجان دیدم

یاد مجنون بسرم تو ده خاک فشاند
آشیان گر بسر نخل بیابان دیدم

شگفت سحر علی راحت دل گردیده
سحر وصل ترا شام غریبان دیدم

شب که من در پس دیوار تو افغان بودم
ای پری جلوه ده تخت سلیمان بودم

چون سگی بر سر راه تو غبار خاکم
با چنین ضعف بدن بهر گرانجا بودم

جز لب بیتی او نیست الف یادم
پیش ازین دور صنم حافظ قرآن بودم

سجده بر بت بکنم هر چه تو خواهی بکنم
آخر ای پیر مغان مرد مسلمان بودم

داغ دل هست شب هجر چراغ رهم
آرزومند جمال رخ تابان بودم

امشب این انجمن و من چه خوشا تقدیرم
دوش در خواب که در وصله جانان بودم

حیرتی داشت خیال تو ز رخ خالا کم
مثل آیینه برابر تو حیران بودم

با همه ضعف بشوق تو چو گریه سگان
پاسبانان ترا دست و گریبان بودم

یک دلم برد و گر برد جگر از خوبان
خوان یغمای حقیقت ترکانا بودم

آیینه بر رخ پر نور تو میشد حیران
چون نه حیران شدمی صورت انسان بودم

حرص آورد و گر نه من و این هستانان
کان لعل جگری شکل بدخشان بودم

قابل نار نبودم که بهشتم دادند
هان علی بیک غلام شه مردان بودم

دوست دانند که من دوست حسینیان بودم
این ندانند که خود دشمن ایشان بودم

بر در دیر بپا صورت آن کافر بین
واعظا مثل تو من نیز مسلمان بودم

هر بن موی تنم چون نشدی چشمه خون
بسمل خنجر و جوهر مژگان بودم

آخر کار مرا لقمه خود کرد اجل
دائما منتظر آمد مهمان بودم

خنده زن بود به من صاحبم متمول
من ز نعلین شکسته بر خندان بودم

قرص خورشید ز عکس رخ تابان دادی
ایکه در کوی تو محتاج لب نان بودم

عوض قند گرم بوسه بدادی چه شدی
که مسافر طرف شهر خموشان بودم

از رو نیک نصیبی بهشت قسیم دانا
من ز بد عقلی خود عاشق نادان بودم

بوسه ز لعل لبت بود مرا آب حیات
برد فیض تو اسکندر دوران بودم

قسمتم از کوی تو برداشتن آسان بودی
هان تنم بود سبک لیک گرانجان بودم

رقص میکرد سر بام فلک ناهیدش
شب که در انجمن یار غزل خوان بودم

از چه امروز علیا ره خود گم کردی
سالها سال درین دشت چه حیران بودم

نه همین بر رخ زیبا تو حیران ماندم
دائما در سر آن زلف پریشان ماندم

داد تشبیه بیاقوت که لبهای ترا
من ز حسرت د انگشت بدندان ماندم

شرر آه ز هر موی تنم شد پیدا
بر سر انگشت سر و چراغان ماندم

آب این آبله ها سوخت ز زیر پا
آه خجلت کش خار مغیلان ماندم

مورد لطف حبیب است عدو و النصیب
من بیچاره ستمدیده و دربان ماندم

ـه ستاره زهرا که بر فلک سوم می تابد و آنرا مطربه فلک گویند ۱۲ از برهان

ـه قلمی که آنرا مهندی رانگ گویند ۱۲ از غیاث

ـه گداخته شده ۱۲ از کشف و برهان -

آه تشخیص مرض هیچ یکی نا کرده
تحفهٔ مشق اطبا همه دانان ماندم

گریه‌ام آب رخ بزم حسینان گردید
بسکه در عشق بتان شمع شبستان ماندم

هی غبارم بسر دامن خوبان نرسید
دائماً چون جرس قافله نالان ماندم

کس از آن شیخ حالات مآل کارم
همچو تعبیر پی خواب پریشان ماندم

کاروانها شده پیوند زمین وای علی
سالها سال سر دشت حدی خوان ماندم

۹۸۴

تختهٔ مشق ستمهای حسینان ماندم
هی چه بد حال سر محفل خوبان ماندم

شهسوارم نه فگند سوی من تیر نگاه
سینه پر زخم ببین طعن رقیبان ماندم

داغ بر داغ دلم تازه بهار آورده
که بویرانهٔ خود رشک گلستان ماندم

عشق زلف تو مرا مار اجل گردیده
وای بر عمر که در خواب پریشان ماندم

پای صبر مرا دزد حنایش برده
در سر تیغ دل خود همه دزدان ماندم

کاروان رفت سر منزل مقصود رسید
وای بر ضعف که من گرد بیابان ماندم

کهنه خار بکف پا طلب هم تا کی
در تلاش چمن آن گل خندان ماندم

آخر کار مرض شکل اجل پیدا کرد
مفت در کشمکش نا رطبیان ماندم

سرنگین چشم تو گردانچه ببین هیچ نکرد
چشم امید بصد تیغ صفاهان ماندم

نقش را که کشیدم ز تو فریادی بود
همچو ناقوس کلیسا نه چه نالان ماندم

گر چه از شیوهٔ خود ساخت علی دلجوئی
باز دلجوئی سگ کوچه دربان ماندم

۹۸۵

آه کافر شدم هی نه مسلمان ماندم
بر رخ و زلف تو حیران پریشان ماندم

نی مسافر شدم و نی ز مقیمان ماندم
آسمان گشتم و بر خود همه گردان ماندم

از مه نو بجگر زخم هلالی خوردم
عاشق ابرو خمدار حسینان ماندم

رتبهٔ مور ببینا مکتب تدبیرم
پایه برابر به ملک سلیمان ماندم

دست و پا از ره شادی برش گم کردم
در شب وصل بنا کامی هجران ماندم

در خیال سیه یار دو چشم فتان
همه داغ خم پیرو عن سلمان ماندم

نقش پا نیز شده محو ز صد بوسهٔ تو
خاک اندر ره من آرزوی جان ماندم

خاک نقش قدمش دست صبا شستن
خاک فرق سر کوچهٔ جانان ماندم

نرگس یار به سیر نشده چشم مرا
محو نظارهٔ شهلای گلستان ماندم

سرو آزاد بوی لب جو هم قید است
همچو پابند سر حلقهٔ زندان ماندم

کار من بود ز ابلیس بتر بی‌الواقع
بسکه آلوده بکن دامن عصیان ماندم

همچو ابر تو بکس نشان واقف تیغ
هندویه گشتم و صد شهر صفاهان ماندم

قرص خورشید و قمر بود طبق فلک
بهر یک گردهٔ نان در پی دونان ماندم

جام صهبای شهادت بهندم قدرت
چشم امید بصد قاتل دوران ماندم

می شنیدم بجوانی خود از پیران پند
باز در پیری خود بند جوانان ماندم

سیر کم بود ز حیوان بتر ای وای علی
گرچه بدنام بکن صورت انسان ماندم

۹۸۶

مست از خاک ره مقدم جانان کردم
تو بیا طرف اهل صفاهان ببردم

بی تو گلگشت بصد چمن ز نیزار
داغ بر داغ دل از لالهٔ نعمان بردم

خنده ات با دگران غنچهٔ عشقیام
دوش از انجمنت همرهی حیران بردم

بسکه چوگان زد حسن تو پد از دلم
گوی سبقت همه از آینه حیران بردم

در دندان ترا گوهر غلطان گفتم
قطرهٔ آب نثار یمن عمان بردم

وصف گیسوی ترا عنبر سارا کردم
بوی نافه طرف بزم قدر خان بردم

صدقه بر عارض پرنور تو آری کردم
آب رنگی همه از تو گل خندان بردم

تا بیاد سر زلف تو پریشان شدم
در کفن جای عصا شاخ غزالان بردم

سوزش داغ دلم سوخت خشک تر هم
حقنه خود چو حنا ز نیستان بردم

نه تو رحمت بکف آرم سر باز ارجزا
در پی خویش علی مایهٔ عصیان بردم

۹۸۷

یار را باز و برانه مهمان بردم
دام از مور ندیم رزق سلیمان بردم

شوق دیدار ز دل رشک رقیبان
خود به پیرایهٔ قاصد خط یاران بردم

کاغذ از صفحهٔ این خاطر محزون
باز خود نامه بآن سر خراسان بردم

۱ لقب پادشاه چین ۱۲ از برهان

پاک دامانی تو کار مرا آبی کرد
باہمہ شوق بدل نیت پاکان بردم

بوسہ چند زدم بر سر کاکل اشب
روزی خویشتن از شاخ غزالان بردم

استخوانم مگر از پارۂ مقناطیس است
چند بیکر دم و از تیر تو پیکان بردم

کی توانم کہ بشویم ز دل ما رغبار
بارہا پیش رخش دیدۂ گریان بردم

دامن آلودہ گیم را تو بپوشانی ستار
کفن از بہر خود از دامن پاکان بردم

ساختم صدقۂ دندان صفا پرور یار
آب و تابی ہمہ از گوہر غلطان بردم

خامہ از آہ نمودم کہ نویسم خط شوق
روشنائی بقلم از شب ہجران بردم

گر دکلفت ہمہ گل با سبزہ از و شد
التجا گر طرف موجۂ طوفان بردم

کرد ہر کس کہ علاجم خفقانش بردہ
مرض خویش اگر پیش طبیبان بردم

بلبلان را نفروشم بگل تر ہرگز
خشک خاری کہ ازین دشت مغیلان بردم

ہان مسیحای زمان آمد و در [illegible]
دود دل پیش کہ آوردم و درمان بردم

باغبان گاہ ندیدم چمن سرو روان
از گلستان تو دایم گل حرمان بردم

بود خورشید قیامت بسرم داغ جنون
سحر حشر پی چاک گریبان بردم

قصد ویرانۂ من داشت علی گلبدنم
زود از گلشن فردوس بہاران بردم

۹۹۳

دست در دست [illegible] بجانان دادم
در حقیقت بکفش نقد دل و جان دادم

خود بخود تا کہ برد نامۂ شوقم تبش
عوض خامہ بکف شہپر مرغان دادم

جای خاتم چو نشان باید پیکان داری
نقد جان را عوض مزد بہ پیکان دادم

بو بہ بلکم نبود زیر فلک نیستی
دل سر بام پریزادہ بانسان دادم

ناصحا طفل شدی عشق جوان تقوی
تو و یک پند کہ صد پند بلقمان دادم

تا کہ در دشت من آہستہ [illegible] ناقہ
قیمت ناقہ در دست شتربان دادم

ہیچ خطا [illegible]
نامہ بر را بعبث نامۂ عصیان دادم

خونبہا [illegible]
وای [illegible] دادم

وای [illegible]
[illegible] دادم

گل امید بچیدم ز نہال وصلت
خار دیوار ترا گوشۂ دامان دادم

سحر حشر بود دیدن روی تو نصیب
نسبت زلف تو زین با شب ہجران دادم

بابت عشق است طفلی چو دبستان [illegible]
عوض بوسہ بیک غنچہ دو گلستان دادم

ہست دلی کہ دران داد ہمہ را بہ ہند
بونداد ند علیا ہمہ خوبان دادم

۹۹۴

دامن اندر کف دست شب ہجران دادم
حشر را بہر سحر چاک گریبان دادم

دیو زاد است سوارہ بسرم آزادم
عاملا دل بہ پریزادہ نسیان دادم

نالۂ بلبل شیدا گل تر نشنید
تا بگوشش نرسید آہ عشاقان دادم

رفتم از خویش چو آن یار قدم رنجہ نمود
ہمچو مہمان چسپان خانہ بمہمان دادم

زور و زر در گرہ بازوی من چو نبود
در کف دست بتان دولت ایمان دادم

داغ ہجر و ہی صلت تو نہادی بدلم
داغ از مردن خود من بعزیزان دادم

دامنم پاک شد و ہی آلودہ گیم
گرچہ از اشک فشاندن سر طوفان دادم

آب گردیدم و از چشم برون افتیدم
داد گریہ چو ازین دیدۂ گریان دادم

بوسہ چیدم ز لبش آب دہانش خوردم
خضر را آب بقا چشمۂ حیوان دادم

دفع امراض نگردید بہ بخشیدن
جان خود را عوض از طبیبان دادم

آخر از نور تو مہر شب [illegible]
نسبت ذرہ بخورشید درخشان دادم

آخر این رنگ جہان ہم ہمہ نیرنگی تست
نسبت خود بحقیقت بگلستان دادم

دادمن ہیچ نداد آہ جفاکار علی
آخر کار سر انجمنش جان دادم

۹۹۵

بعد مردن ہمہ از کوچۂ جانان رفتم
جسم را خاک رہش کردم و از جان رفتم

شمع از چشم فلاطون سوی [illegible] بردم
ہمچو مصباح بر از روغن سلمان رفتم

سر مژگان چشم [illegible] مقابل [illegible]
از پی تیغ سوی شہر صفاہان رفتم

خندہ کردند [illegible] جمع خوبان [illegible]
آب گردیدم و در دیدۂ حسینان رفتم

یاد [illegible]
ہمرہ خضر چو بر چشمۂ حیوان رفتم

۱؎ آبی کردن [illegible] شرابی کردن ۱۲ از غیاث ۲؎ [illegible] ۱۲ از غیاث

[illegible] ۱۲ از منتخب ۵؎ نام شاعر مشہور [illegible] ۱۲ از [illegible]

گریه بر چاک دلم کرد ز آب شبنم / گر سحرگاه بسوی گل خندان رفتم
جگرم خون شد و از چشم فرو باریدم / گل رخا از سر کوی تو گل افشان رفتم
در پس خویش ندیدم اثر از قافله / آه صد بار درین دشت حدی خوان رفتم
خود مرا پیش رقیبان تو سبک ساخته / از سر بزم تو جانا چه گرانجان رفتم
آنقدر وحشت دل آب جگر داد مرا / سیرتم چیست که از صورت انسان رفتم

خلق بهر چه شدم آه نمودم چه علی / همه یاد آمده بودم همه نسیان رفتم

منکه از کوی تو در روضه رضوان رفتم / در غمت خاک کسی جانب حوران رفتم
آنچنان بخت مخالف بمن آزار رساند / دردم افزون شد اگر در پی درمان رفتم
حالت غربت خود باز مرا یاد آمد / فاتحه خوان چو سوی گور غریبان رفتم
تنگ تر یافتم از گور بخیلان فریاد / گر پی گشت سوی دشت [illegible] رفتم
برگ گل در نظرم خار مغیلان گردید / در فراق تو اگر جانب بستان رفتم
نی سوارا چه روایت بد یا غم بچید / گرد باد شدم و سوی بیابان رفتم
رنگ سرخ تو مگر خون ترا کرد سفید / بارها از در دربار تو گریان رفتم
بوسه سبزه خط دوش کشیدم در خواب / بامدادان بتلاش خط ریحان رفتم
گلخنی شد برخ عاشق دل حسرت سوا / بی تو گر سیر کنان سوی گلستان رفتم
داغها شد به تنم دیده بد بینایان / روز روشن بر یار چراغان رفتم
تیر خود را چه کشید از جگرم صید فگن / ترک تن ساختم و همره پیکان رفتم
گریه ام سیل شد و برد مرا از بر مش / از بر ابر اگر گوهر غلطان رفتم
زخم دل چه تشد از مرهم زنگار دریغ / چشم دوز ان بخط سبز خوبان رفتم
گردش چشم مرا جلوه ره روی بنما / من ز انور قمر و مهر درخشان رفتم
گردش چشم تو انداخت مرا در صحرا / گرد ره گشتم و در چشم غزالان رفتم

بوسه بر چاه زنخدان تو دهم وای علی / سرنگون تا که فتم بر چه کنعان رفتم

سله آتشی نه ونرعی از آتشدان که در ان دیگ گرم غله بریان کنند که بهندی آنرا انگیٹهی گویند

برگشته بهر مثوبات نرفتیم / بر مسکن ذی قشقه و جبات نرفتیم
هر وقت گرانباری دوش از عصیان / افسوس سبکبار چو اوقات نرفتیم
هر جا که فتادیم سر راه تو جانان / زانجای چو نقطه فلک ثابت نرفتیم
همیشه شب تا سحر گریه نمودن / نشتیم ز وصل تو زعادات نرفتیم
صد حیف که خلد برین آنچه مقامیست / یکروز بسر منزل آفات نرفتیم
با شیخ زمان پیر مغان عجز و نیاز / تا رفته بسی جا ز ارادات نرفتیم
صد بوسه گرفتیم بجای آن خط سبزه / بر سیر تماشای نباتات نرفتیم
صد حیف که فرصت نشده از کف ساقی / در خدمت یک پیر خرابات نرفتیم
تا زیست علی همچو مکین از عزلت / جز کوی تو ای قبله حاجات نرفتیم

سوی حرم و دیر خرابات نرفتیم / از خانه خود جز بحکایات نرفتیم
نی غلط است اینکه گمنام نشانیم / گر خاطر کس با صفت ذات نرفتیم
از غفلت و نادانی خود فخر نمودیم / در انجمن کشف و کرامات نرفتیم
یک خوشه نه خرمن ز باغ اشتهائیم / از جا بسر پایه درجات نرفتیم
همراه سخن با سر و چشم گزیدیم / ما بر قدم اهل صناعات نرفتیم
بی یار چه خار است گل دل ما / بی سرو خرامان بسوی باغات نرفتیم
چون بوی تو رفتیم در آفاق همه جا / چون عزت بد از در تو از جا نرفتیم
سلطان جهان آمد پابوس گدا را / ما بر در او بهر ملاقات نرفتیم
حاجات دل از چشم تو بس جلوه گر شد / هم در حرم ابروی بمناجات نرفتیم
تا یاس خدا داد بس آواره نکرد / بر باب بتان از پی حاجات نرفتیم
جز زله ربائی نبود مقصد طالب / در پیش کسان از پی زلات نرفتیم
اظهار نکردیم ز صد یک هنر از خویش / بر مسلک ذی فخر و مباهات نرفتیم

سله جمع مثوبه است بمعنی ثواب ۱۲ از کشف. سله متاع قلیل از میر نور الله در شرح گلستان - سله بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن ۱۲ از برهان سله است رونده بر و ز ترقی کننده ۱۲ مولف سله طعام پس خورده ۱۲ از منتخب و برهان -

هر جا که فتادیم سر راه تو جانان / زانجای چو نقش کف پا بر نرفتیم

با برهمن و شیخ علی کار نداریم / در بزم کسی جز بحکایات نرفتیم

۹۴

خدایا آنچه محفل بود دوشب جائیکه من بودم / که هر کس مست دل بود دوشب جائیکه من بودم

صراحی سر به و پیمانه برکف دیده ساقی را / در و دیوار سائل بود دوشب جائیکه من بودم

باشک خون نبی مینا بمرگ محتسب یارا / در و دیوار بسمل بود دوشب جائیکه من بودم

بلوح سینه ام نقش است تصویر حکایتها / چه خوش گوینده ناول بود دوشب جائیکه من بودم

من و یار و می و خوشبو گلستان لب دریا / بهار عیش حاصل بود دوشب جائیکه من بودم

دو ساله هم من چهل ساله ساقی یازده ساله / حصول عمر حاصل بود دوشب جائیکه من بودم

سر با هم شب ماه و مه پهلو یار و داو دیده / مراد خواب حاصل بود دوشب جائیکه من بودم

نه ذکر مرگ در وصلش نه فکر زیستن در هجر / نعیم خلد حاصل بود دوشب جائیکه من بودم

تو ائم شد سکندر شکستن در صلش / حجاب ناله حائل بود دوشب جائیکه من بودم

جنان جاودانگاهی بود اندر بزم یاران / گو حسن چاه بابل بود دوشب جائیکه من بودم

بجای آب باران نی تو ای ساقی سرشتیا / بلا از ابر نازل بود دوشب جائیکه من بودم

هجوم ماه رویان عالی بود از هر جانب / تماشا رقص بسمل بود دوشب جائیکه من بودم

نهادم گوش را و از هر جانب حکایت / بهر سو ناله دل بود دوشب جائیکه من بودم

بهر شعری علی انجم سیده ادند بر فاخر / … ازبسکه قائل بود شب جائیکه من بودم

۹۵

سرم بر پای قاتل بود دوشب جائیکه من بودم / بجز نم نگه محفل بود دوشب جائیکه من بودم

رقیبان را که بر سیده کنارم شد ساقی را / زمین تا شیشه دل بود دوشب جائیکه من بودم

گل گلزار داغی بود اندر سینه بلبل را / بجز جور است شامل بود دوشب جائیکه من بودم

بیا بنگر از فرق نیازم تا سحر ماه ره / خیال وصل باطل بود دوشب جائیکه من بودم

چگویم از نیاز خویش و ناز یار بیچاره / نیاز و ناز کامل بود دوشب جائیکه من بودم

بیک شب جلوه ها میکرد هنگام حسن جانان / سجنجل ها مقابل بود دوشب جائیکه من بودم

۱ بکسر اول و فتح هر دو … بمعنی آئینه و این لفظ رومی است ۱۲ از منتخب

معاذالله سخن گفتن میان بزم پر شور / اشاره هم چه مشکل بود دوشب جائیکه من بودم

اگر قاتل ندیدی قاتلم نمودی ای عالم / شکارم بجا قاتل بود دوشب جائیکه من بودم

همه امیدواران شهادت چون علی حاضر / نظر سوی قاتل بود شب جائیکه من بودم

۹۶

شراب آن چون بسمل بود دوشب جائیکه من بودم / کباب از پاره دل بود دوشب جائیکه من بودم

چه فرحت بخش محفل بود دوشب جائیکه من بودم / دلم گم گشته منزل بود دوشب جائیکه من بودم

مگر جمشید جامش را بزدی بر دار بر مستش / که هر یک مست غافل بود دوشب جائیکه من بودم

دل و جان بین بایمان دو چشم یار ز ابرو / سر عاشق محصل بود دوشب جائیکه من بودم

نگاه هم حلقه شد مرا ایشد واحسرت / که در گردن حمائل بود دوشب جائیکه من بودم

چه باشد بعد مشرق تا بمغرب با همه قرب / حجاب شرم حائل بود دوشب جائیکه من بودم

جمال یار شاید بود شمع بزم چون ماهی / که هر پروانه ان دل بود دوشب جائیکه من بودم

سماع و وعظ با هم بود اندر انجمن آری / جحیم و خلد حاصل بود دوشب جائیکه من بودم

تعالی الله طرف راری با هم طرفه معجون / دلیل خصم باطل بود دوشب جائیکه من بودم

خمی خود ساخت در مشق لاطون … / که هر یک مست عاقل بود دوشب جائیکه من بودم

ببین شوخی جنونم را که جا سلسله بر پا / بیا دستار عاقل بود دوشب جائیکه من بودم

بهر یک شد دل و جان بین اینها علی برده / که بس نادان معامل بود دوشب جائیکه من بودم

۹۷

سر دار خنده گل بود دوشب جائیکه من بودم / بهر سو رقص بلبل بود دوشب جائیکه من بودم

یکی زاهد دگر واعظ یکی قاضی دگر حافظ / ولی با هم تجاهل بود دوشب جائیکه من بودم

نظر کردی نگاهش کاش و اعضا آمدی آنجا / که در سحر بابل بود دوشب جائیکه من بودم

دران محفل نگرده جا خالی کس تکلف را / که با خود ها تمائل بود دوشب جائیکه من بودم

سحر بیرون فتاد از شاک بیمه … / که با خود ها تماثل بود دوشب جائیکه من بودم

بکه میساختم یار دیوان هم پریان / که هر یک شوخ و شنگل بود دوشب جائیکه من بودم

۱ معامله کننده ۱۲ از غیاث

۲ تصاویر اصنام ۱۲ از شمسی

نصیبت نشد زان عارض او دولت بوسه / که مار گنج کاکل بود شب جایی که من بودم
شکستم توبه از زاهد سیاهم بلا جاری / که جای آب هم ل بود شب جایی که من بودم
یکی حالت که تا بی هوس دیگر ز رغبت / به می خوردن تعلل بود شب جایی که من بودم

علی جام جهان بین بود خالی جام در دستم
سبوی مستی تعقل بود شب جایی که من بودم

٩٩٨

مرا در مل تامل بود شب جایی که من بودم / نگویم شور قلقل بود شب جایی که من بودم
مرا ساقی دوباره جام خالی داد و غفلت / نگر او در تغافل بود شب جایی که من بودم
سواد دیده جانان با چنین سامری دیدم / نگاهش سحر بابل بود شب جایی که من بودم
به پیش سبز قد مهوش چنینم بین گردن کشم / صدا طوق تسلسل بود شب جایی که من بودم
کسی آمد کشاده باب بزم زینتش / صدای تحیه اقتل بود شب جایی که من بودم
گشد تیغ کلام اصلا بود و بر صفت زلفش / ز ریشه بیت تسلسل بود شب جایی که من بودم
درون انجمن نه بد و اخلاص تمام عالم / نظر بر سوی قل بود شب جایی که من بودم
درون قیدیکه آمد محتسب در بزم هر یک / تلقلق بی تقلقل بود شب جایی که من بودم
برای قطره باده منعزم گرد جا خالی / دماغم را تخلخل بود شب جایی که من بودم
جوان و پیر مفتون بود هر یک ساقی / همه را حلق در غل بود شب جایی که من بودم
چو کشکول شکم پر بود از گشتی گدایه / فقیر از امتلا بود شب جایی که من بودم
که با شر لائق دارا دی نبت الکرایهم / بهم نقش تناسل بود شب جایی که من بودم
که می پرسید فلاطون و ارسطو و از عالم / چراغ عقلها گل بود شب جایی که من بودم
زده شمع آهم بر پریشان گیسوی پرخم / ز بس پاسبان سنبل بود شب جایی که من بودم
سواد چشم مستانه بیاض چشم جانانه / کتاب سحر بابل بود شب جایی که من بودم
تهی تصنیفیه بین و از نگاه ناز و دیده / بیک دیگر تفاضل بود شب جایی که من بودم
گل از رخسار شد دل عاشق باز زنده / خجل از زلف سنبل بود شب جایی که من بودم
به رقص مولوی جا شد قلقلش زده / چه زاهد را تعلل بود شب جایی که من بودم
نگشتم چراغ بزم جانان هیچ پروانه / چها در دل تخیل بود شب جایی که من بودم
ز زانو تفکیه بین بوسه بر پای نگشتش / چها دست تطاول بود شب جایی که من بودم
به تاج و سر تیغ و به کف جام و بپا سر / بمالش تحمل بود شب جایی که من بودم
ز هر شعر یکه میخواهم در آن هم سخندانان / بهر سو شکل آمل بود شب جایی که من بودم

علی در هر سخن در هر مثل در هر چگاپها
ثنا از شاه دلدل بود شب جایی که من بودم

١٠٠٠

سر و دار مردم بود شب جایی که من بودم / بهر سو رقص انجم بود شب جایی که من بودم
ز فریادم ترنم بود شب جایی که من بودم / ستم کردن ترحم بود شب جایی که من بودم
بهر یک حیف من صد حرف گیری انتظام / چه مشکلها تکلم بود شب جایی که من بودم
تلنجیدم به پیراهن جوشن باده درمینا / سر و در بر تبسم بود شب جایی که من بودم
خم می رنگ تنور طوفان کرد مستی / که کشتی در تلاطم بود شب جایی که من بودم
سر بام فلک بسته سحابی چشم اختر ها / که میخوارم بکارم بود شب جایی که من بودم
جهان ز نار یاد کردم کس نرسیده چو چه نی / تو گویی محو حسم بود شب جایی که من بودم
تلنجیدم به پیراهن چو جوشن باده در مینا / بکشتی بحر قلزم بود شب جایی که من بودم
چه می پرسی ز حال کیف باده و مستی / خمار من تنعم بود شب جایی که من بودم

یکی قاتل هزاران کشتنی صد نار و کم فرصت
علی باهم تقاتل بود شب جایی که من بودم

٩٩٩

بهار و موسم گل بود شب جایی که من بودم / ترنم ریز بلبل بود شب جایی که من بودم
صدا صوت قلقل بود شب جایی که من بودم / هجوم خلق بر مل بود شب جایی که من بودم

سله گریز ندهد ١٢ از لطائف و منتخب سله دریک و تاخیر ١٢ از غیاث
سله فاخته ١٢ از منتخب و مدار سله تن کمن ١٢ سله زنیفین
معنی زنجیر ١٢ از سراج سله بیقراری و اندوه ١٢ از کشف و صراح سله آواز کردن صراحی ١٢
از کشف و صراح ـ

سله افزونی و غلبه از منتخب
سله نام شهری از مازندران ١٢ از برهان و مدار
سله تن آور شدن بکار بزرگ شدن ١٢ از منتخب

بدست کهکشان شمع و بدست ماه آئینه
عجب طرفه تجملم بود شب جائیکه من بودم

سحابی در برکم بود شب جائیکه من بودم
ہجوم مور بر جسمم بود شب جائیکه من بودم

چه خوفی از تصادم بود شب جائیکه من بودم
که بس با هم تساقطم بود شب جائیکه من بودم

الٰهی آنچه ظالم یا چه عادل بود در محفل
که هر یک در تظلم بود شب جائیکه من بودم

که امیدم از چنان بر جرم می ارزد
که فریادم ترحم بود شب جائیکه من بودم

شهادت بود مقصود از همه حضار مجلس را
ز یکدیگر تقدم بود شب جائیکه من بودم

نمیدانم نسیدید کر بجنید بدل بد خو
بهر کارم تبسم بود شب جائیکه من بودم

چنان بیتاب گردیدم تو گوئی بر وجهان را
نی جان جنت گردم بود شب جائیکه من بودم

بوقت صبح مجنون بوقت شام قصیدن
دو تعلیم و تعلم بود شب جائیکه من بودم

پلاسی تن مفتون گلیمی در بر مجنون
همه سنجاب قاقم بود شب جائیکه من بودم

نکرده کیف تنها مرا ز پیراهن برین
عذرا هم توهم بود شب جائیکه من بودم

که می پرسید عیسیٰ در ان بزم از هم عیر
صبا را دعوی قم بود شب جائیکه من بودم

همه شب دست بسته مانده زاهد بر در مسجد
نمی شاید که در گم بود شب جائیکه من بودم

سینه ستی گرفته هر یکی بیچاره را در بر
ز عصیانم تضرم بود شب جائیکه من بودم

نظرها داشت نقد دلم دزد حجار
نفس در سینه کم بود شب جائیکه من بودم

ز حالات شه مردان علی و ز حالت آدم
تنازع ترک گندم بود شب جائیکه من بودم

ز حال بزم آرایان چه میگفتم علی با تو
یکی در دیگرے گم بود شب جائیکه من بودم

شرر از شور مستان بود شب جائیکه من بودم
بهر سو حالت وصفا بود شب جائیکه من بودم

چرا کردی ز رقص مولوی هر جبین ساقی
که زاهد خود غزلخوان بود شب جائیکه من بودم

زلیخا وار یوسف خود شدی مفتون دیده اگر کسی
گو حسن چاه کنعان بود شب جائیکه من بودم

مژه گر بود تیرے بهر جان عاشق بیری
نگه تیغ صفاهان بود شب جائیکه من بودم

چو مه از مهر آخر ز حالش یافتم نورے
چراغم داغ هجران بود شب جائیکه من بودم

کنار آب و ابر و باده و ساقی و گلزار
تعیش را چه سامان بود شب جائیکه من بودم

نداده هیچ با هم رو دگر رو ساخته یکدل
علی ناخوانده مهمان بود شب جائیکه من بودم

نگارم دور دوران بود شب جائیکه من بودم
نگارم نیز مهمان بود شب جائیکه من بودم

چه باشد روشنی و زیب آن شبستان را
چراغ از مهر رخشان بود شب جائیکه من بودم

چه شبنم که گریان بود در بزم طرف افزا
به پهلو زخم خندان بود شب جائیکه من بودم

بتی بود از حریم کعبه اندر دیر او شاید
برهمن خود مسلمان بود شب جائیکه من بودم

نگاه هر بیگانه تماشا دیدنی دارد
زمین از سبزه تا دامان بود شب جائیکه من بودم

ملایک جن پری انسان تمامی تابع فرمان
دهن مهر سلیمان بود شب جائیکه من بودم

معطر بود مشکو همی خوشبوی آن بدن
چنان هم حریفان بود شب جائیکه من بودم

علی زهره سخن در هر محفل اندر حکایتها
نثار شاه مردان بود شب جائیکه من بودم

من او آنچه سامان بود شب جائیکه من بودم
همی آن تهیا ز ان بود شب جائیکه من بودم

سفالی ساغرے در داشتے تیغ خسروی انجا
در اشکم بدامان بود شب جائیکه من بودم

کردم سجده آن بت را اگر سوے حرم کردم
چنانم پاس ایمان بود شب جائیکه من بودم

بوصل شعله رو یارے چه شبنم اشک افشانم
همه شب سوزان بود شب جائیکه من بودم

سینه کنار بدل شعله از سستی بیک گردش
که لاله کاسه گردان بود شب جائیکه من بودم

چه دولت بود یارب [illegible]
گدا محتاج سلطان بود شب جائیکه من بودم

[illegible] شمعش
الٰهی جسم انسان بود شب جائیکه من بودم

---

۱ رو دوا دادن توجه کردن ۱۲ از اصطلاحات

۱ ہجوم را انبوه ۱۲ از غیاث
۲ با هم گر صلح کردن ۱۲ از منتخب
۳ چیزے که هندی آنرا ٹاٹ گویند ۱۲ از غیاث
۴ آماس شدن ۱۲ از منتخب
۵ بالضم و تشدید میم بمعنی آستین ۱۲ از منتخب
۶ آتش برافروز ۱۲ از غیاث

یکی حور دگر نوروی یکی سرو دگر گل رو
شبستان بهشت‌ستان بود شب جاییکه من بودم

گه تیغ و کمان ابرو مژه تیر و نظر جادو
پی قتلم چه سامان بود شب جاییکه من بودم

شب تاریک و بیم مار و کژدم زیر پا هم او
دلم از بسکه نادان بود شب جاییکه من بودم

تنم بیجان ولیکن جان همه تن بهر قربانی
نظر بر روی جانان بود شب جاییکه من بودم

که می پرسید هر یک را در آنجا هم انیس من
بدر ارشاد خاقان بود شب جاییکه من بودم

شب دیجور و ساقی حور خم معمور و دشمن دور
به پهلو ماهتابان بود شب جاییکه من بودم

جمال یار شاید کرد روشن حجله داغم را
تنم سرو چراغان بود شب جاییکه من بودم

علی هر بیت من شد طاق نسیان مهر خاقانی
مهر سر رشک شروان بود شب جاییکه من بودم

من بفکر کفر و ایمان اضطرابی داشتم
بود می برقع صنم زو خود حجابی داشتم

خیمه‌ام در آفتاب حشر بود از دود آه
وز نگاه حشر آلوده طنابی داشتم

ابلق ایام را زین کرده اند از بهر من
وز هلال چرخ زیر پا رکابی داشتم

آنچنان نازک مزاجیت گفته شهره
گر عتابهای تو هم عذابی داشتم

نقطه بگذاشتم در سطر بر وصف دهن
از کتاب حسن اینک انتخابی داشتم

خاک پا انداختم بر سر ز لیس کوی یار
در ره عشقش که از سر پا ترابی داشتم

رهی بیاورده خط دلدار از آن سو نامه بر
در لفافه شد ز پیچ آن جوابی داشتم

دامن آلوده ام را بسکه آب چشم شست
منکه منظور نظر عصمت مآبی داشتم

کی بسوزد واعظا در ایمان بودنی
منکه در هجر بهشتی رو عذابی داشتم

عاقبت بخت سفیدم داد روز لطف
ماهرو در بر مقابل ماهتابی داشتم

دوستان حالا بود نامم علی زین پیشتر
بود فرهادم لقب مجنون خطابی داشتم

یاد آن ماهی که در بر ماهتابی داشتم
در چراغ دیده نور آفتابی داشتم

آه آتشبار من میکرد کار برقها
بر سر میخانه بی ساقی سحابی داشتم

اخترم بر اوج کیوان حشمتی دارد
چشم وصلت بر دعا بیتابی داشتم

طوبی جنت ندیدم همسر بالای یار
در بیابان خلد از دوزخ عذابی داشتم

اعتقاد آخر ثمر بخشید اندر روز حشر
بر گناه خویش امید ثوابی داشتم

چون بنفشه دمی لحد جسم مرا در خاک گور
من با هم پیشوا چون بوترابی داشتم

گلرخی هوشم ربود و آن شکر خندی نهم
بوده ام بیهوش خود مهر گلابی داشتم

آنچنان در انتظار مقدمش مضطر شدم
چشم بر در گوش بر صوت غرابی داشتم

بود شاید اخترم کف الخضیب آسمان
پیش من هم دعا مستجابی داشتم

در کشیده بر سر بزم شراب دوستان
گر ز دل بریان خود در کف کبابی داشتم

گو سر من جلا از صحبت مردم شد دلا
مدتی چون مهر انور آب و تابی داشتم

حالیا از بهر خوردن غنی و روز نیست
چار دشمن در چراغ اندر شرابی داشتم

همچو من نازک دماغی کیست در دور قمر
ساقیا خود ساغر می زحبابی داشتم

کی توان گنجید خطم را واقعی نازک مزاج
جای سرنامه سرنامه کتابی داشتم

تا رسیده نوبت سست و گیسبان عدو
در خیال زلف با خود پیچ و تابی داشتم

سینه‌ام تعلیم مرغان چمن را پیش سحر
اندرون سینه ز عشقت کتابی داشتم

ای رقیب سفله قرب خود بسر گردن مناز
پیش از این من هم بعشق باریابی داشتم

وای فکر من نیامد در کف مضمون مگس
دام گسترده صید عقابی داشتم

بجز رحمت نامه اعمال من برد علی
ورنه میدانی گناه بیحسابی داشتم

دلم باشد رفیق و رغم یاری که من دارم
الف دارد زبر گردون عجب نخوت که من دارم

جهیل رو دوزه گر گدا بر نسیان عالم
خجل گردیده از چشم گنهکاری که من دارم

سر دل دارد لطافت ... عالم
که دارد زیر گردون ... که من دارم

ز غمخواری که گر غمخواری بس باید اعتبارم
مبادا کس ... غمخواری که من دارم

---

۱۰۵ پادشاه بزرگ - در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند ۱۲ از غیاث

۱۰۶ نام شهر خاقانی ۱۲ از غیاث

۱۰۸ نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدان رسد وقت اجابت دعا است ۱۲ از منتخب

ز سفر ما زکوة حسن روز عید سالم
که باشد مستحق آخر ز مقداری که من دارم

بده ساقی می باقی چو مینا تا گلو پرکن
برای مصلحت بوده است انکاری که من دارم

چو خور در روز گردیدن بشب [illegible] کاهید
که دارد بر زمین جان نی به آزاری که من دارم

نه چون ملک ستان تابع فرمان من گردد
بود مهر سلیمان مهر اسراری که من دارم

نمیگردم جدا چون چشم و ابرو از در مسجد
کند عابد فریبی شوخ عیاری که من دارم

چو یخ دل صاف کن تا کی ز هر سو [illegible]
غباری نیست اندر چشم دیواری که من دارم

ندارم غیر خود تا رحمی تسبیح سلیمانی
رگ جان من است ای یار زناری که من دارم

اسیری مانع جرمم نمیگردد علی اصلا
هنر ای قتل میخواهد گنهگاری که من دارم

ایضاً

سر یاری نمیدارد دل یاری که من دارم
مسیحا اندارم آه بیماری که من دارم

بلا شد روشنی طبع کز شیرینی شعرم
لب گویای غنچه بسته است گفتاری که من دارم

بود شاید عزیزان قابل رحمم نکو ظالم
کسی بد یا نه هرگ آثاری که من دارم

چسان با او سخن گویم تو بسم چون [illegible]
نگفتم با دل خود نیز اسراری که من دارم

محال است خیال خام کاین عشق [illegible]
صلاح وقت با یار نیست [illegible] که من دارم

برهم شاید بهر قدم [illegible] اندر هم دا
نشد اینها به رحم یار دیناری که من دارم

ز یادش فتنه باشد هیچ یاد فتنگان شاید
امید وصل او حالا با قراری که من دارم

نبردم گر به [illegible] نقش قصرش عجب بود
بنالیش خوش و کشد خلد معماری که من دارم

ز الطافت عزیزان [illegible] خوش شد
بار ای هی مقابل نیست آزاری که من دارم

نیارد تا بدید [illegible]
مبادا به کشد دل هیچ اصلا آنکه من دارم

انا الحق گفت منصور و نمیگویم ز تعبیر [illegible]
بود یک سینه زیر پای او داری که من دارم

نصیبم گر بود در جنت [illegible]
من از [illegible] محشر دین گرانباری که من دارم

بفضل دوست امید [illegible] جنت [illegible]
سزا او از جهنم نیست [illegible] که من دارم

علیا گرچه موری پیرهم الا چه پرواست
به از ملک سلیمان است اشعاری که من دارم

ایضاً

بیا تا کی ز نخچیرم ز جولانی که من دارم
دل من تنگ شد از تنگ میدانی که من دارم

کنی صد پاره را صد پاره ای بست جنون حالا
که شد زنجیر پاها تار دامانی که من دارم

مرا خود ذبح کرد الله اکبر جای قربانی
که دارد زیر گردون عید قربانی که من دارم

بگیر ای شیخ گر بتخانه ام را مسجد سازی
کنی محشر [illegible] آتش از گریبانی که من دارم

بزن آئینه دل را بسر خورشید تا بینی
فلک را هم نباشد ماهتابانی که من دارم

شکسته سر گریبان چاک [illegible]
ندارد زیر گردون هیچکس شانی که من دارم

نیاید تا خطش [illegible] نگردم رخ [illegible]
ندارد زیر گردون هیچکس آنی که من دارم

غم هجر بتان رفیقم همراه من رفته
چه دل تنگم از این خوانده مهمانی که من دارم

بود در گهای ابر فیل باران سوز مژگانم
تو گویی دور طوفان است [illegible] که من دارم

دل بیتاب من بی تاب هیچو سیمابم
بسوزد تا دلم را آه سوزانی که من دارم

غم عشق ترا نازم که سفر با چنین یارم
زود شاید به هر قدم نیز مهمانی که من دارم

مدان معدوم علی در حال خود من هم سلیمانم
بود کشکول گدیه تاج خاقانی که من دارم

ایضاً

که از شیخ و برهمن [illegible] اسبابی که من دارم
بود کعبه بدیر اندر بتی جایی که من دارم

بود خورشید محشر داغ سودائی که من دارم
تو گویی زهره صورت است اعضائی که من دارم

بود سرمایه لذت سر سودائی که من دارم
هلال عید باشد لب نمائی که من دارم

بود قطرات اشکم کاروان یوسف با شد
تو گویی چاه کنعان است زندانی که من دارم

صبا تا چند بوی گل چمن بر خزان باشد
بیا و یکنظر کن سوی رعنائی که من دارم

چه حسن باز [illegible] شاید [illegible]
نظر کن بر فلک نیست الوائی که من دارم

بیا ایجان بیا [illegible] تماشا کن تماشا
ز داغ غم شب فرقت [illegible] که من دارم

پریشانی تمهید [illegible] غم [illegible] سیه مستی
نباشد هیچکس هچو سامانی که من دارم

چه حیرانند دانایان [illegible]
نباشد هیچکس یارانی که من دارم

رباید برق بیتاب از دل [illegible] بیتابی
چه نسبت ابر را با چشم گریانی که من دارم

چنان تنگم بجسم اندر که جسم [illegible]
مبادا دشمنان را هم رفیقانی که من دارم

بغیر از دیده ام جانست [illegible] فلک آه
نباید در زمان نوح طوفانی که من دارم

مهر

۱ عبارت بلند ۱۲ از برهان و سراج۔

بیا حافظ زیارت کن تو هم رو کتابی را
ندانم خوشته خونین بچوریدن مشغل
میان آنکه دوران سوی شهر از چه کنعان

تمامی از تو لیست قرآنی که من دارم
بسود دانه در کشتم بیارانی که من دارم
که یوسف گم شود در یوسفستانی که من دارم

غلط گفتم علیا نامه عشق است دیوانم
بود سر نامه مکتوب دیوانی که من دارم

۱۰۱۱

تیغ کیش بر سرم تن تمیدن تا دهم
سبزه دمیده رخ بند نقاب کشا
زرد لباس تر از بیت وی گل رخا
سبزه خطا تو او صف کنم با صبا
حال دل مضطرب گر نتویسیم ما
غم غم می کنم در ره عشق بتان
گم شوم از خویشتن با زینام یتن
بوسه خساره و سحری با لبشام
ننگ جنون نیستم عاشق صادق تنم
سر و غیرت ره در زیر تیغ تا سر
غارت دل را اگر قصد کنی ای پسر

باز بخش دامنت حیف تن کشیدن دهم
حق اولی علی سر بحر بدین دهم
رنگ رخ خویش را بهر زدیدن دهم
پهلوی گلزار را خار خلیدن دهم
نامه به شوق را بال پریدن دهم
چاک جگر شد اگر دل تپیدن دهم
هیچ تو گر جان من دل بسیدن دهم
تا کمیا ما بهر لب بگزیدن دهم
دامن اگر پاره شد تن بدریدن دهم
گر چنین یار را سر بچیدن دهم
از گذر چشم تر راه رسیدن دهم

از رگ جانها علی پود نقابش کنم
گر ز شعاع نظر تار تنیدن دهم

۱۰۱۲

پرده ز رو برفکن دیده بدیدن دهم
بوی قمیصی فرست دل بشمیدن دهم
تیغ و ترنج آورم گر بکشائی نقاب
گر لب ایروات نغمه سرا رقیب
دست جنون گم خورد دامن اگر پاره شد
حسن تو شهرت گرفت جشت تا خوش زد

همدم سر شام دود او شنیدن دهم
بر سر بازار آی جان بخریدن دهم
حور و ملک را بکف سر بپریدن دهم
پرده عشاق را کف بدریدن دهم
جامه هستی ترا بهر دریدن دهم
دشت جنون خیز را یاد دیدن دهم

[1] ترکیدن ۱۲ از برهان

پرده ز ما گر دست آشفت ناموس تست
گر تو دهی کاکل خویش به دست دگر
تا بفلک میکشی سر زمن ناتوان
شرم نما میکنی پیش قیبان مرا
سر بسبیل آوری خال لب میکشی

جامه صبا جنون بهر دریدن دهم
ما رسیم فا ما را کف بگزیدن دهم
جذبه دلرا اگر نور کشیدن دهم
رنگ خجالت شم روی پریدن دهم
تا نبری طور را لب بمکیدن دهم

شان ظهوری علی از رخ غالب دمید
سر به حیرت کشم دیده بدیدن دهم

۱۰۱۳

من خضاب لب و سجده تا جبین ارم
بیا و صحبت بلطف صد غنیمت دان
نهان با من یکدانه هست خرمن
چو کار از پی نام است در جام را
هزار سال بیاد ساقیا و دو رسته
نیست میکده ام نشانه شیر نگارم
بیا بیا مسیحا تمام مست کارم
ز سر گذشت سخن زلف یار میگوید
بنام خویش مرا نیز رشک می آید
نظر به دست که ای جسم بنده نواز

هزار دشمن بدخواه در کمین دارم
هزار شهر به یکگشت شیخ چین دارم
همیشه خاتم انگشت نگین دارم
بجای هم و دنیا نقد دین دارم
جنون زبان سر انگشت آتشین دارم
ز انتظار دمی چشم آستین دارم
خوشا نصیب که همسایه شانه بین دارم
حروف اسم کسی کنده بر نگین دارم
زمانه دشمنم و یار خشمگین دارم
هیچ پرست برهمن نه شیخ و دیندارم

ز دشمنان چکنم عرض حال خویش علی
هزار دوست بیک نقطه نکته چین دارم

۱۰۱۴

چه بهره داغ غلامی بیا و ببین دارم
نگار من رخ باکت کنم لالی نظم
چرا ترنج که ندارد شرم و حیا بنش
نه زان به بزم سرو ز تو چو دل آکم

تمام ملک سلیمان به نگین دارم
که حبه دو گوش نبی که عیار زین دارم
که نقش خاک کف پایت جبین دارم
که دل شکسته ام خاطر حزین دارم

[1] کنایه از ظاهر گیر و این غال مخصوص به شانه بنیا شد بر شانه نقش میکنند
و بحساب آن پنج مقصود دیرینه ۱۲ از بهار عجم

عرض حال در این

چه تنگ میشوم از زد تنگیری یار | که یار در بغل خویش نازنین دارم
زحور و خلد گذر ذکر یار کن واعظ | که من نه شوق حکایات آن و این دارم
بدست تست خدایا مآل کار بخیر | که با عجب تنها خیال دین دارم
بیان سورهٔ یوسف وعظ کن واعظ | که در صحیفهٔ دل صورت حسین دارم
حروف عرض من آخر بردار واعظ سوخت | نهان بسینه خود آه آتشین دارم
براه وصف سر زلف مشک افشانت | قلم ز شاخ غزالان شت چین دارم
خوان بعشق بتانم تو کافری زاهد | کتان همچو شیم و محبوب مه جبین دارم
مرا بیار سر و کار حور جنت چیست | نه همچو شیخ صنم زیر آستین دارم
ز ما لها کی فلک افگنم نمی ترسی | زمانه باش که من تیر گوشه کمین دارم
لباس سندس جنت خریدم معلوم | بدست پیر مغان لق خرقه زین دارم
بغیر لطف خدا دست سعی کوتاه است | که رزق بر فلک خانه بر زمین دارم
بخاک نیر سکندر زلال حیوان را | که من ز خم غدیر سبو سا تگین دارم

گو جواب نظیری و غالب است علی
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

۱۰۱۵

نیر امید دیدن گل تنگکار افتاده ام | همچو خاری بر کنار رهگذر افتاده ام
هی که از جور فلک در هجر یار افتاده ام | همچو سیمابی در آتش بیقرار افتاده ام
همچو شاخ خشک کنده خم از موج نسیم | از نهال خویش ام در نوبهار افتاده ام
هی کجا رفتند آن یاران همدم همقدم | همچو نا پرسان بیکس در مزار افتاده ام
گلرخ حسرت بسرم افتاد زلیس نگی | در پس بام بیشه خود سنگسار افتاده ام
روی تو نیکو است یاد یده با تا زندگی | من بوصف خط ای قتاده شهر ز ار افتاده ام
نفصل من ای همر یاران عهد بر پیمان شکنند | همچو بار پنچه مغز از شاخسار افتاده ام
آیی با کرده ای عیادت مرگ من یاد یره ماه | همچنان در انتظار رنج مزار افتاده ام

قسمی ز بیانش تیر نگاه میشه تیغ بارک و لطیف تا رکه بشیر ما سر پشیمان

جوهر آئینه بر رخ صورت سبزه گرفت | داغی قسمت کز خلعت دو نگبار افتاده ام
بر دخوابت دیده هایم یاد خط سبزه ات | گلعذارا نیمه شب در خار زار افتاده ام
کس نمیداند مرا از مردم کوهی نژاد | لعلم و با سنگها در کوهسار افتاده ام
وعده نا کردی شوقم میکشد بر درمرا | در سر مژگان بام انتظار افتاده ام
گرد باد آسا دماغم بر فراز چرخ رفت | باز در کوی تو چون خس خاکسار افتاده ام
ای لقربانت چو گه بودم گران بر خاطرت | حالیا بین کز غمت چون کوه بر ار افتاده ام
آب حیوانم ولی از شومی بخت سیاه | همچو سبزه در خلقت ناگوار افتاده ام
غالبا بقید رشد یار علی بر روی فضل | چون امام سبحه بیرون از شمار افتاده ام

صائب و غالب کجا و من کجا الا علی
در نمود نقشها بی اختیار افتاده ام

۱۰۱۶

در هوای نفس دور از وصل یار افتاده ام | همچو موج از آب بر یار کنار افتاده ام
با صف مژگان که من در کارزار افتاده ام | در میان نیزه بازان چون شکار افتاده ام
ای لب با مینا دل بشکسته اندر کو تو | ساقیا مدهوش اندر شیشه زار افتاده ام
ساقیا از آب خاکسترم اکسیر کن | همچو سیماب بر آتش بیقرار افتاده ام
آتش رخ دود بر آورد ناتش شعر گرد | در بهار فصل گل در خارزار افتاده ام
بخت سبزم کشت آرزو سبز کرد | گر خط سبز تو اندر مرغزار افتاده ام
از سپهر آرم هلال و نعل در آتش کنم | همچو خس در زیر راه نی سوار افتاده ام
ساقیا کردی فراموشم چنان ای بی خبر | وقت حیا بلکه مدن بود و در خمار افتاده ام
داغ بر داغ است اندر سینه چون انسی لنها | کل خار از هجر تو در لاله زار افتاده ام

تا شرار شعر گشتیم را با اقبال علی بی خبر را
گرد و سیل چشم اندر رود بار افتاده ام

۱۰۱۷

ساقی بیار باده که غم دور کنیم | ای سرو قد بیا که بالا سفر کنیم
آیا دهی ز سیب ذقن بوسه بر کنیم | و صفت قبعه قبه با سید گه کنیم
باشد شب وصال اگر تیره سینه هم | نور جمال رخ بشر اظهر نسیم
سازد شب فراق سیه داغ دل ز غم | بر نور آفتاب چراغی که بر کنیم

از ان باشد ۱۲ از دنیا شد

بعدی خیلی ۱۲ از برهان

تا قوس بر سمع خراش است با طنین / این به که گوش خویش ز آواز خر کنیم
یابیم گر ز خاک ره یار پیرهن / نه اطلس سپهر یک آستر کنیم
بینیم گر بخواب شبی پشت پای یار / بر روی آفتاب ز روی نظر کنیم
چینیم چند بوسه ز سیب زنخ اگر / با سرو باغ عشق ترا بارور کنیم
طول شب فراق که زلف بلا ازوست / با آنکه وصف لف تو با مشک تر کنیم
واعظ ز خوف نار جهنم چه گفت / ساقی بیار باده که تا خرقه تر کنیم
در قبر می بریم ازین شیشه گلاب / شاید درون خلد نظیرش نظر کنیم
دامان حشر گر نشود پرده حجاب / کی از لحد ز شرم گنه سر بدر کنیم

روز قیامت است علی یا شب فراق
فرصت شود ز حشر بفردا اگر کنیم

۱۰۱۰

ساقی بده صبوح که عزم سفر کنیم / جای که آفتاب نتابد سحر کنیم
خورشید رو بیا مه شب چاره ده بیا / تا شب به ماهتاب به شمع سحر کنیم
یاران سلام ما برسانید یار را / تسلیم جان برگ اگر پیشتر کنیم
عیب است پیش خصم هنر پیش دوستان / کاری که میکنیم بعیب و هنر کنیم
برقی است بسکه تیغ نگاه سهی قدان / ما هم ز آفتاب قیامت سپر کنیم
ایام نوح نیست که هست این شب فراق / صبح قیامت است دلا گر سحر کنیم
خورشید حشر باشد در روزش شب فراق / از سوز داغ هجر چراغی که بر کنیم
ما را امید نیست که بینیم صورتش / گر جا بخویش در دل آیینه گر کنیم
تا چند وصف حور جنان واعظا مگو / ما هم بیان خوبی حسن بشر کنیم
گه ذره‌ایم بر در و گه قطره بر شره / ما نیز وصف خویشتن از بحر و بر کنیم
گوییم سرو قد بچه رو با غزال چشم / تشبیه یار با شجر و جانور کنیم
اوصاف عارض تو نخواهیم پیش گل / تا عندلیب را بچمن نوحه گر کنیم
وصف زنخ نه گفتیم درین عالم طرب / صد ره هم گر شویم صفات شکر کنیم
صد طول روز حشر بیک عرض شوق شد / ما داستان خویش اگر مختصر کنیم

سلام خورشید رو بیا م شب شامگاه و آخر ... ۱۲ از تخمینه

جان بدهیم در شکرلبان عشق / چون مور بر شکال اگر بال و پر کنیم

روح القدس اگر مدد ما کند علی
گوییم شعر نغز و بصائب خبر کنیم

۱۰۱۱

ساقی بیا که لحظه‌ای ما بیخبر شویم / جامی بده که از دو جهان بیخبر شویم
بینیم روی یار به سنگ جای لعل / مانند آفتاب اگر دیده ور شویم
امید ماست بعد فنا گر صفای دل / شاید خمیر مایه آیینه گر شویم
گر هیچ نیست روز فزون لاغری ما / باید که رفته رفته نشان کمر شویم
ریگ روان بادیه گرد و غبار ما / بعد از فنا اگر که ز خاک در شویم
در آتش فراق که از جسم ما / گر در سر هوای طوق گلوی تو زر شویم
بینیم گر به دامن کس سنگ پاره‌ها / با عقل روی ساخته شوریده سر شویم
بیرون کشند از ته دریا به شهرها / آبی شده اگر بصدف ما گهر شویم
هر کس که بیندیم ز نقدم سنگ پار ما / در نوبهار شاخ شجر را ثمر شویم
آن کینه تو تیغ هلالی اگر کشد / با جمله تن چو مهر منور سپر شویم
ماییم و انتظار که از خاک ما اگر / دیوار پشت بام کنی با زر شویم

داییم ما شهادت مقبول دشت عشق
بعد از فنا علی چو گل کاسه گر شویم

۱۰۱۲

ساقی بیا که از بی خودی راهبر شویم / جامی بده که بیخبر از خیر و شر شویم
شاید که لحظه‌ای نباشی سد ما / گر محفل فاضلی بسر بکند در شویم
خورشید به تیره شب انتظار ما شود / با داغ خود زیر تو عارض قمر شویم
هرگاه سبزه سینه شود در فضای دشت / در ملک عشق سبزه خطان تاج ور شویم
قمری فاخته‌ایم ایجان تو سر باش / انسان شده مقابل هر جانور شویم
بی بال و پریم چو مرغ نظر بباغ / گر در قفس بقید تو بی بال و پر شویم
انجام کار صبح وصال است در فراق / اینک شب فراق چراغ سحر شویم

سے حضرت جبرئیل علیه السلام ۱۲ از مدار
سے رد ساختن شهر منفذ شدن و غالب کشیدن ۱۲ از سراج و مصطلحات

سوزد همه چو خار با تش فشان سر شک … مانند برق گر نگهش خشم تر شویم

ما هم که نیم عزت … سالوس زیستن … گر همچو زاهدان گر پرده در شویم

یا بیم گی کما هی دیدار در یعنی … اگر چون شعاع مهر زبر سو نظر شویم

عیب بخشیم عدو علی

با عضو عضو خویش اگر هم هنر شویم

۱۰۲۱

یاد ایامی که سر بر پای جانان داشتیم … پای نخوت بر سر خورشید رخشان داشتیم

یاد ایامی که سر بر زانوی آن داشتیم … سیر صد جنت بیک خواب پریشان داشتیم

صد بهاران در چمن هر برگ گل از غنچه بود … صد بیابان خار اندر سینه پنهان داشتیم

آرزوی بوسه خال رخش دل می‌بود … چشم امید بهندی مسلمان داشتیم

تا به مهمان نوازان بود ره دشمنان … یار را روزی که اندر خانه مهمان داشتیم

سیر گل میکرد آن سرو خرامان در چمن … نغمه سنجی با میان عندلیبان داشتیم

ماتم و شادی بهم همسان من تا مرگ ماند … چشم گریان داشتیم هم زخم خندان داشتیم

دوش سیل او آن پری رفتار تا بوت مرا … تخته در تابوت از تخت سلیمان داشتیم

برچکا با تم تبسم نمود آن غنچه لب … صد چمن گل اندرون جیب دامان داشتیم

ماه من بر یخ تماشای ما شگفت آن ساده … اندرون سینه صد چمن قربان تیغ داشتیم

ما هم آیینه سیه و خلقی روی او … یک فلک اختر شمار چشم حیران داشتیم

وای غفلت عمر صرف شد در تشنگی … کوزه ها پر در بغل از آب حیوان داشتیم

بود چو لا آنگاه طفلان پیش قدم … یک زمین گردی بروی سواران داشتیم

عشق با هم چرک آلوده نگر دو زنهار … همچو شبنم با گل تر پاک دامان داشتیم

عیب بین هم فیض بخش مردم از این بود … نکته چین خلقی سر اشعار دیوان داشتیم

تاج شاهی بود بر فرقم علی داغ جنون

صد هزاران گنج زیر سنگ طفلان داشتیم

۱۰۲۲

قبا با صد فراق آن صنوبر قد قبا کردم … دل صد چاک خود را بر گل عارض فدا کردم

بان نا آشنا ناخویشتن را آشنا کردم … ز خود و هر آشنا را در جهان نا آشنا کردم

مرا آن سرو قد در گلشن فردوس یاد آمد … دو باره حشر اندر سایه طوبی بپا کردم

بیوی زلف روی باغ تن پریشان شد … نفس صد هزاران نافه بر باد صبا کردم

بدست اکنون آبرویم پیش ترسایان … لب لعل ترا اعجاز عیسی ادعا کردم

نیامد گوهر مقصود در کف غیر نا کشتن … عبث تحریر را عباب آسیا بدریا آشنا کردم

شنیدم تلخ دشنام از آن لعل لب شیرین … بمحراب خم ابروی بت شکر خدا کردم

سلامت را ندید موج بحر کشتی … بطوفانی که در دریا خدا را ناخدا کردم

دلا خواب پریشان است دنیا اهل غفلت را … ندیدم خیر گو مرقد چو آخر چشم وا کردم

اجل در فکر جانم بود و من در فکر خود غافل … دل صد چاک را دام ازل صید هما کردم

حدیث فقر را بر ملک دانی فخر دانستم … زدم هم سر فغفور کشکول گدا کردم

علی بخت نظیری بود دیدی حاصل همت

که بر گنجشک دام افگندم و صید هما کردم

۱۰۲۳

بچشم جانان بانغز الحین چرا کردم … ختا زلف با مشک ختن کردم خطا کردم

ترقی در تنزل شد چو حرص کیمیا کردم … بس محتاج گردیدم اگر مس را طلا کردم

برا آن گوهر مقصود دیدم سنگ هر افلاک … برای طول عمر کودکان بس ده دعا کردم

قوی ضعیفم و لیکن دستگیرم همتی باشد … بعشق نوجوان آزاد در پیری عصا کردم

عیش خاک رسته قمیص جسم عریان را … بپاچم روا حاجت بانا روا کردم

بطاق کعبه میکردم نماز ابروی کیش … دلا در درون سینه دل را طائر قبله نما کردم

رقیب را چو تیغی زد ز دم بوسه سر تیغش … درین پرده مگر جا اثر قاتل خونبها کردم

شدم ابروی عشقبازان بیت کعبا … خمیده پشت خود را در غم زلف دو تا کردم

خط شوقم شد تصویر جانان کفر آخر … بنا مشق لبش کردم بنا مشق جفا کردم

سر میدان شدم پامال سم اسب ان قاتل … نگر حال برا خون خود بحت حنا کردم

بچشم گنبد کاینات آن جان جهان دیدم … نگر دل را طفیل عشق جام جهان نما کردم

زبانم لال شد آخر بوصف قاتل و ربت … گدا از سر نظر قسمت ولی … گدا کردم

ندارد راستی غیر از دست تهی چیزی … همه کوی داد جانان سرو عالم فدا کردم

اگر خواهی چو نی سر نقش قدم جوئی … هوا در استخوان خود را خاک پا کردم

[illegible]

ف تر بسیده ۱۲ از مراجع … در محاوره فارسی یعنی چنانچه آن مقصد هست ۱۲ از غیاث

علیّا با نظیری آشنائی داشتم الّا
حکایت بودی پایان بخاموشی اداکردم

چون

۱۰۲۴

مائل روی تو ام روی عزیزان نیستم / قائل چشم تو ام چشم غزالان نیستم
حال من خواب پریشان است زلف هندوی تو / در خیال کاکلت پابند جولان نیستم
دختر رز باید مرا با ساقی خورشید رو / همچو زاهد خواستگار حور و غلمان نیستم
می زنم ناخن بوقت بر شدن بر زخمها / طالب درد دلم چو بیدردان نیستم
خار و خس چیدن بکوی یار خوش دارد مرا / از پی دست چیدن محتاج دامان نیستم
خواهش جنت ندارد گوشه گیر کوی تو / ذره راه تو ام خورشید تابان نیستم
خاطرم غمگین چنان باشد ز دست تنگدستی / جز بزخم بلبله اغیار خندان نیستم
از لعاب یار میخواهم حیات جاودان / چون سکندر تشنه دود آب حیوان نیستم
چون بنالم در فراق و همچو بدرم در وصال / پس چه میگوئی مرا گر ماه تابان نیستم
ساعد سیمین گشاید آرزو دارم ولی / همچو غیر امیدوار شاخ مرجان نیستم
راز فاش از زخم عطا فرما چو موری هر زبان / آخر از تو طالب ملک سلیمان نیستم
کافر عشقم علیّا چون نظیری با کسی / خرقه مصحف اگر پوشم مسلمان نیستم

۱۰۲۵

برهمن داند مرا گر بت پرستان نیستم / شیخ میگوید مرا گر از اهل ایمان نیستم
طول ایام فراق و جوش اشکم دیده ای / آرزومند بهشت نوح و طوفان نیستم
دائما در انتظار یار چشمم بر در است / قائل ایفاء وعده گر بخوبان نیستم
یار زیب پهلوی غیر است اندر انجمن / پس چه میگوئی مرا گر شمع سوزان نیستم
دشمنا از زخم دل سازد کلام تیز من / پس چه میگوئی مرا گر تیغ بران نیستم
همچو دریا دائم از دُر مکنون پر بود / پس چه میگوئی مرا گر ابر نیسان نیستم
در دل آرام جان گر هم از در عشق یار / همچو شبنم جز بسبزه گریان نیستم
در هوای عشق تو باشد دماغم بر فلک / گردبادم در ره خضر بیابان نیستم
عاشق جانانه ام اویم بتنها نیستم / هر چه باد آباد چون ظاهر پریشان نیستم
خار صحرا آرزو دارم بدل هر آینه / همچو بلبل آرزومند گلستان نیستم
فخر دارد بر نظیر امروز عیب ناکسی / پیش هر ناکس چو او جز شکل انسان نیستم

بر علیّا هم لطف فرما چون نظیری مرتقا
سائلم در کوی خود بیدار مهمان نیستم

۱۰۲۶

ساقیا تا کی خون جگر نوش کنم / آن بیم ده که ترا نیز فراموش کنم
صورت خویش در آن دیده حیران گه کنم / آئینه را بخیال تو سیه پوش کنم
روز و شب همچو مه چارده ام میکارم / با غم هجر بتان فکر تن نوش کنم
پیش واعظ من اگر تحفه انگور برم / زاهدان را بسر کوی تو مینوش کنم
گر ز شکر هم بدهد دوست عسل باز دهم / در بصدقه تو هم زهر بعد نوش کنم
دوستان ز دامن شادی گم / عیب دشمن من اگر از ذهن فراموش کنم
گر سر بام برآید من آن شک قمر / بر فلک شمع مه چارده خاموش کنم
طرفه ایجاد ستم کرده ای شوخ بدهر / وعده با غیر نمائی تو من گوش کنم
از سوالات نکیرین ندارم پروا / خویش را گر بمی جام تو مدهوش کنم
بوی زلفت طرف خلد برین برد مرا / بایدت شد بس فردوس سراغوش کنم
آرزو نیست مرا سیر چمنهای بهشت / دارم امید ترا زینت آغوش کنم

تا بکی شکوه ز جهان علیّا ای ناطق
مرترا اشب ازین بار سبکدوش کنم

۱۰۲۷

گر از آن دوست صدف گی گوش کنم / آنچه در گوش ز غیر است فراموش کنم
حلقهٔ گوش تو سازم ز بلال عید / پیش خوبان جهان صفت تو باگوش کنم
آن سیه بخت جهانم من اگر گوش دهی / شمع خورشید با فسانه خاموش کنم
گر کنم وصف قد یار میان باغی / سرو را زیر پر فاخته روپوش کنم
گر کنم وصف لب لعل کسی با غنچه / باغ را زیر پر بلبلی روپوش کنم
خواهم افسانه دل بر سر منبر گفتن / واعظان را بسر کوی تو بیهوش کنم

٥١ سی: دیبا بیش قیمت بغایت رقیق و باریک لطیف و نازک باشد و لباس بهشتیان از آن باشد ۱۲ از غیاث

٥٢ بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن می اندازند و بران نقش و نگار زر و جواهر میکنند ۱۲ از رشیدی و برهان

پای من سود براه طلبت تا زانو — آتشی زیر قدم از می پر جوش کنم

استخوان جا بسگ کوی اندازم ای شوخ چمن — سر قد خصم بیاسگی گلپوش کنم

عرق رخ شودم رشک گلاب فردوس — خویش را گر برخ پاک تو بیهوش کنم

کس بجز سید علی حال مرا چون ناطق — به که در کلبهٔ خود نالهٔ خود گوش کنم

۱۰۲۸

عرض حال دل صد چاک بگوشش کردم — بیخبر بود ز عالم همه بیهوشش کردم

در سر زلف کسی از سر جان بگذشتم — باز در حلقهٔ ماتم سیه پوشش کردم

انگبین داد مرا نیش بتاک افکندم — یار بیداشت بکف زهر که نوشش کردم

زنگ آلوده شد از آب خضر آئینه ام — روشن از خاک در باده فروشش کردم

تر زبان بود در وصف گل تو بلبل باغ — بصفای رخ خوب تو خموشش کردم

التفم دوش چه با [illegible] نهان از دل گوش — تا سحر وقف باواز سروشش کردم

ناله مرغ سحر داشت دلم در شب هجر — صبح خاموش شدم گرم خروشش کردم

هر نفس گرد دلم خانه نشین کرد مرا — در برم بود کنون خانه بدوشش کردم

تشنهٔ می سر چه علی بود بقول ناطق — گر همه خون بشر بود که نوشش کردم

۱۰۲۹

بجنگ پیر چرخ اشک چون کهکشان بستم — چو بادک شب تیغ دو دم خوش میان بستم

پی سیر چمن استاده چشم بلبلان بستم — سوی صبح انظر برداشت راه آسمان بستم

عیان شد نصرت اقبال پیما و ظفر زد [illegible] — سحر گه از شفق خونین کفن دوش آن بستم

حباب آسا فلک گرد سرم [illegible] قطره ام — چرا مضمون گوهر در سخن امتحان بستم

چنان خون ریخت در عالم [illegible] گشته تیغم — چو تیغ و تیر قاتل را زبان الامان بستم

نگویم حال خلقت غنچه آسا اندرین گلشن — ز نیکی دو [illegible] حال لاله زبد [illegible] زبان بستم

ز شوق اسیری کرد بیزار از گل و گلشن — بسقف خانهٔ صیاد آخر آشیان بستم

تماشا [illegible] اگر [illegible] قفس [illegible] افتاده — سر بازار بر [illegible] خریداران دکان بستم

بهوای [illegible] سر [illegible] — ز لذت [illegible] شاخ [illegible] آشیان بستم

[illegible] اسیری [illegible] — [illegible] آشیان بستم

مبارکباد هر کس را ز من فوق نعمت — که من چشم مذاق خود ز باده و جهان بستم

ترا قامت بلند است مرا همت بلند اینجا — ز خاشاک بهشت شاخ سدره آشیان بستم

کشادم تا بوصف لعل شیرینت خود را لب — ز مشرق تا بمغرب قند ساز انزوا دکان بستم

بود در دم همه درمان العشق [illegible] خان را — ز شور حسن قاتل مرهمی بر زخم جان بستم

نیابی همچو من عهد وست کس جا اگر جوئی — بشاخ نخل گورستان یاران آشیان بستم

مبارکباد گلزار را که باد صبا [illegible] — که من دل همچو صرصر بار برگ خزان بستم

ز دست ظلم صیاد پر و بالم شکسته شد — کنون بر شهپر عنقا ز خوف آشیان بستم

ثنا حسن [illegible] کرده گشتم سرخرو آخر — بوصف لب دهان خویش زبان طوطیان بستم

قدم چون الف او پر خم قد [illegible] — درین ویرانه سر [illegible] العشق خواهان بستم

مبارکباد گلشن باغبان را تا ابد با گل — که من چون بچه شهباز بر دل آشیان بستم

نشد حاصل مرادی با عقبا هم [illegible] — نگاه یأس یکباره بر دو جهان بستم

نمیخواهد علی حرمان دشمن نیز ای ناطق — پی آگاهی رهزن جرس بر کاروان بستم

۱۰۳۰

خواهم که قدر خود دگر لقمان عیان کنم — مهمان خویش کرده ترا میزبان کنم

خواهم که باز از سر هر مو زبان کنم — با یک زبان هزار ثنایت بیان کنم

شاید برد ز حشر شود قصه ام تمام — از جور های یار هزار بیان کنم

روزی که چو منزل مقصود خود رسم — گر چند روز خدمت پیران کنم

بیتاب کرده آمد آتش [illegible] — قاصد روانه ساخته خود را روان کنم

مانند کوه باز نخیزم ز جای خویش — گر بر خفیف ساختن دل گران کنم

یکبار عشق بر دو چشم نهاده اند — صد عادت نیاز بناز بتان کنم

جانی که رفته باز نیاید بدست من — جانان که رفته باز نیابد چسان کنم

[illegible] — تیر نگه شد رها ز کفم در کمان کنم

چون شمع آتشی [illegible] — از سوز دل بپیش کسی گر بیان کنم

در نو [illegible] — خواهم که آشیان بدل باغبان کنم

[illegible] — یکبار گر نظر طرف آسمان کنم

پابند پند غیر نباشم مگر هنوز
تعلیم هرچه میکنند هم دل همان کنم

هر گوهر مراد ندادند دسترس
آب جوی رفته همان جا روان کنم

دارم چنان نیاز که نازم کشند خلق
گلشن چه آشیان بدل باغبان کنم

بی یار زندگیست فقط نام زندگی
جانان کند چو قصد سفر قصد جان کنم

ناطق بیان که باز علی راه گرفت
تا باز سیر آن طرف لامکان کنم

۱۰۳۱

خواهم که چون نظر به تماشای روان کنم
آن مرغ نامه بر که خودش پرفشان کنم

خواهم که سوز دل به تو روزی بیان کنم
باید که از زبانه دوزخ زبان کنم

من کیستم که سجده بر آن آستان کنم
هرچند جبهه از مه گردون مکان کنم

هرگز دلم چو غنچه تصویر نشگفد
هرچند سیر گلبن هزار داستان کنم

منصور را نه حوصله راز عشق بود
نی چرخ را به سینه من نهان کنم

مشکل نبود از پی فرهاد کار جو
عمری بسر به سنگدلی خودکشان کنم

بیهوش گشته بیرون فلک زمین فتد
روزی که نقد درد جگر در فغان کنم

تا کی نهان به سینه بی کینه شعله ها
یا هم اگر زبان همه در بیان کنم

یا رب به موی تو ستم کن زبان خار
تا شمه ز حال بیابان بیان کنم

خواهم که حال خود بنویسم نهان ز غیر
در بیضه مرغ نامه بر پرفشان کنم

لا حاصل است کوشش من گو تمام عمر
خود را چو مرغ قبله نما پرفشان کنم

مژگان یار دیده لیلی دید کند نکش
خواهم سر قیس ز نوک سنان کنم

غربال کرده اند ز نیشتر مژه بتان
باید به خون بسینه ز نوک سنان کنم

در پیچ غنچه لب نگشاید دلم چو گل
گرچه نسیم سیر باغ جهان کنم

باشد که از طلسم نگس و ز شاخ ناز
پیش تو گر به صور قیامت فغان کنم

[illegible] خاک زمین تا به آسمان
گر شکوه ز جور تو با آسمان کنم

۱ باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند ۱۲ از منتخب
۲ کبر اول درآخر جامعه مینی سوراخ گوش ۱۲
از کشف و بحر الجواهر

با ضبط آه و گریه عیان شد ز روی زرد
تا کی غم فراق تو در دل نهان کنم

یک شکوه است بحر تو نگویم بخویشتن
مانند غنچه گر بدهن صد زبان کنم

گردید صرف ناله و آه و فغان لب
فریاد از تو با سگ در زار و فغان کنم

افتد ز چشم عالم بالا فلک چو اشک
فریاد گر ز درد فراقت بیان کنم

ناطق چنین ز شعله آه علی بسوخت
در آتشم که باز کجا آشیان کنم

ناطق تمام عمر علی تند بسر کنم
روزی و دمی نشد که دل شادمان کنم

۱۰۳۲

ما چو آنیم که در عشق صبی پیر شدیم
صید با بود چنان شوخ که نخچیر شدیم

آخر کار اجل بر سر مقصود رساند
در تلاش لحد خویش چه با پیر شدیم

خون انصاف نگر باده بر منت باشد
بوسه دعیر برخ لایق تقریر شدیم

یاد ابروی کسی کج و بل برق طپان
در خیال نگهش کشته شمشیر شدیم

سفر آخر ما بود بهای دگران
بعد از مردن خود قابل توقیر شدیم

نیست آگاه ز ما هیچکسی در عالم
از پی خواب پریشان که تعبیر شدیم

از پی دیدن جور و ستم ظالم
همه تن چشم ز زخم تبر و تیر شدیم

دست بهزاد قلم شد به بیدن تیغ
پیش آئینه تصویر تو تصویر شدیم

طوق منت بگلو داشت مه نو سالها
بی تقاضا جنون قابل زنجیر شدیم

چه بپرسد از حال دل شیدا که رفت
کشته تیغ نگاه به کشمیر شدیم

چون نظیری سخن ماست علی عالمگیر
بدر از خانه نرفتیم و جهانگیر شدیم

۱۰۳۳

شب که دلدادهٔ آن لب که هشیار شدیم
با همه هوش خرد لایق زنجیر شدیم

خانه ما لحدی بود به دست پیرانه
آه در شهر [illegible] شدیم

در شب وصل نگر شام و سحر بود یکی
ناز ده چشم همه [illegible] شدیم

وصل ای بود و [illegible] به فراق آخر کار
عوض [illegible] تبر شدیم

هنر از بی هنری هست بتر آخر کار
این که اکسیر [illegible] تحقیر شدیم

۱ طفلی کودکی ۱۲ از منتخب مدار

خطر خسار کسی بود جواب خط ما — لله الحمد کنون قابل تحریر شدیم

هر نفس ضربتی میزد بدل ما چو دلا — در شب هجر بتان نالهٔ شبگیر شدیم

آنقدر کرد بما یار درشتی بکلام — آب خجلت همه نرمی تقریر شدیم

گشت سیکر وحشت آهو چشم — هر صید آمده بودیم که نخچیر شدیم

جذبهٔ الفت ما کرد اثر در دل یار — پیش مخلوق عبث سائل تسخیر شدیم

مرد دشمن بتدابیر صلاش آخر — لله الحمد که منت کش تقدیر شدیم

چون فغانی بچشیدیم علی خیر تلخی
گر چه با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم

۱۰۳۴

رفته بودیم سر صید که نخچیر شدیم — زه نکردیم کمان را هدف تیر شدیم

در جوانی همه هجر بتان پیر شدیم — خاک بر خورمی وصل که دلگیر شدیم

یار دیدیم جوانی که زبس سیر شدیم — قد ما شد چو کمانی هدف تیر شدیم

وصف خسار تو کردیم ببین [illegible] — مصحف روی ترا صاحب تفسیر شدیم

تو که چون غنچه خموشی زبان بزبان — ما بوصف سنت صاحب تقریر شدیم

نی سوار که سر قید ما شد مجنون — ما بجولانی او صاحب تاثیر شدیم

شهرتی یافته حسنت همه جا در عالم — ما بعشقت صنما لائق تشهیر شدیم

ناخن عقدهٔ غم گشته هلال شوال — سحر عید بآن یار بغلگیر شدیم

خاک ما گرد رخ سیمتنی گردیده — کیمیا یافت حاصل اکسیر شدیم

طالب سیر جنان بود علیا دل ما
باز سرگرده سوی روضهٔ شبیر شدیم

۱۰۳۵

در خیال قامتش گر مصرعه موزون کنیم — یا الهی مصرعه تا نی ز طوبی چون کنیم

قصد گریه گر کنیم دریا دران چشم سیاه — اشک ما گرده بدامن [illegible] جیحون کنیم

قصد ناله گر کنیم دریا دران لفظ ما — ناکشوده لب [illegible] هامون کنیم

انزبان غیر وصفش بیقرار میکند — یا الهی کنظر بینیم چو او را چون کنیم

آب خوابیده دفتر اشعار هر شاعر شود — گر بوصف عارض دلدار دلرا خون کنیم

عالمی گوید مرا مجنون بیان [illegible] — گر بیان روزی صفا حسن افزون کنیم

گر نویسم وصف آن نگار نازنین — خلق را بر عارض زیبا او مفتون کنم

مست گردم بی می ساقی عجب داری چرا — گر بدل قصد صفات آن لب میگون کنم

خلوتی خواهد اگر با من شبی آن ماه رو — بر شگافم پهلوی خود را که دل بیرون کنم

بر زمین باشم بظاهر وقت تحریر غزل — سیر هفتم آسمان در فکر مضمون کنم

گوش بر افسانه دارد گر بت کشفی علی
قصهٔ خود گویم و افسانه را افسون کنم[1]

۱۰۳۶

ما حال خود عیان به بیان گر کنیم — مانند نی بهر کلمه ناله سر کنیم

ما عرض حال خویش بنوع دگر کنیم — با حرف حرف همچو قلم گریه سر کنیم

زاهد بچشم قطرهٔ بهر وضو نیافت — ما غسل عید جمعه ز دامان تر کنیم

از حال آشیانه چه پرسی که دوش ما — تا زندگی بود سر خود زیر پر کنیم

مفقود شد مثال دهان تو از جهان — سوی عدم سفر بتلاش کمر کنیم

زاهد بوردها تو لبس خشک شد زبان — آیا اجازت است اگر ما [illegible] کنیم

اهل زمانه عیب لب اندوه میکنند — پیش که در زمانه امید هنر کنیم

صبح فراق همچو عدو روسیاه شد — یارب شبی که بر رویش سحر کنیم

تخلص علی چه تنگ شد از بخت بر خلاف
از صندل از سخن گذرد در سر کنیم

۱۰۳۷

از سوز دل اگر سر نیش سحر کنیم — باشد که صد چراغ بیک آه بر کنیم

دل حال خود ببرق جهان جو اگر — ما از زبان شعله بیان جگر کنیم

از تو نشان عافیت زندگی ماست — دردت اگر نبود ترک سر کنیم

هر لفظ ما بحق تو گردد دعای خیر — فریاد از تو گر بدر داد گر کنیم

روی تو بنگریم در آئینهٔ سپهر — داغی ز رشک در دل صاف قمر کنیم

ناممکن است وصل آن شاخ نونهال — هر چند ما ز سرو امید ثمر کنیم

تیغ نگاه گر کشد آن شاه بر فلک — دل را بجای مهر منور سپر کنیم

یارب رفیق خیر ز توفیق خیر بخش — آخر بشر نه ایم که کاری بشر کنیم

[1] افسانه وگاهے مجازاً بمعنی سخن ۱۲ از کشف و منتخب —

گردیم گرد راه تو از رشک آفتاب / مانند ذره بر رخ پاکت نظر کنیم
خاک رهیم گرچه ندانیم کیمیا / مس را به پشت پا زدن رشک زر کنیم
مخلص علی ز خاک سرافگندگی از دست / باید به اصل خویش چو نرگس نظر کنیم
۱۰۳۹

من در آیینه ترا روی تو دیدن ندهم / سخت نیز بگوش تو رسیدن ندهم
این قابت تو نه بلکه بخود هم ندارم / پرده بر چشم کشم روی تو دیدن ندهم
نامهٔ شوق چو بر بال کبوتر بندم / جانب شهر تو زنهار پریدن ندهم
لب خود را اگر بدم از دندان صد بار / هر یک بوسه لبت را مکیدن ندهم
گر کنی قصد سخن پیش من غنچه دهن / پنبه در گوش نهم حرف شنیدن ندهم
گرد هر کوی تو گنجان دو جهان بیجا نه / یک سر موی تو زنهار خریدن ندهم
جان من کشته نهان علی گر گردی / صبح محشر بجهان باز دمیدن ندهم
۱۰۴۶

حشر را جز رخ پر نور تو دیدن ندهم / گوش را غیر حدیث تو شنیدن ندهم
گر کند قصد نقاب تو نسیم سحری / باد را جانب زلف تو وزیدن ندهم
گر کنی ترک سخن پیش من اغنچه دهن / بوی گل بی طلبت تا تو رسیدن ندهم
با همه عقل بگو تو شدم دیوانه / غیر را خار و خس راه تو چیدن ندهم
گر کنی شمع هم ابیات دیده دیدانه طلب / پرده زنهار به رو تو کشیدن ندهم
گر اشارات به حضار کنی از پی کار / راه یک گام بصد گام بریدن ندهم
گر زنی تیغ سر تیغ علی را صد جا / یک نفس باشم تن را طپیدن ندهم
۱۰۴۴

در غم یار به رخ چهره زلیخا شادم / در خرابه به امید قدمش آبادم
سجده [illegible] / بود مسجد [illegible] بازل [illegible] دادم
از دو شمشیر [illegible] / سخت تر بود ز فولاد دل جلادم
جان به تن آمده [illegible] / وصل آن باد کند [illegible] بربادم
بوسه [illegible] آخر کار / من صد پاره درین [illegible] دم

آنکه یاد [illegible] نشد [illegible] اگر در دل / حیف با سهو نکردی [illegible] یادم
عاقبت خنده زند خصم بروز محشر / بی سبب گریه من نیست [illegible]
پاک کن چهره ازین اشک علی چون حافظ / ورنه این سیل دمادم بکند بنیادم
۱۰۴۱

جا کن [illegible] سلامت نفس صیادم / در اسیری تو از هر دو جهان آزادم
ما که بیمار به امید عیادت شده ایم / ای مسیحا نفسی [illegible] بر بادم
عاقبت از پی رفتن بجهان آمده ایم / حسرت [illegible] پیش [illegible] آزادم
خانه اش با دخدا تا بقیامت آباد / آنکه کرده آ بیک چشم زدن برباد
شاید از سرخوش لعل لبش بو مراد / جز الف با نه سبق داد مرا استادم
آمد و رفت بدنیا و ز دنیا چه بود / جز غم یار ندادند براهی زادم
حسرت [illegible] / می شوم دفن بیاد [illegible] ستم ایجادم
آنکه از یاد [illegible] در دل تو / یاد [illegible] از دل نرود تا نرود [illegible]
لعل [illegible] بود عشق بلال ابرو / مرگ [illegible] باد درین راه [illegible]
نیست امید ز بیداد گری داد علی / آنکه در گوش نهد پنبه از فریادم
۱۰۴۲

ز فیض بتان فیض یابی ندارم / که جز کام شان کامیابی ندارم
کباب کند مجلس وعظ گویان / که صحبت بغیر از شرابی ندارم
نه هم نکویم [illegible] دشمن / که چون غیر خانه خرابی ندارم
عزیزا بخوان [illegible] جلوا / که در خوان بجز نان آبی ندارم
چو سیلاب چشم [illegible] دیگر را / که کاری بجز کار آبی ندارم
ز حال خرابات [illegible] چه پرسی / که در خانه غیر از خرابی ندارم
ز سامان [illegible] چه پرسی علی را / که جز آفتاب [illegible] ندارم

[illegible] مرگ نو بیا [illegible] در تجلی [illegible]
۵۲ یعنی شراب ۵۳ از گشت وغیره

۱۰۳۹

در بزم سپیدپایان چون شمع پریشانم | در هجر سمن بویان چون زلف پریشانم
در دامن محشر گر [illegible] گریم | از کرده و ناکرده صد گونه پشیمانم
از پا لبد افغانی چون نی است مرا جانی | زخم است که گل با یاران من هیچ نمی‌دانم
داغی است که داغم زخمی است که زخمم | ای بلبل باغستان من نیز گلستانم
پرده [illegible] نصیب من | وز بی سر و سامانی باشد سر و سامانم
ایخواب شبی روزی در کوچه جانانم | گر مدت عمر خود مشتاق پریشانم

از بزم غم و شادی پروا نکنم هرگز
چون شمع علی هرجا گریانم و خندانم

۱۰۴۰

این ابر که می بارد گر دست من آزادا | وین بحر که می جوشد موجیست ز طوفانم
بزم تو بود گلشن شمع تو رگ جانم | باشد گره زلف جانا گل ریحانم
باشد رخ پرنورت سیپاره قرآنم | با کفر سیه زلف جانا بود ایمانم
سر لفظ ز مضمونم شد قل و ما دل | دیوان گر باشد هر شعر ز دیوانم
باید که کند تحسین یک مورد و صد [illegible] | چون کاه تنم باشد چون کوه گرانجانم
با سینه گلستانها پروا نکنم اصلا | باشد گل تازه تر هر جا که بیابانم
از رشتن [illegible] گران ترشد | چون مور تنم باشد چون پیل تو جانانم
از اطلس چرخ است این بستر خاک من | مورم [illegible] بی مهر سلیمانم
از حسرت خندان [illegible] لب نگشتم [illegible] | شادان نبود وایم [illegible] تو گل جانانم

مهمان اجل گشتم ایوای علی ایوای
آن یار [illegible] دیده روزی شب تنهانم

۱۰۴۱

دل که در حلقه آن زلف پریچهره دارم | مرغ عشق است که در پنجه شاهین دارم
حسرت عشق که با آن گل نسرین دارم | یک فلک داغ چو سینه دل غمگین دارم
زاهدم [illegible] شنوم | می حلال است [illegible] نفرین [illegible]
[illegible] افتاده | که ز دل بر خود جام جهان بین دارم

سه بشکاهر قابیل [illegible] کیتر ۱۲

مثنوی [illegible]

تا بکی سیر گل و لاله درین فصل بهار | آخر ای گل نفست هم دل خونین دارم
بی تو [illegible] بر سر [illegible] | یکجهان داغ بدل ز گل تمکین دارم
تا ز پا بر سر من چه کند [illegible] | من چه از داغ فلک سست [illegible] دارم
آخر کار بروز گذری بر سر من | بر سر خاک ره [illegible] دارم
آنچه مقسوم بود کار بدان [illegible] | به ز جمشید که [illegible] دارم
سنگر [illegible] دیده مسلمان [illegible] | چشم بد دور ز عشق تو چه تمکین دارم

انهمه حسن که بر رخ دیده علی قاآنی ز
یادگاریست که زان طره پرچین دارم

۱۰۴۲

بی تو از قبر دم حشر حسابان برخیزم | [illegible] آتش چو دودان خیزم
آفتابا سر خاکم تو چو آیی سحری | همه تن چشم چو شبنم نگران برخیزم
یوسفا گر بتماشای چه باغم آیی | که چو دولاب چو گریه کنان برخیزم
روکش حله کنم [illegible] ز فیض قدم | تا بپایت ز سر کون و مکان برخیزم
شمع آسا [illegible] ز دم خندان گردم | بی تو از بزم تو چون دود فغان برخیزم
فرض کردم که ز جا کوه گران برخیزد | حاشا لله که من از کوی فلان برخیزم
صبح محشر که بدیوان حسابم طلبند | تا بخود ابر صفت گریه کنان برخیزم
صبح محشر که بیدار کنندم از خواب | [illegible] به جانب نگران برخیزم

سرو بالا بنما ایمحبت به خود علی
که چو حافظ ز سر جان جهان برخیزم

۱۰۴۳

منکر آسان ز سر سود و جهان برخیزم | مشکل اینست که از آستان برخیزم
گرچه خون هم بریزند و بکشانند | من نه از بزم تو چون [illegible] گران برخیزم
عقل سودا زده ام کرد ز پا نهالی | ساقیا جرعه که [illegible] سود و زیان برخیزم
پای نه بر سرم ای جان جهان [illegible] | سر بپایت نهم و از سر جان برخیزم
ای سوار اگر گذری کن بسر خاک من | تا ز بنیت سر حشر جوان برخیزم
قصد کن بهر عیادت که شاید [illegible] | کف زنان [illegible] جهان برخیزم

سیمانه بزرگ ۱۲ از برهان

سبزه خاک مرا سیر کن ای ابر کرم / تا چو برقی همه تن رقص کنان برخیزم

قاتلا تیغ سر دوش بنه تا که چو نی / از پی قتل شدن بسته میان برخیزم

تو مپندار علی را که چو حافظ ز درشت
بجفای فلک و جور زمان برخیزم

بیا که بی تو بیاورده اند در چشمم / شده است هر مژه ناوک خار در دیدم

در انتظار تو بر جستجو خاک شده بینم / ندیده و نرود کفن جز دو دیده در کفنم

خیال روی تو پرده ز جا نمی‌دانم / منم به پیرهنت یا توئی به پیرهنم

بیا که پای طلب زد ز دست بیگانم / بغربت تو بود شام صبح در وطنم

عجب مدار چو در خواب هم خشت ببینم / دو چشم خویشتن از رشک خویشتن بکنم

بیا که زیر زمین هم هنوز منتظرم / بجز دو چشم گشاده نه بینی از بدنم

کلام من بود از بس قلیل تر ز حبه / که از حلاوت حرف است مهر بر دهنم

در انتظار قدوم تو مرده ام نه رود / بگرد اند نهان هر دو چشم در کفنم

تو حال غیر چه پرسی ز من که از غم تو / بجز بار نباشد خبر ز خویشتنم

چهان چون دل سوخته ز چشم رود / ز هر طرف چو زلف تا یاد ناقه ختنم

کشند به چهره چشم هزار برق نظر بود / بر آنکه بر چو چشم زنند دم تیغم

[illegible] از تو ضعیفی که من بقوت دل / هزار فیل دمان را به پشت پا بکنم

سیاهش نگه ترا ز اعدا که [illegible] / بسا که راهنما بوده اند راهزنم

[illegible] / که [illegible]

علی بهجر تو کاسیده شد چو [illegible]
قسم بجان تو گر تن تهی است پیرهنم

[illegible] شکسته [illegible] لب [illegible] / که بر سر پا دارد سر [illegible]

زده صد هزار تیشه [illegible] / اگر هم نظر [illegible]

بفراق نوجوانان همه تن نزار و پیرم / ز نصار آه [illegible] دستگیرم

سخنم اگر ز شعر [illegible] / همه جان خویشتم [illegible]

بفراقت [illegible] عمر من بسر شد / همه زنده بر آید اگرت به پیش میرم

چه شود گر تو بچشمی بجفا زخم ببیند / ستم آن بلند رتبه که زمین [illegible]

اگرم کشند بهشت همه تن حیات یابم / همه تن حیات یابم اگرت به پیش میرم

اگرم کشند بهشت همه عمر خضر یابم / همه عمر خضر یابم اگرت به پیش میرم

من و تن جدا اگر تن ز من [illegible] / بجز انقطاع الفت همه از تو بپذیرم

زمن است عالم همه گفته و نگفته / که بجز هوای جانان چه برآید از ضمیرم

ببر [illegible] ساعدم کف تو که [illegible] / که [illegible] سر دامن [illegible] نگیرم

چه ز وصف زلف گفته قاتلم علیا
که ز مغز جای عطسه همه می‌چکد عبیرم

همیشه خوش بکج [illegible] دل صیاد میخواهم / دل خود در قفس از پاره فولاد میخواهم

گشتم ایجاد [illegible] در عالم ایجاد میخواهم / به هر فن بسکه خود را در جهان استاد میخواهم

از این رو خویش را هم جهان آباد میخواهم / که هر کس را ز خود چون گلشنی دل شاد میخواهم

نه هم عیش میخواهم نه رزم [illegible] میخواهم / که یک با تکده چون خانه صیاد میخواهم

دلا بیداد اشدن از نه مهر [illegible] / به عشقش زندگی با قیس با فرهاد میخواهم

وصال آخر نصیبم شد که [illegible] / ز هر جانب [illegible] میخواهم

[illegible] چشم مرا بسته که [illegible] یاد دل [illegible] / دم آخر [illegible] میخواهم

اگر خود هم بود منظور یاران [illegible] / که من [illegible] نمی‌خواهم

تمامی عمر من برباد شد در عشق [illegible] / پی تسخیر این غفلت ستم ایجاد میخواهم

سر برباد خود چون گرد باد [illegible] / خدا یا [illegible] میخواهم

جهان پیدا [illegible] / ز تو اکنون [illegible] خویشتن را داد میخواهم

نخواهم زینت [illegible] / بجا طوق گردن سیلی استاد میخواهم

بهر کاری ولی [illegible] سوا مشکل آسان
علیا از شه مردان خود امداد میخواهم

نه سپهر چرخ [illegible] تعظیم اکرام میخواهم / دمی تا راست [illegible] سایه [illegible] میخواهم

نه زین چرخ کهن تعظیم اکرام میخواهم / گشتم تا خویش را چون [illegible] میخواهم

نه من [illegible] دلهم نه من [illegible] میخواهم / [illegible] انجام میخواهم

نه چون جمشید و خسرو مملکت بی نام میخواهم | شبی زین خم پیر فلک یک جام میخواهم
نه شهرت در طلب دارم نه تم پشت بام میخواهم | مثال مردگان یکدم زدن آرام میخواهم
نه تکرار دی هوس دارم نه شهر اندام میخواهم | اگر ممکن بود یک غنچه مرا آرام میخواهم
نه من الفت ازین خوبان گل اندام میخواهم | پی تسکین دل از هر یکی دشنام میخواهم
نه من زین باغ عالم پسته بادام میخواهم | لب لعلی ستیهی فراز بام میخواهم
نه بس در کار دنیا دار اهل عالم طفل نادانم | ازین ره زال دنیا را انجام میخواهم
دعا از بهر کس در دل نه بست یکم ازو | برای دشمن خود بخت دشمن کام میخواهم
نه از و نام میخواهم نه از وی کام میخواهم | پی الهام آوری عاشقان [illegible] میخواهم
غذا و خوابش نصیب نباشد خویش میدانم | سر راهش ولیکن نه در دام میخواهم
جنون [illegible] ده یا زیرم دل [illegible] | من عریانی خود جامه احرام میخواهم
شبی آن ماه را مهمان کنم گر بخت یاور شد | چو این قصر زمرد فام [illegible] میخواهم
شده [illegible] خون [illegible] | درین کشته شدن هم شوکت اسلام میخواهم
مگر روشن کنم آن لعل لب را پیش خود دلها | پس از پیر فلک قصر زمرد فام میخواهم
نباشد کس [illegible] رقیب [illegible] | که دشمن را همیشه نیک بد انجام میخواهم
نمیخواهم که از برگ گل تر باشدم بستر | سر پیری پناه از تلخی ایام میخواهم
بجان [illegible] که گیرم بوسه آن مصحف عارض | از آن کافر طریقت لب اسلام میخواهم
ندارم [illegible] سیر باغ بوستان دل | پی تسکین دیده صورت گلفام میخواهم
فرنگی زاده کرده دلم را بسکه ناکاره | دل ناکاره خود را اکنون نیلام میخواهم

تمنا نیست چون جدان علیا شهرت و نامم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم
۱۰۵۲

ازپی سیر چمن باغ جنان میریم | بسکه گل لاله را اشک فشان میریم
طوق نگو گشته است [illegible] | جانب گلزار ما [illegible] میریم
حاصل دنیا [illegible] | تا جگر آتشب سوادان میریم
کوه بود جان ما اگرچه بود کاه تن | همچو سبک گشته ایم همچو گران میریم
در سر دشتی اگر چشمه شیرین بود | بر طرف بیستون فاتحه خوان میریم
جوش بهار چمن جوش جنون تازه کرد | کوفته پا بر زمین [illegible] میریم
جانب دریا رود یار اگر بهر غسل | سیل نمط پا ز سر کرده روان میریم
نیست بجز درد و غم حاصل الطاف دهر | در پی سودای او بهر زیان میریم
مرگ عدو گو بود جای نشاط و طرب | دست بزانو زده آه کشان میریم

عزم سفر کرده است یار رقیبی علی
او اگر از شهر رفت ما ز جهان میریم
۱۰۵۳

من از خود و از غیر خبر هیچ ندارم | جز فکر رخت فکر دگر هیچ ندارم
چون بوی چمن جا بطرف [illegible] | وز راه دیار تو خبر هیچ ندارم
در آرزوی باده کشی باد بدستم | جز عقده صد غم بکمر هیچ ندارم
ای بحر کرم خاک تنم جمله ز آبست | چون ابر بجز دیده تر هیچ ندارم
بی دیدن روی تو بصیرم سراسر | جز نور رخت کحل بصر هیچ ندارم
چون باد صبا در طلبت [illegible] | جز راه روی برگ سفر هیچ ندارم
مهمان چکنم یار ترا در تهیدستی | جز خون دل و لخت جگر هیچ ندارم
هرچند چو خورشید کنی ذره نوازی | جز داغ بدل همچو قمر هیچ ندارم
سرسبزی من نیست بغیر از سیه بختی | چون سرو درین باغ ثمر هیچ ندارم
قتلم کنی گر تو ز هم سر بسر [illegible] | جز با شوق شهادت غم سر هیچ ندارم
با جلوه خورشید و قمر نیست سروکار | جز بار رخ خوش [illegible] نظر هیچ ندارم
چون غنچه خموشم ز همه نیک و بد خلق | جز ذکر خوش [illegible] دگر هیچ ندارم

پروا [illegible] چکنم یار علیا
در خرقه بجز دامن تر هیچ ندارم
۱۰۵۴

اگر ز بخت برآید هزار چاره کنم | دمی کنم کنارت ز خود کناره کنم
صفات روی تو [illegible] نظاره کنم | [illegible] خود [illegible] فلک ستاره کنم
اگر بسوی [illegible] محتسب [illegible] | هزار [illegible] غراره کنم

[51] حسد مراد دشمنان یعنی خراب ذلیل ۱۲ از غیاث
[52] یا کسر گم شده را یافتن و دانستن و دریافتن ۱۲ از کشف [illegible]

تن ترا بگل تازه تر دهم تشبیه
دل ترا همه نسبت بسنگ خاره کنم

اگر تو ساقی رندان شوی بموسم گل
تمام میکده شهر را اجاره کنم

صفات باده اگر پیش قاضیان خوانم
تمام محتسبان را شرابخواره کنم

شمار جور تو روز شمار هم نشود
اگرچه ریگ بیابان شبی شماره کنم

بنوره چشم براه آمده ام در گور
طفیل فاتحه ات زندگی دوباره کنم

حدیث یار بشنوم همه چو بنیه گوش
چو دیده بینم روی او نظاره کنم

علی ز باده پنهان ملول شد حافظ
ببانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

۱۰۵۵

اگر ز غمزه برو ز رخت نظاره کنم
چه جای سینه که دل من همی پاره کنم

دلم ز دست [illegible] بشکست بکف تسبیح
بعزم توبه او [illegible] استخاره کنم

درازی تو جان میدهم بریان امید
که بر رخ تو کفن را هزار پاره کنم

اگر اراده بهشت آن عروس کشند
میان هلال و ثریاش طوق [illegible] کنم

جنون بجوش بهارست عقل مغلوب
رفو سینه خود بار پاره پاره کنم

اگر شبی بزبان لفظ توبه هم گذرد
هزار بار سحرگه همی غراره کنم

علی بگوی بحافظ مستینوا [illegible]
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

۱۰۵۶

چه از رخ تو ز خورشید استعاره کنم
ز ماهتاب نظر جانب ستاره کنم

بروز حشر ز باغ بهشت درگذرم
اگر بگوی تو یک نیمه شب گدا کنم

و بال جان بود از زیستن بی تو
خوش آنکه میرم و روز از نظاره کنم

ز سر خیال کشیدی بیخ بلب نخ
تنا روی تو با یک فلک ستاره کنم

هلال عید اگر مردان زمین بر سند
بسوی ابرو خمدار تو اشاره کنم

کسی شکفته که از دوست ترک الفت تن
بجز رقیب بهر کس که استشاره کنم

له کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است از حنا
و بهار عجم له زیوریست که بدان آرایش سازند کنند هندی
آنرا کنگن گویند ۱۲ از کشف و رشیدی وغیره .

نه قاضی است علیا نه محتسب حافظ
مرا چه کار که منع شرابخواره کنم

۱۰۵۷

ای بادشاه عدل بحق تا کی ستم
جز نام هیچ مانده ز نوشیروان عجم

چندان گریستم بفراق تو ای صنم
اکنون بچشم نیست مرا مهر یا هم

ای آنکه آمدی بوجود از ره عدم
برگ سفر [illegible] ز روی برجا قدم

ای آنکه نان بر نعمت [illegible] دادم
دارم نه خوردن غم [illegible]

ای آنکه عمر را بجنت ختم نظر
روزی نظر [illegible]

ساقی بیار باده که گویم شاد و [illegible]
در کف [illegible]

باشد سر فراز فلک [illegible]
این [illegible]

[illegible]
باشد [illegible]

از لاجبه [illegible] شد
[illegible]

فرجام کار داد رسی [illegible] رسد
[illegible]

[illegible] نام هیچ نهال محبت
[illegible]

گر می انتظار تو چون [illegible]
اکنون [illegible]

از سر و سر فراز ترم [illegible]
هرگاه [illegible]

آنکه کنند زنان خراکم [illegible]
[illegible]

جز دل مقام یار ندیدم هیچ جا
[illegible]

حافظ بکنج میکده دارد علی مقام
کالطیر فی الحدیقة واللیث فی الاجم

۱۰۵۸

غیر از آن کردی شهید امر [illegible] ستم
زیر [illegible]

راهگیران ترا هر روز خدمت [illegible]
[illegible]

گر کند زاهد من [illegible] باشد بجا
خود [illegible]

[illegible] آخر می کار آید [illegible]
نمسل توبه دائم [illegible]

له پشیمانی ۱۲ انتخب [illegible] صرح له [illegible] در باغ و شیرستان
درختان باشد ۱۲ موالف له خجلت و شرمساری ۱۲ از کشف و بهار عجم

مستحق نیست ارد آیهٔ لا تقنطوا / بیم و هم با یاس خم و تخفیف ز رحمت میکنم

گرم بختاری شوقت سوخت جان مرا / آرزوی وصل را خون کرده شربت میکنم

تا همه ضایع مکن اوقات در عیشت بند هم / نیستی آگه که خود از خویش عبرت میکنم

پنجهٔ یاس مرا لا تقنطوا بر تافته است / با همه عصیان خود امید رحمت میکنم

بی پر و بالی من بال و پرم بشکسته است / آه زان وقتیکه دیوار تو همت میکنم

چاک دامانم چو گل اندر بهاران [illegible] / بی تو جان صبح وطن را شام غربت میکنم

گر ترا بینم به پهلوی رقیب تیره بخت / آبروی خویشتن را آب غیرت میکنم

دلبرم چون لطف فرماید مرا [illegible] / دل ز بر بیرون کنم با یار خلوت میکنم

سینه ام خود را به شمشیر و سنان و سنگ و تیر / از برای جور تو صد گونه عادت میکنم

کس نمی پرسد ز حالم بر در ایوان [illegible] / تا بسگ از پاسبان صد گونه منت میکنم

تا کی آرد بمن باد صبا بوی چمن / انتظار آمد گل زیر تربت میکنم

جز تو خود را هم نمیخواهم [illegible] / از برای آن عالم منکر و وحشت میکنم

[illegible] گر نگویم شکوه [illegible] / در حضور یار میگویم نه غیبت میکنم

آرزوی وصل تو باشد محال اندر خیال / میکنم یاد رخت [illegible] راحت میکنم

پیش یاران ناگوار خاطرم باشد مدام / باز حیرانم که خلقی را نصیحت میکنم

خوش نمی آید مرا [illegible] / تا با مردان [illegible] ترک صحبت میکنم

حافظا آخر علی روزها مست سهو کرد / قال فردا میشوم امروز عشرت میکنم
۱۰۵۹

[illegible] / که دهم جان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / یا رحمتی [illegible]

[illegible] / یارب اگر [illegible] خلق از زمین [illegible]

[illegible] / [illegible]

آمد [illegible] / یا [illegible] گشت [illegible]

۱ بفتح یعنی اسیر ۱۲ از سراج —

روز محشر بنده ام غیر تو از بیشیش / همه در روز ازل کرد قبل تقصیرم

[illegible] یار در دیده شدم آئینه دار / زیر دیوار بپیکر خود تصویرم

روز عید است علی ذکر کنی چون حافظ / که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
۱۰۷۰

روزی که من بسوی گل ترک می کنم / خود را فنا بگریه چون ابر دی کنم

روزی که من بنزم تو گویم ز حال خویش / خود را فنا چنانچه فغان [illegible] کنم

باده بکه [illegible] / تا کی بیان حکایت جمشید کی کنم

صد شکر رفت محتسب از شهر [illegible] / خوانم نماز مرده و [illegible] کنم

روی حبیب [illegible] منظر [illegible] / در محفل حبیب تو دانی که می کنم

گل حبیب است [illegible] ماه / تا چند [illegible] تا چند [illegible] کنم

شاید که لیلی بدری جلوه گر شود / تا چون آفتاب گشت بهر کوی حی کنم

خواهم که پیک نامه بر خویش خود شوم / تا بخت را بکوی تو فرخنده پی کنم

جا ندارد است سر لاابالی دست / [illegible] وقت [illegible]

جامی [illegible] ساقیا / تا [illegible] نام تو طی کنم

این جوان [illegible] حافظا / روزی [illegible] تسلیم وی کنم
۱۰۷۱

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آه کردیم از آن [illegible] / [illegible]

ساقی [illegible] / جام باده [illegible]

[illegible] / دل [illegible]

۱ بهل کردن یعنی گذاشتن ۱۲ از [illegible] منتخب

۲ بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جدی و هندی ماه [illegible] گویند [illegible] برج [illegible] سرما باشد لهذا گاهی از لفظ [illegible] سرما مراد باشد ۱۲ غیاث ۳ بالفتح قبیله [illegible] لیلی [illegible]

چاک کردیم سحرگه دل خود را صد بار | در سر شام سر زلف ترا شانه زدیم
ریش قاضی شنو و بسته بریش دلها | ریشخندی بست که ما از ریش ظریفانه زدیم
بوسه از قفا از رخ خویش عنایت فرما | که سر خوش است ایما ده ز لبس وانه زدیم

خطبه کردیم علی دختر قاضی امروز
باده با محتسب شهر حریفانه زدیم

١٠٦٢

گاهی بشهر گاه بصحرا گریستم | چون ابر برشگال بدنیا گریستم
تنها نه پی تو پیش احبا گریستم | دانی که با تو در پس اعدا گریستم
باقی نماند جا که نه آنجا گریستم | از مهر یار در همه دنیا گریستم
برکوه لاله بزم کسی یادم آمده | با خون دل چو شیشهٔ صهبا گریستم
ای یار در فراق تو چون ابر برشگال | هر جا گریستم همه دریا گریستم
آری ز دست من شده موقع وصل | آبی بجیب ریگ بصحرا گریستم
ای بحر فیض از تو جدا گشته پیش خلق | با جمله تن چو گوهر یکتا گریستم
آخر نشد نصیب حضوری ببزم یار | با خون دل مدام چو مینا گریستم
آبی چو رفت تو فرو در گلوی من | چون تازه کوزه با همه اعضا گریستم

تقدیر بر خلاف ز تدبیر ها فتاد
بر عقل نامراد علیا گریستم

١٠٦٤

با رطوبی قد کسی خوش در کنار داشتم | در کنار خویش صد جنت بهار داشتم
پیش خوبان پیش از این من با کمال وقار داشتم | چشم زاری داشتم چشم هزار داشتم
پیش از این من هم بکار خویش یار داشتم | در میان عاشقان خویش اعتبار داشتم
یاد ایامی که طوبی قد نگاری داشتم | بی گل رویش دل از کندن خار داشتم
قصر شاهانه بنا کردم بدل از مهر یار | آنقدر راز دشمن دل غبار داشتم
سیل اشکم برد چشم زار را بیرون شهر | من بکوی یار امید مزار داشتم
آفتابی از محشر را رخش کردم خیال | تا قیامت خویش را خوش انتظار داشتم
مرهم عالم غذا شید برای سوز دل | زخم اندر سینه هیچو خار داشتم

له پنبه که در دهان شیشه شراب [illegible] ١٢ از رشیدی چراغ هدایت [illegible] استعمال [illegible] ١٢

هیچ ادائی زمانه بیقرارم میکند | همچو سیمابی به مواری قرار داشتم
هیچکس گریه نکرده همچو چشم من | در حیات خویش نعش سوگوار داشتم
تا نه بینم در جنون خویش صد طفلان | خویش را از سنگ طفلان سنگسار داشتم
تا تلاش سنگ طفلان نگردد سنگها را | خود بجیب و دامن خود کوهسار داشتم
گریه میکردم به شهر و صحرا در فراق | در سفر ها دریا در دیار داشتم
خاک دیدم راه بر زن بازار را | چشم زار داشتم چشم سوار داشتم
بار احسانش بگردن ماند قاتل را چشم | کاین سر برید در خود بر دو تن بار داشتم

آنچه با غیظ و کرم میگفت یار من علی
در جوابش بر لب خود آری آری داشتم

١٠٦٣

بیا تا خاک دنیا را بسر اندازیم | بیا خویش شاها از سر افسر اندازیم
تماشاگاه عالم روز رستاخیز خود گردیم | اگر فریاد از جور تو پیش داور اندازیم
بیا ساقی بده جامی که در عطش جان ما | بده بادهٔ عطشان را بحوض کوثر اندازیم
بجز انجمن ساقی روان کن کشتی ساغر | که باز از موج باده شرط با و لنگر اندازیم
قصاص ما نخواهند تو ظالم تا که در محشر | بفریادی که با اول رقیبان از سر اندازیم
بر عاشق صادق شهادت امید او است | چرا فریاد و جور یار پیش داور اندازیم

علی در هند باشد همچو توسعید در شیراز
بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم

١٠٦٥

بیا تا دست خود در گردن یک دیگر اندازیم | فراق روی سیه را چهره ها در شعله اندازیم
بیا در جامی ده ساقی که از خود رفته بنیائیم | براهی خویشتن را در تلاش یار اندازیم
بهشتم در فراق یار بتو همچو ماهی او | چو بهر غسل تو به خویش را در کوثر اندازیم
بیا تا کی سر وصف اب خویشتن واعظ | شرافت چو اشکی از نظر با کوثر اندازیم
پستی با گرخوش خود را کافر باید | بیا خویش را واعظ را از در منبر اندازیم
برون آریم سر از حوض کوثر در رستاخیز | اگر خود را چو قطره در غدیر خم در اندازیم

علیا همچو حافظ کن منور مجلس ما را
که در تشبیت غزل خوانیم و در پایت سر اندازیم

۱۰۶۶
اگر گویم تا بکی بر جور یار خویشتن گریم … شوم ابری و بر خاک مزار خویشتن گریم
صبا و اسنگ ره قاصدم گرد گل ازنکم … اگر روزی بیاد شاخ بردیا خویشتن گریم
بجز اندار فاتحه آنگل بقبرم بسکه از سیاد … چو ابر نوبهاران از غبار خویشتن گریم
اگر کارم بود دلختیارم آید زود دارم … که طفل اشک گردم در کنار خویشتن گریم
همی خواهم چو طفل اشک و فرصت از نهیا … همه تن آب گردم در کنار خویشتن گریم
بجز باد سیاکس نمی آید بسر اورا … بحال شمع بالین مزار خویشتن گریم
اگر انجم شوگم از نظر از اشک چون اختر … چو پیر چرخ در شبها تا ز خویشتن گریم
نمی پرسد کسم جز سر بریدن در پی محفل … برنگ شمع ها بر روزگار خویشتن گریم
نباشد تا مرا وصلت از خونی رسیدگل … چو شبنم در چمن از خار خار خویشتن گریم

ندارم مهربانی کس علی جامی صفت آخر
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

۱۰۶۷
ز خون و داغ آتش نان خویشتم … بخوان عاشقی مهمان خویشتم
سواد شعرم از روی تو بیتست … سویدای دل حیران خویشتم
بروز عید با او شد ملاقات … زهی بخت خوشم قربان خویشتم
نمی پرسد مرا کس همچو خاری … به خوار بها گل و امان خویشتم
نمی گیرد کسی مفتم بها کو … هلاک گوهر ارزان خویشتم
بجانم درد جانان یافت آرام … برای درد خود درمان خویشتم
همه جان تن شوم در پیش دیگر … همه تن جان سر جانان خویشتم
رها گشتم ز دام خصم و انا … اسیر دلبر نادان خویشتم

علی گو با ظهوری تو و گکر دو ٭٭
در آغوش غمم پنهان خویشتم ٭٭

۱۰۶۸
پی تو گر آفتاب می بینم … دل خود را کباب می بینم
آشنایان نگه برگرده ام ز فراق … عالم نیا کسه آب می بینم
پیر گردیده ام بدرد فراق … یار را در شباب می بینم
کار عشق است بو العجب یاران … زان بهشتی عذاب می بینم
خانهٔ حسن باد آباد آن … هر کسی را خراب می بینم
بیقرار نگاه کیست فلک … برق در اضطراب می بینم
یار من در برست فی الواقع … یا که بیدار خواب می بینم

انچه خواهی علی درنگ مکن ٭٭
عمر را در شتاب می بینم

۱۰۶۹
شب چو در انجمنت غم سرشار زنیم … محتسب را بسر منبر بدیوار زنیم
مستی کو که به پیرایهٔ آن بر سر راه … خویش را بر قدم یار بیکبار زنیم
باده نوشیده سر راه بخاک افتیده … خنده ها بر خرد و بر هوشیار زنیم
سنگریزه بره اوست دلها اید … بر سر سنگ درش گوهر شهوار زنیم
پی تو گر سیر چمن قصد نمایم انگل … آتش از ناله جانسوز بگلزار زنیم
پرده بردار ز دور رخ و زلف بها … که ز او صبا رخت طعنه بتاتار زنیم
رخصت هوش نمایم بیاد گل تر … خویش را بقفس مرغ گرفتار زنیم
صبح گردند همه تار شعاع خورشید … ناله ها شب که بیاد رخت ای یار زنیم
هدف مشق ستم کرده مارا آن شوخ … صد گل[1] برگ نه تیر تو بدستار زنیم
یوسف آخر سر سودای تو خود الغرض … آتش ار گرمی بازار بهار از زنیم
ور نه نهار ز صندل نرود از سر یار … تا نه سر بر سر سنگ در خمار زنیم

از کف دست ظهیر ای ربائیم علی
برقی از موج قدح در خس پندار زنیم

۱۰۷۰
نو به انسان همه با نوع دگر می بینیم … هر بشر را همه کار بشری می بینیم
حیرت اینست که امشب بقمر دار اید … بسکه امروز ز دیده ز نیتری می بینیم
یا الهی چه قیامت سر آن فردا … بسکه امروز ز دیده ز نیتری می بینیم

[footnote, right] لطف بقصد … چیزیکه از آن … ز سر چیب … آتش … زند … از سنگ کرده بجای … اثر انرند ۱۲ از برهان

[1] گل صد برگ نام گلی است که زرد رنگ میباشد و آنرا هندی گیندا گویند ۱۲ از بهار عجم

هیچ فردا بسر آورد قیامت امروز
بسکه امروز ز دیروز بتر می بینیم

مادران را سر ضربست همه با دختر
پدران را همه سرکوب پسر می بینیم

خواهری را نبود الفت خواهر هرگز
پسران را نه بآداب پدر می بینیم

نیست پیوند قمیص از پی دامان مقدور
ابلهان را که جبه ز زر می بینیم

اسپ باده شده از خار کشتی اوجی
چون دهل فربه همه باده ز زر می بینیم

حافظا خیر طلب کن که علی حیران است
اینچه شور است که در دور قمر می بینیم

۱۰۶۱

مطلعی موزون قدرت صنعت غنا کرده ام
مصرع ثانی رقم در رشک طوبی کرده ام

یادم آمد که ز جنت چو گل سنبل نگاه
در خیالت سیر باغستان بصحرا کرده ام

فرق من از بهر بند زلف او انداز قبلگاه
در ره عشق سیه خوبان ز پا سر کرده ام

چون دهان یار خود را گم ز دنیا کرده ام
تا کمر را در عدم آشنا پیدا کرده ام

چشم پیدا کنج دارد یار در ملح جو ها
سجده عشقم نگر در کوزه دریا کرده ام

با بهشتم نیست ... و الی اینک سخن
آنچه در توصیف رخسار تو انشا کرده ام

باغ دنیا چیست در جنت نمی آید نظر
آنچه در رخسارات لیحان تماشا کرده ام

مرگ خود را بسکه میخواهم بدل سازم نجوا
تا نظر روی ترا در روبرو پا کرده ام

آخر کار است کار طالبان آخر حصول
گرد گرد دیده ام در دیده اش جا کرده ام

چون گل خورشید بیدارم همیشه سر فرو
تا نظر در سیر گل آن سرو بالا کرده ام

خواهش چیزی نمیدارد علی اکنون کلیم
خاک کوی یاس در چشم تمنا کرده ام

۱۰۶۲

صد باغ غنچه بر لب خود گر فدا کنم
تا یک دو حرف صفت بابت ادا کنم

با دامنم بدشت جنون دست من فتاد
کی میتوان که دست ز دامن جدا کنم

از من هزار چند شکایات او کند
پیش کسی که شکوه آن بیوفا کنم

آتش زبان نخلقم و در زقم نصیب نیست
خود را اگر چو شمع پی خود غذا کنم

جای قیامت آید اگر یار بر سرم
خود زیر پا او چه نه محشر بپا کنم

خونم نمی رسد بکف پای آن نگار
هرچند بخت خام ز برگ حنا کنم

جز حرف تلخ نیست نصیبم ز دولت لعل
حاصل باگر شکر ز نی بوریا کنم

با سلطنت چه کار گدای در ترا
گنجشک را بسایه بامت هما کنم

ای ماه گر رخ تو ببینم شبی بخواب
صد اشرفی چو مهر سحر رونما کنم

درمان عاشق شیدا وصل دوست
زین یک دوا هزار مرض را شفا کنم

گردد فلک همیشه خلاف مراد من
وقتیکه در دو خواهش دل شد دوا کنم

خالی ز هجو نیست کلام علی ز عجز
حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

۱۰۶۳

گل و سرو و مه و خور هر چه دیدیم
ترا از جمله خوبان برگزیدیم

قفس شد گوشه عافیت اکنون
چه غم در باغ و صحرا می کشیدیم

ز ماه و مهر باید عینکی ساخت
اگر در کوچه او وا رسیدیم

بهر کاریم فاضل تر ز هر کس
بحسرت دست تا بازو گزیدیم

همه آرام دنیا شد قدمبوس
ز دردت گر سر بستر طپیدیم

نیابی جا گنجائش پیش ما
اگر جای ترا در بر کشیدیم

بنفشا دیم در گرداب دریا
اگر از چاه خس پوشی رمیدیم

بجای باغ صحرا گشت کردیم
بجای گل بدامن خار چیدیم

مکان هیچ را قفل در و بیم
بباب عیش گم گشته کلیدیم

نمی بودیم همراه علی گر
ظهوری کی بمنزل می رسیدیم

۱۰۶۴

بدیدار همه روی تو دیدیم
ز گفتار همه حرفت شنیدیم

ز هر شیء صورت دلدار دیدیم
ز هر لفظی صدای او شنیدیم

چه خوش میداشت جا اندر دل ما
برای آنکه هر جا سید دیدیم

کنون گشتیم خاشاک دکانها
بسودایت چها نقصان خریدیم

ثواب ما بهشت وصل باشد
ز تیغ ابروی خوبان شهیدیم

لشکر غنچه باز اجل شد
از آن دامی که دائم می رمیدیم

کنون دندان ما و دست حیف
چرا روزی لب لعلت مکیدیم

امید ماست دام و دانهٔ تو ۔ ازان روزی که در صحرا پریدیم

علی را گر همی بودیم پیرو ۔ ظهوری کی بمنزل میرسیدیم

۱۰۶۵

زبامش بوسه بردم آستان هم ۔ برد برمن زمین رشک آسمان هم

به تنگ آمد دلم در سینه جان هم ۔ که دشمن شد سگ آن پاسبان هم

طفیل عشق تو پیدا شود طفل ۔ بپیرد پیر و پیرت جوان هم

برنگ و بوی گل هرگز مده دل ۔ که باشد چون بهار از پس خزان هم

کشتم خنجر بدست خویش بسمل ۔ تو گر بخشی مرا قاتل امان هم

ز حرفت گوش خوش و ز دیدنت چشم ۔ ز وصفت لذتی یابد زبان هم

بدل خواهم خریداری جانان ۔ ز جانم گر بود سوداگران هم

سبک تر رفتم از بوی گل تو ۔ نمی یابی ز نقش پا نشان هم

علی واقف بود واقف ز دردم ۔ زمین گرید بحالم آسمان هم

۱۰۶۷

اگر گردم ز گردون نیم جان هم ۔ نمیخواهم ز دونان نیم نان هم

کمر بستی بقتلم از چه گویند ۔ نمیداری دهن آسا میان هم

ز شهر خویش با این سفر کرد ۔ بشهر خود نمانم در جهان هم

سه گلفام من بی قصد و با قصد ۔ بپوشد جامه از شبنم کتان هم

سگ کوی تو از من بیشتر مرد ۔ رود بر باد مشت استخوان هم

چنان شوق شهادت گشته پیدا ۔ نخواهم زیست کردن با بتان هم

نه تنها دشمنان خاطر شکستند ۔ خورم زخمی ز دست دوستان هم

شوم گریان که میرد نار دوزخ ۔ شوم نالان که واسوزد جنان هم

کنم خالص عبادت تا خدا را ۔ نخواهم نفع نی دفع زیان هم

نیم خالی ز درد و رنج ای دل ۔ ز من یار است بر دل سرگران هم

ربوده طاقتم راز و هجرت ۔ بیا جانا که دارد قصد جان هم

بیا گر نرگس چشم تو جادوست ۔ که وصفت بود سحر البیان هم

بیک دیدن زنی صد تیر یکبار ۔ کند نوک مژه کار سنان هم

چنان گم گشته راه از راه خلق ۔ نه بینی بعد چندی کهکشان هم

شکار دام تو دیدیم چون خویش ۔ همه مرغان تمامی ماهیان هم

نیاید وحشت از گرد نگاهم ۔ نخواهم خواست بخت فاضیان هم

طفیل عشق تو داریم ای طفل ۔ ز پیران تجردی بخت جوان هم

علی از دست تیری داشتم چشم ۔ نصیب دشمنان گردید آن هم

۱۰۶۶

شهادت گو نزد تیغم زبان هم ۔ ندارد بی میان من دهان هم

ز دل برده مرا آن سبزه خط ۔ بود فصل بهارش در خزان هم

نخواهم رست از دست فراقش ۔ اگر قاتل مرا بخشد امان هم

سبک خیزم چو برق از جا چو آئی ۔ کشم گر چون فلک رطل گران هم

سپردم کشتی خود با تو یا رب ۔ شکسته لنگر او را بادبان هم

هزاران شکر صیدم کردی ای گل ۔ اسیر بودم اندر آشیان هم

بصحرا نیستم مخصوص وحشت ۔ نمی چسپد دلم در گلستان هم

نماز و روزه عمرت خورده زاهد ۔ گذاری یک دو شب پیش بتان هم

بگوی از علی واقف بآن شوخ ۔ چه دل بردی ببر این نیم جان هم

۱۰۶۸

بال پروانه شکستم به پریدن رفتم ۔ بر سر دام فتادم به رهیدن رفتم

سرو آسا شدم انگشت تحیر گردید ۔ همه دندان شکستم به گزیدن رفتم

خار آسا شدم ای وای ز هجران گل دید ۔ راه ویرانه گرفتم به خلیدن رفتم

در گلستان محبت همه تن شوق لقا ۔ پای چون سر فشردم به دویدن رفتم

آتش عشق تو دل سوخت سراپا صفت شمع ۔ خویش را آب نمودم بچکیدن رفتم

بوسه لعل لبش بود تمنای لبم ۔ دوختم هر دو لب خود به مکیدن رفتم

بود امید ازان تیر فگن توشه عشقم ۔ چون کمان مهره ابرو بخمیدن رفتم

له از دل بردن به فراموش کردن ۱۲ از مصطلحات۔

هیچ گیسوی تو شد [illegible] بسکه [illegible] / دامن خویش بگشتم بد بریدن رقم

برق چشم تو مرا در دل و جان آتش زد / همچو سیماب گشتی بطپیدن رقم

پرده بر دیده علی داشت [illegible] پی دیده / پنبه در گوش نهادم به شنیدن رقم

تا نگاه لطف کردی بر من ناکام هم / کرده است از سینه بی کینه ام آرام هم

از کجا آورده مهر و عده آن گلفام هم / میشود افزون بدل اندر ز [illegible] غم هم

شد بیاد سرو [illegible] دیده ام [illegible] / بی تو ای جان دانم باشد [illegible] ایام هم

روزگارش [illegible] شکسته قیمت [illegible] / بی حیا باز چه با چشم [illegible] ام هم

بحر خون جاری نمایم از حباب چشم خویش / پیش من گر بی تو ای ساقی نهد صد جام هم

سبزه رخسار شد از حسن [illegible] جمال / ور نه زلفت بخت [illegible] جسام هم

میشود موی [illegible] صبح [illegible] باغ خلد / کاش آید در مشام از زلف تو در شام هم

خواهش [illegible] میتوان تعلیم کرد طفل را / می شود هر گونه میخواهند شاخ خام هم

کی بیابی جان جان با غیظ و غصه لب گران / دید با داد علی در یاد آن دشنام هم

ردیف النون

در غم آن جان جهان [illegible] نمی‌دانم / یکهفته آسمان [illegible] نمی‌دانم

آیا عیادت [illegible] جان عالم سلامت [illegible] / ای بی حجاب [illegible] نمی‌دانم

وصل تو دل را خواهشی فصل تو جان را کاهشی / دستم ته سنگ گران [illegible] نمی‌دانم

از [illegible] آغوش تو جان من گیسوی عنبر فشان / طاوس [illegible] نمی‌دانم

در دیده دیدن نازنین [illegible] نگاه [illegible] / تیر [illegible] پنهان [illegible] نمی‌دانم

از خوف دشمنها [illegible] ذکرت [illegible] / نام تو باشد بر زبان [illegible]

ای جان عالم [illegible] / [illegible] یار از زبان [illegible]

همه شوق قلم [illegible] / تیغ از نیامت شد عیان [illegible]

گفتم علیا این غزل دیدم جهانی فی المثل / انگشت حیرت در دهان نمی درون نمی برون

رخسار [illegible] یا ماه تمام است این / سرو سهی لاله یا ساقی و جام است این

خوانده غزلم هر کس دیوان [illegible] / اشعار ترم ایدل [illegible] جام است این

کی [illegible] توان کردن [illegible] / زخمی زبان [illegible] زخم حسام است این

حیران شده ام حیران کس نیست [illegible] / آیا شب [illegible] تو یا روز قیامت این

کی آید [illegible] کی آید [illegible] / اقرار [illegible] آتش از مرگ [illegible] است این

در انجمن [illegible] ساقی [illegible] / سرو [illegible] چمن یا تازه غلام است این

راحت [illegible] خوبان باده [illegible] مینای / سرو [illegible] گلستانی ساقی [illegible] است این

لبهای تو [illegible] برگ گل تازه / خالی [illegible] زلفت یا دانه دام است این

خورشید سر گردون یا [illegible] لب [illegible] / آثار قیامت یا انداز خرام است این

در گوشه چشم تو دنباله از سرمه / ای [illegible] خونریزان یا تیغ و نیام است این

طرز سخن هر کس باشد چو رخ هر کس / گردی تو علی حافظ اندیشه تمام است این

فتنه دور قمرای [illegible] ایجاد من / پنبه بگوشت [illegible] ناله فریاد من

نقش ریا ساخته جسم ترا [illegible] / زاهد از زهد تو خوش بود [illegible] من

تنگتر از غنچه [illegible] ساخته است / سخت تر از آهن [illegible] جلاد من

سخت [illegible] آهن بود [illegible] / نرم تر از برگ گل است [illegible] فولاد من

بسکه ترا [illegible] شهره آفاق [illegible] / حسن خداداد تو عشق خداداد من

[illegible] جز دل عاشق [illegible] / شاد [illegible] در دل ناشاد من

سله معنی دهان ۱۲ از لطائف و منتخب

سله بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوییدن ۱۲ از منتخب

سله گیسو پوش زنان [illegible] مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن می اندازند و بر آن نقش و نگار از زر [illegible] ۱۲ از رشیدی و برهان

سله بالفتح بمعنی ابر و سحاب ۱۲ از منتخب

سله مرد [illegible] ۱۲ از شرح خاقانی

خشک سلام تو زد سنگ بر جام من
شاد نکردی صنم گه دل ناشاد من

خاک که تصویر تو نیست نیرنگ دو...
فکر رسا و قلم مانی و بهزاد من

گه نداده بسهو یاد تو از دل علی
گه تو نکردی بسهو در دل خود یاد من

خاک کوی سیم اندامی بود اکسیر من
نقش پای او تو گویی نسخهٔ تسخیر من

برق بیتابست آه بی اثر تقریر من
شور روز حشر دارد نالهٔ شبگیر من

تا نهان شد آن پری در کوه قاف احتجاب
شهرت عنقا گرفته عشق عالمگیر من

در خرابیها چه آبادم که بخت واژگون
می سپارد سیل را خدمت پی تعمیر من

بر تحیر دار سرشوریده‌ام کز بس تحکم رفته
دامن پیر فلک را خاک دامنگیر من

آنچنان کرده غم دوری جانان زار
میتوان موی خیالم گر کشی تصویر من

پیش فرهادم بود شام جدایی
صبح وصل شکرستان شیرین جوی شیر

کرده طوبی قامتی مجنون مرا کس نیست
دامنش بسته قبا گشت شور زنجیر من

اگر چنین صائب گرفتی در جنون دارد علی
حلقه‌ها در گوش مجنون میکشد زنجیر من

پری‌زادی در پهلوی من یا آن نگار است این
ندانم روضهٔ رضوان یا کنار است این

پری‌زادی براده فشته جام است
ندانم آفتاب چهره یا آیینه‌دار است این

کنارم باغ فردوس است یا زلف مشکبار
ندانم مهر شهد خلد یا بوس و کنار است این

نسیم گرد جدا از عارض تو
ندانم روح شسته رخ تو یا غبار است این

چو بخت تیره
ندانم غول دشتی یا رقیب نابکار است این

دماغم را پریشان چون
ندانم بوی گیسوی تو یا مشک تتار است این

نشسته در بزم یاری پری رخسار
ندانم آفتاب چهره یا رخسار یار است این

لب لعل تو اعجاز عیسی دمی باید
ندانم عارضت یا نو گل جنت بهار است این

بیت کشمیر دریایست گر تو ببیند
ندانم چاه بابل یا دهان یار است این

علی را یادگاری نغمه‌ای از اشعار خاقانی
بفر خسرو عادل نکوتر یادگار است این

کم نه از خورشید باشد ذره در صحرای من
آسمان پیش نظر خبابیست در دریای من

لامکان را هم نمی‌سازد مکان از خویش
نه فلک یک زینه دارد همت والای من

آنچنانم گرم رو گردند بر دشت جنون
موی آتش دیده گردد جاده زیر پای من

بیخبر در سر گر نباشد فعل جنونم و
عقل افلاطون بود مغز سر سودای من

پیر گردون تکیه هم سازد بسر از انتها
خاک کوی یار باشد مسند دیبای من

نه فلک را زینهٔ زیرین شمارد همتم
گر کند آهنگ بیرون طبع بی‌پروای من

اوج نجم در زمین یا اختر افتاده‌ام
رای افلاطون موافق تر بود با رای من

با همه ذلت که میگردم نگردد ذلتم
پیر گردون سر کجا میکند در پای من

آب حیوان شد بظلمت اندرون از بسکه
تا برون آمد ز مینا یا از لبهای من

صائب آسا دامن وحشت علی زد بر کمر
خاک ساکن بر برون آرد ز نقش پای من

نیست غیر از کوی جانان مسکن ماوای من
نقش پای آن پری پیکر بود سیمای من

میروم تا خاک گردم بر در آن مهربان
آه اگر در کوی آن مهرو نخیزد پای من

هیچ مضمونی ز دیگر نیست در شعر علی
مرده را بیرون کند از آب خود دریای من

نان حلوا خوردن غم دنیا
داغ دل لخت جگر باشد حلوای من

میرسد هر زخم بر جسم گریزان تیر نگاه
میشود چشم دگر هر دل بینای من

گریه کردم در خیال آن شکر بهار
صد چمن شد دامنم از چشم خون پالای من

گر نهد بر دوش من آن سر قامت خویش
خنده بر طوبی زند صد سرو بالای من

نعمت عالم نخواهم بغیر از بوسه اش
من و سلوا هم بود مکیدن لبهای من

میزنم می غائبانه بر غدیر خم علی
پایهٔ مینا ز یر سایهٔ مینای من

چشم خون آلود شد پیر فلک از شفق
گوش را کر کرده آخر نعره در دای من

... میکنم دائما تنها ازین
با چنین بد بر گنهم شد گوا اعضای من

پیش ... یار باشد بسکه لرزان آفتاب
آفتاب چرخ عشق یار شد رای من

تا توانی را جوانی شد طفیل پیریم
بسکه گردیده است اساس عشره اعضای من

با چنین ... کجا فهم علی
شمع روشن میتوان کرد از نقش پای من

نه فلک یک سینه آید بسکه زیر پای من
نیست بر روی زمین من کسی همتای من

نیست صبح وصل جانان هیچ امیدم علی
روز رستاخیز گم گردید در شبهای من

آتش عشق بتانم سوخت از سر تا بپا
روزن گلخن بود در راه نقش پای من

بخت من گردید ابلق چون دل دشمن سیاه
گر چه روشن تر بود از مهر رخشان رای من

عالم دیوانگی رنگین بود از بیخودی
لیلی مجنون نیست مجنون رخ لیلای من

گر زمین و آسمان باشد ازانم زین سود
در دل جانان نباشد گر برو فرجای من

صائب آسا تا علیا همچو قدرا کرد
هیچ تشریفی نباید است بر بالای من

کشتی ماه نوم در گریه غرق کرد
یاد من آمد ابروی آن ماه مهرافزای من

سر هم آید مرا با ذلت دگر ز ادب
پیر گردون از افق سر میکشد در پای من

خاک باشد ز نقش پای من ارژنگ چین
باغ رضوان است هم یک قطعه صحرای من

آرزو دارم که روز حشر گیرم دریا او
زین چه حاصل گر فلک خود سر کند در پای من

آب در یا ریگ صحرا قسمتی نتوان
کس نمی یارد شمار شمه از غمهای من

صائب آسا ز عشق پیدا کرد اعضایم علی
سایه همچون دام می پیچید سست و پای من

۱۰۹۰

جا خون باشد بجسم درد از اعضای من
دامن ابر است این یا دامن آلوده من

بیش از دود نباشد ابر بر دریای من
سوی آتش دو دیگر برق و صحرای من

بهر مینایم نباشد جز شفق صهبای من
بهر صهبایم نباید جز فلک مینای من

خوش کنم بهتر ز دنیا گر بود عقبای من
غم ندارم گر ز عقبی شد بتر دنیای من

مینخورد امروز نم از غم فردای من
خشک از لب دامانم از اعضای من

عقل در دیوانگی ارزد ز افلاطون فزون
بیش از مجنون شده نادان دل دانای من

از غدیر خم کشیدم باده در روز ازل
چون نبی باشد علی مولا علی مولای من

۱۰۹۰

خونی ملک روز جزا آقا ملا ای من[1]
خود نفس کشتن است ترا که اخفی بهای من

روزم سیاه تر بود از بخت زشب
روشن ترا گرچه ز خورشید رای من

[1] بمعنی خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهند ۱۲ از بهار عجم

درد اکه نیست بر در آن ماه جای من
با آنکه پیر چرخ نهد سر بپای من

دارم سوال بوسه رخسار مهوشان
کاسه آفتاب نگیرد گدای من

در راه عاشقیت چنان گرم رو شدم
گردون فتد چو آبله هر دم بپای من

بیمارم چو چشم بتان است صحتم
در دل از بسکه طبیبان دوای من

باشد غمی ز زیستنم در فراق یار
بس مردن رقیب بود غمزدای من

هر مو بمن بگو که زبان شکایت است
افزون ز موی خویشتن بود دردهای من

واقف علی ز سایه خود هم کند هراس
افتاده بسکه بخت سیه در قفای من

۱۰۹۰

بیدر در آ ز پرده گیر و سر بر کن
غمی که بر سر من رفت خاک بر سر کن

محال گر نبود خانه ام بیا مهمان
شب جدائی اغیار روز محشر کن

ز بوی گل نگشاید دلم بباغ جهان
ببوی زلف نسیم سحر معنبر کن

چرا چنان شده خشک مغز اسای زاهد
بیا ببکده چند دماغ را تر کن

بوعظ نیست مرا واعظا بهشت امید
عصا به پهلو نفشم ز چوب منبر کن

ز سرد مهری یاران دلم بفشرده است
بگو ز پیر فلک آفتاب خنجر کن

ز دشمنان رسد تا نیاز نامه بدو
برای نامه بری باز را کبوتر کن

بیا بباغ پی سیر و پیش سرو سهی
خرام ناز کن و خنده بر گل تر کن

ز آفتاب اگر سایه خواهشی داری
ز خشت بالش و از خاک راه بستر کن

ببرد دل خود و صاف کن چو آئینه
پی مقابله و جانب سکندر کن

بظلم و جور و جفا خاص کرده است مرا
دلا بدا دگری و آن ستمگر کن

بعشق شعله رخی جان بسینه خسته مرا
نیاز نامه قلم بر پر سمندر کن

دلم گرفته غمها است قیامت تابستان
بجز ز آب خضر سر چرخ می لبساغر کن

بیا خم سر خود را بنه بخجر تمام
چو یکدو جام بنوشی امید کوثر کن

بس از ملازمت عشق نه چرخ علی
ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

۱۰۹۱

سر زیر پا خم بنه جان بگوش کن
خود را امیدوار پیام سروش کن

ساقی بهار آمده یکساله نوش کن / چون پنبه مغز محتسبا در گوش کن
لازم بود صلاح بهر کار ز اهل عقل / بی مصلحت معامله با میفروش کن
زان پیشتر که غل بگلو بست شود عمل / محشر بپا بغلغله تا و نوش کن
آخر مآل نیست خلقت گسستنی است / تا بیت ان ملازمت میفروش کن
هر بو ترجمه بود از خار راه دوست / عشقش روایت من شنیده نیوش کن
آهی کشیدم در جدائی شب فراق / بی شمع روی شمع فلک را خموش کن
دیدم که خاک ز آئینه دل زنگ می برد / صافی اگر نصیب نشد درد نوش کن
ساقی نصیحتی است ز بیهمت ترا / تا دور دور تست بنوشان و نوش کن
غافل شوم ز کار جهان جهانیان / ساقی بیکده دو ز شرابم بهوش کن
ای ترک مست ناز مکن ترک می بها / پندم نکو چو حلقه زر زیب گوش کن
از سختی زمانه مکن خونت زینهار / خود را مقیم سنگ در میفروش کن
پروانه وار سوز بعشق بوقت شام / یا چون خروس وقت سحر که خروش کن

حافظ به پند تست علی را سرے بدل
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن

۱۰۹۲

ای آنکه زلف روی تو نیل نهار حسن / آباد کرده اند بناست یار حسن
گویند رفته او بگویم که آمده است / گشته عیان ز سبزه خطت بهار حسن
طفلی ز طفلگان نه مانند بشوخیست / پیر فلک ندید کسی در کنار حسن
سیماب بیقرار وازان سیم را قرار / در چشم بیقرار تو دیدم قرار حسن
مانند آفتاب که روشن کند جهان / روشن نموده اند ز رو بیت دیار حسن
خورشید پیش روی تو زرد است هیچو زر / کامل نموده اند ز نور شعار حسن
چشم تو نرگس است جنات عدن باد / باشد لب تو برگ گل نوبهار حسن
سیب ذقن که بوسه از آنم نصیب باد / خوش رنگ و سیب تو آمیوه از شاخسار حسن
مانند شمع آنکه گلشن را دهد فروغ / روشن شود ز نور جمالت کنار حسن
هر کار را اگر دو تو گردند مهر و ماه / یعنی جمال تست چو مهر که مدار حسن
حافظ طمع برید علی از نظیر دوست / دیار نیست غیر تو اندر دیار حسن

۱۰۹۳

گهی بخواب آمی نصیب غافل من / بنوک نیزه کشا عقده های مشکل من
چه حاجت است بطوقم اگرچه مجنونم / که هست زلف مسلسل بجان سلاسل من
ز خرمن خم وا ابر تو دانه چیدم / که جز اجل نبود در زمانه حاصل من
ازین جهان تو نباشی بدل یقین کردم / که چشم بند چو سازم توئی مقابل من
بسیر باغ من آید گر آن سهی قامت / قرار عرش نهد آشیان عنادل من
تا بگریه ام خود ای یار سوختم خود را / چو شمع بود نهان آتشی که در گل من

معین ز حال علی شمه چو بنویسد
ز خامه دود برآید ز آتش دل من

۱۰۹۴

تا نه در آئینه بینی جمال خویشتن / درد جاندار [illegible] خیال خویشتن
تا بکی غافل بمانی از جمال خویشتن / سهو سازی خود بخود غنچه دو لال خویشتن
گر نظیر خود نداری در جمال خویشتن / من ندیدم هم اندر مثال خویشتن
بی وسیلت در فیض تو اکنون [illegible] / کس نمی بینم ز رعیت جز سوال خویشتن
خلق می بینند هلال عید من بینم ترا / کرده ام از زلف خود دار [illegible] ملال خویشتن
هر کسی مسرور و خندان است اندر بزم تو / شمع آسا گریه میسازم بحال خویشتن
همچو ماه نیم ماه از گردش دور فلک / در وبال افتاده ام بی زلف خال خویشتن
نیست آگاهی جانم آن چه خبر بوده است / یافتم جسم خود از گرد ملال خویشتن

سوی بزمش میکشم من هم علی یا چون معین
تنگ تنگ شکر از شیرین مقال خویشتن

۱۰۹۵

روزه تمام شب نهم آقاضی زبان / روزی خود برو خورم بیش دوستان
گریان شوم بمقبره پیر چون یتیم / خواهم تا عید سر مرده جوان
توبه بمسجد کنم و میکده روم / نوشم شراب بیش از دست ساقیان
بی غسل گر نشام نماز کنم ادا / سازم وضو بباده گلگون سحرگهان
با حافظان شهر کنم بحث در حدیث / مصحف ست دارم افسانه بر زبان

۵ کرشمه و ناز ۱۱ از مؤید
۵ غمزه و اشاره چشم ۱۱ از بران

نازم بکار خویش فریزم خنده بر خرد
الفت بدشمنان عداوت بدوستان

گویم نصیحتی بجوانان رونه گاه
با کودکان نشینم و نفرت ز پیرگان

دانم می حرام چو خون عدو حلال
در شرع عشق نیست کسی همچو فقه‌دان

مجنون شدم علی و گناهم شده معاف
اول نماز میکنم و بعد از آن اذان

۱۰۹۶

جسم است هجر تو مرا تا نفس است این
شور است محشر که صدای نفس است این

از لعل لبت گشته شنیدن هوس است این
دشنام شنیدن ز زبان تو بس است این

بر لعل لبت بوسه زدن بسکه محال است
گفت بوسه بای گرا دسترس است این

در رهگذرت هست نوا هم چو جرس است
ماه نو عید است که نعل فرس است این

صحرا شده بالا برخ ناقه لیلی است
محشر شده بر پا که صدای جرس است این

در کوی تو میگردم و حیثیت خیر نیست
شیدای تو انسان نبود خار و خس است این

کی ترک کنم باده بفرموده واعظ
نی محتسب شهر نه میر عسس است این

ای واعظ بیهوده فقط بسته بخوردم
در باغ جمالت ثمر بسیار است این

صد تیغ زده بر سر زخمی که شده به
گویند همین خلق که فریاد رس است این

هر دم که زند بر سر خود دست بفریاد
فریاد ز خوی تو بود یا نفس است این

صد شکر که عیسی ز اجل پیشتر آمد
در دیده که دیدم نفس یار بس است این

کشته است علی را ز پس کشتن کشتی
یک ذره نکس چه نداد که کس است این

۱۰۹۷

غیر از چشم ترم نیست کسی غمخور من
تا بکی خون جگر میشود آبشخور من

خود بدان با تو چه گویم صنما درد جگر
از لب خشک دل سوخته چشم تر من

قدر حیرانی من آئینه دانسته بود
میکند پشت بپا می پی خود پیکر من

بو که پامال کند عالمی بعد از عالم
تر و دو بو گل عشق تو جان از سر من

ای صبا رحم بفرما که زمین گیر شدم
سرمه چشم کنی خاک در دلبر من

رحمتی باد خدایا ز تو بر چشم ترم
کرد غرقاب بگرداب همه فکر من

گل نورس بهوای تو همی پروازم
گرچه صیاد بریده همه بال و پر من

گر به تاراج بیاید ز متاع دل و جان
دل و جان باد فدای قد غارتگر من

پر ز اندوه و غم و رنج والمهاست علی
تا بتا کرده از خویش تو خالی بر من

۱۰۹۸

شکر احسان تو تا چند کنم دلبر من
تا در عشق حقیقی تو شدی رهبر من

با خزف پاره نگیرم زر چون شاخ گل
گر بود سنگ در دولت تو بستر من

کشتی عمر مرا باد مخالف شرط است
کاین هوای نفس است ابود لنگر من

سرنوشت است خطم بار اگر خوانند
غیر از این چیست که در عرض از دفتر من

نقد جان گیر اگر قرض حسن بدهی
ساقیا وقت فنا دست تو کمتر بسر من

با چنین شوکت شان نیست کسی همسر من
باعث گردش چرخ است نگه اختر من

بر صراط سر دو رخ مبسل تیغ و چه مو
واقف راه چنان است علی رهبر من

۱۰۹۹

لبریز شد ز باده امید جام من
گردش نمود باز فلک حسب کام من

شد جلوه زیر مهر نکوی مسیح وقت
همسر بود نه چرخ چهارم بنام من

از خضر عشق گوش نمودم که بود و هست
آب حیات نی که ظلمات ظلام من

از نیمه روز شب چکنم عرض دوستان
مانند وقت نزع بود صبح و شام من

خوش گفت دوش بلبل شیرین زبان بگل
بی رونق چمن بلکه شده زمام من

بر حسن چند ناز و چه نازی فدا شوم
دائم قیام نیست و دائم قیام من

گنج از در سرشک از این جمع میکنم
باشد که روز حشر در آید بکام من

من در ریاض هر ثنا خوان حیدرم
خوشتر بود ز نغمه بلبل کلام من

تا مدح علی است رتبه علیا است مر مرا
شیر خدا وصی پیمبر امام من

۱۱۰۰

پیش کرام بود که بردی پیام من
هم بر زبان نراند کسی حرف نام من

تا چند زیر سایه با منت کنم قیام
ای چرخ گردشی نما هم بکام من

دشنام چند داد رخت کرده انتقام
مقبول بارگاه شد آخر سلام من

اے تاریکی اول شب ۱۲ از کشف و معراج

من از آنها اشک فشاندم کجا کجا | الا نه مرغ وصل را آمد بدام من
داغ از جگر برفت بلب از خم نشده | جام شراب کرد عطا لاله فام من
بیدار گشت طالع من بعد خفتنم | آمد بقبر سرو صنوبر خرام من

تعلیم عشق داد مرا پیر باخرد
پخته جنون نمود علی عقل خام من

۱۱۰۱

وه چه خوش گفته است روشن با مریدان پیر من | تا بحق برده مرا برگشتن تدبیر من
فکر دنیا هست البته بدل ای شیر حق | ورنه از قضیت عقبی خلد شد جاگیر من
روز اول مست گشتم از می خم غدیر | جان و دل با وفدا ای خوش شاه قدیر من
آن حقیرم من بچشم دشمنان بدنگار | میتوان گر بر پشیه کشی تصویر من
بعد مدت نوبهاران میهمان شد در چمن | قطع کن ظالم پی یک دیدن گل زنجیر من
تا کجا دور تو ظالم بسر محنت کشان | ای فلک پرهیز کن از ناله شبگیر من

با ملک همسن پرد ازم علی بر روی چرخ
گر نباشد حب آل او چاه دامنگیر من

۱۱۰۲

گر نیفتد بر خلاف اندر جهان تدبیر من | دائما باشد اگر دل تابع تقدیر من
چشم واکن چون فلک از بر زمین افتاده است | در فراق یار افغانها عالمگیر من
در فراق یار خود ناله دگر کنم | گرد در دورم تسلسل ناله دلگیر من
بر سرم سایه نیفگنده است همای وصل او | استخوانم گرچه کرده فکرت تدبیر من

من پی صیدش علی رفتم که زد تیر نگاه
بو العجب باشد شکارم کرد خود نخچیر من

۱۱۰۳

کاکل است یا بنفشه یا شب یلدا است این | یا سواد شام غربت یا صبحها است این
کاکل است این یا بنفشه یا مراد ما است این | یا سواد روی دشمن یا شب یلدا است این
برگ سوسن یا زبان یار نوک سنان | یا نهال گلفشان یا ماهی دریا است این
موج بحر آرزو یا زلف تو یا مشک چین | یا دو سلک نافه یا زنجیر یا ست این
چاه بابل یا دو چشمت یا دو مهر لبها | یا بیاض سامری یا آهوی صحرا است این

۱ روشنی ۱۲ از چراغ هدایت ۲ نام شکلی از شانزده اشکال رمل ۱۲ از غیاث

سبحه الماس پاره یا سلسل اشک ما | یا در دندان تو یا سلک گوهر است این
پاره از سنگ خاره یا دل سنگین یار | یا دل پر درد و دردم یا خم صهبا است این
ابروی است یا طاق کعبه یا هلال یا عید | یا سحر از شاید یا کمان ما است این

ناف او یا چاه نخشب[1] یا چه کنعان علی
چشمه خورشید یا گرداب دریا است این

۱۱۰۴

قامت است یا قیامت یا الف انما است این | یا نهال طور سینا یا قد بالا است این
قامت است این یا قیامت یا فغان از یار ما | نو نهال آرزوها یا قد بالا است این
لوح بلور است یا آیینه جانها است این | آفتاب روی زر ستاخیز یا سیما است این
دعوی خصم است یا امید صلت یا سرا | خواب اول ماه یا عهد تو یا دنیا است این
خط آزادی عشاق است یا دام فریب | سبزه نوخیز یا طوطی شکرخا است این
دست گل یا اشکم یا وصلی یا قوت خان | لوح سیم خام یا آیینه دیبا است این
شاخ مرجان است یا شاخ نهال طور حسن | ساعد دلدار یا نوبا وه تنها است این
خنجر فولاد یا پیکان تیر ای امان | موی مژگان کسی یا ترکش جوزا است این
ای مطلوب دلم یا آیات قوت جان من | یای معلوس می خوشی یا مگر لبها است این
چهره است یا گلشنی یا سینه پر داغ ما | کاکلا یا بنفشه یا نصیب ما است این
گلخن آتش فشان یا سینه پر شور ما | گردن انگاره رخسار آیا مینا است این

فرقدان یا هر دو چشمت یا دو جام می علی
ثریا یا در دندان تو یا ثریا است این

۱ نخشب نام شهری است در ترکستان حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهر است بسحر شعبده ماه بر آورده که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد ۱۲ از برهان ۲ نام خوشنویسی غلام معتصم بالله بوده معتصم بالله یکی از خلفای عباسیه بوده ۱۲ ۳ میوه که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نورسیده ۱۲ از کشف و رشیدی و بهار عجم وغیره ۴ گوسفند سیاه که میان آن سفید باشد ۱۲ از منتخب وغیره ۵ پاکلان که طویل باشد جانب راست است ۱۲ از غیاث ۶ فرقدان فرقدین نام دو ستاره نزدیک قطب شمال که گرد اگرد قطب میگردند مدام

آئینہ یا کاسۂ بلور یا سیماست این — شمع تو یا شاخ زر یا ساق آنت این
لعل لب یا لعل کان یا لعل اشک خونیم — نالۂ من یا شررتان یا قدر بالا این
دام ماہی گیر یار و عده یا مجسم — نور ماتم یا دلش یا چاہ تابیتا این
عارضا یا قدو چشم یا دو جام پر ز گل — لعل دو یا الف یا دو داغ یا این
کاکل تو یا بنفشہ زار یا دست سنبل — خانۂ من یا نگاہم یا شب یلدا ست این
سید مجنون یا قدم یا ابروان کج کلاه — عمد من یا تیر یا قد کمان قیامت این
صبح من یا نامۂ اعمال خصم سیاه — ظلمتی یا گیسوی یا کوچہ یا این
فیض من یا جود اتحی یا وعود کذب یار — موج یا بحر غم یا گنجہای یا این
اختر یا خال پیشانیست یا داغ قمر — دود آہم یا سحابی یا شب یلدا این

خانۂ اطفال یا عیش علی یا نقش آب
حقۂ بازیگری یا خواب یا دنیاست این ۱۱۰۶

روی جانان یا قمر یا مہر نور افزا این — یا دلم یا ذرہ طور یا حرا این
تیر شست یا زلف تو یا در وصل تمنا — شام غم یا گور یا انجیل یا تمہا یا این
گوی تو یا گوشۂ گلزار یا رنگ چمن — شعر من یا اشتر سیاه یا شعر این
آئینہ یا صفحۂ رخسار یا وصل یقین — خامہ ام یا قامت دلبر یا طوطی این
ریعہ یا غوغا حسن یا فغان جان من — شہد مشہد یا لب تو یا کلام یا این
گلبنی یا دست یا زعفران شاخچہ — سلک دُر اشک من یا سلک دندانہا این
گردن تو یا صراحی یا بلورین شاخچہ — کلک من یا لبیک یا رفتار جان قربان
این سویدا دلم یا خال تو یا اثر — ابر تر یا چشم من یا زلف تو رازاین
زلف تو یا بخت یا ظلمات آب حیات — طالع بیدار تو یا دیدہ گریاست این
مصحفی از ندر نوشته یا دلم یا جار — چشم تو یا در فرہنگ یار یا این
کعبۂ جانا یا کوی تو یا گلزار خلد — مقتل عشاق یا باغ جہان آرا این

چہرت یا آئینہ یا آفتاب زعید — ساغر صہبای جنت یا گل رعنا این
چشم جانان یا دل بیمار من یا برق حرج — جام یا آئینہ یا عارض زیبا این
سرکی باغ نکوئی یا ستون کاخ ملوز — ساق سیمین تو یا شمع مزار یا این
جلوۂ رخسار پرنور تو یا لمعات برق — بیقراری دلم یا چشمک اعدا ست این
عیش من یا صبر یا گفتار آن سرو جبین — جان عاشق یا دل آن شوخ یا خارا این
چشمۂ خورشید یا وزد حنا دست او — اختر بیدار نجمان یا ید بیضا این
درج گوہر یا دہن یا غنچۂ سربستہ — سیم سر دار بد یا سیم سرادنا این

قمری باغ جنان یا طوطی شکر زبان
خوش بیان یا علی یا جامی شیدا این ۱۱۰۵

کاکل است این یا بنفشہ یا گل گلچین — یا سویدای دلم یا دل شیدا این
کاسۂ بلور یا لوح دل صافی عشق — یا مصفا آئینہ یا کاشانۂ انوار این
تار تسبیح است یا تار رگ جان جہان — یا تن یار جنت یا کمر یا موست این
آب باران است یا سیل سرشک قدسیان — یا دو چشم عاشقست یا نبع صدفیا این
جام جم یا نرگس شہلای عالم فریب — یا دو بادام سیہ یا چشم آہو این
یا من دارو ستیز یا بجنات زر کری — یا دلم یا شعلہ یا کران سوز این
طاق نسیان خالم یا محراب حرم — یا کمند عاشق یا ابروی زیبا این
کبک کوه طور یا کبک دری یا فاختہ — یا قد رعنا یا عالم سوز یا حورا این

صاحب ابرو یا ظہوری یا ظہیر فاریاب
این علی یا حافظ خوش گلو یا خواجو است این ۱۱۰۷

قامت است این یا قیامت یا جادو — یا نہال طور سینا یا قد دلجوا این
یوسف است این یا ملاحت یا لعبت خوش گو — یا عزیز مصر عالم یا بہشت واست این
بوستان شیرازان یا گلستان نعیم — کعبۂ جان مشتاقان یا کو این
دلبرم اندر حرم یا حور در باغ ارم — گلشن فردوس یا گلزار سلوا این
یا قرنبیق بدا عشق یا قلیان زرہ — درد سوز عاشقان یا درد تنہا کو این

ے طاربیت کو حکیم از کتاب ۱۲ غیاث

ے سخن موزون وعقلی ۱۲ از غیاث
ے نام ستارہ روشن ست بعد از چند ایام دیدہ بیاید چنانچہ در آخر زمستان از سر شام در فلک نمایان میشود ۱۲ از منتخب موید و بحر الجواہر وغیرہ۔

خنجر است این یا مژه یا ناوک دلدوزست این / یا سنان نیزه یا تیغی سر پهلوست این

زلف تو یا شست یا قلاب جان عاشقان / سنبل نو رسته یا شاخ سر آهوست این

نالهٔ عشاق است یا شوق بیداربتان / صوت ناقوس است این یا نعره یا هوست این

پارهٔ از کهکشان یا ماه نو یا سگیمای / طوق جان کجبهان یا حلقهٔ بازوست این

دلبر شاهد پرستان یا عزیز دلبران / یا فرشته یا پری یا شوخ ساده روست این

موج دریا یا سلاسل یا بنفشه زار است / سنبل تر یا سواد خلد یا گیسوست این

گردش چشم است یا نیم نگاه ناز یار / غمزهٔ چشم سیه یا شوخی آهوست این

آفتابی بر فلک یا بر سر بام است یار / دیدهٔ عشاق یا چاه ستاره جوست این

مشعل امید عالم یا قد موزون یار / نالهٔ مشتاق یا آوازهٔ کوکوست این

هالهٔ ماه شب است این یا گرداب بحر / طوق جان عاشقان یا حلقهٔ گیسوست این

حلقهٔ لعل بدخشان یا دهن یا هیچ و بس / چشمهٔ آب بقا یا غنچهٔ خوشبوست این

چاه کنعان است یا سرچشمهٔ آب بقا / نقش الحسن جهان یا چشم پر جادوست این

ماهتاب چارده یا لالهٔ حمرای خلد / آفتاب روی زعید عاشقان روست این

مردهٔ آتش پرستان یا مریض شعله خو / بوسهٔ لعل لبش یا که جان داروست این

طالب است این یا حزین یا خسرو شیرین سخن
یا علی یا سعدی شیراز یا خواجوست این

۱۱۹۲

آنکه روز و شب همی یاد می‌کرد از خود یاد ما / چون ز ما غافل شد آن غافل شدی فریاد ما

آنکه می نازد بعمر نوح آخر تا بکی / از برای مرگ آخر بود میلاد ما

دیدنش ارزان بما هم یک جهان چرا ز دل / نیست گیسوی لیلیش سرو آزاد ما

همچو قمری خنجر گردن همه مشغول ما / طوق بندگی گو شد سرو کی آزاد ما

قطع کرده دست همه را نسخ با زد / سر بریدن از نسبه السیف آن جلاد ما

هم

۱ زحلی از رصد است که شصت گز پنا کاو مرو بالای آن باید آرد شصت گز بلند و آن ز اشک سلطنه قشنیز و کیفیت نجوم و افلاک دریافتند ۲۲ از مصطلحات ۳ حلقه ۲۲ از بیان ۳ طوق لعنت که گردن انداخته شده ۲۲ از غیاث ۴ پوست کشیدن چهارپایان و گاهی مجاز استعمال کردن حیوانات از غیاث

روز فطرم گر نباشد یار در عید بهشت / هست بیدار دیدار دلبر آن اعیاد من

در هوایش بر فلک باشد دماغ گرد باد / گرچه باشد از کف خاک زمین بنیاد من

یا رب این حسن است یا سحر است یا سحر دگر / بت نموده بر سر دیرم پریزاد من

می شود بر یک قدم فانی حباب موج بحر / بر سر عمر روان باشد چنین بنیاد من

جان بقربان هما کو سایه اش بر سر مدام / ساخت شانه ز استخوانم بهر جلاد من

خاص گردد هم به پرسش همیان عاشقان / شاد می دارد فراقش خاطر ناشاد من

بو سر من بر فگند پرتوی خورشید و / سر کشید تا بچرخ چارمین فریاد من

گر سر آیات تسلیم صورت خود بنگری / خامه ام از بهر تصویر تو بود بهزاد من

نیستم شاگرد کس در نظم از کم فرصتی / هر که اصلاح سخن کند باشد همان استاد من

ای خوشا گر خونبهای قتل من باشد علی
روز محشر در کف من دامن جلاد من

۱۱۱

نامهٔ عشق از دیوانم سوی محبوب من / یا مضمون آن شد پیدا از آن مکتوب من

روغن سلیمانیا بد روشنی در محفلم / هست با دام چشم سیه کسی مرغوب من

خواهش باغ بهشت زاهد در دلم / شهرت دیدار دلدار است با مشروب من

همچو شب روز هم شبیه از بیاض دیده ام / آخر مصر است اکنون دیدهٔ یعقوب من

گر بداند کس که اندر نور حق انوارهم / بود طالب است از نظر دائم مطلوب من

حور جنت است پیشاندو آنهم برق و برید / در حرم کعبه گرمند بیت محبوب من

غیر اعمالی زر فته هم در کنج قبر / بود ساکار آن عزیزان هم مکتوب من

بی نظیر بود یک نسخهٔ نظیری بود آنا / دائما مانده غالب است سخن مغلوب من

بود ظهوری ظهیر فاریابی گر نه من / در بنا را بود شوکت کشمش عوب من

بود شوقی شفیعا شفائی عرفی نقط / گر ظهوری بود طالب از او اسلوب من

آشنایان شعر و ثبت اعجین گردشی / بر فتنه از سایه را اذانم خوب من

هم

شعر و معنی را اند ادانند کسی لفظ معظم
بر حسب چه ورس عشق می گوید علی محبوب ما

له نام شاعر مشهور که در اصفهان خود را گوشه بود سلاح آمد و آن

۱۱۱۱

روز روشن را شب تیره کند عصیان من — جا سایه از برم پیدا شود شیطان من

در خرابی سنگیم کس نشد جز سیل اشک — خانه‌ات آباد باد ای دیده گریان من

خانه‌ام را غرق کرده در فراقش آب چشم — بود پنهان اندرون چشم طوفان من

آب داده خاک کوی دلربا را دیده‌ام — بین چه قیمت یافت یا سنگ گوهر نیسان من

گردنم را زد به تیغ آن دلبر نسیان کرم — گوهر بحر محبت شد سر غلطان من

یار در ضعف دماغم وقت هم جگر — روغن بادام برده در لحد سلمان من

عاقبت دل حاسدان را شد اسیر چشم هم — بسکه از حد بود نازک خاطر مهمان من

حالم از کس آن مخفی سید دشمن جان است — آتش اندر خانه‌اش زد آه بی‌پایان من

بر سرم منشین هما کاین آشیان جا از کجا — کش لحد قبر میند برفرق سلطان من

بی شمیم زلف مشکین تو ای نسرین بهار — مو بمو تیغ شد هر او بر گل ریحان من

یار هی آید کباب بش کن مرا ای سینه دل — جز کف افسوس نانی نیست اندر خوان من

مرده را رو زبیجا مسکنش نگذاشتند — دشمنان گشتند بعد از مردنم یاران من

سینه‌ام خالی علیا چون دماغ واعظ است
برد آن دزد خیالش دولت ایمان من

۱۱۱۲

گرچه بر پا از زمین پست سر عزت من — بر سر چرخ برین پا منهد همت من

کی درآیم به دل سنگدلان دوران — هیچ در آئینه بینی اثر صورت من

با دخانش به سر بسکه ترقی خواه است — فارغ از رشک عدو کرد مرا انگشت من

عاقبت زیست فنا میشنوم سر چیز است — لکه روز وصال است سر فرقت من

روز افزون بود دگرمی دل جوی که قضا — کرد خون جگر سوخته‌ام شربت من

مردم چشم فرخ دو گوارا نکنم — سنگ را است ده ابرم تو مرا غیرت من

منکه خورشید فلک را نشمارم ذره — آئینه دار رخت کرد چرا حیرت من

غرض خویش بعرضه چه دهم میدانی — از زبان سر شمشیر شنو نیت من

زاهدی رهبر کم کرد سوی صوم و صلوة
زیر تکلیف نمانت بود علی راحت من

۱۱۱۳

بشکستند حریفان بخود قیمت من — عزت شان بود آیا چند از همت من

یار یا بند بدربار تو از غیبت من — دشمنان را نگذارد ز کرم صحبت من

جز بسجده نزند حرف و شیک قلم — تا نمودم آقلم زیر کفم بیعت من

خون من نیست به هر گر چه بریر کار ترم — نقش شکل است بخنجر ز سرشت من

وصف وی تیغ عیان از سود اشعرم — چشم آب حیات است در این ظلمت من

از طبیبان نمی گیر علاجم امید — بر فلک است همین مسیحا انشو صحبت من

بهجت وصل هر انبر شکم هجر بود — خنده چون زخم کنم گریه شد عادت من

سجده دائم بود لیس پری — گشت مصرع علیا واسطه تا است

اول و آخر آدم نبود خاک است — خاکساری نبود با خبر از دولت من

پرده چشم حجاب است میان من و او — ورنه بر ترید اکبر از آن کبریا تربت من

چون نکیرین ز المنزل ملامت کردند — بود ترا هم نظر آن بستر تربت من

بهشت از فضل خداوند علی میخواهم
تا چو زاهد نشود مزد ستان خدمت من

۱۱۱۴

بی تو در تن قید باشد جان بیجان تن من — بی نوای جان تن بود ار ...

پشت پا از دیده چشم عرق جوی ... — دست جان تن ز ایران شد تن بیجان من

علم حق تعلیم دیگر دارد از علم مجاز — درس مصحف سینه دار الف باخوان من

در هوای طفل پروازم که مکتو بیگرا — گرد کاغذ باد و پیش هوا خواهان من

فارغ از ناز اطبا جهان دهر — جان دل باد افدا بر دلی ناز من

دشمنت گردا نباید دوستی هشیار شو — هست ایاری چو خود آب آتش

در فراق شعله رو خاکم جان سوز — تا کی باشد کباب غم دل بریان من

عندلیب باغ جنت سحاب نوبهار — می سراید نغمه داود دبستان من

حیف گاهی تو نخوردی جام خون جگر — نقل محفل شد مرا سیرده دل ... من

در حساب گیتیم مرسم جواز رو در حنا — در بنی آدم چه خود با هم چه خود ...

آنچنان خو کرده گریه شدم با شنه عجب — مردم آبی بگردد مردم چشمان من

---

۱ بفتحتین بزه کار یعنی گناهگار از برهان و سراج

۲ بکسر اول و یای تحتانی مفتوح یعنی خونها و آن در شمرع ده هزار ...

طول بیماری علی شاید طبیب حاذق است
سوخت اندر تن تنم را سوزش هجران من

۱۱۵

بردها از ابر دارد دیدهٔ گریان من — موج طوفانی بود هر سو در مژگان من
در گرفته آنچنان امراض هر گونه مرا — روز و شب تیم را تمنا میکند هجران من
غنچهٔ امید نگشاید نگشاید مرا — دائما بشگفته باشد نو گل حرمان من
بر سرم آید اگر آن شکل صاحب تو بخواب — جنت الماوی نیرزد گوشهٔ زندان من
برق گردون را اگر در خرمن من در زند — کشت سبزم را بسوزد قطرهٔ باران من
میکشم هی از غذیر تیغم برای عید الست — می شود قربان فا یار پیمان من
نیست خورشید گردون لیس حجابش — از چه سوی من نبیند یار رو گردان من

بعد مردن گرد بادی گردد از خاکم علی
سید ہہ گردش فلک را اختر گردان من

۱۱۶

ای غمت را میزبانم خوش تماشا مهمان من — بی سر و سامانیم باشد سر و سامان من
زیر انگشتم گرا گاگا تبین را امید بد — یاد از طاوس جنت خامه رقصان من
فال افزونی وصلت کاهش هجر بود — باعث اکمال چون باهم شود نقصان من
دیده هی باید که جا بهر دشمنم کی کنند — تیشهٔ فکر وصالم بیستونم جان من
شکر ایزد باعث افزونی نعمت شود — علت کم ونیم گردد همین کفران من
هر که شکند عهد خود را شکسته باد خود — بار گر جانم بطداری هر کی نیم جان من
طالب مطلوب یکجا ان قالب — هیچ یک رنگ گشته عطا هر کشتیان من
گر دراهم ناگوار خاطر آنانکه بود — زیر خاکم خود پنهان گر آن خشیان من
مردمان ابلیس را بدنام ناحق میکنند — نفس اماره بود خود در تنم شیطان من

بعد مدت شد نصیبم صحبت شیرین لبان
حالیا در روغن افتاده علی‌یا نان من

۱۱۶

وصف خسارتان باشد علی قرآن من — قابل ابهمه هر مطلع دیوان من
ای بحالت لقبان آن درم حسن جان — مطلع خورشید کردی کلبهٔ احزان من
خندهٔ دل بشود الواد گر دشمنان — بد مزه باشد حیاتم بی نمک باشان

حشر زخم بجان دشمنانم زد سنان — دوستان اگر گریه هی آرد گل خندان من
حاجبی باشد مرا چون ناکسی غم جگان — تا کسان را بکیسم همچنان دربان من
آنچنان گردیده ام خود بی تعلق از جهان — خار صحرا هم نگیرد گوشهٔ دامان من
ده بحالت بحیرت آن بیتم بجوان — طفل اشکم نی سوار آید سر مژگان من
گر به سنجی نیکی اعمالم زشتی آن — در حضیض اوج باشد پلهٔ میزان من
بار کی باشد زمین جنبش از نظر بیان — ساکنش کردست ابار کثرت عصیان من
ایکه آتشخانه باداری بر خویشتن — در زمستان سینه ام بوده است آتشدان من

جای رشته جامه از خار مغیلان دوختم
شد علی دست جنون افگار از دامان من

۱۱۸

طالع یوسف عطا فرما مرا یزدان من — دشمنی دارند با من سبب اخوان من
گر بفر دو سم بری لائق بود باشان تو — ور کشی سوی جهنم میکنی شایان من
کی رسد خط نیاز م آنچنان هم تو — مدت پرواز می ریزد پر مرغان من
وای بر ناهل و درد اهل نارسان — تا کسان را خود چگویم کس نشد پرسان من
کرده ام در مضامین را همه تیغم — خامه گوهر فشان شد ابر نیسان من
سرد مهری زمانه آتشی زد در تنم — دان فلک را بر زمین ریزد دل سوزان من
با هجوم فوج غم پروا نمیدارد دلم — از حق صد آفرین بر رستم دستان من
تیغ شود تا چنیم آنچنان تشنه دامنم — سر مهری تو باشد منبع عمان من
گردش افلاک عیسائیان تا بت کیتم — چرخ را دور دار اختر گردان من
یوسفم را گر ببینی زاهدا در خوابهم — به ز فردوست نماید حجرهٔ زندان من
اشکباری کن بحال زار من ابر مطیر — بر سر نهی که بشوشند می نوشان من
همتم از بس بلند آ ایکه قصر سپهر — میزند خنده شکست کلبهٔ احزان من
وای تنهائیم ز تنها تاریک قبر — کس نمی پرسد زحال زار زیاران من
معنی مصحف چو دریایم چو در پایم — دائما باشد سواد خامه انیسان من
تخم الفت نشد سبز در کشت دلش — دشت با ابجر کرده جوشش باران من

سنه یازده ۱۱ از غیاث

بهر دیدار جمالت که امید شده را / ورنه در من نرسید یه گهی چشمان من

حیف کاین گرد غمت از گوشهٔ خاطر نشست / برد اسباب حیاتم موجهٔ طوفان من

نیستم ممنون احسان نسیم کوی کس / بوی پیراهن دهد هر برگ گل ریحان من

حصهٔ خضر است آب زندگی لعل لبش / در نصیبم بوسهٔ خوبان سیه‌بختان من

صد بهاران تحفهٔ سیر آسمان گردد یکی / غبار پای از گرد ماند گل حیران من

اختر من روز شنبه آمده در سنبله / زلف پیچان تو گردید بلای جان من

فی الحقیقت گریه باشد خنده زخمم علی
گریه انگیز است بر عالم لب خندان من

۱۱۱۹

تا همین میرد آن سرو خرامان از من / میکشد سایهٔ دیوار گلستان از من

صورت وصل همین هیچو قطره با چشمم است / بهر اغیار عیان ظاهر و پنهان از من

همت نیست که گرچه و لیکن عرض است / شهر از مقدم آباد و بیابان از من

ای دو انگشت امید همه از ما گهست / باز بر پاست چرا دیدهٔ حیران از من

بخت بد خوب بیاد شن بهم شام نگاه / میرسانند سخنهای رقیبان از من

جامهٔ غمزدگان از من شام فراق است / صبح پر جور بود چاک گریبان از من

هیچو تنور شود نار جهنم همه غرق / گر سر گریه زند جوش طوفان از من

تو گدا می که مرا شمع کنی الهی تا صبح / ناله و گریه من سینه پشیمان از من

تار زنار که انداختم اندر تسبیح / کفر و اسلام نشد شاکی و نالان از من

من به بتخانه روم و تو سر مسجد آئی / برهمن از تو بنالند مسلمان از من

مسجد و دیر نرفتم ز دو کوی کسی / شکوه دارند بهم گبر و مسلمان از من

آنچنان شعله زبانم که علی تبخاله
لفظ هر عیب شود بر لب خندان از من

۱۱۲۰

بعد الحمد چه انگشت بجانان از من / رفت همراه رکابش سفر جان از من

این سنانها که شکسته الم کش کشید / از کف پا سر کشید خار مغیلان از من

له ماه برج ششم و آن بصورت دختر است دامن فرو هشته و سر او بمغرب و شمال او بمشرق و جنوب نشسته آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند ابر برد و بالا شرح ۱۲

استخوان گر بکشند از سر پهلو بکشند / آفتی بود و جدا کردن پیکان از من

آرزو با بدلم خون شد و از چشم چکید / هر امیدی که کنون خصم کشند و از من

جان تنگ بهم زعلاجی که طبیبان کردند / جان بتنگ آمده اندازه چه طبیبان از من

هیچو موج لب دریا که بشوق آید / باز با جوش و خروش است گریزان از من

هر که زان لعل لبش بوسه پیغام آرد / می برد مژده بدین مرده بدن جان از من

غیظ و اعظ برخم آب خجالت آورد / قهر باری است از دست یزدان از من

خوان یغما که بود از پی بردن شاید / دل بود نذر از این معرکه ترکان از من

دامن آلوده گنهم دست بر آن می دارد / تا نه از دست رود دامن پاکان از من

ای تهی دستی من جز غم من هیچ نخورد / رفت بر چشم ز تهمت کده مهمان از من

هر کجا یافت زترتیب غزلها شهرت
رونقی یافت علی شهرت دیوان از من

ترویج

۱۱۲۱

غیر عشق تو نشد کار نمایان از من / یادگار است صفت تو دیوان از من

دل شکسته شد هر یک زغم دوران از من / رشک صد شهر خراب است بیابان از من

زاه سردم نشود از چه هیچ آن نا محرم / میشود صیقل هر آه نیستان از من

از گرانی معاصی چه خجالت بکشم / نشنوی بار خدا شکوهٔ میزان از من

بیت ابرو که تو با مصحف رخ یاد کنم / شهر بجز این همه حافظ قرآن از من

اندر آن شهر ز خوبان چنان مشهورم / در لوادی ز لبش شهر خوبان از من

ای ترا زیب دو تخت سلیمان بیا فهم / گر بود سلطنت ملک پرستان از من

بوسهٔ کاکل دلدار هوس میدارم / وین براتست سر شاخ غزالان از من

این جنون است که دیوانه آدم زادم / میکند دفع پریزاد فسون خوان از من

دست من قابل آن نیست که با پیچ خم / معتسل کاکلش شود پنجه مرجان از من

خیر باشد مگر امروز خدا یا که بهم / میشود خیره چرا چشم رقیبان از من

از کلام تو علی مثل کلیم الله خوانم
فخر شیراز شود شهرت همدان از من

له موسم تابستان یعنی ایام گرما از غیاث له غسل داده شده ۱۲ مولف

۱۱۲۲

بسکه برهم نشود زلف پریشان از من — هفت جا پرده کشد دیده فتان از من

آنچنان نامه سیاهم که شود سنگ سیاه — بهر تعویذ سر گور عزیزان از من

این جمال بشری یا ملکی یا فتنه — از تو حیران شدم و آینه حیران از من

من همان مور چه باشم بدر خاک نشین — گر بود سلطنت ملک سلیمان از من

نشود از زنده فتم گر کشی قتل مکن — هی نهان است چه اکسیر شهیدان از من

آن سلیمم که بهر حکم تو هان صد بار — نشنوی ایچ بهر حرف بجز هان از من

تا که عادت چه تو با تکند بر خو گر — شکوه در وصل کند دیده گریان از من

سوز دل سوز شب وصل سرشک شادی — مانع دیده بود دیده گریان از من

گر نخواهند زعیب هنرم هر چه که هست — باد تسلیم بجا دم غزلخوان از من

با علی الفت او موج و کنار است کلیم
روز و شب با من و پیوسته گریزان از من

۱۱۲۳

نه همین میرد آن حافظ قرآن از من — میکشد سایه حجر اسود ایشان از من

نفس در انفاس ز خودی آهی وی — یاد میدارد همین نکته عرفان از من

آن ضعیفم بجوانی بره عشق صبی — می شود پند بگیرند چو پیران از من

حیف یک پند ندادند مرا در پیری — پندها یاد نمودند جوانان از من

چون کند رنج طرفم زهد بروی تقوی — میگریزد زره ننگ چه عصیان از من

هر یکی غنچه بگر تو گل حرمان بودی — خوب شد اینکه نشد یاد بهاران از من

داغها را نبود در دل من گنجایش — داغ حسرت بشنود لاله نعمان از من

زین سوز روضه رضوان نبرم تصویر عشق — تا خجالت نکشند آنهمه حوران از من

غیر کف نیست بدست من نه از هیچ بان — هر که خواهد ببرد دولت ایمان از من

ننگ آمیزی وحشت کنی از چشم غزال — تا نیاگر تو کشی خاک انسان از من

بندیان نالد نمودند ز حضرت یوسف — از صدا شو کند حجره زندان از من

گوی سبقت ز ملک نیز برد کار بشر — وای بر من که بود فاضل حیوان از من

دیدی امروز چه با فتنه بعالم گل کرد — آنکه میخواند پریروز گلستان از من

تا لب لعل تو کرده خط یاقوت صحیح — می برد تخت سیه چشمه حیوان از من

ننگ نوع خودم از کثرت عصیان دارا — هیچ بیند بجز صورت انسان از من

نیست پرهیز از زاهد علی هیچ کلیم — تر شده آلوده شود دامن عصیان از من

اشک بیهوده نریزی تو علی هیچ کلیم
گرد غم را نتوان شست بطوفان از من

۱۱۲۴

آنچه کرد است دلا دیده فتان با من — نتوان کرد بشمشیر صفاهان با من

آن مزه یافت ز حسن نمکین زخم دلم — گوئیا زخم دلم بود نمکدان با من

تا که چهره آشنا بفردوس برم — تا که شوخی نکند دیده حوران با من

با جرا چیست شود یا طلب فریدست — باشد آن شب از دست چه دو گریبان با من

بخت خوابیده که بیدار مرا امید ارد — هی نخواهد که نشد راست چه پیمان با من

اینچه ظلم است که شد مونس الطاف عدو — کرده بودی صنما وعده و پیمان با من

گر کنم جمع علی مال جهان چو قارون
نرود جنس بجز دولت ایمان با من

۱۱۲۵

عشق تو ایمان من گشته بدل جان من — گشته بدل جان من عشق تو ایمان من

کعبه ایمان من خاک ره کوی تست — خاک ره کوی تست کعبه ایمان من

این دل حیران من آینه روی تست — آینه روی تست این دل حیران من

سرو خرامان من قامت دلجوی تست — قامت دلجوی تست سرو خرامان من

حال پریشان من زلف پریشان بود — زلف پریشان بود حال پریشان من

دیده گریان من منبع طوفان بود — منبع طوفان بود دیده گریان من

مشکل و آسان من وصل و فراقت بود — وصل و فراقت بود مشکل و آسان من

حافظ خوشخوان من گفت علی خوش غزل
گفت علی خوش غزل حافظ خوشخوان من

۱۱۲۶

جلوه جانان من گشته دل و جان من — گشته دل و جان من جلوه جانان من

کوی تو ای جان من قبله امید ماست — قبله امید ماست کوی تو ای جان من

حال پریشان من صورت زلفت گرفت — صورت زلفت گرفت حال پریشان من

زخم نمایان من دیده دل دیده است — دیده دل دیده است زخم نمایان من

گوی گریبان من فرق رقیبم بود | فرق رقیبم بود گوی گریبان من
دیده گریان من خانه صبرم ببرد | خانه صبرم ببرد دیده گریان من

نالهٔ و افغان من تا بفلک شد علی
تا بفلک شد علی نالهٔ و افغان من

جلوهٔ جانان من سوخته آن [illegible] | سوخته آن [illegible] جلوهٔ جانان من
[illegible] جهان من [illegible] جان من | [illegible] جان من [illegible] جهان من
عارض جانان من مطلع دیوان من | مطلع دیوان من عارض جانان من
طرهٔ جانان من نافهٔ [illegible] است | نافهٔ [illegible] است طرهٔ جانان من
این تن عریان من پیرهن عیب است | پیرهن عیب است این تن عریان من
گوی گریبان من نافهٔ مشک بلا است | نافهٔ مشک بلا است گوی گریبان من
گوی گریبان من عقدهٔ غمهاست | عقدهٔ غمهاست گوی گریبان من
چاک گریبان من صبح جدائی است | صبح جدائی است چاک گریبان من
شمع شبستان من آه فلک سوز نیست | آه فلک سوز نیست شمع شبستان من
باد بهاران من بسکه دم سرد نیست | بسکه دم سرد نیست باد بهاران من
لالهٔ نعمان من داغ دل دشمن است | داغ دل دشمن است لالهٔ نعمان من
کار رقیبان من غیبت [illegible] گوئی است | غیبت [illegible] گوئی است کار رقیبان من
این دل بریان من سوخته [illegible] | سوخته [illegible] این دل بریان من
شوخی جانان من کرد ستم بر تنم | کرد ستم بر تنم شوخی جانان من
بادهٔ ریحان من آب [illegible] | آب [illegible] بادهٔ ریحان من

تنگی میدان من تنگ علی سکند
تنگ علی سکند تنگی میدان من

ساقی مرا لطف عنایت شد [illegible] | زین گوشت پارهٔ دل دشمن کباب [illegible]

[illegible] گریبان [illegible] ۱۲ از غیاث

[illegible] قبا آنکه [illegible] صواب کشت | تبدیل [illegible] نقطه [illegible]
جز گریه نیست هیچ درین پرده [illegible] | مارا اگر تلاش کنی در [illegible]
زین آتش فراق [illegible] | یا رب [illegible] کوثر [illegible]
نقطه کنا رسطر [illegible] | کاین سیه [illegible]
[illegible] لقد [illegible] | [illegible] دل [illegible]
داغ فراق [illegible] سوخته دلم | شمع [illegible]
تا عمر در فراق تو [illegible] | گوئی [illegible] خواب [illegible]

عزم دعا کرد علی حافظ [illegible]
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

عزم سفر بجانب [illegible] | زین ما [illegible]
ای گل که گفت [illegible] نقاب | آخر [illegible]
زان پیشتر که [illegible] افلاک [illegible] | ساقی [illegible]
بر خوان کتاب قصهٔ یوسف [illegible] | آنگاه قصه گفتن تعبیر خواب [illegible]
ای نوجوان [illegible] نگاه دار | دور [illegible]
تا خوش [illegible] نو بهار | یا رب [illegible]
[illegible] | [illegible] شاه [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] در دل سحر | [illegible]
خرم [illegible] دل دشمنان [illegible] | [illegible]
بلبل [illegible] | [illegible]
روز فراق [illegible] | [illegible] وصال [illegible]
دریا روان [illegible] | [illegible]
هجر فراق یار [illegible] وصال [illegible] | ایام [illegible] وصل [illegible]
[illegible] تا کام [illegible] | ساقی [illegible]

[illegible] پیاله [illegible] باشد [illegible]

[illegible] یک [illegible] از [illegible]

لیلی وشا تو غیرت عذرا نبوده‌ای / مجنون مرا لقب ده و امق خطاب کن
جانرا هزار جا خطر است بر راه عشق / از دوش سر جدا چو شود پا برکاب کن
زان پیشتر که کوزه ز خاکم کند کلال / ساقی مرا بکوزه صهبا خراب کن
ما را نکوه حسن کند خدا نصاب / روز نصاب حسن رخت را حساب کن
آخر کنند خاک تنم را بزیر خشت / یارب مرا تو خاک در بوتراب کن

حافظ حواله کن به علی شیشه شراب / دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۱۴۳۰

آتش زند بجان سخن دل گداز من / افزون بود ز نار حسینان نیاز من
دیدم رخش چو شمع چو پروانه سوختم / افشا شده ز دست اجل آه راز من
گشتم حباب بحر و همان بحر گشته‌ام / آخر جدا نشد ز حقیقت مجاز من
یادم بدل فتاد خم ابروی بتان / محراب کعبه کرد خلل در نماز من
هر رنگ بود دخواه [?] تصویر عشق و حسن / تفریق کرد در من و تو رنگ ساز من
جای نبود جز دل من جا مهر یار / بیهوده بود در همه جا ترکتاز من
نیرنگ صد هزار بدل داشتم ز دهر / بازی ربود پیر فلک حقه باز من
یک بوسه عهد بود گرفتم دو شد خفا / کرده خراب عاقبت کار آز من
آخر که داد بوسه نسبت عقل مرا / خوش بوده‌ام نصیب شد از پیشتر ناز من
راه هزار ساله ز حسن است مملکت / محمود را غلام نسازد ایاز من

آخر علی چو حافظ خوش فکر خوش قدم / کوتاه کرد قصه زهد دراز من ۱۴۳۱

خرم چو شمع نیست به تنها گریستن / باشد چو شمع زندگیم با گریستن
چون ظرف پر شود از آب شادی / خواهم بوصل یار به اعضا گریستن
ای گوهر مراد جهان در تلاش تو / داریم چو ابر بهر جا گریستن
شادی نصیب نیست درین بزم جز غم / خندیدنم چو شمع بود با گریستن
جز گریه کار نیست چو شمع مرا ببزم / دارم همه چو شیشه صهبا گریستن
چون قطره سرشک که باشد تمام آب / دارم وجود چون دُر یکتا گریستن
ای سرو ناز سایه کنی بر سرم دراز / تا کی به بیقراری طوبی گریستن

عرفی اگر بگریه رسیدی علی بدوست / صد سال میتوان به تمنا گریستن ۱۴۳۲

تا کی چو شمع بزم بیکبار گریستن / لازم بود چو ابر به دنیا گریستن
در پیش آن دو چشم که بینی چو نرگس / خوش آیدم چو شمع به یکبار گریستن
خون میچکد ز حرف بجای سرشک ما / دارم ز بس چو قلقل مینا گریستن
پروانه را تا کنم جان خود فدا / دارم چو شمع بی تو سراپا گریستن
ای ابر تا نشست غبارم ز دود باد / باید بجای کشته شیدا گریستن
عقبی گذاشتن پی دنیا چنان بود / امروز خنده کردن و فردا گریستن
شاید که یار جا زند بر نامه من / خوش آیدم چو ابر بهر جا گریستن
شادی هر ابتدا غم میکند ظهور / خوش آیدم بهر دل عدا گریستن

حال حسین شنفتن و سفتن در مراد / باید علی بمجلس شهدا گریستن ۱۴۳۳

خو کرده‌ام بحال احبا گریستن / شبنم صفت بخنده گلها گریستن
باشد چه خوش بچشم اگر دارد بینش بود / امروز بهر خنده فردا گریستن
از بهر آنکه راحت عقبی شود نصیب / باید بعین راحت دنیا گریستن
خوش آیدم دو کار ز افسانه روزگار / خندیدن از پیاله و مینا گریستن
زاهد بزیر سرو بهشت گهی و جام / تا کی به شوق کوثر و طوبی گریستن
چون ابر برشکال آب حیات خلق / خوش آیدم گریستن اینجا گریستن
خوش آیدم ز خنده بر حال تشنگان / از دل همیشه بر دل شهدا گریستن
سرگشته زعفران که در زیر باغ گران [?] / از غنچه خنده آرد و از ما گریستن

تا کی علی به مرگ احبا گریستن / باید بدل به مردن دلها گریستن ۱۴۳۴

چه خوش آیدم ز خوبان بخنده ناز کردن / که خوش آیدم بخوبان جگر نیاز کردن

۱۴۳۵ گوهر باشد قیمتی که شب بنند چراغ روشنی ده ۱۲ از بهاران

چه خوش است از تو قاتل گذر ناز کردن
سر هر قدم شهیدان دو سه گل نیاز کردن

چه خوش است روزی نه وصلت سر شکوه باز کردن
چو شب فراق بهشت گله را دراز کردن

چه خوش است با تو جانان همه حرف عشق کردن
در دولت دو عالم ز درون فراز کردن

چه خوش است روز وصلت در شکوه باز کردن
چو قمر به پیش دیدت گله را دراز کردن

چه خوش است لیلة دو دیده سخن تو باز کردن
ز هر او دین و دنیا در دل فراز کردن

چه خوش از فقیران سر ترک آز کردن
ز تو دست کشیدن به تو یا دراز کردن

ز چشم ناتوانت چه بلا بود توانا
که ز برق دنیا بنشین چنین ترکتاز کردن

شده بی تو داغ هجران کنون لب افسانه کردن
نتوان تو روز ناز شب ز شب افسانه کردن

اگرت ضعو نباشد صنما ز خون دشمن
بجنازه شهیدم نه سزد نماز کردن

هنر ست ناله گیری بر سر چو طلا کنی مسی را
علی است کیمیای دل خود گداز کردن

همه لذت دو عالم که نهان بود به درد است
ز علاج جست وای همه احتراز کردن

روش نظیری اینک ز علی بگیر غالب
سزد اینچنین غزل را به سفینه ناز کردن

۱۱۳۵

گفتم وصف آن لب لعلش بمن بیان
شنفتیم در سینه حسرت بدندان عدن

دشنام داد زان لب شیرین سخن سخن
خوردم ز راه گوش شکر با دهن دهن

دیدیم چاه یوسف کنعان شبی نخواست
تا چند ماه ماند بلبها ذقن ذقن

سر کرد تیغ بر سر دشمن چو قاتلم
بیدار چهار سمت صدا شد بزن بزن

داغ غریب که وادی غربت شکسته پا
لب گشته است صبر ز لفظ وطن وطن

چون بید واشکسته کمر بار غم مرا
تا دیده دیده زلف کسی در شکن شکن

از دست دیر هجرتم گشته بود خار
دیدم چو یار شگفتم چمن چمن

یارب چه ز دست رقیبان نابکار
برگشته میکنند مرا خشک از من زمن

با مشک چین چکار مرا گر دو زلف یار
خوشبو بود چو نافه دماغ ختن ختن

روز خزان بخاک عنادل فروشند
دیدیم زاغ زاغ بگلشن زغن زغن

از مهر شمع روی ایجان عاشقان
دیدم که هست سینه عالم لگن لگن

۱ بیاض اشعار ۱۲ از غیاث

مرده ز دست تیغ پیر زاد بد سرشت
امی بگو ز پی نعشم یکن یکن

مانند خامه زیر کفن رفت سر از او
پوشید هر که جامه بگنگاه تن بتن

پیدا شدیم از پی مردن ز بیم تیغ
اینک شود لباس عیسی کفن کفن

ساقی پیاله داد علی چون ظهیر را
جستم ز جا گفتمش او را من بمن

ردیف الواو

۱۱۳۶

عیسی بفلاک رفته از بهر دعای تو
جبریل امین آمین میکرد برای تو

خاشاک سر کوی شبستان تو است
بهتر بود از سلطان هر گونه گدای تو

اقرار وصال اول از تو نبود ممکن
ممکن نبود آخر یک گونه وفای تو

دارا چه بره بردی این از امید الم
کز لطف دگر دارد منظور جفای تو

خاموشیم از وصفت اظهار کند تحریر
لب را بلب آمیزد هر چند ثنای تو

برنا کسیم کرده خود چشم روان بحری
سرها کسان بدیده هرگاه بپای تو

چون پای ادب در کش از فیض کسان دستی
کافی است علی اینک مر فیض خدای تو

۱۱۳۷

ای ز آباد دگر خوش شود تر باد تو
سرو باشد در گلستان بنده آزاد تو

اینکه می نازی به عمر نوح آخر یکی
کز برای مردن دیدم بود میلاد تو

هر که شنود شعرهایم صورت بیند تنم
فکر من با خامه باشد مانی و بهزاد تو

سوزن عیسی بود از موی مژگان اگر
رشته مریم تن من گشته از بیداد تو

خوبرویان خویشتن را از زیب بود
زیب داده زیور حسن یادگار زاد تو

تا قیامت یاد نسل خوبرویان بهر
عالمی را کرده ویران خانه آباد تو

۱ گویند که چون عیسی علیه السلام را باسمان بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی همین سبب فلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیا هست ۱۲ از برهان۔

۲ مرویست که رشته حضرت مریم چنان باریک بود که بدون نگاه باریک تافته نمیشد

ساغر می بایدم تا منفعل ز رشک شود
درد سر سید انبوده زاهد او راد تو

صد ستم ایجاد کردی بر خلاف دیگران
تا شنودی گریه‌ی کشتری کس فریاد تو

خنده‌ات در باغ جنت غنچه با بید
همسر طوبی بود ای گلبدن شمشاد تو

یاد عاشق‌ها نیاید در دل مستر
در دو عالم لطف فرحت میرسد در یاد تو

طالبان علم را خواری همه عزت بود
طوق زرین شد بگردن سیلی استاد تو

خویشتن را کشت شیدا رخت یعنی علی
تا بنا شد خون او بر گردن جلاد تو

غزل ٣٣٨

چگونه بیت که چیانم گذشت شب بی تو
اجل چه دانتوان کرد جان ز لب بی تو

بیا بیا که رسیده است جان بلب بی تو
خرابه‌ایست ببین محفل طرب بی تو

وداع کرده ترا راهی عدم خلقی است
ز درد هجر تو هر خانه شد مطب بی تو

بیا دمی نفس در کنار من بنشین
گرفته است ادب کنار ز تب بی تو

بقصه که ز هجر ست مرده را مانم
نفس نمیکشد این نفس بی غضب بی تو

به هند بی تو چو بت حسن بی وجود اشدم
شدم چو آینه حیران ز شهر حلب بی تو

چو گردباد بصحرا ز شهر گردیدم
مرا العشق تو آواره شد لقب بی تو

نداد دست بدرد فراق جان عجز
ز مرگ غیر بود نیست من عجب بی تو

بدرد هجر تو چون جان نداد می باید
چه بود زیستنم را بگو سبب بی تو

هزار مرتبه یک شهر دشت گردیدم
گرفت آن عجم هچو در عرب بی تو

شبی سحر نکن اید دست در کنار علی
سحر نمود علی صد هزار شب بی تو

غزل ٣٣٩

چمن چمن است ای رونق چمن بی تو
در آشیانه بلبل بود زغن بی تو

تمام شهر چو ماتون آید و دوام
دل رقیب شد ای شمع انجمن بی تو

گهی سخن نکند سلامی نه یاد فرمودی
بر آمده تن بیم گرچه جان من بی تو

مرا بهجر خود ایست زنده نشاری
که هست پیرهنم در تنم کفن بی تو

چو صید گشته از نیم بهجو یاران
که هچو تیر کند زخم هر سخن بی تو

[1] لقب غیر شیروان که در عدل مشهور است ۱۲ از غیاث۔

بغیر غم نشود حاصلم ز سیر چمن
که یاس من شود افزون ز یاسمین بی تو

بیا و چند نفس همرهن مسیحا شو
نمیرود بدوا آه درد من بی تو

بیا و بوسه چند ز چشم فتان ده
چها نگرد ز من فتنه زمن بی تو

تمام رونق کنعان ز بود یوسف بود
چرا خراب نگردد علی وطن بی تو

غزل ٣٤٠

آب دریاست پیمانه چو جان من و تو
تن من هچو حباب است میان من و تو

من کشتم آه تو ای شمع لحد کن گریه
تا زند آتشی در دهن خان من و تو

تو گل رونق بستانی و من بلبل باغ
جز بگلزار نیابند نشان من و تو

جلوه روی تو در سینه من داتش
آه افسانه شده راز نهان من و تو

سیل آسا بر خویش چو دریا در کشش
من و تو تا بکی ایدو سیمیان من و تو

آتش روی تو پروانه صفت سوخت مرا
بزم روشن شده از شمع بیان من و تو

بلبل اخلاص ضرورت ز گلستان علی
تا دهد آب بگل اشک روان من و تو

غزل ٣٤١

حیف کاین جسم جدا ساخته جان من و تو
هیچ فارق نبود ورنه میان من و تو

گل ز صبحگهان چاک گریبان نحرا
بلبلی کرد ندانم چه بیان من و تو

دو سه روز است گل و بلبل شیدا
بعد از آن آخر آن فته بیان من و تو

چند روزه است قیام من و تو بعد از آن
نگذارند پی نام نشان من و تو

نبود نیست یکی گرچه مکان من و تو
شکر ایزد که یکی هست زبان من و تو

هیچ غم نیست اگر نیست دهن یار مرا
چشم گویای من و تست زبان من و تو

وا دریغا که علی شد ز خجالت رسوا
فاش گردید ز بس راز نهان من و تو

غزل ٣٤٢

ز شاهان زمین دیدیم با فوج و سپاه او
خضر گم شد براه او ز کس نسیم راه او

سر و کار نمیدانم بغیر از وی ز عالم
اکنند هر آنچه او خواهد ز قهر او پناه او

نمی رفتی بزندان زلیخا تا بحشر ار
فتادی یوسف کنعان اگر در قعر چاه او

نباشد احتیاج اسلحه اصلا بسر
جهانی را بیک آفکند شمشیر نگاه او

نیاید دیگر راه بوسیدن بر در خواهش / که باشد نه فلک یک زینه بارگاه او
نشد برباد آبادش ز دنیا نه ز عقبی / نشد خوشنود تا روز قیامت گریه‌گاه او

علی حیران بحشر آمد رقیبی کیست این قاتل / که میخواهد شهید ناز او عذر گناه او

ایکه پیدا شد صدف گوهر ز سیمای تو / عالم بالا است زیر قامت بالای تو
خوشتر از سرو چمن باشد قد رعنای تو / بهتر از ماه فلک باشد رخ زیبای تو
دور گردون بر زمین عکسی است از مینای تو / آفتاب چرخ باشد ساغر صهبای تو
طوبی فردوس باشد سایهٔ بالای تو / آفتاب چرخ باشد ساغر صهبای تو
کی بگوشت میرسد فریاد بیچارگان / تا رسد فکر رسا تا پایهٔ گردون سای تو
زینت خوبان همه دیدم که باشد از لباس / زینت ملبوس باشد از قد رعنای تو
گرچه گویم غنچه لب گلرخ صنوبر قد ترا / هیچ تشبیهی نمی بینم فی اعضای تو
ور چه رو گویم که تو باشی مسیحای زمان / مینزند پهلو مسیحی هر یک از احیای تو
چون وفا نیست زندگی را نیست آخر اعتبار / هیچ زهر امروز امید دیگر فردای تو
هیچ امیدم ز تو آیا بود مسکین بهم / ایکه پا بیت بر سر من و سرم بر پای تو
دلبری از دلبران هرگز ندیدم بیشتر / ایکه آثار دگر پیدا از سیمای تو
آنکه مس را میکند زر از نظر در چشم تو / بوسه را امید دارد خاک پای تو
هیچ مه کاشانهٔ گیرد ز نور آفتاب / می شود خورشید روشن از فروغ رای تو

آئینه از لوح حافظ پیش دارد علی / طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو

ایکه لطف دیگران خوش نیم تنهای تو / یا تو باد بر سرم یا در سرم سودای تو
سینهٔ اهل عالم است یار تو جلوه‌گاه تو / بر لب عالمی بود ولی تو سبا دعای تو
خواه به تیغ زن مرا خواه بپهلوی خود نشان / خواهش من همان است آنچه بود رضای تو
گرچه تو وعده میکنی از پی وصل خود مرا / قابل اعتبار نیست نیست وفای تو
مرده و زنده بود هم جان من جهان است / هجر تو مردنم بود زندگیم لقای تو
مهر سپهر را بسوخت آتش غیرت / داغ نهد بر دماه آئینهٔ صفای تو

حیف غبار دولت است زمین فرو جهان / سنگ زمس طلا کنم بسکه ز خاک پای تو
حیف نصیب آدمی کم بود از گیاه مهر / دم بدوام که خون شاهی چنین بود حنای تو
غیرت عشق میکشد خاص مرا بتیغ هجر / زانکه بخوان اگر ست عام شود صلای تو
تو ده خاک کوی تو به ز سریر شه بود / دم سلطنت زند هر که بود گدای تو

گوی ز جانب علی حافظ خوش بیان بیار / قال و مقال عالمی میکشم از برای تو

از پی من که خلق شد منتظر از سر هوای تو / از در و بام میخورد گوش دلم صدای تو
ظلم تو عدل را بنا کند ز پا فگند / داد کسی نمیدهد طبع ستم گرای تو
نقد دلم چه شی بود حسرتی سنگ راه شد / مهر سپهر سبز از پی رونمای تو
صورت دلبران بود باعث عشق در جهان / مدتی شد که از کفم برده ظلم ادای تو
سبزهٔ خط عذار تو مهر گیاه عالم است / سنبل باغ جنت است طرهٔ مشک سای تو
روی چو آفتاب تو چشم و چراغ عالم است / غنچهٔ باغ جنت است خندهٔ دلکشای تو
با همه درد عالمی بار ز ناز می کشم / کرده خراب خلق را شیوهٔ نازهای تو
وصل تو می برد ز دل صبر و قرار عاشقان / درد سرم فزود شد از اثر دوای تو
خامهٔ من بفیض تو نیشکری شنود / تنگ شکر دهان من میشود از ثنای تو
حیف بکنج کوی تو ای صنم فرشته رو / جا نبود مرا اگر در دل ما جای تو
جان بدهم بهجر تو یا که تو وصل میکنی / چیست جهان جان من جهان جای تو

گوی ز جانب علی حافظ خوش بیان بیار / جور همه جهانیان می کشم از برای تو

ای ماه مهر زرد چو زر از جمال تو / ای مهر ماه داغ بدل از کمال تو

۵ مردم گیاه که بعربی بیروح گویند و بهندی لکھمنی گویند هر که بیخ آنرا که بصورت انسان سے باشد با خود دارد همه خلق بر او مهربان شود او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهر گیاه گل آفتاب پرست است که آنرا سورج مکھی گویند ۱۲ از برهان و مصطلحات۔

ای شکت چار باغ دو عالم ز دانه‌ات / همسر بود بطوبی جنت نهال تو

دارم رجا که سبزه باغ جنان شود / آنکو براه عشق شود پایمال تو

میرم بزیر پای تو گر خواهشت بود / پیدا مباد دهر که خواهد ملال تو

برگ گل است با شکر آمیخته لبت / شیرین بود ز قند مکرر مقال تو

زلفت بود ز خواب پریشان اگر / داریم بخت سوخته اختر ز خال تو

غیر از شریک حق نبود هیچ شی محال / ناممکن است آنچه ندانم وصال تو

ای دل جواب هست ببوسه اتش مخواه / خوار است همچو خاک غریبان سوال تو

گشته علی نزار بشوق لبت چنان
اکنون امید هست که گردد خلال تو

چگونه هست صنما حال مرغ جانی تو / که هست چو قفس تنگ آسمانی تو

فتاده برق خرابی به بوستانی تو / بیا که رو بهار است در خزانی تو

بیا که دیده شهید است خون چکانی تو / شتاب کن که بیا تا غریب جانی تو

[illegible] که فرق نیست مرا / بیا که میرود این عمر رایگانی تو

گدائی در تو به ز خسروی دانم / چه سنگریزه بود گنج شایگانی تو

بگیر نقد روان درد رنج بیما / بیا که سود ندانیم از زیانی تو

بغیر گریه نباشد چو برق خنده ما / باشک غرق شود کشت زعفرانی تو

امید هستم و خوف هر دو دم دارند / بیا که عاشق شیدا ستم همه جانی تو

چه سود بر سر قبرم اگر رسی پس مرگ / بیا که پیر شده عاشق جوانی تو

بیان درد جدائی زبان نمی یارد / که باشدم بدنا هر موی سنانی تو

شکست کشتی عمرم به بحر درد فراق / وزید باد مخالف ز بادبانی تو

بغیر این نکنم فرق روز هجر ز شب / که همچو تابه بود مهربانی تو

له اشارتست به آیه کریمه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون ۝ وما هو الا ذکر للعلمین ۝

یعنی قریب است که کفار قرآن مجید را میشنوند ترا از نظر خویش اندازند. اینها میگویند که این مخصوص دیوانه است حالانکه قرآن مجید جمله عالم را موجب هدایت باشد ۱۲ مولف

نصیب باد ماتم زیر پا قدامست / حیات خویش نخواهم ز بی جهانی تو

چو موج خیز نشین در کنار این بحر / حیات همچو حباب است آنی آنی تو

همیشه تیر قدت باد راست چون قلم / اگرچه قامت من گشته چون کمانی تو

خلاف خلق مرا غم فزون کند شاید / بچشم غول نماید تا بدانی تو

مثال شاخ کج خشک گشته ام جورا / دمی که راست شود مهر زیر آسمانی تو

نصیب عاشق رویت جز غم و رنج مباد / شود بعیش دو عالم خوش شادمانی تو

بیا بیا که چو کشتی علی است منتظرت
اجل نشسته به ره همچو پاسبانی تو

زمین کوی جانان میزند با آسمان پهلو / ز نقش پای رهروان میزند با کهکشان پهلو

چنان از دو بلفظ خویش با زلکنت دارد پهلو / که صد معنی است از یک لفظ پیدا از ابهان پهلو

چه نسبت است لعل لبش را با گهر دندان / که حسنت با لطافت زد بجان از حسن جان پهلو

شب هجران جانانم سپر زار افکند بر تیر / که نتوان دید چون نم از این پهلو بآن پهلو

عجب نبود که زخم سینه شیدا بخورد دم کرد / که با رنگ شفق زد دیدها خونچکان پهلو

گر انجانی من بیجا تصور میتوان کردن / بهر جا هم زند در ثقل با کوه گران پهلو

نه برخیزم چو خیزد ز قیامت تا که از بستر / شب وصل تو میخواهم ز خواب گران پهلو

تو نازکتر از برگ گل تبسم لب لعلش / زند با سنبل تر کاکل عنبرفشان پهلو

پریشان خاطرم چون موج بهم خورده صرصر
علیا میزند خاطرم بگیسوی بتان پهلو

ای نقد جان عاشق شیدا فدای تو / باشد محال با همه امکان لقای تو

ای بر تو زر روز نخستین ثنای تو / روشن شود مهر فلک را ضیای تو

ای جان نثار بود دلم را ادای تو / اکنون به سینه نیست خبر سوای تو

غیر از دوان قیامت عالم اثر بپا / سوم قیامت قد فتنه زای تو

نازت چو بیشتر بود از بهر ما / باشد نیاز ما دو هزار از برای تو

له روزی که در عمارت برآمدن روشنی آفتاب گرارند ۱۲ از غیاث

له ای قیامت صغرا و قیامت کبرا ۱۲ از مؤلف

خود قتیل میشوند بعشقت هزارها / خون میکند بدیده رخ رنگین ادای تو
سایه نباشد از قد موزون تست صنم / چون نیست سرو حسن فتاده بپای تو
ای باغ حسن خار ره عشق شد تنم / تنگ است مثل غنچه دلم در فضای تو
تیر نگاه از پی جان رقیب باد / وز مهر جان بالب سحر نمای تو
ثعبان چه از پی جان رقیب باد / وز مهر جان ماید بیضا ضیای تو
بی بوی زلف تست فراز ندگی محال / سیرم بسبر گر نبود جز هوای تو
یک خواب من نمود پریشان هزار دل / تعبیر داده اند بزلف دوتای تو

گر نقد جان علی دهد ای عروس حبیبت / داده درست مهر فلک رونمای تو

گناه گشته پشیمان خجل از ملامت او / پناه یارب ازین شیخ و از کرامت او
نثر پای دهم نقد جان بریده را / که کرد مطلع از یار و از سلامت او
مراد صور قیامت بود ز فریادم / قیامت است عیار سف قد و قامت او
مکان نشان نکمین میدهد نشان آرا / که نقش پای زند بود علامت او
چو جام باده شود پر ز خون دل چشم / چه توبه یاد مرا آید و ندامت او
شکست توبه دلم ریکوی میخواران / که یاد ساقیم آمد بآن قدامت او
منم که شیوه صفت پیل را نبرد کنم / زجا برد اگر خصم را جسامت او
مکن مقابله ای دل بجاهل بیدم / اگر اراده کردن اورا بدست شامت او

علی علی ولی پیشواست بعد نبی / که باب شهر رسالت بود امامت او

گشتیم هزار شهر و بیابان برای تو / وین بوالعجب که در دل من بود جای تو
هر گاه منکه محو شدم در لقای تو / از بام و در بگوش درآید صدای تو
مشهور در زمانه شود سبز بختیم / باشد اگر زخون دل من حنای تو
هم نقد جان خویش نثار رهی کنم / گر میکند فلک قمر خود فدای تو
بالای هفت چرخ بود خاکسارم / رفتد اگر بچهره من خاک پای تو
بر فرق دولت دو جهان پشت پا زنم / روزی که میشود سر من زیر پای تو
آیا شبی بچشم امیدم نهی قدم / ای آنکه به ز چهره تبهاست پای تو
ما بین ما و تست جدائی هزار حیف / تو از برای عاشق و عاشق برای تو
دارم امید مرهمی یک بوسه از لبت / خوردم هزار زخم زبانها برای تو
خواهم که پر کنم همه عالم با آرزو / جز گوشه دلم نبود جا برای تو
صد چاک کرد پیرهن خویش گل بباغ / چون دید جامه زیب تن اندر قبای تو
گو گرد احمر است گر اکسیر بوالهوس / اکسیر یک کف است از خاک پای تو
تسخیر فلک بود بنظر پاسگ درت / از پادشاه کم نشمارم گدای تو
چیزی که دیده را نبود دید نفس نصیب / دید بغیر دیده دلم در صفای تو
ممکن نبود هم پی تسکین محال را / مفروض ساختم بدل اندر وفای تو
زیر زمین نهان شوی افسوس ای علی / روشن ز آفتاب سپهر است رای تو

جان عالم فدای سیرت او / قدرت خالق آست صورت او
آنکه با من خصومتی میداشت / جان من رفت در محبت او
هیچ عشاق روز افزون است / دولت حسن و حسن دولت او
نه بشد زخم تا به تن جان ماند / نمکش بود از ملاحت او
نام آور شود چو گم گردد / نیست عنقا و شهرت او
بی سبب نیست چشم یار بماه / اندکی دارد از شباهت او
غم او راحتم شود یارب / گر غم عاشق است راحت او
ساقیا جام آفتاب بیار / تا کشم باده محبت او
همچو سالی بماه و ماه بروز / در ترقی است روز دولت او
خوش مزه کرد تلخی مرگم / تلخ دشنام با فصاحت او
ناله کردم ز صور اسرافیل / شد قیامت نثار قامت او
زلف یار است مار خلد برین / گل شب بو نثار نگهت او
گر کند صد هزار وعده خلاف / من و یار من صداقت او

شد علیا سوال من قربان / بر جوابات بالبداهت او

۱۵۴

عشق تو سوخت سر شد از گرمی بازار او / کار عیسی میکند زیر فلک بیمار او
کوه آهن موم سازد نرمی گفتار او / خنده زد بر برق جولا گرمی رفتار او
در غم ابروی جانان بدر میگردد هلال / زرد رو خورشید شد از سرخی رخسار او
جنت فردوس میدانم نمیخواهد دلم / باریابی هر کرا باشد سر دربار او
جنبش ابرو مثال برق در عالم فتاد / کشت خلقی را بیک ایما ستیغ جوهر دار او
بادشاه مستی که خم در گردن آن نشه است / کور چشمی که با نور بصیرت دید ار او
عافیت در عاقبت باید نصیب من شود / میکشم از بد و فطرت تا کنون آزار او
سیه بختی بسکه قربان در دابش بود / مرغ جان را دام باشد سبزه دیوار او
بر نیاید بر لب بام آنگل خوبی بشام / خار حسرت بود در دل سبزه دیوار او
هیچکس پیش رخش گل را نگیرد منفعت / سرد شد بازار او از گرمی بازار او
بخت عاشق کرده اند از خواب شیرین چشم / کرده اند از چشم عاشق طالع بیدار او
هیچ عمر را در جهان جا نماند زنهار / گرد دل عشاق گردد گوی دستار او
مشک از فر انگیزم با غبار راه یار / پیش شید ابهتر از گلزار باشد خار او
رو با سلام الکفر بر همن شاید بهر / هیچ طاق کعبه باشد ابروی خمدار او
حاصل هر دو جهان باشد برای عاشقان / نرمی گفتار او با گرمی رفتار او
حسرت پروانه باشد سوختن بال و پر را / تا نبیند از پی نظاره سر دیوار او

هیچ نشینم با گدایان ست یار ما علی
میکشد خورشید با خود سایه دیوار او

۱۵۵

گر بشنود حبیب بیانم کما هو / گویم هر انچه رفت بیانم کما هو
ای آنکه دل ز بی عیانم کما هو / آگاه نیستی ز نهانم کما هو
پرسید یار درد شب هجر روز وصل / درد انشد ادا ز بیانم کما هو
چندین هزار تیغ نگاه است بر تنم / پیرم بسم و تا بسم جوانم کما هو
صد طور سرمه گرچه کشیدم به هر دو چشم / تا هم نظر با دو نتوانم کما هو
خود نامه مینویسم و خود نامه بر شوم / مکتوب خود بیار رسانم کما هو
تا حال خون دل عوض باده میخورم / با پند بند شیخ زبانم کما هو
با دو صبا تصدق گلها کرم نما / روزی خبر ز باده کشانم کما هو
درد الطبیب گر بعلاجم بصد دوا / آگه نشد ز درد نهانم کما هو
ای آنکه حال زار عیانم دل تو سوخت / آگه نه ز سوز نهانم کما هو
ناز و نیاز طالب و مطلوب دانی / اسرار حسن عشق ندانم کما هو
ایدل درین زمانه بجز من بگو که کیست / گوید بیار راز نهانم کما هو
هر چند کاروان بسی کاروان … / از یار کس نداد نشانم کما هو
بینم جهان فریب آن ساده رو کند / من مطلب رقیب بدانم کما هو
یک طوره صرف دو نباتا بکی / برقی به تو بسیس جهانم کما هو
جز خاک گور پر نکند چشم بو الهوس / سیرم نبود سیر جهانم کما هو

پرسی علی تو قصه مجنون و کوهکن
من داستان خویش ندانم کما هو

۱۵۶

در شاهراه میکده افتاده ام بروز / جام جم است دیده با سرا جام سبو
یارب دل کار چه باشد بعشق او / رانده نهان زبان فضل خلق اگو بگو
یک بوسه داد یار بصد خوشدلی مرا / کردم هزار شکوه فدا بر ترنج نکو
شمشاد قد که گفت ترا ای مثال گفت / انگشت حیرت اند لب جواب سرو جو
ایدل کلام دشمن ناپاک نیست / زهر است انچه بار فرو ریزد از گلو
دیوانه در خیال که دیوانه بوده ام / دارم غائبانه با آن یار گفتگو
در بزم حال و قال از ین نمی رسم / کانجا نیافتیم بجز چند های هو
دشنام تلخ از لب شیرین بود لذیذ / گیرم هزار بوسه حالست آید نه دو
باید ال کار نظر داشتن بکار / آخر نه بید بود گر کند عدو
کامل کلام ناقص اگر گوید نگیر / هر لقمه پس خوش است از چرخ گلو
همت نگر که میکده امید هم بغیر / یا آنکه قطره نیست ما در ته سبو
نیرنگی فریب بهار نگ گل نکرد / از یا بحال خویش سفارش کند عدو
زاهد نماز صبح بلا غسل کرد کرد / ما نوش جان کنیم صبوحی بی وضو

ف تصحیح اول و سکون دال بمعنی ظاهر شدن و پدید آمدن ۱۲

گیسوی یار زینت لشیان بلا سبب
دلہا عالمیست ازان بستہ موبمو

داغی کہ بردل است مرا از غم فراق
مہر محبت ازان یار لالہ رو

دارد ہزار میکدہ بی مغز گو بدار
جز بادۂ غدیر ندارم درکدو

امروز یار ہیڑہ پانم عطا نمود
گشتم علی بزمرۂ عشاق سرخرو

ردیف ۱۵۶

ای گشتہ دوتن حجاب در میان من و تو
فی الواقع یکی ہست نہ جان من و تو

ناخواندہ بی خواندنت نرفتم بہشت
قائم بجہان بجای ماندآن من و تو

باشند ہمہ خلق دشمن ما باشد
اللہ بس است مہربان من و تو

دیدار تو نیست در نصیبم ہر چند
صد شکر یکی ہست زمان من و تو

گر زند گواہ جرم ہا روز قیام
اعضا بخدا ہست دشمنان من و تو

این قرب بس است بہر تسکین دلم
بالای زمین ست مکان من و تو

رفتی زبرم کہ ہوش رفتہ زسرم
گم شد بمقام کاروان من و تو

ہر آرزوی دلم بسینہ شد خاک سیاہ
تا گشتہ کسی ہنوز رازدان من و تو

عشق من و حسن تست ہم آرا جہان
پروانہ و شمع ہست قدردان من و تو

خواہم بخدا پناہ در دور وصال
باشند تبر خصم دوستان من و تو

دارم عجبی کہ خلق چون کرد بگوش
حرفی کہ نرفتہ بر زبان من و تو

با مردم خلق چشم امید مدار
کافی است خلیفہ ای خلق کامران من و تو

با آنکہ علی ندیدہ است در خواب ترا
در خلق شہر شدہ است داستان من و تو

ردیف ۱۵۷

شیرین بود زشیر جان گفتگوی او
طوطی شوم و آئینہ سازیم روی او

برشیشۂ پای خویش نبیند دو چشم
تا دل کشاد چشم تماشا بسوی او

سیماب وار گشتہ وصف کسی دلم
یارب چرا اضطراب شود در بروی او

داغ غم فراق نشد دور از دلم
طوفان ز چشم رفت سر مشتری او

الفت امید نیست ازان سیاہ چشم
خون شہید ہست ہمہ آب جوی او

حرفیکہ می فتد نظرم در گلوی او
یارب کلید گنج مراد دلم شود

آنکس کہ گم شود برہ جستجوی او
چون جادہ سر بدامن منزل رہی نہم

آخر ز آب خضر نباشد وضوی او
زاہد نماز نیست کشش بجا نکرد

دردی کہ درد را دوا داد سبوی او
ما را خمیر مایۂ عیش است ساقیا

باشد ز آب خضر شراب کدوی او
یارب مرا ببزم کسی بار یاب کن

ہر گاہ گل بیاید در رنگ و بوی او
آتش نہم بزار چمن را بہیم آہ

مانند برق شعلہ فشان ہست خوی او
ہر عاشق است بستہ بنای بجان خویش

سیلاب خون ز خلق بود آب جوی او
با آنکہ شیر از لب شیرین چکد بحرف

سفتم در خوش آبیہ موبموی او
گردم خیال یار چو گریان شدم بہجر

از خویشتن نکرد چرا رفت در روی او
زاہد ز کعبہ در کنند خار و خس عشق

ناصح نصیب باد ترا جنت النعیم
مدفون اگر کنند علی را بکوی او

ردیف ۱۵۵ اگر نبود

گاہی ندیدہ ہر دو نگار ہیچو تو
تا بردہ دیدار کسی از من قرار ہیچو تو

اوصاف جنت داغ ظلم کرد بیان گفتم لب
حوری نباشد جنان بہار ہیچو تو

در پردہ کی باشی نہان چو ماہ اندر ابر
کی ماہ باشد جلوہ گر در ابر آری ہیچو تو

خار و خس با ہم و در دیدم زشاخ الہی
آیا نباشد در جہان آن مہ شکار ہیچو تو

باشد بجولانگاہ تو برق فلک نعل کہن
تا دیدہ کس نوجوان چابک سوار ہیچو تو

بر چشم ما بوس کسی خاک رہش گردیدہ است
ای دل ندیدہ دیدہ امیدوار ہیچو تو

در ہجر تو ای ماہ من در دل سپہر الم
دانم نباشد بر زمین مہر یاری ہیچو تو

دلہا عالم را توئی چون ان نگارہ
تا گشتہ پیدا در جہان ترک نگاری ہیچو تو

حال دلم را عرضہ دہ در گوش گل اے صبا
جز تو نمی یابم بجہان کس راز داری ہیچو تو

گشتم جہان با ہر کسی سنگین دلان دیدم
اللہ ندیدم سنگین بیرحم یاری ہیچو تو

گردیدہ جولانگاہ تو خاک علی
نا کردہ یا ما لم ز صد یکی سواری ہیچو تو

ا افسانہ ۱۲ از کشف و منتخب -

ا امید ۱۲ از مصطلحات و چراغ ہدایت -

۱۱۵۰

به خورشید قیامت روی جانان میزند پهلو / تجلی طور سینا قامت آن میزند پهلو

بیا ای قمری سدره تو هم گلگشت باغم کن / که با سرو دلش بصد طوبای رضوان میزند پهلو

بیا ای بلبل سدره گلم را هم تماشا کن / که با یک خار رشک صد گلزار رضوان میزند پهلو

با نصافم نگه زاهد که غلمان ترا خواهم / که غول قبر مجنونش بحوران میزند پهلو

عجایب قصه خوش لفظ و بی معنی بدل دارم / که خواب من بگیسوی پریشان میزند پهلو

دماغ کس نمی یابد بزم استانم را / که طول عرض من با زلف خوبان میزند پهلو

امیدم نیست تا صبح قیامت نیز بیداری / که خواب بخت من با چشم کوران میزند پهلو

نسیم باغ جنت میوزد در دشت مجنون / چگویم بوی گیسویش بریحان میزند پهلو

هزاران باغ چون شاه خاور شعاع / دل صد چاک من با خوانگکان میزند پهلو

خیال چشم جانان از غزالان دام میگردد / از این شعر من با شعر سلمان میزند پهلو

چه می پرسی ز حال گریه پرجوش من حالا
علیا قطره اشکم بطوفان میزند پهلو

۱۱۵۱

از آن روز یکه دیده ام آن چشم آن ابرو / دلم شد چنبه پهلو ز تیر آن کمان ابرو

زند گر اینچنین تیر از نگاه ناز او بر سو / یقین دارم که نگذارد ز کس نام و نشان ابرو

گرفتی ملک حسن از شاهدان ها زور شمشیر[۱] / مگر داری ز تیغ پهلوان سیستان ابرو

ندارد چون قد تو سرو بستان چهره روشن / ندارد چون خد تو آفتاب آسمان ابرو

هزاران ماه تو کند پیدا برای خود / ندیده اینچنین در خواب پیر آسمان ابرو

دوگانه بایدت کردن درون میکده روز / ز محراب چشم دارد ای زاهد بتان ابرو

نیابی نیست در دو عالم جان لاغر ما را / چه مژگانت بود دلکش چه باشد جان ستان ابرو

بیک جنبش هزاران دامن امید پر کردم / مگر باشد ترا مفتاح گنج شایگان ابرو

متاع دین سلامت نیست نزد حسن ترکان / ز تیغ هند دارند این غارتگران ابرو

هزاران برق افگندی بیک جنبش بعالم / کمانم بود میداری ز تیغ اصفهان ابرو

امانی نیست اهل عاشقان را سوی جانان / نگاه ناز او تیر است تیغ اصفهان ابرو

نمیدانم بجز این چشم ابروت چین را / که تیغ هند در پهلو بهار است آن ابرو

بجز تو ای پری پیکر ز اوج ماه تا ماهی / که دارد دلستان تنگ [illegible] ابرو

بدست شیخ گردد رشته تسبیح زناری / ز هم تشبیه طاق کعبه اش را گر بدان ابرو

جبین ماه من در چشم عالم تو خورشیدی / سر بیمار چشمش بست از خم دو سایبان ابرو

جبین ماه من از مهر رخشان فلک باشد / بود بالای چشم او هلال آسمان ابرو

مه نو بی تو باشد حلقه ماتم شب عیدم / هلال عید باشد از برای عاشقان ابرو

هزاران بتکده دیدم هزاران میکده دیدم / ندیدم همچنان مژگان ندیدم همچنان ابرو

اگرچه مرغ زیرک بود چون حافظ علی الا
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

ردیف الهاء

۱۱۶۱

یارب کنون ز عدل تو خواهم تو بی پناه / بر اعتماد عفو تو کردم همه گناه

یارب ترا بشهر فراموش کرده اند / حمد ترا بدشت زبانیست هر گیاه

یارب بعز و شان تو فکرم نمی رسد / بالای آسمان بود دست همچو بارگاه

یارب چه نور نور تو باشد فدا شوم / کز تاب آفتاب مرا سوختی نگاه

یارب بدست تست کلید مراد خلق / خواهی اگر بلحظه فقیر است پادشاه

یارب ضعیف بود نظر چون بکار صنع / عینک نهاده اند بچشم ز مهر و ماه

یارب بحکم تست زمین همچو آسمان / هستند مهر و ماه برین دعوی گواه

یارب بسوی خویش نظر کن سوی من / چون آفتاب چرخ نهی بر سرم کلاه

امروز اینچه خوش غزلی خوانده علی
تا آسمان رسیده همه شور واه واه

۱۱۶۲

ای گل به بلبلان رخ است هم نمی نگاه / روزانه گر محال بود هفته گه بگاه

ای رشک مهر و ماه بصد لطف یک نگاه / حالم شده تباه بهجرت خدا گواه

چشم امید دارم بلطف خدا مدام / یوسف ز چاه رسید [illegible] جاه

ای غنچه لب بوصف تو هم لب گشاده ام / زلف تو همچو سنبل و روی تو همچو ماه

ما نیز مستحق بهشتیم واعظا / آخر نه نیستی بست بهر باغ از گیاه

[۱] بمعنی ترکش ۱۲ بهار عجم

سلطان عشق ساخته دیوانگی مرا
داغ جنون چو تاج بسر کودکان سیاه

با چشم کم مبین تو توانگر گدای را
آیا ازین سپهر نداریم بارگاه

شاها بداد گوش و بفریاد گوش دار
پرسند روز حشر عدالت ز پادشاه

یارب تو آن مسافر ما را رسان بخیر
صد زاغ جان سپرده بدیواره قافله

کارم ز دست رفت که جانم بلب رسید
جانا بیا که خصم بجانم کشید آه

غره مشو که کرده عصیان نهان ز خلق
باشند روز حشر همین دست و پا گواه

نام خدا غفور و رحیم است زاهدا
خالی ز عفو نیست چو ماییم پر گناه

امید وصل نیست علیّا تمام عمر
یار است خون سفید رقیب است رو سیاه

۱۱۶۳

هزار قافله را چار سوی ره زده
نه آنکه گیسوی خود را بسر گره زده

چو پیش آنکه سر انگشت خود بزه زده
هزار تیر بدلها ز یک نگه زده

گهی کلاه ربودی ز آفتاب سحر
گهی بشب شبخون جنود مه زده

تویی که خاک سیه کرده دیده عالم را
بپاک حسن گلوسوز بارگه زده

بگرد عارض تابنده ات که زلف سیاه
چه هاله ایست که از تیره شب به مه زده

تمام تیر ز ترکش بسینه ام پیوست
بدین اراده چو انگشت بر زره زده

چرا تو با صف مژگان طرف شدی ای دل
بشوق قتل نگه ره برین سپه زده

تو آن کار فقیری خود نگر ای دل
ز ابر چشم بصحرا چو پادشه زده

مگر بخواب رسیدی به بزم ما ای شیخ
چرا پیاله خود را ز خانقه زده

بیاد زلف تو در خواب گشته ام مدهوش
چه بر دلم شبخون در شب سیه زده

چو ذره خاک نشین باش گرچه همچو فلک
ز آفتاب منور بسر کله زده

بخواب نیز نرفته کسی کی کنعان
چه یوسفی که ره کاروان چه زده

گناهگار به پشت کند چه عذر گناه
هزار زخم تو بر رو بیگنه زده

دلا بچشمه مقصود دست یافتنی
چو پشت پای طلب خود بسنگ ره زده

چه عقده ها که نه بستی بیاد من صد بار
مگر نگار علی باز این گره زده

۱۱۶۴

ای آهوی حرم ز برم چون رمیده
اینگونه رنج قطره زدن چون کشیده

عشق خود مبارک و معشوقی صنم
امروز بار بار لبت چون مکیده

دیدم هزار بار رخت را میان بزم
یکبار نیز جانب من چون ندیده

صد حیله ساختی که بسوی من نیایی
صد بار بر مکان عدو چون رسیده

اکنون بحیرتم که پری گفتمت چرا
ارشاد کن ز پهلوی من چون پریده

نوک مژه بسینه من کار تیر کرد
آن گل چو خار در دل من چون خلیده

خلقی است هیچ حلقه بگوشی بجد هست
ما را بجود ز دشمنی خود چون خریده

پنهان شدی ز دیده عشاق در حجاب
از دست شرم پرده من چون دریده

صائب صفت علی ز تو رسوا نشد فقط
در پرده دیده عالم دریده

۱۱۶۵

سوخت جان عاشقان را جلوه رخساره
داشت دل در سینه من حال آتش پاره

شوق من با عفو حق ظاهر شود روز قیام
گر معاصی سنگ شیم بر دوش خود پشتاره

چون گل نوخنده زد محمل نشینی در حرم
برد رم دارد عدو فریاد چون نقاره

بر سر مژگان شود گم اشک اخگر ریز ما
مردم چشم است شام شمع آتشخواره

آب اشکم بحر را جاری نمود زیر پا
منبع مینا شده پنهان در دامن فواره

جام خالی تا بکی دادن من خم تو شراب
ساقیا آیا نبینی ظرف هر میخواره

مصحف دفتر اهر کس بند در جهان
عالمی دل بسته حالم زمین دل بیچاره

یافتم القاب سرکار حسن مه شان
عشقبازی مستی دلداده آواره

یافتی القاب سرکار عشق بلان
خود فروشی باده نوشی دلکشی مکاره

عالمی را میکشد امروز با تیغ نگاه
آنکه دیروزش پس پرده دیدیم ارنی پاره

اشک می افتد ز مژگانم بره در کوی یار
همچو آن طفلی که افتد هر دم از گهواره

کوس فتح شاهان حلقه ماتم است
بسکه می بینیم فلک را واژگون نقاره

یا الهی گو علیا گر بپرسد کیستی
کشته تیغ تغافل زنده نظاره

۱ دویدن سعی کردن تیز رفتن ۱۲ از برهان بهار عجم ۲ اشتیاق ۱۲ از برهان رشیدی

۱۱۶۲

یا که سازد بی تو ایجان عاشق بیچاره را / صورت یوسف تصویریست دانگاره را

زال دنیا چیست ای دل بی حذر با او مباش / حقه بازی حیله سازی رهزنی مکاره را

حسن شیرین اطبا چها ریکس افتاد / واقف جان باد در عشق بتان بیچاره را

قیس را مجنون لقب کردند و بهر از جهد / در جهان مشهور گشتم وحشی آواره را

کوهکن فرهاد مشهور است بیستون / در جهان دارم لقب من جان آواره را

باز دل تردید پهلو از جفا تیرها ن / می نهم اکنون بجا خشت در سر چاره را

وصعت دشمن میکنیم الا از حسد که لیکن هم / خود ستایی مکر زاید بد طینتی ناکاره را

در صباح عید یار ترک صبوحی زاهدا / با سر تا توبه شکستن می سزد کفاره را

یار می آید علیا نذر سر باشد ضرور / در کف من نیست چیزی جز دل صد پاره را

۱۱۶۳

دوش آمد سوی من یار شتاب آلوده / دل بهر وصل بهلت چشم حجاب آلوده

دست گردنم انداخت و بیرا لوبه / داد دشنام بانواع خطاب آلوده

در کشیدم ببرش تنگ تر از جامه او / بخت بیدار شد و پای بخواب آلوده

یازده ساله بتی بود دو ساله تا / عمر من بر سر حل بود حساب آلوده

لب نهادم بلب و چشم نهادم بر چشم / دامن عصمت او شد همه آب آلوده

بوسه از مصحف رخسار گرفتم صد بار / که شود نامه اعمال ثواب آلوده

آتش شوق زلبس گرم عنان استادم / گل عارض ز عرق گشت گلاب آلوده

پیر بودم ز برای جوان استادم / کز پی وصل شده ریش خضاب آلوده

گفت حافظ لعلی یار ده هم آنچه باید / آه از این لطف بانواع عتاب آورده

۱۱۶۴

دوش رفتم بدر یار شتاب آلوده / شوق دیدار طلب بخت بخواب آلوده

جا نجیم واد جوابی که عدو راند ملاد / آمدم باز سوی خانه حجاب آلوده

یوسف زان مصحف رخسار نصیبم شده / همی نشد نامه اعمال ثواب آلوده

نیت پاک دل پاک نصیبم باشد / مست گشتیم و نشد لب بشراب آلوده

کرده ام عزم سفر سوی دیار محبوب / یکجهان گرد بیا پای تراب آلوده

گرد لب پاک او دگر کس نکند پاکت / بر سر آتش امان حباب آلوده

بر حقیقت نظری باز و گذر کن ز مجاز / دامن کس نشد از آب سراب آلوده

آب کوثر اگرم پاک کند پاک کند / آنچنان کرده مرا دیر خراب آلوده

فرض کردند علی دامن شبنم پاک است / عاقبت ریش مبارک بخضاب آلوده

۱۱۶۹

از دو عالم هر که دل بر داشته / در کنار خویش دلبر داشته

هر نفع از روی نکو بر داشته / تخم غیرت در دو عالم کاشته

آن شهنشاه است ملک حسن را / نیزه بر مهر فلک افراشته

عارضان او نیارش هر که دید / مهر و مه را سنگ پا انگاشته

نیست چشم سرمگین دنباله دار / در برم بیمار خنجر داشته

بادپای بین که طفل نی سوار / چشم خود را از گرد ره انباشته

هیچ چیزی را نه الست بحق / هر که خود را در میان پنداشته

شاه جواب نامه ام خط سیاه / عاشقان را حسن خود بنگاشته

تا فلک رشحم علی ذکر شعر / گرچه ریخ داشتم نگذاشته

۱۱۷۰

پیش هر دم حال خود ناگفته به / گر دو گر سفته در ناسفته به

تخم غلط کردن اسیر گل خویش ا / غنچه دل در گریبان ناشگفته به

شر مهری که عزیزان سوختند جان / دل به عشق شعله و دبان آشفته به

علم شی اید و شتاب از جهل / حال زاهد من آشفته به

دشمن آخر دشمن است او ستان / راز خود از دوستهم نهفته به

ا؎ آلتی است که منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و علمهای دیگر معلوم کنند ۱۲ از منتخب و بحر العلوم

ه؎ نقش ناتمام تصویر ۱۲ از برهان و رشیدی و بهار عجم

ه؎ نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکند تا از آن راه جوی شیر برای شیرین روانه سازد ۱۲ از برهان —

جمع خاطر باد جانان را ولیک — یکچو حالم زلف و آشفته به
تا نسوزد خواب در چشم کسان — بخت ناکس تا ابد گوش خفته به
غیر حق را جا نباید در دلت — گر خس و خاشاک منزل رفته به

بشنود یا نشنود الا علی
مطلب دل پیش جانان گفته به

ساقی عطا رباقی دگر یک پیاله — با داد ارفانی دو درت هزار ساله
خورشید نام عکسش در منظر سپهر است — داغ جنون که بر سر دارم از آن کلاله
گاهی حکیم کودک گاهی حکیم [illegible] — برقاملین چه نازی نازی بهر لقاله
داغ طلب [illegible] امن آرد [illegible] — گر شبنم است آخر او بوبرست لاله
نیز نگارم باشد سپهر دیگر — کان عارض است یا هی آن خط [illegible] هاله
باشد ز تار چنگم هر رگ بچشم اندر — دارم نفس بسینه مانند نی زناله
روی تو آفتابی زلفت سیه سحابی — در خاندان خوبی باشی تو [illegible] سلاله
محتاج زیب و زینت نا بود حسن ذاتی — بی سرمه زد چه شور خوشی چشمی غزاله
بر زور و زر چه نازی تا چند [illegible] — موجود غیر واجب فانی است [illegible]
بی زر نعیم جنت هم میتوان [illegible] — باشد شریک فاعل در خیر [illegible] لاله
آب شور هم چه پرسی در شهر ان پریده — خون دل است [illegible] جگر [illegible] پیاله
گر بر سیدم آن شب [illegible] وقتی ز حال [illegible] — خوانم بیک فسانه پیش [illegible] رساله
در [illegible] غسل کرده [illegible] — بودند هر دو زلفش مانند اژدهاله
خواهد [illegible] — گردم حساب [illegible] و رامن باشد احاله

مدح علی نمودم در چند جا بدیوان
خارد برین بخریدم دارم بکف قباله

گردد عارضت این خط سبز را زیبد — نوشته اند بجا کبر حسن پروانه

ترا تجلی فلک بارگاه شاهانه — مراست هم گذری بر در گدایانه
بسنگ کرده مرا دور چرخ کج رفتار — بیا ای ساقی و پیمای چند پیمانه
گذشت ماه صیام و ز بوسه محروم — بجیش [illegible] اگر چه سوخته سالانه
اسیر ساخته تا فرشتگان در چاه — فسون چشم ترا کرده اند افسانه
قسم بزلف دل بسته ایم پیمانه — که بی رخ تو نبینیم سوی پیمانه
بغیر سنگ و حجر سنگدل نمی بینیم — هزار بار گذشتیم [illegible] بتخانه
بدست خویش تراشند و خالقش دانند — درون بتکده خلق خدا است دیوانه
قریب هست ولی بعید نیست بعید — ز خویش [illegible] یگانه ز لطف بیگانه
هزار سیل بهر شهر کار طوفان کرد — ز دست چشم چه راز دل شد افسانه
بعشق باش بدل [illegible] — گر سوخت [illegible] بجان [illegible]
سواد چشم تو شاید بیاض [illegible] — که سوخت جان مرا شمع های جانانه
غم تو کرد مرا پیر و نوجوان شده — [illegible] هنوز است مزاج طفلانه
بیا بمیکده با شیخ زاهد چند — دگر گرفت به مسجد ز وعظ روزانه

حدیث مدرسه و خانقه مگو به علی
فتاده بر سر حافظ هوای میخانه

میان بزم [illegible] — نگاه ناز [illegible] ترسیده
میان بزم [illegible] — نگاه ناز [illegible]
شکست [illegible] اگر چه [illegible] — [illegible]
نخوانده [illegible] — [illegible]
متاع دین [illegible] — [illegible]
خیال [illegible] — [illegible]
اگر ره [illegible] — بطلوع [illegible]
اگر [illegible] — هلال عید [illegible]
چه [illegible] غمخواری [illegible] — رسانید [illegible]
گردم [illegible] — [illegible]

۱ بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده ۱۲ از برهان
۲ مجازا بمعنی خلاصه ۱۲ از کشف
۳ دلالت کننده بفحوای الدال علی الخیر کفاعله ۱۲ مولف

خدایا دستگیری کن تهیدست عبادت را
بمیدان قیامت میروم لرزیده لرزیده

زبان خامشم کرده علی صد گفتگو پیدا
فسانه شد بعالم عشق من پوشیده پوشیده

۱۱۶۴

جانا بخصم باز تکلم نموده
بر مستحق قهر ترحم نموده

خلق خداست آینه از شرق تا بغرب
گویا که روی خویش بهر دم نموده

شید انجاک کوی تو از بس سبک فتاد
خواب گران ببستر قاقم نموده

هر غنچه آب شرم ز شبنم برخ کشید
شاید سحر بباغ تبسم نموده

پیر فلک چهار زده چرخ و رقص کرد
چون برخ باهل رقص و ترنم نموده

آخر گدا ز شاه کند داد خود طلب
فریاد تا فلک ز تظلم نموده

آیا کسی کند ز غم ما ترا خبر
تو روی خود بناز و تنعم نموده

ای چشم تا کجا بکنی گریه روز هجر
آخر مرا حباب طلاطم نموده

مانند چشم خود نگرم تا سحر ز شام
یارب چه شب بود که با انجم نموده

باشد مسیح یار و خری بلشک از رقیب
زین پیش چار مو به برخ دم نموده

بازت علی امید بهشت است از خدای
گر خود را براه دوزخیان گم نموده

۱۱۶۵

ای یار دوش نور چراغ که بوده
امروز محو سیر بباغ که بوده

جانم بچشم سوخته گرمی انتظار
ای لاله رو تو مرهم داغ که بوده

دل در برم چو گور بخیلان به تنگ بود
تو فیض بخش بزم فراغ که بوده

بوی دماغ زند نسیم بود بس نفس
آخر بگو که عطر دماغ که بوده

آهم چو برق سوخت مرا خرمن نشاط
طوطی گشت کشت به باغ که بوده

چشمم شده ز خون جگر جام پر زگال
دلداده شراب ایاغ که بوده

داری برخ غبار هلالی صفت علی
در کوی مهوشان بسراغ که بوده

۵ جانوریست که پوستینش بغایت سفید و ملائم باشد از ان پوستین سازند ۱۲ از برهان —

۱۱۶۶

ای سرو خوشگام من از من چرا رنجیده
وی ماه کج خود کام من از من چرا رنجیده

ای دولت بیدار من از من چرا رنجیده
وی شعله جانسوز من از من چرا رنجیده

ای نور بخش چشم من از من چرا رنجیده
وی دلبر پر خشم من از من چرا رنجیده

ای سرو گل پیرهن از من چرا رنجیده
وی ماه سیمین بدن از من چرا رنجیده

ای شمع چراغ چشم من از من چرا رنجیده
وی بی سبب پر خشم من از من چرا رنجیده

ای سرافراز من از من چرا رنجیده
وی ماه خوش انداز من از من چرا رنجیده

ای آفتاب آسمان و ماهتاب دو شنا
روز مرا کن مهربان از من چرا رنجیده

ای نازنین مه جبین و مه جبین نازنین
تا کی بمن این خشم و کین از من چرا رنجیده

ای نو اشعار من و گرمی بازار من
کن دفع بس آزار من از من چرا رنجیده

ای نی سوار شوخ من گلعذار شوخ من
مینو بهار شوخ من از من چرا رنجیده

ای فتنه دیر و حرم وی دلکش باغ ارم
باشم غلام بیدرم از من چرا رنجیده

ای مه رخ جانانه ام روز بباد خانه ام
بر عارضت پروانه ام از من چرا رنجیده

ای حاصل دیوان من و ای مایل ایمان من
آیا شوی مهمان من از من چرا رنجیده

ای شهسوار شوخ من وی نیزه دار شوخ من
آهو شکار شوخ من از من چرا رنجیده

ای بر رخت صد جان فدا یک گوشه چشمی بیا
بهر خدا بهر خدا از من چرا رنجیده

ای حسب ما غیظ و غضب اینگونه غضب بی سبب
عالی نسب والا حسب از من چرا رنجیده

ای لعبت چینی لقب دارم عجب از تو عجب
بی تو رسید جان بلب از من چرا رنجیده

عقد محبت بسته با ترش چرا بشکسته
با دشمنان پیوسته از من چرا رنجیده

رنجیده برمیده برمیده رنجیده
با دشمنان گردیده از من چرا رنجیده

از جانم برد دل شدی با دیگران مایل شدی
از حق سوی باطل شدی از من چرا رنجیده

با تو محبت ساختم نقد دل و دین باختم
خود را بجا انداختم از من چرا رنجیده

چشمی بروی دوختم شمع طرب افروختم
خود را باتش سوختم از من چرا رنجیده

تا کرده ام گر چه گنه عفوم نما منت بنه
چشم ترحم رشک مه از من چرا رنجیده

صبر و قرارم برده بازم بتیر بسپرده
یا دم ز دل آزرده از من چرا رنجیده

سعدی است استاد من باشد علی شیرین سخن
ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده

۱۱۶۷

از منزل رقیب عجب جانان برآمده
گفتم ز چاه یوسف کنعان برآمده

نام خدا بتم همه تن جان برآمده
سرو سهی ز چشمهٔ حیوان برآمده

از فرق تا قدم همه نوری چو نخل طور
گویند امت چه کز ایمان برآمده

حوری تو بقصور پریی پری نما
گویم ملک بصورت انسان برآمده

طفلی چو چو بر در مسجد نشسته بود
این بت ز آستین مسلمان برآمده

صرف چراغ محفل ما تا بصبح شد
آن روغنی که از خم سلمان برآمده

ما را گمان که یک ورق بالشش کم بود
وز ما هزار دفتر عصیان برآمده

چون آفتاب کان بود از چرخ بیحجاب
از صد هزار پرده به پنهان برآمده

بی حس شدیم همچو جمادات از عجب
در اهل دل بتی همه تن جان برآمده

آهی کشید یار چو بوسه زدم بلب
گفتم دخان ز چشمهٔ حیوان برآمده

برآمده ببام پی سیر وقت شام
ما را گمان که تخت سلیمان برآمده

رخصت شد از مریض مسیحا خوش شدم
تا رفته تا بدر که از و جان برآمده

گفتند از خطاش که فرزند آدم است
غلمان بشکل و صورت انسان برآمده

هر شعر ما که تا ابد یادگار ماست
موجی است خوش ز چشمهٔ حیوان برآمده

در هر چمن که خواند فغانی علی غزل
افغان ز بلبلان خوش الحان برآمده

۱۱۶۸

بر لعل لب که خط نمایان برآمده
گفتم خضر ز چشمهٔ حیوان برآمده

با آخرین نفس ز تنم جان برآمده
الا نه روز عهدهٔ پیمان برآمده

استاده بود یار لب حوض مسجدی
یا طوبی ز چشمهٔ حیوان برآمده

باد صبا کشید نقابش بصد هراس
یا از سحاب مهر درخشان برآمده

ماه فلک بنور خودش کرد فرش راه
جانان که شب چو کبک خرامان برآمده

ممکن نشد به دو سه حرفی زدن بیار
کز پیش و پس چو سایه نگهبان برآمده

همچون نظر که میرود از آئینه برون
رنگ تنت ز جامه نمایان برآمده

موی مژه که تار نظرهای عاشق است
یا جوهری ز تیغ صفاهان برآمده

چون دید داغ سینهٔ الفت خزینه ام
شور قیامتی ز نمکدان برآمده

از دیده ام بیاد رخ آتشین تو
جای سرشک شعلهٔ سوزان برآمده

دیدم نهان بدیدهٔ ساقی تمام بود
آنچه مرا ز بادهٔ ریحان برآمده

چون سرو در آفتاب نهان شد بسایه‌ات
آن سرو حسن کز گل کنعان برآمده

چون سرو در آفتاب نهان شد بسایه‌ات
آن ماه حسن کز چه کنعان برآمده

مشهور شد که قصد چمن کرد بد روش
جانها بدیدنت سر مژگان برآمده

کافر نبرد غیر ندامت ز کشتنم
نزدم نه غیر دولت ایمان برآمده

عالم سیاه گشت ز برق نگاه یار
دود از نهاد گبر و مسلمان برآمده

شاید که قصد جانب خاکم علی نمود
شوری عجب ز شهر خموشان برآمده

۱۱۶۹

لذت درد تو بر تأثیر درمان آمده
بود نم در گوشه تنها مونس جان آمده

همچو ماه چارده وقت سحر بی نور بود
شمع چون شب پیش آن مهر درخشان آمده

سنگ باشم گر کنم گم پیش تو دست و پا
پیش روی آفتاب چرخ لرزان آمده

صد چو موسی رب ارنی گو بدوران آمده
چون سلیمان رب هب لی گو هزاران آمده

همچو عیسی صد هزاران قم باذن الله لب
صد هزاران همچو یوسف بر زندان آمده

یکجهان دل شد کباب سیخ آن تا زنگاه
یکجهان زخمی تیغ چشم فتان آمده

پیر انصار از می من جرعه خورده علی
همچو مجنون گرد عالم مست حیران آمده

۱۱۷۰

صد هزاران همچو یوسف چاه جویان آمده
رب هب لی هم بلب جان تلخ و شور آمده

حسن تو با مهر دست و گریبان آمده
پیش روی آئینه صد گونه حیران آمده

یکجهان آهو ز زلفت سینه بریان آمده
یکچمن گل بر رخ تو چاک داماﻥ آمده

آمد و یکدم نشسته پیش من آن شوخ و رفت
جسم جانم سوخت گویا برق جولان آمده

گفتم اندر دل چو دیدم خصم را در بزم یار
از کجا در باغ جنت باز شیطان آمده

له کنایه الیست از آیه کریمه فهب لی من لدنک ولیا یعنی ای خدا مرا وارث عطا کن حضرت زکریا علیه السلام بدرگاه باری تعالی این دعا کرده بودند دعا مقبول شد و حضرت یحیی علیه السلام پیدا شدند ۱۲ مولف۔

ای گل خوبی چه باشد نسبت عشقی / مرده را ز نسیم از بوی خوشت جان آمده

صبح عیدم شام وصلش بود گویا در جهان / شب مهمان پیش من آن ناز خوبان آمده

خوش خیالان حیف که الوا بر اشعار من / صفحه‌ام آئینه در بزم کوران آمده

خوشتر از رنگ چمن صفحات دیوانم علی است
خامه‌ام طاوس باغ خلد رقصان آمده

۱۱۸۱

گر با هم یار میطلبی بال و پر نخواه / داری اگر امید تماشا نظر نخواه

آب از گهر بگیر و ز خاره شرر نخواه / ای دل چو شمع خشک تر تیر و بر نخواه

با آرزوی عارض مهوشش قمر بگیر / با خواهش لب شکر سیفش شکر نخواه

سر کن سبیل عشق و دلیل خرد مگیر / ره از خضر مپرس ز عیسی پدر نخواه

خواهی که پادشاه کنندت بملک عشق / افسر بزن بسنگ در یار و سر نخواه

روم و حلب تماشای آئینه رخی / با آرزوی بوسه عارض قمر نخواه

گر آرزوی تست سر با هم آن پری / زنهار همچو مرغ نظر بال و پر نخواه

خواهی اگر تو دولت بزم جهان کشی / هرگز چو شمع خشک تر تیر و بر نخواه

روزی نگر ز داغم تا کشتنش کشد / تیغی بکن تماشش ز قاتل کمر نخواه

آن ماه نیم ماه شد ... هلال عید / یکبار ز حشر یار لبش چون شب سحر نخواه

بی یار گلعذار چه حاصل ز نوبهار / سینه چو لاله باداغ جگر نخواه

خون جگر ز چشم باید رزش بریز / در آرزوی بوسه شیر و شکر نخواه

پروانه وار عشق آن شمع رو ... / جز بهر سوختن سر ... گذر نخواه

سر سبزی ما هم اگر آرزوی تست / چون شمع سر قرار نه فیصلی دگر نخواه

آن ماه نیم ماه که آید شب ... / یکبار ز حشر یار ... شب سحر نخواه

تنها علی براه توکل قدم گذار
عزت مخط ز سایه خود همسفر نخواه

۱۱۸۲

من کیستم بعشق دل از دست داده / وز دست دل بجاه غم از سر فتاده

من کیستم نظر برخ یار ساده / یک شهر در بروی تمنا گشاده

من کیستم عنان بکف یار داده / در راه او چو خامه ز سر پا نهاده

فرهاد وار در کمر کوه پا به سنگ / مجنون صفت بدامن صحرا فتاده

بی آب آتشین بری همچو چوب خشک / وز دست برد ارهٔ هجرت براده

آتش بدل گرفته از بزم مشعل رو / برباد گشته بره شاهزاده

مانند سیل همه تن گریه قطره زن / پامال سبزه وار به پهلوی جاده

گریان چو ابر بر طرف شهر رو بغم / نالان چو سیل سوی بیابان اراده

ز دسته خانقاه به بنجا شده آمده / پندی بگوش باد و لب جام باده

در دشت چون غبار با سینه‌ی ... / چون نخل منتظر بره ایستاده

سر کرده براه چون همچو شهسوار / مانند سوار سواره پیاده

بر گرد نسیم چو بوی گل بباغ / چون سگ بکوی یار بگردن قلاده

مانند تیر تیر ... راه راستی / در زیر بار رنج دو عالم کباده

حالم علی چو برق و سحاب است در جهان
خنده کمی ز هر کس و گریه زیاده

۱۱۸۳

برد در کوچه‌اش باد صبا آهسته آهسته / بیا در پرواز آن زلف وتا آهسته آهسته

دماغ الهی تا بد ضعف ... / بخوانی فاتحه بر قبر ما آهسته آهسته

نخواهد هیچکس بیدار گردد فتنه غیر از آن / بخواهیش بوسه میگیرم زپا آهسته آهسته

ز پایش بوسه خاکم بخشید ... / چها انگیزاند باد پا آهسته آهسته

بیداری امیدم شد که سیالی ... / شود از خواب سنگین چشم وا آهسته آهسته

کشند باید که ترک آن ترک ... / وفا کرده بد شمن بیوفا آهسته آهسته

بود همراه هر وقت ... / که گردد آشنا نا آشنا آهسته آهسته

هنوز ابر و ستان ... / اثر پیدا کند شاید دوا آهسته آهسته

۱ه سیان کوه ۱۲ از سراج

۲ه شراب تند ۱۲ از غیاث

۳ه دونده و تیز رفتار ۱۲ از بهار عجم

۴ه گلوبند و گردن بند ۱۲ از فردوس اللغات

۵ه کمان بسیار نرم و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند ۱۲ از مصطلحات

علی واقف صفت از بند غم گردی رها آخر
رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

۱۱۸۴

کند پیدا بیا رنگ حنا آهسته — زند خنده به گلها سنگپا آهسته
دلم خواهد که گویم سر گذشتش پیش چون لیلی — تو خواهی عرض کردن ماجرا آهسته
دلت خوش باد کردی خوش دل ما را ای گل نازش — که میگیرم ز جانان خونبها آهسته
چه سر سبز شد چو زلفش ای مشک عنبرین خطم — عجب نبود ز سنبل ساز خطا آهسته
تحمل کار فرما باش کز شیطان بود عجلت — دلم آید بقا بو واعظا آهسته
هما تا شور بخت عجائب لذتی دارد — که خورده استخوان ما هما آهسته

علی تعجیل نباید در حصول مدعا کردن
شود شاید که مقبولم دعا آهسته آهسته

۱۱۸۵

ساقیا باز هم عنایت کن ایاغ تازه — تا که تازه هم برسد خیابان باغ تازه
برد دشمن دوست چون در امید بیکسی — جای بلبل پیش گل دیدم کلاغ تازه
سبزه خط ترا باد افدا جان دلم — می برد دل را ز پهلو چون داغ تازه
یار بی پروا ندارد جز فراموشی بیاد — عمرها شد هم اگر با او خبر داغ تازه
بر امید غیر ممکن تازه عالم می شود — گر دل گم گشته می یابم سراغ تازه
تازه کردم بعد توبه عهد با پیر مغان — می نهم بنیاد تجدید دل سیاع تازه
سیاه شد دشمن سفارش دید جان از من — ای خوشا وقتیکه می بینم سیاغ تازه

تا بداغ تازه ام سوزد علیا چون ذکا
بر فراز غیر افروزد چراغ تازه

۱۱۸۶

چه قوت یافت چشم ناتوان آهسته — تنگ انداخت یک عالم طپیدن آهسته
بکار آید ترا لطف بیان آهسته — شود ناچیز بابت مهربان آهسته
شدم آگاه از حالات دنیا نیست جز چیزی — شود وا چشم از خواب گران آهسته
کمال عشق گم کرده مرا در لاغری ایناک — شود ماه دو هفته چون نهان آهسته

لـه روانی چیزی ۱۲ از منتخب در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ ا
که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب طعام باشد

مرا غربال دل کرد زد تیر بلا آخر — زند آخر خدنگی بر نشان آهسته
نگشته گرد من قربان صفت سر — چو چشم گرچه رفته کاروان آهسته
نباشد این سرا جهان کس دراز ای ایم — روم من پیش رفتگان آهسته
زدم سیب زنخدان ترا بوسی ز راه حسرت — بلی آرد ثمر نخل جوان آهسته
ره محنت چو طی کردم شدم در منزل — نمودم پا خود را امتحان آهسته
بلبستن دو مطلب کشود لبش — برم دل با چو طفل بی زبان آهسته
بدل تیر نگه پیوسته شد خم ولت — کمانم ساخته ابرو کمان آهسته
بکارم آمد این دل خاک گرد — رسیدم چهره ریگ روان آهسته

دل خود را چه میگوئی علیا پرس از صدائب
چه دلها برد آن نازک میان آهسته آهسته

۱۱۸۷

ساقیا تا کی خوری من شیر آزاده — تا بکی بی تو خورم از دل کباب تازه
بی زکوة حسن پاک است بود رو — ای بیابت باد چون سال نصاب تازه
ای که تابی چهره است ردا وا با تخصو — چند مضمون تازه دارد کتاب تازه
بام تو بالا بود زین قصر مینا تنا — نامه بر تا کی کنم هر دم عتاب تازه
می برم از بوسه دل خال — نیشتر هم هر دو با ملت عذاب تازه
روز افزون احسنت چو خورشید فلک — هر سحر بینم ز رویت آفتاب تازه
سحر شان سیاه تو با خط کشی — بو العجب با شکر چه خود خط شد حجاب تازه
دشمنم آمد که دلبر اند پرسش رشته — آه شد زین رفتن پرسش عذاب تازه

اسو کرده بوسه لعل لبهایت علی
باز گیرم گر بفرمائی حساب تازه

۱۱۸۸

اسپ حسرت شد برای من گز زنی دارشته — گرد در دیده پی فلک انبا شته
استخوانم همه شد سر به دیده عشق — تو که چون برق نگاهی سوختن دا
سبز از سیر جهان کرده مراد داغ — همه چمن لاله درون دل بنکاشته
غیر از داغ نشد حاصل تحریر چو مهر — چند تا ما بیان او که بنگاشته
کشور عشق ترا باد مبارک ای دل — علم فتح خوش از آه برافراشته

بسمل کردم ز ذوق شهادت قاتل / تیغ بر دوش از آن چونه که بود آغشته

شد گنهگار علی سخت بچشم تو نجات / دست رحمت حق را تو چه پنداشته

۱۱۸۹

نور رخت که طعنه بماه فلک زده / انگشت حیرتی بدهان ملک زده

آنکس که بوسه ز جبین تو می برد / کوس مراد خود ز سما تا سمک زده

نو دولتی که سر طرف آسمان کشید / از کهنه کفش خنده برو زد فلک زده

جامی دهان مصور آمی مهر نیکوی / یک نقطه سرخ زنگ فقط بهر شک زده

آورده بود زخم دل ما که رد به بر / بازش لبت بخنده کان نمک زده

خالص چو مهر و ماه برآمد بعشق یار / پیر فلک چو نقد مرا بر محک زده

پیش علی که یار علی یک بیک رسید / انگشت حسرتی بدهان یک بیک زده

۱۱۹۰

از سیر گل اگر تو نه سینه چاک به / وز میکشی اگر تو نه جامه پاک به

ساقی پرگناه خوش از حور بی قصور / وز میوه بهشت بریخ تاک به

نعلین[۴] او ز بوسه بپایت بوده است / قاتل رگ رقیب برای شراک به

گوگرد احمر است مرا گرد راه دوست / و ز زر ناب مهر ز کوی تو خاک به

یک بوسه هم از آن لب لعلش نشد نصیب / ای پیر چرخ مرقد من زیر تاک به

هر چند مار زلف تو خورده است خون دل / الا ز مار خون خورد دوش ده آک[۵] به

امید وار بوسه رخ کرده مرا / الا لغیظ باش عدو بیباک به

ای آنکه زیر دست تو دستی کسی نشد / گویند گر بحق تو تبت یداک[۶] به

۴ نعلین که بر عرض آن باشد ۱۲ از منتخب

۵ لفظ ده آک مرکب است از ده و آک بمعنی عیب یعنی خداوند ده عیب معرب آن ضحاک است ده آک یا ضحاک نام پادشاهی ظالم بود که ده عیب داشت - در میان شانه او جراحت پیدا شده - دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد ۱۲ از منتخب و لطائف وغیره ۶ دست تو شکسته شود ۱۲

درد علی است قول هلالی صباح و شام / هر کس که نیست کشته عشقت هلاک به

۱۱۹۱

آنکس که با تو خوش نبود دردناک به / وانکس بی تو گل بشد سینه چاک به

بی تو سرشک گر برسد تا سمک چه خوش / فریاد بی تو گر برسد تا سماک به

یک پند سودمند بصد گوش جان شنو / جانان ز همنشینی بیباک پاک به

آنکس که در گلشن بود از جانبت غبار / در زیر خاک اگر گذارت هلاک به

هر چند دشمن است حقیر و ذلیل و خوار / ای دل مگر ز مکر و دغا باز پاک به

روی فرح ندید کسی بی غمت بدهر / آنکس که بی تو خواب بود دش هلاک به

درد محبت تو دوا بهر غم بود / آنکس که بی غم تو زید دردناک به

هر کس که در زمانه سلیمان ندانمت / مور ره ترا ز تن او خوراک به

درد علی است قول هلالی صباح و شام / هر کس که نیست خاک رهت زیر خاک به

۱۱۹۲

رود از خاطر جانان حجاب آهسته آهسته / برآید زیر دامان سحاب آهسته آهسته

گرفتم بوسه زان لعل مذاب آهسته آهسته / که شد حسن رخت کامل نصاب آهسته آهسته

چو گذرد برسرم آن شهسوار خوش عنان روزی / بگیرم چون غباره رکاب آهسته آهسته

صبا رسم عقب یکبار افاضه گیری / بکن پیدا کمالی در شتاب آهسته آهسته

خرابی آورد روزی نشستن با گل اندامان / زگا هم آخر کند بو گلاب آهسته آهسته

بکن هر انچه باشد کردنی می چو آن نقدیست / که آخر میبرد از کف شباب آهسته آهسته

دلا این بیقراری چیست آخر قاصد آید هم / خدا را صبر کن آید جواب آهسته آهسته

ستاره گشته اکنون آسمان عشق را چشمم / که سوز انتظارت خفت خواب آهسته آهسته

اگر خامی بجان سوزی بسازی تا شوی کامل / نه بینی پخته میگردد کباب آهسته آهسته

سواد شعر من باید که بوی جان کند پیدا / که شد خون غزالان مشک ناب آهسته آهسته

علی گفته علی چون دشنه[۱] قصاب خوش گفته / شو و ظالم بظلم خود خراب آهسته آهسته

۱ خنجر ۱۲ از برهان.

تو از آن روز که اندر پرده جا کرده‌ای | عالمی سواد درون شهر صحرا کرده‌ای
تا قد بالای خود ایجان دو بالا کرده‌ای | عالم بالا ز بس خوش زیر و بالا کرده‌ای
ادعا گر ز انفاس مسیحا کرده‌ای | مردگان شهر باد شام احیا کرده‌ای
ساقیا بی تو نخواهم زیستن گر زهر هم | باده پیما بودم اکنون باد پیما کرده‌ای
فتنهٔ روز قیامت چه آری در خیال | تو که از پا صد هزاران حشر برپا کرده‌ای
عالمی شد چاک سینه چاک دامان همچو گل | تو که و نی در باغ گلها تماشا کرده‌ای
خشک لب و ان چون حباب جز لازم بود و | راز پنهانم چرا ای دیده افشا کرده‌ای
بهجر نوا از رخ و زلفین چه انداختی | در میان تیره شب خورشید پیدا کرده‌ای
خوش تراشیدی خط باریک بر روی چو ماه | مصحف رخسار خود را خود مطلا کرده‌ای
بر رخت شد عالمی حیران مثال آئینه | صد هزار آئینه از رخسار پیدا کرده‌ای
نونهال قامت آتش زن صد برق شد | سینه ای یکجهان از طور سینا کرده‌ای
همت عالیت نه پسندید پستی زمین | قصد بالای افلاک از قد بالا کرده‌ای

همچو کشفی گه علی را نیز روزی شاد کن
آنکه هر جا جلوه با حسن دلارا کرده‌ای

ردیف الیاء

۱۱۵۱

ای سرو بستان علی ای راحت جان علی | ای سر و سامان علی باشی تو مهمان علی
ای راحت جان علی ای سرو بستان علی | باشی تو مهمان علی ای سر و سامان علی
تا کی شوی ای جان من ای جان من تا کی شوی | جان علی را آفتی ای آفت جان علی
ای دوست جانی دگر من دوست جانی توام | ای حبیب جان گرامی آفت جان علی
ای جان من آیا شوی آیا شوی ای جان من | جان علی را راحتی ای راحت جان علی
برمن ستم کن یا جفا برمن کرم کن یا عطا | جان علی بر تو فدا بر تو فدا جان علی
در هجر تو ای مهربان ای مهربان در هجر تو | جان علی آمد بلب آمد بلب جان علی
بر دوستان تا کی ستم بر دشمنان تا کی کرم | ای خصم دانا ای عدو ای زیادان علی

سلہ ای دیروز !! از سراج اللغات۔

ای آنکه خوانی هر زمان اشعار سر اہل زبان
در زی ز دیوان علی روزی ز دیوان علی

۱۱۵۰

نه چو شاهان بخیال سر افسر باشی | ذره شو در ره حق تا که ابو ذر باشی
قد برافراختی ای سرو چمن قربانت | زنده باشی که کنون رشک صنوبر باشی
رنج راحت شود از دیدن رخسار خوشت | داد بیداد شود گر تو ستمگر باشی
همه خوبان به نکوئی چه بگویم خوانند | باز گویم که از آن جمله نکوتر باشی
بر کنار یم عمان محبت ز سبی | تا تو ای دل بسر کشتی و لنگر باشی
ز آتشین روی تو شد خاک سیه تا هم | بهتر از لعبت چین بت آذر باشی
نیست گل پیرهن تا چو گل ای مرغ چمن | در هوایش نپری تا تو نه بی پر باشی
فکر و ندانی تا بکجا ای دل زار | عاقبت تا بکجا رشته گوهر باشی
گر ترا درد نباشد بسر ای خوش طالع | همه تن شکر کن صندل سر باشی

راه فردوس نیابی همه عمر ای علی
تا نه با صدق دلی در پس حیدر باشی

۱۱۵۲

آزادی هاست در اسیری | شاهیم بخلق در فقیری
دل با تو به سینه می نخواهم | آنگونه مرا تو دلپذیری
با قوت ضعف پیر و مرد | شد عشق جوان عصای پیری
زآن‌ها نیافت در ضمیرم | آن راز که هست در ضمیری
بند دل اگر نه خو کنم | خاک قدمت کند عبیری
مرغ چمن محبتم من | دارم بهای همصفیری
عیب است هنر درین زمانه | شد حرفه علی هنر فقیری

یکبار ز نظم هم علی گو
تا شهره شوم به بی نظیری

۱۱۵۳

جان عشاق را جانان توئی | بادشاه کشور خوبان توئی
درد عشاق را درمان توئی | جان جانان هستی و دران توئی
عشق و الفت را منم باغ و بهار | حسن خوبی را گل و دامان توئی

بهر جوان را گشته ... منتظر | گو نیا رای همه پیران تو ئی
هیچه عالم خواهشش آن میکند | آن تو ئی ای جان عالم آن تو ئی
یوسف کنعان عزیز مصر شد | همچو یوسف را عزیز از جان تو ئی
در تلاشش آنچه اسکندر بکرد | زنده باش آن چشمه حیوان تو ئی
خونبهای عاشقان [illegible] | عاشقان را قاتل و درمان تو ئی
بی تو ما را نیست فی الجمله هیچ | ما همه جسمیم جانان جان تو ئی
شعله ما [illegible] نسیم ما است | سر دباغ روضه رضوان تو ئی
جمله خوبان [illegible] | بهر خلقت رحمت [illegible] تو ئی

کس ندیده اند علی [illegible] قدر تو
آئینه در محفل کوران تو ئی

۱۱۹۸

خوشتر از مهر فلک روی منور داری | بهتر از مشک ختن زلف معنبر داری
گر تو امید عنایات ز دلبر داری | غیر از دلبر خود دل ز همه بر داری
تا تو در ساغر و خم باده احمر داری | خویشتن بر خود و هم معتبر گر تر داری
ای جوان عاقبت کار نکاهت آید | یاد در دل سخن پیر [illegible] داری
[illegible] دل در سر عالمیان باید بود | ای [illegible] اگر دعوی افسر داری
گر همه باشش ز فلک [illegible] بود | همت [illegible] طلب تا پر و شهپر داری
تلخ و شام تو شیرین [illegible] از قند و نبات | بسکه لعل لب تو از قند مکرر داری
سیر گلزار [illegible] شود از دیدن تو | زلف چون سنبل تر قد چو صنوبر داری
عاشقم نیست که گلگشت چمن ها | رخ چو گل بر چو سمن چشم چو عبهر داری
فکر مفلس [illegible] ز فکر تو نگری [illegible] | خوف و زدان بود تا که اگر زر داری
هیچ دل نیست که خالی بود از [illegible] | شکوه از درد مکن تا [illegible] داری

نقش کن محبت علی همچو علی در دل خویش
چشم امید اگر جانب کوثر داری

۱۱۹۹

سر مقتول بر کف کشته شمشیر کین داری | عجب آنست تو که صورت اینچنین سیرت چنین داری
چه بهتر سینه ای چه بد تر کینه داری | عجب آنست تو که [illegible] اینچنین خوش چنین داری

کجا گشتی [illegible] بگو ای [illegible] | که از حال پریشان [illegible] عنبرین داری
نباشد در زمانه [illegible] | که با من عذر کردی [illegible] همنشین داری
زمین بوسه بایت فلک [illegible] | کمر بسته [illegible] بالا [illegible] داری
سر خاکم گذر کردن [illegible] | دماغی بر فلک داری [illegible] زمین داری
مرا [illegible] وعظ [illegible] | خیال [illegible] داری
کسان را [illegible] | هزاران [illegible] داری
لب [illegible] تنها | عجب [illegible] میان [illegible] داری

علی را بیگنه کشته مسلمان زاده کشتی
گذشتم از مسلمان اگر اینست دینداری

۱۲۰۰

هزار مملکت چین نگین داری | تو ئی که تا بزمین زلف عنبرین داری
قد از صنوبر و چشم تو از گل عبهر | ز آفتاب رخ و لب ز انگبین داری
مگر ز معجزه حسن گشت آن دلبر | کلام تلخ ز لبهای شکرین داری
کمند گردن زهاد گشته زلف دو تا | سیاه چشم تو با شد بلا دینداری
دو سالک در عدن جای [illegible] | مگر دو زلف ز شاخ غزال چین داری
همیشه تیغ نگاهت فسانه [illegible] | چرا تو با من مسکین نظر بکین داری
[illegible] بتکده گشته خراب از کف تو | که از کف تو خراب است ملک دینداری
سمندر است دل عاشقان [illegible] | سیاه کرست اگر خوی آتشین داری
غم و سرور بود با [illegible] | بنوش تا بجهان [illegible] داری
[illegible] غم و سرور جهان | بسعی عیش چرا خاطر حزین داری

علی کلام تو از بس پسند خاطرهاست
چه فخر با نه تو بر فاخر نگین داری

۱۲۰۱

همچو خورشید و ماه رو داری | چون گل تازه رنگ بو داری
چون صنوبر همه نمو داری | بو ز مشک تتار بو داری
سوختی سوختی دل عالم | شعله رو همچو شعله خو داری

له غلط صفر ۱۲ غیاث

ای چرخ پایبست از توئی زنجیر — هم زخود طوق در گلو داری
تیغ شاید که سر کند روزی — سر خود و اشاره داری

او بتو رو نمیکند گاهی
تو علی آرزوی او داری

۱۲۰۴

جز ظلم و ستم هنر نداری — گویا که تو دل ببر نداری
از تو نه ستمگری تو ظالم — جز تیغ ز دست بر نداری
بستی تو بجز من میان را — گویند غلط کمر نداری
دشنام تو از چه رو شد تلخ — در لعل چرا شکر نداری
در راه قدم منه بلا شکر — هرچند بدل خطر نداری
بی شکر رهی گهی مکن سر — هرچند خیال سر نداری

از جور سپهر شکوه تا کی
جز عیب علی هنر نداری

۱۲۰۷

ای دل مقام و منزل و ماوای کیستی — آئینه جمال سراپای کیستی
سیماب را نیست قرار هیچ جا — ای دل اسیر دام تپشهای کیستی
دیوانه وار نیست ترا هیچ جا قرار — ای دل در اضطراب سودای کیستی
سر بر نبی به کنگره عرش دام را — ای آه نارسا به تمنای کیستی
بتخانه ها خراب شد و هیچ بت نماند — ای شوخ چشم بازیچهای کیستی
دل می شود کباب بپیچ نفس ز تو — آشکسته بو ز چلیپای کیستی
اسرار غیب جمله عیان است پیش چشم — ای خال دمی یار سویدای کیستی
بر آفتاب چرخ زند خنده ذرات — ای نقش پای راه تو از پای کیستی
ای دل چرا براه کسان خاک گشته — امید وار نقش قدمهای کیستی
پیمان گسل که آمد و پیوند سینه شد — امروز من بگوی تو فردای کیستی
جانم بلب رسیده درد فراق است — آخر تو هم بگو که مسیحای کیستی
وارد مریض چشم تو جان میان جسم — جانا بگو که تو بداوای کیستی
روی علی ندیده ز تو چهره غالبا — ای دیده محو چهرۀ زیبای کیستی

۱۲۰۸

چو سرو باغ قد خود که سر فراز کنی — ز شرم نوح و خضر قصهٔ عمر دراز کنی
همه بتان یکسر هیچ در نظر آید — بحسن خود ای جهان سرکشی و ناز کنی
تمام از تو باز آمده شکست کمر — تو هم تمام تن خود چو شیشه ناز کنی
تو شمع بزم است دلا نادشاه خوبانرا — سر بکرشمه تو گلی صید شاهباز کنی
تو لی کمر ز بنای مس گر اختیار — چه بیهشی بود کز دل خویشتن گداز کنی
هزار زنده بکیشم هم چنان الله — دران دمی که تو بر دیده اهتزاز کنی
بعشق تو نیست ایدر اجرا باشد — بروز روزه بگیری بشب نماز کنی
هزار بنده چو محمود در جهان بی — اگر براه خدا خویش را ایاز کنی
اگر تو مجلس و جانان طلب داری — بسوز آتش دل همچو شمع ساز کنی

بغیر بنده نخوانی علی کسی خود را
کلام کفر حواله بدار باز کنی۔

۱۲۰۵

دیده سپید کسی را بسر آن گاهی — گه برو درمی گهی در هفته ماهی گاهی
گه کتان[1] در بر و گه بر دیبای برد[2] — گه بسر افسر شاهانه کلاهی گاهی
گاه چون مهر فلک نیزه بدست — همچو برد پیش سپاهی گاهی
گاه چون ابر ز گلزار جهان بی پروا — برق آسا نظر لطف نگاهی گاهی
گه فراموش ز حالات و نیک جهان — نظر لطف بسر حال تباهی گاهی
گاه مانند گدا پیش کسان متواضع — همه تن نخوت شمشیر چو شاهی گاهی
گاه بیجرم و خطا راند کسان از پیش — با همه جرم و خطا داد پناهی گاهی
گه جهان یافت ازان سبزه خط خرمی — شد سیه بخت از ان چشم سیاهی گاهی
چون سر جاروهم جلوه نمایی گه شام — همچو خورشید منور سر بیگاهی گاهی
خون بیجرم گهی ریخته ناحق بزمین — قتل نا کرده کسی را گنهی گاهی
لطف فرمود گهی بید خطرناک مرا — شد غضبناک سر گریه و آهی گاهی

[1] جامهٔ باریک که از پوست گیاه ہے بافند شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه گفته از غیاث۔

[2] نوعی از جامهٔ مخطط که از ملک یمن آرند ۱۲ از غیاث۔

گفتمش قتل علی را تو چسان خواهی کرد
گفت گاهی به تغافل بنگاهی گاهی

۱۲۰۲

گر نکردی بمن از لطف نگاهی گاهی / گوچه کردم بحجاب تو گناهی گاهی
وای ازین سیل سرشکم که زپا افگند / میگرفتم به نهالی که پناهی گاهی
کس نمیدید هم الحال چو چراغ مرقد / هان نگر میرسدم باد سیاهی گاهی
شمع رویی تو بسر آتشم و بال جان است / میکشم گریه گهی میکشم آهی گاهی
خاکسارم ولی همت عالی هست / میرسد تا سر گردون بکلاهی گاهی
اگر ور دارم الم اسم شب عیسی چیست / رونق باغ شود هم بگیاهی گاهی
گر تو شایان رخ خسروی عیسی نیست / میرود سوی گدایان چو تو شاهی گاهی
یک نظر دعوی حسنت نکند استظهار / بازآرم ز مه مهر گواهی گاهی
دشمنا را مگو زهر تغافل میریز / بر من زار کشش تیغ نگاهی گاهی
آه یکروزه شود خشم مرا شام نگاه / گر کنی وعده بشامی به نگاهی گاهی
با چنین چهره که بر ماه نظر می فکنی / من نه دیدم بفلک مهر و ماهی گاهی

واقف اسا است بتو عرض علی ماه تمام
نصف دل خوش کنی از نصف نگاهی گاهی

۱۲۱۰

ای گل تو عرض صبا نکردی / لبیک اجل کردی و فریاد نکردی
آباد ز عشق تو که ویرانه ما / ویرانهٔ ما را گهی آباد نه کردی
تکلیف قتل من اینگونه چرا بود / من گردن خود میزدم ارشاد نکردی
صد حیف که چون باد شب جلب ده هم / بر خلق خدا حسن خداداد نکردی
ناگفتنی و گفتنی ای وه چه نگفتم / قربان بوفای تو که ایراد نکردی
شاید که دلت هیچ قفس به دراست / جان داد اسیر تو و آزاد نکردی
نا بردن گلها چه شکایت تو شیرین / رخ سوی طرف مرقد فرهاد نکردی
بیرون کسی نیست ترا و تغافل / داد از تو چرا امید که بیداد نکردی
هیهات ز تو که چون جهم سخن نمودی / نو طرز ستم بهر من ایجاد نکردی
هر حادثه اهل زمانه خبر نیست / تو شمع رخا رخ طرف باد نکردی

تا زیستن خویش ترا سهو نکردم / تا مردن من گاه مرا یاد نکردی
دیوان غزل عیب است که ناخوانده شعرم / در خوانده بر مصرع من صاد نکردی

با جان حزین است علی بسکه ز دل تنگ
گاهی بنگاهی دل ما شاد نکردی

۱۲۰۹

یارب تو فضل خویش زمن دان الضاعتی / گر عمر من بطاعتی نارفته ساعتی
جز درد دل دریغ ندارم بضاعتی / آرام جان نیافت عمر بساعتی
حال شب فراق چه پرسند دوستان / دارد هزار روز قیامت ساعتی
اوصاف ابروی تو بنا گریبان کنم / دارد هلال عید امید نزاعتی
در زد و رکم ز مور دم فیل هیچو فیل / دانم رقیب اکه ندارد شجاعتی
زاهد هزار باغ بهشتت نصیب باد / کردیم با گوشه چشمی قناعتی
شادم که شیر مرد و بیک کاسه میخورند / شد در میان یار و رقیبم ضناعتی
گوشم بحرف تست زعمری امیدوار / حرفم امید میکنند از تو سماعتی
ای یار یادت کنم با نگاه لطف / تنها است عاشق تو رقیبان جماعتی
واقف چه شد چو نامه سیه گشت علی شعر / دارم ز اهلبیت امید شفاعتی

۱۲۰۹

آنی که احتیاج دو عالم روا کنی / آیا بود محال که رخ سوی ما کنی
دارم خیال روی تو در کنج دل مدام / خواهم که یکدو روز درین گوشه جا کنی
مشق نیاز کرده ام از خاک راه تو / اکنون تو مشق ناز ز صد میرزا کنی
جان میدهم برای تو در زیر پای تو / اعجاز عیسوی نه چرا ادعا کنی
خوفی مکن ز محکمه بازپرس باز / یک بوسه قتل زلف چو بها کنی
آخر شدی ز حسن خداداد سرفراز / منظور دعوتم نه برای خدا کنی
عهد شباب چشم زدن همرکاب است / بینی سحر زخواب اگر چشم وا کنی
ای شهسوار حسن بکش عشق نیست / از خاک من تو آینه رخ جلا کنی
دانم که این زمانه نکرده وفا را / بی امتحان مباش اگر آشنا کنی
از عاشقان خویش مکن قطع سلسله / منظور نیست هم اگر این جفا کنی
چندین هزار وعده خلافی نموده / روزی بغیر وعده بعاشق وفا کنی

تا همه رنگ پای تو باشد بجا یقین | جانا اگر ز خون رقیبان حنا کنی

افزون شود ز عشق من ای دوست شان حسن | با یکدو بوسه مصحف رخ را طلا کنی

تو و رقیب و انجمن و دوستان هزار | آیا چه شد حیا نه ازین حیا کنی

عاجز شدند جمله طبیبان ز درد من
خواهی تو گر علاج علی بی دوا کنی

١٢١٠

ای حسن خداداد تو بس شان الهی | شاهان جهان پیش تو پست‌اند سپاهی

چون کوه شود کاه تو صلحش چو بخواهی | چون کاه شود کوه بقهرش چو نگاهی

باشند صبیحان جهان هیچ سپیدی | وین حسن گلوسوز تو دیدم سیاهی

تشبیه تو کامل بخیالم نه در آمد | رفتم سر این فکر چو تا ماه زماهی

گه روی ترا ماه بگویم گهی گل | آگاه نباشیم ز اوصاف کماهی

بر دعوی حسن رخت از خال و خط خویش | خورشید فلک ماه فلک داده گواهی

وصف تو بیاه فلک پیر چگویم | خورشید طبیبان است بعشق تو چو ماهی

وصل تو عبارت بود از جمله امر | فصل تو عبارت بود از جمله دواهی

وصل تو بود دولت جاوید عزیزان | فصل تو بود از پی عشاق تباهی

هر آنچه که گوییم بوصف تو همه حق | هر آنچه که شنویم بجز وصف تو واهی

قاآنیست آن به که تو بر ما ز علیم
ما تابع تسلیم و رضا تا تو چه خواهی

١٢١١

ز اشکم دشت شد دریا ز آهم کوه صحرا را | بلای جان شیدا گشته یاد سرو بالا را

گران باریست سنگین دل ستم ایجاد خود را | صنوبر قامتی با دامنی بحر سیما

ایا آفتی طاوس زیبی کبک رفتاری | بلا انگیز صورتی عابد فریبی باده پیما

سیه مستی جفا جو چو لاله آتشین رو | خیالش خاطر آشوبی نگاهش عالم آرا

نگاری نازنینی مه جبینی شوخ بیدادی | بعارض تو گل جنت لقا رشک بت دلربا

بلب غنچه بعارض گل بمو سنبل بقد سرو | بجای خود سراپا برای خود سراپا

پری رو فسون ساز وفا دشمن ستم ناز | برعنائی گل خوبی بخوبی سرو رعنا

سیه چشمی سیمی جفا جو سست پیمان | شکر خند عافهمی شکر لب مجلس آرایی

چو سنبل مو پریشانی چو گل با حال خندانی | بکار غیر نادانی بکار خویش دانایی

علیا گو کلیا را ز حال ما چه می‌پرسی
دلی داریم اندوهی سری داریم سودایی

١٢١٢

نهان از چشم خویش در بحر تو دریا | اگر گریم بیاد زیر گردون یا صحرایی

بتا نسبت بود با استیاد گل به حسن خارا | بود پیش دل سخت تو نرم از موم خارایی

بیا رسد ز دست سیب زنخدان کسی پهلو | ندیدم غیر او را استقامت با بلند بالایی

خیال عارض و گیسوی تو ما بست از بهر | نظر انداز خلق و ما است از طلب آبایی

اگر و نها کسند ابلعت از مژگان گیرایی | نباشد در جهان این هم چو حسن و صف آرایی

اگر چون سرو در باغ جهان آزادگی جویی | سزد در گلزمین عاشقی تحکیم کنی پا

مگر عاریست از گیسوان کنم دیده دیدن | نمی بینم چو بالا تو دارد سرو بالایی

گریبان چاک سازد گل اگر در باغ در آیی | گذارد مرترا سر و سهی از بسکه رعنایی

ز پا افتد اگر شعله به بیند روی تابان | کند آب از رخ جانانه آتش مدارا را

علی از لب لعل چیران کلیا اندرین حسرت
براه او چه در تازیم بی دیده نه دنیایی

١٢١٣

چه نه خواستم که شناسم تو سحر کنی نکردی | سر کلبه‌ام تو سیری چو قمر کنی نکردی

ز نوای عاشق چه حاصل که نشاند بلبل بتی | بخیال این امید که اثر کنی نکردی

همه شهر مست لبسر شد نعمت نه بزیر غمر | سر گهی تو بر غلط همه سر گهی نکردی

همه برگ بار خود را چو گلستان پیش بردم | که تو شاد با التفاتی سفر کنی نکردی

همه آنچه گفته بودم همه شیشه بیدل | که زعشق لاله رویان حذر کنی نکردی

ز دو دیده خون فشاندم که بر قلم اب شاید | دم رحم دور خنجر نه کمر کنی نه کردی

نه نواختی به وزی چو شریفه بی علی را
بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

١٢١٤

بدرت فقیر گشتم سر بر کنی نکردی | باین چشم سرمه گشتم که نظر کنی نکردی

چه گشاده از تو کارم دگر اصبا بگل | ز تو داشتم امید که خبر کنی نکردی

جها آرزو نکردم چو رقیب را گشتم | که مرهم ز لعل و گوهر تو سیر کنی نکردی

علی احتراز زاهد چه باخشک کرده منبر — چه باالتجا نکردم لبی تر کنی نکردی
همه حرص و آز فهم زعبادت گاه با من — سر شام تا صباحی تو بسر کنی نکردی
دگر التفات علی را ز تو آرزو چه باشد — شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

۱۲۱۵

نظر رجال زارا نکردی — بمرگ دوستان پروا نکردی
نیازت کرد ایمان و دل و جان — نگاه ناز بر شیدا نکردی
هزاران سال اشکم داد طوفان — مگر روزی تو دل دریا نکردی
هزاران سال کردم کار شاباش — مگر روزی تو بر من وا نکردی
نکردی وعده روزی زعمر — که هر امروز را فردا نکردی
چه نازاست اینکه نعشم شد نشسته — بطرف لاشه بیش وا نکردی
علی جاندار اندر دست تیست — تو با او سر رو اعدا نه کردی

۱۲۱۶

بتو ختم است بس عهد و وفائی — که هر امروز را فردا نمائی
نخواهم سر سکندر پادشاهی — کنم در گوشه کویت گدائی
مرا در دشکست استخوان باش — نخواهد دل شکست مومیائی
نیاید هم اجل بر سر مرا حیف — نشد از تن جدا جان جدائی
چه سازم آه سرد در پیشم — همیشه کرده با من کج ادائی
بروز عید گوئی صبح آیم — بشام عید دیگر هم نیائی
مرا ای یار تنهائی کرده پیر — کجائی ای دل پرغم کجائی
نخواهم هفت اقلیم ار بخشند — کنم در گوشه کویت گدائی
ندانی اینکه پنهان میخوری می — زهد بر تو لب دست گواهی
الهی حاجتت با کس میادا — نکردی گو مرا حاجت روائی
زبیگانه بتر دیدم یگانه — نگیرم باز نام آشنائی
چه گوئی با علی فردای محشر — که هر امروز را فردا نمائی

۱۲۱۷

من تنت باشم تو چو جان منی — اینقدر ای جان چرا دور از منی
کس ندیدم محرم اسرار یار — می برم در قبر از بس گفتنی
یک شنیدن راز من گوشی ندارد — یار با من گفت صد ناگفتنی
گر مطابق فعل تو با قول نیست — صورت مردی و در سیرت زنی
تا نبودم با تو ای جان دوستی — میکند با من زمانه دشمنی
ای مسافر راز دل برنت بیار — میکند همراز اکثر رهزنی
دل پریشانست در هجرت مرا — تا بکی خاطر چو زلفت بشکنی
آب بودی خاک گردی عاقبت — در دماغت تا بکی باد منی
نی علی دست رسا تا پای یار — نی ز کوی یار پای رفتنی

۱۲۱۸

گوئید بان ما هم کاهی چو خود آرائی — آمد بسر هم وقتی کز مهر نماز آئی
ای آنکه سراپایت باشد همه زیبائی — بر قامت زیبایت قربان شد رعنائی
آیا خبرت باشد ای چو خود آرائی — تسلیم بحق کرده جان عاشق شیدائی
ای سبز خط ساقی یک ساغر مینائی — [illegible] ندارم در عالم تنهائی
ای آنکه بلبت دادی اعجاز مسیحائی — غسل و کفنم دادند اکنون تو چه فرمائی
خواهم که قیامت را در قامت تو بینم — ای سرو خرامانم یک جلوه رعنائی
خلقی بر [illegible] حیران [illegible] — و ز زلف تو یک عالم در عالم سودائی
چند بار بی بینم [illegible] — در عیش تو [illegible] خود بینی خودرائی
امید کن [illegible] — با غیر کنی هر چه در وقت توانائی
عالم همه حیران شد چون آینه [illegible] — با آنکه ندیده کس آن شاهد هرجائی
دنیای دنی را بس [illegible] — خالی خرد سازی اینجا سر دانائی
حافظ لعلی گوئی صبح شب هجران شد — شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

۱۲۱۹

گویم بکه در عشقت ای کافر ترسائی — آورده چها بر سر آن زلف چلیپائی
گردیده مسلمان هم در عشق تو عیسائی — دل برد و ایمان هم ای کافر ترسائی

آیا نکشد بی تو مارا غم تنهائی / جان آمده بر مژگان و دست کی باز آئی

حیران شده ام حیران در دست قیاس دور / آیا چه صلا دارد ناقوس کلیسائی

بی تو بودم ننگی فخر و شرف دیگر / با تو شرف و فخرم باشد همه رسوائی

بی تو نه زبان با زلف و تای تو / بر حسن خداداد کن دعوی یکتائی

کاین زلف سیاه تو وین شوخ نگاه تو / باشند گواه تو بر دعوی یکتائی

ای ابروی تو چون ماه نو زلف تو چون مار / برخود ز رخت دادم یکجلوه تماشائی

ای از پی کار من دمی نپی کاری خود / آنگونه تو نادانی اینگونه تو دانائی

بی شغل سیاست ایرا کاین عالم اسباب / تا باده نپیمائی کن باده پیمائی

امروز علی تو هم بر دوش کشتن گیری
کان لشکر هجر کش کرده است آرامی

۱۲۲۱

آئینه کسب کرده از روی تو صفائی / آورده به پیش رخت خورشید روشنائی

آیا تمام گردد عمرم در این جدائی / آنگونه دلربائی اینگونه بیوفائی

بر جان من نکرده آخر جفا جدائی / اکنون بلب رسیدم نامم آشنائی

دل در سیاه پهلو [illegible] دارم / با وعده ام قراری کردی کجا وفائی

از خود [illegible] خود و [illegible] / کی نا امید کند [illegible] ناخواستی نائی

تا نگری [illegible] / [illegible] تو دارد صد رنگ دلربائی

تا همسرش نگرد [illegible] / آئینه را نگیرد [illegible] خودنمائی

باشد کند [illegible] گیسوی [illegible] / [illegible] است [illegible]

تا کی زند [illegible] مبارکت را / [illegible] عکس نور دیده دیدم در آئی

شاید بروز محشر [illegible] زند [illegible] / ای آنکه پای [illegible] کیمیائی

بی تست [illegible] دگر [illegible] / ای جان من کجائی جانان [illegible]

بی تست زندگانی [illegible] نام زندگانی / از جسم [illegible] دوری با آنکه جان [illegible]

دل میکشد ز پهلو [illegible] شکسته / از یار [illegible] خالی

دل [illegible] آخر شکسته گردد / از خون من [illegible] مومیائی

پیداست [illegible] حلقها گلشن / شاید شد صبا تا زلف [illegible] سائی

از سعی باز ماندم ای دشمن / دل خسته کرده ما را ای بی حال خسته یابی

تا کرده ام گناهی الا بشوق [illegible] / آلوده [illegible] دامان پارسائی

هرگاه یاد [illegible] / آن شوخ [illegible] و بادپائی

چیزی [illegible] ندارم لائق بشان خالق
نذر [illegible] علیا با عجز [illegible]

۱۲۲۲

با پرده عیان گردی بی پرده نهانی / چون برق [illegible] اندر [illegible] نهانی

چون [illegible] دارد [illegible] شرف دانی / [illegible] گرده [illegible]

[illegible] / سرسبز شده سبزه از فیض گلستانی

وصف [illegible] نام / [illegible] دانائی [illegible]

عشق [illegible] زنار رگ جان شد / هر چند [illegible] تسبیح سلیمانی

ای [illegible] ساقی غم دور از آمد [illegible] / [illegible] ریحانی

طوفان بلا [illegible] قطره [illegible] / هرگاه [illegible] جانب طغیانی

هر چند [illegible] دارم / [illegible] نامه عصیانی

صد بار [illegible] / [illegible] پشیمانی

زان کار که [illegible] کردم [illegible] / صد بار [illegible] پشیمانی

بودم [illegible] / از من [illegible] دعوای خدادانی

حیران [illegible] انسان [illegible] / ای [illegible] انسانی

چون [illegible] خاطر [illegible] / چون [illegible] پشیمانی

[illegible] علی [illegible] / صد پاره شده [illegible] دامان [illegible]

۱۲۲۳

ای من گدا [illegible] پادشاهی / با [illegible] جور [illegible] دادخواهی

با آنکه عاقلی [illegible] غافلی تو / آیا [illegible] حال [illegible]

از عارض [illegible] / دشمن [illegible] گیسو [illegible] سیاهی

صبح وصال [illegible] / شام فراق [illegible] سیاهی

از دیگران [illegible] حاجت آری / گر عضو عضو [illegible] خود گواهی

کیباز [illegible] باز باشد / شد [illegible] کلاهی

اعجاز حسن جانان از خط دلربا شد
پوشیده است شعله ملبوس سبز کاهی

داغ غم تو جانان نگذاشت هیچ شیء را
دارم گواه دعوی از ماه تا بماهی

ما را پناه از غم شاید نشد بقدر
با آنکه در زمانه ایجان جهان پناهی

باشند اهل عصیان پیرو بمن چو لیش
سرکرده ام در ایشان چون تیم در سپاهی

آهو بدشت رفتند از شرم او علییا
ختم از تبسم او صافت نوشنگاهی

۱۲۲۳

نثار بر رخت ای رشک مهر حیرانی
فدای زلف تو ای داغ مهر پریشانی

نثار بر قدت ای مهر سرو بستانی
فدا بعارضت ای مه گل گلستانی

نگفته است بجز این ای چه شکل نورانی
که بر لباس تو دارم گمان عریانی

بفکر باش لباس حیات روحانی
هزار سال نداری حیات جسمانی

چه عذر میکنی ای دل ادب سست
بجرم کرده و نا کرده گر پشیمانی

تمام حاصل عمرت بخاکساران ده
که خرمنی ببری تا نه دانه افشانی

صفات حسن تو از حد عبارت بیرون است
هر آنچه گویمت از وی هزار چندانی

هزار دل بکف آمد بشست الفت
مثال رشته تسبیح زاهد فانی

گذشت آب سرشک از سرم هزاران بار
ولیک آب زده شد به خط پیشانی

گذشت چونکه چنین خرمن گناهم هم
بیاد دار زمن اینکه قلب ویرانی

ز دست خلقت شهرم نه بسکه گریزان
چو سیل کردم از اینجائی رو بویرانی

نشان سجده نشو نقش بر جبین نیاز
به بتکده چو گفتم دعوی مسلمانی

علی چه حافظ شیراز گفته است آن بیت را
چه قامتی که ز سر تا قدم همه جانی

۱۲۲۴

بیا که از غم آئینه برد حیرانی
هنوز که زلف نه حالم پریشانی

کنون دهد بگدایان کلاه سلطانی
هوا که کرد ز رخسارهات گلستانی

کنون گذشت حکایات ماه کنعانی
خلاف سنت زلیخا تو یوسف ثانی

سپار چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شکافند بهندی آنرا هل گویند ۱۲ از برهان -

هزار پرده کشد بر رخ تو عریانی
که کرده اند ز شرمی ترا نگهبانی

بدل خیال بتان لیک گرانی
چه حاصلست بدل الشیخ سبحه گردانی

هزار حمد خدا را کنم هزار ثنا
که آفرید مرا در بنوع انسانی

دمی بیا دخدا هم نشین دل بگشا
شبانه روز چه مشغول کار شیطانی

چه احتیاج نگار است حسن فزائی را
که داد نقش لطافت رخ سپیدانی

ترا که حسن خدا داده است همه زیب
چه احتیاج به بین سرمه صفاهانی

هزار رنگ نمایم چو آئینه باسید
که حاصلش بکفش نیست غیر حیرانی

نشسته چیست سنگ دل یار من بسنگ
چه خوش بود بت هندی قبای ایرانی

بچشم از نظرم بود زین شکم کافر
که باده ترنکند دامن مسلمانی

زاهد ربا تو بوی ریا موی دماغ
برای خویش تو زاهد چه پاک ایمانی

بجای دنبه مرا ذبح کن چو خصم ابد
که عید ذبح کنم جا عید قربانی

عنایت کرم و لطف دوست بنده
کجا من و شه خوبان کجا چه جهانی

علی به حافظ شیراز گفته آن بیت را
چه صورتی که به هیچ آدمی نمیمانی -

۱۲۲۵

دوش ای گل امیدواران که بودی
دردم بجگر بود تو درمان که بودی

چون یاد کشتی آتش جدا بود چراغم
دوش ای ستم ایجاد تو مهمان که بودی

بی تو شب من شد تیر از روز قیامت
ای گوی مراد هم تو بچوگان که بودی

بدخواهی من نیز نهید رخ پاکت
ای دولت بیدار بفرمان که بودی

سوزد دل من تا دل شب بی تو چشم را
ای شعله رخم شمع شبستان که بودی

ما را چو چراغی بجگر داده داغی
ای وای تو روشن زبانان که بودی

شب بود و غم زلف تو من شهر سانا
ای یار تو سر بسامان که بودی

چون فاخته کردیم سحرگاه بکوکو
ای رشک چمن سرو خرامان که بودی

بود هم بجگر داغ چو مه تا شب ماه
ای مهر درخشان تو چراغان که بودی

جانم ز غم ریخ بدل سوخته جگر را
تو با چه عیش و طرب جان که بودی

زخم دلم از خویش نمک ریخته چون اخگر
تو مرهم زخم دل بریان که بودی

درچاه غم افتاده دلم بود چو یوسف / تعبیری خواب پریشان که بودی

از جور تو فریاد علی تا بفلک رفت
تو دادگر و غمخور و سلطان که بودی

۱۲۲۶

در بهاران سوی گلزار تو مایل باشی / بهتر از زندگیست آنکه تو گل باشی

تا حسینان جهان را به مقابل باشی / همه دانند که بر دعوی باطل باشی

سود صد پند ترا نیست چو غافل باشی / یک نصیحت بس اگر زیرک و عاقل باشی

میتوان گفت که یکتا شده در خلق جهان / لیک آندم که به آئینه مقابل باشی

با خردمند شوی شیر و شکر غم نبود / فکر آنست که هم صحبت جاهل باشی

عید قربان بود آن روز مرا زیر سپهر / که نمایند مرا قتل و تو قاتل باشی

طوق گردن نکنی دست بتان زنهار / که در آن روز جزا پا بسلاسل باشی

همچو پروانه ترا تا بکجائی جویم / ایکه پروانه صفت شمع محافل باشی

روز محشر من و تو من خدای دارم / ایکه منبر و مناجات و وسائل باشی

باش چندی بمی و باده و در میکده نیز / ایکه مشغول بمواعظ و مسائل باشی

کاهلی به دل و دست بکار دنیا / همچو دیوار بیک سوی تو مایل باشی

همچو حافظ چه نشینی تو علی یار برخیز
نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

۱۲۲۷

به که از لامی تا توخوش دل باشی / حاصل زیست آنست که در گل باشی

چون زند تیر به تقدیر تو مایل باشی / دست در گردن مطلوب حمایل باشی

گر پی کشت عمل دانه قابل باشی / هنر همه روی زمین بسکه تو حاصل باشی

در پریشانی مجبوری تو همین ... / خاطر جمع ز زلف تو باشد تو مراد دل باشی

تیغ دو ابروی کش همه تن گشته بپای ... / قسمت کو که فدای سر قاتل باشی

تو قمر باشی و اختر دگران تو گلگشت / که بخوبان جهان مه مقابل باشی

حاصل عمر بکتاب در پی ... امروز / دست در گردن آن حور شمائل باشی

حال ... و ... در قیامت دانی / غیر غیر است از ... غافل باشی

سنه ... شعر ... از ... و ... سراج

زاهدا چند نفس با من و می هم چند / عاقبت با همان مخزن و افل باشی

همچو خوبان شود عمر و فادار کسی / عاقبت عمر مرا نیز تو حاصل باشی

نوش بس نوش می ناب که لب تشنه شدن / هیچ دانی که بروز ته که گل باشی

گر بدانی که بقا آب بقا را هم نیست / تشنه سیری لب بخشک و بساحل باشی

شکوه کردن ز مه بسخا از تو بجا است / میدهد هر آن شی که تو قابل باشی

ماه چرخ است ز نقصان و کمال و بالعکس / تو همانی که بیکرده مه کامل باشی

حیف باشد که فراموش کنی اجل را / با چنین هوش و خرد در سر عاجل باشی

گر خدا نیست به مال و کمال و زر و ملک / ای خوشا وقت کسی سائل بی سائل باشی

مال و بال و زن و فرزند همه سنگ رهند / یا نی ... چو کشتی بای بمنزل باشی

خواه در عیش کنی عمر بسر خواه برنج / حاصل زیستن آنست که در گل باشی

یا الهی تو لیس فضل تو دارم امید / پیش از آن روز که آن روز تو عادل باشی

صبا ... فکر علی نیز ببین تا بکجای / پخته مشقی خود اندیشه باطل باشی

۱۲۲۸

آه شد خانه زنبور دل از تیر کسی / شد جگر نیز دو صد پاره ز شمشیر کسی

فاتحه خواند سر قبر من و زنده شدم / بود انفاس مسیحا دم تقریر کسی

رفتم از مهر شکاری که شکاری گشتم / صید گشته دل من در سر نخجیر کسی

باید از زلف گره گیر بتان زنجیرم / کرد دیوانه مرا طوق گلوگیر کسی

همچو تصویر شدم با همه تن حیرانی / کرد آئینه مرا دیدن تصویر کسی

زخم خورد دل و خندد رقیبان زنهار / زخم من پیش شد از مرهم تاثیر کسی

شب ... نیست آسان نشود از تغییر / عقده دام و انشد از ناخن تدبیر کسی

سیر در کوی بتان خواب ... / زاهدا جامع تو نیست بجا گیر کسی

ناله‌های دل من سوخت ... / شد مرا ابر بلا زلف گره گیر کسی

غبغب زلف بتان کرد مرا دیوانه / طوق گردن ز کسی پای ز زنجیر کسی

همچو برقی که برد هیچ چمن را ز چمن / برد دل از کفم جلوه تنویر کسی

تشنه ... ز ... صید ... / رفتم چاک نشد از دفتر تقدیر کسی

همچو کشتی بسر باده علی ... / ناگهان سینه من شد هدف تیر کسی

۱۲۲۹

رو به پهلوی من خسته جگر تیر کسی ‌‌ ‌ گر دو زخمی سر و رخساره شمشیر کسی

همچو گل گر دکسی از تیغ نگه سینه فگار ‌ ‌ گرد چون غنچه دلم تنگ تقریر کسی

طوق در گردنم انداخت گرانی حلقه زلف ‌ ‌ گرد از کوچه خود پای به زنجیر کسی

سوخت از خنده بیوقت کسم برق آسا ‌ ‌ گرد از جلوه رخسار چو تصویر کسی

بسملم کرد کس از تیغ تغافل و ردا ‌ ‌ گرد از خنجر غم ذبح چو نخجیر کسی

مرغ جان را ز خط سبزه کسی دام افگند ‌ ‌ گرد به کشور دل دعوی جا گیر کسی

کس چو چاره خود خواهد ز بسملم دارد ‌ ‌ پیشم آید چو گل تازه به توقیر کسی

در غم هجر کسی اشک فشانم چو سحاب ‌ ‌ خنده بر خواب زده از پی تعبیر کسی

کس به پیوست بمن همچو دو جان یک قالب ‌ ‌ روز عیدم نشده نیز بغلگیر کسی

همچو نرگس بغم چشم کسی خوابم نیست ‌ ‌ عقده در کار زد از زلف گره گیر کسی

کس چو سبزه خط خود کرد رقم نامه شوق ‌ ‌ نقش بنشاند چو آب خط و تحریر کسی

بسکه در کشمکش عشق بتان افتادم ‌ ‌ نتوانست بدل کردن تقدیر کسی

پیر و مرشد کامل منم اندر ره الست ‌ ‌ جز علیم به جهان نیست علی پیر کسی

۱۲۳۰

غنچه لبا غزل سرا لطف زبان کیستی ‌ ‌ ماه لقا کرشمه زا میوه جان کیستی

نافه کشا قمر ضیا موی میان کیستی ‌ ‌ سرو قدا چمن فضا غنچه دهان کیستی

بی تو شده ست چشم تر خشک شده است ابر تر ‌ ‌ ای همه عاشقان بسیر رونق نان کیستی

دوخته ام به رخ نظر یک نظرم تو هم نگر ‌ ‌ سوخته دلم به برق هجران کیستی

تیغ بسر زدی مرا قاتل من بیا بیا ‌ ‌ یک نظرم ز خشت نما راحت جان کیستی

ابر کرم کرم نما غصه و کینه تا کجا ‌ ‌ چین جبین چرا چو موج آب روان کیستی

بی تو لب سید جان چشم شده است خون فشان ‌ ‌ میشوم از تو بی نشان نام و نشان کیستی

ای ز تو رونق چمن چشم تو آهوی ختن ‌ ‌ گاه تو کشتی بمن میوه خوان کیستی

رونق محفل که میوه جان و دل که ‌ ‌ صورت آب گل که گوهر کان کیستی

حرف تو میکشد دلم وز تو جفا همی کشم ‌ ‌ ای که فدای تو شوم لطف بیان کیستی

وصف تو میکنم بیان همچو تو نیست یک مکان ‌ ‌ ای فلک رفیع شان فخر نشان کیستی

از تو درین چمن مرا غنچه دل شگفته وا ‌ ‌ بخت بد الکو با خواب گران کیستی

خاقنی غلام توست علی زجام تو
جام می بده یا و روح روان کیستی

۱۲۳۱

داغ جنون بعشقت دارم بسر چو تاجی ‌ ‌ باید نه ملک حسنت پویم خراجی

ای آنکه بر سر تو در ملک حسن تاجی ‌ ‌ مائیم چون رعایا از سر و سیم باجی

باید که چشم عرفان بر جسم خود کشائی ‌ ‌ در چاره صد کرد اده شیاد نه امتزاجی

از استخوان عاشق باید که شانه بازی ‌ ‌ ای آنکه سر همه داری پر تو سر داران عاجی

یا رب صبح آن شب یاد از روز محشر ‌ ‌ کان شعر دیر دیدم روشن کنند سراجی

بر خاک کوی خوبان گستر دایم بستر ‌ ‌ واعظ ببین جنت یارا چه احتیاجی

ای دل جواب نامه دانی چه جواب نامه ‌ ‌ آنجا که نقل قاصد صد دیافته رواجی

باشد اگر مسیحا آخر شفا نیابم ‌ ‌ جز یار کس نداند در دم علاجی

در سینه ام علیا دل بسکه نیک تنگ است
یا رب چگونه سازم با یار بد مزاجی

۱۲۳۲

از شمع داغ دارم در مفلسی چراغی ‌ ‌ دانی چه شمع چراغی یعنی ز هجر داغی

آخر فلک تماشا ان فلک یاد باد ‌ ‌ داریم همچو ماهش انه داغ دل چراغی

سیر چمن نمودن بی یار خوش نباشد ‌ ‌ جز داغ دل نبردم لاله ز نو باغی

چشم سیاه مستی کرده سیاه مستم ‌ ‌ اکنون نماند ساقی در سر ایاغی

در کوچه های خوبان روا که گم شده دل ‌ ‌ از ماه تا بماهی داده کسی سراغی

عشقت ز حمله کارم بیکار کرده اکنون ‌ ‌ دارم هزار فکر وصلت در این فراغی

تا کشته ام بسینه تخم محبت او ‌ ‌ در مرغزار عالم سیرم ز سیر باغی

یا از سرم کشیده بر دم چو سبزه پایش ‌ ‌ یا رب چگونه سازم با بر فلک داغی

شعرم علی که خواند قدرم علی که داند
بلبل زباغ رفته جالیش گرفته زاغی

۱۲۳۳

ای از تو مست بحر تو ندارم شکایتی ‌ ‌ وقت غضب زرحم تو خواهم حمایتی

ای از لب تو گفته عیسی حکایتی ‌ ‌ وی از کف تو کرده موسی روایتی

صل علی بر آل محمد برین جمال ‌ ‌ باشد کتاب حسن از این رخ کنایتی

شیخم اگر نیافت روایت درایتی — آب حرام پیر مغانا کنی حلال
وز کوه قاف خواب گرانت کنایتی — آتش هزار ساله ز آهم عبارت است
چون کلک خضر دیگر به نامم بدایتی — خواهم که نامه بنویسم به سوی دوست
جور تو را نیافت زمانه نهایتی — در زیر آسمان چه بود درد عاشقان
از هجر رخ هزار نساز دکفایتی — یک بوسه میدهی و کشی تیغ بهر سو
زین مصحف است قابل بوسه آیتی — خال و لب تو چنان چنین عارض خط است
اشتیم چشم چه لطف و عنایتی — مار آن چشم غیظ و غضب دید شعله
بخشی چو بوسه ام تو بخشم ولایتی — هرچند نیست در کف من سنگ ریزه
تعمیل حکم بر من و بر تو هدایتی — واعظ چرا دماغ مرا میخوری بغیظ
دو زخ مهیا نکرد ز سوزم شکایتی — تا رحیم سرد شد از آب دیده ام
در حق مفلسان نمائی عنایتی — واحیف ساقیا نرسی تشنه هم مرا
آب بقا به سنگ ندارد سرایتی — پیش بتان چه گریه نمائی دلا بخیر
اظهار عفو نیست بغیر از جنایتی — لا تقنطوا است سنگ ره یاس عفو

مانند حافظ است علی خاک پای تو
ای روضه بهشت ز کویت حکایتی

۱۲۳۴

ای لب با دشت پرست از رگ یاد مدد — جوش آورد جنون سعت صحرا مدد
مدد لمعه رخسار مصفا مدد — میکند وقت نظر بای نگه لغزشها
رشک بر قامت کیسه چشم تماشا مدد — میکند جلوه بهر صفت تو خود را
مسلم عهد تو ام است سالها مدد — میروم از ستم و لطف تو ایجان جهان
پیش تو آمدم از دشمن دانا مدد — دم بتو بوده ام از دوستی نادان
از لب زیستن اعجاز مسیحا مدد — عاشق از دار فنا رفت بلا شیل ام

ساقیا هجر کرم شور غم صهبا مدد — ابر غم بسر شوریده ام آورد هجوم
آخر کار نگردید که بمینا مدد — دوست دان تیر از دو شمع ادا باشد

چشم فتان کسی فتنه عالم گردید
بهر تسکین علی نرگس شهلا مدد

۱۲۳۵

وقت اعجاز نمائی است مسیحا مدد — جان بلب آمده را روح تمنا مدد
دل بشور آمده را بلبل شیدا مدد — عارض سرو قدم گل بجهان شگفاند
باده و پیمانه و یک شیشه صهبا مدد — ساقیا باده نظر بازی یک شوخم بر
دل فغان میکند از قلقل مینا مدد — گردن یار بآفاق جهان شور انداخت
بال پرواز مرا همت عنقا مدد — مرغ دل را سر دیوار پریدن هوس است
با بتان کار من افتاد خدایا مدد — کفر را ملت اسلام نباشد منظور
عشقبازان تو ام از زلف چلیپا مدد — عشق هم رتبه دارد که بگذر ز سلیمی
گر نیاید دل من از ید بیضا مدد — نقد ایمان مرا دزد حنا خواهد برد

یا علی مشکل من باز کشا بهر خدا
هست در کار بهر کار ز مولا مدد

۱۲۳۶

شاید که تو هم جانان بر خود نظر داری — ای محو خود آرائی از ما خبری داری
شاید که تو در پرده جادو نظری داری — زین برق که میتابد ای پیر فلک دانم
شاید که لب جانان از گلشکر داری — در تلخی دشنامت شیرینی جان یابم
شاید که تو لا علمی از داد گری داری — ای پیر فلک بر من این جور و ستم تا کی
آخر تو شه از کوثر دامان تری داری — هان باده خوریم باده هان شیخم
تا بر سر خاک من جانان گذری داری — گه میرم و گه میرم گه زنده شوم زنده
گر مهر و هلال خود تیغ و سپری داری — ای پیر فلک داری شاید تو بمن کینه
ای طایر نامه بر تا بال و پری داری — در راستی یار او همت بنما همت
این غصه و این کینه هم با دگری داری — کن هر چه دلت خواهد الا تو همی بر هم
آخر نه مسیحا با خویش خری داری — بیجا نبود جانان در بزم تو جا خصم
لب این شکر داری رخ جیون قمر داری — بوسیدم و بوسیدم میدیدم و میدیدم

ل آغاز ۱۲ از منتخب ۲ آنچه که نقد باشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند ۱۲ از منتخب ۳ گناه کردن ۱۲ از منتخب و صراح ۴ کنایه از زینت زبان و آن صفت آرایش است ۱۲ از برهان و بهار عجم ۵ تازگی ۱۲ از منتخب برهان ۶ یافتن مطلب یا مراد ۱۲ از منتخب و صراح -

ای پیر فلک شکست آئینه صفت دلها   در دامن خود آیا آئینه گری داری
ای زاهد صد ساله خشکیده لب و مغزت   باید سر خمخانهٔ این خشک سری داری

اشعار تو شیرین تر از شیرهٔ جان دیدم
شاید که علی خامه از نیشکری داری

۱۲۳۷

نثار رخ ستابان که سیمای دگر داری   فدای پا صنوبر یا که بالا دگر داری
اگر دد الب لعلت دشنامهم باری   دهان بسته گشاید معمای دگر داری
گهی چون پا سر و سبزی گهی چون مهر پر نور   بهر رنگی که می بینم تماشای دگر داری
دهان داری بجای مهر فرمان سلطانی   برین جا گیر حسن خویش تمغای دگر داری
ز هر موییت شو ماری کنی گر دعوی موسی   چه از دزد حنا در دست بیضای دگر داری
نثار قامت پاکت نهال نرگس جنت   چه از چشم خمار آلود شهلای دگر داری
کمر بستی پی قلم سیاست یافته شهرت   و لیکن از دهان خود معمای دگر داری
چو تیری در دلم آید چو تیغی بر سرم افتد   تو ای طفل معلم کش الف با دگر داری
تعشق کی برنگ تو نیستان شعر حاصل   تو از خورشید سیمایان ادا با دگر داری
چه نسبت با شما باشد هلا و شوق مجنون با   تو سلمای دگر داری تو لیلای دگر داری
تو گویی قم باذنی و مسیحا قم باذن الله   تو اعجاز دگر داری تو دعوای دگر داری

علی مفهوم میگردد ز چشم و بینی و ابرو
تو بر لوح کتاب حسن طغرای دگر داری

۱۲۳۸

بهر لطف تو با جانبازی سودا عجب داری   بهر چشمت تو با هر اداها عجب داری
بهر دمی تکلیف آئینه نظر با عجب داری   ز خود بر خود تو هم شاید که تشبیه عجب داری
غبار هم باز دامان فشاندی آه ای ظالم   بحال خاکساران هم ستمها عجب داری
رقیبان را نمودی ذبح اول را زند کردم   بمن آقاتل عالم جفاها عجب داری
تماشا هم سپیدار و ز قیامت گر خورم هیهم   ز رخسارت نه آئینه جلوه عجب داری
سکندر را صنو شکست گر آه ای ظالم   نمی بینی بس آئینه شیدا عجب داری
شدی انگشت حیرت با دهان دیده چو آئینه   فریب زلف خود دیدی سودا عجب داری
شب فرقت جدا گردید چون وصلت تا شکر   ز رعنا لب شیرین ادا عجب داری
ندیدم در زمین و آسمان تشبیه اعضایت   ز مصنوعات این عالم سراپا عجب داری
چه باشد نور خورشید چه باشد جام جمشید   کجا روی و کجا چشمت کجا اعضا عجب داری
مسیحا بر فلک شد جا نبود او را بخاطر ها   چو دل در سینه ها باشی تو ماوا عجب داری

علی مفهوم میگردد ز چشم و بینی و ابرو
سر لوح کتاب حسن طغرای عجب داری

۱۲۳۹

عازم قتل کهم باز نظر می آئی   بدگمانی که پی قتل دگر می آئی
میکند ذبح مرا خنجر حسرت اول   گر کمر بسته پی قتل دگر می آئی
گاه در سینه آهم آید در جای دلم   یا چنین جلوه که در آئینه در می آئی
گرد میگردم و بر دامن پاک تو رسم   تا کجائی نه درین راه گذر می آئی
من نه تا آشتی خویش پشیمان بودم   آنچه دانم صنما باز بشر می آئی
زاده خاک گرانی بها چیز انم   شاید آیا ربگویم که بزر می آئی
نرود روز زر هیچ نداده مرا زور   بشنوی زاریم ارز در بر می آئی
در سر سلکیسی دیده بینای نیست   ور نه ای دوست ز هر چشم نظر می آئی
زینت گوش ز در با نجیالت باشد   ایکه تو در نظم زیب گهر می آئی
عقده کار که امروز کشایش گیرد   جانب قتل کهم بسته کمر می آئی
دشمنی در همه عالم چه عیان گردید   دانم ای دوست تو در روز قمر می آئی
بازیرستگی سخت من ز رخ کرده   دانم امروز ز برگشته نظر می آئی
آه اینگونه نیامد کسی از ابر برون   یا دا که تو از خانه بدر[1] می آئی

هیچ صاحب چه علی از تو بر دمنا شود
نه بزاری نه بزر و نه بزر می آئی

۱۲۴۰

بهر تفرج سر بام چو بر می آئی   بجای خورشید سحر چون نظر می آئی
وعدهٔ شام کنی باز نیائی همه شب   غنیمت شمرم گر بسحر می آئی
تیغ عشق چو باز در کشی دامن گرفت   باز دانم نه اگر باز ببر می آئی
کار من قتل شدن بود که قاتل بودن   جانم از چه به شمشیر و سپر می آئی

[1] بعینه بجای برگشتن بیشه خانه خود ۱۲ از منتخب ـ

بدر اینگونه نیاید برون ز بام افق — با چنین نور که از خانه بدر می آیی
تو جمال ملکی یافته روز الست — خود به شبهر گشته آخر که به شهر می آیی
بر در غرفه تماشا به تماشای تو رفت — آخر ای صید تو در دام نظر می آیی
درد دل شد همه درمان ز کرم بخشی تو — بر سر رحم سوی خسته جگر می آیی
پیش رخسار تو باشد چه فروغ شمع — تو که غالب بسر نور سحر می آیی
نخل امید همه قطع شده بر بالیش — سوی عشاق چو در دست تبر می آیی
تا کجایی ملک الموت بود منتظر — بجز خوبی بردم یا تو مگر می آیی

حالت نزع رسید است علی منتظر است
می رود وقت ز دستت نه اگر می آیی

گشتیم بهر دیار و ندیدیم خوش دلی — دریا روان بدامن و لب خشک ساحلی
از گریه ام که تر شده دامان [illegible] — باید گل مراد بر آید ازین گلی
بر جیبش چه عرض نمایم دو دستان — کز لب نداد بوسه جان داد سائلی
تیغ دو چشم دوست چو با سینه کرد چاک — یک دل فتاده است میان دو قاتلی
سنگ گهر چه میکنی اندیشه یار دوش — رسید بگردن تو ز دستم حمائلی
یکجا هلال و ماه تمام ست ده عجب — زلفت بود هلال و رخت ماه کاملی
از صد هزار جاهل ناخوانده بیم نیست — یارب بتو پناه ز یک نیم خوانده جاهلی
در بحر و بر چو جان به تنم جلوه گر توئی — واحسرتا که پرده چشم است حائلی

پیراهنم ز دست جنون پاره پاره شد
اکنون علی بگو که تجلی است فاصلی

بر شبنم به گل باید رخش خوی — نهال طور سینا یا قد وی
بیا پی نوش و بیم نیش شاهی — حسابی بر بگیر از بهمن[1] و دی[2]
موذن می برد هوشم شب وصل — که می میرم سحر از نعره حی
بده جامی که گویم با تو ساقی — که جم کی بود و کی کاوس کی کی

[1] نام ماه شمسی آن که بودن آفتاب است برج دلو یا بهمن ماه هندی باندک تفاوت مطابقت دارد ۱۲ از رشیدی و لطائف
[2] نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب

گر سفر ما با پیمانه ساقی — الکدزن بر مزار حاتم طی
دمی با تو حیات جاودانی است — ز آب خضر به جامی پر از می
ندارد هیچ تسکین هیچ لفظ — به مسجد هم در آمد سائل می
کی امید بقا دارم ازین چرخ — نمانده در جهان کاوس نی کی
بده ساقی چو آب زندگانی — نمیدانی من الماء کل شیء حی[1]
گر این لخت پای دل که دارم — چه نامی از سخا باقی است طی

زبان درکش علی یا همچو حافظ
حدیث بی زبانی بشنو از نی

کشیدم آنچنان ساغر پیاپی — که از می باشدم خون در رگ و پی
پر آب زندگی کن ساغر می — دم عیسی عنایت از پی نی
بیا ساقی و ده یک جام پر می — که شهرت از سخاوت یافته طی
ز دست خود بپرور بیرهٔ پان — که از شکل رقیبان کرده ام قی
کرم را یاد دارد دشمن و دوست — کسی هم طی نکرده دفتر طی
رسائی نیست تا دامان آنمه — چنان باشد غبارم ناتوان ری
شهادت یافتم از دست گلرو — رقیب روسیه تی بود در پی
بخورشید و قمر تا چند چشمک — بروی خاکساران هم نظر کی
بود صد داغ غم در عشق اول — علاج آخر حکمت بود کی
عجب دریای فیض و لطف جاریست — ز بخشش زنده باشد حاتم طی
ازین کو نیست فتن گر بود خامه — ز دست خویشتن زین میزنم پی

عمر گذشته حسین را و اعلمیا
نشد مرد و د میکن حاکم ری

ز خوان غیریان خود زن دل خون خود که نم اولی — و زین خوامی کر دارم در عزیزان دوش نم اولی
ز لب مغز سرم از بس چو دو غط سر سجید — ببخیانه از جهان سلامت [illegible] نم اولی
بیا برسن تم کن گزاری [illegible] — که از خویش کردن دشمن و آزرده نم اولی

[1] جمله اشیا از آب زنده پیدا شده ۱۲ مؤلف -

بگسستم شال گر و باد بادیه کنون — چو سرو باغ یاد کوی او افشردم اوے
ازان چه‌ها که در پرده دلی افرادم — کنون خود را میان مردگان بشمردم اوے
ولا شد نامه اعمال ما ز چند فرد دیباچی — سفر کنون دامان تر افشردم اوے
ز فرش زرکش اطلس باشد بستر اطلس — بخاک کوی جانان بوریا گستردم اوے
ندارم دستم طاعت اطاعت میکنم زیرا — امور خود و لیکن با خدا بسپردم اوے
نمی بینم علی بوی وفا از کس فغانی گو — بگریه روی در دیوار خویش آوردم اوے

۱۲

ای بیخبر از عاشق از خود خبری داری — آئینه بکف گیری بر من نظری داری
با اهل غرض صلا ز ای نکتی افشا — کاین تجهیتی باشد تا آنکه زری داری
ای پیک علے واز ما هم گوی سلام ور ا — تا کی بری این فتر گزبار خبری داری
ای عاشق شیدا با صبر و شکیبائی — هرگز است علاج تو در جگری داری
جز عیب نمی بینم لت نفع ز بد خیری — یکبار بپرس کس گر صد هنری داری
ای چشم تو چون نرگس نا دیده سر خفتنیش — زلفت چو سیه مائی این کمری داری
میسوزم و میسازم چون شمع ز عشق تو — آیا سر حال من تو نیز سری داری
جز داغ نشد حاصل از لاله رخان این دل — از سر قدان ای یار چشم ثمری داری
ای آنکه زدی خنده بر صورت ناموزون — باید نظر ای غافل بر کوزه گری داری
با طالب جنت گو آتش بجهنم بو — صد شکر علیا تو این چشم تری داری

۱۲

ای یار لب لعلت از لعل مذاب اوبے — آنگونه که در ذاتت در خوش آب اوبے
گویند که ترا جانان در وقت نقاب اوبے — آری مه تابی در زیر سحاب اوبے
نے بادہ نه پیمانه نی نقل درین مجلس — وعظے که کنی واعظ با چنگ رباب اوبے
در کار ید باید بسیار ز رنگ از بس — در کار تو دلدار از بسکه شتاب اوبے
باشد اگر این خوبی در عالم محبوبی — از مهر سحاب اندر روئیت نقاب اوبے

غم نیست درین عالم تو نیست مراد دل — زین یک شب هجر تو رسد روز حساب اوبے
از مردم نامردم گویم که ز دو اب اوبے — چون مردم خوش لهجه باشند عذاب اوبے
بر زشت چو خندیدم تر قد دل ناشادم — کاین ناله و فریادم با چنگ و رباب اوبے
با بخت گران خوابم کی رطل گران نابم — کاین حال خراب از خمر از باده خراب اوبے
گاهے نه نهی پایت بر دیده شیدایت — زین چشم تمنایت آن چشم پر آب اوبے
از خاک سر کویش هرگز نتوانم رفت — بر مصلحت وقتی هان یار تراب اوبے
صد گاه پیری دیدیم دم آخر — هر کار بد و بهتر در عهد شباب اوبے
با نامه ما تا کی پروا نکند بوتر — این دفتر اعمال بر بال عقاب اوبے
حافظ بغزل می زن تا چند سخن سنجی — زین دفتر بیمعنی غرق مے ناب اوبے

۱۲

ای یار نگاه تو از برق شتاب اوبے — وین زلف سیاه تو از تیره سحاب اوبے
ای بوی رخ و زلفت از مشک و گلاب اوبے — وین شور و عتاب تو از چنگ و رباب اوبے
زلف تو بود ماری از خلد برین آرے — بوی عرق رویت بوی گلاب اوبے
تیری که زدی سویم زد او سینه دشمن را — جانانه خطا او دیدیم ز صواب اوبے
منیش ثبات یار هر چند بود صدها — از هر چه که می بینید چشمت حباب اوبے
ای قاصد آتش پا چون باد ز در برآ — هر گونه روی بهتر الا به شتاب اوبے
از ملک ستانی یا لیلی دورانی — مجنون تو هم بهتر آواره خطاب اوبے
ای ماه نکو روئی همه جفا جوئی — جز چشم تو ای جانان هر فتنه بخواب اوبے
دریا و دُر دندان هر گاه شوم گریان — از گوهر خوش آبی این چشم پر آب اوبے
صد پرده چه پیسازد کین شوخ [illegible] — دیدیم که طبیعت پرده حجاب اوبے
چون عهد وفا دشمن عمرت نامی است — فرصت چو دهد دستی هر کار شتاب اوبے
از زیست اجل بهتر زین هم نگو خنجر — زین شام فراق تو آن صبح حساب اوبے
از گفتن خوش فهمان ایم علی خجلت — کی از غزل حافظ گفتیم جواب اوبے

۱۲

مرحبا ای شه لولاک قریشی لقبی — مرحبا ای شه افلاک رسول عربی

۱ گداخته شده ۱۲ از کشف و برهان۔
۲ حیوانات که بران سوار شوند و بار برند ۱۲ از منتخب۔

مرحبا ای ز تو اساس جهان رونق کربیات | مرحبا ای پی ایجاد دو عالم سببی
مرحبا مرحبا ای آباد شهر دو جهان | مرحبا مرحبا ای سید عالی نسبی
ماه کنعان ز رخت آئینه حیران گشت | وه چه حسن است خدا داد بدین بوالعجبی
نور ظاهر شده سوی سر طور افتاده | در لیست بود ز حق شوق زیارت طلبی
کس دو حرف سر داعیه آیات با دو سه لفظ | امرء القیس نبسن بود بر پیش تو غبی
نار گلزار ز طفیل تو شده بهر خلیل | ای شهنشاه جهان هاشمی و مطلبی
ما ز تضمیم بهجر تو دوا میخواهیم | آمده سوی تو عیسی پی درمان طلبی
تشنه لب از پی دیدار تو باشیم شاها | نفروشیم عوض آب بقا تشنه لبی

وه چه خوش گفت علی قدسی پاکیزه کلام
بقا سیکر رسیدی نه رسید هیچ نبی

۱۲۴۹
ای مه کون و مکان هاشمی و مطلبی | وی شه هر دو جهان وه چه خوش منتخبی
نمکین حسن تو باشد نمک و ندگیم | ایکه ناست بلب ببر جوان احببی
نیست حاجت بر مل جمله کسان سینه | غیر از خاک درت کف من نیست
میکشد نار جهیم طرف خود شاها | سوی جنت نکشد هیچکسم غیر نبی
باعث عفو معاصی و سنجان تشوهی | آخر از رحمت حق بهر چه قدم سببی
امتی امتی ای بر لب تو روز قیام | خبر نفسی نزند جز دگر هیچ نبی

سوی ما هر دو کتی یکنظر از مهر علی
ای بقربان سرت جان من و جان ابی

۱۲۵۰
مرحبا ای شه کونین رسول عربی | مرحبا ای سر دارین قریشی لقبی

ن نام شاعری که فصیح شعرای عرب بوده است بعضی گویند
که او هفت قصیده غرای خود نوشته بر در کعبه آویخته بود و
بگفتن جواب صلای عام در داده در آن ایام آیهٔ کریمه قیل
یا ارض ابلعی الخ نازل گشت بملاحظهٔ این آیهٔ کریمه شهره فصاحت
امرء القیس سپری گشت ۱۲ غیاث ن کودکی از شیر باز شده باشد ۱۲ منتخب
شرح نصاب ن بالفتح دانه وانچه از دو اشل دانه گولی شبند ۱۲ از منتخب -

ذره خاک درت ست لم خورشید | معدن گوهر نایابی و کان ذهبی
خاتم دست سلیمان که گفت عکسی بود | ختم شد بر تو رسالت تویی با فر نبی
می کشد نار جهنم سوی خود می بینم | آن کسی را که از آن کس تو بغیظ و غضبی
روی پاک تو ندیدیم چو خورشید بر دهم | درد عا ها بنود بهی اثر نیم شبی
می کشیم باده بیاد نمک حسن رخت | می شود سر که بمینا دل آب عنبی
از وجود تو نمود است ملک عرب | وز کلام تو فصیح است زبان عربی
لب من بسته شود گر ز کلامت خوانم | الله الله چه فصیحی تو لبشرین رطبی

سوی نارم که کشد باز علی سے بینم
روز محشر کفم و گوشهٔ داماں نبی

۱۲۵۱
مرا کشته است با تیغ تغافل یار زیبا دا | ستمگر زد و رنجی باده نوشی تا سلیمانی
بحسن خویش مغرور بجور خویش معذور | نبطلم خویش خندد ای بلطف خویش گریانی
زبان نا خدا ترسی بیش دارم ای ریسی | که ناگاه هم بسر آرد بروز آفت جانی
خدا را دوستان ستی ز دست ای قیمتی | بصدنه زمن دشمن کند دل را بیابانی
جنون از جا ببرد میکند را بجو شو | اگر بینم براه کودکی پر سنگ دامانی
بیا زمردان کرامات جنون افسانه گرد | ز چشمم غول دارم بر لجه سر چرا غانی
تماشاگاه عالم چون نگردد چشم جادو | ز دیدار رخش آئینه دارد چشم حیرانی
رقیب رو سیه را چون ببزم یار می بینم | نمی شنوم که تا حال آن در فردوس شیطانی

چراغ بزم آن آرام علی گر دست او دارم
چو گل چاک گریبانی چو شبنم چشم گریانی

۱۲۵۲
مرا یاریست آتش خو بدستی تیغ عریانی | بقامت رشک طوبی با بخ رشک گلستانی
لبش برگ گل خندان لبش غنچه مرجان | قدش سر چرا با خدش مهر درخشانی
تبسم غارتگر ایمان ستمگر آفت دوران | به شوخی برق تابان بخوبی ماه تابانی
گل نگین ای امیر آن تیغ بر دوشی | تبسم ریز چون غنچه پریشان موی چو ریحانی

ن نر صحیح ۱۲ از کنز
ن نام ستاره است که آنرا سر غول نیز گویند ۱۲ از برهان -

گهسم دندان گهر لرزان کمان ابرو خنگ جادو — چو عیسی ریب لب جانی چو یوسف پاک دامانی
ستم سازی نظربازی صبی ترک ملک سیر — بساعد شاخ مرجانی بنخ مرآت حیرانی
سحابی هند و کفر زلفی نافهٔ اذفر — چها گردیدام مضطر وصل یار جانانی

علیا گر شو دربر مرا آن یار خوش منظر
فدا سازم بروجانی کنم ایثار ایمانی

۱۲۵۳

مرا یار پست عاشق کش ستم ایجاد خونخواری — وفا دشمن جفا همدم پری پیکر فسون آئینی
بناک صنوبر بلک سیمبر بتی زنار بر دوشی — سر رسینهٔ عالم سرا پا آفت جانی
جفا جو کمر مو سیمتن تو مهر پرور — بکار خویش دانا بکار غیر نادانی
عجایب صنوبر طاوس بر کبک رفتاری — بکف ساغر بلب دشنام آهو چشم جانانی
گل اندام دل آرا قمر رو کمر موئی — یکی را دشمن آباد گرداند و یکی ناد…
جفارا دوست مهرا از وفا الکی پرداز — چو گلچین شاخ جفا جو زن جسم فتانی
بدل بردن سبک خیز بایفا حیله انگیز — نکار سر زرد رنجه لقا آشنا بشانی
گل گلزار رعنائی همه حیز خود آرائی — جو بخت عاشق جانباز خون گشته مرکانی
چو ای نازنینی مهجبینی شوخ سیمینی — پریزادی آدم ملک صورت انسانی
بدنیا رهزن تو بعقبی فتنهٔ محشر — چو گل با حال خندان سبستهٔ خوانی

۱۲۵۴

مرا یار پست جانا بیخ مهر درخشانی — چو گل با حال خندانی چو سنبل مو پریشانی
کمند عالم ارواح زلف عنبرین بیش — رخش مهر درخشان نگاهش تیغ عریانی
کمند زلفه برده بعیم دل رهزن بتو — سیخوزن با کسیار بو جان آلوده دامانی
گل رعنا چمن پیرا صنوبر قد گل رخ … — یقین خویش ارشادی بیمهر خود پشیمانی
چمن پیرا محبوبی گل نو بادهٔ خوبی — بجو رخود سکندر ستی باطلف خود گرانجانی
ندیدم هیچ عیار نطاسیاده پرکار — به سجاده برند بخو از به میخانه مسلمانی

علی حال پریشانم زاه سفر سپس حیرانم
مرا یار پست سنگین دل ستمگر …

۱۲۵۵

ای سواد دیده آدم بیاض ساحری — … چشم جادوگری
… نام مرد باشد شهر … ای آشنا … جبرئیل …

ای تو شان دلبری نام نشان دلبری — از سر چه گفتیم خوشتری هر چه بیم بهتری
ای آنکه باشد از شرف زیب کلاه دلبری — دارد عبث مهر فلک با تو خیال همسری
ای آنکه نگاه ناز تو در دین چهار چنبره گری — خلقت مثال آدمی صورت به حور و پری
روی تو گلزار جنان مو تو ابر درفشان — شانت رفیع از آسمان مهر وماه بالاتری
روی تو چون ماه مبین موی تو مشک غار گره چین — روز دمی با شبین ای نکه دل رامی
روی تو ماه چارده خوی تو صد آتشکده — گردید از تو غمزده هر کس به سحر کافری
خوابی عجایب دیدم بر بخت خود نازیدهام — پای ترا بوسیدهام دل میدهی پامی بری
داری شهپر چون هما یعنی که آن زلف دوتا — بیس از غرور ایجان با چرخ اطلس برتری

ای جان جانان علی حسر و بقربان نبی
هر چند وصفت میکنم لیکن از ان بالاتری

۱۲۵۶

ای دلبران دلبری شاخ تبان آذری — آری ترا گویم پری لیکن از آن بالاتری
باشند خوبان جهان باشند خوبان جهان — اما تو چیزی دیگری اما تو چیزی دیگری
لعل بدخشان نیستی لعل بدخشان مستی — یکتا تو درج گوهری یکتا تو درج گوهری
غلمان ز جنت آمده غلمان ز جنت آمده — فرزند آدم یا پری فرزند آدم یا پری
دین و دل از من برده دین و دل از من برده — انیست سیم کافری اینست سیم کافری
شهر خراباتم سر خرابات دلم — حقا عجایب دلبری حقا عجایب دلبری
تو بر زمین ماه فلک تو بر زمین یا فلک — یا زهره یا مشتری یا زهره یا مشتری
باشم زهجرت مبتلا باشم زهجرت در بلا — سوز غریبان بنگری سوز غریبان بنگری
پنهان بگیم وظاهر اینهان بگیم ظاهرا — من بگریم تو دیگری من بگریم تو دیگری

خسرو علی گفت این غزل همچون کلامت بدل
تا کس نگوید بعد از این من دیگرم تو دیگری

۱۲۵۷

ای آفتاب دلبری شاخ تبان آذری — دست تو هی بسد ملک پای تو هی خورشید
در لوح انسان چهره و دل اسلام بوده — ای شاخ حور ان پری ای شاه ان …
کی بهشت شیخ و سید بکذر گویست بود — آن قتاب خاور ری صد آفتاب خاوری
یک گوشه بشمت صنم برلوح اکبر هر قلم — نسخهٔ جادو گری صد نسخهٔ جادوگری

چشم تو جادو و نگه برده گرو از مهر و مه بیرون — در جامه نیلوفری در جامه نیلوفری
ماه فلک باشد ترا چون بنده آتش بر پا — ای آفتاب خاوری ای آفتاب خاوری
از دلبران هند و چین ای نازنین مه جبین — بردی سبق در دلبری بردی سبق در دلبری
دل برده جان برده هم دین و ایمان برده — فریاد ازین غارتگری فریاد ازین غارتگری
ای بی سامان علی این غصه بر جان علی
روزی بنجا کم بگذری روزی بنجا کم بگذری

اختر خوابیده ام در دیده می باید نمک — در شبی آن مهربانم رو نموده کاشکی
شاید آن مه پاره هم اندر کره گردد — در برم گردی چنین آن جمع چون بوده کاشکی
بار غمی بر سینه ام چه حیله میکند آن ماه رو — دشمنم در منزلش گر میبودی کاشکی
میکشد این بنده را که بر زلفش نشستی — جا خوابگیت آن دلبر غنوده کاشکی
آنکه پرسد از علی حال رقیبان یک بیک
شمه صائب درد پا شنودی کاشکی

۱۲۵۸

ره بکرد جنون جوش بهاران مدد — چاک چاک است قبا پنجه مرجان مدد
هست جانم بلب ای دیده فتان نظری — نیست دل جمع مرا زلف پریشان مدد
در دل ما ز غبار است چه از من ناله — ابر باران مدد جوشش طوفان مدد
زاهد از زلف چلیپاست بیا چون زنجیر — کافرم میکشد ای مرد مسلمان مدد
وا غطا زین بتکده جادو نظری — برد از بر دلم ای طالب حیران مدد
او فتا و است چه او بعصیان دشت — مرده ام بیکفن ای دامن پاکان مدد
ای بقربان تو گر تو سحر وصل مدد — راست کن وعده شام ای سحر هجران
هیچ خارم زمین گیر بکوئی او ضعف — مدد باد صبا سرو خرامان مدد
جانب خویش بکش گر نکشد یار مرا — مدد خاک ره گنج شهیدان مدد
خاک کن جسم مرا خاک مرا جام شراب — تا ببوسم لبش ای گردش دوران مدد
نام زر نیست بکف مهر خریداری خلد — مدد دولت حب شه مردان مدد
خبر من که بگیرد بجز از خیبر گیر — مدد ای شیر خدا ای شه مردان مدد
صائبا صبح وطن یاد نمود است علی
چشم دارم که کند شام غریبان مدد

۱۲۵۹

یار چشم لطف بر حالم گشودی کاشکی — خاک من در زیر پای یار بودی کاشکی
جای دل در زیر پهلو یار بودی کاشکی — گریه ام با گریه شادی فزودی کاشکی
یار از شوق تو با اینجا نشد گر نیست — مطلب حال مرا پیشش سرودی کاشکی
در غم آن جسم من با آتشش نیست — گاه نقصانم بدل گشتی بسودی کاشکی
پیش قاتل پیش میکرد هم دعوا دیت — یار نقش بر رقیبان آن نمودی کاشکی

۱۲۶۰

نمیکردم چرا محشر بپا از شیون آمدی — که بی آن سرو شد صحن قیامت گلشن آمدی
نمی آید مرا خوش یک نفس بی شیون آمدی — فغان ساز نمی بایست مرغ نخیل در فن آمدی
چه انسبت دیده ای مجنون اسیر دامن آمدی — که جا من قفس کرده و جای گلشن آمدی
گمان دارم که در واقع برید گردن آمدی — چرا طوق بیعت آهن طوق آهن آمدی
هزاران قاتل و یک من گرفتار نظر با تو — ستم از آهن تیغ که طوق گردن آمدی
چرا در پهلو سر خود این شیون آمدی — اگر گویم سر داری بپا سوسن آمدی
بجز هم عشق با دیگر برید گردن آمدی — اگر سبزت گمان دارم مبادا رهزن آمدی
انام سبزی چه تو باشد که یک جا عشق — چرا بس اینچنین خاکستری پیراهن آمدی
ترا داد عیش عشق خوش بس بختت تو — که باشی بی تفکر از خزان همچو گلشن آمدی
کجا تو عندلیب در قفس کو اخوشا طالع — که باشد زینت عشق تو طوق گردن آمدی
علی مخلص صفت آمد به تنگ از شیونت اکنون
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا بمن آمدی

۱۲۶۱

قیامت سر برآرد باغ از شیون آمدی — مبادا سر کشد سرو ز خاک مدفن آمدی
ندارد سر تو را سر برگردن آمدی — در آغوشش بگر سازی ازین شیون آمدی
که باشد حال پرسا که شنود شیون آمدی — نمی باید که مالی چه پنهانی من آمدی
مرا آغوش مرقد شد نصیب از مردن آمدی — ترا آغوش جانان شد خلقت مسکن آمدی
ترا در پهلوی خود جا داده سر تو دادیم — مرا از سر خود و دل هزاران سوزن آمدی
مرا پهلو تر کشش از بر تیر بلای غم — ترا آغوش جانان ادیدیم مدفن آمدی

لشکر او این جمع جمع است از کشف و کنز

ندارم چشم امیدی بخوابم آید آن باہم — تو داری چشم از دیدار جانان روشن ای آدمی

نشد سبزی نہال از دانہ امید در کشتی — تو میداری کہ نخلی صد ہزاران خرمن آدمی

شود سر تا بپای انگشت حیرت لب عجب ہی — بباغ آید اگر شہ خرامان من آدمی

خزان کی سیہ کردہ باغ عیش بلبل را — تو داری از گل امید بر پیراہن آدمی

نمی یابد تسلی گرچہ دل از دیدن حسرت — بزیر سایہ اش خواہم لیکن فن آدمی

چہ حیرانم کہ پروانہ چرا شمع شد قربان — تو در آغوش جانانی بیا زین شیون آدمی

زبانیشم بسجاد اللہ کہ شرت سر برآوردہ — نہ پیکان زمن کی بعد مردن ہم تو نالہ برآورد آدمی

علی آزادہ باشم ہم بسر چون خویش و احسان
ندارم چون طوق منتی در گردن آدمی

۱۲۶۲

بامژگان ابرو نشستم تللی[1] — تیر مژگان گر شکستم تللی

داد او دستی بدستم تللی — تو بہ چون الف شکستم تللی

گر بدانم تو چہ ہستی چیست غم — تو بدانی انچہ ہستم تللی

گرچہ گشتم خاک راہت نیست غم — بر سر و چشمت نشستم تللی

سر خود گشتم میان عاشقان — کش حنا بر پای بستم تللی

زیر آب اشکم آمد ماہتاب — این بلندی یافت پستم تللی

آستان سی بوسدم مہوشین — اوج افلاک است پستم تللی

تللی قبرم بزیر بام اوست — اوج افلاک است پستم تللی

تللی بی بادہ و ساقی مدام — ہمچو چشم یار مستم تللی

نی بکف ساغر نہ مینا در بغل — ہمچو چشم یار مستم تللی

قطع از خود کردہ پیوستم باو — چون حباب از خویش رستم تللی

بادہ ام حب علی باشد علی
مست از روز الستم تللی

۱۲۶۴

دل بزلف یار بستم تللی — رشتہ تسبیح گسستم تللی

[1] بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجہول کلمہ ایست کہ جوانان در ہنگام نشاط گویند ۱۲ از مصطلحات۔

در بر آن بت نشستم تللی — سد اسکندر شکستم تللی

بوسہ آن بت ببردم گوئیا — سد اسکندر شکستم تللی

حال دل گفتم بدلبر گوئیا — نقش بر دیوار بستم تللی

کرد گلگشتی بگلدستہ اسیر — تللی از خویش رستم تللی

گریہ میکردم کہ یار آمد نظر — تا فلک چون برق جستم تللی

ہمچو چشم ساقی بزم جمال — تللی بی بادہ مستم تللی

با تکلیف عیادت میکشد — اینقدر بیمار پستم تللی

بیکسی افزود قدر من کہ شد — پیر گردون سر پرستم تللی

زان لب میگون کشیدم بوسہ — بر پرستان شیشہ بستم تللی

شد دلم صد چاک من از مہر عشق — طرہ بر دستار بستم تللی

بخت بیدار است یا خواب خوش — دامن دلدار و دستم تللی

گشتم آواز گر چون دریا حباب — دہ ز قید خویش رستم تللی

غیر باشد بوصال خویش مست — من بحال خویش مستم تللی

روز محشر زندہ باشم قاتلا — دامنت باشد بدستم تللی

از برای یادگار خود علی
این غزل را نقش بستم تللی

۱۲۶۳

حال خود با یار گفتم تللی — ہمچو دشنامی شنفتم تللی

در بر آن گل نشستم ہمچو خار — صد سبد گل را شگفتم تللی

لیلۃ القدر است خلقی در نیاز — من ببیداری خویش خفتم تللی

اشکم کردہ وفا ہیچ وفا — دولت دنیا است مفتم تللی

کیمیا را کی زر سنگینہ ہم خاک — خاک کوی یار رفتم تللی

ہمچو طفل نو بپای آمدہ — بر سر راہش بیفتم تللی

دیدہ دشمن بحیا کرد و یار کو — ہم ز خود و ادراز نہفتم تللی

نیست اشعار این غزل را ای علی
گوہر جنبیدہ است سفتم تللی

۱۲۶۵

برمن زیار دیده عنایت کماهی / کرده عدو بخلق شکایت کماهی

باآنکه سعی رفت بکار از خواص عام / ناکرده خصم ترک سعایت کماهی

ما آمدیم و باز بسوی عدم شدیم / الا نه منکشف شده غایت کماهی

آنهم سری کشید و شده برتر آسمان / عشقش بدل نمود سرایت کماهی

گمراه گشت دلم بسر زلف مهوشان / واعظ نمود گرچه هدایت کماهی

گلبرگ و آب خضر لب تو چه گفته اند / الا کسی نیافت کنایت کماهی

ما از شکوه کردن کس نیست احتیاج / یاران نکنیم عرض حکایت کماهی

ساقی ز خشک مغزی تر دامنی شیخ / ناکرده در زمانه روایت کماهی

جانان مرا ز چشم و رخ و لب نشه داد / دلداده را نمود رعایت کماهی

داخل شدم بخلد علیا بروز حشر / کرده شفیع لیک حمایت کماهی

۱۲۶۶

چه سازم شکایت کما ینبغی / نکردی عنایت کما ینبغی

وجودم ز بهر عدم کرده اند / رسیدم بغایت کما ینبغی

ز آب بقا برگ گل زان دو لب / ندیدم کنایت کما ینبغی

رقیبم چه عیبت بغیبت نمود / نکردم شکایت کما ینبغی

چو خال رخش بوسه چیدیم مدام / نکرده کفایت کما ینبغی

برهمن ره کفر بر ما زده / نمودم هدایت کما ینبغی

کمند نه هر بار و در زلفش [illegible] / نکرده سرایت کما ینبغی

علاج مریض فراق از طبیب / نشد در نهایت کما ینبغی

بعشق بتان رایگان شد جهان / ندیدم نهایت کما ینبغی

نشستم علیا روایت ثنا / بدادم درایت کما ینبغی

۱۲۶۷

عشق و نارسائی حسن او پادشائی / عشق و نارسائی حسن و خودنمائی

حسن او خودستائی عشق او گدائی / حسن او بیوفائی عشق و جانفدائی

عشق و کوچه گردی عشق و سفیه دری / حسن او خود فروشی حسن او بیمزائی

حسن از کوچه چینی حسن او خود پسندی / عشق و خاکساری عشق و جبه سائی

یار همه گرا ست یا که همه خدا ست / باشی تو تا قیامت آنکه جان بالو کر

یار همه سعادت یا همه شقاوت / یار همه کدورت یا همه صفائی

یار و هزار خنده یا هزار گریه / یار و هزار غمزه یا غم جدائی

یار و هزار نازش یا هزار خواهش / یار و هزار بارده یا برهنه پائی

گم کرده ام ره دل و در بسکه [illegible] / ای خضر رهنمائی ای خضر رهنمائی

اینک اجل رسیده اینک اجل رسیده / وقت است گر بیائی وقت است گر بیائی

اتمام کن علیا دیوان خود که آخر / تا چند ژاژ خائی تا چند ژاژ خائی

تمام شد

۱؎ غمازی و بدگوئی ۱۲ از کشف و صراح

۲؎ سخن پوشیده و در اصطلاح چیزی را گویند [illegible]

۳؎ بمعنی اسپ تیزرفتار ۱۲ از برهان و رشیدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حصّهٔ دوّم

ردیف الالف

۱

رهی بنامت شهرت دیوان ما — حسب تعلیمت علو شان ما

واحد خون است دل از عدل تو — باد قربان بر رسولت جان ما

وانما مدح ولیت میکنم — ساقی کوثر شه مردان ما

آب میا زد جگر را بیم حشر — عفو کن از فضل خود عصیان ما

فی صلوٰة آمد ز دست ما نه صوم — فی زکوٰة و خمس الیه آن ما

فی شرف اندوزیچ گشتیم حیف — فی جهاد امید در آوان ما

دستگیر ما علی یا داعلی — وای بر کرداره بر خسران ما

۲

عشق روی تو شعله در دلها — روی حسن تو شمع محفلها

چشم دل برکشا و بین روی — پرده چشمها است حائلها

در تلاش تو ای پری رفتار — دیو با دیم گرد محملها

سنگ ره گشته گر بشادی — گل شده پیش یار منزلها

یار در سینه چشم طالب یار — بر لب بحر تشنه ساحلها

یار بدره بلال عید صفت — جانب او بره انا ملها

ناخن فکر شد هزار بلال — وا نشد عقدهٔ ز مشکلها

شو نهانه بخاک چون دانه — خرمن آور بدست حاصلها

یار را گر نیامده در دل — که چها رفته است بر دلها

گل نمای علی زمین ز سرشک — گل برآید بود از ین گلها

۳

ما و یاد تو وجدائیها — تو و بیدادو بیوفائیها

تو و مرآت و خودنمائیها — ما و سجدات و جبهه سائیها

مرگ باشد کجا نیامد یار — تا بکی بخت آزمائیها

میچکد جای خوی ز عارض یار — به خطش رنگ میرزائیها

یاد هر دوست گریه می آرد — چشم شد بحر آشنائیها

جلوهٔ روی او زجا ببرد — سیه هم جان بدلربائیها

راستبازی نیاز شیده الیش — یار را نازکج ادائیها

نرسد دست تا کف پایش — خاک بر فرق نارسائیها

میکنم وصف ساقی و باده — زاهد و لاف پارسائیها

بحر غم برد زورق و دارم — از خدا چشم ناخدائیها

سینهٔ من علی چو عارض اوست — آئینه در صفائیها

یار باشد نور از سر تا بپا — چون شعاع مهر اندر شیشها
بی تو افغان میکنم همچون درا — می شگافد سینه ام را نالها
دیده ام از بسکه بد خو در جهان — جمله خوبان را ترا لاست بیا
خون عاشق زیر ره دیده روان — شد خجل در زیر پا رنگ حنا
چون صبا بوی تو برده در چمن — میکند گل جامهٔ خود را قبا
بس زده عشق حقیقی راه دل — خط سبزه گشته خضر رهنما
گشته ام خاشاک چون در کوی تو — میتوانم گفت خود را کهربا
بر مزارم فاتحه خوان آمدی — بعد مردن یافت بیمارت شفا
آخرت باشد علی جای قیام — هست دنیا در رهش مهمانسرا

طوبی آمد قد تو جان علی
گر خرامی سوی ما طوبی لنا

سینه چاکم همچو گل بی تو بتا — در فراقت داغ گشتم مبتلا
شوق دیدار تواش برده زجا — قاصد آمد تا بمن رو بر قفا
رهرو از دل زپهلوی بری — نقش الحب این یا نقش پا
سیر کن صد چاک سینه همچو گل — باغ کشمیریم بی تو لعبتا
یکنظر امید از تو داشتم — ابر آسا گریه کردم جا بجا
تو سفر کردی و من گشتم غریب — رفتنت از جا مرا برده زجا
خاک گردیدم بر امید قدم — گو نمیسازی گذر بر خاک ما
همچو لاله سینه ام شد داغ داغ — بی تو ای گل گشته ام نعمان سرا
قطع کردی ابت از من دفعتاً — چشم امیدی ندارم جز خدا

در دلت راهی ندارد هیچکس جدا — میکند خود را علی از خود خفا

۱؎ جرس ۱۲ مولف ۲؎ ای بے عیب ۱۲ مولف ۳؎ انچه برای محافظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب بند سازند برای عدم دخول مردم و غیره حیوانات موذیه ۱۲ از غیاث ۴؎ قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود و لیکن خوبی و فزو نیست و دران قصر حمنی بود پر از لاله های نعمانی که آنجا سر تو باشد گویند که آنهارا

گر جدا سازی علی را سر به تیغ
به که سازی ز آستان خود جدا

زلف تو بس بلاست ما را — عشقت اثر قضاست ما را
گو درد تو لا دواست ما را — وصل تو همه شفاست ما را
عیسی نتوان علاج ما کرد — بوسه ز لبت دواست ما را
صد ملک تتارچین نیرزد — و ز زلف تو بو بهاست ما را
بیدرد تو ما مریض گشتیم — خو درد تو بس دواست ما را
جز تیغ تو کس بسر نداریم — دیدار تو خونبهاست ما را
غم نیست تو گر نمی شناسی — داغ غمت آشناست ما را
آورد زگیسوی تو بوئی — پیک کرمت صباست ما را
با مشک صفات زلف کردن — رائی است که بر خطاست ما را
سیر دو جهان بیک دل صاف — بی جام جهان نماست ما را
گشتیم ضعیف در فراقت — از آه رسا عصاست ما را
گر نیست بسر بشر نباشد — آخر نه لبسر خداست ما را

بیداد ترا علی ننالد
داد از دل بیوفاست ما را

ای رخت همچو آئینه بصفا — وز منت در دل این کدورتها
گم شد آرام و عیش از دل ما — همچو عیدی زر و زعا شورا
ای رخت همچو مهر نور فزا — تا بکی سوزیم بداغ جفا
تو و سیر چمن چه انصاف است — ما و کوه الم درین صحرا
بوسه از یار نصیب نه شد — دست بوس تو کرده برگ حنا
شوق دیدار تو زجایش برد — قاصد ما نکرد رو به قفا
مردم آخر نگفت حرف نکیر — در شفقت داشت یار گرچه شفا

۱؎ اگر بر سر من بشر خیر اندیشم نیست غمی ندارم زیرا که خدا یار و مددگار من است ۱۲ مولف
۲؎ بفتحتین بمعنی لب ۱۲ از غیاث

یوسف ما که مصر عیش مدام ‌ ما و چاه هموم یا اسفا

نیست جز داغ همچو لاله تنم ‌ سوختندم به هجر ماه لقا

شد طبیبم مریض در فکرم ‌ نیست جز وصل تو علاج مرا

مرد جامی علی بعشق بتان ‌ غفر الله ذنبه و عفی

خنده کست گرچه برق بلا ‌ در شگفت بنیمت هزار شفا

تا کنم جان و دل نثار ترا ‌ بوی گیسوی او بیار صبا

سر بسر دیده ات چه جا کرد ‌ عالمی راست برق آفتها

گرچه صد شکوه میکنم از تو ‌ تا رسیده بچرخ گشته دعا

پر صواب است بر جبینت چین ‌ زلف را مشک گفته ام نه خطا

وصف دندان با صفا چه کنم ‌ همچنان نیست لولوی لالا

غیر داغ جنون نشد حاصل ‌ مه لقا عاشقان روی ترا

در دل شب که یاد زلف تو شد ‌ صد بلایم گرفته سر تا پا

سرو آزاد کردهٔ قد تست ‌ خنده آموخت از لبت گلها

میکنم حیرت از غبار دلت ‌ آئینه از رخ تو یافت صفا

ما و تسلیم جمله ارشادت ‌ پر بجا باشد از تو هر بیجا

آنچنان نیست ره نوردی ما ‌ که ندانیم خار را رگ پا

نیست ظل هما بفرق علی ‌ جز دو زلف تو دام ظلها

جا میا دید هر که نظم علی ‌ گفت لله دره ناظمها

ای یاد تو سیر باغ ما را ‌ چون تازه گل است داغ ما را

داریم ز خون دل صبوحی ‌ چون لاله بود ایاغ ما را

افکار وصال دوست داده ‌ از هر دو جهان فراغ ما را

آن خال سیاه و سبزهٔ خط ‌ خوش زاغ بود براغ ما را

افلاس و خیال روی تابان ‌ شمع است ز شب چراغ ما را

گو باد صبا بیار بوئی ‌ اکنون نبود دماغ ما را

جز کوی نجف مجو علی را ‌ هرجا نبود سراغ ما را

کار سے بکسی نماند ما را ‌ جز تو هوسی نماند ما را

با تو دمے عمر خضر کردیم ‌ بے تو نفسی نماند ما را

شد بے تو طعام من بلابل ‌ بر خوان مگسی نماند ما را

بیداد زمانه با که گوئیم ‌ کس داد رسے نماند ما را

روشن چو سحر شد شب وصل ‌ همچو عسسی نماند ما را

هم در طلبش پیاده رفتیم ‌ نعل فرسے نماند ما را

زد بوسه خیال بر رخ یار ‌ چون پیش و پسی نماند ما را

یک بوسهٔ عارض تو خواهیم ‌ امید بسے نماند ما را

افزود چنان غبار خاطر ‌ جا در قفسی نماند ما را

افسوس خزان سوی چمن تاخت ‌ هم خار و خسی نماند ما را

صد گونه بهانه کرد آن شوخ ‌ یک ملتمسی نماند ما را

پیوسته بسینه تیر دلدوز ‌ چاک جرسے نماند ما را

برگشته علی چنان زمانه ‌ جز مرگ کسے نماند ما را

بے تست بسینه درد ما را ‌ دم گشت ز آه سرد ما را

---

۱ گوهری باشد قیمتی که بشب مانند چراغ روشنی دهد و گویند گاو مانند جانوری در دریا میباشد بهنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید این گوهر را از دهن بر آورده بر زمین می نهد و بروشنی آن می چرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را می ربایند ۱۲ از برهان -

۱ ای صد حیف ۱۲ مؤلف

۲ شفتین یعنی لب ۱۲ از غیاث

۳ خدای تعالی راست نیکی نظم کننده ۱۲ مؤلف

دشمن چه بود چو غصه آید | با یار بود نبرد مارا
گر نیست لحد چه غم که کافیست | این گنبد لاجورد مارا
تا بزم پری رخی رسانید | آخر دل هرزه گرد مارا
توقیر عدد کنیم چون دوست | کردند بخلق فرد مارا
تا زکیم بکاهش غم هجر | خاشاک در تو کرد مارا
عشق تو به بوته‌های غم سوخت | رخ همچو زر است زرد مارا
چون آتش شمع بزم خوبان | سوز غم یار خورد مارا
بردیم ز پیر چرخ بازی | حالا یکست نرد مارا
در عشق چه وامق و چه مجنون | کردند چو پایمرد مارا

گو سوخت علی ز شوق خسرو
این شعله مباد سرد مارا

۱۲۱

شد قدرت و چمنی یاد مرا | ناله دادند ز شمشاد مرا
گم نمودم پدرش هر دو جهان | ره بمهرش نتوان داد مرا
بیکسی نیست چو من هیچکسی | جز غمش کس نکند یاد مرا
همچو گردی بدرش آبادم | کرد آتش رخ چه برباد مرا
از تو که داد طلب میکردم | فرصتی نیست ز بیداد مرا
همه حیرت شدم آئینه صفت | نیست جز روی بتان یاد مرا
سنگها میکنم از مهر فلک | روی بنمود پریزاد مرا
شد لب عمر بفکر وصلت | تو که روزی نکنی یاد مرا
همچنین داغ بدل سوخته | در خزان ساخته آزاد مرا
خبر حال من از یار بپرس | نیست جز یار فرا یاد مرا

همچو تیغ است علی منت غیر
میتوان کشت بامداد مرا

۱؎ نام ظرفت کوچکیکه از گل سازند و دران طلا و نقره گدازند ۱۲ از رشیدی و سراج۔

توکه هرگز نکنی یاد مرا | باشد از یاد تو دل شاد مرا
من ترا اول شیرین گویم | تو بگو ثانی فرهاد مرا
بسکه از قید تو آزادی است | ذبح کرد الفت صیاد مرا
باشدت عیش و ترنم هر دم | همچنین ناله و فریاد مرا
گر ترا تیر ز آهن دادند | سینه دادند ز فولاد مرا
خاک گردیدم و برباد شدم | همه از روی تو [illegible] مرا
از ره آدمیت برده دلی | عشق آن شوخ پریزاد مرا
پیر گردون دمه تو هر ماه | [illegible] مرا
حسن دادند ترا چون شیرین | عشق دادند چو فرهاد مرا

غیبت دشمن و من واسطه علی
نیست جز یار کسی یاد مرا

۱۲۲

با تو آباد گشته شهرها | بی تو برباد گشته شهرها
ساختست شعله رخت کبابم[۱] | سوخته از آتشم [illegible]
بسکه بیداد تو همی داشت | [illegible]
یاد مژگان آن فرنگی رفت | در دلم گشته نیش عقربها
ما هر و جامه کتان پوشید | جان کتان چشم آمده زقابها
حسن دیوانه زخشش گردید | گشته سنبل طوق[۲] غبغبها
گرد راهش گشته سرمه چشم | لب پیمانه‌ام چو برق لبها
هر علم شده با دو مجنون | شد چه حال عالم خراب مکتبها
روز روشن شود شبم با تو | بی تو روز من شود سیه شبها
خواستم دادخواهی هر که ز تو | نالهام شد دعا بر لبها
زلف باشد ترا زمار سیاه | نوک مژگان زنیش عقربها
نشد آنی سوار متوجه | شد قدم همچو نعل مرکبها

۱؎ جامه است معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب ماهتاب گفته اند از سراج
۲؎ طوق تعذیب در گردن انداخته شده ۱۲ از غیاث۔

آه اکنون چه خیزد از دستم
سوخت لبها علی ندیا ربها

۱۵

تا بردن رفته زخانهٔ ما
غم دنیا و آستانهٔ ما

گر نه بیند بخواب صورت خواب
گر کسی بشنود فسانهٔ ما

غیر از غم نصیب بختم نیست
نالهٔ ما بود ترانهٔ ما

آه زان روز مرگ ما گر شود
کف صیاد آشیانهٔ ما

آه ما نیزه ایست از غم هجر
سینهٔ نه فلک نشانهٔ ما

خون دل میخوریم و لخت جگر
ایکه پرسی ز آب و دانهٔ ما

از محبت تهی است سینهٔ خلق
پر ز محنت بود زمانهٔ ما

خرمن ما بسوخت آتش عشق
برق تابان بود زبانهٔ ما

دامن ماست لخت دل در اشک
سیم و زر نیست در خزانهٔ ما

روز محشر گذشت در هوشم
آفرین بر سعی شبانهٔ ما

با علی قلزم غمیم بسر
نیست در هیچ جا کرانهٔ ما

۱۶

نالهٔ دل بود ترانهٔ ما
بشنوی از جرس فسانهٔ ما

ملک ما عشق و زر گداز جگر
سکه داغ ست در خزانهٔ ما

تیر آه رسا کشیم ز دل
غم دنیا شود نشانهٔ ما

دل زار به تنگ چین نباشد کم
داغ نقش و نگار خانهٔ ما

خال لعل لبش آب دهن
گشته مقسوم آب و دانهٔ ما

خاطر ماست موی ژولیده
دست غم بر سر است شانهٔ ما

حال گلشن علی چه می پرسی
قفس ما است آشیانهٔ ما

۱۷

عجب آید ز سرنوشت مرا
درد گرد آنکسی که گشت مرا

کوی آن بت بود بهشت مرا
لا کعبه زده کنشت مرا

من و کوی بتان بیا که یاد
چه سر و کار با بهشت مرا

قتل کرده بت بهشتی رو
قبر باید بهشت مرا

خون دل جای باده نوشم باد
شعله روی جگر برشت مرا

سیستم بالفت ساقی
شاید از می بود سرشت مرا

بر دل من چه رفت در کویش
کس نگوید سرگذشت مرا

عشق را خواهش است گلباری
میزند یار سنگ و خشت مرا

بوی فردوس گشته سوی دماغ
خط بر ریحان کسی نوشت مرا

من علی مبتلای حال خودم
نیست کاری بخوب و زشت مرا

۱۸

برق چشم تو سوخت کشت مرا
خوش نوشتند سرنوشت مرا

زاهدا گر بیا بکوچهٔ یار
ساعتی سیر کن بهشت مرا

نروی سوی کعبه هم در خواب
گر ببینی بشی بهشت مرا

چیست جز وصل یار چیز دگر
خوش کند جان غم سرشت مرا

نم چشم است بارش باران
خال رخسار تخم کشت مرا

دل فدای کسی که با دلبر
مو بمو گفت سرگذشت مرا

با ظهوری بگو صبا ز علی
عشق او خوب کرد زشت مرا

۱۹

با مرده چه دشمنی است یارا
رفتیم ز جهان بیا خدا را

آن قصر تو باد دائم آباد
کن نقش ز خون من نگارا

خاک کف پای تست امید
بر خاک ز سیم کیمیا را

خون ریخته روز و شب ز چشمم
بستند بپای تو حنا را

از سوی تو بو امید دارم
ره نیست بکوی تو صبا را

افزون شده درد لاعلاجم
گوئید دعا ز من دوا را

تاثیر نکرد در دل کس
گریم چه آه نارسا را

خواهیم ز دوستان تلطف
داریم به دشمنان مدارا

[illegible]

جاروب کشیم بر در تو / یا هیم اگر پر هما را
با کیست صنم ترا سر جنگ / مژگان تو شد چرا صف آرا
از سایهٔ قامت چو طوبی / کن رشک ارم مزار ما را

کردند بتان ترا فراموش
کن یاد کنون علی خدا را

۲۰

بت بیدین که رهزنی است مرا / دشمن جان برهمنی است مرا
ز آشیانم نشان چه می پرسی / در پر خویش مسکنی است مرا
زندگانی عبارت است بتو / زیستن بی تو مردنی است مرا
هر صباحم ز روز حشر شود / زیر بام تو مدفنی است مرا
حال من همچو برق و باران است / پس هر خنده شیونی است مرا
بوی ساقی است روح در بدنم / و ز گل میکده تنی است مرا
صبح وصل است باغ باغ شدم / گل خوبی بدامنی است مرا
هم صفیرم بطایر سدره / شاخ طوبی نشیمنی است مرا

چشم بر فضل رب علی میدار
کز همین دانه خرمنی است مرا

۲۱

قاصدا گوئی نازنین مرا / نغمه کن نالهٔ حزین مرا
سقف گردون هزار سوراخ است / نیزه دان آه آتشین مرا
بگذرد زاهد از سر طوبی / بیند ار سرو راستین مرا
حور افتد ز غرفهٔ جنت / بیند ار یار مه جبین مرا
تخم الفت بدل سویدا بود / سوخت برق نگه زمین مرا
باد مسرور دائما هر آنکه / شاد سازد دل غمین مرا
آنکه پرسیم وصال یار و فراق / کور کردند شانه بین[له] مرا

[له] کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بشانه میباشد ۱۲ از بهار عجم و مؤلف غیاث اللغات مسموع است که در ولایت بر شانهٔ نقشی بینند و بحساب آن پی بمقصود برند.

آنچنان بخت واژگون دارم / میکند روسیه نگین مرا
میکند عمر من کمی هر سال / اگر از غم بود سنین مرا

ساقیا شد علی ز غم خالی
پر کن از باده ساتگین مرا

۲۲

گر رسد پای سگ یار بسر ما / باج گیرد ز مهر اختر ما
مهرها دارد از کواکب ها / گیر از پیر چرخ محضر ما
ظل بال هماست بدبختی است / سایهٔ بام اوست افسر ما
آب تسنیم قطرهٔ اشک است / آتش دوزخ است اخگر ما
با نوای گلبدن شب وصلت / رگ خواب است نوک نشتر ما
بی نوای گلبدن شب هجرت / نوک خار است تا بستر ما
سنبل جنت است گیسوی یار / روی رنگین او گل تر ما
در سخن میرویم شهر بشهر / بادبانی نمود لنگر ما
تا بکویت کشید سیل سرشک / کار ما کرده دیدهٔ تر ما
حسرت ما نگر که با دشمن / میرود یار از برابر ما
گر همه میکده بهم آری / پر نگردد هنوز ساغر ما

چشم دار آفرین کنیم علی
بر در یار برده دفتر ما

۲۳

دلبر ما که نیست در بر ما / هست غم را قیام بر در ما
خم قد شد هلال عید که شب / بود آن ناهرو برابر ما
هست با پیر چرخ جنگ و جدل / نیست جز طفل اشک لشکر ما
داد و بیداد یار یکسان است / که بود دادگر ستمگر ما
سیر گلشن کجا کجا عاشق / که بود روی او گل تر ما
تا بگردون رسید آب سرشک / کشتی ما شکست لنگر ما
سوزش دل تمام سوخت چو شمع / کار آبی نمود اخگر ما
می تراشد هزار تصویرش / گویا شد خیال آذر ما

شعله روئی که شوق صید نمود — آتشی میزند به شهپر ما
لاله آسان به هجر آن گلرو — می بود خون دل بساغر ما

غیر داغ جنون علی بجهان
هیچکس نیست آه بر سر ما
۲۴

تا نظر هر که دید روی ترا — منزل خویش کرد کوی ترا
سبزهٔ خط لعل لب چون تست — آب خضر است می سبوی ترا
بی تو نیست نه سینه خلق تست — خون خلق است شیر جوی ترا
هیچ خوبان نباشدت همسر — گوهر از جان ماست موی ترا
تا فقیهی نه دید بوا است — می شود هر کسی که بوسید ترا
ذره تا آفتاب گو ز سر — می پذیرد خاص آرزوی ترا
خوف از نار دوزخش نبود — هر که داند تمام خوی ترا
چشم او شد ز هر چه هست بصیر — بشنود هر که گفتگوی ترا
قطرهٔ اشک نیست پیش گهر — چشم ما دیده آبروی ترا
باغ از غنچه داد کیسهٔ زر — ز نسیمی خرید بوی ترا

از لب گور ناله کرد علی
دید چون چشم دلفریب ترا
۲۵

منزل ما آمده است سینهٔ ما — نیست جز داغ دل دفینهٔ ما
دشمنم را اگو برای خدا — که بیابند کینهٔ ما
باشد از نام ننگ عاشق را — بی نشانی بود نگینهٔ ما
دل ما درس عشق میگوید — متن غم راست شرح سینهٔ ما
عشرت شب صبوح غیر بود — غم فردای شنبهٔ ما
چشم ما اشک در تصور یار — بحر حسن است در سفینهٔ ما
چیست دشمن چو فیل بر سر ما — بشکند سنگ آبگینهٔ ما
در تنزل ترقی داریم — باشد از نخل بید زینهٔ ما
گشته از شرم او پری پنهان — به ز حوران بود حسینهٔ ما
در شمار محبت است از و — گر کشد تیغ کین به کینهٔ ما

جز ظهوری علی بخوشگوئی
نیست جز ما کسی قرینهٔ ما
۲۶

بسکه از عزلت است شهرت ما — هیچ عنقاست فر دولت ما
دست فریاد ماست دست دعا — هیچو نی نالهگشت عادت ما
گر نیاید بدست صد تدبیر — نیست آن دانه که قسمت ما
یار را سرو بسته ایم شعر — پست گردیده است همت ما
از مروت کشند گر تیغ — نیست مقصود او شهادت ما
فارغ از حشر و نشر گردیدیم — قامت یار شد قیامت ما
عار داریم از وقار کسان — ذلت کوی اوست عزت ما

علت ذلت است بسکه علی
سیرت ما خلاف صورت ما
۲۷

از سیر تو سبز بوستانها — در وصف تو غنچه را زبانها
بلبل شده صرف فغانها — گل آتشی زد در آشیانها
با شکوهٔ موسم خزانها — بستیم چو غنچه ها زبانها
مرگم به بهشت خوش از حیاتم — شکلم بگفت به از امانها
جان تو ندانمش چگویم — جسم تو لطیف تر ز جانها
دندان ترا چنانکه دیدیم — گوهر نبود به بحر و کانها
مژگان تو نیست جز خدنگی — ابروی تو نیست جز کمانها
در یاد تو ای گل نکوئی — بر باد شده چه خاندانها
گریم بیاد سبزه بازی — در سینه نفس بود سنانها
تا غنچه صفت شدیم خاموش — صد جای زماست داستانها

۱؎ نام کوهی در بلاد عجم شیرین آن میکندند از آنکه جوی شیر را بشیرین روانه سازد ۱۲ از برهان

۲؎ کنایه از بهشت و آن هفت آتش است ۱۲ از برهان ـ ۳؎ شراب شبانگاه و آخر روز ۱۲ از منتخب ـ

فرسوده نگشته خط تقدیر
سودیم جبین بر آستانها

باشد که بدان منی رسانند
خاکیم براه کاروانها

هر صاحب حرفه زیر خاکست
این است متاع آن دکانها

کردند علی بشعر جایم
قربان زمینم آسمانها

۲۸

ایکه داری قیام در دل ما
غیر ازین دیده نیست حائل ما

نبود غیر بجز تو در حساب
ما و تو هست حد فاصل ما

طاقت انتظار طاق شده
نیست باقی بجد فاصل ما

همچو پا دسیه بشمع مزار
نیست جز تیر یار مائل ما

کار تقدیر کو کجا تدبیر
ریخت دندان عقود مشکل ما

نیست غیر فلک چو غور کنیم
غیر زلفت بلای نازل ما

بعد صد غور عقده بکشودیم
نیست جز عشق یار حاصل ما

گرچه با یاد تست دل آباد
بی تو گشته خراب منزل ما

خار غم چون تهٔ پا بوس کند
گل شفقت دمید از گل ما

بی تو ای ماه با شب تاریک
آه ما گشته شمع محفل ما

باظهوری علی بود همدم
عیش آزاد کرده دل ما

۲۹

نیست بجز کوی تو آرام ما
هست بلبل درد تو آرام ما

بی رخ تو روز سیه شد چو شب
صبح ندارد کسی از شام ما

پسته نخواهیم بجز از لبت
نیست بجز چشم تو بادام ما

داده دشنام بر آمد
بوسه زده لعل ترا نام ما

در کشیدیم ز سر تشنه درد
باده جام تو کند کام ما

سورهٔ نور است جنت اسم
زلفت تو لام است اسلام ما

میکده سازیم بجنت نثار
گو نبود جسم عدو در جام ما

[illegible] هستی مؤلف

سوختی بعشقت خرد خام ما
پخته جنونیم بوادی هجر

گرچه خبر نیست ز انجام ما
تو سخن نیکتر آغاز کن

دانهٔ ما خال لب لعل او
از زلف سیه فام کسی دام ما

همچو ظهوری است علی با الم
روز طرب نیست در ایام ما

۳۰

زینت ز مکان بود مکین را
زیبا ست ز نام تو نگین را

تا بر زده یار آستین را
دل نیست بسینه آن و این را

ساقی ز خمار دماغ خالی است
پر ساز ز باده ساتگین را

چون برق جهنده در بلا شت
دوزیم باسمان زمین را

در زلف تو هم سراغ دل نیست
پرسیم هزار شانه بین را

در خواب کسی ندیده باشد
همچون تو بلای عقل و دین را

جانم بره تو خاک گردید
سوده بدر تو مه جبین را

دعوی نبود درون بابل
با چشم تو سحر آفرین را

جان میدهم ای بت دو دلت
کن شاد کنون من غمین را

موزون نبود خیال طوبی
با چون تو جوان نازنین را

صد شکر علی که فیض کلکت
محروم نداشت نکته چین را

۳۱

با یار امید واری ما
آخر شده شرمساری ما

دریاست ز اشکباری ما
همراست ز خاکساری ما

یاری است اصول زاری ما
زاری است حصول یاری ما

دائم بسر شک خون بگریه
تیغ تو ز زخم کاری ما

از صورت عاشق است پیدا
خصمی شده دوستداری ما

هرگاه ندید راس وچیس
اشک آمده سهر باری ما

در دشت جنون مقام داریم
پخته شده خام کاری ما

داریم خیال جنون گرگشته
کهسار ز سنگساری ما

نفقوش تلاش ماست گره ... ایواه گناهگاری ما
کی یار قرار وصل کردی ... افزوده بیقراری ما

بیهوش شود علی ظهوری
از ساغر هوشیاری ما

۳۲

ای عشق تو جانگزای ما ... وی حسن تو دلکشای ما
بیقدر نمود پیش ذیقدر ... خودکامی و خودستائی ما
گردید ز الفت تو در خلق ... بیگانگی آشنائی ما
شرمنده شده هزار بلبل ... از شهرۂ خوشنوائی ما
عیب هنرت بروی گوئیم ... چون آئینه شد صفائی ما
گردید بکفر عین ایمان ... بر پای تو جبهه سائی ما
هم فصل تو استخوان شکستن ... هم وصل تو مومیائی ما
هم رتبه بود به بادشاهی ... در کوئی تو بینوائی ما

ایوای علی ز دست خوبان
رندی شده پارسائی ما

۳۳

ای طالب تیغ یار سرها ... مشتاق خدنگ او جگرها
جانداده عارضت نظرها ... دلدادۂ ناوکت جگرها
خوفی چه دهی ز تیغ ما را ... خواهیم چنان ز نیشترها
با رغم خط کبوترم را ... بشکسته تمام بال و پرها
دیدیم ز روی آتشینت ... در کوی تو ذره ها شررها
شمشیر تو چشم و ابروی تست ... داریم ز داغ دل سپرها
خالی است دلم ز خوف هر چیز ... راه تو پر است از خطرها
در اهل حضر بود چه محسود ... با تست هر آنکه در سفرها
بی روی تو روز چون شب تار ... با روی تو شامها سحرها
ای وای کمن وعده برابر ... عیبست ابجد تو هنرها
ابروی تو کم نباشد از تیغ ... مژگان تو نوک نیشترها
دیدی تو مرا بگوشۂ چشم ... بشکسته تیر در جگرها
جانم برخت ز کاه تا کوه ... بشکسته غم رخت کمرها

احوال علی تو چند پرسی
گم گشتۂ خیل راهبرها

۳۴

با تو چندانکه فرحت است مرا ... بی تو چندان مصیبت است مرا
ایکه بیعانات بود و جهان ... یک نگاه تو قیمت است مرا
باغ کشمیرم از تو ای حسین ... تیغ هندی نگاهت است مرا
گر کنی آئینه طلب از من ... بهر یک دید صوبت است مرا
همچو چشمت کنون شدم بیمار ... و ز تو چشم عیادت است مرا
راحت دنیوی است غم بی یار ... و ز غم یار راحت است مرا
گرچه پیش نظر چو خورشیدی ... آسمان چشم حسرت است مرا
رویت ای دلربا ندیدم و حیف ... همچو آئینه حیرت است مرا
شور حسن تو نعرۂ صور است ... قامتت بس قیامت است مرا

گوش کن جانب علی کز تو
با تو صد با شکایت است مرا

۳۵

چمن خلد کن مزار مرا ... سرمه چور کن غبار مرا
سر سودائی زلف مه رویان ... کرده آشفته روزگار مرا
آن قراری که کرده با من ... حالیا می برد قرار مرا
تا بکی محو نغمها بودن ... گوش کن نالهای زار مرا
تا بکی وعده را وفا نکنی ... طول حشر است انتظار مرا
نامه آورد از سهی قدی ... آفرین مرشد سوار مرا
گشته موئی ماغ سبزۂ خط ... غارتیده خزان بهار مرا
نکند صید هم از کسی غم نیست ... لاغری میکند شکار مرا

دفترم غرق آب کرد علی
آفرین چشم اشکبار مرا

ای ز تو نازنا توانیها
فصل تواصل جانگرانیها

خاک راه تو میزبانیها
ای ز تو نازمیهانیها

ما و صد آرزوی دیدارت
تو و صد گونه لن ترانیها

ما و گرد و هزار ره پر پیچ
تو و اسپ و سبک عنانیها

ما و پیری و بار غم بر دوش
تو و صد عیش و نوجوانیها

جور هردم کنی و ما از تو
چشم داریم مهربانیها

در صفات دهانت ای گلرو
قلم ما و نکته دانیها

خشک لب چشم تر چو ساحل بحر
دارم از عشق تو نشانیها

در هوای قد تو کرده علی
همچو مرغان بلند خوانیها

صوت او میکند بیهوش مرا
مید مرجان ز راه گوش مرا

نشئه ام بی خمار افتاده است
چشم یار است میفروش مرا

شور خلخال صور حشر دمید
کرده بیدار این خروش مرا

غسل توبه ز آب شرم بود
عیب گردیده پرده پوش مرا

چشم غول است چل چراغ مزار
کرده شور جنون خموش مرا

زهر خوردم بیاد لعل لبش
نیش گشته بجام نوش مرا

بین که تخت هواست تابوتم
کان پریچهره داد دوش مرا

خواب من بود فخر بیداری
قصه خوان بود شب سر دوش مرا

چون نظیری غزل سراست علی
کاش بودی سخن نیوش مرا

ردیف الباء

ظلمت شام میرسد بسحاب
الغبوق الغبوق با اصحاب

جا بجا می خوریم خون رقیب
به ازین نیست دوستان می ناب

شب تار است پرده پوش عیوب
مطربا کن درست تار رباب

ساقیا می بیار یار آمد
العجل العجل شتاب شتاب

گل بزرین سریر جلوه نمود
بلبلانرا هزار استقباب

انجمن پر شد از هواخواهان
ساقیا پرکنی تو جام شراب

مرحبا مرحبا جزاک الله
میزنی مطربا بدل مضراب

خوی شرمندگی بروی بتان
برگل تازه شبنم شاداب

خط برآمد بروی آن مه رد
نا مرام را نداد و لیکن جواب

همچو دریای پر صفا دندان
لب بلا اشتباه لعل مذاب

از خرابات دور باد مدام
دشمن روسیاه خانه خراب

یا نبی برتو باد از من زار
صد هزاران درود با آداب

از برای علی علی را نیز
داخل خلد کن بروز حساب

تا بکی آفتاب زیر سحاب
برکش ای دلربا ز چهره نقاب

میکند از دو چشم گریه مرا
گوهر عمر میرود بخلاب

بسته ام باب بر زخم چشم است
بسته ام عقد حب باحباب

جامه پنبه عاقبت کفن است
پوش امروز گو خز و سنجاب

در لحد زیر سر کلوخ نهند
بنری تکیه از پر سر خواب

همچو دان فراق را باید
خوی روی بتان بجا گلاب

ما چو نقش بسنگ منتظریم
وعده است گرچه نقش برآب

دل بتاب رانسوخته ام
کشته کردم بآتشی سیماب

بی تعلق بود رفیع مکان
خیمه چرخ را کجاست طناب

فرصت وقت را غنیمت دان
دائما نیست صحبت احباب

یادم آمد علی خم ابرو
کرد محراب مسجدم بیتاب

شام و سحر شهد طرب میطلب
گر نهد بوسه ز لب میطلب

بی ادبی مایه بدبختی است
طالع نیکو ز ادب میطلب

پیروی حیدر نبود لازمت — سورهٔ عم در براب میطلب

کرده تیقن بحصول مراد — مطلب دل در دل شب میطلب

دختر قاضی و زفافش گذار — میکده و بنت عنب میطلب

عبرتی از خاک خموشان بگیر — آئینه از شهر حلب میطلب

تا بکجا حرص طلب جان من — ترک طلب نیز ز رب میطلب

گر نکند لطف تو یار تو — پیش عدو رفته غضب میطلب

گشته همه کار تو قشش گرد — نسخهٔ صحت سبب میطلب

همچو ظهوری تو علی هم بهر سر
مائدهٔ راحت ز تعب میطلب

۴۱

انتظار سحر کنم هر شب — چون شب آیدم به رنج و تعب

بی تو صبحم نمیکنم یک شب — عمر صد نوح میکنم بتعب

روی پر نور تو میان دو زلف — همچو روز است در میان دو شب

بهمان برآمد ز سینهام [illegible] — انتظارت بچشم بر دو لب

روی تو ماه نیم ماه بود — شب بقل است خانهات هر شب

از شکم قمر [illegible] — همچو شعله بود [illegible] تب

بوسه [illegible] از لب یار — [illegible] زرطب

[illegible] گدا نه — حیا دو [illegible] اگر بزم طرب

ذلت شان مگر کنی از خویش — ای تفاخر کننده بر حسب و اب

هرچه [illegible] ای بلفضول — نیست چون پیر چرخ از تو عجب

خوش گشتم در بغل حلال حرام — نیست قاضی شبی بدخت عنب

پیش زاهد [illegible] اگنونگاهم — نیست کارم بجز [illegible] یا رب

شاید [illegible] بوسه [illegible] — گرد گشتم نه سر [illegible] مرکب

زاهدا عزم تو [illegible] — [illegible] آب از چه غضب

می زند طعنه همچو طعن سنان — نیش عقرب بود لب اقرب

رو ز من شب شود [illegible] — آفتابم رود سوی مکتب

گریه دارم ز هجرت ای مه رو — دامنم شد چو شب پر از کوکب

نیست یادت بغیر بی ادبی — خوانده گرچه صد کتاب ادب

حب حیدر علی گنا هم خورد
همچو آن آتشی که خورد حطب

۴۲

طفلکی همچو گل چو گلبن چوب — جان بقربان راکب مرکوب

چون نباشی بدیده ها محبوب — دیده هایت بود بدل مرغوب

عاشقان را همه توئی معشوق — طالبان را همه توئی مطلوب

هر دو ابروی تست همچو هلال — چهره چون ماه نیم ماه چه خوب

یاد و زلفت یکی پریشانم — حال من همچو گفتهٔ مجذوب

همچو یک نور در میان دو چشم — یار در بین ز من شده محجوب

بی تو باشم حواس باخته سان — با تو باشد حواس من مسلوب

پردهٔ دیده مانع دیدن — نیست جای تو جای جز قلوب

عیب بدبین نگر که دیدهٔ او — ننگرد همچو کور غیر عیوب

هر یکی گشته بر تو دیوانه — خود زمانه شده است شهر آشوب

صد هزاران علی فرستاده
او نداده جواب یک مکتوب

۴۳

یار مهمان من که بود امشب — بود تا به دل حسود امشب

یار من روی خود نمود امشب — خواندمش تا سحر درود امشب

شام وصل است صبح عید مرا — هرچه گفتم بد و شنود امشب

ساعدی دیده چشم ما در خواب — دل ما را ز کف ربود امشب

چونه [۵۳] رونق دیر پیش غیر گرفت — غم دشمن مرا فزود امشب

آمد آن مهربان که مه افشاند — تا سحر بر درم ورود امشب

[۵۱] چوب و هیزم ۱۲ از منتخب

[۵۲] قرص ماهی که بران نان پزند و هندی آنرا توا گویند ۱۲ از غیاث

[۵۳] کنایه از معشوق ۱۲ مؤلف

وصل آن ماه قسمتم گردید — شد زیان فراق سود امشب

چون کشیدم به هجر او آهی — گشته امروز من ز دود امشب

چون ظهوری علی ز ناخن وصل — گرهٔ کار خود گشود امشب

ردیف التاء

ای لب تو موجهٔ آب حیات — بوسه بده تا که بمیرد ممات

سبزه خطت گشته نمایان ز لب — یا خضر از چشمهٔ آب حیات

صد غم دنیا غم عاقبت — آه من و فکر درین کائنات

زنده به یک سال ندارد غمت — [illegible] حسن تو امید زکات

باده شود سرکه ز خشمت نبات — وه چه نمک ریز بود این نبات

قامت دلدار چو طوبی بلند — پای مرا همچو صنوبر ثبات

هست چو طوفان فنا بیکران — نیست بجز مرگ ز دردت نجات

زلف تو شد سلسلهٔ جان من — بود شب قدر مرا در برات

داد علی جان چو هلالی بعشق — جان دگر یافت ولی از وفات

عالم همه موجهٔ سراب است — ز بام فلک چو یک حباب است

هر چند رخ تو در نقاب است — بی ابر بدیده آفتاب است

گل کرده قبا قبای خود را — شرمندهٔ بوی تو گلاب است

در حسرت بوسه میگزم لب — ساغر ز لب تو کامیاب است

دستم نرسید تا سم اسپ — بوسه زن پای تو رکاب است

خلقی شده مست چشم مستت — در دور تو هر کسی خراب است

زیبد چو حسد کند تو انگر — فرشم بمکان ز ماهتاب است

در قتل من وعده مکن فرق — رایی که زنی تو بر صواب است

شرمندگیت ز خود نخواهم — پیدا ز سوال من جواب است

در محفل یار خصم بدرو — گوییم که در چمن غراب است

چون خواب کند علی ظهوری — افسانهٔ من بلای خواب است

از خون شفق مرا شراب است — خورشید چو سرخ شد کباب است

روی بت من چو آفتاب است — فی فی غلطم که لاجواب است

پیش رخ او که در نقاب است — یک داغ سیاه ماهتاب است

آن یار مرا بگفتنش کشت — این خصم چه خانمان خراب است

شمعم بجد چرا نمیرد — چادر سر خاکم آفتاب است

در عشق تو سیر گشته مشهور — [illegible] رخ تو ماهتاب است

تنها نه منم ز کعبه [illegible] — [illegible]

خون کرده دل مرا لب تو — دندان تو گوهر خوشاب است

جان کو ببود [illegible] — یاقوت [illegible] است

رو کرده [illegible] تو گوئی — شرمنده رویت آفتاب است

[illegible] شدم علی [illegible] — خاکم ته پای بوتراب است

ای ماه بیا که ماه عید است — ای تو همه وعده ات وعید است

دامی است ز بهر مرغ جانها — خطی که بعارضت پدید است

بی تو همه عیش من الیم است — با تو همه عیش[1] من ز عید است

شد پرده کعبه بی نوایی — خوابی که ز چشم من پرید است

آخر نبود وعده و عید است — هر چند بذاته سعید است

از داغ جنون گلم بسر زد — خاری که بپای من خلید است

آنکو نه بسختی آهنیم پیش — گوییم که دل تو از حدید[2] است

برده است صبا ز نامه — ز آن رنگ که از خم پرید است

۱ عیش خوش و نعمت ۱۲ از منتخب و لطائف.

۲ یعنی آهن ۱۲ از منتخب و لطائف

قفل است ہزار دل بسینہ / یک جنبش ابرویت کلید است
در دور تو مقتلی است گلشن / بر دست تو ہر گلش شہید است
یوسف بودم چو خواب قصہ / حسن رخ یار چشم دید است
یک وعدہ ز صد وفا نکردی / ہیچون تو کسی کسی ندید است

برقی کہ گمان بچرخ داری
در سینہ دل علی طپید است

۴۸

زلف سیہ است کہ ہمچو مار است / در گردن جان کمند وار است
خوش شو چہ چہ جان نثار راست / گر خون عدو ترا نگار است
امشب شب وعدہ است شاید / ورنہ ز چہ دل در اضطرار است
ہر لفظ تراست پارۂ قند / دشنام چہ خوشگوار است
در یاد قد تو اے صنوبر / دامان مژہ ز جوبار است
نوروز بود شب وصالش / مہرے بحمل ببر نگار است
یارب تو دراز کن چو زلفش / آن عمر کہ صرف انتظار است
بیہوشم و مست ساقیا لیک / تا حال بلب ثنای یار است
آن دیدۂ سرخ ریخت خونم / و آن زلف سیاہ سوگوار است
در کار وصال فکر دارم / بیفکر رقیب نابکار است
چیدن دامن خود ز پیش گلچین / در پہلوی گل تمام خار است
تا چند بسوی من نیایی / ہم خانۂ من برہگذار است

امید بہشت دارد از حق
ہرچند علی گناہگار است

۴۹

داغ لالہ چراغ کہسار است / صحبت عاشقان ز راز است
گریہ و سوز نامہ است مرا / قاصدم ابر و برق رہوار است
دورم از بزم خود کنی عجب است / خار را ہم گذر بہ گلزار است
چیدن ابرو کلید باب امید / عقدہ در کار دست افشار است
طوق در گردنم صنو ر نبود / جان من در غمت گرفتار است
وعدہ ات بعد خاک نرگس گرد / ہم ہنوزم امید دیدار است
راست گردد بوقت خود ہر کار / جملہ تدبیر وقت بیکار است
غیر راندن مرا ز بزم چو غیر / ہر جفا را دلم سزاوار است
ہر کہ خود را فروخت در رہ عشق / مایۂ حسن را خریدار است
باطنم کفر ظاہرم اسلام / رشتہ در سبحہ ام ز زنار است
رہ نیاید طرب بیازارم / غم ہر کس مرا خریدار است
فیض بخش است گریۂ سحری / در چمن غیر گل کہ زردار است

رہ نیاید علی طرب بدرم
غم عالم مرا کہ غمخوار است

۵۰

محمود غلام دو ناز است / سلطان زمانہ اش ایاز است
ای آنکہ ترا بہ تیغ ناز است / سرکن کہ مرا ز سر نیاز است
خوی از رخ خویش دادہ میگفت / این عطر گلاب خانہ ساز است
میگفت ز سوز ما دلیسوخت / شب شمع کہ گونہ یا گداز است
یک نہ اید و صد ہزار سجدہ / میلت چو بروزہ و نماز است
من نیز زبس زمانہ سازم / آن شوخ اگرچہ حیلہ ساز است
یک مہرہ و صد ہزار بازی / این پیر فلک چہ حقہ باز است

تا عمر بگو علی چہ خسرو
افسانۂ عاشقان دراز است

۵۱

گر ترا تیر و کمانی دیگر است / عاشقت را نیز جانی دیگر است
یوسف و عیسی مبارک غیر را / یار من از خاندانی دیگر است
چشم جادو دیش من در گفتگو است / بی دہانم را زبانی دیگر است
کی بگردش برق گردون میرسد / فی سوارم را عنانی دیگر است

[1] چیزی نرم کہ بزور دست فشردہ باشد کنایہ از زنجی کہ خسرو پرویز ساختہ بود و این پر مشہور است در اشعار استادان ہم دست افشار بطلا ر دست افشا — یا قوت دست افشار و سیب دست افشار نیز آمدہ ۱۲ از مصطلحات الشعراء

قتل ما عشاق جان بخشی بود
جان نثاران را امانی دیگرست

بلبل و پروانه ها را واگذار
عشق ما را داستانی دیگرست

چون نباشد پیش او غنچه خموش
بی زبانم را دهانی دیگرست

نکهت گل موی باشد در دماغ
بوی ما از بوستانی دیگرست

نی به بینائی بعقبی رو کنم
عزم من سوی جهانی دیگرست

نی بکعبه نی به بتخانه روم
جبهه سایم آستانی دیگرست

از فلک آرم علی شمع ز ماه
خانهٔ من میهمانی دیگرست

۵۲

جلوهٔ یارم زمانی دیگرست
جلوهٔ دیگر بشانی دیگرست

نی بصبح و شام نی در روز و شب
وصل جانان را زمانی دیگرست

لذت جور و جفا ها میکشد
خواهش ما آسمانی دیگرست

نیست غم گر دوست هم دشمن شود
بر سر ما مهربانی دیگرست

جائی اختر دل روشن بود
راه کویش کهکشانی دیگرست

کفر و ایمان باشد از میانه اش
جنس بخشش از دکانی دیگرست

نی چو نی ناله کنم در پیش خلق
عشقبازان را فغانی دیگرست

نی بدندانش رسد دُر عدن
این گهر را بحر و کانی دیگرست

خضر گم گردد براه شهر او
یوسفم را کاروانی دیگرست

جان گران از کوه تن لاغر کاه
عشقبازان را توانی دیگرست

نی بلب خشکی نه در دیده تری
عشق صادق را نشانی دیگرست

در سخن جوئی علی را بعد مرگ
بر زمینم آسمانی دیگرست

۵۳

خوی تو بلای کفر و دین است
روی تو سزای آفرین است

هر زخم تنم ببوی زلفت
گویند که نافهٔ چین است

ساز ند گیاه نور کاهت
خورشید منور است چو زین است

خلق است نکس صفت بگردت
کاین لعل لب تو انگبین است

شک نیست ترا اگر نباشد
باشد دهنت سخن درین است

تا حشر رخ فرح نه بیند
آنکس که به بزم تو غمین است

خود را بکشم ببر پیشش
آن یار ز بسکه نازنین است

صید نظرش که هست عالم
هر کس پی یار در کمین است

اقرار تو بجهان چه سازم
حال من زار همچنین است

خط سیه تو برگ ریحان
رخسار تو باغ یاسمین است

سنگ در تو کجا کجا
خورشید بسجده ات جبین است

یک تخم تو صد هزار خرمن
مهر فلکت چو خوشه چین است

سنگی کنند بجا تم تو
صد پارهٔ دل ترا نگین است

با یار بود چو خار با گل
بنگر که عدو چه بد قرین است

دلشب که غزل به بزم میخواند
دلدادهٔ تو علی همین است

روی گل ما که آتشین است
آتش زن ملک عقل و دین است

این دزد حنا که در کف تست
دلها که برد زبر همین است

ای یار چگویمت ز اغیار
هر خصم کمینه در کمین است

داد ار تو دهی چه گویمت شکر
جور تو سزای آفرین است

این روی تو خوش ز باغ کشمیر
دین موی تو به ز ملک چین است

خال تو بزیر سبزه چون زاغ
در باغ امید خوشه چین است

با غیظ تو شکر است حنظل
با سلطنت تو زهر انگبین است

غم نیست اگر بمرد مجنون
اختر غم مردنش قرین است

باشی صنما تو سحر خوبی
دندان تو گوهر ثمین است

سنگست ره عاشق است لیلا
دشمن که بآن صنم قرین است

بیگانه نشد علی ز خود هم
خاصیت عشق آشنا این است

۵۵

عاشقم بر تو گفتنم هوس است
تو چه گوئی شنفتنم هوس است

قصهٔ خویش گفتنم هوس است
داستانت شنفتنم هوس است

آتشی زد بخلق رخسارت
دل بدین شعله تفتنم هوس است

نتوان عشق و مشک را پوشید
صبح روشن نهفتنم هوس است

شب قدر است و عالمی بیدار
تا دگر با تو خفتنم هوس است

پیرستم ببر بیای گل
در خزانها شگفتنم هوس است

توتیای ز طور میخواهم
در بام تو رفتنم هوس است

شب تار است معنی روشن
در ناسفته سفتنم هوس است

حافظ آسا علی برغم عدو
شعر رندانه گفتنم هوس است

۵۶

دل بزنجیر زلف بستهٔ اوست
رنگ رخسار من شکستهٔ اوست

ترکش تیرهاست سینهٔ ما
هر خدنگ از کمانچه جستهٔ اوست

مرهم دست دیگران چه کند
دل صد زخم ما که خستهٔ اوست

شادی عالمش دهیم بیاد
غم من چیست غنچه کهٔ اوست

کار مستو کلان زغیب شود
گل زشبنم بباغ شستهٔ اوست

باغ باغ است دل بیاد رخش
تخم الفت بسینه رستهٔ اوست

در جهان همچو سرو آزادیم
رسن قید ما گسستهٔ اوست

باد دایم بهار از گل تو
دل صد چاک ما که دستهٔ اوست

دست طوفان اشک شد کوتاه
گرد بر خاطرم نشستهٔ اوست

کار تقدیر چون نسیم علی
دست تدبیر ما شکستهٔ اوست

۵۷

وهم نکوئی بر سر اوست
خلوت گه سینه کشور اوست

عنقائی خیال بو تر ماست
صدگونه امید یک پر اوست

آنجاست نصیب منزل یار
گم کردن راه رهبر اوست

خجلت ده شمع و ماه درویش
پروانه و کبک لشکر اوست

دریا و عدو است نیستی خوش
یارست مسیح او خر اوست

فردوس بزاهدان مبارک
باغ ارم از سپهر بر اوست

بحر لیست روان ز کشتی چشم
هر آه کشیده لنگر اوست

عشق است محیط آتش افشان
هر دل که بسوخت گوهر اوست

غارتگر نازها هر ویان
چون مهر سپهر افسر اوست

خورشید منور است بنایه
زان افسر او که بر سر اوست

تو بحرم حریم کعبه
قبله گه حاجتم در اوست

صیدش نبود علی اسیر آه
خورشید شکار لاغر اوست

۵۸

ایکه مرا فرق بکوی تو پاست
سایهٔ دیوار تو ظل هماست

روی تو آئینه سهر حلب
عقدهٔ موناف جبین بخطاست

همچو خضر جانب آب حیات
هر که شود گم سوی تو رهنماست

پیر فلک آمده از مهر دیه
اشرفی مهر بکف رونماست

روی تو خورشید قیامت بود
زیر قدمهای تو محشر بپاست

بسکه بخوبی توئی یکتای عصر
و دو چه بر رخسار تو زلف دوتاست

خاک درت آورد از بهر کحل
چشم مرا چشم زلیس از صباست

از همه فعل تو جز انکار وصل
هر چه که بیجا تو کنی هم بجاست

خواب علی نیست بخوابم نصیب
یاد ملیحی نمک دیده هاست

۵۹

رفتن بچمن کرا دماغ است
دیدار رخ تو سیر باغ است

خاکستر ماست بستر ما
هر آتش مرده بی سراغ است

خالی که برابر خط اوست
گویا که کنار زاغ زاغ است

پر داغ دلم نثار گر دید
پروانه که عاشق چراغ است

کم نیست ز پیر چرخ قدرم
در سینه چو آفتاب داغ است

از بوی خوش دو زلف ایماه
بر چرخ نهم مرا دماغ است

جز خون جگر نباشدم می
زین نه فلکم که یک ایاغ است

با فکر خودیم خشک سالی
ما را بزمین شعر باغ است

یک حاجت ما روا نگردی / بهر دو جهان درت مشغول است

میگوئی علی که چون ظهوری
با رنج زراحتم فراغ است

۶۰

دیدهٔ انتظار یار دل است / صورت یار در کنار دل است

زخم چشم دگر بود پی دید / تن صد چاک لاله زار دل است

خوار بودن بکوچه گردئی یار / گر کنی غور بس وقار دل است

گرد در دامنم روان صد بحر / چشم پرنم که راز دار دل است

تیر چشمت نموده غربالم / زلف شبرنگ سوگوار دل است

چشم پر چشم برق شعله فشان / ابروی یار ذوالفقار دل است

سنگپاره بکوسے آن مه رو / چشم واکن که در شمار دل است

بی تو بر بسترم گل تازه / در شب هجر خار خار دل است

بس حزین کن دعا برای علی
گرهٔ مدعا بکار دل است

۶۱

بی رو زئی تو می مرا حرام است / چون دیدهٔ اشک پر جام است

آنگو شبک روم براهت / صد منزل غیر نیمه گام است

زد بوسه سیل خون بپایت / تیغ تو هنوز در نیام است

هر شام بوعده ات شود صبح / هر صبح بوعدهٔ تو شام است

شد حُسن بدولت تو محمود / پیش تو ایاز یک غلام است

زین رو پیے خویش قاصدم خود / یک دیدن او و صد پیام است

دیدیم دماغ او بر افلاک / آنکس که ترا بزیر بام است

هر چند دهی هزار دشنام / ما را بدهان تو کلام است

آنگونه ضعیف بے تو گشتم / صد ساله رهم به نیمه گام است

یک وعده دور تو چگویم / صد عمر اگر بود تمام است

لاریب مقام اوست جنت / آنرا که علی علی امام است

ایکه ترا سندی از قاقم است / عقل تو در پنبهٔ تکیه گم است

بی تو بخوابم نکشد گوئیا / دیدهٔ بیدار من از انجم است

زار کشم مردم چشم ترا / گر ز تو آزار سر مردم است

خون من و گردن هر محتسب / زانکه حیاتم سر آب خم است

همچو صباحی روی آنا سوار / جلوهٔ طاوس زبال و دم است

برق جهانی مشو ای نی سوار / فرق جهانی که بزیر سم است

آتش عشق تو نسوزد اگر / قامت انسان تبر از هیزم است

چوبک خشک است برای جحیم / دست بلا فیض که اندر کم است

در بر اعدا رخت ای مهربان / همچو مه چارده در کژدم است

دادن دشنام تو روحی فداک / در حق عشاق ز عیسی اقم است

عشق تو کردن بامید وصال / کاشتن جو و رجا گندم است

بر سر کس نیست چو ای لطف تو / سینهٔ من شق صفت گندم است

زندگی با طمع ندارم علی
عنصر عشاق مگر پنجم است

۶۳

یار من آه زبس نادان است / خصم دانا بقریبے آن است

از پی آنگل خوبی ما را / از زمین تا بفلک دامان است

رخ چو زر زرد شده چشم پر آب / تا بکی راز دلم پنهان است

سیر مه در دمن از درد شراب / کے دلم طالب سر و ریحان است

چون شراب تو دلم خون گردید / و ز کباب جگرم بریان است

قیمت بوسه ز ایمانم کرد / مال مفلس چه قدر ارزان است

سورهٔ نور بود چهرهٔ یار / نی غلط چهرهٔ او قرآن است

نیست بیجا تنگی قید اگر / جسم من از پی جان زندان است

شمع آرد زمه پیر فلک / مهربانا خانهٔ من مهمان است

همه گل زیر خزان میخیزیم / بی خزان لیک گل حیران است

[1] جاسے روان شدن ۱۲ از منتخب و لطائف

[1] بالضم و تشدید میم بمعنی آستین ۱۲ از منتخب

بے وفا چو تو ندیده چشم من | که شکسته چو دلم پیمان است
گر به یک بوسه بگیری دو جهان | باز گویم چه قدر ارزان است
من که باشم که نباشم قربان | عید قربان برخت قربان است
داد امید چه دارم از تو | گر تو بیداد کنی احسان است

با ظهوری ز علی گوے نسیم
غم او گنج دل ویران است

۶۴

کی کجا قدر مرد در وطن است | لعل بیقدر بسکه در یمن است
مرد بیقدر بسکه در وطن است | کی کجا قدر مشک در ختن است
جامهٔ یار من که در بدن است | تار و پودش ز آه مرد و زن است
نو گل عنبر است دیدهٔ دوست | قامتش تازه شاخ یاسمن است
آنچنانم نزار کرده غمت | که مرا مور زار گورکن است
مے شود مرده زنده از بوسے | قم عیسی هوای پیرهن است
شد زبان از برای وصف قدت | هر سر موی من که در بدن است
دلبری تو صنوبرے بے بر | قد بالا بلائے جان من است
لالهٔ سوخته است داغ دلم | ماه رویت چراغ انجمن است
تا نه یک وعدهٔ درست کنی | در دهانت هزارها سخن است
تا نیائی گشاده پیشانی | جان من تنگتر از آن دهن است
سیر گلزار را چه قصد کنی | آنکه بین رخت به از چمن است
کفر آن سنگدل چه می پرسی | قشقهٔ او ز خون برهمن است

گر چه کردم علی هزار گناه
چشم جنت مرا ز نجابت است

۶۵

برگ گل بے لب تو خار من است | پیش رویت خزان بهار من است
عزتی نی که آن عار من است | ذلت کوچه اش وقار من است
کرده پابوس آفتاب مرا | ذره ام مهر خاکسار من است

کیست جز تیغ بر سرم آید | تشنهٔ خون جفا شعار من است
بنیش تا بکی برون آید | زیر دروازه اش مزار من است
چه گشاید ز عقدهٔ دربندش | باز این نوگره بکار من است
نیست برق جهان سوز فلک | عکس آن شوخ نی سوار من است
برق سوزنده باشد از آهم | ابر بارنده از غبار من است
شکوه در پیش دشمنان دارم | گرد قتلم هر آنکه یار من است
نگشاید گره ز خاطر من | زلف پر پیچ روزگار من است
قد یار است رو کش طوبی | رشک جنت کنون کنار من است

با تصنع نزد علی حرفے
مصرعهٔ ساده ذوالفقار من است

۶۶

بے روئے تو طاقتم که طاق است | از مرگ خودم بتر فراق است
آنم که بمن باتفاق است | بر چرخ جفا زمانه شاق است
یک روز و دو بقیر تنها | آنرا که هزار طمطراق است
گردد رگ خواب عیش در وصل | آن ناله مرا که در فراق است
در وصل تو با حیا نه فاقیم | بنگر که عدو به هجر جاق است
باید بوفاق پیش آئیم | گو دشمن ما سر نفاق است
دارد دل سخت تر ز آهن | آنرا که دلا ز سیم ساق است
تا حشر وفا نمیکند آه | آن وعدهٔ را که با وثاق است
ور هند گزیده مار زلفی | تریاک نگر که در عراق است
در دام عروس دهر تا کے | کاین پیر که قابل طلاق است
مار سر زلف زد به هندم | تریاق لب تو در عراق است
مغز سخن است شعر شعرم | آنرا که دماغ با مذاق است

دیوان علی بخوان ظهوری
حرفی ز کتاب اشتیاق است

۶۷

توصیف رخت مقال عشق است | یک بوسهٔ لب سوال عشق است

؎ نرگس که درمیان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد ۱۲ از غیاث ر

چون سبزه‌ام راه شهر و صحرا / شیدائی تو پایمال عشق است
وصل تو بود سرور و فرحت / فصل تو غم و ملال عشق است
یک ناله به دو جهان نگنجد / زآنکس که ز هجر نال عشق است
تا صبح قیام نیست خوابش / آنرا که بسر خیال عشق است
هر بخت سیاه و داغ هر دل / گوئیم که خط و خال عشق است
با شیر عرین دشت عشقیم / همدشمن با شغال عشق است
قربان شدن است توعیدم / شمشیر کفت هلال عشق است
پیر است هزار ساله دیده / آنکس که سر دو سال عشق است
خوشگو است علی پس از ظهوری / مغز همه از نوال[1] عشق است

گرد کمان پیری من جسم را / طفلک ناوک فگنم آرزوست
دوخته‌ام چشم بر آن لعل لب / همچو خضر زیستنم آرزوست
کاکل مشکین سراپیش رسید / صید غزال ختنم آرزواست
گوهر دندان تو دل می برد / سبحهٔ دُرّ عدنم آرزوست
چرک معاصی است بدل جی پلید / خرقه بآتش زدنم آرزواست
برکتفم بار گران است سر / بر سر ره تیغ زنم آرزواست
بر سر ره جمع نمودم حواس / همچو نگه راهزنم آرزوست
نیست به پهلوی من آن گلبدن / گوشهٔ قبر و کفنم آرزوست
حب بتان است حریم دلم / همچو علی بت شکنم آرزوست

ن ۶۸

از چهرهٔ او جمال حسن است / وز قامت او کمال حسن است
رخسار خوش تو مهر مهر است / ابروی خوشت هلال حسن است
سبزه برخ تو خضر الفت / آب دهنت زلال حسن است
سرسبز شده ز عکس خطت / آئینه که خشک سال حسن است
سیمرغ دگر کمینه بازت / زلف سیه تو بال حسن است
بر خاک من است ذره خورشید / شیدائی تو خاکمال حسن است
نازک بدنی است بر تو بس ختم / موئی کمر تو نال حسن است
گیسوی تو مشک اذفر چین / چشمت صنما غزال حسن است
تو آهوی وادئی نکوئی / غیر تو اگر شغال حسن است
این خامهٔ علی که در کف تست / کلکی است که نونهال[2] حسن است

ن ۶۹

بازهوای وطنم آرزوست / سیر بهار چمنم آرزواست
تا همه خود دوست شوم دوستدار / دشمنی از خویشتنم آرزوست
سیر کلام کهنم آرزوست / بازهوای سخنم آرزوست
زلف درازت بکشا دلبرا / سیر دیار ختنم آرزوست
بهر عیادت تو نه آئی چرا / پیش تو از جان شدنم آرزوست
بی تو چو خود شمع بسوزد مرا / روی تو در انجمنم آرزوست
وه عجبا یاد لب سرخ اوست / پارهٔ لعل یمنم آرزوست
در کرم نقد روان گرچه نیست / بر سر ره راهزنم آرزواست
توشهٔ با بیرهٔ آخرت / بوسهٔ سیب ذقنم آرزواست
چشم و دهان و تن یار است یاد / نرگس و غنچه سمنم آرزوست
نالهٔ من صور قیامت دمید / قامت محشر فتنم آرزواست
پرتو انگن ز رخ نوربار / حلهٔ جنت کفنم آرزوست
آب بقا باد مبارک بخضر / کز تو لعاب دهنم آرزواست
سرمه از خاک سلیمان کشم / روی تو نگریستنم آرزواست
همچو دل خویشتن از بهر غم / خانهٔ بهمان وطنم آرزواست
سینهٔ خود را بشگافم چو مو / تیشه از آن کوهکنم آرزواست
کرد علی توبه ز می جا میا / ساقی توبه شکنم آرزواست

[1] عطا و بخشش ۱۲ از صراح

[2] انچه مانند رشته از میان قلم وقت خراشیدن بر می آید ۱۲ از کشف و منتخب

در بخت بکویش ار گدائی است — به از سر تخت پادشاهی ست
خون که تو ریختی بغمزه — بیهوده نه پای تو حنائیست
با سود و زیان تعلقش نیست — حرفیکه بگویمت هوائیست
کشتی مرا ز بحر غم برد — هم کار خدای ناخدائیست
نی حرف بکس نه حرف از کس — بر ناز تو ختم کج ادائیست
بیگانه شدم ز هر دو عالم — با تو نه هنوز آشنائیست
مینا به بغل بدوش خرقه — ننگ از تو جها نه پارسائیست

چون دید ترا علی ز خود رفت
در وقت وصال هم جدائیست

۲

ای مهر گیاه[۱] خط رویت — وی باد مسیح نشر بویت
هر چند ندید دیده رویت — دادم دو جهان به نیم مویت
چون تیر بلا بجانب ما — هر مرغ نظر پرد بسویت
بر گوشه دل نظر نیفتاد — جستیم عبث بچار سویت
مشکل دل غافلان تو زاهد — بشکن بشراب ما وضویت
در پردهٔ ابر شد نهان برق — آتش زده در زمانه خویت
گشتیم هزار باغ عالم — یک گل نبود برنگ و بویت
خود سرو قدی عجب که بینم — چون فاخته طوق در گلویت
نزدیکتری تو از رگ جان — تا غرب ز شرق جستجویت
ذره بود آفتاب گردون — برجسته ز خاک راه کویت
فرهاد نیم نه تو شیرین — خون جگر است شیر جویت
هر آنچه تو خواهی در زمانه — موجود شود بجز عدویت
آهسته کنی بزلف شانه — بسته است هزار جان بمویت
ساقی سر مرقدم قدم نه — بی باده مباد گه سبویت

کن شاد بوصل خود علی را
آزرده دلم در آرزویت

۳

نیست و البته چشم من سویت[۲] — روی خلق است جانب رویت
هر سحر درس سحر بابل را — میدهد بسکه چشم جادویت
با دل و جان نثار تیغت شد — چشم هر کس که دید ابرویت
بس شب قدر قدرها دانند — گر بخوابیم سر بزانویت
آنچنان گشته ام نزار ای یار — خلق گوید مرا سر مویت
می کشی می تو از لب رنگین — همچو شب پرده پوش گیسویت
در نگنجد بچار حد چمن — غنچه اش بشنود اگر بویت

حاجتم نیست سیر خلد برین
دفن باشد علی چو در کویت

۴

دانیم بملک حسن شاهست — باشند بتان چین سپاهست
تخت تو ز تختهٔ زمین ست — خورشید فلک بود کلاهست
در سینه دل است تخم الفت — برقی است بجز منم نگاهست
خورشید برهنه سر ز جورت — رفته به سپهر دادخواهست
درکش ببرم که تا کی از دور — بینم چو هلال گاه گاهست
باشد دهن تو چشمهٔ خضر — ظلمات بود خط سیاهست
یوسف نبود که برکشندش — افتاده دلم بقعر چاهست
داریم سوال از دو سه سال — یک بوسه ز روی همچو ماهست
بر مهر تو کرده ایم عصیان — خواهیم ز قهر تو پناهست
در دیده خویش عشقبازان — چون سرمه کشند خاک راهست
یکتای زمانه بخوبی — باشند دو زلف تو گواهست
بر الفت نجستن[۳] بمحشر — بخشند علی همه گناهست

[۱] مردم گیاه که بعربی بیروح و بهندی لکهمنی گویند هر که بیخ آن را که بصورت انسان میباشد با خود دارد همه خلق برو مهربان باشند و او را همه مردم دوست دارند ۱۲ غیاث

[۲] سویت بمعنی برابری و اعتدال ۱۲ کشف و منتخب۔

نیست در باغ گلی چون تو نت — غنچه خاموش بماند از سخنت
زیب تن جامه بود از پی غیر — زینت جامه بود از بدنت
غیر آنست نبود در کف خلق — آن خود داده همه مرد و زنت
همچو نیسان همه تن میسگریم — همه دُر ثمین در ثمنت
حرف تلخ تو بود شیرهٔ جان — تنگ شکر نه بود چون دهنت
تن او باد غذای غم تو — رنجه کرده است هر آنکو زمنت
یوسف آنکس که بر آورد ز چاه — غرقه گر دید بچاه ذقنت
از در دیده رسیدی ناگاه — دل ز بر رفت ز بر آمدنت
هیچ رقیبی نبود بی ربقه — رگ جان است بحلقی رسنت

بی بهائی است بهای تو علی
قیمت قند شکسته سخنت

ای با تو تمام زیب و زینت — دادند ترا ز رحم طینت
خود هست خدای قدر دانت — راهی سوی جنت است دینت
خوش از همه از منه زمانت — به از همه چرخ ها زمینت
حاجت که خلق آستانت — دریای سخا است آستینت
تشبیه چه آورم ز حیرت — با مهر برابر است کینت
چون درج پر از گهر کف تو — کنده همه کام در نگینت
تو خرمن فیض لایزالی — خوبان زمانه خوشه چینت
سر انچه که گویمت تو باشی — من بعد خدای آفرینت

یک جلوه بجانب علی کن
نقش همه خواهشم جبینت

دل ز لف می برد برد و دوشت — همچو دل چون گشتیم در آغوشت
زلف تو شام غربت است مرا — همچو صبح وطن بنا گوشت
از خرام تو شد چنان مجبوب — آشیان کرد کبک با پوشت
بر نیائیم از تو در گفتار — با خموشی کنیم خاموشت
میکند گل قبا قبا در باغ — که چه گوید نسیم در گوشت
نالهٔ ما و گوشمال شمال — که چو دُر نا رسیده در گوشت
بار غمهای عالم و دوشم — دوش دیدم بخواب چون دوشت
گرد نم را شکسته بار الم — غیر دستی نهاد بر دوشت
تو نکردی بتا گهی یادم — من نکردم گهی فراموشت
حیف گردد بزیر خاک نهان — نازنین جسم پرنیان پوشت
آب حیوان بخضر ارزانی — چشم شیدای چشمهٔ نوشت

کار خود میکند علی با هوش
تا ظهوری شده است بیهوشت

قیمت آنکه قدر زر بشکست — دل عالم بیک نظر بشکست
یار بر سر کلاه زر بشکست — مهر را خار در جگر بشکست
کوه عشق تو ام کمر بشکست — دشت غم خار در جگر بشکست
در جگر آب داغ دل کند اشت — تیغ چشم تو صد سپر بشکست
همچو شمع بغیر انجمنت — خار را هم ز پا بسر بشکست
رحم تو کاه را بسر قسمیر — غم تو کوه را کمر بشکست
ذره ات دشته در ظلم خوش زد — نگهت تیر در جگر بشکست
عشق شعله فشان قیامت کرد — خشک را خم نمود تر بشکست
کرد پامال کبک را رفتار — گر بگفتار نیشکر بشکست
ای هنر را زمانه شد پابوس — خاطر صاحب هنر بشکست
اهل تو مرد را ربود ز هوش — گل تو خار در جگر بشکست

له حریر چینی که منقش باشد ۱۲ منقول از شرح نامه

سه حلقوم ۱۲ از منتخب و بحر

له ال وملکیت ۱۲ از غیاث
سله گران قیمت ۱۲ از غیاث
سله بمعنی قیمت از قاموس و منتخب
سله بمعنی گردن ۱۲ از منتخب و بحر الجواهر

ز رخ تو آیینه بود بجلی   ز رخ دوکان شیشه‌گر بشکست
در شمار که هست پیر فلک   غم زلف تو هر کمر بشکست
شد گران‌تر ز دست چشم ترم   مرغ را نامه بال و پر بشکست
بوسه زد غیر بر سر مژگان   در دلم نوک نیشتر بشکست
پر نشیب و فراز بود چو راه   عاقبت پای نامه‌بر بشکست

رقمی زد علی چو خاقانی
قلم اینجا رسید و سر بشکست

ردیف الثاء

۷۹

هرچه دیدیم و ندیدیم عبث   هرچه چیدیم و نچیدیم عبث
هرچه دیدیم و شنیدیم عبث   هرچه هشتیم و کشیدیم عبث
رخ سوی باغ بکردیم عبث   سوی گلزار پریدیم عبث
بود امید عبث روضهٔ خلد   کوچهٔ یار گزیدیم عبث
سوی ما یار عبث آمده بود   بر در یار رسیدیم عبث
خواب کردیم عبث بر بستر   بر سر خاک طپیدیم عبث
با همه خلق عبث پیوستیم   وز همه خلق بریدیم عبث
قطره را جسر عبث دانستیم   نای منصور دمیدیم عبث
بود در سینه عبث یار نهان   چار اطراف دویدیم عبث
عیب ما غیر عبث پوشیده   پردهٔ غیر دریدیم عبث

هست هستی چو علی خواب و خیال
هرچه دیدیم و ندیدیم عبث

۸۰

جلوهٔ روی تو دیدیم عبث   میوهٔ باغ تو چیدیم عبث
لب لعل تو مکیدیم عبث   درد هجر تو کشیدیم عبث
هرچه در کیسه نهادیم عبث   هرچه از کیسه کشیدیم عبث
هرچه با غیر فروشیم عبث   هرچه از غیر خریدیم عبث
نوش کردیم عبث ساغر شهد   کاسهٔ زهر چشیدیم عبث
قطره از بحر جدا گرچه نبود   نای منصور دمیدیم عبث
با خرد جامهٔ عیش پوشیدیم   در جنون جامه دریدیم عبث
بود در جام رحیق مختوم   سوی خمخانه دویدیم عبث
بود مقصود عبث آب دهن   منت یار کشیدیم عبث
راست بودیم عبث چون تیر   چون کمان باز خمیدیم عبث

هست هستی چو علی خواب خیال
هرچه دیدیم و شنیدیم عبث

ردیف الجیم

۸۱

ای بفیض تو انجمن محتاج   بهر گلگشت تو چمن محتاج
با لطیف و کثیف ربط چرا   جان هر کس بود به تن محتاج
مایه‌دار جهان آخرت است   هر که باشد درین زمن محتاج
منکه صد سر برم بیک ضربت   سیف هاشم به تیغ‌زن محتاج
بارک الله خطاب شید است   عاشق زار خسته‌تن محتاج
بی هنر را نصیب دولت نیست   نیست خوش طالعی فن محتاج
کی سوالم جواب در باید   رفت در پیش بی دهن محتاج
زیر طوبی بلا حساب رود   بندهٔ رب ذو المنن محتاج
چون تو غارت نمودهٔ شهر   شد بدر در تو راهزن محتاج
دامن دشت گشت خلوت برگ   بود نعشم بی کفن محتاج
عاشقان را نمود و زلف بتان   خانه بر دوش بی وطن محتاج
بزم بی رونق است بی رخ تو   بهر شمع تو هر لگن محتاج
ساقیا جام می بشکرانه   استاده است خسته‌تن محتاج
جامه بر جامه همچو گل پوشی   یک جهان از پی کفن محتاج
حاجت ما چرا روا نکنی   اگه مبادا تو جان من محتاج

روز محشر شود علی هر کس
بعنایات نجفی محتاج

۸۲

در زلف سیاه شانهٔ عاج — گیرد ز شب آفتاب درباج

در عشق حسب نسب نگنجد — خسرو نرسد به پور حلاج

خاشاک در تو به ز سمور — خاک قدم تو به ز دیباج[1]

در پیش نگاه مرغ جانم — یک جعبه[2] خدنگ راست آماج

لشکر کش کشور جنونیم — اطفال خلائق است افواج

در کشور عشق بادشاهیم — داغی ز جنون بسر بود تاج

حال دل ماست پیش مژگان — در چنگل شاهباز دراج

جان من و دست نگاران — چون پنبه بود بدست حلاج

در دامن ماست آب دیده — پیدا ز حباب بحر مواج

تا بسته کمر به ملک گیری — از ملک عدم گرفته باج

میگفت علی بوقت مردن
باشد به بهشت مزار من کاج[3]

ردیف الحاء

۸۳

ایکه دشنام تست باد مسیح — یوسف مصر نیست چون تو ملیح

نیک کردی تو کارها رقیب — همچو ریش تمام بود قبیح

همچو محراب مسجد است ابروت — خال رخ بر زدانهٔ تسبیح

زلف اشکستهٔ تو هست درست — چشم بیمار تو چنانکه صحیح

شور یوم النشور از لب تست — نیست کس در زمانه چون تو ملیح

بر همه نیکوان ترا باشد — همچو مه بر ستارگان ترجیح

پیش دلبر کشیم سر ببر — در کنایه کنیم عرض صریح

خانقه را بساز قربانگاه — شیخ شهرم ز بس کند تفضیح

استخوانی به پوست باشد طب
گر نویسم علی ز خود تشریح

ردیف الخاء

۸۴

چشمان تو هر یک از دگر شوخ — چون تو نبود یکی بشر شوخ

گشتیم هزار شهر و صحرا — نا آمده چون تو در نظر شوخ

بشکست دلم به سنگ فرقت — رفته ز برم چو سیمبر شوخ

در پردهٔ دل همی جهد برق — داریم نهان به چشم تر شوخ

چون سبزهٔ ره شدیم پامال — در خورد دمی به رهگذر شوخ

گر داشت رها مرا ولیکن — برکنده تمام بال و پر شوخ

رفتیم بره جدا پس تو — پیش تو خجل شده است هر شوخ

برقی نجهد بشوخی او — تا بسته بقتل من کمر شوخ

بردیم علی به تیغ او سر
آن شوخ که هست سر بسر شوخ

ردیف الدال

۸۵

از یار کهن که کرد و یاد — بس مرگ تو هم مبارکت بود

پیر فلکت نخواند استاد — کردی نه جفا ستم تو ایجاد

بیمی ز خزان چو گل ندارد — با بندگی تو سرو آزاد

فریاد مرا نمیدهی گوش — کار تو مباد که بفریاد

من بعد فناست قدر عاشق — شد لعل[1] بکوه خون فرهاد

بسته بکمند گیسوان دل — آن یار که زلف خویش بگشاد

---

[1] نوعی از جامهٔ ابریشمی و منقش باشد ۱۲ از کشف و سروری

[2] بر وزن کعبه بمعنی ترکش ۱۲ از بهار عجم

[3] بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمهٔ تمناست ۱۲ از غیاث

[1] گداخته ۱۲ از منتخب

نرم است ز برگ گل تن تو — سخت است دلت مگر ز فولاد
دیدم ز بنفشہ گیسوئے تو — شانہ کنمت ز شاخ شمشاد
بر حسن تو جان دہد فرشتہ — بہتر ز پری است آدمی زاد
یک بوسہ ز لب بکس ندادی — یک خلق بدین امید جان داد

در بندگیت علی چو جامی است
از خواجگی دو عالم آزاد

در دل کہ جہاں جہاں نگنجد — غیر از تو کنون ہوا نگنجد
خواہم بکفت آرم آن گہر را — کان در بر و بحر ہا نگنجد
در دام بدرستش نباشدم جای — در منزل شہ گدا نگنجد
یا رب چہ مقام باشد او را — کانجا بجز از حیا نگنجد
ہر جور و ستم کہ میتوان کرد — در سینۂ ما خفا نگنجد
من مفت خریدم آن گہر را — کش در کرم و بہا نگنجد
آہ رخ من و تو چہ شکر گویم — در چشم تو بادشا نگنجد
تا چند بہ بند آن ستمگر — کش جلوہ بپردہ ہا نگنجد
زد بوسہ بپای آن پری رو — در جامۂ خود حنا نگنجد
دیدم من وصل آن پریچہر — در دیدۂ شہ گدا نگنجد
قربان بہار گشتہ بلبل — در جامہ چو گل صبا نگنجد
پامال نشد دلم ز افلاک — این دانہ در آسیا نگنجد

تا کردہ فغان علی فغانی
در ہفت فلک دعا نگنجد

شان تو باین در آن نگنجد — آن تو بہ ہیچ شان نگنجد
حسن تو کہ در جہان نگنجد — یک وصف بصد بیان نگنجد
با دوست بسینہ جان نگنجد — در وحدت این و آن نگنجد
در گوشۂ دل گم است ما را — راز یکہ بہ قدسیان نگنجد
افتادہ بپا شوق تو پابوس — تنگی کہ بجا نشان نگنجد

نطقی سوئے یار می فرستم — نطقی کہ بکار دان نگنجد
باشد دل طالبان بپہلو — برقی کہ در آسمان نگنجد
وصف خد او کنم باہے — ماہے کہ در آسمان نگنجد
وصف قد او کنم بسروی — سروی کہ بہ بوستان نگنجد
وصف نگہش کنم بہ تیغے — تیغے کہ در اصفہان نگنجد
وصف مژہ اش کنم بہ تیرے — تیرے کہ بصد میان نگنجد
زخم است مرا بدل ز تیغے — تیغے کہ بصد میان نگنجد
زخم است مرا بدل ز تیرے — تیرے کہ بصد نشان نگنجد
صفہا بنگاہ صاف کردی — شمشیر تو با امان نگنجد
روزیکہ تو با مزارم آئی — این خاک بخاکدان نگنجد

باشی بکمال با علیم
یک خانہ دو میہمان نگنجد

بوی تو بہ بوستان نگنجد — حرف تو بداستان نگنجد
مرغی کہ بصید شد آئی فردا — امروز در آشیان نگنجد
در یک رگ سینہ ام نہان است — آن غم کہ بصد مکان نگنجد
گردہ پی خود صدف دل من — آن در کہ بہ بحر و کان نگنجد
یک قطرہ ز بادۂ محبت — در نہ خم آسمان نگنجد
تو و دل من چہ وسعت است این — وصف تو کہ در بیان نگنجد
آنگونہ ز لب شکر فشانی — شکر تو بہ طوطیان نگنجد
با یار نخود شوم خالی — ماء تو کہ در بیان نگنجد
کفرم شدہ سنگ راہ کعبہ — ایمان بدر بتان نگنجد
اکنون من و عشق کان دو بیشہ — در زمرۂ عاشقان نگنجد
تشبیہ رخت بگل نمودم — گلبرگ بگلستان نگنجد
یکبارہ رہا کنی دو صد تیر — دہ تیر بیک کمان نگنجد
نام تو کہ بر زبان بر آمد — اکنون بدہن زبان نگنجد

خاصان سر امتحان آمید / درد تو به عامیان نگنجد
زاهد چه بکوی تو در آید / جان در تن خشک آن نگنجد
روزیکه تو بر مکان نیایی / این جسم بلامکان نگنجد

ما ئیسم علی چو سرو آزاد
در گلشن ما خزان نگنجد

۹۰
نیست گر بقتل بر گردد / سایهٔ تیغ تو سپر گردد
سرخ از بوسه ام لب لعلت / از گل تر زیاده تر گردد
یار چون رفت باز نیاید / غم مکن که باز بر گردد
آه روز خزان دل بلبل / ز آشیان نیز خسته تر گردد
نامور بی تو می شود گمنام / با تو گمنام نامور گردد
بی رخت گر بباغ گشت کنم / عقدهٔ غم همه ثمر گردد
از تو امید و اپسی دارم / گرچه دانم نه عمر بر گردد
هر کرشد با خبر از و بجهان / زو جهان زود بیخبر گردد
هیچ حسنت غمم شود افزود / شب و روزم ز هجر تر گردد
خانه ام گر رسی پی پرسه / مرده از نور زنده بر گردد
حال هجران علی چو عرضه دهد / لب شود خشک چشم تر گردد

شد علی در سر تو خاقانی
شام بر روی تو سحر گردد

۹۱
نعمت از شکر بیشتر گردد / شکر کردن بلب شکر گردد
کی به تدبیر عمر بر گردد / گو به تقدیر ماده نر گردد
روز محشر لبا تو نگر را / زرد رخساره همچو زر گردد
یاد مژگان یار عاشق را / در رگ دیده نیشتر گردد
حاجت فصد نیست عاشق را / مژه در دیده نیشتر گردد
عاقبت عافیت امید نیست / عمر در درد سر بسر گردد
سوخت خود انکه آه او نکشید / ناله تا عرش بی اثر گردد
تا نگرود جدا سرم از دوش / کی جدا درد سر ز سر گردد
با تو باشد بلال نغمهٔ چنگ[1] / بی تو بدر از دلم بدر گردد
قصد دشنام گر کنی و دل / تا لب لعل نیشکر گردد
آدمی می شود بخیر انسان / هر که شرحی کند بشر گردد

چون نویسم علی صفات لبش
خامه در دست نیشکر گردد

۹۱
یار یکه قبای ناز دارد / از خون دلم طراز دارد
از زلف شکستهٔ تو شیدا / صد صد شه جا نگداز دارد
رونق ده بزم شاه گردد / شمعی که بسوز ساز دارد
آن نرگس مست نیم خوابش / دایم ز فتنه باز دارد
ز زلف تو باکسان چگویم / کاین قصهٔ سر دراز دارد
محمود نداشت انچه دارم / گم کرده نوا ایاز دارد
زاهد ز دو دیده ات چه بد دید / کامشب نه سر نماز دارد
وا مانده بکوی تو سوالی / چون برق که ترکتاز دارد
بی سیمتی علی بخانه / در بوته چو زر گداز دارد

خسرو ز علی چو ناز نیشی
گر دل ببرد که باز دارد

۹۲
آن بت که بدل قیام دارد / در کعبه چرا خرام دارد
آن بت که بدل خرام دارد / در کعبه چرا قیام دارد
جز عاشق خود که غیر من نیست / الطاف بخاص و عام دارد
خون کرده روان به تیغ چشمش / آن تیغ که در نیام دارد
هر وعدهٔ شام را شود صبح / هر وعدهٔ صبح شام دارد
واعظ پی ترک عشق گوید / این پخته چه عقل خام دارد

[1] هر چیزیکه بآن سازها را نوازند بعربی آنرا مضراب گویند ۱۲ نیرا
[2] نام ظرفست کوچکی که از گل سازند در ایطالیا و نقره گذارند زنند در شیشی

قطرات عرق ز غیظ در خط / در دانه بزیر دام دارد

محمود جهان تویی ز خوبان / حسن تو ایاز نام دارد

باشد لب یار آب حیوان / وز خط سیه ظلام دارد

شاهی است گدای کوی آنمه / وز چرخ برین خیام دارد

باشد قد یار همچو طوبی / عارض چو مه تمام دارد

چون غنچه چرا خموش باشی / هر کس به دهن کلام دارد

جمشید نمط علی به عیش است / آنکس که بدست جام دارد

۹۳

یار حرفی نه در دهان دارد / غنچه تنگ شکر نهان دارد

میکشی با هزار جور آنرا / هر که لطفی ز تو گمان دارد

نقش پای ستاره پیدا کرد / کوی تو ره ز کهکشان دارد

خار خشکم به هجرت ای گل تر / عاشقت تن ز استخوان دارد

تیغ قاتل نشیمنی است خوش / قصد پرواز مرغ جان دارد

یافتنت بر صد مزاجش استحکام / ماه من جامه از کتان دارد

رودبار است خون شیدایان / پل ز شمشیر در میان دارد

عاشقت آتشی زده بمکان / قصد گلگشت لامکان دارد

گر به بزمت رسد علی چه عجب / که زمین جا در آسمان دارد

۹۴

یار من چون بنفشه مو دارد / همچو گل عارض نکو دارد

دید شاید که محتسب حشمت / روی حسرت سوی سبو دارد

تیغ سر کن که پیش سر قدت / همچو من خلق سر فرو دارد

عاقبت رزق هرزه گوی شد / هر که چون شمع گفتگو دارد

رو نمی تو هر که همچو آئینه دید / چشم حیرت بجای سو دارد

در فراق تو ساقیا هر کس / گریه چون شیشه در گلو دارد

سنه تاریکی اول شب ۱۲ از کشف و صراح

حسن را طرفه کار می بینم / خوی دیوان فرشته رو دارد

در دل یار چیست باز آئینه / هر دم آئینه رو برو دارد

کشفیا یک علی چه در عالم / هر کسی آرزوی او دارد

۹۵

عاشق که بسینه آه دارد / شمعی به لگن نگاه دارد

بنگر به چه رتبه سر جاه دارد / چون مهر بسر کلاه دارد

شمع ز تو شکل آه دارد / داغ از تو بسینه ماه دارد

مجنون تو شاه ملک دشت است / در رنج والم سپاه دارد

دیدی چه قدر سفید خون است / یار که خط سیاه دارد

جز جانب کوی تو کسی نیست / کو روی بسوی راه دارد

شیدای تو صد هزار جنت / بیقدر تر از گیاه دارد

جان و دلم از نگاه آن شوخ / باشد که خدا نگاه دارد

دلداده ز تنگی چشم / یک عذر نه صد گناه دارد

برپای تو میکنند خلق / آن سجده که در جباه دارد

شیدای تو وقت آمد مرگ / رو جانب مهر و ماه دارد

هر کس که شنید از تو شعرم / لب وقت بواه واه دارد

گردید علی اسیر زلفش / این دیر بکعبه راه دارد

۹۶

نوری چو رخش قمر ندارد / شیرینی لب شکر ندارد

گر گریه کنم نظر ندارد / در خاک شوم گذر ندارد

خوش خواب کننده شهر و صحرا / آنکس که بسینه نیز ندارد

بسته است میان بقتلم آن شوخ / گویند غلط کمر ندارد

اشکم ز زمین چه حاصل آرد / آهم بفلک اثر ندارد

جز آب مژه غبار خاطر / شیدای تو بحر و بر ندارد

آخر ز کجا است روز آخر / هر چند شیم سحر ندارد

گمراه شود براه عشقش — آن شخص که پا ز سر ندارد

دیدیم بسی ز مردم خلق — جز شر بشری بسر ندارد

صد تیغ زنی بفرق عاشق — جز داغ جنون سپر ندارد

هرچند چو جوی گریه دارم — چون سرو قدت ثمر ندارد

نامه بتو میتوان رساندن — آن مرغ که بال و پر ندارد

درد تو بجان توان کشیدن — آنکس که بدوش سر ندارد

یارب چه زمانه در رسیده — آداب پدر پسر ندارد

داریم شکسته دل چو طفلی — کان بر سر خود پدر ندارد

وین طرفه که چون درون درآئی — در خانهٔ دل که در ندارد

افسوس علی درین زمانه
جز عیب کسی هنر ندارد

۹۷

ماه کامل بکمالش نرسد — رگ جانها بدوالش نرسد

یار برکنده چرا مرغ مرا — نیست ممکن پر و بالش نرسد

چون مه چارده شب روشن است — با جدی حد کمالش نرسد

میتوان گفت رخش را خورشید — لیک تنها ز زوالش نرسد

گر فلک چرخ زند چند هزار — باد و ابروی هلالش نرسد

اشتها تا بچمن رفت آن گل — با قدش هیچ نهالش نرسد

گر شود اختر شب دانه و دام — تا ابد با خط و خالش نرسد

خواب از بخت خود ازانم هم — چشم تا هم بخیالش نرسد

جانب نجد مرو ای لیلی — نبود چشم غزالش نرسد

جز وصالم نبود وصل علی
دستم آخر بوصالش نرسد

۹۸

زناکی بریدی پیامش برد — زجا بسکه عرض سلامش برد

بده ساقیا واعظم را شراب[1] — که یک جام صد عقل خامش برد

گدا را امید ضیافت کجاست — که سلطان بعید اهتمامش برد

ببام فلک میتواند پرید — نه مرغ نظر ره ببامش برد

مرا تاب آن کو که بیند کسش — چه دشمن شوم هر که نامش برد

خورد مغز سلطان بسر شور خلق — چه فریاد هر خاص و عامش برد

نیاید آورد گاه آب حلال — هر آنکس کش آب حرامش برد

بسوی از زلفش دهر خلق جان — اگر سوی بازار نامش برد

قیامت کجا قامت یار کو — چها فتنه حشر از خرامش برد

نباشد علی آنچنان ساقیا
که از جای یک دو سه جامش برد

۹۹

نه ز آهو که چشم یار بود — هر که بیند خوشش شکار بود

سید هر جام باده و اعتذار — چشم آن مست در خمار بود

کشت تیغ نگاه خلقی را — زلف هر چند سوگوار بود

بی رخ یار دیده اشک‌بار است — ابر را گر چه در بهار بود

عاشقان را دهد همه عزت — زاهد ار از هر چه عار بود

نوش بی نیش کی بدست آید — برگ گل در میان خار بود

صد چمن گل ز خاک او روید — هر که بر روی او نثار بود

خوشگوار است هرچه گوید یار — هرچه گوییم ناگوار بود

شمع را یا مرا چه حاجت شمع — گر گذارت سر مزار بود

چشم و ابروی تست ترکمان — جان صید افگنان شکار بود

عینک آرم بوقت دیدن تو — کاش دو دیده ام چهار بود

ناچه لعل است در میانهٔ کوه — هر که پیش تو سنگسار بود

زاهد ار شوخ با علی بیند
در نظاره اش کجا قرار بود

۱۰۰

چون قد تو سرو کی سرکش بود — چون خد تو کی گل تر خوش بود

مهربانی کرده مهمانم شده است — جان فدا مهر آنمهوش بود

[1] تسمه چرم که بدان چیزی را بندند ۱۲ از برهان۔

داغ دلها را بصر افغان چکاند / سنگه عشق بتان سنجش بود
هرکه گرید در خیال عارضش / شبنم اندر باغها اشکش بود
مرغ جانم شد کباب از دیدنش / عارض گلرنگ او آتش بود
پا بگل خلق است در جوی سرشکش / قامتش چون سرو دلکش بود
آنچنانم تیرها زد شوخ چشم / سینه ام او را کنون ترکش بود
کس نمی پرسد که کس من کیستم / آن زبان پر ستم تیغش بود
بارک الله صید او شد مرغ جان / آب و دانه زان لب خالش بود
سایهٔ طوبی نخواهد دست او / تا سر قد سایه از تاکش بود

همچو خسرو گر علی نالم ز غم
عشقبازانرا غمش دلکش بود

هیچیک گبر و مسلمان نبود / از تو شرمندهٔ احسان نبود
همچو رخساره و زلفت جانا / ماه و گل عنبر و ریحان نبود
شب تیره نبود چون زلفت / چون رخت مهر درخشان نبود
لعل همسنگ نباشد لبت / در یکدانه چو دندان نبود
کم ز شمشیر نباشد نگهت / سینه ام کم ز گلستان نبود
همچو تو نیست بگلشن شمشاد / همچو من زلف پریشان نبود
سرمهٔ دیده انجم گردد / دود آهم رگ نیسان نبود
نال دنیای دنی پیشم بزد / بهتر از دولت ایمان نبود
نیست ابر مکن با چشمم / قطرهٔ اشک چو طوفان نبود
چون قدم نیست کمانی دو سه / همچو مژگان تو پیکان نبود
گل نباشد چو تنت نرم ای جان / چون دل سخت تو سندان نبود

خاک باد آنکه علی
خاک پای شه مردان نبود

هیچ شئی جز تو مرا یاد نبود / بند در گوش تو جز باد نبود
مرغ شوق اسیری میداشت / آشیان جز کف صیاد نبود
همچو رخسار تو گل زیب نداشت / با قدت رتبهٔ شمشاد نبود
داد از دست تو شب در بیت / نغمه جز ناله و فریاد نبود
بند میداشت بپا از غم خویش / جز بقید تو کس آزاد نبود
کس ندیدیم ز آباد جهان / کز غم عشق تو برباد نبود
میزبان گشته جدا از جهان / بی تو از خویش مرا یاد نبود
عافیت داد مرا بیماری / جز غم عشق دلم شاد نبود

چو کی چون اثر دردان ازهر دها
که علی پیرو فرهاد نبود

جان را که مقام در بدن شد / بیقدر چو بوی در چمن شد
عیش دو جهان مبارکت باد / غمهای زمانه آن من شد
هر هشت بهشت آن خود کرد / هرکس که مطیع پنجتن شد
هرکس که مدام در وطن ماند / بیقدر چو لعل در یمن شد
هرگاه ترا دهن نداد ند / چشم تو بما همه سخن شد
خلخال بپای تو نه بستند / پابوس تو قسمت زمن شد
پروانه شمع تست بلبل / گز روی تو باغ انجمن شد
بگشاد قلاع آسمان هم / هرگاه علم که آه من شد
یارب ز عدو پناه خواهم / کاین بچه زاغ از زغن شد
خالی شده شهرها ز مردم / چشم تو ز بسکه پرفتن شد
جز قیس که داد دل به لیلی / مجنون رخ تو مرد و زن شد

یار آمده پیش علی پی شکر
هر روزن خانه ام دهن شد

بند هشت زبان طوطی شد / لبت آئینه ساز معنی شد
قامت گلبن تمنی شد / از رهٔ سرو طوق قمری شد
آنچنان بی تو عیش من تلخ است / خون بر گهمار مهر افعی شد
قیس گشته خجل ز مجنونت / در کشش از تو جنبانه لیلی شد

سر ز آفاق زیر پایم سود — چرخ کج را چنیا ترقی شد
قد برافراختی بگلشن ناز — پابوس تو شاخ طوبی شد
تیغ سرکرده بکشتن خلق — در حصار سپهر عیسی شد
هم زیادت بود گمان ایم — بی تو ما را اگر تسلی شد

صافی دل همچو قاسم است علی — سینه ام لوح مشق طوطی شد

۱۰۵

روی تو آفتاب را ماند — موی تو مشکتاب را ماند
خوی تو شعلهٔ جهنم است — بوی تو مرگلاب را ماند
قصر رشک فلک لب دریا — زندگیست حباب را ماند
گر بر دم ز دوش سر یارا — در رهت پاتراب را ماند
آنچنان تیز رو براه طلب — که درنگت شتاب را ماند
آنکسی را که بست مست الست — آب خالص شراب را ماند
همچو یاقوت احمر است لبت — عارضت آفتاب را ماند
بحقیقت اگر بود نظرت — آب دریا سراب را ماند
ناتوانم ولی بطاقت شوق — پیری من شباب را ماند
آه سرد است بر لبم هر دم — آتش عشق آب را ماند
کی توان وصف او رقم کردن — خط عارض کتاب را ماند
گفتگو میکنم بناچاری — پرسوالم جواب را ماند
قاصدا سوی یار زودی کن — که درنگت شتاب را ماند
وای بر غفلتی که کرا — چشم بیدار خواب را ماند

نتوان گفت پیش نظم علی — شعر جامی جواب را ماند

۱۰۶

دیر دنیا شتاب را ماند — مدت العمر خواب را ماند
بسکه آن طفل شاب را ماند — یک درم صد نصاب را ماند
گر ببینی غبار خاطر ما — قصر گردون قباب را ماند

همچو رسم خون ان بجای شراب — داغ سینه کباب را ماند
آنچنان است یار تیز مزاج — که خطابش عتاب را ماند
گوشهٔ خاطرم بجلوهٔ یار — قصر گردون قباب را ماند
هر که آباد شد بدولت عشق — پیش خلقت خراب را ماند
گر نباشد بدست او دستم — سیر جنت عذاب را ماند
گریه بینی مرا بچشم کرم — هر خطایم صواب را ماند
بزم یار است گلشنی لیکن — خصم بدگو غراب را ماند
آنچنان گفتگو بنرمی کن — که عتابت خطاب را ماند

واه دیوان تو علی چه خوش است — شعر شعر انتخاب را ماند

خط روی تو داغ را ماند — خال رخسار زاغ را ماند
جز سرت نیست جا غرور ترا — نقش پایت و داغ را ماند
عاشقان ترا براه طلب — گم شدن بی سراغ را ماند
هر که در قید تست آباد است — تنگ بودن فراغ را ماند
بزم یار است گشته از امید — خصم بد بد و کلاغ را ماند
شمع بر مرقدم ز غیب رسید — چشم غولان چراغ را ماند
سوز سینه نموده ام رقم — مهر مکتوب داغ را ماند
گردن تست همچو مینا — چشم مستت ایاغ را ماند

واه دیوان تو علی چه خوش است — گفته ایت جمله باغ را ماند

یار گر وعدهٔ وفا میکرد — صد جفا دیدنی بفا میکرد
غنچه را نافه بخطا میکرد — طرهٔ است بوی در صبا میکرد
هیچ بیگانه هم نکرد با — آن ستمها که آشنا میکرد
ابرویش زیر چشم میگردید — عقده گره غم هلال وا میکرد
چشم دزدیده کی مرا میدید — تا [illegible]

انکند تیغ اصفهان باکس
آنچه آن چشم سرمه سا میکرد

کس نگو از جواب و دل خوش
شوخ ما قتل بیکیا میکرد

شکوهٔ غیر باکه مے گفتم
چه ستمها نه آشنا میکرد

سایه بام یار را نازم
زیر پایم سرها میکرد

رفت جانم ز عشق نادان
هر طبیبی مرا دوا میکرد

گفتمش گلبدن گهش مهرو
فکر من خوش تلاشها میکرد

آه جان داد آن طبیبم آه
درد دلرا بدل دوا میکرد

بود بلبل خموش چون غنچه
یار ما گفتگو بجا میکرد

ما علی عاشق و گنهگاریم
با ظهوری چرا جفا میکرد

۱۰۹

چون بروی تو نار بر نیاید
چون موی تو مار بر نیاید

چون سوی تو مشک نے چنان
چون خوی تو نار بر نیاید

تب سوخت تمام خون رگها
قطره به فگار بر نیاید

کردیم براه خاک خود را
زین شهسوار بر نیاید

برباد شدم ولیک او را
از سینه غبار بر نیاید

یارب چه کنم که شب هجر
گر روز شمار بر نیاید

جز من که چو شمع سوخت در سر
از پاے که خار بر نیاید

در نظر سر آیت علیا
بلبل ز هزار بر نیاید

۱۱۰

دردلم از چه فکر جا نکند
عمر تا وعده اش وفا نکند

بوی آن گل ز شهر با صحرا ست
کیست ذکرش که هر کجا نکند

چشم و زلفش بهم بقتل من اند
آن کند تیغ کاین بلا نکند

در چمن هیچ بوی نیاید باز
رخ اگر جانب صبا نکند

مرگ باشد رهائی از قفسش
تا ابد مرغ را رها نکند

چه بلا مشکل است از خویش
مهربانی کجا جفا نکند

سیکند نقش پای او خلق
آنچه با کاه کهربا نکند

نیست امید وصل با قاتل
تا سرم را ز تن جدا نکند

زین طبیبان پناه بار آله
درد دل را کسے دوا نکند

کشتیا عاقبت علی جان داد
مبتلای بتان خدا نکند

۱۱۱

سوی من آن نگار مے آید
نے بباغی بهار مے آید

یار سوئے مزار مے آید
نے ز جنت بهار مے آید

میکند گفتگو به دشمن دوست
خانه را ننگ و عار مے آید

شهسواران تمام گرد هند
برق وش نی سوار می آید

پیش او آفتاب می لرزد
گر سر بام یار مے آید

دل سیاب وار شب وصل
همچو گشته قرار مے آید

پیشوای کنید آید رو بام
قاصدم زان دیار می آید

بشمار هست جرم من چکنم
آه روز شمار می آید

جلوهٔ عارضش چه عرضه دهم
اسپ او برق وار می آید

مژده اے آسمان چمن و ختن
یا رهین شکار مے آید

وصف ذاتی کجا و صحبت کو
بوی گل کی ز خار مے آید

شب هجر است آه البته
چه بلا در کنار مے آید

عاشقان را علی حرم ابرو
در نظر ذوالفقار می آید

۱۱۲

آن شوخ که از درم در آمد
بیتاب دل از برم در آمد

دیده بتان هند و چین را
ای سنگدلم تو نی سر آمد

چشم سیاه کز تیغ هندی است
نوک مژه است چو خنجر آمد

گفتم چو عدو رسید بهشت
در پیش مسیح من خر آمد

بر بام برآ که بین شوقت
خورشید ز ملک خاور آمد

هر فتنه بود بزیر پایت
با بوس تو روز محشر آمد

گیسوی تو به ز سنبل تر
هم چشم تو خوش ز عبهر آمد

آورد هجوم عیش بر در
آن شوخ مرا که در برآمد

چشم تو بود غزالهٔ ختن
گیسوی تو مشک اذفر آمد

گل شد همه ره ز رفتن من
از چشم ترم چنان تر آمد

بیقدر چنان شده علی اکنون
جز تیغ تو کس نه بر سر آمد

بر بام که یار ما برآمد
یک خلق ز خانه‌ها برآمد

خلقی لب لعل‌هاش دیدند
با ناله که از دریا برآمد

آن مه ز رخ غزه سر بدر کرد
خورشید چو دیده‌ها برآمد

قاتل چه کنم برو بخشش
ای حسرت که جوفا برآمد

بی تو به چمن چو گریه کردم
خون دلم از حنا برآمد

قمری گفت بجای قل قل قم
یک خلق ز شهرها برآمد

آن سنگدلم نه گفت حرفی
از کوه جواب ما برآمد

بر خاک علی نه فاتحه خواند
مردیم که مدعا برآمد

از بزم چو آن نگار خیزد
از باغ طرب بهار خیزد

هر جا ئیکه عاشقش گرید
گل از سر نوک خار خیزد

عشقش که درآب آتشی زد
زین دود زدود بار خیزد

با یار رقیب من درین فکر
کاین اشتر بی مهار خیزد

خلقی شده گرد باد عشقش
هر جا که رود غبار خیزد

چون غنچه کنم ستایش صنعتش
بر مدح گل از هزار خیزد

نالند کعبه آهوانش
گر یار پی شکار خیزد

جز میکده‌ها مباد جایش
ابر کیه به نوبهار خیزد

در قتل علی تردد ش چیست
بنشیند و بار بار خیزد

بسوزم شب که در تن تب بسوزد
بسوزم بر فلک کوکب بسوزد

ز سوز خود شدم محروم از دوست
ز حالم هر که گوید لب بسوزد

بقتلم شهسوار گرم رو شد
مبادا خون هم اشهب بسوزد

دل من روز هجران همچو خورشید
پی وصل مه تا شب بسوزد

برآب چشم ما کشتی روان کرد
مبادا گر میش مرکب بسوزد

چنانش گرم شد قالب ز رحمم
که ترسم روح در قالب بسوزد

کنند از مشق نامم شعله زبان
ز سوز سینه‌ام مکتب بسوزد

چنانم گرم رو در عشقبازی
اگر نیشم زند عقرب بسوزد

علی را دشمنی خامی است جامی
نیاید بهای ما یارب بسوزد

آنکو نه دلم فگار باشد
شرمنده ز من بهار باشد

تاری است ز عنکبوت گویا
عهد تو که استوار باشد

شرمنده ز دامنت بهارا
گر خون منش نگار باشد

عتاب بسم کنی عنایت
در هجر تو ام بخار باشد

صد میکده ام دهد دو چشمت
روزی اگرم خمار باشد

گل گشته نتاب و صحبت رو
شرمنده ز من هزار باشد

جست سر قبر من بگرید
روزی که ترا گذار باشد

واجب شده بر تو سیر گزتو
هر سینه که لاله زار باشد

این تازه غزل علی که گفتی
چندی ز تو یادگار باشد

چشمم ز تو اشکبار باشد
گر من بدلت غبار باشد

یک جرعه کند هزار خم را
مست تو که در خمار باشد

کرده گره محبت دلم را
جعد تو که نافه وار باشد

دیدیم بهند قدر زلفت
کاین مشک نه در تتار باشد

خورشید تراست آئینه دار
بر روی تو مه نثار باشد

اقرار تو کرد بیقرارم / جان دیده انتظار باشد
خوش از چمن است سایهٔ تو / گل پیش رخ تو خار باشد
روزیکه بصید گاه آئی / جز تو همه ات شکار باشد

فردوس حسین بود علی را
در راه تو ام مزار باشد

آن بلا کہ دیده ام چشمش / غیر را در سفر سنے باشد
نیست دامن اگر ندارد گل / بر بے یار بر سنے باشد
پیش لعل لب تو ای گلرو / لذتے در شکر سنے باشد

بین علی را کو ظهوری باز
که ظهوری دگر سنے باشد

۱۱۸

گر نه ترا جمال باشد / خورشید کمینه خال باشد
بی یاد تو زندگی حرام است / می بے تو را حلال باشد
وصف تو بگل نمیتوان کرد / هر چند زبان نه لال باشد
کاهم عوضت چو ماه کامل / چون ماه نوت کمال باشد
پر شد ز سرشک چشم سائل / خالی بدرت سوال باشد
منظور بود اگر ترا وصل / ممکن نه بود محال باشد
دندان و لبت چگونه بوسم / زینو چه تنم خلال باشد
ممکن نبود رخ تو دیدن / جز مرگ ترا وصال باشد
آخوش شدم بشوقت ای مه / زینو چه تنم هلال باشد

بشنو ز علی دو حرف شعرو
هر سینه ترا ملال باشد

۱۱۹

هر کرا درد سر نمی باشد / سر او تحفه سر نمی باشد
هر جفائیکه میکنی زیباست / که ترا داد گر نمی باشد
کار من کرد نوک مژگانت / که چنین نیشتر نمی باشد
کم ز قفت بار ناز تو شد / که ترا هم کمر نمی باشد
عاجز آمد لبم توان گفتن / که دعا را اثر نمی باشد
قدر من کم نموده تو چنین / کم ازین بیشتر نمی باشد
نیست با آبرو ز شیدایان / هر کرا چشم تر نمی باشد
دارد آن نونهال سیب ذقن / سرو را گو ثمر نمی باشد
گل شو در در زمم بیدار / خواب بخت اینقدر بیدار باشد

ردیف الذال

۱۲۰

کو پیک برد بیار کاغذ / گر دیم رقم هزار کاغذ
گویا که ز حال گریه ام داشت / هر سطر ز رود بار کاغذ
برنام تو آنقدر نوشتم / عنقاست درین دیار کاغذ
بی عنبر خط بیان نویسم / یک شمه نمید بهار کاغذ
گر شمه ز خط شود جو سازم / از دست جهان روزگار کاغذ
هر کس که رسد ز ذات جانان / آید چو که نه بر برار کاغذ
ای باد صبا اگر رسی تو / از یار مرا بیار کاغذ
آن سبزه خطم اگر نویسد / خوش باد ز نوبهار کاغذ

کہ خود نوشته

گر ابعد علی رسد چو لیث
خواهید سر مزار کاغذ

ردیف الراء

۱۲۱

یوسف شودت بجان خریدار / آید اگر ترا ببازار
یک پای نهم بکوی دلدار / وز پای دگر روم چو پرکار
گنجی است ز لعبت حسن رویت / زلفت سیه است بر آن نگهدار
من با تو همه داو بجواب خشم / تا حشر مبادا کس خبردار
افتان نتوان علاج ما کرد / کز چشم تو شد مسیح بیمار
گردد رگ خواب بشمر / بی سرو قدی تو درو رفتار

هرچند کنی زبان ما قطع — مانند قلم کنیم گفتار
بینم رخ یار چون بخوابم — وه خواب من است چشم بیدار
با جان و دلت عزیز دارم — چندانکه تو میکنی مرا خوار
خورده بقد تو زهر بس سر — در سبزی شاخ شد نمودار
خط بر رخ یار من دمیده — یا آئینه را گرفته زنگار
دل طالب دیر و تن به کعبه — تسبیح مراست رشته زنار

مکره ز علی مرهم ظهوری
تر چیند سری بخویش میدار

بیرون دیار رخت گلزار — گلی بخت بد گرفته بهر تار
ترک کردیم آشیان دنیا — لقمه ماست زخم و امداد
ترک دنیا فریب طالب اوست — نظری کن بجان بیچاره
دست و پا را حنا زخونم بند — خون ناحق چرا دو بیکار
روکش طوبی بهشت بود — مرده ام زیر سایه دیوار
سوز من نیست همچو شمع زغیر — آتش از خویشتن گرفته خبار
یاد من آمد گردنش در بر — گشت بار دگر لحد زفشار
شست خواندی ببین بچار حدش — زان من شد بحق شست و چهار
هر دو دستم برید دزد جفا — تا نگیرم بحشر دامن یار
یار دشنام تلخ میدهدم — همچنان شهد از لب گفتار
محتشم را ست تا هم چو مکین — فی در و سقف نی در دیوار

عزتم بین میان ملک جنون — خلق لشکر منم سپه سالار
مرض عشق را علاج مکن — گر دوا می شود فزون آزار
نذر کردم بقبر او شمعی — گر بمیرد رقیب ناهنجار

باغ باغیم انتظام علی
تا و سیر بهشت در بر یار

۱۲۵

زلف آن مه بود شب دیجور — آفتاب است چهره پرنور
طالع ام بین روم بصید هما — در نیاید بدام من عصفور
آب تعقیب مغز خشک نداشت — سبحه کردم ز دانه انگور
عالم آباد جمله برباد است — کشور دل مگر کنی معمور
شب وصلش نصیب روز نیست — میکشد عنقریب عده دور
بهر دنیا فریب باید کرد — زر زر حاصل نشود جز زور
پیداست موی مژگانش — دل شیداست خانه زنبور
زنده وصل اوست دم گرگ — شب هجران بود ز روز نشور
پیر گردون ربود جام زجم — میکشم می بکاسه فغفور
دیده گر دیده دامن طوفان — دل پر آتشم بود تنور
وصف او تا کی بیان کردن — گشته پیدا بنوع انسان حور
جای خود کن بدیده ام روزی — ای بچشم تو جای سرمه طور

جز وصالت دوا دردم نیست
در فراقت علی شده رنجور

۱۲۶

میکده نیست تو جای سرور — زانکه چشم ما بود مخمور
می فشد یا دهان تنگ چون حور — میکنم شور همچو روز نشور
رحمت او پناه عصیان است — زاهد ارباب ست بسکه غفور
زندگانی وبال جان گردد — سینه کرده مرا صبی جنون

۱ مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند ۱۲ از رشیدی

۵ مراد از دوازده امام میباشد بتفصیل ذیل – اول حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام علی نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام محمد مهدی آخر الزمان صلوات الله

۱ وردو ظائف که بعد از نماز صبح خوانند ۱۲ مؤلف

۲ بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از تسبیح کاذب ... از رشیدی

روی چون مصحفش زجانیم برد — میکشم ناله در سرود زبور

میکشم می زخون دل بی تو — انجمن کرده ام ز اهل قبور

موج اشکم گرفته پای جوش — دود آهم شده است دام طیور

شهر کرده بنا غبار دلم — گشته پیدا ز آب چشم بحور

همچو میناست چرخ مینائی — آفتاب است ساغر بلور

دامن کوه شد کفن اکنون — ریگ صحراست نقش کافور

قصر جنت امیدوار علی است

کرده ام گرچه صد هزار قصور

سنه ۱۲۵

مرا بی روی تو ای رو کش حور — همه تن خشک شد چون شاخ بلور

ز هجر وصل تو ای مایه سور — ندارم زور رو میکنم زور

نباشد صورت تو کم ز یوسف — که باشد چهرهٔ تو سورهٔ نور

ندارد تاب دیدار تو دیده — اگر چون آفتابت بینم از دور

همه این استخوان سوزیم و سازیم — نباشد گو ترا این سر منظور

پی انگشتری شد حلقه چشمم — نگین دل نیامد گشته مفقود

کنم زور نه ز هجر وصل روی — نباشد گرچه در دستم زر و زور

ندارم دست تا پایت رسیدن — اگر گیرم پا و ردام عصفور

ز ناوکهای مژگان تو باشد — به جسمم زخمها چون شانهٔ زنبور

بتیر آن صبح ایوانی صبیح — پر و رنگ از زخم مانند کافور

چه سازم [illegible] آیت پریشه — بغیر از جان ندارم هیچ مقدور

پریش گویم که حورست یا فرشته

علی را نیست شد [illegible]

سنه ۱۲۶

اگر رو می‌تو هست رشک قمر — دهن تنگ است تنگ شکر

ناله داریم آسیا آسا — ز فرق دانه هم در فکر تو نگر

جشن و شادی ۱۲ از برای و شیدن

۹۳ کنده ۱۲ اصلاح

لذت زندگی است عاشق را — نمک خنده بر کباب جگر

داغ دل بی تو لالهٔ احمر است — خون دل بی تو بادهٔ احمر

کار دنیا عجیب بوالعجب است — صید پرواز میکند بی پر

آسیا در سحر کند فریاد — تا توانی بکن زخانه سفر

دوستان دستگیر من باشید — میکند قبضه بر دلم دلبر

امتحان طلا بسنگ کنند — امتحان بشر کنیم به شر

لائق تیغ تست تابش برق — سپرت می سزد زداغ قمر

نیست فریاد آسیا جز اینکه — رزق باشد بزیر پای سفر

تیغ سر کن که سر فرو بردیم — که سپر نیست پیش ما جز سر

دیدهٔ سوی انتظام علی

یک نگه کرد کار تیغ دو سر

سنه ۱۲۶

رخت از شمس و از قمر بهتر — لبت از قند و از شکر بهتر

عاقبت مردن است هر کس را — زندگانی نامور بهتر

گر زمانه نشد بسر اولی — در جهان حال من ز شر بهتر

خاک راه تو خوشتر از اکسیر — سنگ کوییت سیم و زر بهتر

گر دو عالم نشد نصیب نشد — زان بت شوخ یک نظر بهتر

گو امیدم بلی شدن نخود — در قفس ایک بال و پر بهتر

بجر و بر گشتم و گشت نصیب — غیر از دل زنشک تر بهتر

هر کرا چشم مردمیست نیست — از چنین مردمک است چه بهتر

کس نپرسد اگرچه جز افلاس — صاحب فن ز بی‌هنر بهتر

در زمانه مباش کو بی شغل — خنده گر نیست چشم تر بهتر

انتها نیست ز الشریف [illegible] — با دیش مرغ نامه بر بهتر

وصف شیرین لبان نوشت علی

خامه ام شد ز نیشکر بهتر

سنه ۱۵ افسانهٔ انگشت منتخب

۱۲۸

ای آنکه نگاه تست شمشیر / سر شد ز تو کرده ایم بپذیر
پشت چه شویم جان کمانا / تصویر تو کرد دست تصویر
زرین کلها بسوز عشقت / من خاک شده ام ز خاک اکسیر
داریم بلند تر چو قدت / بی زلف تو ناله های شبگیر
گردیم هزار سینه غربال / دستت نرسید تا بزه گیر
از بهر چه طوق در گلویم / زلف تو بود بپای زنجیر
بردی تو هزار سر ز گردن / دستت نرسید تا به شمشیر
تیرت ز مژه کمان ز ابرو / مرغ دل عالم است نخجیر

کودک شده بنوجوانی
گردید علی بعنفوان پیر

۱۲۹

وصل تو نشد بفن تقدیر / گردیم هزار گونه تدبیر
باشد رگ خواب عمر دنیا / گویند بروز حشر تعبیر
توقیر ببزم غیر خواری است / خواری است ببزم یار توقیر
ای طالب نسخهٔ محبت / ملق است برای خلق تسخیر
سیمین بدنی بهجر واسوخت / خاکستر است به ز اکسیر
رخسار تو مصحف است و خطش / مرقوم شده ز غیب تفسیر
شد صرف زبان تنم چو شمع / در آه نبود آه تاثیر
تو ساده رخی و ساده دل هم / هشدار که دشمن است تزویر
شبنم نبود که از رخ تو / گل را برخ است خون تبخیر
در فکر تو گور کن نشسته / ای آنکه تراست فکر تعمیر

گفتیم علی بیک نگاهش
برهر دو سرای جانه تکبیر

۱۳۰

آمد آن نی سوار ما آخر / در گرفتش غبار ما آخر
گشت اکسیر خاک گشتن ما / روزی آمد بکار ما آخر
زرد شد روز قیمت آن گل / چهرهٔ ما به دار ما آخر
گریه با خنده شد بدل شب وصل / گشته گلدسته خار ما آخر
آنکه یک خلق گره بود شکار / گشته روزی شکار ما آخر
زیب پهلو که بود شب آن حور / خلد گشته کنار ما آخر
گره بیدار بخت خواب آلود / شب که شد آن دو چار ما آخر
سر بکف پای یار بوسه کشید / جان فدایش هزار ما آخر
سبزهٔ خط بروی یار دمید / شد خزان نوبهار ما آخر
تا بروز قیام طول کشید / مدت الانتظار ما آخر

از علی مژده با علموری ده
یار ما گشت یار ما آخر

ردیف الزاء

۱۳۱

همه ناز است یار من همه ناز / تا کجا عمر من بشوق نیاز
نیست امروز او بجز فردا / نیست فردای او بجز اغماز
مرده ام زنده گشت مسیح یافته / ایستاده چو یار بهر نماز
برزمین او فتاد چون استاد / سرو آزاد پا بنده نواز
روح فرهاد میکند فریاد / کوهسارت نمیدهد آواز
ما و شمع و دیگر زبان آریم / سخن ماست جمله سوز و گداز
گر بی بسته ام بره فغان / نی من میتوان شدن همراز
تو پنداریم مصحف رخ او / ختم کردم کتاب عشق مجاز
عاقبت جان فدای یار نمود / همه تن بود دل علی جانباز

۱۳۲

ای زحسن تو ناز را صد ناز / من و عشق تو و هزار نیاز
بی تو ای سیمتن مدام مرا / هست چون نی ز بوسه دل بگداز

۱۰ چیزی مانند انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان وغیره سازند و بوقت تیراندازی در انگشت کنند ۱۱ زبران ۱۲ خجلت شرمساری ۱۳ از کشف بهار عجم ۱۴ کنایه ترک چیزیست این کنایه است نماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشد ۱۵ غیاث

سودای تو بس بود محمود / پامال تو نازهای ایاز
هر کسی نیست بیوفا چون تو / هر کسی نیست همچو من جانباز
زار گردیده ام چنان ز عشق / فاش گردیده پیش هر کس راز
تا کشم انتظار وعدهٔ دوست / همچو زلف تو با دو عمر دراز
بر سر چرخ پای خود دارم / نیست تا بام طاقت پرواز
ور فغان آورم چو نی / من بهر کس که می شوم دمساز

می سرایم علی صفات علی
بلبل سدره است هم آواز

آخر بفراق یار مردم / بختم نشده بوصل فیروز
پروانه بود شمع هرگز / روی تو چو شمع محفل افروز
بر سدره نشیمنی نسازد / مرغ دل ماست دست آموز
زلف تو بر همای اوج آست / دیدار تو دوستی است به روز
زلف تو شب برات ما را / رخسار تو آفتاب نوروز

بر چشم تو دوخته علی چشم
تیر تو بود ز بسکه دلدوز

۱۳۴

جانا سوی خاک من بیا باز / در چشم رقیب خاک انداز
طاوس نگاه تست که عنقا / تا بام تو میتوان نه پرواز
از بهر تو است گل تمنا / داریم ز جیب دامن آز
نوک مژه ام چو جویبار است / چون سرو گشته سرافراز
سرمایهٔ عمر ماست وصلت / ای مایهٔ حسن خوبی و ناز
رنگ رخ ما شفقت شد زرد / افسانهٔ خلق می شود راز
هر هفت سفته میکشد یار / ادا همه ساز و بخت ناساز
داریم نظر بعقدهٔ زلف / مرغ دل ماست و پنجهٔ باز
یک پسند است از دو عالم / انجام نظر کنی در آغاز
خواهی که به بزم یار باشی / چون شمع بسوز ساز و بگداز

بر سد چو علی ز مردنم یار
از مردهٔ من بر آید آواز

۱۳۵

ای ساقی گلعذار برخیز / آمد چمن بهار برخیز
با بال هما عدو شکارت / از سایهٔ بام یار برخیز
او میرود و شرم گیر دامن / از خاطر من ای غبار برخیز
جز سینهٔ من نشیمنت با / ای داغ ز لاله زار برخیز
تا چند به پهلوی رقیبم / ای مایهٔ اعتبار برخیز
تا کی غم عاشقان سر خاک / ای کاکل سوگوار برخیز
آن گل به چمن شراب خواهد / ای ابر گهر نثار برخیز
مشتاق تو آهوان بجانم / برخیز پی شکار برخیز
مقصود مرا رسان باتمام / برخیز صبا سوار برخیز

آمد پی فاتحه علی یار
سبزه نمط از مزار برخیز

۱۳۶

بر میا پیش عدو بهر ستیز / ز ریاضی آبروی ما مریز
عقدهای غم بود همراه ما / خاک ما بی وصلت هرگز مبیز
پیش عالم سرت سازی عمر / وز لیس جاهل همیشه میگریز
روز محشر از شب فرقت بود / یا شب فرقت روز رستخیز
از نگاهش برق شد از بس خجل / نیست چون ابروی او شمشیر تیز
زنده مانی با هزاران جامه تو / مردهٔ ماست عریانی تمیز
تا نبیند پیش روی تو علی / از سر پای خود جانا تمیز

۱۳۷

ما منتظریم تا به امروز / فردای تو آه گشته دیروز
با روی نکو نکرد نیکی / گردید عدو چنان بدآموز
ابروی خمیده طاق کعبه / تیغ نگهش چو برق جانسوز

۱؎ بالفتح و تشدید واو بمعنی فرقی که در میان زمین و آسمان است از غیاث
۲؎ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش از بهار عجم

جان عالم بقتل ما برخیز — خلق لب تشنه تیغ تو کاریز

حلقهٔ زلف تست دستنبو — در تماشم برای خود پرویز

سرمهٔ اصفهان چرا خواهی — خاک کوی مغان تا می بیز

سنگدل غیر تست سنگ فسان — تیغ خود کن ز استخوانم تیز

آنقدر سر فشانده بجهان — غیر آن گفت سوهم گلریز

جنگ و صلح ترا سزد با من — جان شیدا بدشمنان مستیز

صلح کل با تو طرح من افتاد — همه تن گرچه با منی تو ستیز

یاد زلفت بلای جان گردید — شب هجر است و روز رستاخیز

شیخ حور بهشت میخواهد — تا بکی از پریوشان پرهیز

بوسه از لب طلبم بده دشنام — زهر اندر نبات می آمیز

تا بکی در جوست لیت ظالم — شهد بالا کنی خاک چون شکر گیر

تا بکی لخت دل کباب کنم — ساقیا جام عمر شد لبریز

احتیاج فسان ندارد یار — خنجرت شد ز استخوانم تیز

زیر دان تو هست لشکر ناب — جنبش زلف مشکبو مینز

جمله ملک سخن قلمرو ماست — گنجه شروان و گنجه و تبریز

بلکه کاشان و کاشغر و رشت — خاصه شیراز اصفهان ترشیز

از پی رفتن آمدیم اینجا
هست عمر روان علی شبدیز

عقل چه عاجز نشود زیر چرخ — کار جهان هست خیال و قیاس

عمر عبارت بود از دم زدن — کالبد ماست بنا دی اساس

ساخته ام کاسه گدیه ز مهر — کرده ز رخسار تو نور اقتباس

بخت کسان ساخته [illegible] — گشته زر از طالع من نحاس

ناله ما کی سر با ست رسد — سنگ [illegible] گردون [illegible]

گشت جوانی بدر روی رسید — قامت پیرانه سری گشته داس

کاسه گدیه کنم از آفتاب — وز رخ تو بوسه کنم التماس

عمر بسر شد بسر بزم او — حیف هنوزم نشده روشناس

بازی ایام علی [illegible] نگر
مهره سپهر است چه مهره [illegible]

مرغ من [illegible] آمده مایوس — پیر و باش شده [illegible] فسوس

یار من گوره شده ناموس — بخت دشمن شده اکنون منحوس

درد دل [illegible] — مرض عشق [illegible] جالینوس

ذلت عشق عزتم افزود — خار کویش مرا کند پابوس

زلف جانان خیال [illegible] — که رسد تا زبان [illegible]

سینهٔ زاهد نیست منزل یار — آتش عشق و خرقهٔ سالوس

زاهدا مرد و شب [illegible] — مرغ جان ذبح کرد بانگ خروس

[illegible] نام [illegible] — در و دیوار ما بود جاسوس

پیر گردون مرا [illegible] پیر مغان — جام صهبای من بود معکوس

می و جام نداده اند علی
من و خون دل و کف افسوس

ما نیم ز وصل یار مایوس — جان راست بجسم ما د محبوس

ردیف السین

ای زنت یافته زینت بلیاس — پی تو بجا نیست کسی را حواس

سه جوآب را گویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی بزیر زمین بکاوند که آب آن بالا زمین روان شود ۱۲ از [illegible]

سه نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند یعنی چیزی [illegible] که آنرا [illegible] آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند ۱۲ از [illegible]

سه [illegible] کس که بهندی تانبا گویند ۱۲ از منتخب صراح سه یا هم سایده شده از غیاث سه آنرا شد که بدان کاشت [illegible] بهندی آنرا [illegible] گویند سه کشت کلان ۱۲ از غیاث سه فریب ۱۲ از سراج

عشاق و برهنگی پابوس / زاهد و دلقی زرق و سالوس
خصم است حبیب و سست دست / مائیم در آرزوی پابوس
با پرده نشین مراست الفت / وردش بدلم نگشته محسوس
در زیر کلاه زرد زلفت / افعی دو در دان طاؤس
در جامه نهان تن مبارک / شمع است عیان درون فانوس
یار است رقیب و عیش و آرام / بخت است سعید بهر منحوس
باشد قد یار چون سهی سرو / ای وای قدم چو بید معکوس
مرگ است به هجر زندگانی / باشد دو جهان دو دست افسوس

هرچند علی گناهگارم
کنده بدل است نقش قدوس

۱۴۱

دوش بودم به پهلوی که جلیس / داد جامم پیم به نقش نفیس
هدهد مرگ هست و شهر سبا / سهو کردند قصهٔ بلقیس
جامه پاره پاره مجنون را / خوش نماید ز حلهٔ ادریس
سر خود میزند به پای صلیب / بوی زلفت نیافته تثلیث[۱]
دامن آلوده ام ز بس یارب / ذات پاک ترا کنم تقدیس
سهو ناکرده یک گنه ز هزار / مهربان بود بسکه فرد نویس
تا کی خصم را حضور تو باد / تا کجا سکه را بود تلبیس
پنج نوبت مرا بزند بر در / صد گنه میکنم برو ز خمیس[۲]
اگرچه آهن دلم ولی چه کنم / صنمی دیده ام ز مقناطیس
گه پریشان مباد خاطر او / حال خود را مباد خود بنویس
صبر ایوب ع را ز دست مده / یاد آور مصائب جرجیس[۳]
با دل و جان مطیع نفس منم / خوش بود کشتنم بروز خمیس
سائلی را نداده دشنامی / چون فلانی کسی ندید خسیس
عافیت دیده ام به تنهائی / فتنه ها یافتم بیار جلیس
نسبت جرم خویش با دگری / نفس اماره است بود ابلیس

در گو گور شد علی معلوم
جز غمش هیچکس نبود انیس

۱۴۲

بتی مه پاره دیده ام که مپرس / سخنی زو شنیده ام که مپرس
از جهانی بریده ام که مپرس / بتی سرد گزیده ام که مپرس
در فراقت چو ماهی بی آب / زیر پا سی طپیده ام که مپرس
بوسه برگ نو گل شاداب / بی لب یار چیده ام که مپرس
در پس محمل تو چون لیلی / همچو مجنون دویده ام که مپرس
بر دوای تو ای حکیم جهان / دردهائی کشیده ام که مپرس
از پئی رونمائی آن یوسف / جان عالم خریده ام که مپرس
مشک چین را بخاک هند زنید / بوی زلفی شمیده ام که مپرس
در نیاز تو ای جهان از ریح / تا ز عالم کشیده ام که مپرس
برگ گل را چه سازم ای بلبل / لب لعلی مکیده ام که مپرس
از صنمهای هند و چین و چگل[۱] / بتی ترسا گزیده ام که مپرس

همچو حافظ براه عشق علی
بمقامی رسیده ام که مپرس

ردیف الشین

۱۴۳

چون آئینه پیش یار مباش / بی چهرهٔ یار چهره نخراش
هرگز نه روی تو پیش اعدا / لازم بود حذر ز اوباش
بر تخت نشسته شاه از بخت / با شیم تخلق و نه یکتاش[۲]

۱ عالم دین نصاری از مؤید منتخب ۲ روز پنجشنبه از منتخب و لطائف ۳ نام پیغمبر یست که با نوع عقوبت او را میکشتند و باز با مر الٰهی زنده میشد و امت خود را دعوت میکرد ۱۲ از منتخب

۱ بکسر تین شهریست در ترکستان حسن خیز ۱۲ از برهان
۲ هم خواجه یعنی بندگان یک خداوند ۱۲ کشف و برهان -

آن سه سوی سرلم روان شد خلق است ز چشم خویش فراش
جامه نسترد زیاده از قد زلفت الملت بچهره تراش
در دشت بدست آری از زر از شهر نبرده هیچ قلاش
چون خلق بود بغیر خالق نقشی نبود بغیر نقاش
پیش از سفرت ز شهر ایجان بودی سفرم ز خلق ایکاش
زخمی است بدل ز طعن دشمن شد خنده دوستان نمکپاش
دل رفت ز دست دوستان آه رازم چو فسانه می شود فاش

گفتی غزلی چه خوش علیا
شاباش ترا هزار شاباش

می برد دلها جلوه جانانه اش یوسف آباد است هر ویرانه اش
خوش بود از عاقلان دیوانه اش به بود از باغ رضوان خانه اش
شیشه صهبا و هر دل بود نقش پیشانی خط پیمانه اش
هر غمین در قید او شادان بود وز لعاب خال آب و دانه اش
وقت ذبح بود چشم ورد یار با و شکر خنجر و دندانه اش
می برد دلرا ز پیر عشقباز با جوانی شوخی طفلانه اش
بر ز جبه شنبه آتشو چشم خوش زبا زنگاه کلک خانه اش
خال رخسارش سویدا دلم وین دل شیدا محبت خانه اش

فارغ از دنیا و دین باشد علی
خاطرم در گوشه کاشانه اش

هیچو من از دو چشم مخمورش دار یارب ز چشم بد دورش
از هما بهتر است عصفورش ز نشیمن خوش است ساطورش[۵]
سایه بام هیچو از نگ است کم ز بهر او نیست مزدورش
نشناسد حزین از فرحت نغمه‌ای نداند چنانکه مسرورش
گر نخواند مرا لطف اند وست دشمنم کیست چیست مقدورش

ابر نیسان بهجر و باغ رسید گوهرش نیست هیچ انگورش
دامن گل گرفته خار بباغ وصل با دشمن است منظورش
نتوان لب ز لب جدا کردن بر زبان آیدم چو مذکورش

در فراق بتان علی جان داد
خاک کو با کنید کافورش

پندی گفت اگر کنی گوش در هر چه ترا سزد بدل کوش
خلقی بهوای وصل آنگل کردند چراغ عمر خاموش
با دلب لعل اوست در دل در شیشه شراب میزند جوش
حرفی نزنی در انجمنها چون شمع بسوز و ساز و خاموش
جز مرگ نکار و بار دنیا از هر چه که هست کن فراموش
در عمر خار پر ضرر است با نشئه عشق باش مدهوش
آن ماه ز مهر گر در آید سازم ز هلال عید آغوش
بر خاک بریز آب حیوان تا باده زند تو باده بنوش

تا چند بود علی سر خاک
بر فرق عدو هزار پاپوش

حاصل کن نگان ما رویش مرغ جان را نشیمن ابرویش
جامه اوست از رگ جانها مرده را زنده میکند بویش
روی او مصحف آل عمران[۴] را سحر بابل ز چشم جادویش
پای ما اندرون فردوس است تکیه بر سر نخیزد از زانویش
شهر صحرا از دو دو دام است خلق برباد گشته خویش
گیسوی اوست فیل را زنجیر شیر غران شکار آهویش
بام او سر کشیده تا افلاک رشک قصر بهشت مشکویش
گردنش سیر کم بداس هلال پیش من سر گرفته بدویش
میکشد سوی یار در عالم عالمی را کمند گیسویش

[۵] ساطور کارد بزرگ و خنجر ۱۲ از منتخب

[۴] نام پدر موسی علیه السلام ۱۲ از منتخب

هر بلایش بود بلا گردان — دل عشاق حرز بازویش

قتل عاشق بدست نازک بیو — جان عالم نثار بازویش

نقش پایش جبین چرخ برین — بهتر از مشک خاک در کویش

عوض دل نهاده اند علی — سنگ خاره درون پهلویش

۱۴۹

تعالی الله زهی حسن و جمالش — ز چشم بد خدا حافظ جمالش

دهانش خوشتر از عین الحیات است — لعابش بهتر از آب زلالش

حنا را خاص قسمت سبز بختی است — دلم ایکاش بودی پایمالش

نقابش از شعاع مهر انور — سویدای دل عشاق خالش

بود کویش خوشا از باغ کشمیر — نسیم جنت الماوی شمالش

رخ او از گل شاداب خوشتر — ز سرو بوستان زیبا نهالش

نباشد چون دل شیدا شکارش — که دام و دانه باشد خط و خالش

صباح هجر شام وصل گردد — اگر خوابی کنم اندر خیالش

نگر از حسن هم رنجیده آن شوخ — خط سبزه بود گرد ملالش

اگر باقی ست دور چرخ گردان — شبی پیدا کند روز وصالش

علیا می زنیم در بحر عمر — که درو هست امید وصالش

۱۵۰

برده جان و دلم خط و خالش — شد تیغ چشم قتالش

میرود تی سوار بی پروا — که جها دل نگشته پامالش

در پس محملی دلم رفته است — باز جان میرود بدنبالش

قیمت حسن جان عاشق زار — گرم بازاری است دلالش

مرغ نامه نکرده هیچ قصور — سوخت حال دلم پر و بالش

هر که خندد بحال خود بر غیر — گریه باید نمود بر حالش

شد تر بون حال جالیا عاشق — می سزد بر رخشت نمودن فالش

ک بفتح یاد کیه از طرف قطب و بنات النعش وزد ۱۲ از منتخب و صراح

نبستم باینها دو دستان — که او ندود و حمالش

خسروا گو غم علی باد — که رود بی تو گهر شبی سالش

ردیف الصاد

۱۵۰

روی آن ماه روا مصحف خاص — کاندر آن نیست جز ره اخلاص

آن شب تار هست روز فراق — که نه دیدم بخواب روی مناص

غزل من ببزم یار که خواند — بود شب زهره بر فلک رقاص

کار هر کس همان تواند کرد — گوهر از بحر می برد غواص

هیچ هر سوره کلام خدا — هست در عارض و لب تو خواص

خون خم ریخت محتسب واعظ — گوشت نی اهد اگر خورم بقصاص

غم آن بحر حسن طوفان ست — نیست غواص را امید خلاص

چون خودی را ز خود فنا کردم — دشمنم بود دوست خاص الخاص

شاعری قدر من نکرد علی — زانکه النقاص لا یحب النقاص

۱۵۱

می برد دل ز سینه ام رقاص — کرد خالی خزینه ام رقاص

صاف دل کرده ام ز خط شهر — کرد پامال کینه ام رقاص

شوق دیرینه ام سویدا شد — کند آخر دفینه ام رقاص

تا سحر امشب رقص نکرد — داشت حفظ قرینه ام رقاص

نام حنا گری است نقش بدل — گشت زیب نگینه ام رقاص

ضربتی زد بدل زبانکوبی — بشکست آبگینه ام رقاص

بر سرم سیل اشک را بگرفت — غرق کرده سفینه ام رقاص

دوستان چشم لطف سوی علی — می برد دل ز سینه ام رقاص

ک گرگیا ۱۲ از منتخب و صراح ۵۲ قصه گو اقصه گو دوست نمیدارد ۱۲ مؤلف

ردیف الضاد

۱۵۱

جلوهٔ برق داشت آن عارض — سوخت جانم باستخوان عارض
دام خلق است خط آن عارض — نوبهار است در خزان عارض
ماند و آن خط چو آئینه حیران — روکش جنت است آن عارض
خون شد از لعل لب دل عالم — چشمها کرد خونچکان عارض
سیر کشمیر برد از یادم — بود در برقع گو نهان عارض
بهتر از خسرو زمن یار است — خوشتر از گنج شایگان عارض
گیسوی یار لیلة القدر است — مطلع الفجر باشد آن عارض
باد قربان یار سیل و نهار — آنچنین زلف آنچنان عارض
خوشتر از سرو گلزمین قد یار — بهتر از ماه آسمان عارض
سوخت جان هزار عاشق زار — آتشی زد بیک جهان عارض
شد چه بیتاب برق زیر سحاب — آتشی زد بآسمان عارض

رفت از یاد من علی فردوس — کس ندیده است آنچنان عارض

ردیف الطاء

۱۵۳

فرستادم بیار مهربان خط — کتاب الهجر کردم نام آن خط
خوشا وقتیکه پیک من رساند — بدست دوست پیش دشمنان خط
سوادش بود دود آه جانسوز — زدم مهری ز داغ دل بر آن خط
ز بیتابی دل سطری نوشتم — حروفش داشت از برق طپان خط
خوشا وقتیکه گیرد در جوابم — ز دست دوست پیش دشمنان خط
بسطری درج کردم حال گریه — حروفش داشت از نهر روان خط
نوشتم مجملاً حال جدائی — نهان اندر بحرفی داستان خط

چو الشن کو علی صدپاره کرد — گرفت از دست قاصد سبان خط

چه حیرانم علینا آنچه رفته است — جواب خط من باشد همان خط

۱۵۴

فرستاده حبیب مهربان خط — کتاب الوصل کرده نام آن خط
بجسم جان رفته باز آمد — که مضمون داشت از روح روان خط
سوادش نور بخش چشمها بود — کشیده خط بخط نیکوان خط
مرض رو ساخته شد دور از من — مگر بوده حکیم کامران خط
سلامت حال آمد قاصد یار — تو گوئی بود حرز کامران خط
بیک مدت نهادم بر سر و چشم — بجای یار مانده مهمان خط
کنون در عشقبازان سرخروئیم — نوشته مهربانم زرفشان خط
ز اشک غم روان شد بحر قدرت — ز ده خنده بگشت زعفران خط

سطورش بود از امواج حیوان — علی را گشت آخر حرز جان خط

ردیف الظاء

۱۵۵

نی خاطرم از بهار محظوظ — نی طبع ز لاله زار محظوظ
نی خصم ز مرگ ناگهم شاد — نی دوست ز سبزه زار محظوظ
نی خاطرم از غمی بفریاد — نی طبع ز غمگسار محظوظ
نی دل ز فریب عذر مسرور — نی چشم ز انتظار محظوظ
نی خصم ز ناله کردنم خوش — نی دوست ز حال زار محظوظ
نی دست بدست یار خرم — نی سر کنار یار محظوظ
نی طبع بجام باده خندان — نی خاطرم از خمار محظوظ
نی خاطرم از جفا بناله — نی طبع ز انتظار محظوظ
نی طبع مشوش از غریبی — نی خاطرم از دیار محظوظ
فرجام علی در آخر عمر — گشتم نه وصال یار محظوظ

لـه این نام گنج باد آورد است که مذکور شد و هرچیز تهی و خوب را نیز گویند که لایق شاه باشد ۱۲

ردیف العین

۱۵۶

زندگی با یار رسیدارم طمع — بوسه زان رخسار رسیدارم طمع

آرزومندم که بوسم خط یار — گل ز نوک خار رسیدارم طمع

آبله در پا شده چشم طلب — گرمی رفتار رسیدارم طمع

بیوفائی عادت خوبان بود — وعدهٔ بسیار رسیدارم طمع

آهنی را سینه‌ام موم کرد — نرمی گفتار رسیدارم طمع

رفته‌ام در ربقهٔ هندوی او — جای زنار رسیدارم طمع

هر دو عالم را کنم معاذات — رونق بازار رسیدارم طمع

خانه روشن کرده‌ام از لقا — جلوهٔ رخسار رسیدارم طمع

بوسهٔ چشم جان‌بخش چیدن خط — در جنون اشکبار رسیدارم طمع

سیر گلشن آرزو دارم بدل — از صبا رهوار رسیدارم طمع

با حواس خمسه در کویش روم — قافله سالار رسیدارم طمع

دل بردم از همه عالم کنون — دلبر دلدار رسیدارم طمع

لذت در دست لطف زندگی — از مسیح آزار رسیدارم طمع

چشم رحمت برکشا سوی علی
صحت از بیمار رسیدارم طمع

۱۵۷

نبگشتم بصد گلزار قانع — نمودندم بیک رخسار قانع

هزاران بار گل ایثار آن خط — نمودندم بنوک خار قانع

هزاران آرزو شد در ته خاک — نمودند آخرم یکبار قانع

نیم راضی بصد شکوی جنت — ز تو باشم بیک دیوار قانع

بقسمت خورم در کنج عزلت — نمیگردم سر بازار قانع

جمالی به ز یوسف در نظر بود — بخوابی شد دل بیدار قانع

شمار وعدهٔ او کی توان کرد — کنون باشم بیک اقرار قانع

هزاران جلوه بیند گر رخسار — نباشد طالب دیدار قانع

هزار آئینه باید زد بدیوار — کنون باشم بیک رخسار قانع

هزاران بهشتم در تفحص — نشستم زیر یک دیوار قانع

بصد ارژنگ چین راضی نبودم — شدم اکنون بیک دیوار قانع

هوای بوسهٔ رخسار دارم — نمیگردم بصد گلزار قانع

نماند دین اگر دنیا بخواهی — سگ آسا شو بدین مردار قانع

علی اکنون من و یک نی سواری
نبگشتم بصد گلزار قانع

ردیف الغین

۱۵۸

همه داغم چو لاله یا همه داغ — همه سوزم بسر پا چو چراغ

همچو تیرم براست با همه‌ها — همه رنگم چو گل میانهٔ باغ

همچو تیغ است قد خمیده مرا — همه خونم چو می درون ایاغ

همه کان نمکم همه شورم — همه سوزم چو وقت کشتن داغ

همچو خاکستر است ابر بی‌آب — سبزه زاغ استخوان کلاغ

همچو خار است سبزهٔ خط یار — سنبل زلف او سیه‌تر زاغ

همچو برق بلا رگ ابر است — سایهٔ ابر خشک سبزه داغ

حال اغیار من چه می‌پرسی — کس نگشته ز من هنوز سراغ

همچو گوی بخیل دل تنگم
که علی نیست در زمانه فراغ

۱۵۹

اگر باشد ترا بعرش دماغ — چه شود گر بیاردی درباغ

حلقهٔ چرخ طوق گردنهاست — نیست دنیای دون مقام فراغ

قسمت ما و لاله یکسان است — نیست جز خون دل درون ایاغ

سلہ مبنی گردن ۱۲ از منتخب و بحر الجواهر

سلہ بالکسر آنچه رسن ۱۲ از شرح منتخب

سلہ درخشان ۱۲ غیاث

هیچ حاجت مرا روا نشده است | عالمی زاده تو هست سراغ
گر نصیب سیاه بلبل نیست | خال رخسار اوست گشته زاغ
گر نباشد نصیب طوطی خلد | سبزهٔ روی اوست شد گر باغ
گل گلزار این و دست خزان | جای بلبل نشسته اند کلاغ
حال من هم ز هر هم پیسی | نتوانم ز خویش داد سراغ

کس نداند علی مرا کس نیست
نیست در طبع من چو لاله داغ

ردیف الفاء

سر باشم و صد هزار اوصاف | او باشد و صد هزار الطاف
والشمس بود رخ تو لاریب | گویند همه ز قاف تا قاف
والیلین تو جان من ولا ملذ | لاریب ز سورهٔ الایلاف
بکند و ... ز ابرو | هر مصرع راست چون الف
گفتن آنچه دل تو خواهشش کرد | جز آنکه شوی تو تنگ اسلاف
بینیم خلافت دور از یار | در دست ... باده صاف
خاموش شدیم هیچ تصویر | ناله دیده خویش در لاف
زد تیغ بوقت دادخواهی | بر گردن اوست خون انصاف

دیدیم علی رخ صفائی
چون آینه شد نشسته شفاف

شاه از غیرت رخت بکلف | نشود سرو با قد تو طرف
همچو گوهر که شد ز قطره آب | هر مه در نصیب نیست خلف
میکشد بوسه از حنا تو رقیب | میخورد آشنا که ...
عشق از نام ننگ میدارد | عاشقان را مذلت است اشرف
آرزومند وصل یک عالم | صد جهان در فراق گشته تلف
صد هزاران خدنگ آه زدیم | نرسیده هنوز یک به هدف
دل دلبر چنان بکف آرم | دل من نیست خود مرا ز کف
خلق را کشته ای به تیغ نگاه | بسته مژگان تو بجنگ صف
زهره را قصد نیست خواهی | پیر گردون نواز دار ز دف
بیندی گوش نیست جز باد | قطره گردد گهر درون صدف

شد چو می سر که هر گناه ثواب
پیشوای علی است شاه نجف

ردیف القاف

ای کجائی تو بهار عاشق | تا کجا صبر و قرار عاشق
وقت نزع هم نرسیدی ... | جلوه فرما بمزار عاشق
شد بر ویت ... | ... باشد تار عاشق
دل عیش داد و نوید ... | تا در ... نیست گذار عاشق
چاره گر کسی شود ... | ... زلف تو بار عاشق
آخر کار شدم ... | رو نکردی تو بکار عاشق
زان سر خاک ... | کن ... غبار عاشق
وز دوری به لحم جا کرده | تا تو رفتی ز کنار عاشق

میکند ناله علی چون بلبل
ای کجائی تو بهار عاشق

ای لعاب تو زلال عاشق | تا بکی بی تو ملال عاشق

له جائی ... ۱۲ ز منتخب و لطائف سطه بالفتح و خای معجمه ... ونیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پیتا گویند ۱۲ از غیاث سطه تملق و چاپلوسی ۱۲ از برهان و کشف سطه دروغ و بیهوده گوئی ۱۲ از برهان و منتخب سطه ای صد هزار ۱۲ مؤلف سطه سورهٔ الایلاف ۱۲ مؤلف سطه دعای است که برای استجابت دعا میخوانند ۱۲ مؤلف

شیر است بوسهٔ رخ / قامت تست نهال عاشق
کرده جان از اشتیاق هم تو نثار / چه بود مال و منال عاشق
در جوانی شده ام پیر ضعیف / در کمال است زوال عاشق
در صفات لب نوشین تو یار / به ز قند است مقال عاشق
روی پر نور تو شد بدر کمال / خم ابروست هلال عاشق
عهد فردا نبود کم از ماه / لیس فردای تو سال عاشق

نظر لطف بکن سوی علی
گوش ده گاه بحال عاشق

۱۶۴

مه رخا ای دل و جانان عاشق / تا بکی بی تو مکان عاشق
همچو گل چاک عیان عاشق / همچو گل خاک نهان عاشق
گوش از بهر چه دادند ترا / نشنوی گر تو فغان عاشق
واشد آغوش من آسوی بیا / بی خدنگ است کمان عاشق
سیر باغت نبود خوش بی من / گلرخا سرو روان عاشق
روز و شب بهر چه تعمیر کنی / نیست جز قبر مکان عاشق
مختصر قصهٔ خود میگویم / هر نفس بی تو سنان عاشق
گفتمش حالت دل شب در بزم / سوخت چون شمع زبان عاشق

نی سوا ناگزیری ز علی
نیست در دست عنان عاشق

۱۶۵

دلبرا نور نگاه عاشق / بی تو شام است پگاه عاشق
نسبت ماه بمهر است بیا / مهر افلاک به ماه عاشق
زیر دیوار تو دائم نشست / کان بود پشت و پناه عاشق
سبزهٔ خط نه میده برخست / میده مهر گیاه عاشق
بر خاک نشستم برهست / به نگاه عزت و جاه عاشق
میکنی قتل مرا لیک مکن / بر جمال تو تباه عاشق
گریه سنجی تو بود هم پله / کوه البرز بکاه عاشق

جانب قبر علی کن گذرے
دلبرا نور نگاه عاشق

۱۶۶

ما و جان غم نهان فراق / با که گوئیم داستان فراق
نان به روغن مرا نصیب نشد / خون من روغن است نان فراق
کاروان را بدشت راه زنند / رهزن ماست کاروان فراق
زعفران زار خنده سے آرد / گریه دارم بر زعفران فراق
آنچه خواهی ز نیچ عالم پرس / که دل ماست نکته دان فراق
تا بکی رحم بر سر بی رحم / آنکه در دست تست جان فراق
منع از کشتن است نام امان / قتل عاشق بود امان فراق
یارب از بهر وصل مهرویان / باد برباد خاندان فراق

گر نصیبم شود علی وصلش
ختم برباکنم بیان فراق

۱۶۷

بهر غم نیست در زمانه رفیق / کاین نشانی است از حبیب شفیق
قعر چاه ذقن نیافت کسی / گرچه بی آب عالی است غریق
نفس اماره را نگه میدار / آنکه همراه تست دزد طریق
لا الها ترا کسے نگوید به / هر که باشد بذات خویش لیق
زاهدا نوش کن مے ناکام / بکند جام عطا کنی ز رحیق
بسکه آب غدیر مے نوشم / آفتاب است سایهٔ ابریق
سبزه است نون خط ریحان ات / هست زلف تو لام نستعلیق

۱ه میوه که پیشتر از دیگر میوجات موسم خود پخته شود ۱۲ از غیاث -
۲ه مردم گیا که بعربی یبروح و بهندی لکهمنی گویند هر کسیکه آنرا که بصورت انسان باشد باخود دارد همه خلق بر مهربان باشند و اینهم مردم دوست دارند ۱۲ از برهان و مصطلحات -
۱ه شراب خالص و صاف ۱۲ از سروری و منتخب
۲ه آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند ۱۲ از کشف و صراح

غیر اینک و به مگو هرگز / تا دهانش نکرده تحقیق
یاد می آیدم نقابش / می برد دل ز من سحابش برق
می سراید عدو ببزم غزل / بهتر از صوت اوست صوت نعیق
چشم کور عدو است عیب / او چه داند ز نکته های دقیق
ساقیا آب آتشینم ده / دل من شد ز آب خضر حریق

نقش علی بعالم نیست
هست خلق کار تخلیق

ردیف الکاف

۱۶۸

گر نه ند یار بر درم دستک / در نگنجد دماغ من به فلک
میتوان دید یار را هر جا / لیک در پیش دشمن مردک
همچو برق جهنده رفت ز راه / چو یکی داشت زیر ران خنگ یک
چشم یار است نسخهٔ جادو / دهن اوست پر گهر درجک
گل زند آتشم بدل بی یار / همچو آبی که بر سر آهک
حک شده نام من ز صفحهٔ دهر / یاد ابرو زده بدل گزلک
ناله و گریه فوق و تحت گرفت / قبضه داریم بر سماک و سمک
خون دل بی تو باده ام باشد / داغ اندر جگر بود چو گزک
کشت امید من نشد سرسبز / زرد دیدیم سبزه چون زردک
بی دهان است یار بالتحقیق / خال لب را مگو بی نقطهٔ شک

سخن ما علی بود شیرین
جو نی اندر کلام غیر نمک

۱۶۹

یا ز من نسبت دگر نازک / هست چون پیش خشک تر نازک
بادش مرغ نامه بر نازک / کاستش الفتش بود ز پر نازک
منزل ما من کر ساخت بنا / همچو آئینه سنگ و در نازک
می برد دل ز بر بیا جانا / آن لب لعل و آن کمر نازک
ساقیا شیشهٔ شراب بیار / چون دل طفل بی پدر نازک
بسکه تر آمدم از آنگل تر / بیشتر شد ز بیشتر نازک
تار اشکم بیاد دندانش / باشد از رشتهٔ گهر نازک
می تراود تراکت از رنگش / بایدش صاحب نظر نازک
بو العجب نازنین جوان قاتل / همچو تیغش بود سپر نازک
بی ز بیداری است خواب پری / کز پری دیده ام بشر نازک

کشفیا اختصار کرد علی
عضو عضوش ز یکدگر نازک

ردیف اللام

۱۷۰

از جمال تو حسن مالامال / هفته را ماه نیمه ماه دو سال
آتش عشق نیست باد مراد / خاک کوی تو به ز آب زلال
ماه چون بر درت جبین فرسود / خلقش از بهر عید کرد هلال
حسن سبزت دلم بسوخت چو / سبزه آسا بره شدم پامال
اختر سوخته است از پی عشق / حسن را شب چراغ باشد خال
چون نباشم گران بخاطر خلق / خلقتم شد مرا بگرد ملال
ترک دنیا نموده ام آخر / در جهان باش تو صد سی سال
تا یکی نامه و پیام اجل / یاد آور ز نامهٔ اعمال
خورد و خوابم همه غم دندان / تن من خشک گشته همچو خلال
گفتمی عارض ترا همچو ماه / ماه را گر بدی همیشه کمال
گر حرام است بادهٔ قاضی / دخت خود را من بسا خلال

۱ درخشان ۱۲ از غیاث
۲ بانگ خر ۱۲ از منتخب
۳ سوخته شده ۱۲ از منتخب و صراح
۴ کارد کوچک ۱۲ از مؤید و برهان

حافظا خوش رسیده به علی
مرحبا مرحبا تعال تعال

۱۷۱

برآمد از حجاب غنچگی گل — چمن آسا شگفته رو بلبل
نگفتم جز ازین لبیک می آر — برآمد چون زلیخا بانگ قلقل[1]
مریض چشم تو ای سروقامت — نمی تابد صدا طوق سلاسل
من و صد فخر و جمشید و ذلت — کنی از خاک من گر ساغر گل
لب جو سرو شد انگشت حیرت — پریشان کرد زلفت عالی سنبل
نیم قاضی نه ملا نه زاهد — بده ساقی مرا بی تامل

رقم کردم چو این تازه غزل را
بهرسری شد علیا رشک آمل[2]

۱۷۲

روی تو به از شگفتن گل — مویی ز تو خوشتر از نموی سنبل
هر زلف تو آنچنان دراز است — باطل نشود بدو تسلسل
چون بید ترحم ز ضعف است — شاقی است چو زلف از تنزل
هر عضو تو خوش ز عضو دیگر — ثابت شده در پی تامل
آن ضعف و داغ شد که گوش — شوری است صدا طوق صلاصل
برخیزم و عرض وصل سازم — خوانی تو بخاک من اگر گل
دریاست روان ز چشم گریان — تا ری است نه دامنم بران پل
هر روز ز سالها تو پرسی — از نام منست چنین تجاهل

میگفت علی بدو ظهوری
بی داغ تو سینه باغ بی گل

۱۷۳

ای فدیهٔ تو هزار قاتل — از کشتن من ترا چه حاصل
یک عرضهٔ من قبول فرما — صد شکوهٔ مدعی است باطل
زلفت نبود گزین سیه بخت — دستیست بگردنت حمائل
ای بحر کرم بده لعابت — لب تشنه همیشه نیست ساحل
ماییم بچنگل فراقت — چون عالمی زیردست جاهل
شد قامت او چو بید معکوس — بی روی تو شد هرآنکه مایل
دیدیم تقابل رخ تو — جز داغ نبود ماه کامل
ایا بهم نیا رسته رود آه — باشد بعنا[1] دل عنادل
مجنون شده بر تو حسن لیلی — دارن زلفت بود بپا سلاسل
صد شکوه ز مدعی شنیدی — یکبار ز من کنی مقابل

صد گونه علی ضعیف گشتم
یک گام بود هزار منزل

۱۷۴

گر خاک مرا زمی کنی گل — هر مشکل که خواهی زان شود حل
میگوییت آیه می شمائل — هر گفتهٔ مدعی ست باطل
آیا نبود که دشمنان را — یکروز ز من کنی مقابل
از حال بد تو نیست غفلت — از ما نشوی اگر تو غافل
زاهد تو و مصحف و تلاوت — در گردنی دست ما حمائل
طول امل اینکه در دل تست — دانی چه خطی است خط[2] باطل
حق را کنم خلاص در حشر — زین نامه که دفتریست باطل
ما و می و یار صورت حور — زاهد تو و سجده و نوافل
گاهی نزدیم بر در خویش — نهیم چگونه پا بمنزل
ای چشم مبار اشک هردم — ماییم سوار مرکب گل
ما و می و عشق و شعر خواندن — زاهد تو و نشهٔ نوافل

میگوی علی که چون ظهوری
گرداب بحر ماست ساحل

[1] بر وزن بلبل بمعنی فاخته ۱۲ از مؤید و منتخب
[2] بضم میم شهری از مازندران ۱۲ از برهان و سراج

[1] عنا بفتح رنج و مشقت ۱۲ از منتخب صراح [2] مراد از خط نسخ باشد که اختراع خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجهٔ مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بدین سبب آنرا خط نسخ گویند ۱۲ از کشف و منتخب

مائل آخرت شوی ای دل
حاصل دنیوی ست لا حاصل

باش با عاقبت نه با دنیا
همچو دیوار یک طرف مائل

گریه کردم بیاد بالایش
همچو سروم بجوی پا در گل

بخت بد را چه سود تدبیر کنیم
نیست جز خاک در کف ساحل

پیش عالم هزار سال نشین
نروی یک قدم بس جاهل

آنچه دارد نگاه تو جادو
شمه‌ایش نیست در چه بابل

همچو در ستارگان باشی
در میان بتان چین و چگل

با سیه دل نصیحتی نکنی
هیچ بری نیست گر زمین قابل

تا بکی زیست انتظام علی
دیده واکن زخواب ای غافل

۱۶۹

بزلف یار گشته مبتلا دل
بسر آورد آخر صد بلا دل

ز مهر و ماه تیمک شد ز چرخم
کند خاک در بت را توتیا دل

ترنج زر نماید عقده غم
او سیب یار بیچ رنجها دل

جواهر خانه کونین دیدم
برآمد از همه شئ بی بها دل

بجای سنگ پاره در ته خاک
بکوی یار دیدم هرکجا دل

اگر باشی شه ملک قناعت
خسی داند برابر بال هما دل

زجور بیوفایان شکوه‌ام نیست
برآید عاقبت خود بیوفا دل

ببینی جلوه جانانه هرجا
اگر آئینه سازی از صفا دل

ببین پهلو که در پهلو نشاند
زپهلو برد آخر دلربا دل

سوای دل همه جسم است بیکار
نباید بست اندر ماسوا دل

نباشد خاطرم چون بی تو تسکین
فدا دل ساختم تو رشا دل

اگر با صدق نیت سر کنی راه
نباشد کم زخضر رهنما دل

بتان سنگدل دیدی چه کردند
به بند آکنون علیا با خدا دل

۱ کمین شهریست در ترکستان حسن خیز ۱۲ از برهان و سروری

۲ بفتح پیچ و شقت ۱۲ از منتخب سراج

شد سیه لیت او بلائی دل
با که گویم ماجرای دل

نیمه گام است از زمین تا چرخ
که خیال است بادپای دل

دو جهان را بیک جوی نخرد
سیر گرد آنکه در فضای دل

گرچه دیدم هزار خوبان را
نیست کس چون تو دلربا دل

تو که لعل و گهر بکیسه و جیب
ما و دامان لخت لخت دل

تو و آئینه و خود آرائی
ما و خاک ره و جلای دل

همچو کاهیم در ره عشقت
خوبها سبز است کهربای دل

تشنوی گاه نغمه طنبور
بشنوی گاه نالهای دل

عقل را سوخت جلوه حسنش
عشق گردید رهنمای دل

بشکنی چو بهر دل دیرست
از تو افزون بود بهای دل

هست بیمار هم علی صحت
نیست جز درد دل دوا دل

۱۷۰

تا و تا کیم رسد بعرش قبول
تا مراست کرد چو همی نزول

همه از عدل و علم نیست مراد
که برای خودم … چو جهول

بوزنه بید و ثمر نه سرو چو بی
هست موافق فروع را باصول

یا دگر صحبت کسی بدل نیکن
گر نیابی بکار حق مشغول

ذوق از دین بگردنت دیدم
در گریبان خود شدم مشغول

عشق از تست تو عقل از دیگر
علم معقول هست یا منقول

یاد هرگاه مرگ می آید
می کشد … هم … ملول

مرحبا یار تا هزار رسید
حاصل صرف فهم شد معقول

غیر معقول باید است ابد
و رها الا … یا معقول

یا الهی برانتظام علی
خلد واجب کن از برا رسول

۱۷۱

عزتی یافته عشق و نبیل
خون من شد براه یار سبیل

۱ طرق تهذیب دگرگون اند آخر شده ۱۲ از غیاث

زاہد بجام ہمہ بگیرد باشد | کعبۂ حاجت مراست دیل
قتل ہر یک مرا ز خوبان کرد | خون شد ابو دچو خوان خلیل
دشمن [illegible] برد | خال بر تیج کہ یار داشت زنبیل
از پی یار ہمہ شدہ صنم | گر بیا ہم شہپر جبرئیل
بوسہ چیدیم سر قندان | ہمچو خرما ز شاخہای نخیل
ہمچو شیر از شکر شد شیرین | مست خون شد نہ روی یار جمیل
با شریفان تمام عمر نشین | یک نفس صحبتی مکن رزیل
عاقبت عافیت نشد حاصل | در دوا و طبیب گشتہ علیل
قصہ ماست ہمچو زلف دراز | طی نگردد بقال و قیل قلیل
وصل با یار خواستم ہمہ عمر | حاصلی را کہ میکند تحصیل
داد بوسہ رقیب را دلبر | شعر دلم تنگ تر زگور بخیل
نیست جز ذکر و فکر دگر | ہست دیوانہ تو بسکہ عقیل

باش بفکر انتظام علی
کار عقبی بود برب جلیل

ردیف المیم

۱۸۰

چہرۂ یار ماست ماہ تمام | باشد ابرو ہلال عید صیام
زیر پہلوی تست گنبد نا | جای دل پارۂ زسنگ رخام
خو گر نالہ ام چنانکہ مرا | نخل ماتم نشیمن است مدام
زندگانی است تلخ عاشق را | دو سہ بوسہ بدہ لبی ز دشنام
در فراق است جان مرا بر لب | میزنم بوسہ بر لبش بہ پیام

۱ بالکسر و واو و حای مہملہ و مفتوح ہا کشش و بادزن ۱۲ از منتخب و بہار عجم
۲ درخت خرما ۱۲ از صراح
۳ نوعی از آرایش است کہ بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شائع بود

آن ضعیفم کہ بعد شرق ز غرب | در مسافت مرا بود یک گام
صید صد مرغ دل بکنیم کرد | خال زیر خط است یا اندر دام
می نویسیم حال داغ جگر | نامہ ماست بسکہ مشک ختام
نیست بہ گرد عارضت گیسو | کفر قربان شدہ است بر اسلام
بار عصیان بر ندہ دشم عفو | گر بفہم نہ پا بر ذرہ قیام

ہمت ما علی نگر کہ بود
در فلک آفتاب بادہ بجام

۱۸۱

خط آن گلعذار را نازم | در خزان نو بہار را نازم
زخمہا کرد چہل چراغ مرا | اینچنین نیزہ دار را نازم
نسخۂ صحت است عالم را | چشم بیمار یار را نازم
عاقبت زیر خاک گردد نہان | خدمت غمگسار را نازم
چہ گہرہا ریخت در دامن | چشم سرمایہ دار را نازم
زرد شد آفتاب در پیشش | رنگ رخسار یار را نازم
نشدم ہم زیارت کشش | بخت ناسازگار را نازم
سوخت ایام وعدہ را آخر | گرمی انتظار را نازم
داد مینا بدست من آخر | یار رنگین بہار را نازم
ہم پس از مرگ رفتہ در قبر | دیدۂ انتظار را نازم
برق از شرم شد نہان در ابر | شوخی نے سوار را نازم
میکشد سر چہ سر داز تہ خاک | دانہ خاکسار را نازم
نقش ارژنگ پیش او روسیاہ | چہرۂ آن نگار را نازم

نام و ناموس باد دشمن را
من علی ننگ و عار را نازم

۱۸۲

یار فرخ پیام را نازم | قاصد تیز گام را نازم
سوی میخانہ ز آسمان آمد | ابر بر تر مقام را نازم

۱ بکسر موم و لاک و غیرہ کہ بران مہر کنند ۱۲ از لطائف و صراح۔

[illegible]

گو ندیدم رقیب نیز ندید — در رهش از دحام را نازم
تیغ چون برق ترش چون خورشید — هم سپهر حسام را نازم
یار چون برق جلوه کرد بشام — هم بلندی بام را نازم
روی پرنور یار خود دیدم — همچو ماه تمام را نازم
حشر برپا نمود در دو قدم — همچنین خوشخرام را نازم
مرغ دل صید کرده خال و خطش — همچنین دانه دام را نازم
می نویسید قلم صفات خطش — اسپ شبگیر لگام را نازم
نیست دیوان تو علی خیر عمر — انچنین خوش کلام را نازم

در باغ کرآن نگار دیدم — گل را بکتف خار دیدم
در برگ گلی نباشد اصلا — زنگی که بنوک خار دیدم
آیا نبود سزای برش — ابر یکه بکو بسیار دیدم
حسن رخ او ز خط بیفزود — در عین خزان بهار دیدم
چون زنده بگور شده تن جان — در رهگذرت مزار دیدم
در سبزه خط رخ تو چون گل — در دامن نوبهار دیدم
راز یکه بلب نیامد از دل — افسانه بزم یار دیدم
با داغ غم تو کیهان دل — چون مزرعه لاله زار دیدم
یک خلق چو خود بجان نثاری — استاده بکوی یار دیدم
صد حیف علی که دوست خود را — با دشمن نابکار دیدم

شکوه از جور مهوشان چکنم — انچه باشد عیان بیان چکنم
زنده در گور کرده اند مرا — درد ای روح رفتگان چکنم
رفت عیسی ز جور خلق بچرخ — آدم نزد آسمان چکنم
خو گر بوی زلف دل گردید — سیر گلهای بوستان چکنم
یار خواهد فراق من وصلش — آنچه او دارد [illegible] چکنم
ترک کردم طعام و آب خصم — یار [illegible] چکنم
باغبان باز زد ز رو چو خزان — [illegible] چکنم
خسته جانم چو آشیان اکنون — خار [illegible] چمن خزان چکنم
ترسان جست یار از صیاد — قامتم شد ز غم کمان چکنم
نیست جانا علی بجز افسوس — حالیا گو من که جان چکنم

تا به زلفت یار [illegible] کردم — بی رخش [illegible] کردم
تنگ آمد ز گریه ام دنیا — ناله چون رعد کو بکو کردم
زد مرا یار تیغ جوهر دار — زخم با موج خون رفو کردم
شوق می شد مرا ز اخلاص — خویش را خشک چون کدو کردم
باشده صاف [illegible] — [illegible] کردم
آنقدر بد هوس کرد فراق — شکوه دوست با عدو کردم
صبح نوروز بود شام وصال — داغ دل تازه لاله رو کردم
کشته تا ز سر و قد [illegible] — قبر خود بر کنار جو کردم
ترک کرده علی [illegible] — غسل تو به ز آبرو کردم

تا لقاء [illegible] آرزو کردم — یک نظر [illegible]
بود در سینه یار جلوه نما — چار اطراف جستجو کردم
تیر [illegible] کرده تو رها — دل صد چاک [illegible] کردم
خواهشم بود بزم او [illegible] — دل بیخود [illegible] کردم
بید آسا هم بهار و خزان — در فراقت [illegible] کردم
همچو پیر مغان مرید شدم — سالها [illegible] کردم
برد از جا نوید آمد یار — خانه از خویش [illegible] کردم

له بالضم یعنی سپاز کشت و رشیدی وغیره ۱۲
له [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible] از بهار عجم

گر در راه طلب شدم آخر / سرمه در چشم آرزو کردم

تعقیب سر و دین ز مهر نماز / همه تن جان زآرمی وضو کردم

همچو آتش زبان شدم که چو شمع / خویش را صرف گفتگو کردم

چه تمنای وصل تو ای ترک / ترک هر گونه آرزو کردم

غسل از خون من کنی ساقی / نیت توبه یا وضو کردم

قائل من علی ز سیدان رشت / از نفس تیغ در گلو کردم

۱۸۷

سالها خدمت سخن کردم / صفحه را روکش چمن کردم

بوی زلفت بهر رسید صبا / داغ دل نافه ختن کردم

هر سفری از جهت نگاه مرا / سیر عالم همه وطن کردم

دور ظلمات تجمل شد محفل / وصف تو پیش دشمن کردم

شکوه ام تا رقیب پر گوید / خالی از خویش انجمن کردم

پاره قصه‌ها ز بیستی کرد / پاره از دست خود کفن کردم

در وطن تو رسیده ز سفر / سفر خانه در وطن کردم

یاسمن بود از تو بوی باغ / در چمن سیر یاسمن کردم

سوختم چون چراغ بسکه دماغ / خویش را شمع انجمن کردم

بر امید تو بشکفته است گل / صید صد طایر چمن کردم

نیست در سینه آرزو جز تو / دل فدای تو جان من کردم

شد نشستم علی نصیب آخر / نقش دل حب پنجتن کردم

۱۸۸

در عشق بتان ز بسکه فردم / با بخت سیاه چهره زردم

بر خاک زنند کیمیا را / تا پای کسی رسید گردم

جز همت وصل کس نماند / کاریکه به هجر یار کردم

زین گنبد نیلگون چه خیزد / با یار بقصر لاجوردم

۱ مبتنی خوف و بیم ۱۲ از کشف و منتخب

لقمان نتوان علاج من کرد / وصل تو بود دوای دردم

گردید مس طلای احمر / اکسیر ز پای او است گردم

با نفس که سرکش است ابلیس / باشد به هیچ صلح کل نبردم

لعل جگری است قطرهٔ اشک / لعل لب تست یاد بردم

یاقوت جان شد نشست وصل / غمهای که در هجر خوردم

از پهلوی من گرم رفتی / زد شعله بجا آه سردم

ترشیت[1] نمود یار جانی / خوش داد به خال او بزردم

پرسی ز علی نکات غمها / در عشق بتان کیای مردم

۱۸۹

در خیال لبت بهر شبم / دین و دنیا بهم فراموشیم

بوی گیسوی او بپا رهبا / گرچه پا بند او دو بیا گوشیم

ساقیا بی تو دل کباب شده / جای می خون خویش می نوشیم

آخر غم که بهره ز جز اشک / بر سر پیش تو گاه شهر شدیم

جان ز غم تن ز جفا پیشتر / یار خود در آغوش بیا آغوشیم

برز سبزان رسیده سبزه خط / او فتاده بجاه خس پوشیم

برخط و عارض تو حیرانم / همچو آیینه با همه تو هستیم

نیست تقدیر وصل او لیکن / تا به قدر خویش میکوشیم

ای پری بسته ایم لب ز تو / همچو صهبا به شیشه می جوشیم

کار فرمای ماست خاموشی / همچو خم در دو بر دو دوشیم

صد زبانیم انتظام علی / لیک مانند غنچه خاموشیم

۱۹۰

نی طالب عز و شان و جاهیم / در کشور فقر پادشاهیم

۱ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه باشد از بهار عجم ۱۲ نام بازی است مقابله شطرنج از جهانگیری برهان

با ما به رخان مهر سیما — از شام وصال در نگاهیم
در رنگ روان چو نقش پا را — گم گشته چو خاک شاهراهیم
جنگ است بدل مدام ما را — با یار همیشه رو براهیم
از فرق و شت سر شتا سرا — در درد و غم و رنج را نیاهیم
هم رخ به هجر ... — بی شمع رخ تو شکل آهیم
خورشید به آسمان مبارک — با طالع تیره همچو ماهیم
در هجر تو مهر ... — در وصل تو با دمیم تا هیم
شد خاطر ما چو بو پریشان — گر نرگس گلرخان سیاهیم
در روز چرا به جلوهٔ حوران — بر پاکی دامنت گواهیم
وقت شد ز لف جعد خالی — هر چند چو کیسه پر گناهیم

صد دامن و یک گشت علی ما
یک گشت تیغ صد نگاهیم

۱۹۱

وا ای که بکوی تو گداییم — در کشور عشق پادشاهیم
بیگانه شده است خلق از ما — زان روز که با تو آشناییم
داریم ز خویش صد بلا دور — زان روز که با تو مبتلاییم
تاییم چو شنگرفیده پیشت — هر چند که در پی بهاییم
پروانهٔ شمع ایم پیشت — هر چند بر اسی خود نماییم
جز کوی تو هیچ جای ما نیست — گم گشته ز خلق رهنماییم
جز وصل علاج ما نباشد — در هجر تو درد لا دواییم
تا جی است به فرق ما ز خورشید — در کوی تو گو به شهر پاییم
ور نه ز وکرشمه میرزایی — ما نیز به صنعت میرزاییم

پرسی ز علی که ما نه ایی
در بزم نشست غزل سراییم

۱۹۲

در کوچه او که پا گذاریم — هم از سر خود خبر نداریم
چون تاج بسر که داغ داریم — در کشور عشق شهریاریم

ریزیم چو ابر اشک هر جا — در هجر چو برق بیقراریم
با سوده زبان چکاره ما را — سودا ز نگاه آن کوی یاریم
دل در گرفت آن هلال ابرو — انگشت نما بهر دیاریم
صیاد خود کیم بهر صیاد — در بهر شکار خود شکاریم
جان نیست بجسم همچو تصویر — دلداده نقش آن نگاریم
جای نخوردیم از سر خاک — خاک قدمی به رهگذاریم
کشته است کسی به تیغ ابرو — با آنکه ذبیح ذوالفقاریم

دیوان علی گهی نظر کن
کز اهل کمال یادگاریم

۱۹۳

یک کلبه دلی به گلعذاریم — صد باغ بهر بهار داریم
تا کی نشی ز فرق ما پا — در رهگذرت هزار داریم
رسوای جهان نمود ما را — عشقی که به سینه وه داریم
در عشق تو عزت است لعنت — ناموس ز ننگ و عار داریم
ای سروسهی در انتظارت — جان بر لب جویبار داریم
بر باد شویم روز آخر — مسکن به سوار داریم
آیینه سینه تا شود صاف — یک گونه بدل غبار داریم
بر دامن دشت بی تو انگل — بستر سر خار نداریم
صد چاک زده چو گل بباغی — نرگس صفت انتظار داریم
هر چند قرار وصل کردی — دل بازچه بیقرار داریم

ما هیچ حزین علی بکیش
از هر دو جهان کنار داریم

۱۹۴

جسم از پی وصل یار داریم — چشم از پی انتظار داریم
پر شد دل ما ز درد دنیا — خالی ز نشتر کنار داریم
رخسار بتان و دیدهٔ ما — سیر گل نوبهار داریم
مجبور چسان کنیم او را — بر خود که نه اختیار داریم

ساقی دو سه جام کن عنایت — چون چشم تو بس خمار داریم
باشیم اگرچه پیش واعظ — دل بر در سینه سوار داریم
کافی است برای قهر دشمن — زد گونه بدل غبار داریم
اینگل که بسیر سینه ام آری — گر داغ تو لاله زار داریم

برتیم سر عدو علیا
مصراع ز ذوالفقار داریم

۱۹۵

بر رخ مهوشان نظر دارم — داغ چون مهر در جگر دارم
می زند تیر یاد مژگانش — یا بدل زخم نیشتر دارم
بیخبر گشته ام ز حالت خویش — تا که از یار خود خبر دارم
دست خالی مرا که برد دل کرد — کیسه درد در کمر دارم
خاک کوی تو بستر است مرا — تکیه از خشت زیر سر دارم
در فراق تو ای گل شاداب — جسم خشک است چشم تر دارم
گم شدم زیر چشم سار طلب — خضر سان سایه راهبر دارم
وقت فریاد گشته ام چون شمع — ناله ها آه بی اثر دارم
از زمین محبت ای گل — همچو سروی نه پای بر دارم
بی تو ای ماه منزل خوبی — چون فلک جای خود سفر دارم
وعده شام گر کنی روزی — چشم وا تا دم سحر دارم

باز نایم علی ز عشق بتان
تا سر دوش خویش سر دارم

۱۹۶

بی تو دلدار درد دل دارم — سر به بستر برای خود خارم
میکشم بیکسی بزه کارم — تشنه ام لیک جنت امیدوارم
آه بی وصل کشته اند مرا — سر زلفت رفت دردسر دارم
میزنم بوسه خال روی ترا — تخم الفت همیشه میکارم
چشم بیمار تو شفا بخش است — لطف فرما که بی تو بیمارم
قدر گوهر حضور شاهان است — بهر دسکینی ببازارم

نقد جان خود دهم قیمت — خویش را از بلیت خریدارم
زلف را نافه ختن گفتم — اینقدر هم ترا خطا دارم
زاهدا حال من چه می پرسی — قابل خلدم و گنهگارم

چه عجب گر خدا دهد خلدم
من علی گرچه قابل نارم

۱۹۷

همچو آئینه سنگ حیرانم — بر رخش همچو زلف قربانم
یار را آفتاب میدانم — تا سحر همچو شمع سوزانم
داغ دار هم ز لاله رویانم — گوئیا خود سرای نعمانم[۱]
گو نیست گل ترا بدین امید — تا که روزی رسی بدامانم
میکنم آنچه دل من گوید — تکیه پابندانیم و آنم
بر فلک گر مسیح رفته چه غم — هست نظاره تو درمانم
زلف یار است لیلة القدرم — روی او ماهتاب میدانم
همچو مفلس که آیدش مهمان — بی تو ای جان من پریشانم
آنکه پرسی ز حالم از یاران — همچو زلف تو بس پریشانم
آنکه می بینمش ز روزن ها — ذره ها میکند در ایوانم
می کشد شوق وصل یار مرا — هر یک گل هزار دامانم
پرده چشم من بود سیماب — غرقه موج خیز طوفانم
مغز جان مست بوی زلفش کو — در دماغ است بوی ریحانم

نیست خوشگو چه انتظام علی
هست سحر[۲] حلال دیوانم

۱۹۸

گاه مانند برق خندانم — گه چو ابر مطیر گریانم
گاه آئینه وار حیرانم — گه چو زلف بتان پریشانم

۱ قصر خورنق که نعمان ابن منذر بنا کرده بود در نهایت خوبی و نزاهت
نعمان بیاکتها لاله مشهور است که بنهایت سرخ باشد ۱۲ از غیاث
۲ شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد ۱۲ از لطائف و برهان

خال آن عارض ست تخم مراد / قیدی دام زلف جانانم
همرهان در قفس اسیر اند / من اسیر غم اسیرانم
جور اغیار پرس از اغیار / کز ستمدیدگان خویشانم
بخت من خوش که طالع دشمن / خانه اش همره تو همسانم
پیر گردون دون واین دائی / در کفش همچو گوی چوگانم

توبه از دست توبه باز علی
می رسد فصل گل پشیمانم
۱۹۹

در هجر تو راز راستانم / یک کس نشنید داستانم
بس خوار چو خار بوستانم / دشمن بنگاه دوستانم
وصف تو کما هو نه دانم / صد جا بغلط رود گمانم
خاموش چو یار بی دهانم / هر چند چو غنچه صد زبانم
پای تو سر نفیر ز فرقم / جسم تو لطیف تر ز جانم
در ضعف بدن چو کهنه پیرم / هر چند بعمر نوجوانم
از سهو من ار تو شادمانی / در یاد تو همچو شادمانم
می سوزم و کس نپرسد حال / مانند چراغ خفتگانم
یاران به قفس اسیر صیاد / من نیز بقید آشیانم
در جستن خویش شادم صلت / با برق جهنده همعنانم
در راستیم چو تیر هاراست / کج گرچه به ضعف چون کمانم

هر چند نیم علی سخنور
منطوق[1] کلام رفتگانم
۲۰۰

رنگ او در شراب می بینم / بوی او در گلاب می بینم
خون دل میخورم بجای شراب / که جگر را کباب می بینم
خویش را محض هیچ کاره دگر / همچو مد در حساب می بینم
طول بحر است عرض هستی خویش / زندگی چون حباب می بینم
شهر غرقاب از اشک چشمش / عالمی را خراب می بینم
بی تو ای نو گل بهار جمال / چشم خود را سحاب می بینم
چکنم عرض در شب هجران / طول روز حساب می بینم

نه پسندم علی رفاقت کس
تا بامکان کتاب می بینم
۲۰۱

رخ تو ماهتاب می بینم / لب تو شهد ناب می بینم
یار استاده بر لب دریا / شعله در زیر آب می بینم
دور از آن انجمن ز لیلی خود دل / همچو تار رباب می بینم
یار را در برابر دشمن / گوهری در خلاب می بینم
غیر خود را ببزم آن سرو / تا لبنگ با رباب می بینم
پیش آن گل نشسته است رقیب / جای بلبل غراب می بینم
روی عفوش سوی گنهگار است / در خطا ها صواب می بینم
آفتاب ست زیر اسپ کسی / وز هلالش رکاب می بینم

واه دیوان تو علی چه خوش است
هر غزل انتخاب می بینم
۲۰۲

با طبع سلیم چون سلیمیم / خاموش کشنده کلیمیم
تا در تب عشق تو سقیمیم[1] / یک تخته مشق صد حکیمیم
آگاه نه ز قدر ما حیثت / کز بحر غمت در یتیمیم
بی روی تو بوی گل نخواهیم / صد چاک دل از کف نسیمیم
در رهگذرت فراز خواهیم / نی طالب جنت النعیم
سنگ در تست بالش ما / نی طالب خشت زر و سیمیم
از خوی تو سوز در دل ماست / نی خائف آتش جحیمیم
در وصل تفکر فراق است / با جمله امید عین بیمیم
هر چند بخلق تیم حادث / بر روی تو عاشق قدیمیم

[1] مضمون و معانی ۱۲ از غیاث

[1] بیمار ۱۲ از غیاث۔

زان روز که تو شدی مسافر / در رهگذر اجل سقیمیم

در چار حد ممالک عشق / از تیغ فنا روات دو نیمیم

سلطان جهان بعیش خود باش / ما رنج زمانه را ندیمیم

خواهیم رخ چو شمع روشن / هرچند چو شب سیه گلیمیم

خواهیم ز موی یار بوی / نی طالب گلشن و شمیمیم

حاجت نبود براه عشقی / با بندهٔ حضرت کریمیم

چون افضلیا علی سلیمم
در چار سوی امید و بیمیم

خشک کرده تمام جسم مرا / چه شکایات چشم تر گویم

هنرم را تو گرچه گوئی عیب / عیبهای ترا هنر گویم

گرچه خواری تو چیز من [illegible] / زین سبب مر ترا بشر گویم

آشنایان و شتاب آقا صد / پاندانم ترا که چه گویم

روز را بی تو تیره شب دانم / شام را با تو بس سحر گویم

گر دهی بوسه ام ز [illegible] / مر ترا سرو بارور گویم

آن [illegible] زانکه [illegible] / خانهٔ خویش را سقر گویم

گم کنم خویش را بوصف دهان / در عدم وحدت کمر گویم

کم نباشد ظهوری از تو علی
گرچه بی قدر هم اینقدر گویم

نی امیدی بدل هراس نه بیم / از چه شور آتشیم و سوز جحیم

[illegible] / گر کشاید دلم بسر تسنیم

گر کنم شور گر کنند صحیح / گر کنم سوز گر [illegible]

گر کنم شور گر [illegible] / گر کنم سوز بر شفای غنیم

گر کنم سوز گر رسد صرصر / گر کنم شور گر رسم بنسیم

ز غم کمال عیش و عشرت خود / گر کنم تیغ دشمنان الیم

گر کنم سوز گر رسم [illegible] / گر کنم شور را کنم تقسیم

گر کنم [illegible] اگر [illegible] تیغ / گر کنم [illegible]

گر کنم [illegible] و تجلیل / گر کنم [illegible]

نیست خوشنود [illegible] / نیست [illegible]

آنچه باشد ثنای دوست علی
بر همه آن [illegible] تسلیم

ز تیغ [illegible] را سر گویم / لب لعل ترا شکر گویم

بی تو باشد حضر سفر گویم / با تو باشد سفر حضر گویم

با شب شام آرزوی سحر گویم / با شما [illegible] گویم

تیغ گویم همیشه چشم ترا / [illegible] خویش را [illegible] گویم

در عشق [illegible] سوای خویشم / چون زلف سیه بلای خویشم

در [illegible] / فریادی نالهای خویشم

در روز وصال مهر سیما / با خنده چو صبهای خویشم

در هجر تو [illegible] شمع [illegible] / بی شمع رخت عزای خویشم

حسن تو فزون [illegible] / در عشق تو غم فزای خویشم

[illegible] / چون نالهٔ گل قبای خویشم

چون آنکه بناله زنده گردد / دل داده ناله های خویشم

[illegible] / در راه تو کیمیای خویشم

[illegible] / بیگانه آشنای خویشم

جان [illegible] / با درد و غمت دوای خویشم

[illegible] / خود کاهم و کهربای خویشم

شکسته دلم چو زلف آخر / جان داده بی وفای خویشم

کس گوش نمی‌دهد بجز [illegible] / شرمندهٔ ماجرای خویشم

[illegible]

بی یار ز خود خبر ندارم
گم گشته رهنمای خویشم

جان دارم و هیچ شئی ندارم
بینا نگر که رونمای خویشم

در شوق لقای آن پریرو
نامه بر خصمهای خویشم

آن یار چه جلوه ها نداده
منت کش دیده های خویشم

چون آئینه ها بصد صفائی
روشن دلی از ضیای خویشم

شد حشر و منم به تمیز راهی
منت کش بار پای خویشم

مانند گهر بخشک سالی
بیقدر ز ترانه های خویشم

مانند ظهیر من علی با
خار خوردم و بپای خویشم

ردیف النون

۲۰۶

یار شب بود همنشین با من
تا زها داشت نازنین با من

کار برق جهنده اندیشه شب
میکند چشم سرمگین با من

حال وصل بت مرا لف شب[1]
موبمو گفت شانه بین[2] با من

میروم سوی جامع بهر نماز
نی خرد با من و نه دین با من

سینهٔ غیر گشته شان عسل[3]
میخورد یار انگبین با من

داد ساقی ز دست غیر بیم
میکند خنده ساتگین با من

چه نشینم بزیر سایهٔ سرو
یار استاده بهر کین با من

شب چه زائید در سحر الوا
نیست هم بزم همنشین با من

عاقبت مرد انتظام علی
نشدی ساعتی قرین با من

۲۰۷

چو مهر از برای سر بام من
شود صبح روشن سر شام من

ز دل برد آرام و احسرتا
برد ز جدائی دلارام من

کبابم ز داغ جگر میدهند
بود خون دل باده در جام من

ز سایه ره کوچه گلزار شد
برآمد ز در سرو اندام من

مگر بلبلی را بصید آورد
بسیر چمن رفته گلفام من

نشد مائل آب و دانه دگر
برون جسته مرغی که از دام من

چه صورت که باشد بسیر گواه
ز آغاز دیدند انجام من

نظر سوی تابوت کردن ز کی
سیه چشم او گشته بادام من

کنی قصه ام مختصر قاصدا
امید وصال است پیغام من

الا تم علی با بدنیا مدام
بماند بدیوان اگر نام من

۲۰۸

در هجر تو یار جانی من
برباد شده جوانی من

وصف رخ و صبح نیز تشبیه
یک عالم و قدردانی من

یک باغ گل و شکسته بالی
صد حسرت و پر فشانی من

صد خواهش دل لن ترانی تو
یک کاهش و لن ترانی من

لیلی است کجای ثانی تو
مجنون که بود ثانی من

با مرگ برابر است بی تو
جانا همه زندگانی من

باشد غم عشق ماهرویان
سرمایهٔ شادمانی من

کوهی است سبک کاه یاران
با همت ناتوانی من

حیران ز توام به پیش رویت
آئینه بود نشانی من

ایوای بمن علی دل او
سخت است نه سخت جانی من

۲۰۹

مرو در باغ ای نوبادهٔ من
که باشد سایهٔ روی تو گلشن

ز عشق تو ترا کردند مسکن
دلم را همچو زلف خویش شکن

سنگ کوی تو ای جان دامنم پر
کف در بان گریبان کرد و دامن

تن تو نرم تر باشد ز ارزیز
دل تو سخت تر باشد ز آهن

---

[1] معشوق صاحب زلف از بهار عجم
[2] کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بشانه بزیبا شد ۱۲ از بهار عجم
[3] خانهٔ زنبوران که در آن عسل باشد ۱۲ از منتخب و صراح و برهان و رشیدی وغیره

بنگاه تست چون برق جانسوز تو — تنی منیم زیر چرخ ما من
باد و صاحب تو ای شمشاد قامت — وزین گلزار آزادم چو سوسن
ازان روز که با تو دوست گشتم — تمامی خلق با من گشته دشمن
اگر نبدی در خود را بر دلم — درآییم همه ذره ز روزن
چنو نظم سپرد تخم تعشق — بود داغ دلم سوراخ گلخن
بیا ای آنکه باشد عارض تو — ز خورشید منور نیز روشن

سر چه باد اعلی خاک در دوست
نمی یابم زکوشش پای رفتن

۲۱۰

ای ساقی بزم ذوفقاران — روزی دو سه جام مهر خواران
ای ابر تو هم روی بجایی — جایی که روند میگساران
من در چه شمار یار گرد تو — فریاد کنند شهریاران
ما حال تباه کجا کجا هستیم — انصاف کنند تاجداران
رفتند هزار چه تو پشت — آیند پس تو صد هزاران
بی یار که بهشت گل آمد — امسال رود به تیر باران
آخر نه شما پیاده باشید — تا چند غرور سواران
اقبال بلند ما در آورد — ما را بخیال نیزه داران
تدبیر نرفت پیش تقدیر — بخشند هوس چه خارکاران
در قهر مباد زاهد شهر — عفو است پی گناهکاران

حوران بهشت و زاهدها
مائیم علی و گنهکاران

۲۱۱

ای سر که فروش لب کوشان — گاهی گذری بباده نوشان
بشکست فصاحت لب تو — دکان همه شکر فروشان
در بیت ملاحت رخ تو — بازار همه نمک فروشان
مگس بدیدار آدم پیس — رفتند ز پیش تیز هوشان
رفتند غزال چشم اندیشه — مانند [illegible] بباده نوشان

مائیم و فراق و آه و ناله — یاران بهزار خود خموشان
داریم بدیده اشک گرمی — چون آب بدیگهای جوشان

پروانه صفت علی تو واسوز
تا کی چو خرد سیاه خروشان

۲۱۲

ای که رخ تست چو ماه مبین — شد دل ما داغ ز هجر تو ببین
هست مرا که تست آفتاب — نیست بجز چرخ کهن ساتگین
نیست گل تازه شبنم نشست — [illegible] بهشت یاسمین
بنجو را نه همه کار است را — گرچه بود نام کج اندر نگین
هر فلک سایه که روی تست — خاک کف پای تو بود زمین
نیش زده در دل من هر که گفت — خال لبت به مگس انگبین
جان و دل خود بتو کردم نثار — ناز فروشی چکنی نازنین
جامه ندارم ببر ای دوستان — جلد تنم است مرا پوستین
تا بکی چون سرو بیا ایستی — روز کی بالطف بچشم نشین

به بود از مرگ و حیاتم علی
تلخی دشنام و لب شکرین

ردیف الواو

۲۱۳

ای چو مه چار دهم روی تو — آتش صد ساله بود خوی تو
کان بدخشان ز لبت [illegible] — حاصل چین است سر موی تو
سیر نگشته دلم از دیدنت — دیده و جان دوخته ام سوی تو
باغ ارم باد مبارک بشیخ — عاشق شیدای و سر کوی تو
تیغ کشی از پی قتلم چه سود — کشت مرا جنبش ابروی تو
گرچه نرفته ز لبت بوی شیر — خون جهان خورد لب جادوی تو
خوش بود از سلطنت [illegible] — ساعتی خواهم سر پهلوی تو
نیست [illegible] — جهان [illegible] تو

سیر جهان بود همه خواب من / شب که سرم بود بزانوی تو

وه که ترا یافت علی در کنار / کرد بلاکش چه نگاهوی تو

۲۱۴

ای نظر بچو قسمر روی تو / حاصل صد ساله چین موی تو

میکشم اینک دل نهاد را / از سر حسنت طرف کوی تو

وه چه خوشا خال کنار رخت / حافظ قرآن شده هندوی تو

رفت نظر جانب بالای چرخ / برق جهان شد نگهوی تو

یاد نه خورشید سحرگاه داد / خبر که شب بود به بازوی تو

عمر تو از چارده بالا نشد / آتش صد ساله نه نه خوی تو

پیر فلک را بشکسته کمر / خنجلک خورشید و خم گیسوی تو

میسید اندر نظر من مدام / جلوهٔ طوبی قد دلجوی تو

ماهی در بزم تو ای جان بستان / چشم سوی غیر و دلم سوی تو

گشته سیه پوش تیاچون چمن / طاق حرم بی خم ابروی تو

زنده شود مرده بتغیر اسمی علی / گر بنهد گوش بیاهوی تو

۲۱۵

دامن گل خاک کرده روی تو / شعله را از پا فکنده خوی تو

ای مهر را مرد بطرف روی تو / تکیه گاه خواب من زانوی تو

قاتل عالم شده شیرین بیا / شیر خدا از خون ندارد جوی تو

باشدت هر هفت از دیگر دگر / گوهر جانها است در موی تو

زنده سازد مرده را عیسی اگر / مرده سازد زنده را جادوی تو

غیر را می باشد از تعویذ زیب / زیب تعویذ است از بازوی تو

پنجه خورشید را آره هم چرخ / شانه سازم بی گیسوی تو

خوشتر از زرنگ سرخ عارضت / بهتر از اکسیر خاک کوی تو

بهتر از لعل یمن لعل لبت / خوشتر از دُرّ عدن لولوی تو

لام اسلام است زلف تیره بخت / دین و ایمان سجده هندوی تو

برزمین فیل افگند مور [illegible] / شیر را سازد شکار آهوی تو

کی گل نرگس بخاک من دمید / چشم مرده باز دارد سوی تو

ملک چین را میزنم بر خاک شهد / خوش نمی آید مرا جز بوی تو

طائر قبله نما باشد دلم / طاق بتخانه بود ابروی تو

کی کند پیدا [illegible] جنات النعیم / گر علی شد دفن اندر کوی تو

۲۱۶

عدل در دنیا [illegible] از تو / [illegible] اسمان از تو

[illegible] / دارم [illegible] استان از تو

[illegible] / [illegible] بلبلان از تو

[illegible] / [illegible] خزان از تو

[illegible] / [illegible] نشان از تو

[illegible] / [illegible] کامران از تو

[illegible] لباس [illegible] / [illegible] دوستان از تو

صد جفا کرده [illegible] / بدگمان گشته [illegible] از تو

دشمنان را علی مدارا کن / شکوه دارند دوستان از تو

۲۱۷

عمر من رفت رایگان بی تو / زندگی شد وبال جان بی تو

رخ نما ای بهار سوی چمن / دلگرفته است باغبان بی تو

حال دل را قیاس کن زینجا / دیده ها است خون فشان بی تو

گرچه یک گل هزار جلوه نما است / خوش نمانیست بوستان بی تو

روز عیدم شده شب [illegible] / تیر کافر شده مکان بی تو

در لباس [illegible] / میکند ناله کاروان بی تو

خوش رسیدی [illegible] / [illegible] جان بی تو

۱۵ تعویذ از تعجب و صراحی

۱۵ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است ۱۲ از بهار عجم

تا بکی در قفس تو اسیر بلبلی
چند خار است آشیان بی تو

فتنهٔ حشر در جهان داری
خواب دارند مردگان بی تو

قصه را مختصر کنیم علی
پیر گشتیم ای جوان بی تو

ردیف الهاء

۲۱۸

رو بروی تو داغ باشد ماه
سر پیش قدرتش نیست کوتاه

تو در اقلیم حسن باشی شاه
خوبرویان عالمند سپاه

چون شود روز وصل از شب هجر
خوان سپیدست یار بخت سیاه

قلم حسن گویدت عالم
وین زنخدان بود به ره چاه

خط سبزه و سیده بر لب تو
یا لب آب خضر مهر گیاه[1]

نیست از ضعف خویشتن فکر
هست در دست من عصا از آه

شهر آشوب آنچنان باشد
هیچ جا نیست جز بعقل پناه

پارسائی مبارکت زاهد
رحمت اوست خواستگار گناه

در شمار که علی در خلق
خلق باشد ز دست چرخ تباه

۲۱۹

او بعالم عربده ها ساخته
عالم اندر عشق او جان باخته

او گل خوبی است عالم بلبلی
او سهی سرو ست عالم فاخته

دست و پایم گم ز فرط انبساط
او بحالم نارو انداخته

چون دوئی شد دور پس یکتا شود
هر که خود را از خودی پرداخته

بر مزارم فاتحه خوان آمده
بعد از مردن مرا بنواخته

حلقهٔ خلخال ناکرده بپا
شهر غارت بر قیامت تاخته

آه دیدی حسن خود را یار نیز
حد کشش آئینه را بگداخته

آن زمانه و لیس آمد تا صدم
سنی من او را او ما نشناخته

روی دلارب صفت شش یکسان
سورهٔ اخلاص از دوی آغخته

از غبارم کور شد چشم کسی
کو علی را از نظر انداخته

۲۲۰

پردهٔ اطلس بدر انداخته
چرخ مینائی از و در ساخته[1]

برقع زرین به رخ انداخته
آفتاب چرخ از و در سوخته

زد به پیر چرخ چون تیر نگاه
آفتاب از کف سپر انداخته

روی خود را دیده اندر آئینه
مهر و مه را از نظر انداخته

خاک صحرا را امید دامنش
جنت الماوی از و در ساخته

دستگیرم کس نشد از کائنات
جز اجل قدرم کسی نشناخته

عشق معشوق است کی عاشقان
شمع بر پروانها بگداخته

سر فرو بردیم بر امید قتل
هر کجا دیدیم تیغ آخته

یار چون آمد علی رفته ز خویش
بهر جهان منزلی پرداخته

۲۲۱

شمع دل بر رخ تو پروانه
بزم بی صورت تو بتخانه

هر کسی بر قدر تو دیوانه
در خیالت دلم به بیخانه

اعتبار کلام ما نارسد
نیست در شعرهای دیوانه

من دیوانه سر خرا به بیا
یار دارد مزاج طفلانه

بوسه عید هم نداد مرا
ضبط کردند آه سالانه

یار آمد که ناگهان دل را
برد از کف ادای جانانه

آنقدر خار غم بدل بنشست
حالیا سینه گشته خشخانه

نقش الحب ز بوریا گردد
در جا مع گرفته مستانه

سوخت خود را بر امن در بزم
گشته شمع زبان افسانه

[1] مردم گیا که بعربی بیروح گویند و بهندی لکهمنی گویند هرکه بیخ آن را که بصورت انسان باشد با خود دارد همه خلق برا و مهربان باشند او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا گل آفتاب پرست است آنرا سورجمکهی گویند ۱۲ از برهان و مصطلحات

[1] در ساختن شرمنده شدن ۱۲ از سراج و مصطلحات.

هست مضمون نو در اشعارم — کهنه باده درون پیمانه

تا یگانه شده علی با تو — ز همه خلق گشته بیگانه

۲۲۲

عقل ز دیدار تو دیوانه — زاهد ز رفتار تو مستانه
بی لب تو در دلم یارب است — هر قطره ام سبحهٔ صد دانه
آه خورم خون بخیال لبت — بوسه کش لعل تو پیمانه
خواب به پیرایهٔ مرگ آیدش — گوئی بدشمن ز من افسانه
زلف سیه فام تو زنجیر دل — پنجهٔ خورشید ترا شانه
یاد تو کردیم سر بستهٔ تیغ — شد ته هر سنگ پریخانه
گل به تماشای رخت بلبلی — شمع به رخسار تو پروانه

آنچه علی دیده ام از آشنا — هم نبود در دل بیگانه

۲۲۳

این طفل که رفت نی سواره — گر و ندلش ز سنگ خاره
گر یار گذر کند از اینجا — شاهانه کنم بره گذاره
شد سینهٔ من سپهر عشرت — مهر است ز عارضش اشاره
یک نیز بکار من نیامد — صد حکم گرفته از ستاره
از سیم هلال و زر مهر — سازم پی یار طوق و یاره
هر آنچه ترا سزد کن امروز — فردا نکنی اگرچه چاره
روزیکه تو آئی در کنارم — سازم ز کنار خود کناره
شوی رخ ما چو سبزه خونم — وز خون عدو کنی غزاره
صد پاره کنم لباس چون گل — روزیکه رخش کنم نظاره
کردیم ز عقده های مشکل — تسبیح برای استخاره

روی تو کجا و گل باغ — با باغ شما ز هم ستاره
آنچه بدلش رسد کشد آن — یا هیچ به و نه دست چاره

صد حیف علی ز دست گریه — شد راز نهانم آشکاره

۲۲۴

ز رخ ماهم ز ماه آسمان به — قد سروم ز سرو بوستان به
شکر ریز است هر لفظ از لبش — که دشنامش ز حرف طوطیان به
بامید وصالش زنده باشم — غم او خوردنم از آب نان به
خس و خاشاک کوی یار چیدم — که خارش از گل باغ جنان به
بنقش قدم رشک نجوم است — ره کویش بود از کهکشان به
دلیم سکت مکلیف بی سود — اگر دعا قبت این ناتوان به
لطیف نازک اندام است از لب — تنش باشد ز جان دیگران به
نباشد هیچکس بهتر از آن کس — نهان آنکه باشد از عیان به
نباشد هیچکس بدتر از آن کس — عیان آنکه باشد از نهان به
تنفس پهلو زند با آب حیوان — لبش از زنده رود اصفهان به
بخضرا بوستان گوید از من — دمی با او ز عمر جاودان به
ندارد لذت فقرم امارت — بود داغم ز گنج شایگان به
اگر باشد بنادانی و دانش — ز لطف دوست جور دشمنان به
چه ناچار است تدبیرم ز تقدیر — ز رای پیر هم بخت جوان به
علی گفته بخضرای گلساران — دمی با او ز عمر جاودان به

علیا عرضه سیدارم چو حافظ — وصال او ز ملک جاودان به

ردیف الیاء

۲۲۵

ابروی تو تیغ اصفهانی — زلف تو بلای آسمانی
ای یار منم تنت تو جانی — بی تست محال زندگانی

---

[1] نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آن را میکند تا از آن راه جوی شیر برای شیرین روانه سازد ۱۲ از برهان و رشیدی [2] زیوریست بدان ایشان ساعد کنند و بهندی آنرا کنگن گویند ۱۲ از کشف و رشیدی۔

گردم نرسید تا رکابت — ای خاک بفرق ناتوانی

با غیر چه احتیاج ارشاد — بر دیدهٔ من تو حکمرانی

گر مژدهٔ وصل گویدم کس — خود را بدهم بمژدگانی

نقش دوم است بهتر اول — یوسف بود اول و تو ثانی

وصفت کمرت به هیچ گفتم — مشهور شدم به نکته دانی

داریم بدل نهان غم تو — پیریم بعهد نوجوانی

جان سید همت مسیح من آی — بس نغمهٔ تو باد جاودانی

مائیم و دمی علی حضورش — خضر است حیات جاودانی

۲۲۶

ای دشمن جان و یار جانی — تا کی ستم و غیر مهربانی

شد در چمن گیسو ترم را — کش رشته زیاد پرفشانی

من بودم و یار دشمن آمد — این نیست بلائی ناگهانی

صد بار بمیرم و نزیم باز — بر مرده ام ار نماز خوانی

گر نیز تو یوسف است اول — تو اول و یوسف است ثانی

عار نیست اگر بمن نوشتن — خیر است خود گهی زبانی

ای قاصد یار خوش رسیدی — جان سید همت بمژدگانی

تا چند عتاب بر علیست — ای دشمن جان و یار جانی

۲۲۷

یکنوش و هزار جام صافی — کردیم گذشته را تلافی

بی عشق مدار چشم جنت — هر چند شوی تو بشر حافی

تا چند علاج درد الفت — دانیم خدای ماست شافی

می آیدم از دهان دشمن — ای بحر امید بوی طافی

امید وفا نبود فنا کن — الا بامید لطف وافی

هرچند بدست نیست چیزی — آخر نه خدای ماست کافی

فکرست بوصف زلف خوبان — مائیم علی و موشکافی ؞

۲۲۸

بر غیر چه اعتبار داری — گر جانب من غبار داری

اول تو بمن بگوی قاصد — قصدی که باختصار داری

هرگز نبود مرا سر خود — بر من که تو اختیار داری

هر روز گنه شماره میکن — یا روز شمار کار داری

چون نقش قدم مخیز از راه — گر چشم بشهسوار داری

در برق جهان جهان ندیده — ای دل تو که اضطرار داری

گل را همه پاره کرد جامه — بختی تو که با بهار داری

[illegible] الم تنی و باز نائی — زین حیله چه [illegible] داری

از حلقهٔ بوسه بگیر خویشی — ای دل تو که انتظار داری

روزی برسی علی بوصلش — گر طاقت انتظار داری

این حاصل عشق تو علی بس — در کوی بتان مزار داری

۲۲۹

ای آنکه بره مزار داری — پابوس کرا امید داری

گر بر سرت آن نگار آید — صد باغ ز نوک خار داری

زین دفن بره چه سیتم بود — تا پا سر خاک من گذاری

یکبار رخ تو دیده بودم — اکنون من و چشم اشکباری

از بوسه سبزه [illegible] کن — گر ابروی تست زخم کاری

یکدم بتوبه از آن که بی تو — صد شهر گرفتیم شهریاری

از سیر چمن بدامن کوه — بهتر بود تو سنگساری

یکبار بیا تو تا گذشتی — کردیم هزار خاکساری

تا دیده کسی شکسته سالی — چشم چشمه چشمه جاری

۱؎ نام ولی که بر سینه پا سنگشت ۲؎ از فرط لطافت.

۲؎ آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا برآید ۱۲ از غیاث

۱؎ کنایه از بلبل از غیاث

شد روز شمار در درآری | بی تو دمی وقت شماری

شد عمر علی در انتظارش
اکنون من و مرگ و جانسپاری
۲۳۰

ترا هست صورت کما ینبغی | مرا هست شفقت کما ینبغی
تو عمری و عمر است پایدار کجا | نباشد وفایت کما ینبغی
همیشه نمودیم عشقا شکار | ندارم شهرت کما ینبغی
برو قاصدا جانب شهریار | شتابان بسرعت کما ینبغی
اگرچه نکردی تو احسان بکس | کشیدم بارمنت کما ینبغی
ترا کی شناسم ندانم کیم | تو دانی حقیقت کما ینبغی
ندانم تو در من که من در توام | شدم محو حیرت کما ینبغی
فرو بسته پای دل مردمان | بزنجیر زلفت کما ینبغی
بعشق رخت ای عزیز جهان | رسیدم بذلت کما ینبغی
ندارم شکایت ز تو جز بتو | نداری عنایت کما ینبغی
منم دور از قسمت خود ز تو | تو باشی بقربت کما ینبغی
نظر کن تو بر فضل خود یا خدای | نکردم عبادت کما ینبغی[1]

نباشد زبان علی ز اجمال
که گوید ثنایت کما ینبغی

۲۳۱
ای آنکه بچه سکی سواری | تا رو سوی خوبکی نیاری
تا سر نزنی بکوه فرهاد | چون خار شوی نه تا بخواری
تا سینه نگردد چو گل چاک | چون غنچه جگر نه تا فشاری
تا خون نخوری بجای باده | چون ابر سرشک تا نه باری
تا شمع صفت بجان نسوزی | چون بلبل زار تا نه زاری
تا مهر صفت به تب نلرزی | چون ذره نه تا که دم شماری

دانیم علی چنانکه گوید
از حالت ما خبر نداری
۲۳۲

خاک گردم بهوا نسیم زری | گرد خاکم هوای سیمبری
عمر ضایع مکن عبث در سیب | گر ز صد عیب به بود هنری
خوب دیدم بگیتیم خوب و زشت | نخل عشق بهی قدان ثمری
میوه نیستم خطی بر شاخ سیح | دفترم نیست کم ز بار خری
در هوای تو ای پری رفتار | دیو باد هم همیشه در بدری
خاک گشتم براه تو صد بار | تو نکردی بخاک من گذری
رو بجانم نکرد تو صد سال | گریه کردم برای یک نظری
یاد دندان اوست میگریم | تار اشک است سلک خوش گهری
باده عشق خون دل دیدم | نقل دیدم ز پارهٔ جگری
شادی وصل او گرفته جهان | که ز غم نیست هیچ جا اثری
شام عشق است مشکفشان | عارض جلوه گر بود سحری
می پریم در هوای عشق بتان | رنگ خار راه است بال و پری
هیچ جا نیست جز بخاطر من | غم عشق تو نیست دربدری
بر نیامد ز خاک که آن سر | خاک گشتم چو من بر که گذری
ای که بر رخ نقاب می آئی | هیچکس نیست چو تو سرو دری

پند گو را علی چه درد کند
زخم پیکان بسینهٔ دگری
۲۳۳

ز روی تو ایجان نامنظری | برد ما شده خاوری دیگری
کشم باده از خون دل دائما | بگل لاله باید مرا ساغری
چه ذلت نباشد قتیل ترا | که پا یا بجا نیست سری

[1] یعنی چنانچه که سزاوار است درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما ـ ائده و ینبغی صیغه مضارع از انبغار که ناقص یائی است از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن ۱۲ غیاث

[2] معشوق ۱۲ مولف

[3] گرد باد از سر دری دبر بان

اگر قصد قصدم کنی غمگسار / کن از نوک مژگان او نشتری
بود بر خلاف مرادم مگر / بود خال دیت مرا اختری
نخواهم بطولی بنسم آشیان / هوای قدرت گشته بال و پری
کنم گریه در هجر شعله رخسان / بود قطرهٔ اشک من اخگری
ز دست غم زلف مشکین تو / نباشد چو من جای مسکین تری
بقتلم چرا این تامل کنی / که دارم ز صد داغ دل محضری

بزمی علی دوش خوانده غزل
که پیر فلک بود خنیاگری

۲۳۴

دانم از عاشقان نه بیخبری / که سر کوی خود دلی گذری
حور فردوس گویمت که پری / نیست چو تو فرشته آن لبری
گم شدم در هجوم عشاقت / شد دلم راه یال راهبری
وه خوشا حسن روز افزونت / گر شب دیگری سحر دگری
خرامنت تو گل بهار مراد / آفتابی بحسن یا قمری
سیر گلشن دلم پسند نکرد / گر گل تازه تر لطیف تری
دوختم یکجهان برویت چشم / نسخهٔ ناز شد ز خط نظری
گو من بی هنر همه عیبم / چون هنر با ز عیبها توبری
بر نیائی ز پردها بیرون / کردی ایجاد تو به پرده دری
حال حیرانم شود روشن / روی خود گر در آئینه نگری

جا نمیا دیده ام علی چو تو
نیست زین عاشقان دربدری

۲۳۵

ایکه دایم بعیش مسروری / تو چه دانی که چیست مهجوری
خوانده خود تو عرضهٔ صحرا[1] / گشته چشم تو صاد منظوری
ما و ما ز چشم چشمهٔ ورد[2] / تو و مستی آب انگوری

من بحسن توام چرا به فروش / تو بعشقم جهانه مغروری
نیست کاریت جز بزیبان حیف / گر نه بینی مرا تو معذوری
من بحسن تو گشته ام گمنام / تو بعشقم بشهر مشهوری
ما برای خود ایم خار الم / تو بجای خودی گل سوری
همچو آتش نه بسوختنم / نیست در اختیار مجبوری
وصل ناکرده به محبوبان / تو چه دانی هموم مهجوری
میخورد خون من غم هجران / مرگ گردد قریب از دوری

همچو حافظ علی گذر از ننگ
ساغر مے طلب که مخموری

۲۳۶

دریغا در فراق تو نهالے / بود در روز من زماه و ماه سالے
جوابم ده ز بوسه ماهرویا / همین دارم ز تو آشفته سوالے
چه خوش باشد که گر یکبار بوسه / اگر سازم از او توشه سوالے
بگیر از سینه ام آئینه ای دوست / بکش از دود آهم یا زخالے
فدای زلف مشکین تو تاتار / نباشد در ختن چون تو غزالے
بهیر و بانیر و عاشق زار / ببایدز دیر خسار توفالے
گمان دارم میانت زانبساطر / که دیدم هر کسی را در خیالے
دگرگون گردد احوال دو عالم / اگر گویم حال خویش خالے
بگردد گر برخسار تو قربان / نگردد مهر گردون را زوالے
توان گفتن از این رخسار و ابرو / که دیدم ماه کامل با هلالے
خجل گشته ز رویت گل سحرگاه / ز شبنم کرده خوی در انفعالے

علی پیر تو و سالہ مرا کرد
دمم رخصت غم یک خورد سالے

۲۳۷

ای روی تو ماه چرخ آنی / آن تو سپهر مهر ثانی

[1] مطرب و قوال ۱۲ غیاث
[2] آب گرم ۱۲ از شرح نصاب -

[1] تملق و چاپلوسی کننده ۱۲ از کشف و سراج
[2] گل لاله ۱۲ از منتخب و جهانگیری

ای ساه دم فراق ما را — افتاد بفرق آسمانی
چون ماه کمرا سینه داغ است — از فرقت یار مهربانی
تا داشته پاس خاطر یار — صد ظلم نمود پاسبانی
صد شکر که قتل کرد کافر — میخواست جبینم آستانی
بهای توکان حسن العل — لعلت پیٔے درناب کانی
دایم بنگاه دشمنانم — در دیدۀ سگ چو استخوانی
دیوانۀ بجور باغبانم — نگذاشت بباغ آشیانی
آسته بکش بزلف شانه — بستیم بگیسوی تو جانی
من گشته ام العبیر خلقی — دل بست بیوی آن میانی
گویند غلط که ماه روئے — خورشید ز جلوه ات نشانی
دیوانه‌ے عشق است پیری — میرد بفراق نوجوانی

در اهل زمانه بعد مردن
دیوان ز علی بود نشانی

۲۳۸

ای دوست زما جدا چرائی — غم نیست چرا زما جدائی
صد حیف تبا ز دار دنیا — من میروم و تو می نیائی
در بحر الم مخوان کسی را — جز بار خدا بنا خدائی
از سلطنت دو کون بهتر — در کوی تو یکدمے گدائی
تو باش بشهر تاج بر سر — در دشت من و برهنه پائی
آیا نبود که روز وصلش — پیدا شود از شب جدائی
دایم ز وفا شعار تست آندم — روزیکه تو از درم درائی
پروانگی بهجر و مرگم — بیگانه توئی درآشنائی
با بال شکسته دبهاران — از قید بتر بود رهائی
مانیم چگونه زنده بی تو — آخر تو بگو نه جان مائی

گر طالب عارضی علیا
چون آینه باش با صفائی

۲۳۶

اکنون من و آه نارسائی — بالای بتان بود بلائی
بیچیست دلم بکان عجیب — جز کوی تو نیست هیچ جائی
روی تو مرا دخاطر است — مائیم و دو کون رونمائی
مائیم و داغ زبوی جنت — مردیم بعشق میرزائی
رخسار من است زرد چون زر — خاک در تست کیمیائی
مهمان اجل شویم خاص — عام است اگر ترا صلائی
نی دست که دامن تو گیرم — نی بهر گریز از تو پائی
سیر است زسیر باغ رضوان — در کوی تو چشم هر گدائی
جاروب کشیم بر در تو — یابیم اگر به همائی
جز تو نکنم شکایت از تو — فریاد ز دست پادشائی
دشنام چرا نصیب ما تو — هر وقت دهم ترا دعائی

گشتیم علی بهفت اقلیم
چون تو نبود غزل سرائی

۲۲۷

ای که ختم است بر تو بدخوئی — بد چرا میکنی که نیکوئی
آنچنان است خون بقید ترا — که بروی عدو سیه روئی
یار در بر ترا خبر نبود — چون با طراف چرخ می پوئی
دامن آلوده را کشند بنار — بر لب سلسبیل چون شوئی
خد تو تازه گل ز گلشن ناز — قد تو سرو جوی دلجوئی
چیر بابل نموده نرگس — آنچنان یار چشم جادوئی
بیخبر از چه گشته از خویش — در خبرهای خلق سگگوئی
نافۀ چین تراست هر دو دماغ — زلفت خوش را همیشه می‌بوئی
ما بعالم ترا تلاش کنیم — تو نهان همچو دل به پهلوئی
بوی گل میدمد ز دامن تو — اگر چه اینجا من تو مه روئی

تقفل و عشق ای علی چو خاقانی
بهر چراغ آفتاب سے جوئی

۴۴۱

وصفت چگنیم یار مهروئی
صد نافهٔ چین زتست بکوئی

دشنام دهی که بوسه از لب
مائیم ز لبس ترا دعاگوئی

افسون کسان فسانه باشد
چشم تو بود بافسون جادوئی

بر چرخ چهانه چرخ دارد
برق است چو من ستمگر بوئی

فردوس بزاهدان مبارک
مائیم بره فتاده در کوئی

افسوس مرا بود زتو اینکه
افسوس که نیست بر تو قابوئی

رخسار تو مصحف است دانیم
عکس رخ تست حرز بازوئی

دریاد قدت چه گریه کردیم
دیدیم چو سرو در لب جوئی

مرهم نبود سزای زخمم
زخم است بدل ز تیغ ابروئی

چون گرد بجا بسوئی گردیم
دل نیست مرا بهجر یکسوئی

خود نوش و بدیگران بنوشان
ای آنکه نشسته لب بجوئی

خوی تو بود اگرچه چون بو
چه شو نبود فرشته را بوئی

فردا من و سلسبیل گرچه
امروز ندارم آب در جوئی

او گرچه علی ندید سوزم
باری رسدش ز داغ من بوئی

۴۴۲

من باشم و طپش و درد و داغی
او باشد و عیش و سیر باغی

با یار کنیم سیر باغی
گو نیست کنون دل و دماغی

پیدا نشده هنوز ما را
شد عمر بسر بسر سراغی

آن داغ که باشدم بسینه
باشد شب هجر شب چراغی

گوئیم خزان که نو بهاران
یار است ز سبزه سبز باغی

دانیم پی وصالش
این نه خم چرخ کی ایاغی

بر سبزه خط تو جلوه نور
برق [illegible] مهر سیراغی

خالی که بزیر خط سبز است
در راغ محبت زاغی

دی قتل شده علی ظهوری
گردید نه [illegible] سراغی

۴۴۳

رخسار تو در نقاب تا کی
بینم سوئی آفتاب تا کی

بی من تو کشی شراب تا کی
من کی تو شوم کباب تا کی

تا حشر کنم روانه قاصد
بینم ندهی جواب تا کی

روزی کشمار آید آخر
این جور تو بیحساب تا کی

ای ساقی ما سبو بدورت
بی باده دلم خراب تا کی

ای بخت بمیر تا کنم صبر
عمر تو بکار خواب تا کی

دریا دکسی بسی بگریم
باران تو ای سحاب تا کی

از بحر الم گذشتی ام
در بحر دم حباب تا کی

[illegible] شرح گناه من کو
بر کار نگاه عذاب تا کی

روزی برسی بصبح پیری
دیدی که شباب تا کی

گفتیم علی غزل کم اختم
این فکر تک با صواب تا کی

۴۴۴

هیچ دلوانه گفت گو تا کی
وصل مستانه آرزو تا کی

بر نیست کو [illegible] تیغ خلقت
هیچچنین کذب روبرو تا کی

هیچ مهرم مسوز از غیرت
مهر بر غیر ماهرو تا کی

بر فلک رزق زرق لا حاصل
صد دوا دوا بچارسو تا کی

وصل میگون لبان کجا ای دل
دست در گردن سبو تا کی

یاد آنکه نبود از دل
زخم دل را عبث رفو تا کی

یار در دل هزار جلوه کنان
باز صد جای جستجو تا کی

صاف کن دل ز چرک دوکوشت
جسم را هیچ شست و شو تا کی

زاهدا سگ کسی است هیچ چیزی
زیر محراب با وضو تا کی

خاک بودی و باز خاک شوی
همچو گل خور رنگ و بو تا کی

دم مزن شو علی تو چون کشفی
تا که واه کو ملو تا کی

ٹه کر دریا ۱۲ از کشف منتخب ۱۲

۴۴۵

آن یار و هزار حیله سازی | جان من و درد عشقبازی
رفتیم بباغ امتحانا | ای سرو تو لی پیش فرازی
پندی گفتست که به زدنیاست | سازی بکسان زمانه سازی
مارا چه مجال ره بر دست | سوسن بکشد زبان درازی
خط تو بگرد مصحف رخ | تفسیر کبیر فخر رازی
ای پیر فلک نمی توان کرد | جز مکر و فریب و حقه بازی
افسوس خورم بکفر خود حیف | کو قتل نکرد جنس نازی
رفته سوی گلبدن بریدم | چون باد صبا براسپ تازی
در ره و تو خزان بروی گلشن | ای آنکه بحسن خویش نازی
کافر شدی بردی چو نتو | صد حیف نه تو مرد غازی

جز یار کسی علی نباشد
دل برد ز کعبه دلنوازی

۴۴۶

جستم بزمانه دلنوازی | دیدم همه را زمانه سازی
یکجان بود و قالبیم جانا | تا چند کنی تو احترازی
بی روزه مرو به پیش ابرو | باشد نکند ادا نمازی
هر جا که نسیم گل کند ناز | کن پیشکشش ز من نیازی
گشتیم هزار شهر خوبان | یک نیست چو او بهانه بازی
هر چند هزار ناله کردم | دل برد ز دست نی نوازی
کارم تو تمام کردی آخر | از غمزه چشم نیم بازی

مانیز علی پس از ظهوری
داریم تلاش امتیازی

۴۴۷

بر فلک رفت همت آزی | تا به دیوار نیست پروازی
عشق در سینه بود چون انار | رنگ رخسار گشته غمازی

چون مسیحا نکرده زنده مرا | یار من داشت گرچه اعجازی
دل صد پاره ام درست کنید | در جهان نیست آئینه سازی
خوار گردیدم چو زلف بخاک | بهر شیدای تست اعزازی
صد هزاران نیاز نذر کنیم | با منش گر بود سر نازی
چون کمان گشته ام به پیری خم | با دیدم یار تیر اندازی
مرده ام بود در لبش یا نمی | بجهان نرگسم دمید آوازی

با ظهوری است همکلام علی
کرده گنجشک صید شهبازی

۴۴۸

روی یار است مهر افروزی | یا که مهر است آسمان سوزی
بود نیک انچه کرده تو با | پردازها ترا بد آموزی
تب من سوخت گرچه جان مرا | تن من نیز بود تب سوزی
آتش برق هم زمین سوزد | نیست چون آه هم آسمان سوزی
تا بکی حسرتا بتر گردد | همه امروز من ز دیروزی
زلف یار است هر شب قدر | چهره او ست صبح نوروزی
میخورم جای باده خون جگر | وز دل خود کباب جانسوزی
نیست جانا ترا نگه تیغی | هست برق جهان جهان سوزی

چون نگاه تو مهربان علی
نیست تیری به هر دلدوزی

۴۴۹

دیدم از خلق جدا آن کسی | در نگنجد بکسی شان کسی
هر نشه ما بیند را ز هیچ بیتا | نبود شاه بفرمان کسی
[illegible] | نشدی آه تو مهمان کسی
[illegible] | دو بهار آن گل دامان کسی
[illegible] | نیست تاری بگریبان کسی
گرچه شمعی تو و لیکن نشده | روشن از روی تو ایوان کسی
هیچ بود الم بردن از پرده | پس تو شهرم نگهبان کسی

۵۱ [illegible] ۱۲ از کنز منتخب
۵۲ ای تعظیم و تکریم ۱۲ مولف

هرگه شده بود نه ما حیرانی — هیچو نفهمیم پریشان کسی

بجهان بهر علی فریادی الست
نشنوی ناله و افغان کسی

۲۵۰

یار من دجام شرابی — چون شیشه خالی ام خرابی
امروز به کنی ز فردا — قاصد تو بر و از این شتابی
صد پاره نموده نامه ام را — ارسال نمود در جوابی
زد تیر بمن بدشمنم خورد — دیدم بخطای او صوابی
طوفان سرشک زیر چشمم — دریاست روان تحبابی
این گردش چرخ خوب دیدم — حاصل نبود جز انقلابی
اگر گاه بچشم غور بینیم — دنیاست همه خیال خوابی
از دست فراق خنده رویان — داریم چو زلف پیچ و تابی
یارب تو بعشق گلعذاران — ما را به بهشت کن عذابی
بی باده خوریم از جگر خون — سازیم ز لخت دل کبابی
از داغ دل سرشک دیده — خوردیم به هر نان و آبی
ایوای به ضعف و ناتوانی — گردم نرسید تا رکابی
ایوای فراق نوجوانی — پیریم کهن سرشابی

این راز دل علی نظیری
گردید بیان با ضطرابی

تمام شد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

قطعات و رباعیات

ردیف الالف

قطعه

۵۰
خدایا می کنم حمدت بجدی | کہ بر ساز د زمین و آسمان را
الٰہی بخش آن حسن بیانم | کہ باشد عشق دیوانم جہان را

قطعه

۵۱
یا نبی اللہ صلوات و سلام | بر تو باد از من بیا اندر سبا
باعث ایجاد عالم بودۂ | جان من بادا فدا صبح و مسا

رباعی

۵۲
السلام اے شیر یزدان شہسوار لافتیٰ | ساقی کوثر امام انس و جان بعد مصطفیٰ
واسطہ دارد جہان روز جزا با تشنگی | گوشۂ چشمی بما ہم از شان ہل اتیٰ

۵۱ اشارت است بہ لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی ہیچ جوانمرد بجز علی علیہ السلام و ہیچ شمشیر بجز ذوالفقار کہ در دست آنجناب بود نیست ۱۲ ولد
۵۲ اشارت است بہ آیۂ کریمہ ہل اتیٰ علی الانسان کہ در شان علی علیہ السلام آمدہ ۱۲ مولف۔

قطعه

۵۳
بعد حمد و نعت و مدح منقبت ہا باد | میدہم عرضہ بعز عرض ارباب صفا
چند قطعات و رباعیات از فکر علی | گر قبول افتند ز خدمت زہے عز و علا

رباعی

۵۴
وصف روئے ہمہ سرلوح و تبیان ما | مطلع شمس الضحیٰ شد مطلع دیوان ما
گرچہ دارد دشمنی کافر بما از خیر ہم | حب آل مصطفیٰ باشد علی ایمان ما

رباعی

۵۵
شد ز وصف ابرو رخ جانان ما | مطلع مہر درخشان مطلع دیوان ما
تار ہا کردی مرا بیچم از زندان خویش | در فراقت بحبشی تر ترا جان ما

رباعی

۵۶
شد ز توصیف خم گیسو جانان ما | مطلع صبح قیامت مطلع دیوان ما
در فراقت شد زمین غرقاب طوفان سرشک | آسمان گشتہ قیامت از افغان ما

۵۳ نفس کلام ۱۲ ز ردیف الف نمبر ۵۲ ۵۴ مشید ی ۱۲ از غیاث

رباعی

سیلنم توصیف لعل عارضت الحان ما
گرچه پیشه دارد بنجانه طلعت صبح [illegible]
مطلع بدر الدجی شد مطلع دیوان ما
خاک کوی یار پوشش تن عریان ما

قطعه

۹
همراه این بهار بگلزار آمدیم
شاخ درخت تشنگی از بارشت [illegible]
در موسم خزان تو نشانی نشان ما
ای باغبان مسوز بگل آشیان ما

قطعه

۱۰
نور خور را کاهش یا روانی [illegible]
روی از اهل کرم ما در صنم یاد تو
بوی گل یا دره تو جان یا بزم [illegible] ما
دا و اتجل یاد دهانت یا سر و سامان ما

قطعه

۱۱
سجود در قیصر دلرا التفات دیدار او [illegible]
غم او چه پیشکم گردید از خاک شیراز [illegible]
[illegible] کلیسا [illegible] ما
[illegible] خانه تو نیز خورده [illegible] ما

قطعه

۱۲
ز دم سنگی به خمهای حی جمشید مستی
یوسف عارض [illegible] چو نسیم
که بیزار باده حب علی باشد ایاغ
مثال روز روشن شود شب چراغ ما

قطعه

۱۳
کلک است [illegible] آنامل ما شل نیشکر
مثل نگس طمع نبری چنین شعر ما
شیرین بود چو قند مکرر بیان ما
انگشت شد [illegible] در دهان ما

قطعه

۱۴
اگر ما آنی نباشد دامن آلوده بکس
دم برگها سوخت ز نقش [illegible]
بیشتر تقدیر تدبیری دهد دریا دما
چون نشد ثابت علی بر گردن جلاد ما

قطعه

۱۵
از دوار طالع [illegible] گردشهای سعد
تا چند شستم ز بزم ساقی بدست باد
[illegible] چرخ گردیدن [illegible] ما
[illegible] خون داشت [illegible] ما

قطعه

۱۶
استخوانم را همه خورده هما غم هجر
گردشی دارم بصحرا هیچو چشم آهوان
آرا شد بلبل وصل صنم از دام ما
خار ها بشکست در دل فرقت گلفام ما

قطعه

۱۷
گوشه چشم بر این گوشه نشین هم انداز
کشته ابرو دلدار شدم هان ببین
در گرفته همه اقلیم صنم نام ما
ای شهیدان خدا خوبی انجام ما

قطعه

۱۸
[illegible] آب شمشیر صنم جاری کنان
آتش عشقم فرو باشد چسان از آب تیغ
هست داغم در بهار از زخمها گلزار ما
کار صد دامان کند یک زخم [illegible]

قطعه

۱۹
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
نوبت بیکان [illegible] ما
حالا [illegible] مرغ [illegible] ما

قطعه

۲۰
[illegible] نگرکهی از آیینه گذر
انجم [illegible] فلک [illegible] بخت
هر دم [illegible] خود پسند ما
جولان [illegible] طبع بلند ما

قطعه

۲۱
از حلقه [illegible] طوق ست
پیچیده در عدد گشته درین گنبد فلک
آزاد سرو کلک بود در کمند ما
بر آسمان رسید فغان بلند ما

قطعه

۲۲
طبع گردید شاد تم اکنون
دامنم را گرفته خار بخود
غم بود از پی ما شادی ما
بهر ما قید شد آزادی ما

قطعه

۲۳
[illegible]
ما حسرت دیدار گل شو افزون ما
هر انچه [illegible] قفس ما
آویخته صبا [illegible] گلشن قفس ما

[illegible] گل [illegible] بهار [illegible] گلستان این جمع [illegible] است [illegible]

[illegible] منتخب [illegible] عرق که [illegible] سفید [illegible]

قطعه

۲۴

جان ما در زلف جانان است و جا لیش بر کتف | حال از وطن چه پرسی خانه بر دوشیم ما
یاد لا آرامی اشارت است جای گفتگو | دوستان بر گفتگوی خویشتن خاموشیم ما

قطعه

۲۵

گوی سبقت سینه چاکم زشب تار ربود | خنده بر صبح زده چاک گریبانی ما
شد بعالم همه جا ضرب مثل و زنجیر | آینه برد نصیبی چه ز حیرانی ما

قطعه

۲۶

کشیدم چو ملبوس را از بر خود | شده خاک کوی تو پیراهن ما
نظر کن بر اعجاز چشمان گریان | دو دریا روان شد بیک دامن ما

قطعه

۲۷

من نخواهم که زمانه شود از دستم تنگ | عفو تقصیر هم و اقبال صنم نوش ما
در ره عشق تو هر جا که هم عنان تو | گرد بادی شده گرداب از سوزش ما

قطعه

۲۸

علی این عقد غم را ما بدین نگشایم | که بر بسته است این زلفان با ما دلربای
در این شب هجران بی پایان جان جهانیم | دل و جانم فدای غم غم جانان فدای ما

رباعی

۲۹

صد بار بسر صباح و صلوة و نیاز ما | با داشتن مرقد شاه حجاز ما
عصیانم از جهنم بشستم مگذاشت | شد بر شفاعت فقط غنچ و ناز ما

قطعه

۳۰

آفتاب دهی او را هم ندیدم که بخواب | از تسبیح علی از لبس عجب باشد مرا
اهل دولت را نباشد سامعه در گوش شان | تا که گویم آنچه از رنج و تعب باشد مرا
رانسیم الا علی هر قسمت جان خویش | غیر گنج و محنت گنج او نباشد مرا

۱ عذر و معذرت ۱۲ از برهان و سراج
۲ کرشمه ۱۲ از مؤید
۳ زر سرخ و طلا ۱۲ از کنز

رباعی

۳۱

گشته از خورشید روشن چشم و تن ما | سر به پا شد خاک کوی آن پری پیکر ما
یار را در منزلی منزل بس | اگرچه باشد چون نسیم صبح بود در مرا

قطعه

۳۲

گردیدم از حلاوت لطف تو نا امید | حالا مراد تلخی خشمی بود مرا
با سنگ کودکان که رسد زخم بر تنم | از بهر دید روی تو خشمی بود مرا

قطعه

۳۳

چون صنم زلف را بدوش انداخت | پا به زنجیر قید کرد مرا
ای علی این عجب صیاد است | دام بر دوش صید کرد مرا

قطعه

۳۴

فی الفور خریداری هر جنس نما | گر نقد بود پیش خریدار جهنیا
خواهی که خریداری جنت لقبا است | نقد عمل خیر بکف دار جهنیا

قطعه

۳۵

در شب تحریر هم ای دوستان | گر نویسم وصف روی دلربا
خانه ام پر نور گردد آنچنان | حاجت شمع نباشد مطلقا

قطعه

۳۶

یار در آمد زد ناگاه یا برق نگاه | سینه ام را ساخته بیساخته کحل[1]
در شب هجرش مرا گر دو سر باشد بود | درد شانه چون کنم افسون وصل

قطعه

۳۷

روزانه ز آفتاب و شبانه ز ماهتاب | بر هر قدم چه خوب چادر بود مرا
با حسب تو بیچ خوف فشار قبر | آغوش قبر آن مادر بود مرا

قطعه

۳۸

هر صنم طول کشیده آخر | طول گیسوی صنم تا بکجا
جای دل سنگ نهادم امروز | بر من از یار ستم تا بکجا

۱ کحل بالضم و حاء حطی مفتوح سرمه دان ۱۲ از ...

رباعی ۳۶

کجاست ذره ناچیز آفتاب کجا | ادخان نار کجا نور ماهتاب کجا
بفتح گشت شکست و شکست بود ظفر | کجا یزید لعین ابن بوتراب کجا

رباعی ۴۰

تیغ خونخوار کجا ابروی دلدار کجا | کاکل یار کجا سنبل گلزار کجا
قدر قارون نبود پیش تو ای [illegible] | مرد زردار کجا آدم نادار کجا

رباعی ۴۱

مرد دیندار کجا مایل پندار کجا | رشته سبحه کجا رشته زنار کجا
هیچ نسبت نبود در ره کفر و اسلام | خانه کعبه کجا خانه خمار کجا

رباعی ۴۲

فوج غفار کجا لشکر اشرار کجا | سلک ابرار کجا خنجر خونخوار کجا
سکینه معرکه کرب و بلا حیرانم | جان کرار کجا شمر جفاکار کجا

رباعی

صحن گلزار کجا کوچه دلدار کجا | وحشت پرخار کجا و گل بی خار کجا
جز دل عاشق شیدا چو از سوز فراق | آتش نار کجا آه شرربار کجا

رباعی ۴۴

رنگ رخسار کجا رنگ گل و [illegible] کجا | مرد بیمار کجا عیسی دوادار کجا
هیچ دخل است به یکجانه فسون خوانی را | الفت یار کجا زلف گره دار کجا

رباعی ۴۵

صحبت یار کجا طالع بیدار کجا | یار دربار کجا مرد سیه کار کجا
هم محال است دلا آرزوی این محال | پای دلدار کجا فرق گنهکار کجا

رباعی ۴۶

دیده یار کجا نرگس بیمار[۱] کجا | سرو گلزار کجا قامت دلدار کجا
نافه مشک بجعد سر دلبر نرسد | خون مردار کجا طره طرار کجا

۱ تازیانه ۱۲ از صراح۔

رباعی ۴۷

گل گلزار کجا و گل رخسار کجا | گل با خار کجا و گل بیخار کجا
حفظ رتبه نکند دلم از ترک ادب | پای دیوار کجا و سر اوگار کجا

رباعی ۴۸

روی دلدار کجا و گل گلزار کجا | شعله نار کجا و رخ بیمار کجا
حرص خام است مرا آرزوی وصل صنم | مرد نادار کجا و شه دادار کجا

رباعی ۴۹

گریبان چاک شد اول چو گل در عشق بلبلها | پس از من هم شگفته گردید بلبل ز رخ گلها
شده معشوق او اول پس از عاشق [illegible] | من این نکته برآوردم علی حیدر [illegible]

رباعی ۵۰

شفتی در تو ای ارحم [illegible] | [illegible]
بر افگن از رخ روشن نقاب [illegible] | [illegible]

قطعه ۵۱

چشم نرگس از تحیر چون فرو مانده بود | مثل تو سرو قد ندید گاه در گلزارها
سبزه خطت نباشد عیب حسن روی تو | می نباید خوش گل تر در میان خارها

قطعه ۵۲

گر به گلشن گرد عارض بیابت گل | پیش روی تو خجالت از [illegible] کشته بلبلها
ور ز رخت انجمن نکهت ببیند بلبل | بر عذارت کند ایثار سیه از گلها

قطعه ۵۳

بده ساقی دو سه جامی بباقی | کفاک الله فی لا یعطا خیرا
رقیبان [illegible] زیارت بده بار | وقاک الله فی لا عدا ضیرا

۵۱ نال بنگ گرفتن ۱۲ از منتخب
۵۲ کنایت نکهت و برکت [illegible] خیر تو ۱۲ مولف
۵۳ نگاه دارد ترا خدا از گزند اعدا ۱۲ مولف

رباعی

۵۵

بگردش آر ساقی جام می را | ازاد الله فی الاعداء ضیرا
بکثرت ده چو ابر فیل باران | ازاد الله فی الاحباب خیرا

رباعی

۵۶

کسی گو گوید از عشاق وی را | که عادت ناله کردن گشتنی را
وگرنه چشم را وا کن که خالی | ز عشق خود نه بینی هیچ شی را

قطعه

۵۷

ندیدم چشم و دو زلف مشکین | بیک جا یافتم خورشید و تی را
بی اختفاء راز نالهٔ خویش | بهانه ساختم آواز نی را

قطعه

۵۸

عطا فرما مرا یک ساغر مل | کنم طی بر تو ساقی نام طی را
وگر پرسی ز حال بزم جمشید | عنایت کن بمن مینای می را

قطعه

۵۹

بحکم قلقل مینای صهبا | که بیشد مطربان بزم وی را
شنیدم ای علی از ارغنونها | ازاد الله فی الاحباب خیرا

قطعه

سیر و گریه کنان از العطش خوی سکینه | دانم گویا علی بدست طفل اشکها
کی شوم سیراب ساقی از دو سبو جام شراب | بر لب خم نوش کشائی دهان شکها

قطعه

۶۰

سرد مهری زمانه عالمی را در گرفت | موسم گرما نمانده در جهان غیر از شتا
ها از طفیل چشم ما باقی است موسم برشکال | هیچ موسم نیست جز در جهان غیر از شتا

قطعه

۶۱

جلوهٔ عارض که سوخت مرا | رو ببند آفتاب را اینجا
آه از دشمنی که داد نشان | عشق خانه خراب را اینجا

قطعه

۶۲

ز شهر خاص قلیم تا سواد مردم دیده | بی دیدار جانان قطع کردم چند منزل را
سلامی کن بیا و سمعه را از زاهد غافل | که خبر نقص فرضی کرد خود شارع نوافل را

قطعه

۶۳

بیا ساقی چو ابر نوبهاران سر گلشن | با آب تلخ شیرین کام کن حضار محفل را
مرا دندانه خنجر در مقصود گردید | بوقت ذبح کردن سیر دیدم روی قاتل را

قطعه

۶۴

جوانا نرا لنساز دست این کهن ساقی | بمن هوش با یک گردش چشم اهل محفل را
چو پیران خم شدم در نوجوانی هم بسان مینا | نشد تکلیف در قلم نوعی ست قاتل را

قطعه

۶۵

کشته ابروی خم یار را | زیر محراب دفن کن ما را
جا در گل بلوح شد تن او | لوح مرقد چو قلب و خارا را

قطعه

۶۶

گرمی سوز دلم آفاق را یکسر گرفت | موسم صیف از جهان برداشت اعلام شتا
برشگال از چشم ما باقی است و این هر دو فصل | ورنه هر موسم شده بود یا موسم شتا

قطعه

۶۷

گذارش گرفته سوی چمن با صد تمنایم | صبا با نوجوانان گلستان گو سلام ما
ورق آید لؤلؤ ان پهلو سر خود شو | برید تو که می دهی جانان پیام ما

له زیاده کند خدا گزند در اعدای تو ۱۲ مؤلف
ـه تصدق کند خدا در دوستان خیر ترا ۱۲ مولف
ـه سایهٔ هر شی پس از زوال ۱۲ از منتخب
ـه موسم سرما زمستان ۱۲ از غیاث
ـه ای ترک کن ۱۲ مؤلف
ـه موسم تابستان ۱۲ از غیاث
ـه غلهای نوچ ۱۲ از منتخب
ـه موسم زمستان ۱۲ از غیاث

۶۸ — رباعی

جلوهٔ حسن شاهد دیده دل بیده را | ای کجا برد کسی مرغ خطف کشیده را
وه چه شود اگر شبی لب به تو نهی لبی | تا بلب تو بشنوم دم زدن بریده را

۶۹ — قطعه

وعده تا کردنی کردی چرا ایمن وفا | باز بر آتش نهادی در رجات سیماب را
چون نفس بیرون درم آیم و پس شوم | نیست در پهلو قرار اکنون دل بیتاب را

۷۰ — قطعه

گر نشنید صنم به پیش نظر | جان به چشم برای دیدنها
در تکلم کند علی با من | جان بگوشم ای شنیدنها

۷۱ — قطعه

درین عالم از آن عالم علی هم لذتی باید | الهی بخش تاثیر طهور این جام جم را
کشد شوق شنیدن مرده را گر بود در نیم | الهی بخش تاثیر دم عیسی کلامم را

۷۲ — قطعه

بیفتد تا نظر بر مصحف رخسار جانانه | بجای مهر کردم بند در خط دیده با هم را
بضبط خویش کردم استخوان خویشتن سر | بستم در دیده ها جان تا که جا یم را

۷۳ — قطعه

بیا ای آفتاب محشر عشاق روی تو | بنور قامت صبح قیامت کن مکانم را
به گلشن میکنی کو کو چرا قمری بهر جایی | اگر سروی ز هر سر چمن سر و چمانم را

۷۴ — قطعه

آه زان سرو لقد لاله بر رخ | غیر داغی ثمری نیست مرا
حال تن دیده تو ای قاتل | باقی از جان خبری نیست مرا

۷۵ — قطعه

از عارضت که دوست صباحت معلوم | گفتار تو کرده است ملاحت پیدا
از قامت که دوست قیامت معلوم | رفتار تو کرده است قیامت پیدا

ای پی بردن نقش پا سرخ رسانید ای از جهانگیری بران تکه که بنیای در دبرن ربوده

۷۶ — قطعه

در آفتاب آمد آن ماهتاب در دم | آلوده خوی نموده آن عارض نکو را
گفتم که یا الهی این گل چه رنگ دارد | شبنم چگونه روزی رو زانه گشت او را

۷۷ — قطعه

پریشان صرصر آشوب دوران | چو زلف یار ژولیده دلم را
بدست تست انصاف است ای حسن | خدا و زد تو دزدیده دلم را

۷۸ — رباعی

جز هم نبود حاصل عمر اهل همم را | کرده است نشانه فلکم مشق ستم را
با اشک سیه گریه کند وقت نگارش | شق کرده مگر درد دلم سینه قلم را

۷۹ — قطعه

همچون صبا به بزم شد الهم اندر رفت | از پا کسی نه بیند در راه نقش پا را
دادم چو زلف در انسبت اشکسته قدر | جبین بسبب نگفته حاصل بو خطا را

۸۰ — رباعی

صد خون بخویش بستی چون بسته حنا | آخر بدست خود تا تو نه دهی یارا
موی اگر به بخشی زین زلف عنبرین بست | سازم نثار بر چین خطن خطا را

۸۱ — قطعه

شنیدم مرد مجنون آن فقیم آه شبنم بر سینه | کسی از من نه پرسد جوش طیر صحرا را
دل لیلی بسوز دعار در از نیفتی | خزان بسیار حیف داده داغ لاله سرها را

۸۲ — رباعی

گواهی صبا با آن گل پیغام ما خدا را | را ندم و لی نباشد بر غیر اشکارا
در هجر تو مسیحا تنگ است جان مقدر | تکلیف ده زسنگم بنفشه تا پا را

۸۳ — ایضاً

گر غم هم جرم داری زود بیا خدا را | ای جان بانتظارت جان بر لب است ما را
جانم برفت آخر اند جان عاشق | دردا اگر نباشد بر آسمان دعا را

رباعی

۸۳
ای قاضی الحوائج منظور کن دعا را | باشد که گاه بینم آن چشم دلربا را
از آفتاب عظمت من ذره حقیرم | باشد چگونه وصلت با شاه بی‌نوا را

قطعه

۸۴
بی اختیار هستم ز قلب [illegible] | ای شیخ از نصیحت معذور دار ما را
اینحالتی که دارم بودی گر تو [illegible] | آنوقت دیدمی من [illegible] غلط خوش شمار را

قطعه

۸۵
این [illegible] فرد تو شاه دوران | امروز کن تفقد درویش بی‌نوا را
زیر فلک همیشه اوج کسی نماند | دیدی چه شد فریدون کسری قباد دارا

قطعه

۸۶
از شام تا با بیندم مژگان بهم نکردم | از شاد خواب فرما ارحال چشم ما را
زیدل چه انتظارش [illegible] | دیدی خلاف وعده و صد بار بی‌وفا را

قطعه

۸۷
چون دیدم از کثرت دشمن جانی در آبادی | قدم بیرون نهادم جانب ویرانه‌ها یارا
کشیده هر یکی با خار سوی خویش دامانم | ز مردم مهربان‌تر یافتم اشجار صحرا را

قطعه

۸۹
چو شد سوی عدم یعنی با صلم باز گشت | چه تقدیر است [illegible] خالق همه اشیای دنیا را
گذشتم همچو گل از این باغ [illegible] | کسی از ما ندیده در جهان نقش کف پا را

قطعه

۹۰
قابل دار ندایی عارفان [illegible] | ابر تر دانند دائم [illegible] ناسور را
مرد باطل گو بود در دهر [illegible] | [illegible] انا الحق شهرتی داده چسان منصور را

قطعه

۹۱
بیان انجم و افلاک و مهر و ماه [illegible] | [illegible] سایه [illegible] را
غم چو آتش شمع سست [illegible] گداز علی | تصور چیست [illegible] ارا

قطعه

۹۲
بیشتر گیر و زمانه انتقام از ظالمان | باش ایمن از بلا ها ترک کن بیداد را
خوش مثالی یاد گیر ای جان من یعنی [illegible] | طوق گردن میشود از دل کمان صیاد را

ردیف الباء الموحدة

قطعه

۹۳
آتشی زد نو بهاران در چمن [illegible] | هر خسی شعله شد در آشیان عندلیب
وای بر دنیا که از دست [illegible] | کس نیابد در چمن نام و نشان عندلیب

رباعی

۹۴
باز اندر دی موافق شد زبان عندلیب | بر سر هم برداشت گلشن افغان عندلیب
آتش گل اینچنان رنگ چمن [illegible] | [illegible] گفت گلخن آشیان عندلیب

قطعه

۹۵
اگر چه دارم حسرت اندر سینه [illegible] | [illegible] میگویم [illegible] دائم در [illegible]
جای خون افشانده دیدم جا [illegible] | کوی جانان شد خراب از دشمن خانه خراب

قطعه

۹۶
ای سحر حسن چه [illegible] شد [illegible] | کوی سبق نه از تو [illegible] آفتاب
شرمندگی کشیده رخ خویشتن بتافت | آخر نتابد [illegible] آفتاب

رباعی

۹۷
ای که چون خورشید گردی عالم [illegible] | آنچه ظلم است [illegible] بحساب
آدمی [illegible] | بار [illegible] یارب

رباعی

۹۸
ای لبت چون برگ گل [illegible] | زلف [illegible] مانند بارنده سحاب
گر بود خوف [illegible] | پای [illegible] چشم [illegible]

رباعی

۹۹
روی جانان [illegible] نقاب آفتاب [illegible] | بس [illegible] گفتن [illegible]

مصرعه اولی غلط گفتی علیا غور کن — روی جانان در حجاب است آفتاب در حجاب

قطعه

۱۰۰

مشکلی میخوار خم آید برم ساقیا — زاهدانرا قدر من ظاهر شود روز حساب
ذره بی خورشید تابان جای چون جان — با دل و جانم علیا خاک پای بوتراب

رَدِیفُ التّاءِ المُثَنّاةِ فَوقَانِیَة

رباعی

۱۰۱

نام تو با همای همایون برابر است — دون رتبه است برتبه گردون برابر است
وصف سخاوتت نتوان گفتن جز این — حاتم به پیش شاه به قارون برابر است

رباعی

۱۰۲

قلم ما چو باغ پر شجر است — برگش الفاظ و معنیش ثمر است
دوستان میوه ها خورند از ان — دشمنان را تمام آن ثمر است

قطعه

۱۰۳

زندگی بر مرگ میدارد شرف در کشمکش — وانکه صیاد است دارد مرا شاد دوست
مشکلم باری چگونه میتوان ساختن — دلربایم صید دشمن مرغ جان صیاد دوست

قطعه

۱۰۴

دوست میدارد دلم روی ترا — شد سویدایش مگر خال رخت
تا بیکجا و حشر باشد نیک حال — هر که بیند صبح دم فال رخت

رباعی

۱۰۵

تاریکی قبر هست شب هم تر اید وست — شمع عمل خیر اینجا ببر ای دوست
خواهی که خدا عفو کند جرم ترا نیز — تو هم ز خطا کاری من گذر ای دوست

قطعه

۱۰۶

تا هم انجمن نیست پر بها چمن — بجز رقیب آن روسیاه خار من است
نظر بضعف مرا صید سال خورده دران — سرم ز دوش بگیر ایوان که این است

قطعه

۱۰۷

تعجب است که شد زرد کشت زار تنم — شبانه روز روان آب چشم زار من است
دراز روی تو ای برگ میدم شب و روز — نفس بز و در سینه چو آه اوز من است

رباعی

۱۰۸

جان مرا روز نه با جان آفرین بستن است — زندگی مردمی بینم که اندر مردن است
دل تنگ آمد مرا بر تنگدستی کمرها — التماس خوردن الماس بهر خوردن است

قطعه

۱۰۹

هزار شکر دران و زخنده زد بر من — رقیب نیز در بین موردم خشم است
نقاب بهر چه داری تو بر رخ روشن — میان ما و رقیب هفت پرده خشم است

قطعه

۱۱۰

آمدی گو برای یک ساعت — از بر بیت خرمم مطاف صد عید است
برکشیدی ز چهره گر چه نقاب — جلوه حسن با تو دید است

رباعی

۱۱۱

ثنای زلف و رخت من شب و روز است — شبانه روز مرا شب برای نور روز است
بگو چه شعله شمع است آتش عشقت — که از برای علی تن از جان سوز است

قطعه

۱۱۲

عرضه میدارم بعرض خدام حضور — رنجه از تعریف اینجا جان غیر از تو کیست
گفتم ترا ازان کشیدی بو سیلهٔ — این جزای مدح باشد پس مرا نتیجه چیست

قطعه

۱۱۳

تا کار را اندیشه کن دایم تو اغفال — ترا اگر عافیت از مهر جان خویش منظور است
گرانباری ده تکلیف در منزل بسازد — سبک کن بار عصیان را که راه عافیت دور است

رباعی

۱۱۴

راه عدم بعقل نباید چو دور است — رفتن در ان مسلم هر ذی شعور است
بی توشه خیر نیست منزل رسیده را — سامان زاد راه سفر بر ضرور است

قطعه

۱۱۵

نقاب بسته برخ یار کرد سیر چمن — نسیم هم نگشاد این گل از چه مستور است

حیا نداد اجازت مگر صبا چکند — که شوخ چشمی نرگس بباغ مشهور است

قطعه

۱۱۶

بی زبان هجو بهت چرا نشوی — بر لبت مهر خامشی خال است

نشنوی غیر ازین سخن ز علی — در صفاتت زبان من لال است

قطعه

۱۱۷

جاهل نشد بجبه و دستار شیخ عصر — خر زیر زین اسب نشد اسب همان خر است

آن ابلهی که بوی سخایش نه چون صبا — گاویست تیز ولی گاو عنبر است

قطعه

۱۱۸

وعده نسیی خود سهوا بدل آری بیا — لطف کن جانا نیارم ترک فرمانت خشم است

چو غربال است دیوارم از بوسیدگی — خانه ام در انتظارت همه تن چشم است

رباعی

۱۱۹

دلربا از حال ما یاران اگر آگاه نیست — دور ما بروی چه باشد واجب الاکرام نیست

ضبط ما را بین که چون گلگیر در بزم رقیب — آتش اندر سینه میداریم بر لب آه نیست

رباعی

۱۲۰

المنة لله که هم درس ما نیست — آن درد که از صندلش افسر التنی نیست

بیخوف خدا چه ستم میکند آن ماه — گویا که میان من او روز جزا نیست

قطعه

۱۲۱

نبرده هیچ کس صید دام از عقده گردون — عجب دارم مگر از بخت خود بها انداز است

کشادی عقده زلف و بستی گره دل عالم — گشادن را بستن کرده حیرانم ز اعجازت

۱ درترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته ۱۲ از برهان و بهار عجم -

۲ خوشبوئیست معروف گویند از سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد ۱۲ از منتخب

۳ فراموش شده - از یاد رفته - از غیاث -

قطعه

۱۲۲

شکر خدا اگرچه پس حلقه کاروان — رفته سوی امید و هم خیال دوست

ای خنجر حبیب شتابی مکن بذبح — تا سیر بنگریم بلطافت جمال دوست

قطعه

۱۲۳

از بهر آن مراد که داری بدل نهان — ای مشتبه بچشم امید از جمال دوست

گویا که این آن حبیب مرا گرچه در غضب — تا بشنویم خطر ما هم مقال دوست

قطعه

۱۲۴

نه در گرفت ظلم را ز دیدنت حیرت — چو دیده روی ترا آئینه چه حیرانست

نموی سبزه خط نیست چاه رویت را — هجوم مورچگان گرد آشیانه ماست

قطعه

۱۲۵

کی نهان کردن توانم راز عاشقی — در بهائم آه تا هم سوز سودا کرده است

اعتبارم چون نباشد دعوی عاشقی — شاهد خود دیدن چشم زار پیدا کرده است

قطعه

۱۲۶

نیست چین بر جبین مه رویم — چشمه آفتاب جیران است

سیب در نخل سرو پیدا شد — نه زنخدان بروی گلبدن است

قطعه

۱۲۷

خیر مقدم مرحبا پهلوی من جای تست — گر توانی تیر پهلو از کمان کاسته ست

میکشم تا نه چو کهنه میشود زخم دلم — تا به مقدور نه خواهم نشان تو راست

قطعه

۱۲۸

رهنما گو که نماید راهی — کاروان رفت و بیابانی هست

لیک از خضر مدد فرماید — مشکلی نیست بل آسانی هست

قطعه

۱۲۹

بود بر در چشم روز عیش بود — هست در بر یار روز عیش هست

بود در بر یار روز عیش بود — هست بر در چشم روز طیش هست

۱ نوجنبنده ۱۲ از غیاث

قطعه
۱۳۰

خنجر چشم صنم از کار دم تیزی بود — از مدادم زلف تنگ سنبلستان گرفت

عارض دلبر بیاضی یافت از قرطاس من — پای او از خامه‌ام رفتار مستانه گرفت

قطعه
۱۳۱

یافت آب حیات غزل از من — مغنّیه از بنده زیستن آموخت

رعد از بنده ناله یاد نمود — ابر از من گریستن آموخت

رباعی
۱۳۲

آه لیلی نه در کنار ماست — جان من در بر شب لیلاست

تیره شب یاد زلف بر سر من — ای علی یک دو سه چهار بلاست

رباعی
۱۳۳

ابر از مژگان من سرمشق درباری گرفت — نجم از چشمان من تعلیم بیداری گرفت

نقد اشک جان گدازم را بغارت در ربود — گرد اگر در دم کی باج از مردم‌آزاری گرفت

قطعه
۱۳۴

چو نیست تاج بفرقم ز کلاهت چه غم است — مقابل سر من چتر آفتاب سماست

چو نیست گر ز نقیبان بدو شش خیمه‌ام — غبار بر سر گردون ز کفش کهنهٔ ماست

قطعه
۱۳۵

وصف خط عارض دلدار می‌باید نوشت — خامهٔ ریحان نگارم بیشه‌زار افتاده است

بوسهٔ خالی گرفتم آنکه زیر زلف بود — ده که اندر دام آهوی تتار افتاده است

قطعه
۱۳۶

بی روی شاهد و نسیم بهار صبح — در حق عاشقان جگرسوز صرصر است

بادی که عندلیب دل از خطّان بود — شاخ گل بهار زبان سخنور است

قطعه
۱۳۷

کجائی یوسف مصر نکوئی — بکنعانت پریشان کاروان است

ز روز اولین بر خوان حسنت — بچرخ چارمین خور میهمان است

لے تغیر ۱۲ از غیاث ۲ہ گوشت پاره از صراح —

قطعه
۱۳۸

بمن گریه نکرده کس ز مردم — از این بر مرده نوحه بلبلان است

مثال برق زیر ابر تاریک — مسی اندر خوشامرخی پایان است

قطعه
۱۳۹

از میانم ابروان بی میان خم یاد گرفت — لعل لب از چشم من رنگ بدخشانی گرفت

گوهر دندان ز صدفم تعلیم صفا گرفت — زلف جانان از خطم مشق پریشانی گرفت

قطعه
۱۴۰

گر قناعت نصیب هست ترا — بوریا بلکه خاک قالین است

بهتر از تکیه بر سر خواب — خشت ره بلکه دست بالین است

رباعی
۱۴۱

با قهر ترا ابرست مهرت — با مهر ترا ابرست قهرت

با زهر ترا ابرست شهدت — با شهد ترا ابرست زهرت

قطعه
۱۴۲

ز دندان و لبت نیسان مهرم — خجل لعل و گهر در بحر و کان است

کجا شعلم بزیر چرخ گردون — بمن امروز فردا مهربان است

رباعی
۱۴۳

بچشم سرمه آلوده گمان است — کشیده یار تیغ اصفهان است

چو دیدم گوشهٔ چشم صنم را — نمایان شد که با تیر و کمان است

قطعه
۱۴۴

اگر بمینا زنی و لب تهی دستان خلق — بی خبر از خیر را در باغ جنت راه نیست

چون شود روز حساب اللّه حساب آنکسی — کش حساب اللّه نقصان جسته نقد نیست

قطعه
۱۴۵

با جان و دل حضور خداوند دو جهان — گر دیده‌ام بروز نخستین تماشاست

تا دامن علی نکشد حور از لحد — یا بوتراب دست من و دامن است

لے در راه خدا ۱۲ مولف

رباعی
۱۴۶

روانه آب شرشکم ز راه عینین است | ببین که دامن من ملتقای بحرین است
جبین و دست علی شمس با زرعه شباب | بچشم عبرت نگرستیم حکمت العین است

رباعی
۱۴۷

طفل اشکم که قرة العین است | با دل و جان فدای حسنین است
چون نشینم به مجلس غم شان | دامنم ملتقای بحرین است

رباعی
۱۴۸

طفل اشکم که نور عینین است | جان نثار مزار حسنین است
چون نشینم میان بزم عزا | دامنم ملتقای بحرین است

رباعی
۱۴۹

طفل اشکم که نور شمسین است | ذره خاک پای حسنین است
چون نشینم میانه مجلس | دامنم ملتقای بحرین است

ردیف الثاء المثلثة

رباعی
۱۵۰

انچه با غیر نگفتیم عبث | انچه از غیر شنفتیم عبث
چون گل و غنچه درین باغ فنا | بفسردیم عبث باز شگفتیم عبث

رباعی
۱۵۱

انچه از غیر نهفتیم عبث | انچه با خویش نگفتیم عبث
حالیا نیست گوش کس شنوا | گوهر نظم بسفتیم عبث

رباعی
۱۵۲

حال دل پیش تو گفتیم عبث | باز دشنام شنفتیم عبث
قابل گوشوارهٔ گوشت نیست | دُر نایاب بسفتیم عبث

رباعی
۱۵۳

گر قید شدیم و در برستیم عبث | دل با تو چو بستیم و نبستیم عبث
دنیا چو سرای جای ماندن نیست | پای رفتن اشکستیم عبث

رباعی
۱۵۴

انچه بودیم و نبودیم عبث | انچه بستیم و گشودیم عبث
دردسر نیست رفتنی آخر | در وصندل بفزودیم عبث

رباعی
۱۵۵

در وصف روی یار توانم هزار بحث | الا به بلبل است مرا خوشگوار بحث
ای عندلیب بس کن و لب بسته باز آ | گل را ز شرم پرده چه با دل فگار بحث

رباعی
۱۵۶

شیمم نیست گنج را باعث | یار گر دید رنج را باعث
عشق و حسن است مهر آبادی | این سرای سپنج را باعث

ردیف الجیم

قطعه
۱۵۷

با احتیاج نهان است بی‌نیازی دوست | کسی مباد خدایا به هیچکس محتاج
چه خوش شود دل من گر به هیچکس نشوم | ستون خانه بخوان کسی بکس محتاج

رباعی
۱۵۸

با غیر و خویش بحث نمودن چه احتیاج | عالم نداده است بعالم چهار و اج
پرده بکش بچشم سر و صنع خود ببین | در چار ضد چگونه نموده است امتزاج

رباعی
۱۵۹

ای لنوقت بملک خوبی تاج | از سر و جان دهیم ندر و خراج
ای بهجرت ز بسکه بیمارم | نیست جز وصل تو دوا و علاج

رباعی
۱۶۰

سر تو باد و باد افسر تاج | آنکه خبر جان و سر نگیری باج

لـه جائے وصل ۱۱۰ از منتخب

لـه آفتاب طلوع کننده ۱۱۲ از منتخب

سرمه از استخوان عاشق کن	ای که داری بدست شانهٔ عاج

قطعه

۱۶۱

صبا بدیدهٔ خوابیده اش بگو از من	که من بفتنهٔ بیدار بوده ام محتاج
بملک مصر مرا نیست حاجتی یاران	به نیم بوسهٔ آن یار بوده ام محتاج

ردیف الحاء

قطعه

۱۶۲

فرق است میان من و جم هزار چند	در جام آفتاب بود ساقیم صبوح
ماهم کجا و ماه رخان زمین کجا	جسم لطیف اوست علی یا تمام روح

قطعه

۱۶۳

ساقی مدام شکر تو سازم ز لب نهان	بادا هزار ساله ترا عمر با صبوح
حالا معاف دار علی را ز میکشی	دو روز هم نرفته سر توبهٔ النصوح

ردیف الخاء

قطعه

۱۶۴

بلا سبب نگشته شدم ز خون جگر	بسر نهاده یقیناً کسی عمامهٔ سرخ
طفیل عشق شهادت نصیب باد مرا	ز سبز رنگ بود خوش عطا جامهٔ سرخ

قطعه

۱۶۵

سیاه بختی من بیش ازین چه خواهد بود	اگر ز زیب تن یار گاه جامهٔ سرخ
ز تیره بختی بلبل شکسته شد دل	که بسته است سر خویش گل عمامهٔ سرخ

قطعه

۱۶۶

نیست خورشید بر اوج فلک این سایه ان	عکس داغ دل ماست آئینهٔ چرخ
ما الله امر است فکرم بلاف فتنه علی	آه بیهم شده از سینهٔ ما زینهٔ چرخ

سطه توبهٔ خالص و استوار که با گناه هرگز نگسند ۱۲

از لطائف

قطعه

۱۶۷

هزاران جای زخم بیش خون	ندیدم هیچ آن جان جهان شوخ
هزاران تیر زد در پهلوی من	ندیدم هیچ آن ابرو کمان شوخ

ردیف الدال المهملة

قطعه

۱۶۸

خداوندا مرا ارزانی عطا کن	که بی منت ز مخلوق تو باشد
نگویم تا که انسان را خداوند	که آن از جمله مرزوق تو باشد

قطعه

۱۶۹

بگذر او از نوع انسان شک ندار	سینهٔ هر کس که بی کینه بود
آهن و آئینه را بنگر بخوبه	آئینه در اصل آهن بود

قطعه

۱۷۰

کن سعادت ز اشعار خویشتن	افضل ایام آدینه بود
گر نشیند با جوانمردان بسے	نوجوان هم مرد دیرینه بود

قطعه

۱۷۱

مگو زین کلام بیخودان عشق را زاهد	اگر خیزی که قد قامت گر کسی مست او گوید
نهم ما بوس اله اقرار خون خویشتن را این	چه قاتل را دهانی نیست الا دست او گوید

قطعه

۱۷۲

برین بام فلک آسا مسیحا نظر آید	که یا رب کی بچشم بخیر اوج بر آید
فدا جانم بر آن محرم که دم زد گوشم علی گفته	نخل حسن رو افزون جانانت ثمر آید

قطعه

۱۷۳

چگونه غنچه دهانت ناله میگوید	اگر خلاف حقیقت نشی بیان دارد
بیک زبان تو مرا انچه میکنی صد بار	ببین که غنچه خموش است صد زبان دارد

۵ نامر روز جمعه ۱۲ از غیاث

۶ عیب کردن و طعنه زدن از منتخب و لطائف وغیره

قطعه

۱۴۶

بارِ ماتم شکستِ بال و نکالِ خویش | کس مفت این متاع ز بیوفا نخرد
بودِ ما هنر این هزار به راه عدم علی | بیشتاره گناه یکی هم نمی برد

قطعه

۱۴۸

نشنود گر با فغانم شکایت چها | رحم پیدا در دل و از برای ما نشد
نیست بهره با شنیدن ناله عشاق را | کر و سمار فریاد بلبل گوش گل شنوا نشد

قطعه

۱۴۹

آن پری نیست بد ستم هیهات | داغ دل مهر سلیمان نشود
مار زلفت تو مرا بگزیده است | هیچ از هیچ فسون خوان نشود

رباعی

۱۵۰

عکس رویت چمن گل گردد | ناله ام نغمهٔ بلبل گردد
اشک چشم چو کند هجر روان | قطره های منتقل گردد

قطعه

۱۵۱

شد سر اسیر کند گیسوی کمند | بر سر شام تو وقت صبح رهائی خورده بود
ز نیست ... | هست این نکته آن مرغی عاشق ...

قطعه

۱۵۲

هر نهر ... | لطف شادی داد و راه ...
اصل ... | رنگ آینه دیده است ...

قطعه

۱۵۳

خراب آباد شهرم گشت ... | جنون شوق چنان زد که نمانده ...
چراغ ... | که ... غول ...

قطعه

۱۵۴

شعاع مهر ... | بر روز هجر تو در سینه ام ...
... | که خانه ... دارم عیان گردید

۱. معاصی گناهان ۱۲ از غیاث ۲. عقوبت و رنج ۱۲ از لطائف و صراح

رباعی

۱۵۵

جام می وصال مدامم نصیب باد | دایم مدام عیش بجامم نصیب باد
پیغام مرگ باد نصیب رقیب من | از یار جان نواز پیامم نصیب باد

قطعه

۱۵۶

در شب هجر توای غنچه دهان خواب کجا | خار در پهلوی من برگ گل بستر شد
داد ... عشق | سر دهری تو دل سوخته خاکستر کرد

قطعه

۱۵۷

گشادی فصد خون عرق چشم گو ... | حنا بستی بپا ... وعده دستم شد
شکایت ... | فراموشی ز حالم داشتی تا ... شد

قطعه

۱۵۸

بزم ساقی ... ساغر ... | در پیش ... اگر ...
مریض ... | نشد ... جانم ...

قطعه

۱۵۹

گردنت ... فراموشم صراحی ... | گردش چشم تو یاد گردش ساغر دهد
حلقه ... فراموشم نماید ... | بوی گیسوی تو یاد بوی مشک تر دهد

قطعه

۱۶۰

منظر چشمت فراموشم کند ... | جنبش ابرو یاد ضرب خنجر دهد
حلقه ... فراموشم کند گرداب را | ... گیسو یاد ... عنبر دهد

قطعه

۱۶۱

نصیحت را اثر باشد چگونه | که ناصح خود به دولت خبط دارد
دلم را حاجت ... | شکسته با شکسته ربط دارد

۱. با کسر رگ باریک ۱۲ از مؤید و منتخب
۲. جای افتادن نظر ۱۲ از غیاث
۳. ساختی که میان موضع ... کردن تیر و محل افتادن تیر واقع باشد ۱۲
از برهان و سراج اللغات

قطعه
۱۶۲

اسیر حسن توئی بود لیس دلا گردید — بنابر آن چو مریدان سرم به پیر نهاد
ز هر دو کاکل مشکین تو حسین صبیح — به پیش جنت سیه پایه جام شیر نهاد

قطعه
۱۶۳

دامن وصلت نیامد در کفم — جمله تدبیرم فلک بیکار کرد
هر شبی چون دیده انجم علی — بخت خوابیده مرا بیدار کرد

قطعه
۱۶۴

بباغ حسن ضعفی نیست آن بیند خوداد — همه حالات دلا بین لب را باز آچه خوش باشد
لباس پاره پاره هم دهد لطفی بجسم او — نمی بینی گل صد برگ چاک دامان چه خوش باشد

رباعی
۱۶۵

خود فروشی بهر وصلت گر تمنا نمود — اشتیاق دیدنت آئینه را حیران نمود
در شمار کیستم ایجان من مسکین گدا — جبهه سائی بر در فیضت بشبها نمود

ایضاً
۱۶۶

جاه بابل را اگر بهر ملکت مذنب نمود — تیره خانه جسم خاکی از پی انسان نمود
جلوه گر شد از ره الطاف در ایرانم — کلبه ویرانه رشک روضه رضوان نمود

ایضاً
۱۶۷

بقصد نیزه بازی چو بمیدان درون آمد — ز بیتابی دلم ببهلو شکافید برون آمد
بمیدانم علیا کاین زرشت درون جسم حسینم — بصد نشتر نه از رگهای من یک قطره خون آمد

ایضاً
۱۶۸

چو آن یوسف جمالم از در دارم درون آمد — دلم از چاه سینه چو سیابی برون آمد
بمیدانم علیا بیش از چه چشمی بود — بیک نشتر زهفت اندامم صد بحر خون آمد

قطعه
۱۶۹

هزار نغمه کند مشق بلبل خوش صوت — ولیک طرز کلام ترانه در باید
هزار یاد کند کبک تو قطره رفتن — ولیک طرز خرامم ترانه در باید

له دو بیت نیز رفتن ۱۱۲ از برهان و بهار عجم

رباعی
۱۷۰

ترا شمر یک رنگ بهار اگر گل بود — مرا شمر یک نفر یا دو نالهٔ بلبل بود
نثار چشم تو گردید جان بلبل عزل — هزار بار رسید گرد فدای کاکل بود

قطعه
۱۷۱

آورو زخانه دریا بانی و صبرا — از کنج قفس رها نمود و پرید
زان بعد نشد نصیب دامن تمنا — آزادی من ز قید بدتر گردید

قطعه
۱۷۲

اقبال با بلندست آحاضر از مقتل — نیزه بدست قاتل هر دو جلوه گر شد
فرق علی نه بسته قاتل بسر تیغ — نخل شهادت امروز بار ور شد

قطعه
۱۷۳

دیدم از شب خ بر نور مه خویش بخواب — بخت بیدار مرا از سبب رو یا شد
ظاهر است سرخی پان است ولیکن و اصل — خون با ز دهن قاتل ما گویا شد

ایضاً
۱۷۴

خاکساری من امروز اثر پیدا کرد — از ره یار غباری نظرم می آید
اختر طالع من مائل اوج است امروز — نیزه در دست سپاهی نظرم می آید

ایضاً
۱۷۵

امیدست از لباسم تاری ار باقی — کاین روز بازوی من کار عشق باشد
محبوب بین ارم عریانی بدن را — کاین خلعت عطا ست کار عشق باشد

ایضاً
۱۷۶

فردا شب ابروی جانانه دیدنی است — قبل از هلال مژده ز سلخ میدهد
دشنام میدهد بجواب از سلام ما — شیرین کلام ما ثمر تلخ میدهد

له یعنی روز بیست که در شام آن هلال دیده شود ترجیه تسمیه آن بنام سلخ
در لغت بیرون آمدن از چیزی است آنچنان که پوست باشد چون
در آن روز ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا این روز
باین اسم گشت از رساله علم نجوم بتعبیرات مشتهر شد ۱۲ از غیاث

قطعه

۱۷۷

دیدم چو رشک سرو استاده بر لب جو — گفتم چگونه انسان بالا سرو دارد
گردید چون روانه حیرت شده که یارب — سرو از کدام روی پای تدرو دارد

ایضاً

۱۷۸

چه پیدا دی تو ایجان بهار حسن عالم — که نادیده ترا فریاد هر مرغ چمن دارد
دلم از مدتی شد غرقه چاه زنخدانت — سویدایش بمردم شهرت خال ذقن دارد

ایضاً

۱۷۹

در محفل آنسرو نکوی یاران — چون شمع ز پروانه هنر پیدا شد
در قتل علی شل شده دست صیاد — هر بار که سر برید سر پیدا شد

ایضاً

۱۸۰

دیدم عرق روی آتش فشان جانان — چون خانه ام بلطف وقت صبحی در آمد
اعجاز حسن عارض در حیرتم فکنده — آبی برون چگونه از آتشی برآمد

ایضاً

۱۸۱

در شمار حیثیت عشق عاشقان ذی حضر — عالم محبوبیت بر تو شیدا کرده اند
تا بیابیت حلقه زلفت بیوجه رسید — شاهدان تر از زنجیر در پا کرده اند

ایضاً

۱۸۲

دو نقطه مقابل بعارضان جانان — مشهور در زمانه دو خال خوشنما اند
ره دوستان خدا را شرط است غور کنید — کاین مردمک دیده از چشمها ماند

ایضاً

۱۸۳

یکبارگی آمد آنسرو روان چشم و دل تماشائی — گر امروز ز اقبال سکندر بهما باشد
بپای او روان کردم ز اشک خویش جو — که سرو از بوستان از لب جوی خوشنما باشد

ایضاً

۱۸۴

رفته رفته عاقبت گردد ز خود در خاک گور — خاکساران محبت خاکساری کرده اند
هر دم آید بیمی منیم سر مژگان علی — طفل اشکم بازی خود ونی سواری کرده اند

قطعه

۱۸۵

سگ در وان فتنه کسی منع گرد ای جانان — تا صدهم دید چو دربان آن پری بخشید
این آدم نرود خانه ات سگ گرد — خون انصاف ز دست تو گریه کشید

ایضاً

۱۸۶

نالهٔ من عد از هم برق و دودان سنجال — آب گریه بارش باران بی پایان بود
من ندیدم گه شتا[1] و صیف[2] غیر از بیشگال — زین دو موسم هر کی غرقاب این چشمان بود

ایضاً

۱۸۷

اینچنین قدر و شکر می باید — شهرت او لبش جهان افکند
چون نهادی تو پای زلف بسر — او سر خویش با بیات افگند

ایضاً

۱۸۸

آمد آن آفتاب در بر ما — از پیم وقت شام صبح دمید
رفت آن آفتاب از بر ما — از پیم وقت صبح شام رسید

قطعه

۱۸۹

زده به آورده بود این زخم پهلویم گر — یا دو زلف دلبرم تا بخشش مشک شد
آنچنان کرده اثر سود ز غم وقت قتیل — گرم شد شمشیر قاتل دست قاتل خشک شد

ایضاً

۱۹۰

نیستی از میان دلبر جا حاصل بود — بخت تو از دیده امید بالا بودن یاد کرد
مشق تنگی از دلم کرده دهان تنگ او — چشم جانان از ستم بیمار بودن یاد کرد

ایضاً

۱۹۱

نقطه خال بر لب جانان — از پی نکته نهاده اند
تا بفهمند دید لبش دانا — گر بر لبش دهان بداده اند

ایضاً

۱۹۲

سفیهم دنیا یم علی را جز این گو — دلم ایجان همین بود تیر امنظور گردید
نیابی هیچ نقصانی امیدوا گردد — مرا چه جرس هندی ایم دو زیرپا شد

[1] موسم سرما و زمستان ۱۲ از غیاث [2] موسم تابستان یعنی موسم گرما ۱۲ از غیاث

قطعه

۱۹۳

بسته‌ام دل برای زلف یار بسم زبان — هر که دیوانه شود زنجیر در پایش کنند

واعظا تا تو بر چشم و سرم نگین لشکر — گر بجنت بهر من موجود تماشایش کنند

ایضاً

۱۹۴

هر چند که خواهم از ته دل — دلبر سوی من نظر ندارد

اورا چه گنه در این زمانه — دردا که دعا اثر ندارد

ایضاً

۱۹۵

دل من ز زلف یار در قید است بهر مجلسی — زاهد اثر اگر به همه شب تمنای کنند

یار می‌آید دلا با من که در دم گم مزد — اندرون هفت پرده صفا یکجای کنند

ایضاً

۱۹۶

ای رقیبا نه منزلم دو دست بر تیر شب — حاضر است بیدل اگر یار زلف را میکنند

ای رقیبا تماشا نیز جانم بود — از چه حال گشتم حالا تماشا میکنند

ایضاً

۱۹۷

با اعجاز کلیمی کرد دعوی — سر و بر افتاد و مار گردید

چو عیسی دید چشم و گردش آن — بآن اعجاز خود بیمار گردید

ایضاً

۱۹۸

سر چشم رقیبان در خلیدم — باین ضعفم تن من خار گردید

قتیل عشق خود را قسم بازی — لب آوردن آن هشیار گردید

ایضاً

۱۹۹

ببین اعجاز داغ سینه‌ام را — که لوث هر قدم گلزار گردید

برای فاتحه آمد چو بلبل — چو چشمم [illegible] سینه‌زار گردید

رباعی

۲۰۰

دلم در پیچ زلف یار گردید — گرفتار بلای مار گردید

شدم حیران چو دیدم سینه‌اش — که سر وقتم [illegible] پر بار گردید

رباعی

۲۰۱

چو بهر چیدن گل در چمن آن شوخ گلفام شد — بعشق عارضش فریاد بلبل خنده گل شد

چو دید او را چمن با چشم حیرت گشت شیدا — از آن بو و رنگ آن غنچه سنبل شد

ایضاً

۲۰۲

نثار سوی یار گشتی صد دسته گل — فدای گفتگوی او هزار افغان بلبل شد

ز بالای کسی طوبی و تیر و سرو شرمنده — خجل از موی او بر شب ظلمات سنبل شد

ایضاً

۲۰۳

بیا در زلف مشکین گشته گم دل — از رنگش آبرو آواز بلبل شد

به پهلویش کشیدم آه و زار و دلبر — زبان آتشین مست بهم پیچیده کاکل شد

ایضاً

۲۰۴

چو بهر سیر بلبل در چمن امروز نرگس — صد گل عشق عارضش فریاد بلبل شد

چو بر سر کرد آن غزال وحشی — صبا دود دل آهوچشم آورد کاکل شد

ایضاً

۲۰۵

میان خلق عشق من با نگار چون گل شد — فغان در آن گریزم گر آواز بلبل شد

چرا از زلف آن دلدار بو مشک ختن — اگر دود دل آهو بهم پیچیده کاکل شد

قطعه

۲۰۶

لب نوشیدن آن آفتابم جام از لب — چو ماه چارده از عکس روی ساغر مل شد

صراحی بر لب شد به بوسه قم عیسی — برای مردگان انجمن آواز قلقل شد

قطعه

۲۰۷

به باغ آن نوجوان چون آمد گل زرد — دل پر پا که ماهم سینه گلزار بلبل شد

[illegible] گردن جانان بود و آتش — [illegible] بهم پیچیده کاکل شد

رباعی

۲۰۸

بهار آمد به گلشن پیش بلبل خنده گل شد — [illegible] چو گل بامید بلبل شد

[illegible] آخر به گردید — [illegible] چون [illegible] گل لعل [illegible]

له گل شدن یعنی ظاهر شدن ۱۲ [illegible]

رباعی

۲۰۹

نسیم صبحدم انفاس عیسی پی تحمل شد | دم عیسی گلشن خنده گل بر بلبل شد
طفیل شهسوار لافتی انجم زخوبی آمد | از آن وقتیکه دو چرخ جولانگاه دلدل شد

رباعی

۲۱۰

مه نو هی عدو در باغ سامان تجمل شد | نیا و باز تازه در میان بلبل و گل شد
زهی شان سوار لافتی رو چشم فدا او | هلال چرخ گردیده جدا از نعل دلدل شد

قطعه

۲۱۱

فدای ناخن پای سوار لافتی جانم | که در عشق گل نقشش فغان صبح بلبل شد
بهر عزت زیارت میکنند خلق سراگردان | ز سرکارش جوانان بخشش یک نعل دلدل شد

قطعه

۲۱۲

چه می پرسی مصحف خوانی خسان جانان | برای جان بر عاشقانت فاتحه قل شد
چگونه در ثنای شهسوار لافتی الا | مه نو حلقه گوش فلک از نعل دلدل شد

قطعه

۲۱۳

خم حکیم فلاطون جام جم هیچ است | عطا از آب غدیرم پیاله مل شد
فدای ناخن پای سوار حیدر علی | هلال چرخ بهر نعل دلدل شد

رباعی

۲۱۴

سینه ام پر ز حب حیدر شد | ملک من حور و خلد و کوثر شد
بوسه دادم بخاک تربت او | مس عصیان طلای احمر شد

ردیف الذال المعجمه

رباعی

۲۱۵

آب باران بهار آب خضر لذیذ | یک دم با تو نشستم از صد سحر لذیذ
دانم هر آنکه دید رخ نور بار او | یک جلوه رخش ز هزاران قمر لذیذ

له اول روز ماه ۱۲ از شب

رباعی

۲۱۶

از مهر و لطف غیر از دشمن ولیکن لذیذ | یک سنگ از دوستان ز هزار انگبین لذیذ
من کرده ام تماشا رخ دوست بهر روز | بود از جبین هر کسی نه دگر جان و دین لذیذ

قطعه

۲۱۷

هزار جای بگشتیم بجهان عمری | نیافتیم پی دفع قهر او تعویذ
بلای جان نشود از چه گیسوی مشکین | که نقش جان جهان است مهر او تعویذ

قطعه

۲۱۸

شنیده ام که بعید جای بجهان دم | نوشته اند رقیبان ز بهر تعویذ
من غریب بین صفحه دل شیدا | رقم نموده ام از آب چشم تر تعویذ

قطعه

۲۱۹

خط بر آمد بعارض گلرنگ | نفرستاد ما بمرده کاغذ
نامه ام کرد کاغذ بادی | جای مرغ است یا کاغذ

رباعی

۲۲۰

بعد عمری که فرستاده ستمگر کاغذ | گوی پیغام اجل بود و هم کاغذ
بر سر و چشم نهادیم لب از بوسه زدن | جان ز تن رفت نخواندیم مگر کاغذ

ردیف الراء المهمله

قطعه

۲۲۱

آنچه خواهی بخود مکن چه کنی | گر نیابی زمانه دیگر
یاد مرقد مدام می باید | به از آن نیست خانه دیگر

قطعه

۲۲۲

بلبل باغ حسن خیر قطعم | هست ماه اثر اندر دیگر
یاد لطف رخش شب پیشتر | مستم اندر زمانه دیگر

قطعه

۲۲۳

سبزه خط نامه فرستاده | بود تحریر آن بخط غبار
این کدورت بر آمد از دل او | صاف از جانبم شده دلدار

قطعه

۲۲۴

دریا و صنم شراب و سبزه همه است | هان ابر سیه بزم مستان آور
گفته است خدا اذا السماء انشقت | بیخوابی سرم گردش دوران آور

رباعی

۲۲۵

ای باد صبا خبر ز یاران آور | تریاق بمن ز مار پیچان آور
گو گفت حکیم آرا نه بنفشه بهست | تو بو مگر از زلف پریشان آور

قطعه

۲۲۶

سرخی لب فزون است ز خون عشاق | آب دندان تو کم نیست ز تاب شمشیر
آنچه سیراب کند تشنه دیدار ترا | هست آن شربت وصل تو که آب شمشیر

رباعی

۲۲۷

رنگ داری رخ ز برق حسن تابان | بی رخت دارم بسینه دل ز گل داغدارتر
رشک عیسی گوشه چشمی بحال زار من | چشم بیمار تو کرده از خودم بیمارتر

قطعه

۲۲۸

مردمی از سیر جابلیش نا امید گر قیامم | ای علی جان من ز فیض جان غم مخور
زنده جاوید چون خضری بفکر و در خوش لب | همچو اشعارت نباشد آب حیوان غم مخور

رباعی

۲۲۹

فخر شاهان جهانند گدای حیدر | جان من باد فدای کف پای حیدر
من چه باشم که کنم مدح علی [illegible] | ربع قرآن مجید است ثنای حیدر

رباعی

۲۳۰

من ایمانم و صد جوش ولای حیدر | من فتنه بامم ز نقش کف پای حیدر
میکنم حشر بدین سینه انشاء الله | من و دستم و دامان قبای حیدر

۱؎ قبیله اسمان شگافته خواهد شد ۱۲ مولف

قطعه

۲۳۱

بدگمان از من تو جان صنم گو نه باشی چرا | جز سگ کوی بت نمیباشد مرا یار دگر
چشم با روی تو یارب مباد از هم جدا | غیر دیدارت نمیخواهم دیدار دگر

رباعی

۲۳۲

راه اسلام منور است ای حیدر | پشت کفر است شکسته بلوای حیدر
پرده پوشی است امت عاصی در حشر | پیش معبود همه خلق ردای حیدر

رباعی

۲۳۳

بهتر از آینه گردید صفای حیدر | خوشتر از مهر فلک گشته ضیای حیدر
خانه ام گو شرف اندوز نشد از قدمم | در دلم هست مگر نور ولای حیدر

رباعی

۲۳۴

پرنور شده دلم ز ابولای حیدر | روز و شب ورد زبانست ثنای حیدر
جای من روز قیامت کنی ای یا الله | روضه جنت فردوس برای حیدر

ردیف الزاء المعجمه

رباعی

۲۳۵

پاک کردی نه مرا دیده نمناک هنوز | آتشم چون نبرآمد ز ته خاک هنوز
گردبادکه تو بینی به بیابان دایم | جان من هست بگردش ز من آنجا که هنوز

رباعی

۲۳۶

بر فلک ابر بود دیده نمناک هنوز | لاش من دفن نگردند ته خاک هنوز
آن سیه مست ز می لعل لبت گردیدم | هست بالین مزارم شجر تاک هنوز

رباعی

۲۳۷

یاد من کس نه نهد سر کار هنوز | باریابی نشدم روز بد یار هنوز
موسم گل نه خزان باز مبدل گردید | عندلیبم به قفس هست گرفتار هنوز

۱؎ وابسته زنجیر سے در آویختہ شدہ ۱۲

از منتخب

رباعی

۲۳۸

ابر از راه کرم هست دُرربار هنوز
فیض یابند ز دیدار تو حضار هنوز
تا د افلاک نجوا امید و بر آمد خورشید
هیچنا نیست مرا دیدهٔ بیدار هنوز

قطعه

۲۳۹

ز قامت تو نه طوبی و سرو شمشاد
خجل ز موی تو ظلمات تار و سنبل تیز
فدا بروی تو ایجان نه صد گل تازه
بگفتگوی تو قربان هزار بلبل تیز

ردیف السین

قطعه

۲۴۰

ترا در روز مرگ آشنائی
بود هر یک سوای صبر مونس
بجز اعمالهای نیک او را
نباشد هیچکس در قبر مونس

قطعه

۲۴۱

قدر من زلف تو میداند نه تو
قدر آوارگی ز آواری بپرس
درد من چشم تو میداند نه تو
درد بیماری ز بیماری بپرس

قطعه

۲۴۲

قدر من زلف تو کے میداند
قدر ما سوز ز صیاد بپرس
درد من چشم تو کے میداند
درد مقهور ز جلاد بپرس

قطعه

۲۴۳

قدر من بخت تو میداند نه تو
قدر بیداری ز بیداری بپرس
درد من یاد تو میداند نه تو
درد بیکاری ز بیکاری بپرس

قطعه

۲۴۴

قدر من بخت تو کے میداند
قدر برباد ز آباد بپرس
درد من یاد تو کے میداند
درد ناشاد ز بیداد بپرس

۱۵ اسیر بوده شد ۱۲

میولفت ۔

قطعه

۲۴۵

رفت در باغ یار از پی سیر
شد بچشمک اشارت نرگس
حسن نظاره سوز جلوه نمود
کرد زائل بصارت نرگس

رباعی

۲۴۶

گرچه باشد برتهی دستی دل من هراس
خورده الماس غم دل زنالش الماس
نعمت دنیا همه غایب شود از چشم تو
تا تو باشی در جناب منعم خود ناسپاس

ردیف الشین المعجمه

قطعه

۲۴۷

ورق از مهر خامه رنگ طوبی هست آرم
خیال خویش را ما فی کنم با صد تدابیر کشش
ز نور یاد رنگ آرم ز زلفت حلقه گیرم
ز خضر آبی طلب سازم کنم سامان تصویر نقش

قطعه

۲۴۸

زاهدم رفت سوی میخانه
مست آمد بمیخانه دوش و تن
من نیاز شمع و پروانه
عشقم افسانه گشته گوش بگوش

قطعه

۲۴۹

نه بینم غیر روی یار زین چشم
ندارم جز صدای او درین گوش
نباشد دیگری را جا بسینه
همه از دین و دل کردم فراموش

قطعه

۲۵۰

یک صف آهوان ز جان رفتند
زان شکاری که گشته مجروحش
نسبت ما با وچه مے پرسی
جان عاشق تنش منش نه وحش

ردیف الصاد المهمله

رباعی

۲۵۱

یارب سیاه و بے شمار بلا حرص
از سر فهم همیشه بود باد با حرص
یا بود الیقش نشناسم نه صد هراس
آیا کسی بود چو من مبتلای حرص

ردیف الضاد المعجمه

رباعی ۲۵۱

یارب مباد کس بجهان غرض — با دشمنان غرض نکه با دوستان غرض
صد بار شیوه از بزم دونان — هرگاه عرض کرد کسی سیان غرض

قطعه ۲۵۲

نقش لسخیری خلق خدا خلق نکوست — نی نیز لعل عرض خیر جانان غرض
نیکی کند بد را به دنیا گذارم ... — آنچه باشد بصلاح تو همان است غرض

قطعه ۲۵۴

ندارم شکوه پیش بیابان — نشد تفصیل از اجمال من غرض
زآباد ... — نکرده پیش از کس حال من غرض

ردیف الطاء المهمله

رباعی ۲۵۵

گو نیست ... خط — لیکن امید نیست که آن نگار خط
... — گردم رقم یار علیا بنزار خط

رباعی ۲۵۶

یارب شود جهان ... گمانم غلط — باشد آنچنان بود گمانم غلط
جای امید ... — وز همه جا دوستان بود گمانم غلط

ردیف الظاء المعجمه

رباعی ۲۵۷

ز قهر دشمنان باشی تو محفوظ — ز مهر دوستان باشی تو محفوظ
خدا حافظ ترا هر جا که باشی — ز بهر استان باشی تو محفوظ

رباعی ۲۵۸

چنان گشتم تو وصل یار محظوظ — که از صحبت شود بیمار محظوظ
مرا در بزم جانان هیچ غم نیست — که بلبل هست در گلزار محظوظ

ردیف العین

رباعی ۲۵۹

بزم تو گلشن است گل نوبهار شمع — سازم ز ماه بر رخ پاکت نثار شمع
من هم بجای خویش شهنشاه کشورم — دارم زغول[1] بر سر هر قدم نزار شمع

رباعی ۲۶۰

ای شمع پیش روی تو شب تاب پیش شمع — ... خوشاب پیش شمع
برقع بکش ... که سوزم تا — پروانه بود دل بتاب پیش شمع

قطعه ۲۶۱

باشد اگر نصیب باده دیدن آ — در بزم یار جلوه جانانه پیش شمع
یارب بزم یار مرا باریاب کن — سوزم به پیش یار چو پروانه پیش شمع

ردیف الغین المعجمه

رباعی ۲۶۲

ای آنکه هری بی گلگشت باغ — دانی که در فراق تو دارم بسینه داغ
از ریک هیچ گو تخیل است خانه ام — آیا بود که شبه باشی تو شب چراغ

قطعه ۲۶۳

آن سرو سبز را که علیا لبی — آمد چو نوبهار که گشتیم باغ باغ
از فرق تا قدم بفرق نقش ریسا لها — مانند گوه لاله که بودیم داغ داغ

[1] نام ستاره است که آنرا سرعول نیز گویند ۱۲

از غیاث اللغات -

ردیف الفاء

قطعه

۲۶۴

صدبار زخم خندہ بدل زد بتی صنم ۔۔۔ کیبار ہم نکرد تبسم ہزار حیف
یک نقد دل بدست علی بوستان و دو ۔۔۔ آنہم شدہ بکوی کسی گم ہزار حیف

ردیف القاف

رباعی

۲۶۵

بدتر ز ہر بلا است دنیا بلای عشق ۔۔۔ سلطان شود گدای بال ہمای عشق
یک بوسہ دور کرد تپ کہنہ فراق ۔۔۔ بی وصل بہ نشد مرض لا دوای عشق

رباعی

۲۶۶

یک زبان ست صد زبان فراق ۔۔۔ باکہ گویم داستان فراق
جان ما خورد و خون دل نوشید ۔۔۔ تا بگور است میان فراق

رباعی

۲۶۷

جز غم نیست در زمانہ رفیق ۔۔۔ کاین نشانی است زان حبیب شفیق
آن حبیبی کہ حسن دست جود ۔۔۔ وان شفیقی کہ عشق دستطریق

قطعه

۲۶۸

از ماہ عارضی کہ بود جلوہ اش سحر ۔۔۔ گامی نرفتہ راہ کہ گم کردہ ام طریق
از چاہ غبغبی کہ بکوی ترفتادہ ام ۔۔۔ یوسف ندید چاہ بخواب این چنین عمیق

ردیف الکاف

قطعه

۲۶۹

خلاف واقعہ ہر چند عرض می دارم ۔۔۔ ز روی لطف توہم ای میان تو باریک
چو ماہ چار دہم جلوہ نما بسرم ۔۔۔ من و فراق تو وادی شب تاریک

رباعی

۲۷۰

ہزاران بار زد آن یار ترک ۔۔۔ نشد نامش ز لوح سینہ ام حک
اگر آن یار باشد مہربانم ۔۔۔ چہ سازد دشمن ناپاک مردک

قطعه

۲۷۱

از چہ باد غرور در مغزت ۔۔۔ آلہ شد آفرینش تو زخاک
ہمچو آبی تو زمین نروی ۔۔۔ آتشی میزنی سر افلاک

قطعه

۲۷۲

خدنگی زد بدل از نوک مژگان ۔۔۔ پریوش دلبری ابرو کمان ترک
چہ شد گر دلبری کردند یاران ۔۔۔ دلم چون خوان یغما بردان ترک

ردیف اللام

قطعه

۲۷۳

برق زاد من است دود آن ابر سیاہ ۔۔۔ داغہای سینہ باغ و عید قفا نہاد دل
سیل غم خوان ہا بان سوختہ اختر کباب ۔۔۔ آب دریا شک یاد خونم از مینا دل

قطعه

۲۷۴

سوز دل آگہ سیاہ شد ایجاد من ۔۔۔ کار من افتاد با اینہا بتحیر از ملال
از طفیل نیست کیفی سال و دیرم ۔۔۔ مجتمع شد موسم صیف شتا و برشگال

قطعه

۲۷۵

شرمی ہمید مردہ زناداری گرچہ تو ۔۔۔ بکار دین و دنیا مشکلی افتاد بر مشکل
بدوران لبان تو چو صبا مستیند مشتاق ۔۔۔ کہ بر باشد می عشق و ہمین پیمانہ ہا دل

قطعه

۲۷۶

خورد و خونم ہمہ غم دندان ۔۔۔ تن من خشک گشتہ ہمچو خلال
حسن سبز می دلم کہ سوخت ہمچو ۔۔۔ ہمچو سبزہ بردہ شدم پامال

۱؎ کار دو کوچک ۲؎ از گشتہ دیوان

ردیف المیم

رباعی

۲۷۷

خاک پای خدم احمد مختار شدم | خیرخواه حشم حیدر کرار شدم

سوی من بکنظر افگن ای کرم شاه امم | چون گدا خوار در این هند جگرخوار شدم

قطعه

۲۷۸

بود امید ثمر انجام کار | حیف ای گل از تو داغی یافتم

دل پی ایثار باییست آورم | در تلاشم گر سراسغی یافتم

قطعه

۲۷۹

هر جنس خوب را بخرد اهل روزگار | روزی کسی خرید کند عیب دارهم

سرمایه گناه ولی طوق گردن است | نستاند این متاع کسی متاع هم

قطعه

۲۸۰

در مصر شد عزیز کلام فصیح من | یوسف خرید کرد نبات مبارکم

آمد پی نماز جنازه مسیح من | شهر حیات گشت ممات مبارکم

قطعه

۲۸۱

سین الماس بود دندانت | تای یاقوت لبت میدانم

زلف گر لام ضلالت باشد | چشم را صاد صنم میدانم

قطعه

۲۸۱

چون نه گندیده شود گنج شهیدان تیر دوز | گو یکی هم نخورد ضرب بازوی معصمم

تیر در پهلوی عشاق زند نوک مژه | کار شمشیر کند جنبش ابروی صنم

قطعه

۲۸۲

دوستان در دل فگار شده | جا ی کان ملاحتم معلوم

پس برای چه منت جراح | اندمال جراحتم معلوم

قطعه

۲۸۳

میهمان عیشها باشی مدام | میزبان از بهر غمها بوده‌ام

در فراق غم کنم تازه غمی | من ز خود غمهای خود افزوده‌ام

قطعه

۲۸۴

نخواهم دید مجنون رو و خود من رو بیابان | اگر دیدی تو ای آرام جان سوی رقیبانم

بزلف یار چشم خویش را کردند گو زندان | الهی تا ابد بادا سیه روی رقیبانم

قطعه

۲۸۵

خوفی مرا نباشد از غول دشت وحشت | بر سینه جا تعویذ از دوست نامه دارم

ای دوستان خدا را عریان مرا نهید | از خاک کوی جانان در جسم جامه دارم

قطعه

۲۸۶

از دست دیده‌ام شده عصیان بعد از آن | ممکن نمانده بود تمنای رستم

شکر خدا که بازهمین چشم زار من | کرده خوشا غریق بدریای رحمتم

قطعه

۲۸۷

ستمرستارگان این آویخته بگردون | بشنو من آنچه حالت فی الحال کرده باشم

از تیرهای آه پرسوز نیمه شبها | من سینه فلک را غربال کرده باشم

قطعه

۲۸۸

گریه بیاد گلرو کردیم در شب هجر | آب سرشک خود را اشک گلاب کردم

خاکی ز کوی جانان بر فرق خود فشاندم | از سر براه عشق او با تراب کردم

قطعه

۲۸۹

صرصری میوزد و میرود آب دریا | این تماشا بعزاقت صفا میبینم

سردی آتش ان گرمی این یا خدا | کیف اعراف درین ارفنا میبینم

قطعه

۲۹۰

بر لب دریا چو کردی غسل ای شگفته من | مثل گل در دامنت خوشبو گلاب یافتم

مصحف رخ در سفر تا هفت منزل ماند | دور قرآن کردم و سیپاره دلارا یافتم

قطعه

۲۹۱

کمان کیان جانده ابروانت | اگر بیش دندان با کش ندم

دهانش چو پنهان تنگ | کمر هیچ انکار اهل کرم

قطعہ

۲۹۲

عیر از بتخانہ ہائے ہندوان سیر کن ہر جا کہ خواہی ایدلم
بسکہ از تاثیر این سنگین دلان سنگ میگردد حلیا کہنگلم

قطعہ

۲۹۳

یا ہم بکان و بحر اگر دسترس علی دانی کجا تصرف لعل و گہر کنم
سازم نثار لعل لبش کان لعل را صدف ہمیشہ بر در دندان گہر کنم

قطعہ

۲۹۴

گریہ و سوز آہ سرد و ضعف از ہمین چار عنصرم آدم
گریہ و سوز آہ سرد و ضعف ورنہ شد عنصرم تمام نہ ہم

قطعہ

۲۹۵

تو لالہ رخی بسینہ ام داغ است تو سرو قدی ثمر ندارم
از یار کنار را خبر نیست بار ثمر نبود کہ بر ندارم

قطعہ

۲۹۶

یا ہم برابر دیدم بخوابش شبی بخت من بیدار شد از خفتنم
مستمع شد بعد استفسار حال شمع را خاموش کردہ گفتنم

قطعہ

۲۹۷

یاد آیدم چو طفلی و اندازہ والدم الطاف غیر صدقہ بہ غیظ پدرم
یادم کند اگر خردش یاوری کنم یا رب بہ تربیت چہ علاج پسر کنم

قطعہ

۲۹۸

خوبی من منگر تا نکنی مجبورم نشنوی عیب مرا تا نکنی آزادم
زلف را شانہ مکن تا نہ پریشان کنیم رو سوئے باد مکن تا نکنی بربادم

قطعہ

۲۹۹

زلال فیض بہ ہر کس کہ خورد خضر زمانش بہ ظلمتگاہ دنیا ای سکندر آب حیوانم
پر و بالم شکستہ در قفس کردند گلرویان بہ عشقت تو گرفتاری بداغ عندلیبانم

رباعی

۳۰۰

کسی مار المی برسد متاع شکوہ ام بحال خویش و کور آن کہ آید چون نہ حیرانم
مزارم خانہ مار و کفن ار پوستش باشد کہ من مقتول ہر قاتل آن زلف پریشانم

رباعی

۳۰۱

دیدہ از حسب برآوردہ بدیدن رفتیم گوش از مغز کشیدہ بشنیدن رفتیم
سجدہ سر بدیم بود تمنای جبین چون فلک از رہ نہجت بخمیدن رفتیم

رباعی

۳۰۲

یک ذرہ محبت بابوتراب دارم در قلب خویش نور صد آفتاب دارم
مستم بحب حیدر از روز بد خلقت من از غدیر خم لب و رخم شراب دارم

ردیف النون

قطعہ

۳۰۳

سرو قامت را بگو ای فاختہ … کای بفرق مستحق رحم …
کی بسیر شد تماشای تو خاطر خواہ ما چشم نرگس بی بصارت …

قطعہ

۳۰۴

پردہ داری حیا گشتہ مقرر در نخست شد ودیعت مرد را سامان بیابی …
یا رب سیر باغ خواہد کرد این تقدیر بود چشم نرگس را نداد و اند بینائی …

قطعہ

۳۰۵

مہربان باشد چرا آشاہ روم … راستان را ہم گریزند …
گر تو میخواہی ببینی … میکنم خاطر نشان …

قطعہ

۳۰۶

طالب نیکی اگر باشی و ران … ترک فرما ہمنشینی با بدان …
راستان از صحبت کجبا ظالم شوند صید زخمی کنند تیر ار نشیند با کمان

قطعہ

۳۰۷

شرط انصاف نباشد کہ رفیق ازلی دل شکستہ شود اعمی تہم ہجرت از من

هست مأمول دلم از تو فراق ابدی | گرچه خورسند نشد شادی وصلت افسون

قطعه
۳۰۸

درخانهٔ جدید نه تنها مرا گذاشت | اعنی غم فراق رفیق قدیم من
تازم برین رفاقت الطاف یار یا | کز روز اول است شفیق ندیم من

قطعه
۳۰۹

گاه گردیده تنم در هجر یار | بجنیتم خاک می انگیزان
وسعت تنگی نمود اکنون علی | گرد باد و ماه و دور آسمان

قطعه
۳۱۰

سیه پوشے چو مه اندر سحابی | بلا گردان عاشق شد ز روزن
حنائی دست برده تا برخسار | که شد برقی سرخ قهقهه زن

قطعه
۳۱۱

دیدی سلوک اهل زمان بعد از این علی | حرف ثنا کس بزبان آشنا مکن
جان ده بجانه است اگرت نان نمیدهند | و دنان لیک از دو دنان جدا مکن

قطعه
۳۱۲

چشم تو عین عنایت هم عین عذاب | لا م ظلمات زلف و چشمهٔ حیوان دهن
شگفته الت تابشارت و هم تا عتاب | رای روا است ابرو و چه بابل ذقن

قطعه
۳۱۳

شد قامت خمیده من بهر غمی | وا رهم چه دچار این الا گریستن
حال حسین شنفتن و گفتن و در مراد | یاد علی مجلس مولا گریستن

قطعه
۳۱۴

خار صحرا از سرم با رعا مید کشید | قاتلا نشد با رسر زد و شم دوده
تا منم سر برد و کف پیش صنم غرقه بخون | کاین ثمر از نخل حب خویشتن منظور گشت

[1] امید داشته شده ۱۱ از غیاث [2] قربان و تصدق کرده شده ۱۲ از غیاث
[3] روزن دیوار یعنی دریچه ۱۲ از غیاث [4] امید داشتن ۱۲ از لطائف و منتخب [5] بمعنی لب ۱۲ از غیاث

قطعه
۳۱۵

التماسم اگر قبول کنی | بعد ما ہے شده است پیمان
لطف همبستری است ربابی | شب بهشت است ای مه تابان

قطعه
۳۱۶

یابیا تا کنم بعیش حیات | یا مبیا تا روم بسوی جنان
زانچه ای بیوفا که شوق لقاست | باز دارد ز وصلت حوران

رباعی
۳۱۷

تو ای ایجان بحسن امروز افزون | بود لیلی برخسار تو مجنون
چنان گریم در یاد تو ایماه | شود دامان ما مانند جیحون

قطعه
۳۱۸

آنچه در روز غم سینه سپید مصطفی را | گه ندیده ام علی هیچ نغمات جهان
تا غبن مارا بریده اندر آن بیشود | ای صبا از بوی زلف یار مشکی فشان

قطعه
۳۱۹

در طپیدن برق از من فیض یافت | گرد ره آموخت از من خاستن
زرد روی زر گرفت از من علی | مشق از من کرد مه در کاستن

قطعه
۳۲۰

ظلمت شب یا مدام یا دل تنگ لئیم | کاکلت یا روز من یا عنبر سارا است
طالعم یا هیچ سرو حسن قامت سمک | طالعت یا بین من یا شهپر عنقا است

ردیف الواو

قطعه
۳۲۱

بسته نقاب بر رخ حسین نموده | از چشم زخم نرگس بینا کرده گلرو
بر بود بخت بلبل افسوس و دریغا | یک جلوه هم ندیده حیثیت رنگ و بو

قطعه
۳۲۲

سلیم الطبع یار است چون اگر لیلی شد | ترحم میکنی بیدا و یا بحق یار

نقاب افگند و برخ سیکند سیر چمن گلرو — خجالت تا ببرد از دل گل نرگس چشم او

قطعه

۳۲۳

سبزه خطانام کرده اند عشاق اشتم — عکس مهرا ز زلف تست تخسار تو

ساعدم آنکو کرده در مزه برادتم — تلخی دشنام از لبهای شکربار تو

قطعه

۳۲۴

بهر تشبیهی در هم در نور با خورشید رو — زناه بیار ده شب شود روشن چراغ او

بی سیر چمن زین برخ بسته نقاب آید — ندارد از نزاکت تاب بوی گل دماغ او

قطعه

۳۲۵

کرده ویرانه را با دلبعد از مدتی — کلبه ام شد جنتی با جلوه رخسار تو

تا بدانها نیست ایجا جان رسو سکنم — شد همه تن چشم خانه از پی دیدار تو

قطعه

۳۲۶

ببین تنهائی ما را که غیر سایه ام یارا — رفیقم نیست در صحرا بسر از وحشیان او

ولیکن بیرو دائم نه بینم در شب مظلم — ز شامم تا سحرگاهم نمی یابم نشان او

قطعه

۳۲۷

مرحبا اهلاً و سهلاً قاصدا — دلبرم داده نشان خود بتو

گفته با من سلام دلربا — میکنم تسلیم جان خود بتو

قطعه

۳۲۸

دشمنی با چرخ هم پیدا نمود آنون دلم — کاش بیارم نکردی دیده بیمار او

شد رقیبم آفتاب آسمان شامش مباد — می کشد دردا ز فرقم سایهٔ دیوار او

رباعی

۳۲۹

دل تنگ است بیان تنگ دل تو — خطا کردم غلط گفتم ندارم چون میان تو

کجا قاصد فرستم یاد من خود یاد کس — چو مرگ خویشتن جائی نمی یابم نشان تو

لغات از منتخب و شرح نصاب

۳۲۳. دستور عرب است که چون کسی از راه دور بیاید این کلمات را بزبان جاری کنند. اهلاً یعنی آمدی و سهلاً یعنی سیر کردی تو اندفیاسه

رباعی

۳۳۰

کوهها را موم سازد نرمی گفتار او — شعله ها بر برق برد گرمی رفتار او

در غم ابروی جانان بر زبانم بیتی — زرد رو خورشید شد از بسی خیال او

قطعه

۳۳۱

هیچکس پیش نگار انگیز و مفتم — سرد شد بازار او از گرمی بازار او

از وصل دستی که خم در گردن آن مشکل — کوره چشمی که با نور بست دیدار او

قطعه

۳۳۲

کرد در پهلوی با عشاق دلربا — فتنه بر پا نمود خوبی رفتار او

لذتی بخشید امروزم که عالم نبود — تلخی دشنام با شیرینی گفتار او

قطعه

۳۳۳

از رو جامی هست در عالمی مشتاق دید — اندر جهان یافت جهانی دل بپای او

خود فروشی یوسف کنعان در سودا نمود — تا کجا رونق گرفته گرمی بازار او

قطعه

۳۳۴

تحت دلم برآورد از چشم پیچ زلف — صید از حرم کشیده آیا رکمند تو

بسته علی سرا قاتل آشنا لیلی — دیدی کجا رسانید اقبال بلند تو

قطعه

۳۳۵

از بهر دفع چشم بد آسمان — گرد نجم سوخته ام اسپند تو

از فکر آب و دانه خودی ترددم — آزادگی نصیب مرا شد به بند تو

قطعه

۳۳۶

ای شهسوار حسن فلک الالی — نعل شکسته سر پای سمند تو

شد موج عنبر حسن تو زنجیر یا حسین — آزاد گشت سر که درآمد به بند تو

قطعه

۳۳۷

گفتا چو شعلهای آتش بر سوز — رخسار چو گل برگ و شبنم خوی

از معجزهٔ غصه جانان عجب است — او در غضب و نشان رحمت او

رباعی ۳۳۸

کار خنجر می‌کند آن ابروی خمدار او — کشته را جان می‌دهد آن شیوهٔ رفتار او

باعث کم گفتگویی را نفهمیدم علی — بسته لب می‌سازد آن شیرینی گفتار او

قطعه ۳۳۹

پاره‌ای از برق یا آتشکده یا گلخنی — آتا به دوان یا سینه‌ام ریحان که آتش در تو

ماه اردی یا صبا یا نوبهار دائمی — ماه دی یا فصل گل آهو یا دامان تو

قطعه ۳۴۰

داغ من یا یوم هجرت یا کف دست لئیم — صبح غم یا کاکلت یا شام هجران تو

طبع من یا لیل وصلت یا کف دست کریم — شام هجر و یا رخت یا صبح مقبولان تو

قطعه ۳۴۱

گر کنی قصد سوی کلبهٔ احزان ما — بر سر و چشم نهم دلبر ما گام تو

نسبتی نیست با عجاز تو روح الله را — مرده صد ساله شود زنده به دشنام تو

ردیف الهاء

قطعه ۳۴۲

نیست این سبزهٔ خط جانان — می‌کنم کشف راز پوشیده

حسن زیبای تو ز لعل لبت — بر سر سبزه باده نوشیده

قطعه ۳۴۳

نوشتم وصف زلف یار شمع رو شمعم گل یا — بتاریکی قلمدان نیز غایب از نظر گشته

بناچاری نمودم فکر وصف روی یار آتش — همان شد یا پشیم بود بس شمع سحر گشته

قطعه ۳۴۴

دوستان در روز روشن هم اگر — بر طراز هم وصف آن زلف سیاه

آنچنان تاریک گردد خانه‌ام — حاجت مشعل بود بی اشتباه

رباعی ۳۴۵

بیکش تیر نیم جسان کرده — خلشی در نهان عیان کرده

لطف تو حیات داد مرا — جمع ضدین در جهان کرده

رباعی ۳۴۶

با آرزوی آن لب لعل انگبین مخواه — با خواهش دو زلف سیه مشک چین مخواه

روزی غبار راه سوار شوی علی — اشهب این سپهر و نه خورشید زین مخواه

قطعه ۳۴۷

رنگ بدن ز جامهٔ تن زیب بدن — باشد عیان چو صورت مرئی ز آئینه

الا تنش ندید چو جان در تنش کسی — ظاهر نگشته صورت قلبی ز آئینه

قطعه ۳۴۸

پیش از مرگ خویش خاک شدم — انکساری مرا ز جان برده

گرد بادی گذشت بر جایم — خاکساری بر آسمان برده

قطعه ۳۴۹

شکستگی دلم و خط شکستهٔ تو — اگر ز حال درون لوح و خامه‌ام آگاه

براه مرد به بدیم چه سازم از تقدیر — هزار حیف نشد او ز نامه‌ام آگاه

قطعه ۳۵۰

کجا بالای یار جان ستانم — کجا سرو چمن استغفرالله

کجا گیسوی جان بخش دلارام — کجا مشک ختن استغفرالله

قطعه ۳۵۱

در خیال در دندان تو از قلزم چشم — رشک مژگان تو هم سلک لآلی بسته

نوبت کیست درین ماه علی فهم — بر میان باز فلک تیغ هلالی بسته

قطعه ۳۵۲

ابرو و چشم و دهان بینی و گوش و ذقن — دلبرست او همه داد قمر الا فیه

لب شیرین نیست می‌گوید که خال سبحان من — مهر کرده اندر تنگ شکر الا فیه

رباعی ۳۵۳

مرا خیال ثنای ابوتراب شده — بنای قصر بهشت بی ثواب شده

همین وصف رخ روشن علی ولی — چراغ خانهٔ من صبح آفتاب شده

له صیغهٔ اسم مفعول ... ۱۲ غیاث

ردیف الیاء تحتانی

قطعه

۳۵۴

غریبم بد نصیبم مسکینم غم آگینم — پریشان خاطرم دیر جالم زمین بر
ولیکن التجا دارم که گر افتد گذر آنجا — ز من اینک مزاج جمله مرغان چمن پیچ

قطعه

۳۵۵

چه حاصل از هجر غم که میخوری بر غم — بی حصول سرور زمانه رنج کنی
نظر بفقر نبی کن علی برای خدا — چه زندگی است که مصروف فکر گنج کنی

قطعه

۳۵۶

خلاف واقعه نفع نمیدهد زنهار — پسند نیست اگر بر عیوب غنج کنی
قدم بزن بره خیر و دم مزن آبی — درم بدست بیاید چو ذکر گنج کنی

قطعه

۳۵۷

نبودی گر امید وصل جانان — فراق او مرا لا ریب کشتی
ندانستی اگر نیکو بد از دوست — علی را دشمن بد عیب کشتی

قطعه

۳۵۸

دانه گندم بدر کرده است آدم را ز خلد — پیش پیران قصه طفلی خنده امان علی
گندمی رخسار جانان سبقتی بر ده بر آن — جان او لادش برون آورد از تنها علی

قطعه

۳۵۹

گردبیتی بر مرا الفقد این دور فلک — غیر تن نیست بنائی من جا خالی
جگرم هیچ عجب نیست علی میرم — خاک قبرم نکند گر بتن جا خالی

قطعه

۳۶۰

یا معکوس است لام شین عین چشم ابرو — زیب داده نامه حسن ترا نام علی
دست زد قد چیست معکوس مدبر این طغرا فشت — آه ز نوجه نشد این بیت کام علی

۱. بالفتح حرکت چشم و ابرو ۱۲ از برهان

قطعه

۳۶۱

ای صاحب تاج قاب قوسین — وی واقف رازهای باری
غلمان جنان ترا غلام اند — حوران جنان ترا جواری

رباعی

۳۶۲

تو و مجمع زیاران شادی — من و تنهائی و امیدواری
تو و صد ناز بر یک خلق عالم — من و در رهگذارت خاکساری

قطعه

۳۶۳

باد قاصد دائما زیر فلک راحت ترا — آسه آورد بری گرچه رام علی
آنچه می بینی ز حالاتم بگو پیشش صنم — تا قیامت هم نباشد ختم از تمام علی

قطعه

۳۶۴

ز حیرت خشک شد چشم سحر آئینه روم — اگر چه چشم من دریای عمانی
ندانی گر مرا صادق درین غم قوم تو ای مشفق — برین عوی بیارم از حباب بحر برهانی

قطعه

۳۶۵

سگان طاحتم تو عبادت نکرده — بر خاک آبروی قیبان بسختی
بدر و باند با آن نگار دلم کرباز — از خنده صد هزار نمکدان بسختی

قطعه

۳۶۶

گو به گلشن سر آورده صد نخل سحر — دیده نرگس ندیده مثل بالایت وی
گر چه گردیده نظر انداز بلبل گل بسحر — در نگرده با چنین رخسار زیبایت وی

قطعه

۳۶۷

ای نسیم سحری باد تو دائم آباد — باد در کنج قفس از گل و ریحان دادی
سرمه آیا کشیدی تو بچشم میلون — یا که شمشیر بدست مستان دادی

قطعه

۳۶۸

گم شده دل بشب تیره زلف — آفتاب رخ جانان مددی
کاروان رفت و منم ناواقف — ای کجا خضر بیابان مددی

۱. میزان ۱۲ از کشف

قطعه

۳۶۹

باقی عطا رباقی باقی عطار ساقی　　باقی عطار ساقی ساقی عطار باقی
باقی عطار ساقی ساقی عطار باقی　　ساقی عطار باقی باقی عطار ساقی

قطعه

۳۷۰

هیچو عنقا ربی نشان با نام　　می پرم زیر چرخ از شادی
مرغ جانست نام ام کنون　　یار کرده است کاغذ بادی

قطعه

۳۷۱

کرده عطار باقی کرده عطا باقی　　جانم فدای ساقی جانم فدای ساقی
جانم فدای ساقی جانم فدای ساقی　　کرده عطار باقی کرده عطا باقی

قطعه

۳۷۲

شهره عشق که در تشنه جهت است　　ای دل از اره چه تشنه باشی
طلب باده کن از آب غدیر　　گر تو در خواهش کوثر باشی

قطعه

۳۷۳

نازه خلق تو ای بی نیاز تنگ دلم　　مرا تو ناز فروشان تو بی نیاز کنی
نماند جای تو با آنکه در دل تنگم　　برای خویش تو خود را بجای آن کنی

قطعه

۳۷۴

بود لمحه مرا ساعت بود ساعت مرا روزی　　بود روزی مرا هفته بود هفته مرا ماهی
بود ماهی مرا سالی بود سالی مرا قرنی　　بود قرنی مرا عمری به هجر یار جانکاهی

قطعه

۳۷۵

برده هلال ... مثل دو دو دل سیاه　　مثل ناله در مثل اشک بار آن اعلی
انیمه امروز ... نیم از پیر فلک　　وه چه خوش این مبتلا تو جوانان اعلی

قطعه

۳۷۶

سر چو جلاد بریده طرف پای انداخت　　رفته رفته قدمش قطع نمودیم علی
مرحبا آن دل با صبر رسیدی بمراد　　منزل عشق بسر قطع نمودیم علی

قطعه

۳۷۷

چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی　　از دل و جان داشته است بس علی
چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی　　از دل و جان خود داوست بس علی

قطعه

۳۷۸

از دل و جان داشته است بس علی　　چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی
از دل و جان خود داوست بس علی　　چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی

رباعی

۳۷۹

منم غیرت عرفی و ظهیری　　منم رشک خاقانی و انوری
اگر ساوجی زنده بودی کنون　　در اکردمی در سخن رهبری

ایضاً

۳۸۰

منم غیرت عرشی و رودکی　　منم رشک فردوسی عنصری
اگر فاریابی بدی در جهان　　ز من اخذ کردی سخن پروری

ایضاً

۳۸۱

واه انسب صفت شاه خراسان کردی　　شاد باشی که چه خوش کار نمایان کردی
قطعه من سند قطعه فردوس بود　　ای زبان گرد تو گردم که چه احسان کردی

قطعه

۳۸۲

گر نداری تو سبب علی برنقد دل　　کی خریداری فردوس تو اینجا کنی
غیر از این هم نباشد گر ترا هیچ جلد　　جمع کن نا قبلت ... این اینجا کنی

تمام شد

ساده فرش چرمین ... برمیان ... از اطالف

بسم الله الرحمن الرحیم

مخمس غزل قدسی (۱)

۱
رحم یا قابض الارواح درین شب همه
با همه شوق زیارت بسان پیش نبی
خوانم این بیت بجوش بزبان عربی
مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

۲
ماه و خورشید برین بام فلک می بینم
اکثری را ز حسینان زمانه دیدم
لکن ای بادشه حسن فدای تو شوم
من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بوالعجبی

۳
باعث خلق همه خلق توئی بابرکات
می برد بهره ز فیض و کرمت مخلوقات
خضر باشد که سکندر بود ای بحر نجات
با همه تشنه دهانیم توئی آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

۴
میکشد دامن دل شوق طلب سوی حجاز
یا الهی تو کنی زود مرا هم ممتاز
خوانم این بیت بمدح شه اقلیم ناز
بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
رومی طوسی هندی یمنی و حلبی

۵
من بفکر خودم ای شاه دو عالم ششدر
نیست ملجای مرا غیر در خیر البشر
از پی حیدر و زهرا و شبیر و شبر
چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر
ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۶
منکه از گبر و نصاری و یهودی بترم
هیچ مؤمن لسگان صفت خصائل دیدم
با وجود این بسگ غیر نباشد گشته
نسبت خود بسگت کردم و بس منفعلم
زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

۷
مژده خلق عظیمت بجهان دلبرد
یا محمد تو درو نمود از طیبه
بعد تسلیم زمین عرض و صبا حضور
ذات پاک تو درین ملک عرب کرده ظهور
زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۸
مشت خاکی چه بود در بروی نور خدا
مهر رخشنده کجا ذره نه بیند عجبا
سنگریزه نبود همسر گوهر جاشا
نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

۹
در ازل دست قضا و قدری آراسته
قاب قوسین او ادنی بجبین تو نوشت
بعد گلگشت چمنهای بهشت
شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی[۲]

۱ شبیه و نظیر ۱۲ از رشیدی و برهان

۲ نفحت باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا و نفحت صبا را قبول گویند ۱۲ از منتخب.

۱۰
ای گل باغ دو عالم سهی قد گل اندام — در چمنهای جهان قمری و بلبل صبح و شام
همه جا بر طبق بیا شد ازین نغمه تمام — نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

۱۱
خود گناهیم شها شفقت افعال میسر — سستی فعل همین نحسی اقوال میسر
بدی حال همین زشتی[1] اشغال میسر — عاصیانیم ز نابکی اعمال میسر
سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

۱۲
التجا سوی تو آورده شها این قدسی — رحم بر حال علی سرور از مهر نبی
شرم من هست تو درین بیکاری — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

۱۳
کاش روزیکه من از راه زیارت طلبی — میرسیدم بدر روضهٔ پر نور نبی
گفتمی قدسی پاکیزه صفت در طربی — مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

۱۴
کاش روزیکه من با غم و بیچاره هم — زائر روضهٔ پر نور نبی میگشتم
بعد از خواب چو قدسی بطرب میگفتم — من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بو العجبی

۱۵
کاش روزیکه بافضال خدای ادادر — میرسیدم بدر روضهٔ پاک سرور
گفتمی از پی زهرا و برای حیدر — چشم رحمت بگشا سوی من انداز نظر
ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۱۶
کاش روزیکه در آن روضهٔ پر نور حضور — همچو قدسی به ثنا خواندمی از دو
ای دیدار مزارت بنظر آید نور — ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظهور
زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۱۷
کاش روزیکه بفردوس ز راه رویا — خواندمی پیش نبی بیت چو قدسی شها
ای ز تو خلق شده جن و بشر ارض و سما — نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

[1] زشتی و بدی ۱۲ از بحر الجواهر

۱۸
کاش روزیکه چو قدسی بدر شاه بهشت — یعنی آن روضهٔ پر نور رسیدی ز بهشت
بعد تسلیم همی گفتمی ای پاک سرشت — شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

۱۹
کاش روزیکه چو قدسی جمشید فر جام — رفتمی از در رویا بدر دار سلام
خواندمی بیت بمدح و شدمی شیرین کام — نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

۲۰
کاش روزیکه در آن روضه که خوبست حیات — همچو قدسی به ثنا گفتمی ای باب نجات
کن ز دیدار جمالت همه سیراب حیات — ما همه تشنه دلانیم تو ای آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

۲۱
کاش روزیکه بدی ثابت در بیت نیاز — همچو قدسی به ثنا گفتمی ای شاه حجاز
تو بدین ناز نعم گرد ضریح ممتاز — بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
هندی و رومی و حبشی یمنی و حلبی

۲۲
کاش روزیکه چو قدسی ز دل حال میسر — گفتمی بر در آن روضه افعال میسر
صورت فعل همین داده قال میسر — عاصیانیم ز نابکی اعمال میسر
سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

۲۳
کاش روزیکه علی نیز بیان شهی — عرض کردی بجان پیش نبی ز دلی
لیک مضمون همین بدی خوانی — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

۲۴
یا العلاء علی باب جاؤ و نبی — قلت افدیه بنفسی و بامی و ابی
فاسئده محمد بعد سلام ادبی — مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

۲۵
ملک فلک الافلاک ام ابن آدم — قمر ماه تمام ام یوسف کنعان حرم
نیر الیثرب ام شمس تمام العالم — من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بو العجبی

۲۶

یا سید العرب انی مریض مضطر | مرضی مفلسی انت دواع بصرا
للعلی الاعلی ام لعلی حیدرا | چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر

ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۲۷

انی کلب لحطام الدنیا یا اکرم | کلبک کلبک یا سید ولد آدم
بیننا نسبة ارض لسماء العالم | نسبت خود بسگت کردم لیس منفعلم

زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

۲۸

انک تعلم اصوات وحوش و طیورا | فلما کنت بانواع لسان مجبورا
لکن ای سیدنا نور سموات غیورا | ذات پاک تو درین ملک عرب کرده ظهورا

زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۲۹

انک عز الی آدم فخر حوا | انک بدر دجی شمس ضحی نور هدی
انک باعثنا صاحب لولاک لما | نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

۳۰

کنهک سیدی عن قدرة ادراک گذشت | ان جبریل الی طرة ملاک گذشت
لکن عن سدرة المنتهی اماذاک گذشت | شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

۳۱

یا امیر العرب انک فی دار سلام | ههنا فیضک فی الفعل کما ماء غمام
یشهد الشعر علی ذلک منی بکلام | نخل بستان مدینه ز تو سر سبز مدام

زان شده شهره آفاق بشیرین رطبی

۳۲

ای علی مهجتک ما دام من الله صلوة | انا فی هجرک متبرا من طول حیات
غیر ذا الشعر هنا لیس لنا تعقیبات | ما همه تشنه لبانیم توئی آب حیات

لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

۳۳

تاجک نصرتک انک سلطان حجاز | عرشک کرسیه ملکک وسع الاعزاز
حلمک حکمته فوجک عد الاعجاز | بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز

هندی و رومی و حبشی یمنی و حلبی

۳۴

ما اشتغلناه من السوء فی الافعال مپرس | ما فعلناه من السوء فی الافعال مپرس
اغمض العین هنا عورة الاحوال مپرس | ما سیاهیم ز ما نیکی اعمال مپرس

سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

۳۵

انی فی الضیق من الرزق و علی الهم | ادع لی سیدی من ربک دفع الغم
اعط للداع دواء العلی العلم | سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی

آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

۳۶

یا لعلاه انا اشعف حین طلبی | تا رسم بر در آن روضه پر نور نبی
خوانم این شعر بدرجست بکمال ادبی | مرحبا سیدی مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی

۳۷

یوسف ام مدنی یا قمر فی العالم | آفتابی بزمین یا نبی آیت گویم
نور خلاق جهانی یا که شهنشاه همه | من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

الله الله چه جمال است بدین بو العجبی

۳۸

انی فی هجرک من طول حیاتی مضطر | گر بمیرم بر غم هست رجا تا که مگر
بکنم عرض بدیداری … | چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر

ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۳۹

عفوک عفوک یا سیدی ارحم ارحم | چون نه در گردن خود حلقه شرم اندازم
من کجا کلب صیدت بتقابل دارم | نسبت خود بسگت کردم لیس منفعلم

زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

۴۰

ای من الله مدیح لک فی اهل زبور | بعد توریت پس انجیل بشانت مذکور
عالم کل لسان بود چنان شد مذکور | ذات پاک تو درین ملک عرب کرده ظهور

زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۴۱

انک نور الهی قمر بدیع علا | ما همه مشت غباری بزمین پیما
روبروی تو چه حقیقت من بیچاره را | نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

برتر عالم و آدم تو چه عالی نسبی

۲۲
دو بیت فضلک عن هذا و عن ذلک گذشت — نی نی گفتم غلط این ز سر ادراک گذشت
گرد چون طالع من همچو ته خاک گذشت — شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

۲۳
انک مالک محمودیة مالک اغوانا — با تو محتاج همه ها چه گدا چه ممتاز
کن طلب بنده بیچاره راهی بنده نواز — بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
هندی و رومی و حبشی یمنی و حلبی

۲۴
انک فی نعلین انا فی الالام — تو که نزدیک تری با حق خلاق انام
کن دعا بهر من خسته شه شیر نکام — نخل بستان مدینه ز تو سر سبز مدام
زان شده شهره آفاق بشیرین رطبی

۲۵
ما اتبعنا به ابلیس من افعال مپرس — چشم پوشی بکن از صورت اشغال مپرس
رحم کن بر من بیچاره احوال مپرس — عاصیانیم ز ما نیکی اعمال مپرس
سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

۲۶
ای من العبد علی السید یا ادم صلوات — نیست در دیده سیاهی سپیدی هیهات
میکنم قطع شب و روز بفکرت بالذات — ما همه تشنه لبانیم تویی آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

۲۷
ایها السید ادع لعلی بعلی — تا شود مخلصی فدوی تو زین تنگی
از تهیدستی دنیا شده ام از بس عاری — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

(۲) مخمس غزل حافظ

۱
یکی از سنگ ره در کوی او لبها — دگر افتاده دور از جاده مقصود لبها
من صد طوق یک گردن بپا همچون سلاسلها — الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

۲
یکی با ذوق مستیها ز صد پیمانه هر دم — دگر را در سر سودا بود سر در جنون هر دم
کسی در فکر دیدارش بریزد اشک خون هر دم — مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هر دم
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

۳
ز سایه بر پا او جبین مهر دمی سایه — قیامت در جهان از خوف قامت بر پا
مدیح چشم فتانش ز نرگس هم نمی آید — ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها

۴
یکی از عیش بنشسته بیا یاران خوشش حاصل — دگر را چون گریبان دست خود در گردن قاتل
من بیدست و پا افتاده ام در بحر غم بیدل — شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۵
یکی گرد تلاش او بطرف کعبه می پوید — دگر بی منت سعی ز آن بر می جوید
سی نه خیال رو گلزار ادیم من بوید — بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

۶
یکی بر خاک کوی او مرا افتاده پیدا آخر — دگر بر وقت خوش گفتیم مبر سر پیدا آخر
کسی پیدا اگر بیابم کسم من رسوا آخر — همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

سوارے گر نظر آید بس پیش ہمے حافظ | پیادہ گر ببینی ہمرہ آن پیر حافظ | علی آسا ہمہ دل خود ساز خود حافظ | حضوری گر ہمی خواہی ازو غائب مشو حافظ

متی ما تلق من تہوی دع الدنیا واہملہا

تمام شد



قصائد

(۱) در حال خود میگوید

خوش کنم باشد اگر بشنفتادو زرخ جای من
برنتابد هوش اسرافیل‌ها هایهای من
نیست الوا ز عشقم پیری بد بست و پای من
گر نیفتادی زمین بر روی خود دریای من
باشد از خار و خس غم مسند دیبای من
عقل افلاطون بود مغز سر سودای من
خاکسارم چون زمین چرخ است زیر پای من
هم زبانم آتش نیابد مر ایوای من
بلکه میگردد زوالم از کمال ایوای من
گر بنالم حسب حال خویشتن ایوای من
ور بگریم حسب حال خویشتن ایوای من
بر خلافم اینچنان افتاد بخت ایوای من
نیست بر سر سایه جز بخت سیه ایوای من
بیشمارم شد چرا و زشمار ایوای من

زینکه باشد ساعتی امروز من فردای من
روز رستاخیز گم شد در شب یلدای من
میگریزد بلکه از من هر یکی اعضای من
آسمان را غرق کردی چشم طوفان زای من
هر بلا کز آسمان آید ببوسد پای من
بوسه گیرد خطهٔ یونان ز نقش پای من
آفرین صد آفرین ای همت والای من
در بلا چون الف افزون شده بالای من
نیست جز نقصان چو ماه چارده سودای من
در نگنجد در زمین و آسمان غوغای من
چرخ گردد چون حباب بر سر دریای من
صید ماهی جز سمندر نیست در دریای من
همچو دشت حشر نخلی نیست در صحرای من
صد قیامت بر آید هر یکی فردای من

جای خون باشد همه درد در اعضای من
بهر مینایم نباشد جز شفق صهبای من
گرچه شد بریان دلم بر گریه موسای من
آتشم در سینه چون زد شعله شد سینای من
غرقه در یک قطره شد فرعون نهان عصیان من
وای کاین چرخ مشبک چشم مجنون‌های من
بیش از دودی نباشد ابر بر دریای من
کم نه از خورشید باشد ذره در صحرای من
میخورد امروز خونم را غم فردای من
نه فلک یک زینه باشد بسکه زیر پای من
صید جز عنقا نگیرد همت والای من
لامکان را هم کند طی همت والای من

وا مرا ای وای من صد وا مرا ای وای من
بهر صهبایم نباشد جز فلک مینای من
خوش کنم کاین من بگرد بیت آن سلوای من
شد کف خالی ز درهم صورت بیضای من
رود نیلی گردد پیدا گریهٔ موسای من
وا اگر از در چون شمع شد سراپای من
موی آتش دیده باشد برق در صحرای من
آسمان پیش از حبابی نیست بر دریای من
بسکه گردد خشک دامان تر اعضای من
نیست بر روی زمین جز من کسی همتای من
نسر طائر[1] را نسازد طعمه از اعضای من
برفراز عرش اعظم گر نلغزد پای من

[1] شکلے است بر فلک بصورت کرگسے که بران باشد بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند ۱۲ از غیاث

گرم رو سید ائشه خرمن کسی همتای من
غیرت گرمای غیر آمد لبس سرمای من
بی جهت پیر فلک دارد سر ایذای من
بعد مردن هم بود صندله رسوای من
غم ندارم گر شود قعر جهنم جای من
خوش کنم بهتر ز دنیا گر بود عقبای من
مژده ایدل که نگردد قعر دوزخ جای من
ور پی اغیار رسید اگر دلش باشد ضرر
زین دو ره از بهر آنکه دارد آتشم اینست
در غلط باشد گمانم نیست عین یقین
فارغم از هیچ دوزخ زانکه باید در شمار
هرچه بادا باد اکنون میبینیم حال خود
بی رفیقی نیست کس جز من برین آسمان
سرد مهری جهانم سوخت جان با خبر
هفت دوزخ اخگری پنهان بود در مجمر
هفت دوزخ چیست تا قصد کند
زیر راهم آفتاب حشر باشد ذره
من زمین سان با همه تن خاکسارم
قدر من داند کسی که او را ماهی داده اند
در نگاه همت من زر نقد نیست
این سپندار اباد در سینه
حکمت یونان بحال من بود در لب مرا
سیل گرد هیچو باران خون دل جای عرق

موی آتش دیده گردد جاده زیر پای من
چون چنار آتش نهان گردد ز اعضای من
ششدرم در ششجهت بود آمن الوای من
با الف گور هم بدل گردد الف پای من
رشک فردوس است آتش کشت طبع سخن پیرای من
غم ندارم گر ز عقبی شد بتر دنیای من
گم شده روز قیامت شب یلدای من
سیه بدین مژده را روشن الای من
بعد فردای قیامت هم بود فردای من
گر نباشد این یقینم بر غلط ایوای من
تا ابد در حیز تعداد عصیانهای من
آنچه آمد بر سرم از بخت آفت زای من
مرغ مجنون را بود همسر دل [illegible] من
مرو جه از آفتاب حشر گرمای من
سرد مهری زمانه سوخت سرتاپای من
اخگر مرده بود در مجمر سرمای من
صحن بستان خیز باشد گوشه صحرای من
گرچه گردون افتد [illegible] سر کشد دریای من
زانکه باشد هیچو بو گل نهان پیدای من
نسخه گوگرد احمر هست نقش پای من
کس نگیرد حکمت یونان بنان [illegible] من
بر جگر داغ کمالم هیچو بدر آید [illegible] من
میکند نبض [illegible] تبان [illegible] من

آنچنان سوز جگر دارم که پیدا از دلم
روز من باشد کفن از بهر بخت مرده ام
روز من آیینه روی غم عالم بود
بر لبی آید بجز یارب لب لفظ دگر
هفت قلزم بیش یک قطره نباشد زیر پا
حرص جنت ندارم گر نشاندم [illegible]
صد جهان غم پرورش یابد ز خون دلم
سرنوشت ما مرا چو رزنامه دو دفتر
در نباشد غیر رنگ زردروی [illegible]
حلقه ماتم بود بزم ترا نه نالها
روز و شب گردد سحر سید اگر گاه شام
آنچنان بیقدر گر دیدم ز چرخ آسمان
وای بر افتادنیها که پیش آمد مرا
جا که هم سید بهر آتش مرا گردون
بخت من باشد سیه چون داغ [illegible]
هر یکی اختر باشد مرا صد زد وش
خون دل از راه دیده رفته [illegible] سیه
حلقه ماتم بود آفاق گرد دلم چشم
هیچو عین و میم غم باد لم باشد هم
سیر سیم هر جا که با جوش جنون [illegible]
وا [illegible] گنج پنهان [illegible]
نه فلک را یک حباب آمد شماری [illegible] خیال
دامن گلزار را [illegible] از گل زمین
زان سرا که تا صد ره [illegible]

جا خون آتش برآید گر زنی رگهای من
سرمه باشد چشم غول کور را شبهای من
سرمه چشم سیه بختی بود شبهای من
بائی یارب گر نباشد یارب بود لبهای من
آنچه دید بر سر شبنم استسقای من
کم زیک حبه بود در جام استغنای من
بو لب نالم [illegible] لبهای من
کاین خم قد حلقه جولان بود برپای من
هی نباشد غیر لفظ سیم در سیمای من
شمع آه دل بود خون جگر صهبای من
پیر گردون راست سعی دایم سر ایذای من
نیست هیچ هی بر زمین جز قبر جای من
گشته [illegible] تر [illegible] من
باشد از نسل سمندر ماهی دریای من
گرچه از دشمن تر بود از بهر دشمن [illegible] من
میخورد امروز خون من غم فردای من
سنگ غم زد پیر گردون بر سر مینای من
گر زجا برسر جا بهفته پای من
مهر سودا شد سرمن بهر سودای من
[illegible] داغ جنون باشد [illegible] پای من
نیست [illegible] در سینه من
گر برا سیر آئی بر سر دنیای من
[illegible] از گل [illegible] نرگس شهلای من
کس نیاید بر سر من غیر خاک پای من

له مرغیکه در موی سر مجنون آشیانه کرده بود ۱۲ از غیاث
ـــه با دکش دا دوزن ۱۲ از منتخب و بهار عجم
له بیابان و دشت ۱۱ از کنز

روزها هم گرم تر باشد ز تاب آفتاب | تیره تر از داغ ماه چاره شبهای من
شعله‌ها چون جهنم نوک خاری پیش نیست | آفتاب حشر باشد ذره در صحرای من
در تلاش سایه چون طایر درختان می‌پرد | تاب خورشید آید بیابان صحرای من
یک در صحرا و انجم بر فلک نتوان شمرد | لیک نتواند شمردن شبنم تنهای من
گر کنم اظهار حال سوز دل یک ذره را | هر دو عالم را بسوزد سر بسر آتش من
گرچه باشم در میان خار زار غم ولیک | در گلستان آرد طبع سخن آرای من
شعر من بشنیدنی خوش است از آن شعر | گر عطارد را نباشد دست بر انشای من
نقطه‌ها هم باشد سویدای اهل بخت | حسن معنی را بود حسن عمل حنای من
ابر نیسان نیست یک قطره گهر | ابر دُر افشان بود چشم غم افزای من
تا ... فکر بلندم تکیه‌گاه | بر فلکها غره دارد ... من
گوهر مضمون من آویزه باشد عرش را | بسکه نتوان آسمان جا یافتن در جای من
یا چنین سحر البیانیها اعجاز اشتباه | سرخرو یا کرده تحت سینه لوای من
کس نگیرد شعر من با پاره نان شعیر | با خرف باره نیرزد دیو لوا لای من
رست باشد چون فلک پشتم دو تا زین بار غم | قدر خر مهره ندارد گوهر یکتای من
بخت من ... باشد چون دل شمس سیاه | گرچه روشن تر بود از مهر رخشان رای من
نیز باشد روح رسطالیس اندر تکلیم | تیغ بران آهن بربان سوفسطای من
حکمت لقمان چیست لقمه نگیرم بلکه مفت | مغز افلاطون بود گردیده سودای من
لیک هم بر لاف غزی را چه بحجت کنم | پرده کعبه بود مغز دماغ رای من
خرقه آلوده خود را هم در سلسبیل | آتش دوزخ نگیرد تا ردا تنهای من
در میان مردمان روشن ضمیرم همچو شمع | گرچه باشد در میان آب آتش جای من
کس نیاید بر سرم الا سرم را می برید | شمع سان تا سوختند لیو از سر تا پای من

؂ ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر ... نمایان میشود ۱۲ از منتخب و بحر الجواهر ؂ منزل هشتم از منازل قمر آن ... ستاره است قدر چهارم نزدیک یکدیگر در برج اسد ۱۲ از صراح و ... اکبری ؂ قومیست از حکمای ... که نقیض هرچه ... سطائی ...

کس نپرسد آن که داغم لیس و قرین مگر | بیکسی آید سر خاکم پی پرسای من
سوخته داغ دلم در دل را چو ماه نیم ماه | گرچه لرزان است مهر نوروز از زار من
جای خنده گریه کرده سرا از شبنم گذشت | گرچه گشته زعفرانی رنگ سر تا پای من
شعله آهم کند تعمیر جهنم چرخ را | جنت سازد زمین چشم خون پالای من
دیده یک کس ندیده این عجایب بر فلک | لاله رویاند زمین از ترشح سیلای من
چون چنارم در میان گلشن دنیا اگر | جای خون نشانه آتش زمین زعفران من
بید مجنون سان ازهم شبنم بر بدنی | زیر پا خویش باشد فرق فرقدسای من
وانکه ... چشم هم بر صید بجز شیر فلک | مرحبا صد مرحبا آن همت والای من
نوجوانم لیک چشم حرصها لیسیده | باشدم هر شب تنها از خود بدر الوای من
بشکند یا گر انم چرخ را صد جا اگر | راه کوهستان بود هر موج غم یا لای من
بیچون نگردد دانه بر بیابان تهی دلم | همچو گلشن شد منحرف از نقش پای من
گر روم اندر خیال خویشتن از سر بسر | صورت گلشن شود گلشن ز نقش پای من
احتیاج آتش دوزخ ندارد تا ابد | گر کسی گلخن کند از خاک نقش پای من
حال اهل نار هر دم بسکه دلگیر بود | گر جهنم داشتی آتش ز نقش پای من
پیر گردون دون پرستی از شعار خویش کرد | خوش نمی آید مرا جز مرگ غم فرسای من
عاقبت تیغ هلالی ساخت بهر قامتم | بر سر راه عدم می‌کرد اینک پای من
خوش کنم در خاک گور باشد مرا گر زیر پا | بر سر گردون نمی خواهم که باشد پای من
بهره ها دادند از عشرت همه را از ازل | قطع تشریف بلا کردند بر بالای من
غیر را باشد هزاران خشت زر زیر زمین | زیر دندانم لب نان نیست جز لبهای من
طالع واژون من کرد فلک را واژگون | دوستان خوش در راحتی و اندر ایذای من
قید خانه خانه ام را نوامید بها نبود | حلقه دروازه چو لا بود برپای من
حالیا در عالم بالا که شنود شیونم | گوش اهل آسمان را کرده کر غوغای من
سرفرو میداشتم روز ازل در فکر خود | بعد از من گشته پیدا آدم و حوای من

؂ فرقدان و فرقدین نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر شوند و غائب نمیشوند ۱۲ از صحاح وغیره -

باشدم یک لحظه چون صد سال با جان گران
خود غلط باشد چو گویم دیو فردا من

در چنین حال علی یا رب کسی دیگر مباد
نشنود جز من کسی حرفی ز لبهای من

هم نشد در بارگاهت یک دعا من قبول
گرچه پیدا گشته صد بتحاله بر لبهای من

باز دارم یکجهان وا ابتوانی نیاز
بو مرا خود ترک گفته طبع پروای من

میکنم فریاد با خلقت نمیشنود کسی
نشنوی تو خود چرا آواز استدعای من

چون نگریم پیش تو مانند طفل بی پدر
پیر گردیدم نشد تخم جوان آلای من

ایکه پیدا هر دو عالم را بیک کن ساختی
یک نظر کن در دو عالم بر من ای مولای من

نعمت دنیا و عقبی نیست جز در دست تو
خود عصیا نیست یا رب چه سرتا پای من

کرده را مانده بر تو انچه در نیت بود
بر تو ظاهر بود پنهانم از پیدای من

نیست حاصل هر چند دنیا و عقبی امید
هم بود در بحر فیضت غرق سرتا پای من

بر کسی جاه خود اینک یا الهی کن نظر
یا الهی هر خود منکر بعصیانهای من

انچه تا ممکن دهد ممکن بود خواهی گر
گر تو خواهی دولت دنیا فتد در پای من

گر تو خواهی بر زنیم جا بنا شد بهر قبر
بر فراز عرش باشد گر تو خواهی جای من

حاصل هیچ نباشد در کفم از دو جهان
جستجویم گرچه باشد تا بزانو پای من

تو برین ذره نگاه مهر گر روزی کنی
با همه تن دولت کونین چه پیدا جای من

گر هزاران بار گردم از مکان تا لامکان
حاصلم زین جستجو هیچ نباشد وای من

تو اگر روزی کنی رو جانب این خاکسار
کیمیا سازند مردم از خاک پای من

شاه را سازی گدا سازی گدا را پادشاه
در دو عالم نیست همتا تو ای همتای من

آسمان و زمین گردد زمین هم آسمان
گر تو خواهی اینه پستی و بالای من

در زمین و آسمان یا رب جبل و لامکان
جز در رحمت تو دید نا چشم من پنهای من

داوری و خالقی و مالکی و رازقی
رازقی و مالکی و خالقی و دارای من

بنده تست باشد همچون من هزاران هزار
در دو عالم نیست یک کس همچو تو مولای من

بر سر فرقم تهی یا رب تو گر دست کرم
بوسه ساید دولت دنیا بدست و پای من

جز تو انچه بود و هر چه هست نیست جمله است
بودی و هستی و خواهی بود دائم لای من

هر چه دیدم انچه میشنوم همه از حکم تست
در دو عالم کس شریکت نیست ای یکتای من

هر چه بود و خواهد بود در فرمان تست
مالک هر دو جهان خالق یکتای من

طفلک نادان عجز دیر فلک صفت تو
در شمار چیست یا رب در ثنایت ای من

جمله تن خواهم زبان گشتن چو ماهی جمله تن
باشد اظهار صفات ذات تو در پای من

هر چه گویم در ثنا از لن بود شان تو فیه
کی بود یا رب اکبر وصف تو یارای من

کی توان بر آمدن عهده یک صفت تو
گر دو عالم خود بود در عهده من لبهای من

بلکه باشد در صفات تو خجل زبان نطق لال
چون لب جان بود خاموش گویای من

لیک یا رزاق عالم خالق ارض و سما
دافع درد و بلا پیدا کن یارای من

شکر تو گویم که کلکن نشکر کردی ولیک
جستجو می کن تا ساق سوده پای من

پیر گردیدم و نے گردیدمی از رحم
تا کنون ناشسته ایوان چشم طوفان از

گر بگردم انچنان حال خم دیده مرد
مردم آبی شد در چشم همچون زامن

برق عالم سوز انجا تو خاک ریش نیست
آتش دو زخ بود در ریگ صحرای من

گر کنم گلگشت بهر دفع غم بر آسمان
بر بلا عالم یا بلا بوسه پای من

خلق خود کردی مرا کی قسمت غم بنگنی
پس چرا این دیده غم و ادی ایوای من

سایه والده فرقم برد عزرائیل آه
زیر پا عرش بحود بود با بابای من

بعد چندی شد نصیب بادرد هم جنا عمد
عظیمه تا بلب تا بدر ضعف ابوی امن آه آه

انگر دو هیچ نتوان گفت یا رب در جناب پاک تو
وحده باشی ولم یولد ولم یولد مولای من

لیک گویم با درد دیوار خود بی غمگسار
گرچه پیدا غم ندارد گوش کر هم وای من

این مصیبتها که سیلاهم چه اندازه تالک
کس نباشد والده ما در چنین ایوای من

حیف انکه درد غمی بیخبر باشد دلش
کاش عزرائیل را مرده پدر بر جای من

کم نکردی رو نیم روز بدوران تا بعمر
کاش میکائیل بود در مصیبتهای من

کاش جبرئیل این امین نگوید دعا
تا شود دور از سرم این درد جانفرسای من

یا در صورت خود اسرافیل ابدین یا شمن
تا شود گلزار جنت مسکن و ماوای من

لائق جنت نباشم گر جهنم هم خوش است
بسکه تنگ آمد دل من زین مصیبتهای من

زنده گردم گر بمیرم احتضار انتظار است
کی توان گردد دوا عالم جانب آبای من

بر نمی آید دلم هر چند دشمن دشمن است
گر دهند از من جدا آنچنین غمهای من

شکر میگویم ترا یا رب که حالی کرام — مرده به زین گفتگو طوطی شکرخا من
میکنی هر آنچه باشد لائق شان تو بس — بر نگیرم حال تقاضا بر گفته بیجا من
پی رضایت جهانگیر است بهر و بیار — ای خوشا حالی که باشد خوش از ان هیچ آمن
گر خلاف مرضیت هیچ خواهم زنو — دولت دنیا که کرده شد بدستا با من
در خلاف مرضیت باشد زنم لب یک سخن — بهتر از دنیای من یا رب که تی عقبا
در خلاف مرضیت آنچه بود خاکش بسر — ای خوشا حالی که دارد اندران هیچ آمن
لیک لرزانم که هر تن هیچ خورشید نینا — گر مکافات عمل دوزخ نگردد جا من
تکیه کرده گرچه بر لا تقنطوا روز ازل — بلکه عفوت بود خود مشتاق عصیانها
بلکه خوشیدم مثال بحر برتر داشته — باز چون ساحل ز نا اشک شد لبها
هی نادانی گنه کردم بر رب کعبه — چون چراغ دیر می سوز دل وا
یا الهی رحم کن بر حال زارم یا اله — جز در پاکت نباشد هیچ جا ملجا من
آسیا آسا هر ایجا من زنی سان — تا ز حنیفه بسان دست گرد [illegible]
میوه از خلدم فرست و آبهم از کوثر فرست — نیست غنچه زنخم آشنه هم الوامن

یا الهی فیض عفوت باد بر من تا ابد
مهر محبوبت نبی بهر علی آقاے من

در نعت نبی صلی الله علیه وآله وسلم

نوشتم این قصیده هیچ آنکه دشانش — توان گفتن توانم هر چه گفتن غیر زدانش
به نیسان الجواهر نام کردند اهل عرفانش — که عمان الجواهر قطره باشد ز بارانش
اگر عرفی شود زنده ببیند طرز تبیانش — کند بر سر کی خرقش و صد از ذوق جوشانش

آغاز قصیده

دلم مجنون عشق و لامکان شهر خدا لیلیش — ازل جا گه بیابانش ابد تا به نوا لیش
نه آن مجنون که لیلا پر گره در دوا نیش — نه آن مجنون که لیلا رخنه صد رخ [illegible]
نه آن مجنون که باشد سوی لیلا از سر جانش — نه آن مجنون که باشد ده لیلا [illegible]
نه آن مجنون که باشد سوی لیلا روا یانش — نه آن مجنون که باشد سوی لیلا آتش جانش

نه آن مجنون که لیلا تبسم کرده گریانش
نه آن مجنون که لیلا با تبسم کرده خندانش
نه آن مجنون که باشد ده لیلا آلوده گستانش
نه آن مجنون که باشد سوی لیلا استنبانش
نه آن مجنون که باشد شهر لیلا شهرستانش
نه آن مجنون که لیلا گرد چوگان گیسوی پیچانش
نه آن مجنون که سازد دلربا با پیام هجرانش
نه آن مجنون که گریانه بشب هجر دیدانش
نه آن مجنون که باشد اهل جانان جمیل جانانش
نه آن مجنون که باشد هجر جانان آتش جانانش
نه آن مجنون که باشد کعبه جان کوی جانانش
نه آن مجنون که باشد کعبه جانان باغ رضوانش
نه آن مجنون که باشد آفت جان چشم فتانش
نه آن مجنون که باشد نوک مژگان نشتر جانانش
نه آن مجنون که باشد خوش بیابان دلستانش
نه آن مجنون که سازد فراق یار گریانش
نه آن مجنون که سازد وصال یار خندانش
نه آن مجنون که گردد خسته خار مغیلانش
نه آن مجنون که باشد نعمت دنیا نمکدانش
نه آن مجنون که دیدار چشم عالم جسم عریانش
نه آن مجنون که شاید زنده داردش چشمه حیوانش
نه آن مجنون که آید در سخن قرآن زندانش
نه آن مجنون که دامن بود از دست لیلا [illegible]
نه آن مجنون که سازد عقده دل واز زندانش
بل آن مجنون که باشد عقده در گردن سندانش

نه آن مجنون که لیلا با نگاه کرده خندانش
نه آن مجنون که لیلا با نگاهی کرده گریانش
نه آن مجنون که کرده رد لیلا هیچ حیرانش
نه آن مجنون که کرده موی لیلا پیچ و تابانش
نه آن مجنون که باشد خد لیلا تابانش
نه آن مجنون که لیلا زده بدل تیر مژگانش
نه آن مجنون که سازد شب دیدار یار دیدانش
نه آن مجنون که خندانند شما رد نیانش
نه آن مجنون که باشد وصل جانان جنت جانش
نه آن مجنون که باشد آتش جان هجر جانانش
نه آن مجنون که باشد کوی جانان کعبه جانانش
نه آن مجنون که باشد باغ رضوان کوی جانانش
نه آن مجنون که باشد چشم فتان آفت جانانش
نه آن مجنون که باشد نشتر جان نوک مژگانش
نه آن مجنون که خوش باشد ز طفلان غم زدانش
بل آن مجنون که باشد سیر جانان بستانش
بل آن مجنون که باشد وصل جانان زاد [illegible]
بل آن مجنون که گردد سبزه ره برق جولانش
بل آن مجنون که باشد جان جانان نور [illegible]
بل آن مجنون که باشد زینت تشریف عرفانش
بل آن مجنون که از عیسی نبا در هیچ [illegible]
بل آن مجنون که باشد [illegible]
بل آن مجنون که گردون جهلم [illegible]
بل آن مجنون که باشد عقده دل [illegible]
نه آن مجنون که باشد عقده دل هجر جانانش

بل آن مجنون که باشد موج کوثر تا ردا انش
بل آن مجنون که باشد قطرهٔ اشکی دو طوفانش
بل آن مجنون که زیر کعبه باشد آب طوفانش
بل آن مجنون که باشد جستجوی تا ردا انش
بل آن مجنون که باشد نواز سفینه گوشهٔ انش
بل آن مجنون که باشد در تسلسل دور دورانش
بل آن مجنون که باشد طفل نو آموز سبحانش
بل آن مجنون که داد سهو لیلا یاد دیرانش
بل آن مجنون که خود لیلا شود قربان عاشقانش
بل آن مجنون که خود مجنون شود قربان [illegible]
بل آن مجنون که باشد داغ الا به خوبانش
بل آن مجنون که باشد تکلیف قید زندانش
بل آن مجنون که باشد وصل خوبان سوز هجرانش
بل آن مجنون که باشد هیچ شعلهٔ جسم سوزانش
بل آن مجنون که باشد اشک گرم از مهر تابانش
بل آن مجنون که باشد حرف درد از برق سوزانش
بل آن مجنون که باشد قطرهٔ اشک آب بارانش
بل آن مجنون که خار راه باشد در جنون لانش
بل آن مجنون که باشد موج ریگ دشت [illegible]
بل آن مجنون که باشد داغ زخم چشم غزالانش
بل آن مجنون که باشد گشت گرد آن بیابانش
بل آن مجنون که داغ ماه باشد [illegible]
بل آن مجنون که حسرتگاه باشد [illegible]
بل آن مجنون که باشد آب آتش حافظ شانش
بل آن مجنون که باشد خط ابیض موج [illegible]

نه آن مجنون که دارد تشنه لب از نجد [illegible]
نه آن مجنون که باشد سیل گریه تا ردا انش
نه آن مجنون که باشد جستجوی چار ارکانش
نه آن مجنون که باشد آب گریه تا گریبانش
نه آن مجنون که دل از دست داده بر و جانانش
نه آن مجنون که باشد حلقه ها از زنجیر زندانش
نه آن مجنون که آموزد سخن پیر دبستانش
نه آن مجنون که داده یاد لیلی سهو سبحانش
بل آن مجنون که لیلا شد فدا خوبان قربانش
بل آن مجنون که خود مجنون کند صد عاشق حیرانش
بل آن مجنون که باشد گوی خوبان [illegible]
بل آن مجنون که باشد سنگ طفلان گل گلستانش
بل آن مجنون که باشد سوز هجران صبح خندانش
بل آن مجنون که باشد هوای آتش جولانش
بل آن مجنون که باشد آه سوز از برق سوزانش
بل آن مجنون که باشد گرم آتش زبانه انش
بل آن مجنون که باشد ناله [illegible]
بل آن مجنون که دود آه باشد ابر نیسانش
بل آن مجنون که باشد گرم آتش بیابانش
بل آن مجنون که باشد خال عارض تخم ریحانش
بل آن مجنون که باشد [illegible]
بل آن مجنون که خاک راه باشد آب حیوانش
بل آن مجنون که خیرگاه باشد خاک دامانش
بل آن مجنون که باشد خشک لب [illegible]
بل آن مجنون که باشد نهر جنت تا ردا انش

بل آن مجنون که نور ماه باشد شمع ایوانش
بل آن مجنون که دود آه باشد چرخ گردانش
بل آن مجنون که باشد [illegible] ریحانش
اگر لیلای مجنونم که بیاشد علی دانی
رسول ثقلین کا نراچه [illegible]
چه باشد با حال [illegible]
اگر سالار جان [illegible] سیر امکان [illegible]
کمال [illegible]
تعالی الله کمال ذوالجلال و تعالی شانش
زهی تکیه [illegible] مسند [illegible]
زهی شاهش که باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیار [illegible] آفرین بر من
نسیم مطلع خوش که گوید آیه عرفانش
زهی شانش زهی شوکت زهی شوکت [illegible]
زهی شوکت زهی شانش [illegible]
حدوث او بود بعد از قدم اول نشانش
کنم زیر زمین خود را [illegible] آسمان [illegible]
همه تن پیر گردد [illegible]
کنم با جان [illegible] هزاران عید قربانش
سجده کند خورشید [illegible]
اگر [illegible]

بل آن مجنون که سنگ راه باشد چرخ گردانش
بل آن مجنون که [illegible]
بل آن مجنون که باشد [illegible] زخم نهانش
مدیح احمد مرسل که حافظ بود قرآنش
که باشد آسمان خود چون زمینش زیر دامانش
که علی باشد از عرش علی [illegible]
بود عرش علی [illegible]
نبی اکمل [illegible]
که باشد ماه کنعان [illegible]
که باشد باد [illegible]
بود گل [illegible]
که [illegible]
چو آن [illegible]
که خود را گم کند خود خضر [illegible]
به مغرب ماه تا آتش به مشرق مهر [illegible]
غلامانش همه غلمان همه حوران کنیزانش
کنیزانش همه [illegible] غلامانش
[illegible]
[illegible] که باشد آسمان خود و سجده [illegible]
زمین باشد همه تن پابوس خاکسارانش
زهی [illegible]
که باشد خط ابیض [illegible]
به [illegible] خورشید [illegible] چرخ گردانش

لہ شیفته گردانیدن ۱۲ از منتخب صراح
ے آغاز شباب ۱۲ منتخب صراح

چه انسی جنی و آسمان باشد بفرمانش
سلیمان هم بود موری ز موران شبانش

گل از زخم تن کفار باشد غنچه پیکانش
بصحرای جهاد او بود سیر گلستانش

زهی نعمت که ظاهر میکند یک لقمه خوانش
هزاران نکته حکمت که پنهان داشت لقمانش

چه فلسی هم نیرزد فلسفی در دور دورانش
بخم اندر نهان کردند افلاطون برهانش

چگویم مدح پیغمبر ندانم کو کجا شانش
بود تخت سلیمان نقش پا در راه سلمانش

ندانم مدح او کردن مگر بوحی ز رحمانش
کنون در هند حسانم[2] چه بر من گشته احسانش

بود افزون بقدر از زمان صد شان انسانش
که باشد جز خدای هر دو عالم عالم شانش

کمان سان پشت خم پیر فلک را کرده تسلیمش
که دید قاب قوسین او ادنی ز [illegible]

هزاران صف یک عالم نوشته در ثنای او
مگر دیوان مدح خضر باشد حد خوانش

ز ذره را قدر یک ذره نباشد در حضور او
کند حفظ خداوند دو عالم کار زنخدانش

اگر خواهد محالی را بصد گونه شود ممکن
ز بهر فطرت اینگونه قضا باشد قدر دانش

نباشد قدر نقش پای او ملک سلیمان را
الهی کن مرا موری بزیر راه مولانش

حقیرم کس ندارم جز بلای آسمان بر سر
میان مردمان باشم چو یوسف اندر اخوانش

بظاهر خویش نشینم لیک پنهان جان نشینانم
به تن جان مرا کردند چون یوسف بزندانش

چه گویم حال خود پیداست میدانی ز من بهتر
برای عزت او کن عزیز مصر دورانش

جمال و کمال او ندارد انتها یا رب
فلک سان زیر پایش هر که گردد زیر شانش

بلی بار گنهها بخشش را سزا باشد
چنان نامه که باشد گلستان سبز ریحانش

ملائک سجدهٔ آدم نمودند از طفیل او
نه تنها مدح در عالم نمود ابن عمرانش

خلیل الله اخلت با او باشد جان قربانش
برادر خود عیسی بن مریم بود دامانش

بود سجودش اسرافیل در عشقش پی حسنش
زهی حسنش که در عشقش است جبرائیل حیرانش

نه جبرئیل امین تنها بود در خدمتش حاضر
بود میکال هم بالای گردون بهر فرمانش

سر خود میکند خم از ره خدمت حضور شه چشم
که جامش را اسکندر بهر تعظیم ریحانش

سر خود جاروب صحن بام او بال هما باشد
همای اوج کونین ای الاوج ایوانش

نهان گردد ز خجلت در زمین خود را از این حاتم
که باشد همچو او صد ها گدا اندر گدایانش

چه باشد دولت قارون ز دو صد همت او
که باشد دولت دنیا یکی از صد کنیزانش

بود ملک فریدون نقش پا در جادهٔ جاهش
بود اقبال اسکندر یکی از صد غلامانش

شها خاک پایش گنج بادآورد گردیده
بود در عشق لب آتش بسینه آب حیوانش

بود زلف سیاهش لیلة القدر هم زهی قدم
زهی قرآنم آن چهره که شد جانم بقربانش

زهی عصیان من کش شفع دلیش باشد شفا خواه
زهی آلوده دامانم ز زیر پاک دامانش

اجابت جمله تن خود جان ثنا را آید عالیش
که باشد آشیان مرغ آمین سقف ایوانش

کجا وصفش دهانم کو نگرا این قدم باشد
که زیر سطر نگنجد ارم بسیجا نقطه کیوانش

دهانم کو کجا وصفش نگر دارم چنین قدرت
نهم در زیر صفحه نقطه از مهر سلیمانش

زمین را میتوانم کرد دیگر گردون نگار بالا
و لیکن فکرتی دارم مبادا گرد دامانش

توانم آسمان را بر زمین هم بوصف او
و لیکن فکرتی دارم نباشد لائق شانش

ثنایش چون ازل باشد مدحش چون ابد باشد
ندانم هیچ آغازش نفهمم هیچ پایانش

علیها تا بکی گوئی مضمون تا بکی جوئی
بگو اول ز مهر شی ز مهر شی بعد از آنش

هزاران بار گر نوز ازل تا ابد آید
کتاب حسن او کو نگردد ختم عنوانش

خدایا تا بود بر دور خود پیر فلک قائم
الهی دین احمد باد افزون تر ز دورانش

در مدح علی علیه السلام

آغاز قصیده

قاسمم چون شمع پوانیت غیر از اشک آه
روز من بی مهر خورشید دو شب بخت سیاه

پیر گردون را ز نور مهر گشته ن خورشید
باز میگویم ز داغ ماه باشد دل سیاه

هر بلا گر آسمان آید فرو رز هم کند
بر دلم آید مطبخ خانهٔ ام چون دود آه

خوب شد یک جبه ام داد ندو روز دو غم
بشد تحریر تقدیر [illegible]

طعمه باشد ثم از بهر جهانان غم
[illegible] در جهان کو را نباشم خانه [illegible]

۱ لشکرها ۱۲ از کشف دکنز

۲ نام شاعر مداح رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند ۱۲ منتخب

راست بالای من گردند تشریف بلا ‌ ‌ نیست در اقلیم درد و غم چو من کشور کلاه

ملک گیر هفت اقلیم فقیری بوده ام ‌ ‌ افسر الفقر فخری بهر سرم باشد کلاه

نیستم منصور الاحرف حرفم حق بود ‌ ‌ میتوان گفتن انا الغم لیس فی دلقی سواه

تیر چرخ کج نهادم راستبازی همچو سال ‌ ‌ دعوی من نیست همچو عید محتاج گواه

قوتم را قوت غم کردند و التشبیه مرا ‌ ‌ سینه هند از خون دل لخت جگر شام و پگاه

کو صبوحی جز شفق جز خور کباب گرم کو ‌ ‌ نیست نان خشک شامم جز نظر کردن بماه

بسکه گردون خدمت دونان نیامیکند ‌ ‌ خون خود را میخورم در فکر نان شام و پگاه

آنچنان افتاده ام از جا خود زیر فلک ‌ ‌ کی توان برخاستن نبود نقش پا ز راه

جز خرابی چیست حاصل زانکه آید بر سرم ‌ ‌ همچو نقش پا که میباشد نهان در خاک راه

بر خلافم گرچه باشد گردش دوران هم ‌ ‌ که نگر دیده که حرمان باشدم امیدگاه

گر لبی بود گریبان گیر فکر محشرم ‌ ‌ میتوانم گفت میبود لحد آرامگاه

گر کنم پیدا بیابان خویشتن را بینه ‌ ‌ پیش قاضی چون خود مدعی گرد گواه

بحر غم ساحل ندارد بو که کشتی هلال ‌ ‌ محض بی سود است گر هم باشدم امید شناه

کاش میرم جا دشمن دوست گوید مرگ [illegible] ‌ ‌ جان گران شد زکوه و جسم لاغر ترکاه

جا کجا دارم بدل چون گل [illegible] دامان ‌ ‌ خشک گردید تنم در کوه غم مانند کاه

بی جهت شد [illegible] ‌ ‌ عقل گم شد در سرم چون سپید روی گناه

جسم من خواهد که زیر خاک آرامی کنم ‌ ‌ جان من جا کی نبیند بجز جسمم پناه

با همه تن بسکه می سوزم چو مهر [illegible] ‌ ‌ داغ دارم اندرون دل چو ماه [illegible]

صید هی خواهم باشم شکار غم هنوز ‌ ‌ نیست تنها می نی [illegible]

میخورد خون من باز از شفق تیغ میکند ‌ ‌ گرچه پیر چرخ را باشد ز انجم تا نخواه

زرد رو باشم چو زر بی زر به بدبختی فلک ‌ ‌ اخترم چون چشم خوبان جهان باشد سیاه

سنگ را آزردیم بسکه باشد کوه قاف ‌ ‌ کردم همچون پیر گردون ز غم پشتم دو تاه

لشکر دولت فتنه عالمی را در سر ‌ ‌ نیست غم را هیچ جا غیر از دلم جای پناه

تنگدل باشم ز دست تنگدستی آنچنان ‌ ‌ دل نگشاید بود گو لامکانم سیرگاه

گر کنم قصد بدل زنهر گلگشت چمن ‌ ‌ خار ریزد تا ابد در جای آتش جای گیاه

زیستن من بود بختم کجا آید اجل ‌ ‌ کوه البرز است جانم جسم زارم برگ کاه

موی من گشته سفید او چون صبح وطن ‌ ‌ بخت من لیکن چو شام غریبان شد سیاه

ناگهم اگر دیر [illegible] ‌ ‌ ناخورش هرگز نیایم جز بدل [illegible]

پیش خوان دونم لم نیست انیس زندان مرا ‌ ‌ می شمارم بهتر از یوسف زنخدان چاه

با چنین دردی که پنهان اندر سینه ام ‌ ‌ نیست بالا خانه باشد بودنم در قعر چاه

گر روم از شهر و صحرا با امید پناه ‌ ‌ بو العجب نبود اگر خودم کند مردم گیاه

آن سیه بختم که گر بینی مرا چشم عدو ‌ ‌ پیش از هو مژه تا بنظر گردد سیاه

حرف پرسوز زبانم چون نی [illegible] ‌ ‌ بسکه میگوییم از یارب یا ربنا

دارد هم اندر پریشانی غم دل [illegible] ‌ ‌ دارم اندر زندگی مرگ خود [illegible]

میرود [illegible] در فور [illegible] آه گرم ‌ ‌ گر اجل آید بشکل برق سوزم گاه گاه

گر نشد کرسی نشین نقش مرادم [illegible] ‌ ‌ انظرف عرش باشد گر کشم یک نیم آه

همچو من یارب نبیند آسمان یک کس مباد ‌ ‌ صد زمین [illegible] خواهم خاک بر سر آه

هیچ عذرم نیست الا میکنم [illegible] ‌ ‌ یارب سوزم مبادا آتش دوزخ تباه

هر کجا بر حال خود چون ابر گریه میکنم ‌ ‌ میکند چون برق خنده بر سرم [illegible]

همچو مویم شد سفید [illegible] ‌ ‌ گرچه روز دشمنانم بود چون بختم سیاه

بختم ای دردا سواد الوجه الدارین کرد ‌ ‌ شد کفم خالی ز زر شد سینه ام [illegible]

مرگ چون مخلوق شاید میکند نفرت ز من ‌ ‌ میبرد دل هم ز پهلو باکه سازم [illegible]

مختصر سازم اگر افسانه درد جگر ‌ ‌ تا ابد بایکشیدن هم مرا یک نیم آه

حیف دین بدبختی خود نیک میدانم مگر ‌ ‌ باشد همه فرق [illegible] خاشاک راه

بشنود گر حرف [illegible] من در گفتگو ‌ ‌ بر کشد آتشکده خود از زبان شعله آه

گر به بیند سینه بی کینه پرسوز من ‌ ‌ برق خود پنهان شود در پرده ابر سیاه

بسکه مضمونها درد آتش انگیز م ‌ ‌ با چنین شعرم نشد [illegible] واه واه

گوش گل صد چاک گشته چون شنید افسانه ام ‌ ‌ رفت خواب از چشم نرگس چون مرا دید تباه

باغ را انگشت حیرت بر لب گشته [illegible] ‌ ‌ لاله را باشد بدل زین در [illegible] داغ سیاه

کوه از درد دم [illegible] ‌ ‌ میکشد برجان [illegible] سر [illegible]

جمله تن گریان بحال من چو صحرا آتش سیل — شهر را باشد ز مطبخها که مرم دود آه
جمله تن شد گریه در درد و غم در یتیم — خار کرده خویش را برخواری من خاک راه
جمله تن شد گریه یاد خیال در دمن — بسکه صحرا کرد برخواری من خود را تباه
کرده لرزان حال او ارم آفتاب چرخ را — ماه را بر سینه میزد غم داغ سیاه
با سیاهی شام میگرید بحال من مدام — چاک کرده صبح بر رویم گریبان صبحگاه
پیر چرخ از اختران افشرده دندان بر جگر — شد زمین یک عقدهٔ غم در غمم ای اشتباه
هی کجا رفتی علی باز آ بجای خود مگر — هیچ سیدانی که دارد هیبت شاه
این مصیبتها که گفتی با زبان بزدلی — هیچ خیری نیست لطفی کند شیر اله
آنکه باشد شیر گردون گربهٔ دروازه اش — آنکه باشد آسمانش آستان ره جاه
آنکه باشد شیر گردون روبه مرد و برش — آنکه باشد چرخ گردان پایش خاک راه
آنکه باشد مرغ آمین هما در دروازه اش — آنکه باشد کهکشانش بر سر کوی پرکاه
آنکه گیرد آب حیوان بوسه از خاک رهش — آنکه باشد ذرهٔ مقدار تیشش مهر و ماه
آنکه شد از فیض میلادش حرم خود محترم — آنکه شد از خاک پایش جابجا در مردم آب چاه
آنکه شد اکمال دین ذات شریفش را آیه — آنکه باشد نفس احمد خود بود قرآن گواه
آنکه باشد سایه باش بهارستان خلد — آنکه باشد نقش پایش قدسیان را بوسه‌گاه
آنکه باشد طوبی گلزار جنت سایه‌اش — آنکه باشد سایه‌اش بال هما را سجده‌گاه
آنکه باشد حکم او جاری بجنات النعیم — آنکه باشد حب او آتش پی چوب گناه
آنکه باشد من و سلوی تره از خوان او — آنکه شبها را باشد بر راهش تیرگاه
آنکه باشد نسخه تو گرد احمر نقش پا — آنکه چهر دست او مهر سلیمان باج خواه
آنکه با گلشن فیضش بود باد مسیح — آنکه باشد آب خضرش زیر قدم خاک راه
آنکه در راهش سکندر خود سکندر سجود — آنکه نتواند شدن هر دو جهان آتش سنگ او
آنکه باشد جام کیخسرو سفال راه او — آنکه باشد سینه‌اش گنجینه راز اله
آنکه باشد دولت نیا گنیز رانده اش — آنکه باشد بوتراب مصطفی نور اله
آنکه باشد لحم و خونش لحم و خون مصطفی — آنکه باشد نفس او نفس نبی نفسی فداه

آنکه باشد تیغ او لا سیف الا ذوالفقار — آنکه باشد لا فتی الا علی روحی فداه
آنکه جز نان جوین کف دستش نخورد — آنکه دارد بر فراز عرش اعظم خوابگاه
آنکه باشد جود را خود آستینش بحر جود — آنکه باشد نقش پایش جاه را خود تاج جاه
آنکه باشد گوی او خاک مراد دو جهان — آنکه باشد دو جهان در کوی او خاشاک راه
آنکه باشد حکم او جاری ز بحر تا بقاف — آنکه باشد فیض او جاری ز ماهی تا بماه
آنکه دایم نیزه دار او است اقبال بلند — آنکه میباشد رکاب ظفر را بوسه‌گاه
آنکه باشد مطلع نور الهی چهره‌اش — آنکه باشد مطلع بر راز پنهان اله
آنکه دایم می‌ستاید در ثنا ایشش نبی — آنکه مدحت کرده در آیات قرآنش اله
آنکه باشد حق با وز انسان که با او باشد حق — آنکه باشد سبزه عالم الفضل گواه
آنکه داماد نبی حق بود حقا بحق — بلکه باشد با دل صافی پی هر یک خواه
آنکه باشد آن قدر قدرش که فرمان قضا — واجب الاذعان باشد تا بود صادق شاه
آنکه بعد از مصطفی چون مصطفی بعد از خدا — پیر گردون خم دیرینه آن بارگاه
آنکه باشد لا نبی بعدی از ارشاد او — او نبی بود اگر بودی نبی باشد گواه
آنکه باشد دوری از عهد طفلی مردوار — پیر گردون بوسه گیر آستان بارگاه
آنکه حق بر سر که شود اندر حریم پاک او — بو العجب باشد اگر یابم توانی از گناه
مهر گشته دوباره جانب مشرق ز غرب — بر سر انگشت احمد گرد دوباره گشته ماه
لشکر اعدا شود پنهان ز هیبت پیش — همچو خورشید منور نیست محتاج سیاه
جام جم باشد سفال ره سپر گواه — بوسه چین نقش پایش افسر هر پادشاه
آنچه دارا داشت خواهد باد ار دیگر — بود اقبال سکندر راند این بارگاه
قصد وصفش گر کنم کیوان ز گردون آورم — تا نهم خشت نخستین در بنا قصر جاه
آورم از عرش اعظم آنچه گویم در ثناش — کهکشان باشد بنا نجبی او صف ثنا
نیست بنشین به میان کار دان هفتاد عرش — گر کند عزم سفر در لامکان ره جاه

ل بشم از شهر توی بزرگ سرخ زنگک از جانب خراسان رند و این منسوب بخت است که پادشاهی بوده است و آن را نیز بخت نصر میخوانند . پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آن را شتر بختی گویند ۱۲ از لطائف و منتخب و کشف

مسکندری خود دن [illegible] بسر [illegible] ۱۲ از برهان

سجده افشان بر در او در شمار کهتریم — سجده اش از ماه و مهر و مشتری خواهد جبا

یک جبین و من بشوق سجده تعظیم او — کاش بودی مرا چون پنج انجم جبا

نوح را کشتی ز طوفان کنار آورده — از برای رهنمای خضر را بنموده راه

گلشن از بهر خلیل از نار نمرودی نمود — بر سر سلطنت بنشاند یوسف را ز چاه

بنده است و کارها اکثر سکندر را ز غیب — بیکران بیچاره بود گفتم علی باشد اله

بر لب مسکال مدح تو باشد این مقال — شهر علم پیغمبر علی باشد ز تهنیت گاه

با شده اسرافیل را این صوت تو زیبا — یافته جبرائیل عزت اندر آن درگاه

نغمه از ذوق فضیلت بشنا احل — گر کنم شکر ترا یا علی از تو نسبت شاه

پس لبالب مرغ آمین سکنیم دست دعا — با یک شده گویدم الفت پذیرفته اله

تا بود پیر فلک بر راه خود دائم بهر — هر جوان پیر و طفلک بر تو بادا برو

عالم الوا بشیر باشده پیر از بشیر — نیشتر دارم رگ جان زاین عشق شا

شده دل من بشیری ز جهانی بیشتر — نیست کس غیر ز دل شیر از من علی جانا

گر شفیعی بر در تو علی هم یا علی — از برای خاتم پیغمبران بهر آله

(۴۴)

قصیده در مدح جناب مولوی علی حسن خان صاحب بهادر دام اقباله

فغان که کرده جفائم اسیر چرخ اثیر[1] — که کرده از دو جهانم دو حلقه زنجیر

شکسته عقده غم بسکه ناخن تدبیر — جهان بسیر چمن میکند مرا دلگیر

ز رعد ناله من گوش کر شنا از غم و — قیاس گریه ام اکنون مکن ز ابر مطیر

نفس نمیرسد از ضعف تا لب تقریر — بیان چگونه کنم انچه باشدم به ضمیر

زبان شمع گر حال من کند تقریر — اگر کنم ز دو عالم برای او شبگیر

مجال ناله مرا نیست زود برباد — چرا نه پیر فلک میکند بمن تزویر

بیا نخ دهر چنان شد لبیب خاموشم — بود به روز قیامت مرا ز صور صفیر

قلم به اشک سیه گریه کرده عالم — کشیده ناله زبان بریده اش ز دبیر

دریغ یا شده ام آن نجیب خواب آلوده — که شور روز قیامت نخواب او بست تغیر

چه شد بسفر اگر نقطه باشدم بیان — که شعر من نبود هیچ کس به شعیر

شعور به پیر فلک کرده آنچنانم خوار — که تا کنون شعر و شعیر کسی به شعیر

بود به پیر و کمال از سیاه چشم خیال — [illegible]

شفیعه فوق گرفته ز دیده [illegible] — [illegible]

سواد شعر من از آنچه [illegible] — اگر [illegible] تدبیر

بالا مکان ز ده اند شنیدم از تیغا — که [illegible] فکر ظهیر

بود هیچ سفر سینه ام بسوز سقر[3] — بود نهان شده ام جگر شرار سعیر

بجای گردیمی برخ سپیدی صبا — که کرده عالم پیری مرا بیتیم حقیر

بدست غیر نظر دوختم پی روزی — اگر چه نیست نظیرم کسی بعالم پیر

هلال شد قدم ایدای گشاده تا ران — زوال گشته کمالم مثال بدر منیر

ز مهر درد سرم کرده انگر در اثر — دعا نه کرده که از بهر درد دل تاثیر

اگر چه غنچه صفت صد زبان نهادم — تو گوئیا لب جانم بود لب تقریر

نظر بیا رحمن نکان به انگشتم — ببرده خویش ندیدم بغیر خویش نظیر

دلم که خود گره غم بود چه باید کرد — شکستن است [illegible] ساختن تدبیر

خلاف طبع برآید بخیر فکر هم — شکسته عقده نه ساختن تدبیر

ز بسکه عمر بسوزد گدازشت بیاد — ز اشک دامن چشمم نموده اند خمیر

اگر بود بجهان خاطر پریشانم — بر آنکه خواب پریشان [illegible] تعبیر

ز بسکه خاطر من نیست جمع از غم دو — کنم چو زلف پریشان هر آن تقریر

درون سینه من آتش غم است نهان — سخن بود که کند شعله حال تقریر

گلو گرفته ز بس جوش گریه ها مرا — بروز حشر توان کرد ناله شبگیر

[1] معنی اعلی و بلند از کشف اللغات

[2] نابینا ۱۲ از منتخب بحر الجواهر

[3] طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ ۱۲ از غیاث

ز اختر سیه من فال چون کردند — اگرچه خون سپید زمانه گشته پنیر
چراست آئینه تصویر حیرت ایدا — کشیده اند ز پشت از نفش نگر تصویر
چنانکه گریه کند کشت زعفران من — اگر روم پی تفریح جانب کشمیر
تمام گردش ایام سرنوشت من است — که گوئیا فلکم بود کاتب تقدیر
اجل هنوز نیامد ز خوف تا بدرم — که کرده اند نفس در گلویم از شمشیر
توان کشید لشبهال شبیه تصویرم — که نیست بیکسی در زمانه همچو حقیر
بود ز نقش سم گاو چرخ اختر من — چه شد بهم ز قصر چرخ گشته تقصیر
کجا روم که بود جائی دلکشای مرا — که خار دامن سیر است جاده کشمیر
بسیرگاه دو عالم ز دربدر بروم — ز لامکان نکنم بلکه چند انگشت مسیر
ز سردمهری احباب سوخته جانم — ز زهر مهر بود آتشم چو نار سعیر
مرا چه نیک بد افتاد اختر طالع — کنند ز سیل خرابی بنا پی تعمیر
گل مراد امیدم ز باغ عالم نیست — بدان بیقین که نبوسد کسی گل تصویر
گل امید بدستم نشد چو سرو چمن — هزار آه کشیدم ز آه بی تاثیر
مثال تیر بود بسکه راست گفتارم — که بهر ضیغم غم نیست جز دلم نخچیر
مثال گیسوی خوبان ز بس پریشانم — بخاطرم نبود هیچ شی جز امر خطیر
ز دور چرخ دلم تا کجا نگردد بد — بغیر بخت نگشته حال من تغییر
بود بپا ز رهم خار و چشمه آبله اش — برای سیر اگر روکنم سوی کشمیر
بچشم خواب سیه بخت باید م نکی — ز شور روز قیامت بناله شبگیر
سزا بود که زمینو کنند مینایم — شراب نیست مرا غیر آب خم غدیر
ز حال دل چه توان شمه بیان کردن — اگر شود ز دو عالم مرا لب تقریر
بفکر بود دلم بس پریشان حال — که بود باطنش اینگونه در نهان تحریر
مراد سید بگو شنیدم علی ز گوشه غیب — گرامی فدای لیاقت عندوبت تقریر

چرا نه عرضه دهی حال خود بحضرت آنکه — امیر ابن امیر است تا جناب امیر
ببوستان سیادت نهال سرو روان — بود و مان امارت جمال او بر منیر
زهی سیادت او با امارتش توام — خهی امارت او با سیادتش همشیر
خهی شرافت جسمی که پایدش سایه — زهی سعادت جسمی که بندش تصویر
علی حسن بودش نام زینت خلق — بجا مدان بودش فان خطاب عالمگیر
علی همت عالی حسن به حسن عمل — چه جان که جان بودش تن پی صغیر و کبیر
سزا بود چو بگویم که مهر و ماه منیر — ستاده اند بر اسرو پیش پیش بشیر و نصیر
ملک شود ز فلک بهر خدمتش حاضر — بشیر گر نبود در حضور او نه نصیر
بجاه خویش بود آسمان عز و شرف — که آفتاب به پیشش بود ز ذره حقیر
بجاه خویش بود آفتاب عالمتاب — که پیش اوست بمقدار ذره بدر منیر
بجاه خویش بود سایه افگن افلاک — که پیش او نبود شاه خود تقصیرپذیر
بجاه خویش بود بحر جود و ابر کرم — که هفت گنج بود پیش او بقدر حقیر
بجاه خویش بود عرش اعظم ثانی — که نقش خاک رهش گشته غیرت فرش حریر
بجاه خویش بود افتخار کون و مکان — بزیر پاش کند سر نقیر صدر و سریر
بجاه خویش نه تنهاست رشک پا چوران — که هست سایه پاش هما بفرق فقیر
بجاه خویش نه تنهاست آسمان زمین — زمین زیر قدمهای او بود اکسیر
بجاه خویش نه ده شور ناسک زناک — که برده عالمیان را بسر چه تشویر
بجاه خویش مکینی است لامکان جایش — فلک ز قصر بلندش بود ز بسکه قصیر
بجای خویش بود طفل کهنه بخت جوان — که کرده پیر فلک خدمتش بعالم پیر
بجای خویش بود آبروی عز و وقار — ز خاک پاش کشد بوسه عزت و توقیر
بجای خویش بود صید افگن عالم — که شیر چرخ بود پیش او ز بون نخچیر
بجای خویش بود عدل گستر عالم — که سیل خود کند از خویش پشتی تعمیر
بجای خویش بود آن شیر شکار — گرفته از جگر چاک دشمنان تکبیر
بجای خویش بود غیب گو نه غیبت گو — که باشدش بزبان هرچه باشد تقصیر

۱ زغل یعنی شیر دادن مادر طفل را ۱۲ از منتخب اللغات ۲ سیر کردن ۱۲ از منتخب لطائف ۳ سرای سخت و قیام آن در وسط کرۂ ہوا است تحت کرۂ نار و فوق کرۂ ارض ۱۲ از لطائف ۴ شیرینی ۱۲ از کشف و منتخب

۱ خجلت شرمساری ۱۲ از کشف و بہار عجم

بجائے خویش بود حسن خلق احمدی / زند بر رہگذرش بوسہ خطۂ کشمیر
بجای خویش بود نوبہار حسن عمل / کہ ریخت خار رہش داغ بر دل کشمیر
بجای خویش بود بحر فقہ شہر اصول / کہ کردہ ما ز بدرکش حدیث چون تفسیر
بجای خویش بود در جہان جہان دگر / کہ بوی عطر گل آید ز غنچۂ تصویر
بجای خویش بود عالم شجاعت ہا / زند بہ تیغ نگہ بر سر عدو شمشیر
بجای خویش بود عالم سخاوت ہا / دہد ز خون سفید زمانہ شکر و شیر
زبان خامہ بوصفش چہ بانہ فرسودند / زبان نطق ز مدحش گرفتہ شکر و شیر
چو سنگریزہ بود در ز بسکہ بردلہ / تمام آب ز خجلت شدہ است ابر مطیر
بود یتیم بلطفش بقدر در یتیم / کہ نیست بخت جوان کس چو او بعالم پیر
ہما ز سایۂ دیوار او شرف یابد / بود برہگذرش رفتہ روی از دم شیر
نظر بجا طرف پیر نہ فلک افگند / دہد داد سخاوت و کرم عدیم نظیر
نظر تلاش چو سازد بشخ بخت بہ رجا / بغیر او نہ مرادی بود بجای نظیر
بود کنارۂ نانش ہلال عید جہان / عطا بہ پیر فلک شد ز مہر کاسۂ شیر
کمینہ اوست فزون تر ز انجم افلاک / قلیل اوست کہ غیرش نیابد و تغفیر
کمان اوست گریبان گردن اعدا / بہ راستبازی او نخورد قسم خود تیر
بنان اوست زنجیر کرامتی امواج / بیان اوست کتاب کلیم را تفسیر
بمنطق است بحکمت فزون ز افلاطون / بصد وجوہ معانی کش ندید نظیر
زہی سخا کہ کند قبل از سوال عطا / خہی سزا کہ دہد بعد از اتمام تاخیر
خہی کلام کہ شعری بشعر او نرسد / زہی مرام کہ مضمون کہنہ تا شیر
ہزار بار اگر دیگری دہد تنظار / ہزار چند زیادہ ازو بود تطہیر
ہزار چند ز اوصاف دیگران افزون / بوصف نبود شمار عشر عشیر
عدیل او نبود در جہان بکل کسی / جہان خوف کند زو عشر عشیر

حکیم نیز نباشد کسی چو او بجہان / اگر گناہ بود صد ہزار عذر پذیر
ملک بصورت و سیرت بعظمت و شان فلک / گہی ازو عملی منکری ندید نکیر
قضا بود ہمہ کار خود قدر دانش / عیان صورت بیرا بود تقدیر
کسی چگونہ کند سحر در کوزہ / برون بود حد وصفش ز سر حد تقریر
ہنر کہ دست دعا لیش کنم ز ہر جہان / برای ہر دو جہانش بہ بارگاہ قدیر
ہمیشہ بخت تو بادا سفید تر از قار / رخ عدوی تو بادا سیاہ تر از قیر
دو چند باد ز عمر مبارکت ہر روز / ز عمر خضر بہ بخت جوان بعالم پیر
بلا حساب جہان دشمن تو بعذاب / فتادہ بر رخ خود در میان [illegible]

بلا حساب ترا قبل از حساب جہان
نصیب باد بہشت برین بہ شبیر

(۵)

قصیدہ در مدح سلطان عالم حضرت واجد علی شاہ بادشاہ خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لقد کرمنا بنی آدم و علمنا من البیان ما لم تعلم و الصلوۃ و السلام علی سیدی و سید العرب و العجم محمد و آلہ شفیع و من جمیع الامم

بدرگاہ شاہی کہ شمع بزمش از شعلہ دماغ افلاطون است و غبار میدان رزمش از آب شدن زہرۂ شیر گردون اعنی سلطان عالم جہان پناہ حضرت واجد علی شاہ بادشاہ

ادام اللہ فیضہ و ابقاہ

---

۱ سنگستان الجواہر ۲ مطلب اقاموس [illegible]
۳ [illegible] بعضی گفتہ اند کہ [illegible]
۴ [illegible]

۵ در ترکی [illegible]
۶ [illegible]

بعرض آستان بوسان میرساند
تحفه از دیار سخنوری آورده ام که بگمانم کسی از شاعران تحفه کسی از بادشاهان نیاورده باشد و قابل نذرش کسی را بجز ذات والا نمی بینم.. آفتاب دولت تا قیامت تابان باد -

آنی که خاک را بنظر کیمیا کنی — آیا بود که گوشه چشمی بما کنی
بی عمر خویش نذر دوام الابد — گنجشک را بسایه خویشت هما کنی

غالب بیا به پیش شه و باز پس مگو
خود خواهش محال به حرمان برابر است

آغاز قصیده

بودم بفکر دوش که هر آن برابر است — هر صبح من بشام غریبان برابر است
فکری که بهای فکر مرا سوز و تاب ساق — در دسرم بگردش دوران برابر است
فکری که بخت دل فکرم هزار داغ — وین بخت شیوه من به نمکدان برابر است
فکری که در تفکر آن در گلو مرا — آب خنک با تش سوزان برابر است
فکری که در تفکر آن هیچ آید هم — دم از گلو به خنجر بران برابر است
فکری که در تفکر آن چون فرو دود — دم در گلو به قطع رگ جان برابر است
فکری که در تفکر آن آستین من — بی گریه خود بدامن عمان برابر است
فکری که در تفکر آن چار عنصرم — در دا بچار موجه طوفان برابر است
فکری که در تفکر آن هیچ گی دو تنم — با نوک خارهای مغیلان برابر است
فکری که در تفکر آن هر جان زار — جسمم بچاه رستم دستان برابر است
فکری که در تفکر آن وقت جان کنی — باد و زعیش و عشرت شاهان برابر است
فکری که در تفکر آن شام چون سحر — هر گونه با فراق تن و جان برابر است
فکری که در تفکر آن صد هزار سال — دانای روزگار ز نادان برابر است
فکری که در تفکر آنم دمی ز عمر — با صد هزار سال اسیران برابر است
فکری که در تفکر آنم هزار حیف — حب الوطن بدشمنی جان برابر است

فکری که در تفکر آنم تن نزار — با نوک نیشتر رگ جان برابر است
فکری که در تفکر آنم بسینه دل — با صد هزار دشمن یک جان برابر است
فکری که در تفکر آنم هلال عید — با تیغ بید بیغ شرر افشان برابر است
فکری که در تفکر آنم شب برات — با روز قتل شاه شهیدان برابر است
یعنی که پیر گشتم و بختم جوان نشد — پس گریه ام بگریه طفلان برابر است
جان تا بلب ز ضعف قوی می رسید نیمه — جسمم بفکر نان بلب نان برابر است
زینو چه انچه مجمع شادی آذر جهان — در دیده ام بخواب پریشان برابر است
زینو چه انچه موی مژه بهر نگر است — در دیده ام بموج طوفان برابر است
زینو چه انچه بیش که دمه بود هلال — در دیده ام بدشنه بران برابر است
زینو چه انچه تازه گلی در چمن بود — در دیده ام به زخم نمایان برابر است
زینو چه انچه هست چمن ز نگاه خلق — در دیده ام بخار بیابان برابر است
زینو چه انچه هست افق بر سر زمین — در دیده ام بحلقه جولان برابر است
زینو چه انچه هست بعالم صباح عید — در دیده ام بشام غریبان برابر است
زینو چه انچه یافت بیاز اشتهری — در دیده ام بگور غریبان برابر است
زینو چه انچه نام بد نیاش کرده اند — در دیده ام بخانه طفلان برابر است
با مطلع دگر همه را مطلع کنم — زین غم که با غم جن و انسان برابر است
داغم بسینه با مه تابان برابر است — سوزش بدل بمهر درخشان برابر است
گر دست پیر چرخ ز خوبی قسمتم — حالم بگیسوی خوبان برابر است
کار کلوخ مهره مهر مر کند سحر — دور فلک مرا به فلاخان برابر است
دارم کمال بد عیفت بیک هیچ سود — سودی من ز بسکه بنقصان برابر است
گویم اگر بقصد قصیده بفکر رزم — هر مصرعم به تیغ صفاهان برابر است
گویم اگر بفکر قصیده بقصد بزم — هر مصرعم به ابروی خوبان برابر است
گر سوی دشت از پی گلگشت رو کنم — در زیر پا جاده به ثعبان برابر است
گر رو کنم بجانب دریا برای سیر — گرداب بدیده گریان برابر است
آبی که میخورم عرق خجلتم شود — نان خوردنم بصحبت دونان برابر است

[illegible]

خالی نه زاحست از دلم سینهٔ پُر تیر — وز گریه پُر ز چشم لعبان برابر است

چشمم سفال زار دلم خونچکان بود — مژگان من به بخیهٔ مرجان برابر است

خون در جگر گداخت تا بس که ز رنج — رنگی نشست چهره که به یرقان برابر است

لخت جگر ز دیده فرو می رود به خون — دامان من ز لعل بدخشان برابر است

یکدم قرار نیست مرا همچو ماهتاب — داغم بدل به مهر درخشان برابر است

تا نابود بگنج شهیدان چنین مرا — هر غنچه در نگاه به پیکان برابر است

دارم درون سینه نفس دردِ لاعلاج — دم در گلو به خنجر بران برابر است

در دلیست در جگر که ندانم علاج او — دم اندرون سینه به سوهان برابر است

گریم سفال زار دل خویشتن اگر — تا نظر بدامن عمان برابر است

نالم سفال زار دل خویشتن اگر — تا نفس بشعلهٔ سوزان برابر است

درد از چه گشتن دل در دل فزود — خود دل کنون به سینه به پیکان برابر است

اکنون گداخت زهرهٔ صبر دلم تمام — زخم جگر که خود به نمکدان برابر است

حاکم بسر بری زینم تو گوی گو — گویم که پیر چرخ به چوگان برابر است

این پیر چرخ را که سپر باشد — ماه نوش به تیغ صفاهان برابر است

آن دشمنی بود بمن او را که بیش — با ذره ام به سلیمان برابر است

سر داشتم به زانوی خود تر و دگر — کاین جاه تم به سحبان برابر است

این بود حال من که رسید درمیان — کش نقش با لحظهٔ یونان برابر است

گفتا کای علی تو بدین حال و ابتلا — کت نال خامه بارگ نیسان برابر است

نامه تو با گل بستان برابر است — شعر تو با در غلطان برابر است

خونابه هات به چشمهٔ حیوان برابر است — دیوانه ات به روضهٔ رضوان برابر است

هر فقرات به حکمت لقمان برابر است — هر حرف هات به چشمهٔ حیوان برابر است

هر نقطه ات به مهر سلیمان برابر است — هر نکته هات به حکمت لقمان برابر است

هر نقطه ات لبس معانی اشت سیفی — گویا دوات با چه کنعان برابر است

سله انچه مانند سنسته از بیانات قلم دقت از شیرین بر می آید ۱۲ از نگشته دقت

سله دانها سے آنکه کرینه نی بوت گویند ۱۲ از ...

هر نقطه ات ز خال رخ حور نزد بشر — با بیت به شعر بالب غلمان برابر است

هر قطره که هست نهان در دوات تو — فیضش عیان به چشمهٔ حیوان برابر است

قصد قصیده چو کنی در بیان بزم — کلکت بکف به شمع فروزان برابر است

قصد قصیده چو کنی در بیان رزم — کلکت بکف به نیزهٔ دستان برابر است

بیشک صریر خامهٔ تو در بیان بزم — با نغمه های بلبل بستان برابر است

بیشک صریر خامهٔ تو در بیان رزم — با نعره های شیر نیستان برابر است

کلکت شکسته مهر تو کرده قضا در — کاین ملک تو به ملک سلیمان برابر است

خوشتر ز آفتاب بود نان خشک تو — شعر ترت به چشمهٔ حیوان برابر است

گر سرکشی رسد سر دیوانگی بدهر — هر خطوه ات به خطهٔ یونان برابر است

گر سرزنش کنی سر راهی به مهر — خوی بر رخت بخون شهیدان برابر است

آن نیزبان که پهلوی تو آمد و نشست — نقشش بحرف بابل و ایران برابر است

طفلی که یافت لحظهٔ تعلیم پیش تو — بیرون شد از درت که به سحبان برابر است

خواهی گر اختصار نمودن بگفتگو — یک نیمه قطره ات به دو عمان برابر است

اطناب اختیار اگر در سخن کنی — یک نیمه قطره ات به طوفان برابر است

راهی که میروی به دیار سخنوری — هر ذره اش با اختر شروان برابر است

اندیشه ات ز فکر ظهیر است بس بلند — هر حرف تو بگفتهٔ سلمان برابر است

کلکت ز شاخ طوبی فردوس ساخته — فردوسیت طفل دبستان برابر است

سنجند گر معانی تو با کلام غیر — مصرع بلا کلام بدیوان برابر است

گفتم کدا عزیز جهان مصر نکوی — ای آنکه عارض تو به قرآن برابر است

ای آنکه حرف حرف تو تشبیه با مثل — یک حرف با نصیحت پیران برابر است

ای آنکه لفظ لفظ ز گفتار پند تو — با صد هزار گفتهٔ لقمان برابر است

ای آنکه زیر خاک بسی ذره نهان — در تاب خود به نیر تابان برابر است

ای آنکه با دو چشم دو عالم ندیده را — دیدار تو بدولت کیهان برابر است

ای آنکه دیدن رخ پاک تو یک نظر — با سیر گلشن رضوان برابر است

ای آنکه سطر سطر کتاب مدیح تو — با موجهای چشمهٔ حیوان برابر است

ای آنکه نقطه نقطهٔ وصف تو زیر سطر
در پایه عروج بکیوان برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز بخت خویش
کش خواب خوش بهردو انسان برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز بخت خشک
کش درد من و تیغ بدرمان برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز بخت بیش
کش خون من بباده ریحان برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز جور چرخ
کش گریه‌ام بباران باران برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز جور چرخ
کش ناله‌ام بنغمه مرغان برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز چرخ عشق
خونابه‌ام بچشمهٔ حیوان برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز چرخ بیش
ویرانه‌ام بروضهٔ رضوان برابر است

ای عقل کل بعقل چه سازم ز چرخ کش
رنج دلم براحت شاهان برابر است

گریم اگر بباده ریحان برابر است
نالم اگر بنوبت سلطان برابر است

طوفان نوح قطرهٔ اشکی است هر مژه
تن بهر روح با چه کنعان برابر است

باشد ز روز حشر شبم خوفناک‌تر
روزم ز بسکه با شب هجران برابر است

بشکست سینه که موی مرا ساخته سفید
صبح وطن بشام غریبان برابر است

ای بوالحسن چگونه شود وا ز ناخنم
در کار من آن گره که بدندان برابر است

ای آنکه حرف حرف تو باشد دم مسیح
پرسیدنت ز درد بدرمان برابر است

شاید زبان شعله کند حال من بیان
سوز دلم بآتش سوزان برابر است

جودی ز حال من بود آگاه زیر چرخ
اشکم ز بس بجوشش طوفان برابر است

درمان من کسی نتوان کرد جز اجل
دردم بمرگ طبیبان برابر است

میرم اگر کنم شب و هشت روز عید
می‌آیدم چو عید بقربان برابر است

گفتا چرا نه عرضه دهی حال خود بشاه
شاهی که هر گدایش بخاقان برابر است

شاهی که جیب او به بدخشان برابر است
شاهی که اندکش بفراوان برابر است

شاهی که تیغ او شفق و فلک سپهر
شاهی که باد پاش بشیران برابر است

شاهی که حاتم است گدای عطاش
شاهی که [illegible] بفیلان برابر است

شاهی که بحر فیض بود آستین او
کش قطره با تموج عمان برابر است

شاهی که مغز خصم بود شمع او
کش روشنی بصبح نمایان برابر است

شاهی که با کمال و جلال و جمال خویش
با ماه و مهر و یوسف کنعان برابر است

شاهی که روی او بگلستان برابر است
شاهی که موی او برگ جان برابر است

شاهی که زینه‌اش بود از بام فلک
شاهی که نقش پاش بکیوان برابر است

شاهی که خاک پاش بود رشک تاج شاهان
شاهی که سائلش بقدر خاقان برابر است

شاهی که شاه انجمش آمد رکابدار
کش ماه نو بحلقه بگوشان برابر است

شاهی که فوج اوست ز مور و ملخ دو چند
کش طفلکی بزال نریمان برابر است

شاهی که حسن اوست ز حسن علی دو چند
شاید بحسن او مه کنعان برابر است

شاهی که روز شادی جشنش هلال عید
شاید بعکس چاک گریبان برابر است

شاهی که هست نیم کلاهش هلال عید
بدر رخش بدر بحلقه غلامان برابر است

شاهی که شان اوست ز آن آسمان بلند
خاک رهش با پر درافشان برابر است

شاهی که هست جان جهان و جهان جان
کش تار پیرهن برگ جان برابر است

شاهی که چون معانی هر لفظ جامع است
مشت زرش بدولت کیهان برابر است

شاهی که زیر بام بلندش سپهر را
کیوان کنون بدیدهٔ حیران برابر است

شاهی که حرف حرف ز نامش بیار کش
بر لب بهیج چشمهٔ حیوان برابر است

واجد علی شهی که ز نیش واجد علی است
مقداد سان بود ز و سلمان برابر است

واجد علی شهی که بود بهر کرد واجدش
باشد اگر فقیر بسلطان برابر است

واجد علی شهی که نباشد چو او شهی
با تاج او نه مهر درخشان برابر است

واجد علی شهی که مگس را بود هماش
دارا بدرگهش بدربان برابر است

شاها حسب گفته او عرض میکنم
معروض حال خود که بعنوان برابر است

امید هر دو رم که بحرمان برابر است
اکنون در حلقه جولان برابر است

داغ دلم بلالهٔ نعمان برابر است
آن تنگه موجهٔ طوفان برابر است

روزم سیاه‌تر بود از روز خصم تو
شامم بصبح حشر بخیلان برابر است

سر را ز پا نخود نشناسم چو گوی سپهر
دردا هلال عید بچوگان برابر است

شد چشم پر ز اشک چو شکیبائیم تهی
در کاسه خون بباده ریحان برابر است

دردا اگر ز رشک گره آتش بود دلم
با آنکه آب چشم بباران برابر است

ماهی سزد زبان پی اظهار حال من — موی هر تنم بمنبع عمان برابر است
حال مرا زبان سمندر بود سزا — سوزد دلم بآتش گبران برابر است
اشکم چرا نه گرم شد از آه سرد آه — کش مختصر بطول عزیزان برابر است
ماهی در آتش است سمندر در آب من — صد دوزخش با خنگ نیهان برابر است
آسایش روز عید شب وحشتم شده — کاین خور بچشم غول بیابان برابر است
چشمم بود حباب صفت بحر در کنار — جسمم شبا بسبحهٔ مرجان برابر است
یارب ز روز حشر بدل کن شب مرا — صد دوزخم بروضهٔ رضوان برابر است
ماتم سرا است سینهٔ بی کینهٔ علی — دل در برم بخانهٔ ویران برابر است
باشد چو بر پیش مه نو برابرم — کش با هلال عید لب نان برابر است
شد طفل اشک انسی من گریه حیله تن — حالم کنون بحال یتیمان برابر است
یعنی که پیر گشتم و ضعفم شده قوی — سنگ درم بحلقهٔ جولان برابر است
اظهار درد دل نتوان کرد دریغ — کش نقطه به فقر شاهان برابر است
سازم چو اختصار در آیم در اقتضا — لب وا شدن به هجر تن جان برابر است
تا ام کرد کش نتوانم چو وصف تو — کش نیم مه بهر شه دوران برابر است
از دور بوسه میزنم آن بارگاه را — کش نه فلک به زینهٔ ایوان برابر است
هرچند هست خالق کونین از قلم — کش مشکل زمانه بآسان برابر است
مشکل چه گر بفضل خودم کند نظر — خواهم اگر محال بامکان برابر است
الا بلا سبب بود کار انجمان — کار و سبب بحال تن و جان برابر است
شد زین سبب مرگ به زندگی مرا — پیری من به مرگ جوانان برابر است
هرجا که میکنم نظر از غرب تا بشرق — تا در نظر بسجادهٔ حیران برابر است
الا مدیح تو سبب مطلب شود — ملکی ز تو بملک سلیمان برابر است
شاها در است بمنبع عمان برابر است — شاهاره تو بابر نیسان برابر است
حاتم برابر است بگدایان برابر است — رستم برابر است به قیتلان برابر است
تنها نه حاتمت بگدایان برابر است — تنها نه رستمت به قیتلان برابر است
هر سائل در تو بشاهان برابر است — مور سپرده تو به پیلان برابر است

تنها نه جنت نه با گل بستان برابر است — سرو قدت بسرو خرامان برابر است
کی با رخ تو نو گل بستان برابر است — کی با قد تو سرو خرامان برابر است
لال است در بیان جلالت زبان نطق — کت نقش پا بسایهٔ بستان برابر است
شاها مدیح تو که به بنیان برابر است — هر نقطه‌ام بگوهر غلطان برابر است
حفظ عفت به کبر و خفتان برابر است — گویا رجا مرات گر جان برابر است
توصیف یک سر موی تو کردن بود محال — گویا ن خامه‌ام برگ جان برابر است
جنابت عدن سایهٔ سر قدت بود — تاج سرت بتخت کیهان برابر است
کاهی بود براه وقار تو کهکشان — کش نقش پا به مهر درخشان برابر است
شیر عرین به پیش تو روباه بیش نیست — روباه عشیرت به هژبران برابر است
جان هراسان کسی نبرد در نبرد تو — با صف تیغ دو شیریان برابر است
خنجر به خنجر است عدو ترا مدام — کش هر نفس بجوف لبودان برابر است
گرد روان خصم ز خوف است اندر جسم — گویا هزار سام نریمان برابر است
بدخواه گر بسوی تو آید زراه میل — هر جاده زیر پاش بثعبان برابر است
خصم ترا فرار ز بیم تو هر گام — با هفت خوان رستم دستان برابر است
بعد از خیال بدل نتگ تن ز خوف تو — با خوان غارتیده ترکان برابر است
با چشم غیظ اگر بسوی دشمن نظر کنی — تا در نظر به نیزه دستان برابر است
در وقت جنگ گر بسوی دشمن نظر کنی — مد نظر به تیغ نریمان برابر است
یارا کجا بجنگ تو اسفندیار را — کت هفت خوان بسیر گلستان برابر است
باشد پلنگ پیش تو کمتر ز پشه را — گر در خیال خویش به پیلان برابر است
باشد بر تو غیر هر آنکس که پیلتن — در زیر مقدم تو به موران برابر است
تیرت به پشت قاف تن صد هزار — کز غیظ دیدن تو به پیکان برابر است
قارن قرین کودک تو حسب گمان شود — بیژن به لشکر تو بطفلان برابر است

ـه نام پدر افراسیاب ۱۲ از رشیدی برهان ـه نام پهلوان دربار رستم ۱۲ از برهان

ـه نام پهلوانی بیژن که خواهرزادهٔ رستم بود و به منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس ماند مصیبتها کشید ۱۲ از جهانگیری و مدار

هر تو خطش که نیزهٔ خطی نیش او ست — با نیزه با زهر در نشان برابر است
راهی که هر دو بد یار دلاور رهی — هر خطوه است به پیش شیران برابر است
راه هزار سال به یک لحظه طی کنی — کش نقش پای به چهرهٔ شیران برابر است
باشد همیشه سمند ترا فرش گل رهی — کش خار و خس بناخن شیران برابر است
باشد عناد با تو شها باعث عنا — تن بهر دشمن تو بزندان برابر است
خصم ترا سری که جان هست در گلو — جانش به تن ز خوف نهان برابر است
خورشید چرخ نیست ترا اسپید الاعزی — تیر تو با هزار نیستان برابر است
در سینهٔ زمانه هم از هیبت شها — خورشید چرخ با دل لرزان برابر است
لرزان بود ز رعب تو بر چرخ آفتاب — بهرام بر فلک به گریزان برابر است
باشد سپر بدیدهٔ پیش تو آفتاب — مریخ زیر عرش به پنهان برابر است
عزم تو هر جنگ بود قهر کردگار — نام تو با هزار نریمان برابر است
تیغ و سپر هر آنکه بگیرد ز آفتاب — دریای تو بدیدهٔ نهان برابر است
تیر و کمان کسی که رباید ز دست تو — دشمن تو به لاشهٔ سجان برابر است
رزمت شها ز روز قیامت بود چنین — بزمت شها بروضهٔ رضوان برابر است
پشت و پناه شیر حق شیر بیشه است — تیغت با بروی مه کنعان برابر است
جمشید را بدرد جام فتد — خونش به تن بجادهٔ ریحان برابر است
تشبیه روی تو نشود با هزار ماه — بهشت بهر ذرهٔ پنهان برابر است
گوگرد احمر است همه خاک راه تو — گنج زرش به ذرهٔ پنهان برابر است
در گلشن تو روح نگیسا بصد سرود — چون باربد بمرغ سحرخوان برابر است

بر شد مسیح بر فلک از بهر آنکه دید — دیدن ترا ز دور به درمان برابر است
کار جهان خلاف جهان شد بجای تو — طاعات دشمن تو بعصیان برابر است
چون بوم هیچ جا نبود خیر بکوه و دشت — آباد دشمن تو به ویران برابر است
بخت جوان ورا ز پیران زیاده تر — هم کینه ات بکینهٔ طفلان برابر است
تنها نه سایه ات به گلستان برابر است — در چشم عندلیب با نسان برابر است
تا وصف چهرهٔ تو شها کرده ام رقم — شعرم به شعر گیسوی حوران برابر است
جان و تنت ز آب و گل دیگر است — هر تار پیرهن برگ جان برابر است
در جاده که هست سوی ملک جاه تو — این پیل چرخ با پر موران برابر است
با بز هزبر بچه پدر با پسر بود — عدلت چنان به پلهٔ میزان برابر است
بزغاله را دهد به تن شیرزه شیر — دشمن بدور شه به شفیقان برابر است
محمود چون ایاز نباشد حضور تو — کت خاک پا بقدر قدر خوان برابر است
در زیر نعل اسپ سواری تو شها — برق جهان بجا دمیلان برابر است
در نقش پای پیل دمان سوار است — آفاق چرخ با پر موران برابر است
وقت سواری تو پی دیدن جلوس — مهر فلک مسیر به طفلان برابر است
در دیدن جلوس سواری تو شها — پیر فلک به طفلک دستان برابر است
روز سواری تو نباشد گر آفتاب — گر کرد خور بذره پنهان برابر است
باشد همای اوج تو از سدره بنظر — کش لامکان بگوشهٔ میدان برابر است
فرسوده شد زبان قلمها بوصف تو — اظهار آن هنوز بعنوان برابر است
ظل خدای و جهان ظل تو شها — با پر صد همای به یک آن برابر است
خواهم کنا شرح ترا تا شها — کش بوده به پیش کیوان برابر است
نشاط شها جمله باید چنین — کش گنبد سپهر بکیوان برابر است
قارون بدولت گدایان برابر است — حاتم به همت به بخیلان برابر است
گنج است آستین تو در کشور شها — کش قطره قطره با دو جهان برابر است
پیدا انگشت با فلک ز دل چو تو کسی — و [illegible] دولت به یکان برابر است
دشمن اگر دغا بود [illegible] نشد — دل [illegible] تو به نشان برابر است

له رنج و مشقت ۱۲ از کشف و صراح

له نام مطربی که نوکر خسرو پرویز بود ۱۲ از کشف و مدار و برهان

له نام مطربی از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این ترکیب سی لحن از [illegible] دخل [illegible] است [illegible] شیخ [illegible] چون [illegible] داد بود [illegible] ۱۲ از رشیدی و کشف و برهان (ب)

تشریف معرفت شیفی سر با قیمت بر درت — زند درت بصاحب عرفان برابر است
حرفی زند ز دهر به پیش تو فیلسوف — پیش دلیل تو بفیلسوفان برابر است
بر خوان نعمت تو که باشد چو صد جهان — خورشید با دو ران نمکدان برابر است
هر آنچه تیغ غیر گرفته ز ملک غیر — با بخشش تو قطره بباران برابر است
ره گم کند بوادی وصف تو خضر هم — کش جاده با به ملک سلیمان برابر است
آنی که در برابر بخت جوان تو — پیر فلک بطفل نادان برابر است
آنی که پیش همت والای تو شام — شیر فلک به صید غزالان برابر است
آنی که زیر دست تو صد لشکری است — هر لشکری بگیو و نریمان برابر است
آنی که آفتاب فلک نیزه دار تست — اسپت ببرق چرخ بجولان برابر است
آنی که تیغ قهر خدا تیغ دست تست — حفظ خدات بسلک نخشبان برابر است
آنی که همت قارون خس است — حاتم حضور تو بگدایان برابر است
آنی که همت دنیا کنیز تو — با هفت گنج کنیزتان برابر است

آنی که در برابر تو ماه یک شبه — صدره با آفتاب بدخشان برابر است
آنی که گر بخاک کنی یک نظر ز مهر — هر ذره اش بمهر درخشان برابر است
آنی که در شمار نیاید عطای تو — کت با رجا بابر نیسان برابر است
آنی که بر سپهر که دریات قطره — تا هفت پشت خویش شاهان برابر است
تا کی قطع نظم بصیفات تو خامه — وصفت شها بانجم تابان برابر است
تا کی توان شمرد بکاغذ صفات تو — وصفت شها بریگ بیابان برابر است
نی نی غلط که هر دو تو انشا کرد — وصفت شها بایش تر باران برابر است
باید دعای دولت عمرت کنون کنم — کاین شیوه با طریق ثنا خوان برابر است
با داعروس دهر ز وصل تو کامیاب — تا مهر ز مهر با رخ خوبان برابر است
ختم شها نگیر تکرار قافیه — قند مکررم بسخندان برابر است

تا میده ام بواجدیه این قصیده را — هر نقطه اش به مهر سلیمان برابر است

غالب ز خاک خیز و بشنو که لا کلام — هر بیت این قصیده بدیوان برابر است

نام تو با همای همایون برابر است — دون رتبه ات برتبه گردون برابر است
وصف سخاوتت نتوان کرد زانکه هست — حاتم برابر تو بقارون برابر است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی
رَسُوْلِهِ الْاَمِیْنِ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ

معروضه انتظام علی

تمّت

حرره عبد المستهام کثیر الآثام راجی رحمت ربه القوی میرزا اصغر حسین محدث لکنوی کاظمینی

قطعات تاریخ طبع دیوان علی بہر تہری

از جناب مولوی سید اکبر مہدی صاحب سلیم جروالی

علی در تہرہ بہ صدق کمال
بشعر و سخن شاعرِ بے بدل
بعلم و ادب فاضل و بہرہ ور
بنامش رقم کن ز تاریخ سال
انتظام علی
۳۲۶
۱۵۰۲
۱۸۲۸ء

کہ ہم بود از نسل پاک علی
بعلم او بشر عالم منتہی
بمشق سخن ثانی انوری
کہ سال ولادت شود منجلی

باسمش اگر روح قدسی نوشت
انتظام علی
۳۸۸
۱۵۰۲
۱۸۹۰ء

وفاتش نگر در سنہ عیسوی

بآورد در ہند ہجر عجم
مصنف درین فکر مرحوم شد
سنہ عیسوی گفت فکر سلیم

کہ دیوان رقم کرد در پہلوی
و لے طبع فرمود سبط رضی
بگو گلشن انتظام علی
۱۹۳۰ء

دیگر

زہے انتظام علی خوش نہاد
بعلم و عمل عالم مستند
چنین گفت اشعار در پہلوی
علو سخن اینچنین اوج زاد
کلامش بترتیب دیوان نوشت
رضی نسبت مرتضی از طبع کرد
سنہ طبع پرسید طبع سلیم

کہ در نسل سادات عالی نژاد
حمیدہ صفت مرد پاک اعتقاد
ہر اہل زبان در ثنا لب کشاد
کہ نامش علی شد بشہر و بلاد
اجل مہلت طبع دفتر نداد
کہ بدر در جہان گشت شاد
قلم گفت نظم علی با مراد
۱۳۴۸ھ

از جناب مولوی سید فضل مہدی صاحب نسیم جروالی

اے زہے نام متقی علی
متخلص بہ علی و متمسک بہ علی
اے خوشا ہمت سبط عالی
پیش نسخہ دیوان بدر
شکل طبعش بحساب ہجری

کہ بود اسم خدا از عظیم
ذات پاکش ہمہ وصف عظیم
کہ مرتب شدہ دیوان ضخیم
کرد مطبوع بحسن تنظیم
چشمہ فیض علی گفت نسیم
۱۳۴۸ھ

از جناب مولانا مولوی سید محمد محسن صاحب قبلہ محسن اترولوی مدظلہ

پاپے نظم انتظام علی
نسبت آمد سے سر آمد شعرا
آنچہ گوید [illegible]
سال طبعش [illegible]

از عہد ارتقا بدر رفتہ
پیش او [illegible]
[illegible] گفتہ در [illegible]
نسبت [illegible]
۱۹۳۱ء

دیگر

چون مرتب گشت دیوان علی
کیف نظمش با چہ نسبت [illegible]
سال ہجری [illegible]

وصف او [illegible]
[illegible] حلال است [illegible]
[illegible] خوشا [illegible]
۱۳۴۹ھ

دیگر

صلای عام دیوان شیخ دشاد
برای ہر دل رنجیدہ بہشت عیش کدہ
بوجہ آمدہ مقصد کردہ داد
کہ نام نامی او شاہ بیکسی کشادہ
برآمدہ سنہ ہجری خوش انطباع شدہ
۱۳۴۸ھ

خوشا نتیجہ افکار انتظام علی
کتاب نیست ز نگہای نظم ثانی ہست
بیک مطرب لسر ایہ سخن داؤدی
سر آمد شعرا ہے زمانہ چون نبود
ندم ہو غوطہ بدریای فکر ای محسن

از جناب حکیم سید محمد ابراہیم صاحب جعفری کوثر اترولوی

خوب دیوان نظم فرمودہ علی
ہست نظمی پاک ہست گوہری
ہم قطعات و رباعی ہم غزل
در قصائد ہم نعرتی گویا
ہم بہ تعریف خدا و مصطفے
حق دہد دیوان را حسن قبول
لغزش او را خدای ذی نوال
عیسوی تاریخ چون کوثر بجست

حق دہاد او را جوار مرحمت
منتقل گشتہ از کمال مغفرت
قابل تحسین عالی منزلت
گو ہے سبقت بردہ لا مرتبت
ہم بہ توصیف ائمہ منقبت
وارہم امید از جناب حضرت
عفو فرماید ز فضل و مکرمت
موج طبعش گفت بحر مغفرت
۱۹۳۰ء

دیگر

شکر للہ در زبان فارسی
وصف آن از حیطہ تحریر بیش
انتخاب در بار باشد نظم آن
در تمنا ہے کہ گوید مثل آن
گفت کوثر مصرع تاریخ طبع

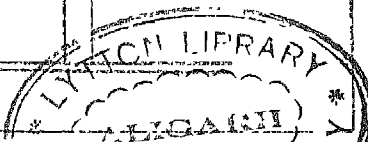
نغز دیوانی علی کردہ رقم
فی المثل سحر حلال آمیختہ ہم
این بیان است گویا یک قلم
[illegible] رفت از جہان [illegible]
سال ہجری ہست تا قبض از رقم
۱۳۴۸ھ

از خاکسار سید محمد مرتضی عالی بی اے علیگ خلف حضرت مصنف

گلشن فردوس در دنیا شگفت
صاحب دیوان لسان الغیب بود
کسب نا کردہ ز کس او فن شعر
وہ چہ مضمون ہا کہ او آراستہ
در سخن سنجی ید طولی داشت
خلق گشتہ در جہان [illegible]
غوطہ زد در فکر تا پیدا شد سال
چاہیے تا گشتہ کلامش [illegible]
[illegible]

یا کہ دیوان علی ارتقا یافت
ہمچنین اندر جہان او نام یافت
بلکہ از روح القدس الہام یافت
[illegible]
در ازل [illegible]
گو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام یافت

[illegible] انتخاب علی [illegible]
۱۳۴۸ھ
گشتہ عالی [illegible] یافت
۱۳۴۸ھ



صحت نامہ
دیوان علی پہرسری

صفحہ	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح
۳	۵	۱۷	نیستم	نیستیم
۳	۶	۱	بسم اللہ	بسم اللہ فکند
۴	۱۰	۲	لی	بی
۸	۲۶	۵	مغر	مغز
۹	۳۱	۱۳	گویش	کویش
۱۱	۳۷	۸	شکسہ	شکستہ
〃	۳۸	۱۰	واست	واشت
۱۲	۳۹	۱۲	ستم محفلہا	ستم زمحفلہا
۳۷	۱۲۷	۱۷	نگذاری	نگذاری
〃	۱۲۸	۷	نشوہ	نشود
〃	〃	۹	خبر	خبر داد علی
۴۰	۱۴۲	۸	یا	با
۴۱	۱۴۳	۶	دارد	دارند
〃	۱۴۵	۲	من	من و
۴۲	۱۴۸	۸	ما	با
۴۳	۱۵۳	۶	سر دریا	دریا
〃	۱۵۴	۹	راد	راہ
〃	۱۵۵	۹	اشت	اشب
۴۶	۱۶۷	۱۱	ولیا	ولیک
〃	〃	۱۲	کردوں	گردوں
〃	۱۶۸	۹	سیائی	مینائی
۴۷	۱۷۳	۵	سلیم	سیم
〃	۱۷۴	۵	سر	سمر
〃	〃	۱۱	حشر	حشریہ
۴۹	۱۷۹	۶	زخم	رحم
〃	۱۸۰	۷	راہ	رہ
۵۰	۱۸۲	۳	دماند	دماند
۵۲	۸۹	۸	بوشد	بوسد
۵۳	۱۹۷	۳	پیروں	بیروں
〃	〃	۶	پیش	پیش ہا
۵۴	۱۹۹	۶	سر	سگو
〃	۲۰۰	۴	طال	اطال
〃	۲۰۲	۳	شکستم	شکستی
۵۵	۲۰۶	۵	خاکی	خالی
〃	〃	۷	ہدف	ہدف شد
۵۶	۲۱۳	۱۵	سرو	سنرو
〃	〃	۱۶	آبد	آرید
〃	۲۱۵	۴	بکو	کوئی
۵۸	۲۱۸	۹	مطلب	مطلبت
۶۶	۲۵۱	۱۲	آ آئی	آئی

صفحہ	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح
۶۷	۲۵۲	۷	سر	مہر
۷۰	۲۶۴	۳	کشتہ	نشستہ
〃	۲۶۵	۱	روشد	زرد شد
۷۳	۲۷۶	۲	مدیدم	ندیدم
〃	〃	۶	گردد	صبح گردد
۷۶	۲۸۷	۹	سر	برسر
۸۱	۳۱۱	۸	است	ہست
۸۲	۳۱۹	۱۳	شکافت	شگافت
۸۹	۳۴۳	۶	اشک	سرشک
۹۳	۳۵۶	۲	ضد	صد
۱۰۲	۳۹۲	۵	کہ چو	چو
〃	۳۹۶	۵	ایرواشت	ابرداشت
۱۰۵	۴۱۲	۳	سگ عنا	سگ عنایہا
〃	〃	۷	فشانیہا	پرفشانیہا
〃	〃	۹	ند	لن
۱۰۶	۴۱۴	۳	مصرع اولی محکوک شد	بلبل نغمہ سرا بر سر گل گذری
〃	〃	۷	سر	غیر
〃	۴۱۵	۶	تاجشمہ	تاجشمان
〃	〃	۱۰	بوسے	گوسے
۱۰۷	۴۲۱	۱	پردہ	بردہ
۱۰۹	۴۲۵	۱۰	ششراں	مغفراں
〃	〃	〃	حوص	حرص
۱۱۰	۴۳۰	۵	ہزمت	بیزمت
۱۱۱	۴۳۴	۹	فون	چون
۱۱۲	۴۳۵	۱	مرا	مراست
〃	〃	۲	با بلبل	بلبل
〃	۴۳۶	۷	سر	گہر
〃	۴۳۸	۲	سرگشتہ	گشتہ
۱۱۳	۴۴۱	۸	زچشمہ	بہ چشمہ
۱۱۴	۴۴۵	۱۴	رنقش	زنقش
۱۲۳	۴۸۳	۶	فردو امید	فردا امید
۱۲۷	۴۹۰	۱۳	تولی جا تم	تو ئی حاتم عصر ۴۹۱
۱۳۳	۵۱۷	۷	نقار	مدار
۱۳۵	۵۶۱	۴	یا رد	یار رد
۱۳۸	۵۶۸	۹	چہ	پیچ
〃	〃	〃	از ہیں	زرین
۱۶۰	۶۱۶	۴	شہرلد	برف
۱۶۵	۶۲۲	۱	مصرع ثانی محکوک شد	شعر بابا آتش رسید
۱۶۷	۶۴۰	۲	لبشر	لبسر
۱۷۴	۶۶۵	۵	پردہ	بردہ

صفحہ	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح
۱۷۶	۶۷۰	۳	شترم	سرمگرا
〃	۶۷۳	۴	لبوتر	کبوتر
۱۸۰	۶۸۴	۲	خورز	خورد
۱۸۶	۶۹۴	۱	دادر	داد
۱۸۵	۷۰۶	۱۳	آشیا	آشنا
۱۹۲	۷۳۲	۳	یاماما	یارمارا
۱۹۸	۷۳۵	۹	مرم	بزم
۲۰۳	۷۷۶	۱۱	دمرہ	ویدہ
〃	〃	۱۲	کا	کار
۲۰۴	〃	۱۳	پابت	پایت
۲۰۵	۷۸۲	۱۰	جما	جلہ
۲۰۶	۷۸۵	۷	نکلیتش	تکلیتش
۲۰۸	۷۹۱	۳	تر	تبر
〃	۷۹۳	۱	یار	یارو
۲۰۹	۷۹۵	۵	قطرہ	قطرۂ
۲۱۰	۸۰۰	۵	ش ا	شودپاتا
〃	〃	۶	لررو	لرزد
〃	〃	۸	موخت	آموخت
〃	۸۰۱	۱	سرو	سرم
〃	〃	۴	حدولی	عدوئی
〃	〃	۵	عوتر	عزیز
〃	۸۰۲	۱۳	حاردارارہش	خارزاررہش
〃	〃	۱۴	سرتش	سرپایانش
〃	〃	۱۵	نظام	انتظام
〃	〃	〃	شہرگا	شہرگانش
〃	〃	۱۹	ہ لوتش	پندوپواتش
۲۱۱	۸۰۴	۹	وارلو	دارد
〃	۸۰۶	۶	قاتل	القاتل
۲۱۲	۸۰۸	۱	چرآفتاب	زرآفتاب
〃	〃	〃	جکوہ	جلوہ
۲۱۴	۸۱۵	۷	رجمن	درچمن
۲۱۵	۸۱۹	۶	ڑیاں	رویاں
〃	〃	۱۷	جرروفلک	جورفلک
〃	۸۲۱	۱	سحر	تا سحر
〃	〃	۴	یاو	یاد
〃	۸۲۲	۱	ہم	آہم
۲۱۶	۸۲۳	۹	بیاں	تباں
〃	۸۲۴	۱	جا	جان
۲۴۰	۹۱۷	۱۰	سنگ کوئی	سنگ کوئی تو
۲۴۵	۹۳۹	۸	خورشید	بخورشید
۲۴۷	۹۴۶	۴	وتلاش	ورتلاش
۲۵۰	۹۵۷	۸	لویدا	ہویدا
〃	〃	۹	پیش	بپیشم
۲۵۶	۹۸۰	۱۷	گلفت	گلفت

صفحہ	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح
۲۵۶	۹۸۲	۷	[illegible]	[illegible]
۲۵۷	۹۸۳	۶	[illegible]	[illegible]
〃	۹۸۴	۸	[illegible]	[illegible]
〃	۹۸۷	۲	[illegible]	[illegible]
۲۵۸	۹۸۸	۱۱	دارم	وارم
۲۵۹	۹۹۲	۶	یا	با
۲۶۱	۱۰۰۰	۸	خوش	جوش
۲۶۲	۱۰۰۱	۷	گردم	گرشودم
〃	۱۰۰۴	۶	متاج	محتاج
۲۶۵	۱۰۱۱	۱۰	چمن	بچمن
۲۶۶	۱۰۱۴	۱۱	خوان	مخوان
〃	۱۰۱۵	۵	دلیس	ادلیس
〃	۱۰۱۷	۱	دکر	دگر
〃	۱۰۲۳	۱۳	دیداو	دیدار
۲۷۰	۱۰۳۰	۷	طار	بار
〃	〃	〃	بہان	نہان
۲۷۱	۱۰۳۲	۱۱	بہانگیر	جہانگیر
〃	۱۰۳۳	۱	گرلیر	گرہ گیر
۲۷۲	۱۰۳۶	۹	از	ار
۲۷۶	۱۰۵۲	۲	کفتہ	گشتہ
۲۷۷	۱۰۵۷	۳	جان	ہمان
۲۷۸	۱۰۶۰	۷	پدری	پدرسے
۲۸۱	۱۰۶۱	۶	لہ انیکہ مس دو	کہ انیکہ ایس بود
۲۸۶	۱۰۹۱	۱۳	دانہ	دار
۲۸۷	۱۰۹۶	۸	پیشراس	پیشرس
۳۰۶	۱۱۶۷	۹	آوردہ	آلودہ
〃	۱۱۷۰	۵	تفتہ	شگفتہ
۳۰۹	۱۱۷۷	۳	توری	نوری
۳۱۳	۱۱۹۳	۶	گلتار	گلشارا
۳۲۱	۱۲۲۷	۱۵	اجل	آجل
۳۲۵	۱۲۴۳	۱	رس	رگ
		حصۂ دوم		
۳۳۶	۱۷	۳	ژہ	رہ
۳۴۱	۳۹	۳	ترحم	ترحم
۳۵۲	۸۶	۱۳	[illegible]	[illegible]
	۸۷	۱۶	با	با
۳۵۵	۸۹	۹	افزود	افزودا
۳۶۰	۱۰۸	۷	[illegible]	[illegible]
۳۶۲	۱۴۶	۳	[illegible]	[illegible]
۳۶۴	۱۶۳	۲	[illegible]	[illegible]
〃	۱۶۴	۴	[illegible]	[illegible]
۳۶۵	۱۶۸	۲	[illegible]	[illegible]
۳۶۷	۱۷۲	۹	[illegible]	[illegible]
۳۸۰	۱۸۸	۱	سیاہ	[illegible]
۳۸۶	۲۱۰	۴	[illegible]	[illegible]
۴۰۱	قطعہ نمبر ۶۳	۲	صہبا فش	صہبا فشش
۴۰۳	قطعہ نمبر ۹۳	۲	[illegible]	[illegible]
۴۰۸	قطعہ نمبر ۶۹	۲	[illegible]	[illegible]
۴۳۵	قصیدہ	سطر ۳ (نصف دوم)	سحر	[illegible]
۴۳۷	〃	سطر ۱۰ (نصف اول)	[illegible]	[illegible]
۴۳۸	〃	سطر ۱ (نصف اول)	[illegible]	[illegible]